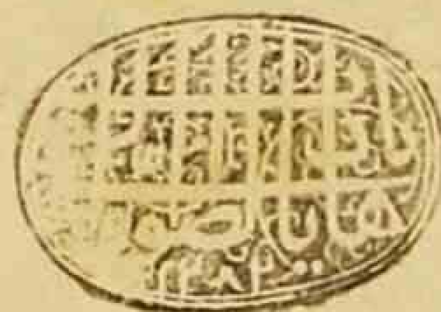





کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران


سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

هذا كتاب ذريعة
النجاة من تاليفات الفاضل الكامل
علامي فهامي حاجي ميرزا رفيع الكرمرودي
سلمه الله تعالى وطول عمره
بحق محمد واله الطاهرين



بسم الله الرحمن الرحيم

احمدك يا من جعل عبرات الباكين ذريعة للتائق في رياض رضوانه وصيّر حزن الصالحين وسيلة للوصول الى روح وريحانه حمداً يدوم بدوام الاعصار والدهور ويتكرر بتكرر الانفاس في الصدور واصلي واسلم على نبينا محمد خير من مشى في ساحة الرسالة والهداية وانار في فلك النبوة بكل اعجاز واية وعلى آله واولاده خير آل واولاد الذين هم زاجمة وحي الله وحججه على العباد **اما بعد** فاني طالما كنت اتمنى ان افتلذ (انتهز) من الحدثان لحظة نهزة من الدهر الخوان فاصرف شطراً من عمري وشطراً من دهري في التصفح في كتب المقاتل و(الاخبار) اطلق عنان العين في عيد دفاتر العلماء الاخيار فاجمع نبذاً من رزايا خامس اهل الكساء حجة الله على الورى سيد الكونين امام الثقلين ابي عبد الله الحسين صلوات الله وسلامه عليه



کی اجعله ذخیرة للیوم الموعود وقائدا الی دار الخلود فبینا انا فی هذه الحال اذ رایت مؤلفا
منیفا جامعا للدرر الاخبار فی احوال الائمة الاطهار صلوات الله علیهم ما دام اللیل و
والنهار ومشتملا علی شطر من رزایا ثالث الائمة الطاهرین الامام المظلوم والشهید المعصوم
صلوات الله علیهم اجمعین وهو المجلد الثانی من کتاب الدمعة الساکبة فوجدت هذا الشطر
مصداقا لما طووا البال ویردد فیه فی کل حین وحال ولکنه کان فی النظم والترتیب کعقد منفصم
متناثر اللئالی وبساط منشور علیه الدرای فنظمته باحسن نظم وتالیف ورصعته باجمل
ترصیع وترصیف وقنعت بواحد من الخبرین المتقاربین فی المفهوم والدلالة وطرحت ما لا
یخل طرحه بالمقصود من المراثی والقصائد التی صدت من باب السعادة واضفت جملة اخبار یسیرة
ومما سنح لخاطری فی بیان اسرار الشهادة ثم بدا لی ان اوشح الکلمات بوشاح الحرکات والسکنات
واذکر بیانات فی حواشی الصفحات واکشف عن وجوه خرائدها الاستار وانرجمها بلسان الفرس
تحت الاسطار کی یصیر نفعه اعم لکل من یرید المؤانسة لفوائده والمنافسة فی شرف عوائده فجاء
بحمد الله تعالی وحسن توفیقه کبدر طالع من تحت السحاب ومغنما جامعا من فرائد الفوائد
للعجب العجاب وسمیته بذریعة النجاة سائلا من الله عز وجل ان یجعله وسیلة الی رفع
الدرجات ورتبته علی مقدمة وفصول وخاتمة

مقدمة

ان قلت ما الحکمة فی خروجه صلوات الله علیه من المدینة الی مکة ومنها فاصل الی الکوفة
اگر گوئی چیست حکمت در خروج حضرت امام حسین صلوات الله علیه از مدینه بسوی مکه و از مکه قصد نموده بسوی کو

وهو عليه السلام يعلم بعلم الامامة واخبار جده وابيه صلوات الله عليهم في موارد
وحال انكه او ميدانستند بعلم امامة وبه خبر دادن جد وپدر خود صلوات الله عليهم در بسيار
كثيرة انه عليه السلام تقتله الفئة الباغية كما انبأ هو عليه السلام عن نفسه به وهذا مما
از مقامات وموارد اينكه خواهد كشت ورا طايفه ظلم كننده چنانكه خود انحضرت خبر داده است از نفس خود بكشته شدن و علم
لا يعتريه اثر الشك كيف وهم خزان الله على علمه يعلمون علم ما كان وما يكون الى قيام الساعة
كه فرو نگيرد او را اثر شك چگونه ميشود كه نه انه وحال انكه ايشان خزينه داران علم خدا هستند وميدانند انچه را كه گذشته است وانچه را كه خواهد امد تا قيامت
وعندهم علم المنايا والبلايا ومفاتيح العلم وابواب الحكم وفصل الخطاب فكيف اختار عليه
ودر نزد ايشان است علم بوقت مرگهاى خلق وعلم به بلاها ومفتاحهاى علم ودرهاى حكمتها وكلام انكه تميز دهنده حق وباطل است پس چگونه اختيار كرد
السلام الخروج الى السيوف الباترة والوقوع في الفتن الثائرة التي حملتها صدور الطغاة
بيرون شدن را بسوى تيغهاى برنده وافتادن را در ميان فتنه هاى خيزنده چنان فتنهائى كه برداشته بود انها را سينه‌هاى طغيان كنندگان
واخزنتها نفوس العداة قلنا اولا ان هذه المسئلة من غوامض المسائل التي قد ارتفعت عنا
وحفظ كرده بود انها را نفسهاى دشمنان اولا در جواب ميگوييم بدرستيكه اين مسئله از جمله مسائل مشكله است كه بتحقيق برداشته شده است از ما
شوائب التكلف فيها ودواعي التكليف بها فاللازم على من تحرى طريق الصواب وسبيل النجاة
تكلف انداختن در ان مسائل ومرتفع شده است از ما تكليف بانها پس لازم بر طالبان راه راست وراه نجات اينست
ارجاعها الى انفسهم عليهم السلام وثانيا انهم معصومون لا يصدر عنهم معصية لا كبيرة
كه برگرداننده ووا گذارند اين گونه مسائل را به خود ان حضرات عليهم السلام وثانيا ميگوييم بدرستيكه ايشان معصوم هستند صادر نميشود از ايشان گناه خواه كبيره باشد
ولا صغيرة فكل ما يظهر منهم من الاقوال والافعال فهو محبوب ومرضي عند الله عز وجل
وخواه صغيره پس هر انچه ظاهر ميشود از ائمه عليهم السلام از اقوال وافعال ايشان پس ان محبوب وپسنديده است در نزد خداى عز وجل
وثالثا ان بني امية لعنهم الله لشدة عداوتهم وكثرة كفرهم وحسدهم كانوا مترصدين بقتله
وثالثا ميگوييم بدرستيكه بني اميه لعنهم الله از جهة شدت عداوت وكثرة كفر وحسد ايشان منتظر كشتن حضرت عليه السلام بودند
عليه السلام بكل غيلة وحيلة وهو عليه السلام يعلم انهم لا يسالمونه ولا يتركونه ابدا في مكان
بهر نحو كشتن وحيله كردن وانحضرت عليه السلام ميدانستند كه ان ملاعين مصالحه واشتى نميكنند با وى در هيچ حال ونميگذارند او را در هيچ جا
سواء المدينة ام غيرها كما قال عليه السلام لو كنت في جحر هامة من هوام الارض لاستخرجوني
خواه مدينه باشد وخواه غير ان چنانكه فرموده اند اگر من در سوراخ جانورى از جانوران زمين بوده باشم هر اينه بيرون آورند مرا
منه ويقتلونني ومع هذا كان يصدر من اهل الكوفة مكاتبات ومواثيق يدعونه اليهم
از انجا وبكشند وعلاوه بر اين صادر ميگشت از اهل كوفه بحضور انحضرت عليه السلام نامه ها وعهد وپيمانها كه دعوتش ميكردند بطرف خودشان
ففي خروجه عليه السلام اتمام للحجة عليهم ورابعا انه يصدر عنهم عليهم السلام في اوقات امور
پس در تشريف بردن انحضرت عليه السلام تمام كردن حجة بود بر اهل كوفه ورابعا ميگوييم بدرستيكه صادر ميگشت از حضرات عليهم السلام در پاره از اوقات كارها
ومعاجز تعجز طاقة البشر عنها وتمتنع وصول الاوهام اليها وفي ساير الاوقات يعملون بطريق
ومعجزها كه عاجز ميگشت جميع ايشان از اظهار كردن مثل ان معجزها ومحال ميبود رسيدن عقول خلق بكنه ان معجزها ودر ساير اوقات عمل مينمودند بطريق

طغاة وعداة بالضم

اعلم ان المراد من ... باب نصر ينصر ومن ... الضرب يضرب ومن ... منع يمنع ومن ... علم يعلم ومن ... ومن ... حسب يحسب منه ونقه له

غيلة بالكسر الاغتيال

جحر بتقديم الجيم وضمها

... من باب ... عجز من باب ... لغة

عليه من مكة بأهله وعياله إلى الكوفة والمستولي عليها أعداؤه والمتأمر فيها من قبل يزيد
از مکه بسوی با اهل و عیال خود بسوی کوفه و حال آنکه والی کوفه دشمنان او بود و حاکم و امیر در آنجا از قبل یزید ملعون بود

اللعين يتسلط الأمر والنهي وقد رأى صنع أهل الكوفة بأبيه وأخيه صلوات الله عليهما
و تسلط داشت بامر و نهی کردن و بتحقیق حضرت دانسته بود فعل اهل کوفه را با پدر و برادرش که چه بی وفائی و ظلم کردند در حق ایشان

صنع بالفتح والضم

وأنهم غدارون خوانون فكيف خالف ظنه ظن جميع أصحابه في الخروج وابن عباس يشير
و دانسته بود اینکه ایشان حیله کرده خائن هستند پس چگونه مخالف شد ظن حضرت با ظن همه اصحاب خود در کوچ کردن و ابن عباس اشاره میکرد

إليه بالعدول عن الخروج ويقطع على العطب فيه وابن عمر لما ودعه يقول له أستودعك الله
بسوی او با عراض کردن از بیرون شدن و یقین میکرد بر هلاکت حضرت در بیرون شدن و پسر عمر لعنه الله چون وداع کرد او را میگفت بامانت می سپارم ترا بخدا

من قتيل إلى غير ذلك ممن تكلم في هذا الباب ثم لما علم بقتل مسلم بن عقيل رض وقد أنفذه
یعنی کشته را می سپارم بخدا و همچنین غیر اینها از آن اشخاصیکه سخن گفتند در اینباب بعد از این چون دانست کشتن مسلم بن عقیل علیه السلم را در حالیکه فرستاده بود او را

رائداً له كيف لم يرجع ويعلم بالغرور من القوم ويفطن بالحيلة والمكيدة ثم كيف استجاز أن
رسول و قاصد برای خود چگونه باز نگشت و عالم نشد فریب قوم را و آگاه نشد حیله و کید ایشان را که کشتند از این چگونه جایز دانست اینکه

قوله يعلم بالجزم عطف على يرجع أي ولم يعلم بالغرور بضم الغين المعجمة يفطن من باب فرح ونصر وكرم

يحارب بنفر قليل لجموع عظيمة خلفها مواد لها كثيرة ثم لما عرض عليه ابن زياد لع الأمان
جنگ نماید بجماعتی اندک با جماعتهای بزرگ و بسیاری که در پس آنها جماعتی بودند به یاری آنجماعتها بعد چون اظهار داشت برای او ابن زیاد لعین امان

وأن يبايع يزيد لع كيف لم يستجب حقناً لدمه ودماء من معه من أهله وشيعته ومواليه
و بیعت کردن به یزید ملعون را چگونه قبول نکرد از جهت حفظ خون خود و خونهای آنهائیکه با وی بودند از اهل و شیعیان و دوستان او و چرا

ألقى بيده إلى التهلكة وبدون هذا الخوف سلم أخوه الحسن عليه السلم الأمر إلى معوية فكيف
انداخت خود را بدست خود بسوی هلاکت و حال آنکه بدون این ترس و خوف تسلیم فرمود برادرش امام حسن علیه السلم ریاست را بمعویه لعین پس چگونه

يجمع بين فعليهما في الصحة الجواب قلنا قد علمنا أن الإمام متى غلب على ظنه أنه يصل إلى حقه
جمع و موافق میشود کار این دو امام در راست بودن   جواب دهیم بتحقیق دانسته ایم اینکه امام علیه السلم وقتیکه غالب گشت بر گمان او اینکه او میرسد بحق خود

والقيام بما فوض إليه بضرب من الفعل وجب عليه ذلك وإن كان فيه ضرب من المشقة يتحمل مثلها
و میرسد بپاداشتن چگونه که از خدا بسوی او تفویض شده بقسمی از کار کردن در اینباب پس واجب میشود بر او تحصیل حق و اگر رسیدن بحق محتاج بنوعی از زحمت کشیدن بوده باشد که متحمل کرده میشود مثل این مشقت

تحملها وسيدنا أبو عبد الله صلوات الله عليه لم يسر طالباً للكوفة إلا بعد توثق من القوم
متحمل آن و آقای ما جناب ابو عبد الله صلوات الله علیه نرفت در حالیکه طلب میکرد کوفه را مگر بعد از وثوق یافتن از اهل کوفه و بعد از عهد و

وعهود وعقود وبعد أن كاتبوه طائعين غير مكرهين ومبتدئين غير مجيبين وقد كانت
پیمانهای ایشان و بعد از نامه نوشتن بحضرت در حالت طوع و رغبت بدون اکراه و در حالیکه در آن نوشتن مبتدی بودند نه جواب دهنده و بتحقیق

المكاتبة من وجوه أهل الكوفة وأشرافها وقرائها تقدمت إليه في أيام معوية وبعد الصلح
نامه نوشتن از اعیان اهل کوفه و اشراف و قاریهای آنجا بسوی حضرت پیش از این واقع شده بود در ایام معویه و بعد از صلحی که

الواقع بينه وبين الحسن عليه السلم فدفعهم وقال في الجواب ما وجب ثم كاتبوه بعد وفاة
وقوع یافته بود فیما بین معویه لعنه الله و امام حسن علیه السلم پس رد کرده بود دعوت و التماس ایشان را و فرموده بود در جواب آنچه واجب و گفتنی بود و دوباره نامه نوشتند بعد

الحسن



الحسين عليه السلام ومعوية لع موجود باق فوعدهم ومنّاهم فكانت ايّام معوية صعبة لا
امام حسن عليه السلام درحالیکه معویه ملعون زنده بود پس ایشانرا وعده فرمودند وآرزومند ساختند ایشانرا وایام معویه صعب ودشوار بود

يطمع في مثلها فلمّا مضى معوية واعادوا المكاتبة وبذلوا الطاعة وكرّروا الطلب والرغبة ورأى
طمع درمثل آن نمیگشت درین ایام پس وقتیکه گذشت معویه ملعون وعود کردند در نامه نوشتن وبذل نمودند طاعترا وتکرار داشتند خواستن حضرت را

عليه السلام من قوّتهم على من كان يليهم في الحال من قبل يزيد لع وتسلّطهم عليه وضعفه عنهم
از قوت وغلبه اهل کوفه برآنکسی که والی بود برایشان درآنوقت از جانب یزید ملعون ودرهست از تسلط ایشان براو وضعیف بودن او از ایشان

ما قوّى في ظنّه انّ المسير هو الواجب تعيّن عليه ما فعله من الاجتهاد والتسبّب ولم يكن في حسبانه
چیزیکه قوت داد درظن حضرت اینکه رفتن بسوی ایشان اوست واجب پس معین ولازم گشت برحضرت آنچه کرد از بذل وسع وسعی کردند

انّ القوم يغدر بعضهم ويضعف اهل الحقّ عن نصرته ويتّفق ما اتّفق من الامور الغريبة فانّ
اینکه جماعه خواهد بعضی از اهل کوفه وضعیف خواهد گشت اهل حق از یاری کردنش واتفاق خواهد افتاد آنچه که اتفاق افتاد از کارهای غریبه زیراکه

مسلم بن عقيل ره لمّا دخل الكوفة اخذ البيعة على اكثر اهلها ولمّا وردها عبيد الله بن زياد لع
جناب مسلم بن عقیل رضوان الله علیه چون داخل کوفه شد گرفت بیعت را از اکثر اهل آن وچون وارد شد آنجا عبید الله بن زیاد لعنهما الله

وقد سمع بخبر مسلم ودخوله بالكوفة وحصوله في دار هاني بن عروة المرادي على ما شرح في السيرة
درحالیکه شنیده بود خبر مسلم ودداخل شدن اورا بکوفه وبودن اورا درخانه هانی بن عروه مرادی بدان قرار که ذکر یافته است در تواریخ وطریقه اخبار

وحصل شريك بن الاعور بها جاء ابن زياد لع عائدا وكان شريك وافق مسلم بن عقيل على قتل
ومنزل گرفت شریک بن اعور که مریض بود درخانه هانی آمد ابن زیاد لعنه الله درحالیکه عیادت کننده بود اورا وشریک بن اعور موافق داهم سخن شده

ابن زياد لع عند حضوره لعيادة شريك وامكنه ذلك وتيسّر له فما فعل واعتذر بعد فوت
ابن زیاد ملعون دروقت حضور او برعیادت شریک وممکن گردید مسلم را این کار وآسان گشت او را پس نکرد وعذر آورد بعد از فوت امر

الامر الى شريك بانّ ذلك فتك وانّ النّبي صلّى الله عليه وآله قال انّ الايمان قيد الفتك ولو كان
درقتل ابن زیاد بسوی شریک باینکه این کار درحال غفلت کشتن است واینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده است بدرستیکه ایمان زنجیر کشتن است

فعل مسلم من قتل ابن زياد ما تمكّن منه ووافقه شريك عليه لبطل الامر ودخل الحسين عليه السلام
واگر میکرد مسلم آنچه را که ممکن گشته بود اورا از کشتن ابن زیاد وبرابری کرده بود شریک باوی درین امر هر آینه باطل میگشت کار دشمن وداخل میشد امام

الكوفة غير مدافع عنها وحسر كلّ احد قناعه في نصرته واجتمع له كلّ من كان في قلبه نصرته
درکوفه درحالیکه رد شده نگشتی او از کوفه وکشف میکرد همه مردم پرده خود را در یاری کردن او وجمع میگشت بسر حضرت همه آن اشخاصیکه بود در دل

وظاهره مع اعدائه وقد كان مسلم بن عقيل ايضا لمّا حبس ابن زياد لع هانيا سار اليه
وظاهر ایشان با دشمنان حضرت بود وبتحقیق مسلم بن عقیل رحمه الله نیز وقتیکه حبس کرد ابن زیاد ملعون هانی را رفت بسوی او

في جماعة من اهل الكوفة حتّى حصره في قصره واخذ بكظمه واغلق ابن زياد لع الابواب دونه خوفا
در میان جماعتی از اهل کوفه تا احاطه ومحاصره کرد اورا در قصر او وبرحبس فی تنگ انداخت اورا وبه بست ابن زیاد درهای قصر را در اینوقت از جهه ترس

وجبنا حتّى بثّ النّاس في كلّ وجه يرغبون النّاس ويرهبونهم ويخذلونهم عن نصرة ابن عقيل
وجبونی تا پراکنده گردانید طایفه از مردم را بهر وجه دگر برغبت مینمودند مردم را وبترسانیدند وباز میگردانیدند ایشان را از یاری کردن پسر عقیل رحمه الله

یقبض بفتح الباء ... عرفة بفتح العین

فتك كفلس ...

حسر بفتح العین ... من باب الافعال ...

فنقاعدوا

فتقاعدوا وتفرق اكثرهم حتى امسى في شرذمة وانصرف وكان من امره ما كان وانما اردنا مذكر هذه
پس مردم باز نشستند و پراکنده شد اکثر ایشان تا شام کرد در میان جماعت قلیلی و از آنجا رجوع فرمود و گشت از امر او آنچه واقع گشت و غرض از این بیت اراده کردیم جمله را

الجملة ان اسباب الظفر بالاعداء كانت لائحة متوجهة فان الاتفاق عكس الامر وقلبه حتى تم فيه
برای اینکه اسباب غلبه کردن بر دشمنان در اول امر ظاهر و متوجه شونده بود به درستیکه اتفاق عکس کرد امر را و قلب کرد او را تا باقی رسید

ما تم وقد هم سيدنا ابو عبد الله عليه السلام لما عرف بقتل مسلم بن عقيل واشير اليه بالعود
در این آنچه باقی رسید و بتحقیق قصد کرد آقای ما ابو عبد الله علیه السلام مراجعت کردن چون دانست کشتن مسلم بن عقیل را و اشاره گشت بسوی او بمراجعت

فوثب اليه بنو عقيل وقالوا والله لا ننصرف حتى ندرك ثارنا او نذوق ما ذاق ابونا فقال عليه
پس برجستند بسوی او پسران عقیل و گفتند قسم بخدا باز نمیگردیم تا اینکه دریابیم ثار خود را یا بچشیم آنچه را که چشیده است پدر ما پس گفت حضرت

السلام لا خير في العيش بعد هؤلاء ثم لحقه الحر بن يزيد ومن معه من الرجال الذين انفذهم ابن زياد
برادر سلام خدا بر او خیری نیست در زندگانی بعد از این کسها بعد از آن رسید به سمت حضرت حر بن یزید با رفقای خود از آنهایی که فرستاده بود ایشان را ابن زیاد لعین

ومنعه من الانصراف وسامه ان يقدمه على ابن زياد لعنه الله نازلا على حكمه فامتنع ولما راى ان لا سبيل
و منع کرد حضرت را از مراجعت بسوی مدینه و خواست که بیاورد حضرت را به نزد ابن زیاد ملعون در حالیکه محکوم شود بحکم او پس حضرت امتناع کرد و چون دید اینکه راه نیست

له الى العود ولا الى دخول الكوفة سلك طريق الشام سائرا نحو يزيد بن معاوية لعنه الله لعلمه عليه السلام
او را بمراجعت و هم چنین به داخل شدن کوفه راه شام را گرفت در حالیکه رونده بود بسوی یزید بن معویه لعنهما الله زیرا که حضرت سید دانست این را

بانه على ما به ارءف من ابن زياد لعنه الله واصحابه فسار عليه السلام حتى قدم عليه عمر بن سعد لعنه الله في العسكر
که یزید با این حالت که دارد مهربان تر است از ابن زیاد و اصحاب او پس رفتند تا که رسید بر او عمر بن سعد ملعون با لشکر بزرگ

العظيم وكان من امره ما قد ذكر وسطر وكيف يقال انه عليه السلام القى بيده الى التهلكة وقد روي انه
و گشت از کار حضرت آنچه که در کتب مذکور و مسطور است و چگونه گفته شود به درستیکه حضرت بدست خود خود را بهلاکت انداخت و بتحقیق روایت شده است اینکه

عليه السلام قال لعمر بن سعد لعنه الله اختاروا مني اما الرجوع الى المكان الذي اقبلت منه او ان اضع يدي
حضرت فرمودند بعمر بن سعد ملعون که قبول کن از من یا مراجعت کردن را بآن مکانی که از آنجا آمده ام یا اینکه بنهم دست خود را

في يد يزيد فهو ابن عمي ليرى في رايه واما ان تسيروني الى ثغر من ثغور المسلمين فاكون رجلا من اهله
در دست یزید پس او پسر عم من است تا ملاحظه نماید در خصوص من رای خود را و یا اینکه بفرستید مرا بسوی سرحدی از سرحدات مسلمانان پس بیاشم شخصی از اهل آنجا

لي ما له وعلي ما عليه وان عمر لعنه الله كتب الى عبيد الله بن زياد بما سئل فابى عليه وكاتبه بالمناجزة
مرا باشد از نفع آنچه ایشان راست و بر من باشد از ضرر آنچه برای ایشان است و عمر بن سعد نوشت به عبید الله بن زیاد لعنهما الله از آنچه حضرت از وی خواست پس او امتناع کرد بر او و نوشت بافتاکه

بالبيت المعروف وهو قوله لعنه الله
الآن قد علقت مخالبنا به — يرجو النجاة ولات حين مناص
بآن بیت معروف و بیت همین قول او است
آن که بتحقیق بند و آویز گشته چنگالهای ما باو — امید بسته از نجات در حالیکه نیست وقت گریز

فلما راى عليه السلام اقدام القوم عليه وان الدين منبوذ وراء ظهورهم وعلم انه ان دخل تحت
پس وقتیکه دید حضرت اقدام قوم را بضرر او و اینکه دین مطروح و انداخته شده است در پس پشتهای ایشان و دانست اینکه اگر داخل شود در تحت

حكم ابن زياد لعنه الله تعجل الذل والعار وآل امره من بعد الى القتل التجا الى المحاربة والمدافعة بنفسه واهله
حکم ابن زیاد ملعون عجله نماید ذلت و عار را و رجوع کند امر او بعد از آن بکشته شدن پس مضطر و ناعلاج گردید بسوی جنگ و جهاد و دفع کردن دشمنان بنفس و اهل بیت

شرذمة بکسر شین و ذال جماعت اندک از مردم

عرفت کنیزک قدم کسلم

تفرکعنس علقت بمعنی اللام



ومن صبر

قوله تغلب بكسر اللام تقوى
تضعف بضم العين

ومن صبر من شيعته فوهب دمه له ووقاه بنفسه وكان بين احدى الحسنيين اما الظفر وربما ظفر
و بکسانی از شیعیان خود که بلاها صبر و خونهای خود را بآو بذل کردند و نگهداشتند او را بنفس خود شان و بود در میان یکی از دو امر خوب یا دست یافتن

الضعيف القليل او الشهادة والميتة الكريمة واما مخالفة ظنه لظن جميع من اشار اليه من الصحابة كابن
ضعیف و اندک بر قوی و بسیار و یا شهید شدن و مردن خوب و اما مخالف گشتن گمان حضرت با گمان همه از اصحاب که اشاره کردند او را در باب نرفتن بکوفه

عباس وغيره فالظنون انما تغلب بحسب الامارات وقد تقوى عند واحد وتضعف عند اخرى و
مثل ابن عباس و غیر او پس گمانها جز این نیست غالب و زیاد میشود بحسب قرائن و گاهی باشد که قوت بگیرد در وقت بودن یک قرینه و ضعیف بشود در وقت قرینه دیگر

لعل ابن عباس لم يقف على ما كوتب عليه السلم به من الكوفة وما تردد في ذلك من المكاتبات والمراسلات
و شاید ابن عباس مطلع نشده بر آن نامه ها که نوشته شده بود بآنحضرت از کوفه و بر آنچه مکرر شده بود در اینخصوص از نامه ها و مراسله ها

والعهود والمواثيق وهذه امور تختلف احوال الناس فيها ولا يمكن الاشارة الا الى جملتها دون
و عهدها و پیمانها از اهل کوفه و اینها کارهائیست که مختلف میشود احوال مردم در آنها و ممکن نمیشود اشاره کردن مگر بهمه از اینها نه بتفصیل اینها

تفصيلها فاما السبب في انه لم يرجع بعد قتل مسلم بن عقيل فقد بينا وذكرنا ان الرواية وردت
اما سبب در اینکه حضرت مراجعت نفرمود بعد از کشته شدن مسلم بن عقیل پس بتحقیق بیان و ذکر کردیم اینکه روایت وارد شده است

بانه عليه السلم هم بذلك فمنع منه وحيل بينه وبينه فاما محاربة الكثير بالنفر القليل فقد بينا ان
باینکه حضرت قصد مراجعت فرمود پس منع شد از او و حائل شد میان او و مراجعت و نگذاشتند تا باز گردد اما جنگ کردن جماعت بسیار با جماعت اندک

الضرورة دعت اليها وان الدين والحزم ما اقتضيا في تلك الحال الا ما فعل ولم يبذل ابن زياد لعنه من
ضرورت داعی شد بسوی محاربه و جنگ و اینکه دین و احتیاط مقتضی نگشتند در اینحال مگر آنچه را که حضرت کرد و نداد ابن زیاد ملعون از امان

الامان ما يوثق بمثله وانما اراد اذلاله والغض من قدره بالنزول تحت امره ثم يفضي الامر بعد الذل
آنچه که اعتماد میبودی بر او و جز این نیست اراده کرد آن ملعون ذلیل کردن حضرت و فرود گذاشتن قدر و منزلت او را بسبب نازل شدن به زیر حکم خود بعد از آن منجر

الى ما جرى من اتلاف النفس ولو اراد به عليه السلم الخير على وجه لا يلحقه فيه تبعة من الطاغية يزيد لكان
بسوی آنچه واقع گردید از تلف کردن نفس و کشتن و اگر آن ملعون اراده میکرد بحضرت خیر را بر وجهیکه نمیرسید او را در آن ظلم و قهری از یزید ظالم هر آینه میبایست او را

قد مكنه من التوجه نحوه واستظهر عليه بمن ينفذه معه لكن الاضغان البدرية والاحقاد النبوية
تمکین میداد او را از توجه کردن بطرف یزید و نصرت و یاری میطلبید ... ولکن کینه های جنگ بدر و کینه هائیکه از رسول خدا داشتند

ظهرت في هذه الاحوال وليس يمتنع ان يكون في تلك الاحوال مجوزا ان يفيء اليه قوم ممن بايعه وعاهده
ظاهر شده در این احوال و از حضرت دست نکشیدند و محال نبود تجویز کردن حضرت در این حالات اینکه رجوع کنند بسوی او قومی از جمله آنکسانیکه بیعت و معاهده با وی کرده

وقعد عنه ويحملهم ما يرون من صبره واستسلامه وقلة ناصره على الرجوع الى الحق دينا او حمية فقد
و بعد از آن باز نشسته بودند و برانگیزد ایشانرا آنچه که میبینند از صبر کردن حضرت و صلح نمودن یعنی دست از کار کشیدن او و کمی یاری کننده او بر رجوع کردن

فعل ذلك نفر منهم حتى قتلوا بين يديه شهداء ومثل هذا يطمع فيه ويتوقع في ايام الشدة فاما
کردند این چند نفر از ایشان تا اینکه در پیش حضرت کشته شدند در حالیکه شهید بودند و مانند این احتمال طمع کرده میشود در آن و انتظار کشیده میشود در روزهای شدت و بلا

الجمع بين فعله وفعل اخيه الحسن عليه السلم فواضح صحيح لان اخاه سلم كفا للفتنة وخوفا على نفسه
و اما جمع و موافق کردن میان فعل حضرت و فعل برادرش امام حسن علیه السلم پس آن واضح و درست است از جهة اینکه برادرش مصالحه نمود از جهة منع فتنه و ترس از نفس خود

واهله

وأهله وشيعته واحساسًا بالغدر من أصحابه وهذا لمّا قوي في ظنّه النّصرة ممّن كاتبه وبيّن الية ونتى كورث

و اهل بیت و شیعیان خود و از جهت دانستن حیله از اصحاب و یاران خود و اما امام حسین علیه السلام ذیلکه قوی گشت در ظن او یاری کردن از کسانیکه نامه نوشته بودند و اعتماد کرد مغرور باد

ودامّ من أسباب قوّة نصّار الحقّ وضعف نصّار الباطل ما أوجب عليه معه الطلب والخروج فلمّا انعكس

و دید از اسباب قوت یاری کنندگان حق و ضعف یاری کنندگان باطل آنچه را که واجب گشت بر او بآن خواستن حق و خروج او بسوی حکومت البته پس چون منعکس شد اینها

ذلك وظهرت امارات الغدر فيه وسوء الاتفاق رام الرجوع والمكافّة والتسليم كما فعل أخوه عليه السلام — الغدر بفتح الغين المعجمة

و آشکار گردید علامات حیله اهل کوفه در این امر و اتفاق بد قصد کرد برگردیدن و ترک کردن را و واگذاشتن کار را به یزید لعین چنانکه برادرش کرد

فمنع من ذلك وحيل بينه وبينه فالحالان متّفقان إلّا أنّ التسليم والمكافّة عند ظهور أسباب الخوف

پس ممنوع شد از این و حائل واقع شد میان او و حق او پس حال دو برادر برابر است مگر اینکه واگذاشتن و کناره کردن پیش آشکار شدن اسباب ترس

لن يقبلا منه ولم يجب إلى الموادعة وطلبت نفسه عليه السلام فمنع منها بجهده حتّى مضى كريمًا إلى جنّة الله

مقبول نشد از او و جواب داده نشد بسوی متارکه و طلبیده شد نفس او که ذلیلش کنند پس منع فرمود از نفس خود بتمام سعی و طاقت خود تا اینکه تشریف بردند در حالت عزت و شرف بسوی جنت خدا

ورضوانه وهذا واضح لمتأمّله قال المجلسي ره في البحار قد مضى في كتاب الإمامة وكتاب الفتن أخبار

در رضوان او و این جواب که دادیم آشکار است بتأمل کننده اش گفته است مجلسی ره در کتاب بحار الانوار بتحقیق گذشت در کتاب امامت و کتاب فتن احادیث و اخبار زیاد

كثيرة دالّة على أنّ كلًّا منهم عليهم السلام كان مأمورًا بأمور خاصّة مكتوبة في الصحف السماويّة النازلة

در حالیکه دلالت کننده هستند بر اینکه هر یکی از ائمه علیهم السلام مأمور بودند بامورهائی که مخصوص بی بودند و نوشته شده بودند در کتابهای آسمانی نازل شده

على الرسول صلّى الله عليه وآله فهم كانوا يعملون بها ولا ينبغي قياس الأحكام المتعلّقة بهم على

بر رسول خدا صلی الله علیه و آله پس ایشان عمل میفرمودند بامور مختلفه خودشان و سزاوار نیست قیاس کردن احکام متعلقه بر ایشان را بر

أحكامنا وبعد الاطّلاع على أحوال الأنبياء وأنّ كثيرًا منهم كانوا يبعثون فرادى على ألوف من الكفرة

احکام و افعال ما و بعد از مطلع گشتن بر احوال پیغمبران و بر اینکه بسیاری از ایشان مبعوث می بودند تنها بر چند هزار از کافران

ويسبّون آلهتهم ويدعونهم إلى دينهم ولا يبالون بما ينالهم من المكاره والضرب والحبس والقتل والإلقاء

و سب میکردند بتهای خدای ایشان را و دعوت میکردند ایشان را به دین خودشان و باک نمیکردند از آنچه میرسید بایشان از بدیها و زدن و محبوس کردن و کشتن و انداختن

في النار وغير ذلك لا ينبغي الاعتراض على أئمّة الدين في أمثال ذلك مع أنّه بعد ثبوت عصمتهم بالبراهين

در آتش و غیر اینها سزاوار نمیشود ایراد کردن بر پیشوایان دین در مانند این با اینکه بعد از ثبوت عصمت ایشان به ادله و اخبار

والنصوص المتواترة لا مجال للاعتراض عليهم بل يجب التسليم لهم في كلّ ما يصدر عنهم على أنّك لو تأمّلت

و احادیث متواتره قطعیه مجال و راه نیست بایراد کردن بر ایشان بلکه واجب میشود تسلیم و گردن نهادن بر ایشان در همه چیزهائی که صادر میشود از ایشان علاوه بر این اگر تو تأمل کردی

حقّ التأمّل علمت أنّه فدى بنفسه المقدّسة دين جدّه ولم يتزلزل أركان دولة بني أميّة إلّا بعد شهادته

درست تأمل کردنی میدانستی اینکه حضرت فدا فرمود جان پاک خود را به دین جد بزرگوار خود و متزلزل نشد پایه ارکان دولت و حکومت بنی امیه لعنهم الله مگر بعد از شهادت او علیه السلام

عليه السلام ولم يظهر للناس كفرهم وضلالتهم إلّا عند فوزه بسعادته ولو كان يسالمهم ويوادعهم

و آشکار نگشت بخلق کفر و گمراهی ایشان مگر وقت رسیدن آن حضرت بسعادت خود و اگر مصالحه و متارکه کردی با ایشان

كان يقوى سلطانهم ويشتبه على الناس أمرهم فتعود بعد حين أعلام الدين طامسة وآثاره

قوت میگرفت تسلط ایشان و مشتبه میشد بر مردمان امر ایشان پس میگردید بعد از وقت اندکی نشانهای دین محو و زائل و آثار

الهداية

الهداية مندرسة مع انه قد ظهر لك من الاخبار السابقة انه عليه السلم هرب من المدينة خوفا من القتل
هدايت كهنه و مندرس با اينكه بتحقيق ظاهر شد بر تو از احاديث گذشته اينكه حضرت كوچ فرمود از مدينه از جهة ترس از كشته شدن

الى مكة وكذا خرج من مكة بعد ما غلب على ظنه انهم يريدون غيلته وقتله حتى لم يتيسر له فداه
بسوى مكه و همچنين بيرون شد از مكه بعد از آنكه غالب شد بر ظن او اينكه دشمنان اراده مينمايند هلاك كردن و كشتن او را تا ممكن نشد بحضرت فداى او باد

نفسي وابي وامي ان يتم حجه فتحلل وخرج منها خائفا يترقب وقد كانوا لعنهم الله ضيقوا عليه
جان من و جان پدر و مادرم اينكه تمام كند حج خود را پس خارج شد از احرام و بيرون شد از مكه در حاليكه ترسان و انتظار كشان ميبود و بتحقيق ملاعين تنگ گرفته بودند بر او

جميع الاقطار ولم يتركوا له موضعا للقرار قال ولقد رأيت في بعض الكتب المعتبرة ان يزيد لع
همه طرفها و مكانها را و نگذاشته بودند براى او مكانى براى سكون او گفته است مجلسى ره بتحقيق ديدم در بعضى از كتب معتبره اينكه يزيد ملعون

انفذ عمرو بن سعيد بن العاص في عسكر عظيم وولاه امر الموسم وامره على الحاج كلهم وكان قد اوصاه
فرستاد عمرو پسر سعيد پسر عاص را با لشكر بزرگ بسيار و والى و حاكم گردانيد او را به كارها و لوازم موسم حج و امير گردانيد او را بر همه حاجيان و بود كه بتحقيق وصيت كرده بود او را

بقبض الحسين عليه السلم سرا وان يتمكن منه يقتله غيلة ثم انه دس مع الحاج في تلك السنة ثلاثين رجلا
بگرفتن امام عليه السلم در پنهان و اگر ممكنش نباشد بكشد او را بحيله بعد از آن عمرو بن سعيد بن عاص ملعون پنهان و داخل كرده بود ميان حاجيان

من شياطين بني امية وامرهم بقتل الحسين عليه السلم على اي حال اتفق فلما علم الحسين عليه السلم بذلك حل
از شياطين بنى اميه لعنهم الله و امر كرده بود ايشان را بكشتن امام عليه السلم بهر حال كه اتفاق افتد پس چون دانست امام عليه السلم اين امر را خارج شد

من احرام الحج وجعلها عمرة مفردة قال وقد روي باسانيد انه عليه السلم لما منعه محمد بن الحنفية
از احرام حج و گردانيد آن را عمره مفرده مجلسى ره گفته است بتحقيق روايت شده است بچند اسناد اينكه چون منع كرد حضرت را محمد بن حنفيه

عن الخروج الى الكوفة قال والله يا اخي لو كنت في جحر هامة من هوام الارض لاستخرجوني حتى يقتلوني
از بيرون شدن بسوى كوفه حضرت فرمود قسم بخدا اى برادر من اگر باشم در سوراخ حيوانى از حيوانات زمين هر آينه بدر مياورند مرا و ميكشند مرا

بل الظاهر انه لو كان يسالمهم ويبايعهم لا يتركونه لشدة عداوتهم وكثرة وقاحتهم بل كانوا يغتالونه
بلكه ظاهر است كه حضرت اگر سازش ميكرد با ايشان و بيعت ميكرد با ايشان و او را ترك نميكردند بعلت كثرة عداوت و بسيارى بى حيائى ايشان و بلكه هلاك ميكردند او را

بكل حيلة ويدفعونه بكل وسيلة وانما كانوا يعرضون البيعة عليه اولا لعلمهم بانه لا يوافقهم
بهر نوع حيله و دفع ميكردند او را بهر وسيله و جز اين نيست ايشان كه اول بيعت كردن را بر حضرت عرض ميكردند از اينجهة بود كه ميدانستند كه حضرت برابرى نميكند با ايشان

في ذلك الا ترى الى مروان لع كيف كان يشير الى والي المدينة بقتله قبل عرض البيعة عليه وكان عبيد
آيا نمى‌بينى مروان لعين را چون اشاره ميراند بسوى والى مدينه بكشتن حضرت را قبل از عرض كردن بيعت بر آنحضرت و بود عبيد الله

الله بن زياد عليه لعائن الله الى يوم التناد يقول اعرضوا عليه فلينزل على امرنا ثم نرى فيه رأينا الا
بن زياد بر او باد لعنتهاى خداوند عالم تا روز قيامت ميگفت عرض كنيد بر او پس گردن نهد بر امر ما بعد از آن ملاحظه كنيم در باب او راى خود را آيا

ترى كيف امنوا مسلما رضي الله تعالى عنه ثم قتلوه فاما معوية لع فانه مع شدة عداوته وبغضه
نظر نميكنى كه چون امان دادند جناب مسلم رضى الله عنه را بعد از آن شهيدش كردند اما معويه لعين پس بدرستيكه او با كثرت عداوت و دشمنى او

لاهل البيت عليهم السلم كان ذا دهاء وحزم وكان يعلم ان قتلهم علانية يوجب رجوع الناس
با اهل بيت عليهم السلم صاحب تدبير و احتياط و ديده است كه كشتن ايشان در آشكار باعث رجوع كردن خلق ميشود

عنهم



عنه وذهاب ملكه وخروج الناس عليه فكان يداريهم ظاهراً على اي حال وكذا صالحه الحسن
ازاو وسبب زوال ملك او بباشد وباعث خروج خلق براو ميگردد پس مدارا ميكرد با ايشان در ظاهر بهر حال وچنانكه مصالحه نمود با ملعون امام حسن عليه السلم

عليه السلم ولم يتعرض له الحسين عليه السلم ولذلك كان يوصي ولده اللعين بعدم التعرض للحسين عليه
ومتعرض نگشت باو امام حسين عليه السلم وازاينجهة وصيت ميكرد به پسر لعين خود بعدم تعرض از امام حسين صلوات الله وسلامه عليه

لانه كان يعلم ان ذلك يصير سبباً لذهاب دولته اللهم العن كل من ظلم اهل بيت نبيك و
زيراكه ان ملعون ميدانست اينكه اين كار سبب زوال ورفتن دولت او ميشود خداوندا لعنت كن بر همه اشخاصي كه ظلم كردند اهل بيت پيغمبر تورا

قتلهم واعان عليهم ورضي بما جرى عليهم من الظلم والجور لعناً وبيلاً وعذبهم عذاباً اليماً و
وكشتند ايشان را وراضي شدند بانچه كه بر سر ايشان جاري شد از ظلم وستم لعنت شديد وعذاب كن ايشانرا عذاب دردناك

اجعلنا من خيار شيعة آل محمد صلوات الله عليه وآله وانصارهم والطالبين بثارهم مع قائمهم
وبگردان مارا از جمله برگزيدگان شيعيان آل رسول خدا صلوات الله عليه وآله واز جمله ياري كنندگان وطلب كنندگان خون ايشان با قائم ايشان

صلوات الله تعالى وسلامه عليه وعليهم اجمعين
جناب صاحب الامر صلوات خدا وسلام او براو باد وبر همه ايشان باد

الفصل الاول فيما جرى عليه صلوات الله عليه بالمدينة وكيفية خروجه عليه السلم منها الى مكة

فصل اول در اموري است كه جاري گشت بر حضرت صلوات الله عليه در مدينه ودر چگونگي بيرون رفتن او از مدينه بسوي مكه معظمه

في الامالي عن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين عليهم السلم لما حضرت معوية الوفاة دعا ابنه يزيد
در كتاب امالي از جناب امام جعفر صلوات الله وسلامه عليه وعلى آبائه مرويست زمانيكه رسيد معويه ملعون مرگ طلبيد پسر خود يزيد را

واجلسه بين يديه وقال له يا بني اني قد ذللت لك الرقاب الصعاب ووطأت لك البلاد وجعلت
ونشانيد اورا در پيش خود وگفت اورا اي پسر من بدرستيكه من بتحقيق ذليل كردم براي تو گردنهاي سخت را وهموار واسان كردم براي تو شهرها را وگردانيدم

الملك وما فيه لك طعمة واني اخشى عليك من ثلاثة نفر يخالفون عليك بجهدهم وهم عبد الله
ملك وانچه در ملك است براي تو غذا وبدرستيكه من خوف ميكنم بر تو از سه نفر شخص كه مخالفت نمايند بر تو بسعي خودشان يعني هرچه سعي دارند در باب مخالفة تو بعمل خواهند آورد وايشان عبد الله

بن عمر بن الخطاب وعبد الله بن الزبير والحسين بن علي عليهما السلم فاما عبد الله بن عمر فهو معك
پسر عمر بن خطاب وعبد الله پسر زبير وامام حسين بن علي عليهما السلم است اما عبد الله پسر عمر پس او با تو رفيق ميباشد

فالزمه ولا تدعه واما عبد الله بن الزبير فقطعه ان ظفرت به ارباً ارباً فانه يجثو لك كما يجثو الاسد
پس با وي باش وترك مكن اورا واما عبد الله پسر زبير پس پاره پاره كن اورا اگر دست يافتي اورا پس بدرستيكه او مي نشيند براي هلاك تو چنانكه مي نشيند شير بر زانوي خود

لفريسته ويواربك مواربة الثعلب للكلب واما الحسين بن علي عليهما السلم فقد عرفت حظه من رسول
براي خوردن شكار خود وحيله كند بر تو مثل حيله كردن روباه سگ را واما حسين پسر علي عليهما السلم پس بتحقيق دانسته نصيب اورا از رسول

الله صلى الله عليه وآله وهو من لحم رسول الله ودمه وقد علمت لا محالة ان اهل العراق سيخرجونه
خدا واو از گوشت رسول خدا واز خون او بوجود آمده است ودانسته ام اينكه البته اهل عراق زود بيرون اورا بسوي

اليهم ثم يخذلونه ويضيعونه فان ظفرت به فاعرف حقه ومنزلته من رسول الله صلى الله عليه وآله
خود سپس ترك بيعت نمايند اورا وبعد از ان ترك نصرت كنند وضايع نمايند اورا پس هرگاه دست يافتي اورا پس بشناس حق ودرجه اورا نزد رسول خدا

لا محالة بفتح الميم اي لا بد من ذلك

يخذل كينصر اي ترك نصرته

١٤ ولا تؤاخذه بفعله ومع ذلك فان لنا به خلطة ورحما فاياك ان تناله بسوء او يرى منك مكروها

الخلطة بالكسر العشرة وبالضم الشركة

و مواخذه مکن او را بسبب این کار او و علاوه بر این بدرستیکه ما را با وی دوستی و قرابت است پس مبادا که او را اضراری برسانی یا او از تو در حق خود امر مکروهی مشاهده نماید

الحديث قال المجلسي ره في البحار وكان غرض معوية لع من هذا الكلام حفظ المملكة والسلطنة ليزيد لع

الى آخر الحديث فرموده است مجلسی ره در کتاب بحار بود غرض معویه ملعون از این سخن نگه داشتن ملک و سلطنت و پادشاهی برای یزید علیه اللعنة

لانه لدهائه يعلم ان يزيد لع لو اراد الحسين عليه السلام بسوء لم يستقل ملكه ولانحرف الناس عنه

زیرا که از جهة تدبیر و زیرکی خود میدانست اینکه یزید اگر بامر بد اراده کند امام حسین علیه السلام را منتظم و محکم نمی گشت ملک او و هر آینه اعراض میکرد خلق از وی

ولم يكن هذا القول منه تقربا الى الله والى رسوله ولا شفقة على الحسين عليه السلام لانه لع كان زنديقا

و نبود این سخن گفتن از آن ملعون از باب تقرب بخدا و رسول خدا و نه از جهة مهربانی او بر امام علیه السلام زیرا که آن ملعون کافر و زندیق بود

لا يعتقد برب ولا برسول في البحار و الفاضل المجلسي ره والشيخ المفيد في الارشاد والسيد بن طاوس ره

اعتقاد نمی کرد بخدائی و نه به پیغمبری در بحار روایت کرده است مجلسی ره و شیخ مفید ره در کتاب ارشاد و سید بن طاوس ره

في اللهوف وغيرهم انه لما مات معوية وذلك للنصف من شهر رجب سنة ستين من الهجرة تولى الامر

در کتاب لهوف و غیر از ایشان هم روایت کرده اند اینکه زمانیکه مرد معویه و مردن آن ملعون در نصف ماه رجب در سال شصتمین از هجرت [illegible]

بعده ابنه يزيد لع فكتب الى الوليد بن ابي سفيان وكان على المدينة من قبل معوية لع ان ياخذ البيعة

سفيان اسم رجل بكسر وبفتح وبضم

بعد از او پسرش یزید ملعون پس نوشت آن ملعون بسوی ولید بن ابی سفیان ملعون که حاکم بود بر مدینه از جانب معویه لعین اینکه بیعت بگیرد

له من اهل المدينة عامة وخاصة على الحسين عليه السلام ولا يرخص له في التاخير عن ذلك وان ابى عليك

برای یزید از اهل مدینه عموما و خصوصا از امام حسین علیه السلام و نده رخصت برای حضرت در تاخیر از بیعت و اگر ابا و امتناع کند بر تو

فاضرب عنقه وابعث الي برأسه فاحضر الوليد مروان واستشاره في امر الحسين عليه السلام فقال انه

پس بزن گردنش و بفرست بسوی من سر او را بعد از رسیدن نامه حاضر کرد ولید ملعون مروان را و مشورت طلبید از او در خصوص امام [illegible] پس مروان [illegible]

لا يقبل ولو كنت مكانك لضربت عنقه فقال الوليد ليتني لم اك شيئا مذكورا وفي الارشاد قال

قبول نمیکند اگر من بجای تو بودم هر آینه میزدم گردن او را پس گفت ولید ملعون کاش که من نبودم چیزی یاد کرده شده و در کتاب ارشاد گفته است

المفيد فانفذ الوليد الى الحسين عليه السلام في الليل فاستدعاه فعرف الحسين عليه السلام الذي اراد فدعا

شیخ مفید ره پس فرستاد ولید ملعون رسولی بسوی حضرت در شب و طلبید او را پس دانست امام آنچه را که ولید اراده کرده بود پس طلبید

جماعة من مواليه وامرهم بحمل السلاح وقال لهم ان الوليد لع قد استدعاني في هذا الوقت ولست آمن

جماعتی را از اقوام و یاران که آن خود و امر کرد ایشان را از اسلحه پوشیدن و فرمود با ایشان بدرستیکه ولید لعین بتحقیق طلبیده است مرا در این وقت شب [illegible]

ان يكلفني فيه امرا لا اجيبه اليه وهو غير مأمون فكونوا معي فاذا دخلت عليه فاجلسوا على الباب فان

تکلیف کند بمن در این طلبیدن امری را که قبول نخواهم اگر [illegible] خاطر جمع نه [illegible] پس باشید با من و زمانیکه داخل شدم مجلس او پس بنشینید در در [illegible]

سمعتم صوتي قد علا فادخلوا عليه ليمنعوه مني فصار الحسين عليه السلام الى الوليد بن عتبة فوجد

شنیدید آواز مرا که بلند شده پس داخل شوید بر او تا منع نمایید او را از من پس رفت امام علیه السلام بسوی ولید بن عتبه پس یافت

عنده مروان بن الحكم فنعى اليه الوليد معوية فاسترجع الحسين عليه السلام [illegible]

مروان را نشسته در مجلس او پس ولید خبر مرگ معویه را بآنحضرت [illegible] پس حضرت فرمودند انا لله وانا الیه راجعون بعد از آن خواند بر حضرت نامه [illegible]

امرتهم من اخذ البيعة منه فقال الحسين عليه السلم اني لا اراك تقنع ببيعتي ليزيد لع سراً حتى ابايعه جهراً
کرد نامه امر کرده بود از بیعت گرفتن از حضرت پس حضرت فرمود بدرستیکه من نمی بینم تو را که قناعت کنی به بیعت کردن من یزید را پنهان مگر اینکه بیعت کنم با او در آشکار

فيعرف ذلك الناس فقال له الوليد اجل فقال له الحسين عليه السلم فتصبح وترى رأيك في ذلك فقال
و بدانند این را خلق پس عرض کرد ولید بحضرت بلی کار چنین است بعد از آن حضرت باو فرمود پس صبح کنی و ببینی رای خود را در اینباب که چه باید کرد پس عرض کرد

له الوليد انصرف على اسم الله تع حتى تأتينا مع جماعة الناس فقال له مروان لئن فارقك الحسين عليه السلم
مر ولید که مراجعت کن با یاری نام خدا تا بیائی بنزد ما با جماعتی از خلق که بنو شاهد باشند پس مروان بولید گفت هر آینه اگر جدا شود از تو حسین علیه السلم

الساعة ولم يبايع لا قدرت منه على مثلها ابداً حتى تكثر القتلى بينكم وبينه احبس الرجل ولا يخرج
در این ساعت و بیعت نکند بیعت دست نخواهی یافت از وی بر مثل این ساعت هیچ وقت یعنی این وقت خالی از موانع است بعد از این ممکن نمیشود گرفتن بیعت مگر اینکه بسیار شود کشته ها

میان تو و آن حبس کن مرد را

زود

من عندك حتى يبايع او تضرب عنقه فوثب الحسين عليه السلم عند ذلك وقال انت يا ابن الزرقاء
از نزد تو تا بیعت کند یا اینکه بزنی گردنش را پس بسرعت برخواست امام علیه السلم وقتیکه شنید این سخن را و فرمود توای پسر زن کبود چشم یا کور

تقتلني ام هو كذبت والله واثمت قال قال ابن شهر اشوب ان مروان جرد سيفه وقال مر سيافك
بکشی مرا یا ولید ملعون دروغ گفتی قسم بخدا و گناه کردی مفید ره گوید که گفته است ابن شهر آشوب بدرستیکه مروان کشید تیغ خود را و گفت امر کن سیاف خود را

ان يضرب عنقه قبل ان يخرج من الدار ودمه في عنقي وارتفعت الضجة فهجم تسعة عشر رجلاً من
اینکه بزند گردن او را پیش از آن که بیرون رود از خانه و دیه او در گردن من باشد و بلند گردید فریاد پس هجوم کرد نوزده نفر مرد

اهل بيته وقد انتضوا خناجرهم فخرج الحسين عليه السلم معهم ووصل الخبر الى يزيد فعزل الوليد
از اهل بیت آنحضرت در حالیکه کشیده بودند خنجرهای خودشان را پس حضرت تشریف بردند با موالی خود و رسید این خبر به یزید لعین پس معزول کرد ولید را

وولاها مروان قال المفيد ره وخرج عليه السلم يمشي ومعه مواليه حتى اتى منزله فقال مروان للوليد
و والی گردید مروان را گفته است مفید علیه الرحمه خارج شد امام علیه السلم که میرفت و با وی بود موالی او تا رسید به منزل خود پس بعد از تشریف بردن حضرت مروان بولید گفت

عصيتني لا والله لا يمكنك مثلها من نفسه ابداً فقال الوليد ويح غيرك يا مروان انك اخترت لي
سخن مرا گوش نکردی قسم بخدا ممکن نمیشود بتو مثل این ساعت از حسین علیه السلم در هیچ حال پس ولید گفت رحمت بغیر از تو باد ای مروان بدرستیکه تو پسندیدی برای من

التي فيها هلاك ديني ودنياي والله ما احب ان لي ما طلعت عليه الشمس وغربت عنه من مال الدنيا
کاری را که در اوست هلاک و زوال دین و دنیای من قسم بخدا دوست نمیدارم اینکه برای من باشد آنچه که طلوع کند بر روی آن آفتاب و غروب کند از وی از مال دنیا

وملكها واني قد قتلت حسيناً سبحان الله اقتل حسيناً لما ان قال لا ابايع والله اني لاظن ان امرأ
و ملک دنیا در حالیکه کشته باشم حسین را سبحان الله بکشم حسین علیه السلم را از جهة گفتن او که بیعت نکنم بر یزید ملعون قسم بخدا بدرستیکه من گمان میکنم اینکه شخص

يحاسب بدم الحسين عليه السلم لخفيف الميزان عند الله يوم القيمة فقال مروان اذا كان هذا رأيك
که حساب کشیده میشود بخون حسین علیه السلم هر آینه سبک است میزان او در نزد خدا تعالی در روز قیامت پس گفت مروان وقتیکه اعتقاد تو در باب و هست

فقد اصبت فيما صنعت يقول هذا وهو غير الحامد له على رأيه قال السيد فلما اصبح الحسين عليه السلم
پس بتحقیق رسیدی کرده در آنچه کرده مروان این سخن را میگفت و حال آنکه او پسند کننده نبود رای او را گوید سید ره پس وقتیکه صبح کرد امام علیه السلم

وخرج من منزله يستمع الاخبار فلقيه مروان بن الحكم لع فقال له يا ابا عبد الله اني لك ناصح فاطعني
بیرون رفت از منزل خود که بشنود اخبار و سخنها را در اینباب پس ملاقات کرد با وی مروان ملعون و عرض کرد بحضرت یا ابا عبد الله بدرستیکه من نصیحت کننده هستم تو را پس اطاعت کن مرا

ترشد

ترشد فقال الحسين عليه السلام انا لله وانا اليه راجعون وعلى الاسلام السلام اذ قد بليت الامة
ره یافته نجات می‌یابی پس امام علیه السلام فرمودند این آیه را و فرمود سلام باد بر دین اسلام زیرا که مبتلا گشته امت رسول خدا

براع مثل يزيد ولقد سمعت جدي رسول الله صلى الله عليه وآله يقول الخلافة محرمة على آل ابي سفيان
بحمایت و حفظ کننده مثل یزید البته بتحقیق شنیده ام از جد خودم رسول خدا که میفرمودند خلافت حرام است بر اولاد ابو ابی سفیان

وطال الحديث بينه وبين مروان لع حتى انصرف مروان وهو غضبان وفي البحار قال قال محمد بن ابي طالب
و بطول انجامید سخن میان آنحضرت و میان مروان لعین تا مراجعت کرد مروان در حالیکه او غضبناک بود و در کتاب بحار فرموده است که روایت کرده است محمد بن ابی طالب

الموسوي وخرج الحسين عليه السلام من منزله ذات ليلة واقبل الى قبر جده فقال السلام عليك يا رسول
از سادات موسوی و تشریف برد حضرت از منزل خود در ساعت شبی و متوجه شد بسوی قبر مطهر جد بزرگوار خود پس عرض کرد السلام علیک یا رسول الله

الله انا الحسين بن فاطمة فرخك وابن فرختك وسبطك الذي خلفتني في امتك فاشهد عليهم يا
من حسین فرزند فاطمه هستم بچه تو و فرزند بچه تو هستم و نوه و فرزندی هستم که خلیفه کرده مرا در میان امت خود پس شاهد باش ای

نبي الله انهم قد خذلوني وضيعوني ولم يحفظوني وهذه شكواي اليك حتى القاك قال ثم صف
پیغمبر خدا براینکه ایشان بی یاری و ضایع کردند مرا و حفظ ننمودند مرا و این شکایت من است بسوی تو تا آنوقتیکه برسم بتو صاحب بحار گفته بعد از آن

قدميه فلم يزل راكعا وساجدا قال وارسل الوليد الى منزل الحسين عليه السلام لينظر اخرج من المدينة
پاهای خود را پس پیوسته رکوع کننده و سجده کننده گردید گفته و رسول فرستاد ولید بسوی خانه امام علیه السلام تا ببیند که رفته است از مدینه

ام لا فلم يصبه في منزله فقال الحمد لله الذي خرج ولم يبتلني بدمه قال ورجع الحسين عليه السلام الى
یا نه پس رسید رسول و نیافت حضرت را در خانه اش بعد از آن ولید گفت حمد مر خدا راست که حسین علیه السلام از مدینه رفت و مرا مبتلا نکرد خدا بریختن خونش محمد بن ابیطالب گفته

منزله حتى الصبح فلما كانت الليلة الثانية خرج الى القبر ايضا وصلى ركعات فلما فرغ من صلوته جعل
از قبر رسول خدا بمنزل خود تا صبح پس هنگامیکه شب دوم آمد باز تشریف بردند بسوی قبر مطهر و چند رکعت نماز خواندند پس وقتیکه فارغ گشت از نماز خود

يقول اللهم هذا قبر نبيك محمد صلى الله عليه وآله وانا ابن بنت نبيك وقد حضرني من الامر ما
میفرمود الهی این قبر پیغمبر تو محمد است صلی الله علیه وآله وسلم و من پسر دختر پیغمبر تو هستم و بتحقیق رسیده است بمن از کار و بلا آنچه

قد علمت اللهم اني احب المعروف وانكر المنكر وانا اسئلك يا ذا الجلال والاكرام بحق القبر ومن
میدانی الهی بدرستیکه من دوست میدارم عمل خوب را و ناخوش میدارم عمل بد را و من سوال میکنم از تو ای صاحب جلال و احسان بحق این قبر و کسی

فيه الا اخترت لي ما هو لك رضى ولرسولك رضى قال ثم جعل يبكي عند القبر حتى اذا كان قريبا من
که در این قبر است مگر اختیار کردی و برگزینی تو برای من آنچه را که او تو را خوش است و پیغمبر تو را خوش است گفته است محمد بن ابیطالب بعد از آن میگریست نزد قبر تا وقتیکه

الصبح وضع راسه على القبر فاغفى فاذا هو برسول الله صلى الله عليه وآله قد اقبل في كتيبة من الملائكة
صبح نزدیک شد نهاد سر خود را بر قبر و خوابید پس ناگه رسول الله را در خواب دید که بتحقیق رو آورده است در میان گروهی از ملکها

عن يمينه وعن شماله وبين يديه حتى ضم الحسين عليه السلام الى صدره وقبل بين عينيه وقال حبيبي
از طرف راست پیغمبر و از طرف چپ او و در پیش او تا اینکه چسبانید حسین علیه السلام را بسینه خود و بوسید میان دو چشمانش و فرمود حبیب من

يا حسين كاني اراك عن قريب مرملا بدمائك مذبوحا بارض كرب وبلاء من عصابة من امتي وانت
ای حسین گویا که من می بینم تو را در این نزدیکی خون آلوده بخونهای خود و سر بریده در زمین کربلا از جماعتی از امت من در حالیکه تو

عا
رشد يرشد من باب البصر
فتح رشدا ورشدا بالكسر
ورشد بالفتح رشدا
بالتحريك

فرخ كفلس وفرخة
كبقعة
الفرخ ولد الطائر وكل [illegible]
من الحيوان والنبات

مع



ترودى كم رضي فيهم كسر العين

مع ذلك عطشان لا تسقى وظمآن لا تروى وهم مع ذلك يرجون شفاعتي يوم القيمة لا انالهم

با اينحالت عطشانى آب داده نميشوى و تشنه سيراب نميشوى و آن جماعت با اينحالت توامّيد ميدارند شفاعت مرا در روز قيامت نرسانه ايشان را

الله شفاعتي حبيبي يا حسين ان اباك وامك واخاك قدموا علىّ وهم مشتاقون اليك وان لك

خدا شفاعت مرا حبيب من اى حسين بدرستيكه پدر تو و مادر تو و برادر تو آمده اند نزد من و ايشان مشتاق استند بسوى تو و بدرستيكه تو را

في الجنان لدرجات لن تنالها الا بالشهادة قال فجعل الحسين عليه السلم في منامه ينظر الى جده

در بهشت هر آينه درجات است كه نميرسى بان درجات مگر به شهيد شدن محمد بن ابيطالب گويد پس شروع كرد امام عم در خواب خود بانكه نظر ميكرد بسوى جد خود

ويقول يا جداه لا حاجة لي في الرجوع الى الدنيا فخذني اليك وادخلني معك في قبرك فقال

و ميگفت يا جدا حاجت و احتياج نيست مرا در رجوع كردن بسوى دنيا پس بگير مرا بسوى خود و داخل كن مرا با خودت در قبر پس گفت

له رسول الله صلى الله عليه وآله لا بد لك من الرجوع الى الدنيا حتى ترزق الشهادة وما قد كتب

با و رسول خدا چاره نيست ترا از رجوع كردن بسوى دنيا بايد مراجعت كنى تا در يابى روزى شهادت را و آنچه را كه بتحقيق نوشته است

الله لك فيها من الثواب العظيم فانك واباك واخاك وعمك وعم ابيك تحشرون يوم القيمة

خداى تعالى براى تو در اين شهادت از ثواب بسيار عظيم بدرستيكه تو و پدر و برادر و عم و عم پدر تو محشور ميشوند در روز قيامت

في زمرة واحدة حتى تدخلوا الجنة قال فانتبه الحسين عليه السلم من نومه فزعا مرعوبا فقص

در گروه واحده تا كه به بهشت داخل ميشويد محمد بن ابيطالب گفته پس بيدار گشت امام عليه السلم از خواب خود در حالت ترس و خوف پس نقل فرمود

رؤياه على اهل بيته وبني عبد المطلب فلم يكن في ذلك اليوم في مشرق ولا مغرب قوم اشد غما

خواب خود را بر اهل بيت خود و پسران عبد المطلب پس نبود در اين روز نه در مشرق و نه در مغرب قومى كه اندوه ش

من اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وآله ولا اكثر باك ولا باكية منهم قال وتهيأ الحسين

از اهل بيت رسول خدا صلى الله عليه وآله زياده باشد و نه مردى و زنى زياد گريه كننده از اهل بيت عليهم السلم راوى گفت آماده شد امام عم

للخروج من المدينة ومضى في جوف الليل الى قبر امه فودعها ثم مضى الى قبر اخيه الحسن ففعل كذلك

براى كوچ كردن از مدينه و تشريف بردند در شب بسوى قبر مطهر مادر خود پس او را وداع كرد پس بعد از آن تشريف بردند بسوى قبر برادر خود امام حسن عليه السلم پس همچنان وداع كرده

ثم رجع الى منزله وقت الصبح فاقبل اليه اخوه محمد بن الحنفية فقال يا اخي انت احب الخلق

بعد از آن بمنزل خود مراجعت فرمودند وقت صبح پس روى آورد بسوى آنحضرت برادرش محمد بن حنفيه و عرض كرد اى برادر من تو محبوبترين خلق هستى

الىّ واعزهم علىّ ولست والله ادخر النصيحة لاحد من الخلق وليس احد احق بها منك لانك مزاج

بسوى من و عزيزترين ايشان هستى بر من و نيستم قسم بخدا كه ذخيره نمايم نصيحت خود را با احدى از خلق و نيست احدى سزاوارتر بان نصيحت از تو زيرا كه تو مخلوط و آميخته

مائي ونفسي وروحي وبصري وكبير اهل بيتي ومن وجبت طاعته في عنقي لان الله قد شرفك على

آب من و نفس و روح و چشم و بزرگ اهل بيت من هستى و آنكس هستى كه واجب شده است طاعت او در گردن من زيرا كه خداى تعالى عزيز گردانيده است ترا بر من

وجعلك من سادات اهل الجنة وساق الحديث الى ان قال تخرج الى مكة فان اطمانت بك الدار

و گردانيده است ترا از آقايان اهل بهشت و راند سخن خود را تا اينكه گفت بيرون ميشوى بسوى مكه پس اگر آرام گرديد ترا خانه اقامت

بها فذاك وان تكن الاخرى خرجت الى بلاد اليمن فانهم انصار جدك وابيك وهم اراف

در آنجا پس بها و اگر باشد امر ديگر يعنى موافق حال تو نگرديد بيرون شوى بسوى شهرهاى يمن زيرا كه بدرستيكه ايشان ياوران جد و پدر تواند و ايشان مهربان ترين مردم اند

الثاني

النَّاسِ بِلَادًا فَإِنْ اِطْمَأَنَّتْ بِكَ الدَّارُ وَإِلَّا لَحِقْتَ بِالرِّمَالِ وَشُعُوبِ الْجِبَالِ وَجُزْتَ مِنْ بَلَدٍ
از اهل سایر شهرها پس اگر آرام داد تورا محل سکنی در آنجا بمان و الا لاحق میشوی به ریگهای بیابانها و دره های کوهها و بیرون شوی از شهری

اِلَى بَلَدٍ حَتَّى تَنْظُرَ مَا يَؤُولُ اِلَيْهِ اَمْرُ النَّاسِ وَيَحْكُمَ اللهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ قَالَ فَقَالَ
بشهری تا اینکه نظر کنی بآنچه که راجع میشود بسوی او امر خلق و حکم کند خدا میان ما و گروه بیرون شده از راه حق راوی گفته پس فرمود

الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا اَخِي وَاللهِ لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي الدُّنْيَا مَلْجَأٌ وَلَا مَأْوًى لَمَا بَايَعْتُ يَزِيدَ بْنَ مُعٰوِيَةَ
امام علیه السلام ای برادر قسم بخدا اگر نبودی در دنیا ملجای و نه ماوائی هر آینه بیعت نمیکردم یزید بن معویه را یعنی اگر هیچ ملجا و پناهی نیابم

فَقَطَعَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنَفِيَّةِ الْكَلَامَ وَبَكٰى فَبَكَى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَهُ سَاعَةً ثُمَّ قَالَ يَا اَخِي جَزَاكَ
پس قطع کرد محمد بن حنفیه سخن را و گریه کرد پس بگریست امام علیه السلام با وی ساعتی بعد از آن فرمود ای برادر جزا دهد تورا

اللهُ خَيْرًا فَقَدْ نَصَحْتَ وَاَشَرْتَ بِالصَّوَابِ وَاَنَا عَازِمٌ عَلَى الْخُرُوجِ اِلٰى مَكَّةَ وَقَدْ تَهَيَّأْتُ لِذٰلِكَ اَنَا
خدا خیر را پس بتحقیق نصیحت کردی و اشاره کردی براستی و من عزم دارم به بیرون شدن بسوی مکه و بتحقیق آماده شده ام باین من

وَاِخْوَتِي وَبَنُو اَخِي وَشِيعَتِي وَاَمْرُهُمْ اَمْرِي وَرَأْيُهُمْ رَأْيِي وَاَمَّا اَنْتَ يَا اَخِي فَلَا بَأْسَ عَلَيْكَ اَنْ تُقِيمَ
و برادران من و پسران برادرم و شیعیان من و امر ایشان امر من است و رای ایشان رای من و اما تو ای برادر پس ترس نیست بر تو از اینکه بمانی و اقامت کنی

بِالْمَدِينَةِ فَتَكُونَ لِي عَيْنًا عَلَيْهِمْ لَا تُخْفِي عَنِّي شَيْئًا مِنْ اُمُورِهِمْ ثُمَّ دَعَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِدَوَاةٍ وَبَيَاضٍ
در مدینه پس میباشی برای جاسوس بر دشمنان و پنهان نکنی از من چیزی را از امور ایشان بعد از آن خواست امام ع دوات و کاغذی

وَكَتَبَ هٰذِهِ الْوَصِيَّةَ لِاَخِيهِ مُحَمَّدٍ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ هٰذَا مَا اَوْصٰى بِهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ
و نوشت این وصیت را برادر خود محمد را بسم الله الرحمن الرحیم این آن چیزی است که وصیت کرده بآن حسین پسر علی بن ابیطالب ع

عَلَيْهِمَا السَّلَامُ اِلٰى اَخِيهِ مُحَمَّدٍ الْمَعْرُوفِ بِابْنِ الْحَنَفِيَّةِ اِنَّ الْحُسَيْنَ يَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا
بسوی برادر خود محمد مشهور بابن حنفیه بدرستیکه حسین ع شهادت میدهد باینکه نیست الهی جز از خدای یکتا

شَرِيكَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ جَاءَ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِ الْحَقِّ وَاَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَالنَّارَ حَقٌّ وَ
و بی شریک و اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و پیغمبر او است آورده است حق را از جانب خدا و اینکه بهشت حق است و جهنم حق است

اَنَّ السَّاعَةَ اٰتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَاَنَّ اللهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ وَاِنِّي لَمْ اَخْرُجْ اَشِرًا وَلَا بَطِرًا
و اینکه قیامت آمدنی است شکی در او نیست و اینکه خدا تعالی مبعوث گرداند و برانگیزاند مرده ها را و بدرستیکه من بیرون نرفتم از روی تکبر و طغیان کننده

وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا وَاِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلَاحِ فِي اُمَّةِ جَدِّي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وَاَبِي عَلِيِّ
و نه مفسد و نه ظالم و جز این نیست بیرون شدم از جهة خواستن اصلاح در امت جد خود و پدر خود علی بن

بْنِ اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَمَنْ قَبِلَنِي بِقَبُولِ الْحَقِّ فَاللهُ اَوْلٰى بِالْحَقِّ وَمَنْ رَدَّ عَلَيَّ هٰذَا اَصْبِرُ حَتّٰى
ابیطالب علیه السلام پس هر که قبول کند مرا بقبول کردن حق پس خدا سزاوارتر است بحق و هر که رد کند بر من این را و قبول نکند صبر میکنم تا اینکه

يَقْضِيَ اللهُ بَيْنِي وَبَيْنَ الْقَوْمِ بِالْحَقِّ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ وَهٰذِهِ وَصِيَّتِي يَا اَخِي اِلَيْكَ وَمَا تَوْفِيقِي
حکم میفرماید خدا تعالی میان من و گروه بحق و او است بهترین حکم کنندگان و این وصیت من است ای برادر بسوی تو و نیست توفیق من

اِلَّا بِاللهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَاِلَيْهِ اُنِيبُ ثُمَّ طَوَى الْكِتَابَ وَخَتَمَهُ بِخَاتَمِهِ وَدَفَعَهُ اِلٰى اَخِيهِ ثُمَّ وَدَّعَهُ وَخَرَجَ
مگر برحمت خدا بر خدا توکل کردم و بسوی او مراجعت خواهم کرد پس به پیچید مکتوب را و ممهور کرد بمهر خود و داد مکتوب را به برادر خود بعد وداع کرد او را

وصية الحسين عليه السلام لابن الحنفية

اشرا و بطرا بكسر عينهما امر من الباب الاول اضرب و من الباب الثاني

اريد ان آمر بالمعروف
اراده میکنم اینکه امر کنم خلق را بچیز خوب

وانهى عن المنكر واسير
و نهی کنم ایشانرا از عمل بد و میروم و رفتار میکنم

بسيرة جدي
بطریقه جد خود

[illegible]

في جوف الليل وفيه أيضا قال الفاضل المجلسي ره روى القطب الراوندي أنه لما عزم على الخروج من
در میان شب / و در بحار هم گفته است فاضل مجلسی علیه الرحمة / و روایت کرده است قطب راوندی ره / اینکه حضرت امام عم عازم گشتند بر بیرون شدن

المدينة أتته أم سلمة فقالت يا بني لا تحزني بخروجك إلى العراق فإني سمعت جدك يقول يقتل
از مدینه آمد نزد آنحضرت جناب ام سلمه و عرض کرد ای پسر غمگین مساز مرا بجهة خارج شدن خود از مدینه بسوی عراق پس بدرستیکه شنیده ام از جدت رسول خدا که میفرمودند کشته میشود

ولدي الحسين بأرض العراق في أرض يقال لها كربلاء فقال لها يا أماه وأنا والله أعلم ذلك وإني
پسر من حسین عم / در زمین عراق در جائیکه او را کربلا میگویند پس حضرت فرمودند بام سلمه ای مادر من هم قسم بخدا میدانم این امر را و بدرستیکه من

مقتول لا محالة وليس لي من هذا بد وإني والله لأعرف اليوم الذي أقتل فيه وأعرف من يقتلني
کشته خواهم شد قطعا و نیست مرا ازین امر علاجی / و بدرستیکه من قسم بخدا هر آینه میشناسم آن روزیرا که کشته میشوم در آن روز و میشناسم آن شخصی را که مرا خواهد کشت

وأعرف البقعة التي أدفن فيها وإني أعرف من يقتل معي من أهل بيتي وقرابتي وشيعتي وإن أردت
و میشناسم آنجائی را که مدفون خواهم گشت در آنجا و بدرستیکه من میشناسم آنها را که با من کشته خواهند گشت که عبارت باشند از اهلبیت من و خویشان من و شیعیان من و اگر اراده نمائی

يا أماه أريك حفرتي ومضجعي ثم أشار عليه السلام إلى جهة كربلاء وانخفضت الأرض حتى أراها
ای مادر من نشان میدهم تورا قبر و مقام خودم را بعد از آن اشاره فرمودند بسوی زمین کربلا و پست گردید زمینهای بلند تا اینکه بنظر ام سلمه رسانیدند

مضجعه ومدفنه وموضع عسكره وموقفه ومشهده فعند ذلك بكت أم سلمة بكاء شديدا
قبر و مدفن خویش را / و جای لشکر خود را و محل ایستادن و شهادت رسیدن خود را پس در اینوقت گریه نمود جناب ام سلمه گریه شدیدی

وسلمت أمره إلى الله تعالى فقال لها يا أماه قد شاء الله تعالى أن يراني مقتولا مذبوحا ظلما
و سپرد امر حضرت را بسوی خدا پس فرمودند بام سلمه که ای مادر بتحقیق خواسته است خدای تعالی اینکه ببیند مرا کشته و مذبوح شده بظلم ظالمان

وعدوانا وقد شاء أن يرى حرمي ورهطي ونسائي مشردين وأطفالي مذبوحين مظلومين مأسورين
و عداوت دشمنان و بتحقیق خواسته است خدا اینکه ببیند حرم مرا و طایفه مرا و نسوان مرا از جای خود شان حرکت داده شده و اطفال مرا کشته و مظلوم و اسیر

مقيدين وهم يستغيثون فلا يجدون ناصرا ولا معينا وفي الإرشاد قال المفيد فخرج من
و بزنجیر بسته شده در حالیکه آنها استغاثه نمایند پس نیابند نصرت و اعانت کننده را / و در کتاب ارشاد روایت کرده است مفید ره پس خارج شد آنحضرت

تحت ليلته وهي ليلة الأحد ليومين بقيا من رجب متوجها نحو مكة ومعه بنوه وبنو أخيه وإخوته
در زیر / در آن شب یکشنبه بود دو روز مانده بود از ماه رجب توجه کننده بسوی مکه و با وی بود پسران او و پسران برادر او و خواهران او

وجل أهل بيته إلا محمد بن الحنفية روى المفيد في الإرشاد أنه لما خرج الحسين عليه السلام من المدينة
و معظم اهلبیت او غیر از محمد بن حنفیه / روایت کرده است مفید ره در کتاب ارشاد اینکه چون بیرون شد امام عم / از مدینه

فسار إلى مكة وهو يقرء فخرج منها خائفا يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين ولزم الطريق
پس روانه شد بسوی مکه در حالیکه میخواند این آیه را پس بیرون آمد حضرت موسی ع از آن شهر ترسان انتظار میکشید که کسی او را بگیرد گفت ای پروردگار من نجات ده مرا از گروه ستمکاران / و میرفت در جاده

الأعظم فقال له أهل بيته لو تنكبت الطريق الأعظم كما صنع ابن الزبير كي لا يلحقك الطلب فقال
بزرگ / پس گفتند باو اهلبیت او کاشکی اعراض فرمودید ازین راه بزرگ چنانکه ابن زبیر همین طور کرد تا نرسد تورا طلب کردن دشمنان پس فرمود

لا والله لا أفارقه حتى يقضي الله ما هو قاض وفي البحار روى المجلسي ره من كتاب محمد بن أبي طالب عن
نیست چنین قسم بخدا که مفارقت نمیکنم ازین راه تا حکم کند خدای تعالی آنچه را که خواهد کرد / و در کتاب بحار روایت کرده است مجلسی ره از کتاب محمد بن ابیطالب

۲۰ المفيد باسناده عن الصادق عليه السلم انه قال لما سار ابو عبد الله عليه السلم من المدينة لقيه

از مفيد ره باسناد خود از جناب صادق عليه الصلوة والسلام ... كه آنحضرت فرموده زمانيكه حركت فرمود ابو عبد الله عليه السلم از مدينه رسيده باو

افواج من الملئكة المسومة في ايديهم الحراب على نجب من نجب الجنة فسلموا عليه وقالوا يا حجة الله

چند فوج از ملائكه كه بر ايشان علامت ونشانه بود ودر دست ايشان حربه ها سوار بودند بر شتران بهشت پس سلام كردند بحضرت وعرض كردند اى حجت خدا

على خلقه بعد جده وابيه واخيه ان الله عز وجل امد جدك رسول الله صلى الله عليه وآله في مواطن

بر خلق خود بعد از جد وپدر وبرادر خود ... بدرستيكه خداى عز وجل يارى وامداد فرموده است جد تو رسول الله حضرت را ... در مقامهاى

كثيرة وان الله امدك بنا فقال لهم الموعد حفرتي وبقعتي التي استشهد فيها وهي كربلاء فاذا

بسيار وبدرستيكه خدا يارى وامداد فرموده است تو را با پس فرمود بر ايشان وعده گاه ميان من وشما قبر وبقعه است كه شهيد خواهم گشت در آنجا وآنجا كربلا است

وردتها فأتوني فقالوا يا حجة الله ان الله امرنا ان نسمع لك ونطيع فهل تخشى من عدو يلقاك

داروشدم آنجا پس بيائيد نزد من عرض كردند اى حجت خدا بدرستيكه خدا امر فرموده است ما را كه گوش دهيم امر تو واطاعت نمائيم پس آيا ميترسى از دشمنى

فنكون معك فقال لا سبيل لهم علي ولا يلقوني بكريهة او اصل الى بقعتي واتته افواج مسلمي الجن

پس ميباشيم با تو ... پس فرمود راه نيست ايشان را بر من ونميتوانند كه برسانند بمن بدى تا اينكه برسم به بقعه ومقام خود وآمد بحضور حضرت فوجهاى مسلمانان جن

فقالوا يا سيدنا نحن شيعتك وانصارك فمرنا بامرك وما تشاء فلو امرتنا بقتل كل عدو لك

پس عرض كردند اى آقاى ما ... ما شيعه ويار وانصار توهستيم پس امر فرما ما را بامر خود آنچه ميخواهى ... اگر امر كنى ما را بكشتن همه دشمنان تو

وانت بمكانك لكفيناك ذلك فجزاهم الحسين عليه السلم خيرا وقال لهم اوما قرأتم كتاب الله

در حاليكه تو در مكان خود باشى هرآينه كفايت ميكنيم تو را در اين امر پس جزا داد امام ع ايشانرا دعاى خير وفرمود بايشان آيا نخوانده ايد كتاب خدا را

المنزل على جدي رسول الله صلى الله عليه وآله اينما تكونوا يدرككم الموت ولو كنتم في بروج

كه نازل شده است بر جد رسول خدا صلى الله عليه وآله ... در هر جا باشيد درك ميكند شما را مرگ ... اگرچه بوده باشيد در برجهاى

مشيدة وقال سبحانه وتعالى لبرز الذين كتب عليهم القتل الى مضاجعهم واذا اقمت بمكاني

محكم ... وفرموده است خدا تعالى هرآينه بيرون آمدند از ميان شما آنانيكه در لوح محفوظ نوشته شده است بر ايشان كشته شدن بسوى كشتنگاه خود ...

فبماذا يبتلى هذا الخلق المتعوس وبماذا يختبرون ومن ذا يكون ساكن حفرتي بكربلاء وقد اختارها

پس بچه چيز آزموده شوند اين مردم هلاك شده ... وبچه چيز امتحان كرده ميشوند وكه ام شخص ميباشد ساكن قبر من در كربلا وبتحقيق برگزيده است آن قبر را

الله لي يوم دحا الارض وجعلها معقلا لشيعتنا ومحبينا تقبل اعمالهم وصلوتهم ويجاب دعاؤهم

خدا تعالى براى من در روز گسترد زمين را وگردانيده است آنجاى را پناه گاه براى شيعيان ودوستان ما بدرجه قبول ميرسد اعمال ونمازهاى ايشان ودعاى ايشان

وتسكن شيعتنا فتكون لهم امانا في الدنيا وفي الآخرة ولكن تحضرون يوم السبت وهو يوم عاشورا

وساكن ميشوند شيعيان ما در آنجا پس ميباشد براى ايشان امان در دنيا ودر آخرت ولكن حاضر ميشويد در روز شنبه وآن روز روز عاشورا است

الذي في آخره اقتل ولا يبقى بعدي مطلوب من اهلي ونسبي واخواني واهل بيتي ويسار برأسي الى يزيد

چنين روزى كه در آخر آن روز كشته ميشوم ونميماند بعد از من خواسته شده از اهل ومنسوب وبرادران واهل بيت من ورفته ميشود سر من بسوى يزيد

بن معوية لعنه الله فقالت الجن نحن والله يا حبيب الله وابن حبيبه لولا ان امرك طاعة وانه لا يجوز

پسر معويه لعنهما الله پس عرض كردند جنيان با قسم بخدا اى حبيب خدا وپسر حبيب خدا اگر امر تو لازم وطاعت نبودى ... وحرام نبودى

لنا

نجب بضم النون والجيم جمع نجيب

استشهد بصيغة المضارع المجهول

يمتحن

معقل بفتح الميم وكسر القاف

لَنا مُخالَفَتُكَ لَخالَفْناكَ وَقَتَلْنا جَميعَ اَعْدائِكَ قَبْلَ اَنْ يَصِلوا اِلَيْكَ فَقالَ لَهُمْ وَنَحْنُ وَاللّٰهِ

با مخالفت کردن با تو هر آینه مخالفت میکردیم با تو و میکشتیم همه دشمنان تو را پیش از رسیدن ایشان بسوی تو پس فرمود بایشان ما قسم بخدا

اَقْدَرُ عَلَيْهِمْ مِنْكُمْ وَلٰكِنْ لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَقالَ الْمُفيدُ فِي الْاِرْشادِ

قادرتر هستیم برایشان از شما ولکن باید هلاک بشود ترجمه آیه شریفه که شده است و گفته است مفید علیه الرحمه در ارشاد

وَلَمّا دَخَلَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلامُ مَكَّةَ كانَ دُخُولُهُ اِيّاها يَوْمَ الْجُمُعَةِ لِثَلاثٍ مَضَيْنَ مِنْ شَعْبانَ دَخَلَها

و چون داخل شد امام علیه السلام بمکه بود دخول آنحضرت بآنجا در روز جمعه بعد از آنکه سه روز گذشته بود از ماه شعبان داخل شد بآنجا

وَهُوَ يَقْرَءُ وَلَمّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ قالَ عَسىٰ رَبّي اَنْ يَهْدِيَني سَواءَ السَّبيلِ ثُمَّ نَزَلَها وَاَقْبَلَ اَهْلُها

در حالیکه این آیه را میخواند و چون متوجه شد و روآورد موسی ع بسوی شهر مدین گفت شاید خدای من آنکه راه نماید مرا براه راست و نازل شد بآنجا و رو آوردند اهل آنجا

يَخْتَلِفُونَ اِلَيْهِ وَمَنْ كانَ بِها مِنَ الْمُعْتَمِرينَ وَاَهْلِ الْآفاقِ وَابْنُ الزُّبَيْرِ بِها قَدْ لَزِمَ جانِبَ الْكَعْبَةِ وَهُوَ

که تردد میکردند بسوی حضرت و آنانیکه بودند در آنجا از عمره کنندگان و اهل اطراف و پسر زبیر در آنجا بتحقیق ثابت بود در جانب کعبه در حالیکه او

قائِمٌ يُصَلّي بِها وَيَطُوفُ وَيَأْتِي الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلامُ فيمَنْ يَأْتيهِ فَيَأْتيهِ الْيَوْمَيْنِ الْمُتَوالِيَيْنِ وَيَأْتيهِ

ایستاده نماز میخواند در آنجا و طواف میکرد و میآمد بحضور امام علیه السلام در میان کسانیکه میآمدند پس گاه میآمد بنزد او دو روز پی در پی و گاه میآمد

بَيْنَ كُلِّ يَوْمَيْنِ مَرَّةً وَهُوَ اَثْقَلُ خَلْقِ اللّٰهِ عَلَى ابْنِ الزُّبَيْرِ قَدْ عَرَفَ اَنَّ الْحِجازَ لا يُبايِعُونَهُ ما دامَ الْحُسَيْنُ

در یک روز از دو روز یک دفعه و حضرت گرانتر بود از همه خلق بر ابن زبیر بتحقیق شناخته بود اینکه اهل حجاز بیعت نمیکنند با او مادامیکه امام حسین علیه السلام

عَلَيْهِ السَّلامُ فِي الْبَلَدِ وَاَنَّ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلامُ اَطْوَعُ فِي النّاسِ مِنْهُ وَاَجَلُّ وَبَلَغَ اَهْلَ الْكُوفَةِ هَلاكُ مُعٰوِيَةَ

در شهر مکه است و اینکه امام ع مطاع تر است در میان خلق از او و بزرگتر است و رسید باهل کوفه خبر مردن معویه ملعون

فَاَرْجَفُوا بِيَزيدَ لَعَنَهُ اللّٰهُ وَعَرَفُوا خَبَرَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلامُ وَامْتِناعَهُ مِنْ بَيْعَتِهِ وَما كانَ مِنْ اَمْرِ ابْنِ الزُّبَيْرِ فِي

پس سخنهاراندند در باب یزید لعین و دانستند خبر امام حسین علیه الصلوة والسلام را و امتناع کردن او را از بیعت یزید لعنة الله و آنچه را که واقع شده بود از امر ابن زبیر در اینباب

ذٰلِكَ وَخُرُوجَهُما اِلىٰ مَكَّةَ فَاجْتَمَعَتِ الشّيعَةُ بِالْكُوفَةِ في مَنْزِلِ سُلَيْمانَ بْنِ صُرَدٍ فَذَكَرُوا هَلاكَ مُعٰوِيَةَ

و بیرون شدن ایشان بسوی مکه پس جمع شدند شیعیان در کوفه در منزل سلیمان بن صرد و گفتگو کردند هلاکت معویه ملعون را

فَحَمِدُوا اللّٰهَ وَاَثْنَوْا عَلَيْهِ فَقالَ سُلَيْمانُ اِنَّ مُعٰوِيَةَ قَدْ هَلَكَ وَاِنَّ حُسَيْناً قَدْ نَقَضَ عَلَى الْقَوْمِ بِبَيْعَتِهِ

پس حمد کردند خدا را و ثنا خواندند بر او بعد سلیمان گفت بدرستیکه معویه بتحقیق هلاک شده و بدرستیکه امام حسین علیه السلام شکسته است بر قوم بیعت خود را یعنی بیعت نکرده است

وَقَدْ خَرَجَ اِلىٰ مَكَّةَ وَاَنْتُمْ شيعَتُهُ وَشيعَةُ اَبيهِ فَاِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ اَنَّكُمْ ناصِرُوهُ وَمُجاهِدُوا عَدُوِّهِ

و بتحقیق بیرون شده است بسوی مکه و شما شیعه او و شیعه پدر او هستید پس اگر بیقین میدانید اینکه شما یاور و ناصر او و جهاد کننده با دشمن او هستید

فَاكْتُبُوا اِلَيْهِ وَاِنْ خِفْتُمُ الْفَشَلَ وَالْوَهْنَ فَلا تَغُرُّوا الرَّجُلَ في نَفْسِهِ قالُوا لا بَلْ نُقاتِلُ عَدُوَّهُ

پس بنویسید باو و باید بیان نماید اگر میترسید از ضعف و ناتوانی و عاجز شدن از دشمن پس حیله نکنید امام ع را در هلاک نفس او گفتند نمیترسیم بلکه مقاتله میکنیم با دشمن او

وَنَقْتُلُ اَنْفُسَنا دُونَهُ فَاكْتُبُوا اِلَيْهِ فَكَتَبُوا اِلَيْهِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيمِ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلامُ

و میکشیم نفسهای خود را در این قتال پس نامه نویسید بسوی او پس نوشتند بسوی حضرت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است بحسین بن علی علیهما السلام

مِنْ سُلَيْمانَ بْنِ صُرَدٍ وَالْمُسَيَّبِ بْنِ نَجَبَةَ وَرِفاعَةَ بْنِ شَدّادٍ الْبَجَليِّ وَحَبيبِ بْنِ مُظاهِرٍ وَشيعَتِهِ الْمُؤْمِنينَ

از سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و شیعیان مؤمنین

ارجفوا یعنی سخنان دروغ گفتند
الا فعال عرفت ...

یعنی بیعت نکرده است و در بعضی نسخ عوض نقض بقض به صیغه مضارع وارد است یعنی قبض میکند بر قوم به بیعت خود یعنی قوم را به بیعت خود میخواند حق را بر ایشان بادشمن او

و نقضه ... انکار ... انکه ... جمیع
بجلی ...

والمسلمین



والمسلمين من أهل الكوفة سلام عليك فإنا نحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو أما بعد فالحمد

ومسلمين از اهل كوفه سلام باد بر تو پس بدرستيكه ما حمد ميكنيم بنزد تو خدا را چنين خدائى كه نيست معبودى بجز او پس بعد حمد خدا را است

لله الذي قصم عدوك الجبار العنيد الذي انتزى على هذه الأمة فابتزها أمرها وغصبها فيئها

كه اين صفت دارد كه شكسته وهلاك ساخته است دشمن ترا دشمنى كه سرعت كرد بر اين امت پس غلبه كرد

وتأمّر عليها بغير رضى منها ثم قتل خيارها واستبقى شرارها وجعل مال الله دولة بين جبابرتها

وحكومت كرد بر ايشان بدون رضا وخوشنودى از ايشان بعد از آن بكشت بهترين ايشان را و باقى گذاشت اشرار ايشان را وگردانيد مال خدا را دولت در ميان گردنكشان

وأغنيائها فبعداً له كما بعدت ثمود إنه ليس علينا إمام فأقبل لعل الله يجمعنا بك على الحق

وصاحبان دولت او پس دورى باد از رحمت او را چنانكه دور شدند از رحمت قوم ثمود بدرستيكه نيست بر ما امام وپيشوائى پس رو آور بسوى ما اميد كه بر تو جمع

والنعمان بن بشير في قصر الإمارة لسنا نجتمع معه في جمعة ولا نخرج معه إلى عيد ولو قد بلغنا أنك

ونعمان بن بشير در دار الاماره است جمع نميشويم با وى در نماز جمعه وبيرون نميشويم با وى بروز جشنى واگر برسد بما كه تو

قد أقبلت إلينا أخرجناه حتى نلحقه بالشام إن شاء الله تعالى ثم سرحوا بالكتاب مع عبد الله بن مسمع

رو آورده بسوى ما بيرون نمائيم او را تا لاحق نمائيم او را بشام ان شاء الله تعالى بعد از آن رها وروانه كردند نامه را با عبد الله بن مسمع

الهمداني وعبد الله بن وال وأمروهما بالنجاء فخرجا مسرعين حتى قدما على الحسين عليه السلام بمكة

همدانى وعبد الله بن وال وامر كردند ايشانرا بسرعت رفتن پس بيرون شدند بسرعت تا رسيدند بخدمت امام عم در مكه

لعشر مضين من شهر رمضان ثم لبث أهل الكوفة يومين بعد تسريح الكتاب وأنفذوا قيس بن مسهر الصيداوي

بعد از آنكه ده روز گذشته بود از ماه رمضان پس درنگ كردند اهل كوفه دو روز بعد از فرستادن نامه وفرستادند قيس بن مسهر صيداوى

وعبد الرحمن بن عبد الله بن شداد الأرحبي وعمارة بن عبد السلولي إلى الحسين عليه السلام ومعهم

وعبد الرحمن بن عبد الله بن شداد ارحبى وعمارة بن عبد السلولى را بسوى امام عم وبا ايشان بود

نحو مائة وخمسين صحيفة من الرجل والاثنين والأربعة وقال السيد وهو مع ذلك يتأنى ولا

مقدار صد وپنجاه نامه از يكنفر ودو نفر وچهار نفر وگفته است سيد ره وحضرت با اين نامه ها درنگ مينمود

يجيبهم فورد عليه في يوم واحد ستمائة كتاب وتواترت عليه الكتب حتى اجتمعت عنده منها في نوب

وجواب نميداد پس وارد شد بر حضرت در يكروز ششصد نامه وپى در پى شد بر حضرت نامه ها تا آنكه جمع شد نزد او از نامه ها در نوبهاى

متفرقة اثنا عشر ألف كتاب وقال المفيد ثم لبثوا يومين آخرين وسرحوا إليه هاني بن هاني السبيعي

جداگانه دوازده هزار نامه وگفته است مفيد ره بعد از آن اهل كوفه درنگ كردند دو روز ديگر وفرستادند بسوى حضرت هانى بن هانى سبيعى

وسعيد بن عبد الله الحنفي وكتبوا إليه بسم الله الرحمن الرحيم إلى الحسين بن علي عليهما السلام من

وسعيد بن عبد الله حنفى را ونوشتند بسوى او بسوى حضرت امام حسين بن على عليهما السلام است از

شيعته من المؤمنين والمسلمين أما بعد فحيّ هلا فإن الناس ينتظرونك لا رأي لهم غيرك فالعجل العجل

شيعيان او از مؤمنين ومسلمين اما بعد پس بيا وسرعت كن زيرا كه بدرستيكه خلق انتظار ترا ميكشند نيست رأيى ايشانرا بغير از تو پس شتاب

ثم العجل العجل والسلام وكتب شبث بن ربعي وحجار بن أبجر ويزيد بن الحارث بن رويم وعروة بن قيس

باز شتاب كن شتاب كن والسلام ونوشت شبث بن ربعى وحجار بن ابجر ويزيد بن حارث بن رويم وعروة بن قيس

شبث بفتح الشين والباء وربعى بكسر الراء وسكون الباء

وعمرو بن الحجاج الزبيدي ومحمد بن عمر التميمي اما بعد فقد اخضر الجنات واينعت الثمار فاذا شئت
و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمر تمیمی اما بعد پس بتحقیق سبز شده است باغها و رسیده است میوه ها پس هرگاه بخواهی

فاقبل على جند لك مجندة والسلام وتلاقت الرسل كلها عنده فقرأ الكتب وسأل الرسل عن
پس رو آور بر لشکر و اعوان خود که مظفر و منصورند والسلام و جمع شدند همه رسولان اهل کوفه بنزد امام پس حضرت خواند نامه ها را و سوال فرمود از رسولان

الناس ثم كتب مع هاني بن هاني وسعيد بن عبد الله وكانا آخر الرسل بسم الله الرحمن الرحيم
از احوال اهل کوفه بعد از آن بمصاحبت هانی بن هانی و سعید بن عبد الله و بودند ایشان آخر رسولان

من الحسين بن علي عليهما السلام الى الملأ من المؤمنين والمسلمين اما بعد فان هانيا وسعيدا قدما
از حسین بن علی علیهما الصلوة والسلام بسوی گروهی از مؤمنین و مسلمین اما بعد پس به درستیکه هانی و سعید آمدند

الي بكتبكم وكانا آخر من قدم علي من رسلكم وقد فهمت كل الذي اقتصصتم وذكرتم ومقالة جلكم
نزد من با نامه های شما و بودند آخر آنها که وارد شدند بمن از رسولان شما و بتحقیق فهمیدم همه سخنانی که حکایت و ذکر کرده بودید و سخن بزرگان شما اینکه

انه ليس علينا امام فاقبل لعل الله يجمعنا بك على الحق والهدى وانا باعث اليكم اخي وابن عمي و
نیست بر ما امام و پیشوائی پس رو آور امید که الله تعالی جمع بکند ما را با وجود تو بر حق و راستی و من فرستنده ام بسوی شما برادر و پسر عم

ثقتي من اهل بيتي مسلم بن عقيل فان كتب الي انه قد اجتمع رأي ملائكم واولي الحجى والفضل منكم على
و معتمد خود از اهل بیت پس مسلم بن عقیل را پس اگر بنویسد بمن اینکه بتحقیق جمع شده است رای گروه شما و رای صاحبان عقل و فضل از شما بر

مثل ما قدمت به رسلكم وقرأت في كتبكم فاني اقدم اليكم وشيكا انشاء الله فلعمري ما الامام الا الحاكم
مثل آنچه که آورده است آنرا رسولان شما و خوانده ام در نامه های شما پس به درستیکه من وارد میشوم بسوی شما شتابنده قسم بجان خود نیست امام مگر کسی که حکم کننده

بالكتاب القائم بالقسط الدائن بدين الحق الحابس نفسه على ذلك لله والسلام

بقرآن و اقامت کننده بعدل و عمل کننده بدین حق و وقف کننده و باز دارنده نفس خود است بر این برای خدا

الفصل الثاني
فصل دوم

في بيان ارسال الحسين عليه السلام ابن عمه مسلم بن عقيل الى الكوفة قال الفاضل المجلسي عليه الرحمة
در بیان فرستادن امام حسین علیه السلام است پسر عم خود مسلم بن عقیل را بسوی کوفه گفته است فاضل مجلسی علیه الرحمة

لما بلغت رسل اهل الغدر الى الغاية وتجاوزت صحف ذوي المكر النهاية دعا الحسين عليه السلام
چون رسید رسولان و ایلچیان اهل مکر بآخر و گذشت نامه های صاحبان حیله بنهایت طلبید امام علیه السلام

ابن عمه مسلم بن عقيل وكان مبرزا من بين اقرانه بالشجاعة والسخاوة ومميزا بمزيد العلم ووفور العقل
پسر عم خود مسلم بن عقیل را و بود برتری کننده بر امثال از میان همسران در هنر و امثال خود بشجاعت و سخاوت و بود برگزیده بزیادت علم و کثرت عقل

وحسن التدبير وارسله الى الكوفة ليأخذ له البيعة عليهم قال المفيد ره فسرحه مع قيس بن مسهر
و خوبی تدبیر و فرستاد او را بسوی کوفه بجهت اینکه بگیرد برای او بیعت از ایشان گفته است مفید ره پس حضرت روانه ساخت مسلم را با قیس بن مسهر

الصيداوي وعمارة بن عبد الله السلولي وعبد الرحمن بن عبد الله الازدي وامره بالتقوى وكتمان
صیداوی و عمارة بن عبد الله سلولی و عبد الرحمن بن عبد الله ازدی و امر فرمود مسلم را به پرهیزکاری و پوشیدن

امره واللطف فان رأى الناس مجتمعين مستوسقين عجل اليه بذلك فاقبل مسلم حتى اتى المدينة
امر خود و مهربانی و نوازش پس اگر ببیند خلق را اجتماع کننده و فراهم شده زود اعلام دهد و فرستد بسوی حضرت اتفاق مردم را پس رو آورد جناب مسلم تا آمد بمدینه

فصل

فصلى في مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله وودع من أحب من أهله واستأجر دليلين من
پس نماز خواند در مسجد پیغمبر صلعم و وداع کرد دوستان خود را از اهل خود و اجیر گرفت دو نفر رهنما را از

قيس فأقبلا به يتنكبان الطريق فضلا عن الطريق وأصابهما عطش شديد فعجزا عن السير فأومأ
طائفه قیس پس رو آوردند بادی در حالیکه دور و کناره شدند از راه و رسید بر رهنمایان تشنگی سخت پس عاجز شدند از رفتن بعد اشاره کردند

له على سنن الطريق بعد أن لاح لهم ذلك فسلك مسلم ره ذلك السنن ومات الدليلان عطشا
بمسلم طرف و سمت راه را بعد از ظاهر شدن سمت راه بایشان پس برفت جناب مسلم ره در این سمت و مردند راه نمایان از جهة تشنگی

فكتب مسلم بن عقيل ره من الموضع المعروف بالمضيق مع قيس بن مسهر أما بعد فإني أقبلت من
پس نوشت جناب مسلم بن عقیل ره از مکان معروف بمضیق با قیس بن مسهر اما بعد پس بدرستیکه من متوجه شدم در دادرم از

المدينة مع دليلين فحادا عن الطريق فضلا واشتد علينا العطش فلم يلبثا أن ماتا وأقبلنا حتى
مدینه با دو نفر رهنما پس کج شدند از راه و کناره شدند و سخت رو داد بر ما تشنگی پس ایشان درنگ نکردند تا مردند و ما رو آوردیم تا که

انتهينا إلى الماء فلم ننج إلا بحشاشة أنفسنا وذلك الماء بمكان يدعى المضيق من بطن الخبت وقد
رسیدیم بر آب پس نجات نیافتیم مگر بقدر قلیل و رمقی از روحهای خود و این آب در مکانی است که مضیق نامیده میشود از میان بیابان و زمین

تطيرت من توجهي هذا فإن رأيت أعفيتني منه وبعثت غيري والسلم فكتب إليه الحسين عليه السلم
و بتحقیق فال بد زدم از این توجه کردن و در بردن پس اگر رای شما علاقه گیرد بری فرمائی مرا از این سفر و بفرستی دیگری را والسلم پس نوشت بسوی مسلم امام ع

أما بعد فقد خشيت أن لا يكون حملك على الكتاب إلي في الاستعفاء من الوجه الذي وجهتك
اما بعد پس بتحقیق میترسم از اینکه نباشد وادار کننده تو بر نامه فرستادن بسوی من در باب طلب عفو و بازگشتن از وجهی که تو را روانه ساخته ام

له إلا الجبن فامض لوجهك الذي وجهتك فيه والسلم فلما قرء مسلم الكتاب قال أما هذا فلست
مگر خوف و ترس تو پس بکذر و برو برای مقصود خود که فرستاده ام تو را در خصوص او والسلم پس چون خواند جناب مسلم نامه امام ع را گفت اما این سفر

أتخوفه على نفسي فأقبل حتى مر بماء لطي فنزل ثم ارتحل عنه فإذا رجل يرمي الصيد فنظر إليه قد
پس نمیترسم از این بر نفس خودم بلکه بر آن امام مظلوم ع پس رو نهاد تا رسید بر آبیکه قبیله طی را بود پس فرود آمد بعد از آن حرکت فرمود پس ناگاه دید مردی تیر

رمى ظبيا حين أشرف له فصرعه فقال مسلم بن عقيل نقتل عدونا إن شاء الله ثم أقبل حتى دخل الكوفة
صیاد تیر را به آهو انداخت وقتیکه تیر رسید به آهو پس هلاک ساخت او را پس فال نیک شمرده جناب مسلم بن عقیل فرمود میکشیم دشمن خود را انشاء الله تعالی بعد متوجه گردید تا داخل

فنزل في دار المختار بن أبي عبيدة وهي التي اليوم دار مسلم بن المسيب وأقبلت الشيعة تختلف إليه فكلما
در کوفه اجلال فرمود در عمارت مختار بن ابی عبیده و آن عمارت در آن وقت عمارت مسلم بن مسیب بود و رو بیاوردند شیعیان که تردد و آمد و رفت میکردند بسوی او

اجتمع إليه منهم جماعة قرء عليهم كتاب الحسين عليه السلم وهم يبكون وبايعه الناس حتى بايعه منهم
که جمع شد نزد او جماعتی از اهل کوفه خواند بر ایشان فرمان جناب امام حسین علیه السلم را و ایشان گریه میکردند و بیعت کرد با او مردم بمرتبه که بیعتش کردند از ایشان

ثمانية عشر ألفا فكتب مسلم إلى الحسين عليه السلم يخبر ببيعة ثمانية عشر ألفا ويأمره بالقدوم وجعلت
هجده هزار نفر پس نوشت جناب مسلم بسوی امام مظلوم ع خبر بیعت هجده هزار نفر را و امر میکرد او را به تشریف آوردن بکوفه و بنا نهادند

الشيعة تختلف إلى مسلم بن عقيل حتى علم بمكانه فبلغ النعمان بن بشير ذلك وكان واليا على أهل
شیعیان بر اینکه آمد و رفت میکردند به نزد جناب مسلم بن عقیل تا که معلوم شد منزل او پس رسید به نعمان بن بشیر این قضیه و او والی و حاکم بود بر اهل کوفه

سنن: سنة

مضيق بفتح الميم وسكون الضاد، مسهر كمحسن اسم، حشاشة بالضم باقي جان

صرع كمنع



الكوفة

الكوفة من قبل معوية فاقرّه يزيد عليها فصعد المنبر فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فاتقوا

از جانب معویه ملعون و بعد از وی یزید او را برقرار و ثابت کرده بود او را یزید بران حکومت پس رفت بمنبر بعد حمد کرد خدا را و ثنا خواند او را و بعد از ان گفت اما بعد پس بترسید

الله عباد الله ولا تسارعوا الى الفتنة والفرقة فان فيها تهلك الرجال وتسفك الدماء وتغصب

از خدای بنده کان خدا و شتاب مکنید بسوی فتنه و جدائی میان امت بجهة اینکه در این فتنه هلاک میشوند مردان و ریخته میشود خونها و از روی قهر گرفته میشود

الاموال اني لا اقاتل من لا يقاتلني ولا اثب على من لم يثب عليّ ولا انبّه نائمكم ولا اتحرّش بكم

مالها بدرستیکه من جنگ نمیکنم با کسی که جنگ نمیکند با من و نمی آیم از راه خصومت بر شخصی که نیامده است بر خصومت من و بیدار نمیکنم خفته شما را و ترغیب نمیکنم شما را بفتنه و آشوب

ولا آخذ بالقرف ولا الظنة ولا التهمة ولكنكم ان ابديتم صفحتكم لي ونكثتم بيعتكم وخالفتم

و نمی گیرم شما را از روی تهمت و بهتان و بدگمانی ولکن شما اگر اظهار نمایید اعراض و بازگشتن خود را از من و بشکنید بیعت خود را و مخالفت نمایید

امامكم فوالله الذي لا اله الا هو لاضربنّكم بسيفي ما ثبت قائمه في يدي ولم يكن لي ناصر اما اني

با امام خود که یزید باشد پس قسم بخدائی که غیر از او خدائی نیست هر آینه میزنم شما را به تیغ خود مادامیکه باقی است قبضه او در دست من و نبوده مرا یاری کننده آگاه باشید بدرستیکه من

ارجو ان يكون من يعرف الحق منكم اكثر ممن يرديه الباطل فقام اليه عبد الله بن مسلم بن ربيعة

امیدوارم اینکه اشخاصیکه شناخته اند حق را از شما بیشتر باشند از آنانکه هلاک میسازد ایشان را باطل پس برخواست بسوی او عبد الله بن مسلم بن ربیعه

الحضرمي حليف بني امية فقال له انه لا يصلح ما ترى الا الغشم وهذا الذي انت عليه فيما بينك

حضرمی هم سوگند و یار بنی امیه لعنهم الله پس گفت او را بدرستیکه باصلاح نیاورد آنچه را که بر بینی از آشوب اهل کوفه مگر ظلم و کارزار و این نرمی و حالتی که تو داری میان خود

الغشم بفتح وسکون

وبين عدوك رأي المستضعف فقال له النعمان ان اكون من المستضعفين في طاعة الله احب الي

و دشمن خود رای شخص عاجز شده است پس گفت او را نعمان بودن من از اشخاص ضعیف شده در حالت بودن در طاعت خدا محبوبتر است بمن

من ان اكون من الاعزّين في معصية الله ثم نزل وخرج عبد الله بن مسلم فكتب الى يزيد لع بن معوية

از بودن از جمله عزیزترین مردان در حالت بودن در گناه کردن بخدا پس از ان از منبر فرود آمد و بیرون رفت عبد الله بن مسلم از مجلس و نوشت بسوی یزید بن معویه لعنهما الله

كتابا اما بعد فان مسلم بن عقيل قد قدم الكوفة وبايعه الشيعة للحسين بن علي عليهما السلم فان يكن

نامه و نامه این بود اما بعد پس بدرستیکه مسلم بن عقیل بتحقیق وارد کوفه شده و بیعت کرد او را شیعیان برای حسین بن علی علیهما السلم پس اگر بوده باشد

لك في الكوفة حاجة فابعث اليها رجلا قويا ينفذ امرك ويعمل مثل عملك في عدوك فان النعمان

تو را در کوفه احتیاجی پس بفرست بسوی کوفه مرد با قوت را که جاری سازد امر تو را و عمل کند مثل عمل تو در خصوص دشمن تو بجهة اینکه نعمان بن بشیر

بن بشير رجل ضعيف او يتضعّف ثم كتب اليه عمارة بن عقبة بنحو من كتابه ثم كتب اليه عمر بن سعد

مرد ضعیف است یا خود را ضعیف بنظر میدهد بعد از ان نوشت بسوی یزید لعین عمارة بن عقبه شبیه بمضمون نامه عبد الله بعد از ان نوشت بسوی او عمر بن سعد

بن ابي وقاص مثل ذلك فلما وصلت الكتب اليه دعى سرجون مولى معوية فقال ما رأيك ان الحسين

بن ابی وقاص لعنه الله مثل مضمون این نامه پس چون رسید این نامه ها بیزید لعین طلبید سرجون نام آزاد کرده معویه ملعون را پس گفت چیست رای تو بدرستیکه حسین علیه السلم

قد نفذ الى الكوفة مسلم بن عقيل يبايع له وقد بلغني عن النعمان ضعف وقول سيء فمن ترى

بتحقیق فرستاده است بسوی کوفه مسلم بن عقیل را که از مردمان برای او بیعت بگیرد و بتحقیق بمن رسیده است از نعمان بن بشیر عاجزی و ضعف و سخن بد و ناپسندیده پس که را اعتقاد میداری

ان استعمل على الكوفة وكان يزيد عاتبا على عبيد الله بن زياد فقال له سرجون أرأيت لو نشر لك

باینکه عامل نمایم بر کوفه و در این اوقات یزید لعین خشم و غضب کننده بود بر ابن زیاد ملعون پس سرجون او را گفت خبر ده مرا اگر زنده کنی برای تو معویه



معوية حيا ما كنت اخذ برايه قال بلى قال فاخرج سرجون عهد عبيد الله بن زياد لع على
آيا گشتی اخذ و قبول کننده رای او یزید گفت قبول میکردم پس بیرون آورد سرجون عهد نامه و فرمان ابن زیاد را بر حکومت کوفه
الكوفة وقال هذا رای معوية مات وقد امر بهذا الكتاب فضم المصرين الى عبيد الله فقال
و گفت این رای معویه است که مرده است و بتحقیق امر کرده است بنوشتن این عهد نامه و ضم کرده و بهم آورده است حکومت کوفه و بصره را به ابن زیاد پس گفت
له يزيد لع افعل ابعث بعهد عبيد الله بن زياد لع اليه ثم دعا بمسلم بن عمرو الباهلي وكتب
او را یزید لعین چنین میکنم بفرست عهد نامه عبید الله بن زیاد را بسوی او بعد از آن یزید طلبید مسلم بن عمرو باهلی را و نوشت
الى عبيد الله بن زياد لع اما بعد فانه كتب الى شيعتي من اهل الكوفة يخبرونني ان ابن عقيل
به ابن زیاد ملعون اما بعد پس بدرستیکه نوشته اند بمن شیعیان من از اهل کوفه خبر میدهند مرا اینکه پسر عقیل
فيها يجمع الجموع ليشق عصا المسلمين فسر حين تقرء كتابي هذا حتى تاتي الكوفة فتطلب ابن عقيل
در کوفه جمع میکند جماعات مردم را که بشکند عصای مسلمانان را یعنی جماعت ایشان را بهم زند پس برو وقتیکه بخوانی این نامه مرا تا اینکه برسی بکوفه پس جوینده میشوی پسر عقیل
طلب الخرزة حتى تثقفه فتوثقه او تقتله او تنفيه والسلام وسلم اليه عهده الى الكوفة فخرج
چون جوینده گی جوهر نفیس تا اینکه بزور بگیری او را پس محکم ببندی او را یا بکشی او را یا نفی بلد بکنی او را والسلام و تسلیم کرد بمسلم بن عمرو عهد نامه معویه را بر حکومت کوفه پس بیرون رفت
مسلم بن عمرو حتى قدم على عبيد الله بالبصرة فاوصل اليه العهد والكتاب فامر عبيد الله بالجهاز
مسلم بن عمرو تا اینکه رسید به نزد عبید الله ملعون در بصره و رسانید باو عهد نامه معویه و نامه یزید لعین را پس امر کرد ابن زیاد لعین به لوازم سفر
من وقته والمسير والتهيؤ الى الكوفة من الغد ثم خرج من البصرة واستخلف اخاه عثمان واقبل ابن
از وقت ورود مسلم بن عمرو و امر کرد برفتن و آماده شدن بسوی کوفه از فردا بعد از آن بیرون شد از بصره و جانشین و خلیفه کرد برادرش عثمان را بر حکومت بصره و رو آورد
زياد لع الى الكوفة ومعه مسلم بن عمرو الباهلي وشريك بن الاعور الحارثي وحشمه واهل بيته
ابن زیاد لعین بسوی کوفه و با وی بود مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعور حارثی و غلامان او و اهل بیت او
حتى دخل الكوفة وعليه عمامة سوداء وهو متلثم والناس قد بلغهم اقبال الحسين عليه السلام
تا داخل شد بکوفه و بود بر سرش عمامه سیاه و نقاب بدهنش گرفته بود و خلق بتحقیق رسیده بود بایشان رو آوردن جناب امام حسین علیه السلام
اليهم فهم ينتظرون قدومه فظنوا حين راوا عبيد الله لع انه الحسين عليه السلم فاخذ لا يمر
بسوی ایشان پس ایشان منتظر تشریف آوردن حضرت بودند پس ظن کردند وقتیکه دیدند ابن زیاد را اینکه امام حسین علیه السلام است پس میگذشت آن ملعون
على جماعة من الناس الا سلموا عليه وقالوا مرحبا بك يا ابن رسول الله قدمت خير مقدم فرأى من
بر جماعتی از خلق مگر اینکه سلام دادند برو و گفتند مرحبا بتو ای پسر رسول خدا آمدی خوب آمدن پس دید آن ملعون از
تباشرهم بالحسين عليه السلم ما ساءه لع فقال مسلم بن عمرو لما اكثروا تاخروا هذا الامير عبيد الله
سرور اهل کوفه بامام تم آنچیزیکه غمگین کرد آن ملعون را پس گفت مسلم بن عمرو وقتیکه بسیار کردند شادی را کنار شوید این امیر عبید الله
بن زياد وسار حتى وافى القصر بالليل ومعه جماعة قد التفوا به لا يشكون انه الحسين عليه السلام
بن زیاد است و رفت آن ملعون تا رسید بقصر در شب در حالیکه با وی بود جماعتی که احاطه کرده بودند او را و شک نمیکردند آنکه او امام علیه السلام است
فاغلق النعمان بن بشير عليه وعلى خاصته فناداه بعض من كان معه ليفتح لهم الباب فاطلع
پس در را بست نعمان بن بشیر بر او و بر توابع او پس صدا کرد او را بعضی از آنها که با ابن زیاد بودند که بگشاید برای ایشان در را پس نمایان شد برو نعمان

عهد کفلس نوشتن الامان
باهلی بکسر الهاء، خرزة بالفتحات تثقفه تفقه شق العصا فارق الجماعة والشق التفريق ومنه شق عصا المسلمين ق
جهاز بالکسر والفتح
باهلی بکسر الها
منتظر
اطلع مشرف گردید



ملعـ

عليه النعمان وهو يظن انه الحسين عليه السلم فقال انشدك الله الا تنحيت والله ما انا بمسلم
در حالیکه او ظن میکرد اینکه او حسین علیه السلم است پس گفت قسم میدهم ترا بخدا مگر اینکه دور باشی سوگند بخدا نیستم من تسلیم دوا که ده

اليك امانتي وما لي في قتالك من ارب فجعل لا يكلمه ثم انه دنى فتدلى النعمان من شرف القصر فجعل
بتو امانت خودم را و نیست مرا در محاربه و جنگ تو حاجتی و آنملعون سخن نمیگفت با نعمان بعد از آنکه نزدیک قصر شد پس درآویخت و سر فرود آورد نعمان

يكلمه فقال افتح لا فتحت فقد طال ليلك وسمعها انسان خلفه فنكص الى القوم الذين اتبعوه
سخن گفت با نعمان و گفت بگشا در را مگشائی بتحقیق شب تو بسیار گذشته است و شنید این سخنها را شخصی که در عقب ابن زیاد ایستاده بود پس بازگشت بسوی گروهی که ابن زیاد و ملعون را تابع شده بودند

من اهل الكوفة على انه الحسين عليه السلم فقال يا قوم ابن مرجانة والذي لا اله غيره ففتح له النعمان
از اهل کوفه باینخیال که او امام علیه السلم است پس گفت ای قوم این ابن زیاد پسر مرجانه است قسم بخدائیکه غیر از او خدائی نیست پس گشود در را نعمان

فدخل وضربوا الباب في وجوه الناس وتفضوا واصبح ونادى في الناس الصلوة جامعة فاجتمع
پس آنملعون داخل شد و بستند در را بروی مردم و خلق پراکنده شدند و چون صباح کرد منادی ندا کرد در میان خلق که نماز جماعت که اراده بشود پس جمع شدند

الناس فخرج اليهم فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فان امير المؤمنين يزيد ولاني مصركم
خلق پس آنملعون بیرون آمد بسوی مردم و حمد کرد خدا را و ثنا گفت او را بعد گفت اما بعد بدرستیکه یزید لعین مرا والی و حاکم کرده است بشهر

وثغركم وفيئكم وامرني بانصاف مظلومكم واعطاء محرومكم والاحسان الى سامعكم ومطيعكم
و سرحد و غنیمت شما و مامور کرده است مرا بدفع کردن ظلم از مظلوم شما و به عطا کردن به فقیران شما و احسان کردن از شما بکسی که سخن مرا گوش بدهد و اطاعت مرا بکند

كالوالد البر وسوطي وسيفي على من ترك امري وخالف عهدي فليتق امرء على نفسه الصدق ينبي
مثل پدر نیکوکار و تازیانه و شمشیر من بر آنکسی است که ترک کند امر مرا و مخالفت نماید بعهد و پیمان من پس حذر کند شخص بر نفس خود راستی دور میکند از تو

عنك لا الوعيد ثم نزل واخذ العرفاء والناس اخذا شديدا فقال اكتبوا الى العرفاء ومن فيكم
پس فرود آمد و گرفت بزرگان و مردمان را گرفتن سخت پس گفت بنویسید برای من نام بزرگان و نام کسانی را که در میان شما است

من طلبة امير المؤمنين ومن فيكم من اهل الحرورية واهل الريب الذين شانهم الخلاف والنفاق
از خواهان و خواستگاران یزید لعین و نام کسانی را که در میان شما است از خارجیان شهر حروراء و از اهل شبهه و ریب که شان ایشان خلاف و دو روئی

والشقاق فمن يجيء لنا بهم فبريء ومن لم يكتب لنا احدا فليضمن لنا في عرافته ان لا يخالفنا منهم
و دشمنی کردن است پس هر که بیاورد ما را از این کسان پس بری است از عهده تکلیف و هر که ننویسد برای ما نام احدی را از دشمنان پس باید ضامن شود با اینکه از طرف

مخالف ولا يبغي علينا منهم باغ فمن لم يفعل برئت منه الذمة وحلال لنا دمه وماله وايما عريف
مخالفت و خیانت نکند با ما از ایشان خیانت کننده پس هر کسی از او باینطور رفتار نکند بری و کنار است از او امان ما و حلال است خون و مال او و هر رئیس

وجد في عرافته من بغية امير المؤمنين احد لم يرفعه الينا صلب على باب داره والغيت تلك
که یافته شود در میان اهل قلمرو و حکومت او از خیانت کنندگان یزید ملعون بکسی که نیاورد او را نزد ما جزای این رئیس اینست که بدار کشیده میشود در در خانه اش و الغو و بیرون میکنیم آن

العرافة من العطاء ولما سمع مسلم بن عقيل ره بمجيء عبيد الله لع الى الكوفة ومقالته التي قالها
ریاست او را از میان بذل و بخشش خودم و چون شنید جناب مسلم ره آمدن ابن زیاد لعین را بکوفه و سخنان او را که گفته بود

وما اخذ به العرفاء والناس خرج من دار المختار حتى انتهى الى دار هاني بن عروة فدخلها فاخذ
و آنچه را که بآن گرفته و دو دار کرده بود بزرگان و مردمان کوفه را بیرون آمد از خانه مختار تا که رسید بسوی خانه هانی بن عروه پس داخل شد آنجا بعد از آن

الشيعة تختلف اليه في دارها على تستر واستخفاء من عبيد الله لع وتواصوا بالكتمان فدعا
شيعيان نزد مسلم میکردند بنزد او در خانهٔ هانی بطور پرده که و پنهانی از ابن زیاد ملعون و وصیت کردند با یکدیگر بپوشیدن راز پس طلبید
ابن زياد لع مولى له يقال له معقل فقال خذ ثلثة آلاف درهم واطلب مسلم بن عقيل و
ابن زیاد لعین بندهٔ خود معقل نام را پس گفت باو بگیر سه هزار درهم و بجوی مسلم را
التمس اصحابه فاذا ظفرت بواحد منهم او جماعة فاعطهم هذه الثلاثة آلاف درهم وقل
و جستجو کن از رفقا و یاران او پس هرگاه دست یافتی بیکنفری یا جماعتی از ایشان پس عطا کن ایشان را این سه هزار درهم را و بگو بایشان
استعينوا بها على حرب عدوكم واعلمهم انك منهم فانك لو قد اعطيتهم اياها لقد اطمأنوا
مدد یاری کنید باین مبلغ بر حرب و جنگ دشمن خود و بفهمان ایشان را بودن تو از ایشان را پس بدرستیکه اگر عطا کنی ایشان را این دراهم را خاطر جمع باشند
اليك ووثقوا بك ولم يكتموك شيئا من امورهم واخبارهم ثم اغد عليهم وروح حتى تعرف مستقر
بسوی تو و اعتماد کنند بتو و پنهان نمیدارند از تو چیزی را از امور و خبرهای خود شان بعد از آن در وقت صبح و شام برو بنزد ایشان تا اینکه بشناسی
مسلم بن عقيل وتدخل عليه ففعل ذلك وجاء حتى جلس الى جنب مسلم بن عوسجة الاسدي في
مسلم بن عقیل را و داخل بشوی بنزد او پس کرد آن ملعون این حیله را و آمد تا بنشست در نزد مسلم بن عوسجه اسدی علیه الرحمة
المسجد الاعظم وهو يصلي فسمع قوما يقولون هذا يبايع للحسين عليه السلم فجاء وجلس الى جنبه
در مسجد بزرگ کوفه در حالیکه مسلم ره نماز میکرد و پس آن ملعون شنید از مردم میگفتند این شخص یعنی مسلم بن عوسجه بیعت میکند حسین علیه السلم را پس آمد و نشست نزدیک او
حتى فرغ من صلوته ثم قال يا عبد الله اني امرء من اهل الشام انعم الله علي بحب اهل البيت و
تا اینکه آن بزرگوار فارغ شد از نماز خود بعد از آن معقل گفت ای بندهٔ خدا بدرستیکه من مردی هستم از اهل شام نعمت داده خدا بر من بمحبت اهل بیت رسول خدا
حب من احبهم وتباكى له وقال معي ثلاثة آلاف درهم اردت بها لقاء رجل منهم بلغني انه قدم الكوفة
و محبت آنکسانی که ایشان را دوست میدارند و گریه را بخود می بست برای مسلم و گفت با من سه هزار درهم است اراده دارم با این دراهم ملاقات کسی را از اهل بیت
يبايع لابن بنت رسول الله صلى الله عليه واله فكنت اريد لقائه فلم اجد احدا يدلني عليه ولا
بیعت میگیرد به پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله پس اراده دارم ملاقات او را و نیافته ام احدی را که دلالت نماید مرا بر او و من خود
اعرف مكانه فاني لجالس في المسجد الان اذ سمعت نفرا من المؤمنين يقولون هذا رجل له علم باهل
نمیدانم منزل او را بدرستیکه من نشسته بودم در این مسجد الآن در اینوقت شنیدم از جماعت مؤمنین که تو را نشان میدادند و میگفتند این مرد است که او را علم است
هذا البيت واني اتيتك لتقبض مني المال وتدخلني على صاحبك فاني اخ من اخوانك وثقة عليك
این اهل بیت که بجوی آمده است و بدرستیکه من آمده ام بنزد تو بجهت اینکه دریافت کنی از من این پول را و داخل کنی مرا بحضور صاحب خودت بدرستیکه من برادری هستم از برادران تو
وان شئت اخذت بيعتي له قبل لقائه فقال له ابن عوسجة احمد الله على لقائك فقد سرني ذلك لتنال
و اگر میخواهی اخذ کن بیعت مرا برای او پیش از ملاقات کردن با وی پس گفت او را پسر عوسجه حمد میکنم خدا را بر ملاقات کردن تو مرا پس بتحقیق شاد کرد مرا این ملاقات تا برسی
الذي تحب ولينصر الله بك اهل بيت نبيه عليهم السلم ولقد سائني معرفة الناس اياي بهذا الامر
بآنچه دوست میداری و هر آینه نصرت میدهد خدا بوجود تو اهل بیت صاحب خود را علیهم السلم و هر آینه بتحقیق غمگین ساخته است مرا دانستن خلق مرا با این امر
قبل ان يتم مخافة هذا الطاغية وسطوته فقال له معقل لا يكون الا خير اخذ البيعة علي فاخذ بيعته
قبل از تمام گشتن خوف و ترس این طغیان کننده و غلبه و حمله بردن او پس گفت او را معقل نمیشود جز از خیر و نیکی بگیر بیعت را از من پس مسلم ره اخذ کرد بیعت او را



واخذ عليه المواثيق المغلظة ليناصحن وليكتمن فاعطاه من ذلك ما رضي به ثم قال له اختلف الي

و بر گرفت بر او عهد و پیمانهای سخت

اياما في منزلي فاني طالب لك الاذن على صاحبك واخذ يختلف مع الناس فطلب له الاذن فاذن

چند روز در منزل من پس بدرستیکه من خواهنده ام برای تو اذن رسیدن بحضور صاحب تو جناب مسلم و شروع کرد بانکه تردد میکرد با شیعیان پس اذن طلبید از برای او اذن داد برای او

له واخذ مسلم بن عقيل بيعته وامر ابا ثمامة الصيداوي بقبض المال منه وهو الذي كان يقبض

واخذ کرد جناب مسلم بن عقیل بیعت او را و ما مور کرد ابا ثمامه صیداوی را بگرفتن دراهم را از وی و ابو ثمامه کسی بود که قبض میکرد

اموالهم وما يعين به بعضهم بعضا ويشتري لهم به السلاح وكان بصيرا وفارسا من فرسان العرب

اموال خلق را و آنچه را که اعانت میکرد با وی بعضی از ایشان بعضی دیگر را و ابتیاع میکرد برای شیعیان بان مالها سلاح جنگ را و ابو ثمامه شخصی بود دانا و شجاع از جمله شجاعان عرب

ووجوه الشيعة واقبل ذلك الرجل يختلف اليهم فهو اول داخل واخر خارج حتى فهم ما احتاج

و از جمله بزرگان شیعه بود و رو نهاد معقل ملعون بانکه تردد میکرد بسوی شیعیان و او اول داخل شده گان حضور جناب مسلم و آخر خارج شده گان بود تا اینکه فهمید آنچه را که محتاج به شنیدن او بود

اليه ابن زياد لع من امرهم فكان يخبره وقتا فوقتا وفي البحار قال ابن شهر اشوب لما دخل مسلم

ابن زیاد ملعون از امر ایشان پس خبر میداد معقل ملعون او را ساعت بساعت در کتاب بحار گفته که ابن شهر اشوب گفته است چون داخل شد جناب مسلم

الكوفة سكن في دار سالم بن المسيب فبايعه اثنا عشر الف رجل فلما دخل ابن زياد لع انتقل من دار

بکوفه ساکن گشت در خانه سالم بن مسیب پس بیعت کردند او را دوازده هزار مرد پس چون داخل شد ابن زیاد ملعون بکوفه حرکت فرمود از منزل

سالم الى دار هاني في جوف الليل ودخل في امانه وكان يبايعه الناس حتى بايعه خمسة وعشرون

سالم بخانه هانی در میان شب و داخل شد در امان او و بیعت میکرد او را مردمان تا اینکه بیعت کردند او را بیست و پنج

الف رجل فعزم على الخروج فقال هاني لا تعجل وكان شريك بن الاعور الهمداني جاء من البصرة مع

هزار مرد پس جناب مسلم عزم کرد بر خروج پس هانی گفت عجله مفرما و بود شریک بن اعور همدانی آمده بود از بصره با

عبيد الله بن زياد لع فمرض فنزل دار هاني فقال لمسلم ان عبيد الله يعودني واني مطاوله الحديث

ابن زیاد ملعون پس مریض شد و فرود آمد بخانه هانی و انجا را منزل گرفت پس شریک بمسلم گفت بدرستیکه ابن زیاد عیادت مرا میکند و من سخن را با وی دراز خواهم کرد

فاخرج اليه بسيفك فاقتله وعلامتك ان اقول اسقوني ماء ونهاه هاني عن ذلك فلما دخل عبيد

پس بیرون شو بسوی او با تیغ خود و بکش او را و علامت بیرون شدن تو آنست که من بگویم سیراب کنید مرا و نهی کرد هانی او را از این امر پس چون داخل شد

الله على شريك وسئله عن وجعه وطال سؤاله وراي ان احدا لا يخرج فخشي ان يفوته فاخذ يقول

ابن زیاد بنزد شریک بن اعور و سوال کرد از وی از درد او و بطول انجامید سوال او و شریک که احدی بیرون نیامد پس ترسید از اینکه فوت شود از وی این کار پس شروع

شعرا ما الانتظار بسلمى ان تحيوها كاس المنية بالتعجيل اسقوها فتوهم ابن زياد لع وخرج فلما

بگفتن این شعر چیست آوردن سلمی را منتظر بودن زود سیراب کنید مرا بجام مرگ یعنی مرا بعد از این وصال سلمی فایده نمیرساند پس واهمه کرد از اینجا ابن زیاد و برفت

دخل القصر اتاه مالك بن يربوع التميمي بكتاب اخذه من يد عبد الله بن يقطر فاذا فيه للحسين بن علي

پس چون داخل قصر شد بسوی آن ملعون مالک بن یربوع تمیمی نامه را که اخذ کرده بود آن نامه را از دست عبد الله بن یقطر پس در آن نامه نوشته شده بود که این نامه برای حسین بن علی علیهما السلام

عليهما السلم اما بعد فاني اخبرك انه قد بايعك من اهل الكوفة كذا فاذا اتاك كتابي هذا فالعجل العجل

اما بعد پس بدرستیکه من خبر میدهم تو را از اینکه بیعت کرده است تو را از اهل کوفه این قدر پس وقتیکه رسید تو را این نامه من پس شتاب کنید شتاب کنید

فان

فان الناس كلهم معك وليس لهم في يزيد رأي ولا هوى فامر ابن زياد لع بقتله وقال ابن نما فلما
بدرستیکه مردم تماما با تو هست ودینت ایشان را در یزید رای ونه میل پس امر کرد ابن زیاد لعین بکشتن عبد الله بن یقطر دگفته است ابن نما پس چون

خرج ابن زياد لع دخل مسلم والسيف في كفه فقال له شريك ما منعك من الامر قال مسلم هممت بالخروج فتعلقت
بیرون رفت ابن زیاد از خانه هانی داخل شد مسلم در حالیکه تیغ در دست او بود پس گفت باو شریک چه چیز منع کرد تو را از کشتن ابن زیاد جناب مسلم فرمود قصد به بیرون آمدن کردم

بي امرأته وقالت نشدتك الله ان قتلت ابن زياد في دارنا وبكت في وجهي فرميت السيف وجلست قال هانى
زن هانی و گفت سوگند میدهم تو را بخدا اگر میکشی پسر زیاد را در خانه ما و گریه کرد در چشم پس انداختم تیغ را و نشستم هانی گفت

يا ويلها قتلتني وقتلت نفسها والذي فررت منه وقعت فيه وفي البحار قال قال ابو الفرج فلما خرج
ای وای بر او هم مرا کشت وهم خودش را هلاک ساخت وآنچه که از او فرار کردم در او افتادم ودر بحار گفته ابو الفرج گفته پس چون بیرون شد

مسلم قال له شريك ما منعك من قتله قال خصلتان اما احدهما فكراهية هانى ان يقتل في داره
مسلم بعد از رفتن ابن زیاد شریک باو گفت چه چیز منع کرد تو را از کشتن او فرمود دو چیز دو صفت منع کرد یکی از آن دو امر ناخوشی داشتن هانی بود کشته

واما الاخرى فحديث حدثنيه الناس عن النبي صلى الله عليه وآله ان الايمان قيد الفتك فلا يفتك
ودیگری حدیثی است که نقل کرده اند خلق او را بمن از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله بدرستیکه ایمان زنجیر غدر کردن وناگاه کشتن است یعنی

مؤمن فقال له هانى اما والله لو قتلته لقتلت فاسقا فاجرا كافرا وفي اللهوف قال السيد
پس هانی او را گفت آگاه باش سوگند بخدا اگر کشته بودی او را هر آینه کشته بودی مرد فاسق فاجر کافر را ودر کتاب لهوف سید بن طاوس گفته است

فلما علم ابن زياد لع ان مسلم بن عقيل ره في دار هانى دعا محمد بن الاشعث واسماء بن خارجة وعمر
پس چون دانست ابن زیاد لعین اینکه جناب مسلم بن عقیل در خانه هانی است طلبید محمد بن اشعث واسماء بن خارجه وعمر

بن الحجاج وقال ما يمنع هانى بن عروة من اتياننا فقالوا ما ندري وقد قيل انه يشتكي فقال بلغني
پسر حجاج را و گفت چه چیز منع کرده است هانی بن عروه را از آمدن بسوی ما پس ایشان گفتند نمیدانیم وبتحقیق گفته شده است بدرستیکه هانی مریض است پس ابن زیاد گفت

انه قد برئ وانه يجلس كل عشية على باب داره ولو اعلم انه شاك لعدته فالقوه ومروه ان لا يدع
او صحت یافته است واو می نشیند هر وقت شام در در خانه خود واگر میدانستم که او مریض است هر آینه عیادت کردمی او را پس ملاقات کنید او را وامر کنید او را باینکه ترک نکند

ما يجب عليه من حقنا فاني لا احب ان يفسد عندي مثله من اشراف العرب فاتوه حتى وقفوا عليه
آنچه را که بر او واجب است از حق ما پس بدرستیکه من دوست نمیدارم اینکه ضایع شود در نزد من چنین شخصی از بزرگان عرب پس محمد بن اشعث ورفیقان او

عشية على بابه فقالوا له ما يمنعك من لقاء الامير فانه قد ذكرك وقال لو اعلم انه شاك لعدته
وقت شام در درش پس گفتند او را چه چیز منع میکند تو را از ملاقات امیر بدرستیکه او بتحقیق تو را ذکر کرد وگفت اگر میدانستم که او مریض است هر آینه عیادتش میکردم

فقال لهم الشكوى تمنعني فقالوا له قد بلغه انك تجلس كل عشية على باب دارك وقد استبطاك و
هانی گفت ایشان را ناخوشی مرا منع میکند پس گفتند او را بتحقیق رسیده است او را اینکه تو می نشینی در هر وقت شام در در خانه ات وبتحقیق از کاهل ودرنگ کردن تو

الابطاء والجفاء لا يحتمله السلطان من مثلك لانك سيد في قومك ونحن نقسم عليك الا
وکاهلی وناخیر وجفا را متحمل نمیشود سلطان از مثل تو زیرا که تو آقائی در میان طائفه خود وما سوگند میخوریم بر تو مگر اینکه

ركبت معنا فدعا بثيابه فلبسها ثم دعا ببغلته فركبها حتى اذا دنى من القصر كان نفسه احست ببعض
سوار شوی با ما پس هانی طلبید لباسهای خود را پس پوشید آنها را بعد استر خود را طلبید بروی سوار گشت تا وقتیکه نزدیک شد بقصر گویا که نفس او حس میکرد

خصلتان بفتح الخاء دو ... الصاد المهملة

الفتك بالفتح والسكون ناگاه کشتن وغدر کردن یفتك کیضرب وینصر

الجفاء ... دور ... ... معناسته در جفاه جفوا وجفا وجفاء ... العلة او فی ...

دکبت کسمع لبس کسمع

الذي كان فقال لحسان بن اسماء بن خارجة يا بن اخي اني والله لهذا الرجل لخائف فما ترى فقال

که واقع کرده بس هانی گفت بحسان بن اسماء بن خارجه ای پسر برادر من بدرستیکه من سوگند بخدا از جهة این شخص ترسانم پس تو چه میدانی حسان گفت

والله يا عم ما اتخوف عليك شيئا ولم تجعل على نفسك سبيلا ولم يكن حسان يعلم في اي

بخدا سوگند ای عم خوف نمیکنم بر تو از چیزی و چرا باز خیالات بر نفس خود راه میدهی و حسان نمیدانست در که ام باب

شيء بعث اليه عبيد الله فجاء هاني والقوم معه حتى دخلوا جميعا على عبيد الله لع فلما رأى هانيا

آدم فرستاده بود بسوی هانی ابن زیاد پس هانی آمد در حالیکه گروه رسولان ابن زیاد با وی بود تا اینکه همه ایشان وارد بر عبید الله شدند پس چون آن ملعون هانی را دید

قال اتتك بخائن رجلاه تسعى ثم التفت الى شريح القاضي وكان جالسا عنده واشار الى

گفت آورد بتو خیانت کننده را پاهای او که راه میرود یعنی بپای خود آمده است بعد رو کرده بسوی شریح قاضی که در نزد او نشسته بود و اشاره کرد بسوی

هاني وانشد بيت عمرو بن معدي كرب الزبيدي شعر اريد حباءه ويريد قتلي عذيرك من خليلك

هانی و انشاد کرد بیت عمرو بن معدیکرب زبیدی را اراده میکنم بخشیدن که او را و او اراده قتل من میکند بیاور عذر قبول کننده را باعذر آورنده خود را از

من مراد فقال له هاني وما ذاك ايها الامير فقال ايه يا هاني ما هذه الامور التي تربص في

دوست خود از قبیله مراد که کشتن تو را عازم است

پس گفت او را هانی که چه چیز است این ای امیر گفت بگو و بس است ای هانی چه چیز است این کارها و فتنه ها بکه استوار کرده در

دورك لامير المؤمنين وعامة المسلمين جئت بمسلم بن عقيل فادخلته دارك وجمعت له السلاح

خانه های خود برای یزید و کافه مسلمانان آورده مسلم بن عقیل را و داخل کرده او را بخانه خود و فراهم کرده او را آلات جنگ

والرجال في الدور حولك وظننت ان ذلك يخفى عليك فقال ما فعلت فقال ابن زياد لع بلى

و مردان را در خانه ها در اطراف خود و گمان کرده بدرستیکه این اوضاع تو پنهان میماند و هیچکس اطلاع نمیرساند پس هانی گفت نکرده ام پس ملعون گفت بلی

قد فعلت فقال ما فعلت اصلح الله الامير فقال ابن زياد لع علي بمعقل مولاي وكان معقل عينه

بتحقیق کرده گفت نکرده ام بصلاح آورد خدا امیر را پس گفت ابن زیاد لعین عطا کنید بمن بنده من معقل را یعنی بیاورید او را و این بنده من و بود معقل جاسوس او

على اخبارهم وقد عرف كثيرا من اسرارهم فجاء معقل حتى وقف بين يديه فلما رآه هاني عرف انه

در خبرهای ایشان و بتحقیق دانسته بود بسیاری را از سرهای ایشان پس آمد معقل تا اینکه ایستاد در پیش او پس چون هانی او را دید دانست اینکه

كان عينا عليه فقال اصلح الله الامير والله ما بعثت الى مسلم بن عقيل ولا دعوته ولكن جائني

او بود جاسوس بر او پس هانی گفت بصلاح آورد خدا امیر را بخدا سوگند نفرستادم شخصی بسوی مسلم بن عقیل و دعوت نکردم او را ولکن آمد بسوی من

مستجيرا فاستحييت من رده ودخلني من ذلك ذمام فضيفته فاما اذ قد علمت فخل سبيلي حتى ارجع

پناه گیرنده پس حیا کردم از بازگردانیدن او و در رفت مرا از آمدن او امان دادن یعنی امان دادن مرا لازم شد پس مهمان کردم او را و اما وقتیکه دانستی پس خالی کن راه مرا تا رجوع کنم

اليه وآمره بالخروج من داري الى حيث شاء من الارض لاخرج بذلك من ذمامه وجواره فقال له

بسوی او و امر کنم به بیرون رفتن او از خانه من بهر جاییکه خواهد از مکان و زمین هر آینه بدر آیم بدین سبب از پناه دادن او پس گفت او را

ابن زياد والله لا تفارقني ابدا حتى تأتيني به فقال والله لا اجيئك به ابدا اجيئك بضيفي تقتله

ابن زیاد لعین سوگند بخدا جدا نمیشوی از من ابدا تا اینکه بیاوری او را نزد من پس هانی گفت بخدا سوگند نمیآورم او را نزد تو ابدا میآورم مهمان خود را میکشی او را

قال والله لتأتيني به قال والله لا آتيك به فلما كثر الكلام بينهما قام مسلم بن عمرو الباهلي فقال

گفت بخدا سوگند البته میآوری او را بسوی من گفت بخدا سوگند نمیآورم او را پس چون بسیار شد سخن در میان ایشان ایستاد مسلم بن عمرو باهلی و گفت



اَصْلَحَ اللّٰهُ الْاَمِیْرَ خَلِّنِیْ وَاِیَّاهُ حَتّٰی اُکَلِّمَهُ فَقَامَ فَخَلَا بِهٖ نَاحِیَةً وَهُمَا بِحَیْثُ یَرَاهُمَا ابْنُ زِیَادٍ لع وَیَسْمَعُ

بصلاح آورد خدا امیر را جمع کن مرا با وی تا که تکلم نمایم با وی پس مسلم ایستاد و خلوت کرد با هانی در طرفی و ایشان در مکانی بودند که میدید ایشان را ابن زیاد لعین

کَلَامَهُمَا اِذَا رَفَعَا اَصْوَاتَهُمَا فَقَالَ لَهٗ مُسْلِمٌ یَا هَانِیْ اَنْشُدُکَ اللّٰهَ اَنْ لَا تَقْتُلَ نَفْسَکَ وَاَنْ لَا تُدْخِلَ الْبَلَاءَ

سخن ایشان را وقتیکه بلند میکردند صداهای خودشان را پس گفت او را مسلم ای هانی تو را سوگند بخدا میدهم اینکه مکشی خود را و داخل نکنی بلا را

عَلٰی عَشِیْرَتِکَ فَوَاللّٰهِ اِنِّیْ لَاَنْفَسُ بِکَ عَنِ الْقَتْلِ اِنَّ هٰذَا الرَّجُلَ ابْنُ عَمِّ الْقَوْمِ وَلَیْسُوْا قَاتِلِیْهِ وَلَا ضَائِرِیْهِ

بر خویشان خود پس قسم بخدا بدرستیکه من در این سخن گفتن میبرهانم تو را از کشته شدن بدرستیکه اینمرد یعنی مسلم پسر عم این قوم است نه کشنده او هستند و نه ضرر

انفس من التنفیس ... لنفسه زجه تم

فَادْفَعْهُ اِلَیْهِ فَاِنَّهٗ لَیْسَ عَلَیْکَ بِذٰلِکَ مَخْزَاةٌ وَلَا مَنْقَصَةٌ وَاِنَّمَا تَدْفَعُهٗ اِلَی السُّلْطَانِ فَقَالَ هَانِیْ

پس بده او را با ابن زیاد بدرستیکه نیست تو را بدین سبب رسوائی و کمی شان و غیر از این نیست که میدهی او را بدست پادشاه پس هانی گفت

وَاللّٰهِ اِنَّ عَلَیَّ بِذٰلِکَ الْخِزْیَ وَالْعَارَ اَنَا اَدْفَعُ جَارِیْ وَضَیْفِیْ وَرَسُوْلَ ابْنِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ

قسم بخدا بدرستیکه بر منست بسبب این امر رسوائی و عار آیا من دفع میکنم امان داده و مهمان خودم را و فرستاده پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را

اِلٰی عَدُوِّهٖ وَاَنَا صَحِیْحُ السَّاعِدَیْنِ کَثِیْرُ الْاَعْوَانِ وَاللّٰهِ لَوْ لَمْ اَکُنْ اِلَّا وَاحِدًا لَیْسَ لِیْ نَاصِرٌ لَا اَدْفَعُهٗ

بدست دشمن او در حالتیکه من صحیح بازوها و یاوران من بسیار است قسم بخدا اگر باشم من مگر تنها و نباشد مرا یاری کننده هم هرگز نسپارم او را بدست او

حَتّٰی اَمُوْتَ دُوْنَهٗ فَاَخَذَ یُنَاشِدُهٗ وَهُوَ یَقُوْلُ وَاللّٰهِ لَا اَدْفَعُهٗ اَبَدًا اِلَیْهِ فَسَمِعَ ابْنُ زِیَادٍ لع ذٰلِکَ فَقَالَ

تا اینکه بمیرم نزد او پس قسم میکرد با وی و میگفت قسم بخدا نمیدهم او را بدست وی ابدا پس شنید ابن زیاد لعین سخن هانی را و گفت

اَدْنُوْهُ مِنِّیْ فَاَدْنِیَ مِنْهُ فَقَالَ وَاللّٰهِ لَتَاْتِیَنِّیْ بِهٖ اَوْ لَاَضْرِبَنَّ عُنُقَکَ فَقَالَ هَانِیْ اِذًا وَاللّٰهِ تَکْثُرُ

نزدیک نمایید او را بمن پس نزدیک کرده شد با وی آن ملعون گفت قسم بخدا باید بیاوری او را نزد من یا اینکه میزنم البته گردن تو را پس هانی گفت در اینوقت

الْبَارِقَةُ حَوْلَ دَارِکَ فَقَالَ ابْنُ زِیَادٍ بِالْبَارِقَةِ تُخَوِّفُنِیْ وَهَانِیْ یَظُنُّ اَنَّ عَشِیْرَتَهٗ سَیَمْنَعُوْنَهٗ ثُمَّ قَالَ اَدْنُوْهُ

تیغها در اطراف خانه است گفت ابن زیاد لعین آیا با شمشیر مرا میترسانی و هانی گمان میکرد که خویشان او میرسند و منع میکنند او را بعد از آن گفت نزدیک نمایید او را

مِنِّیْ فَاَدْنِیَ مِنْهُ فَاسْتَعْرَضَ وَجْهَهٗ بِالْقَضِیْبِ فَلَمْ یَزَلْ یَضْرِبُ اَنْفَهٗ وَجَبِیْنَهٗ وَخَدَّهٗ حَتّٰی کَسَرَ اَنْفَهٗ وَسَیَّلَ

از من پس نزدیک کرده شد بسوی او پس میزد بینی و پیشانی و روی او را بچوب یا بچوبدستی تا اینکه شکست بینی او را و جاری ساخت

الدِّمَاءَ عَلٰی ثِیَابِهٖ وَنَثَرَ لَحْمَ خَدِّهٖ وَجَبِیْنِهٖ عَلٰی لِحْیَتِهٖ فَانْکَسَرَ الْقَضِیْبُ فَضَرَبَ هَانِیْ یَدَهٗ اِلٰی قَائِمِ سَیْفِ

خونهایش را بر لباسهای او و پراکنده کرد گوشت روی و پیشانی او را بر ریش او پس شکست چوب آن ملعون پس زد جناب هانی دست خود را به قبضه

شُرْطِیٍّ فَجَاذَبَهٗ ذٰلِکَ الرَّجُلُ فَصَاحَ ابْنُ زِیَادٍ لع خُذُوْهُ فَجَرُّوْهُ حَتّٰی اَلْقَوْهُ فِیْ بَیْتٍ مِنْ بُیُوْتِ الدَّارِ وَغَلَّقُوْا

شمشیر یکی از شرطی پس او تیغ را بسوی خود کشید و فریاد کرد ابن زیاد ملعون و گفت بگیرید او را پس کشیدند او را تا اینکه انداختند او را در یکی از خانهای خانه و بستند

عَلَیْهِ بَابَهٗ فَقَالَ اجْعَلُوْا عَلَیْهِ حَرَسًا فَفُعِلَ ذٰلِکَ بِهٖ وَفِی الْمُنْتَخَبِ غَضِبَ ابْنُ زِیَادٍ لع فَضَرَبَهٗ هَانِیْ

در را بروی او و گفت مقرر بدارید بر او نگهبانانی پس کار چنین کرده شد با او و در کتاب منتخب مذکور است بخشم آمد ابن زیاد لعین از نیاوردن مسلم پس زد او را هانی

بِسَیْفٍ کَانَ عِنْدَهٗ فَقَطَعَ اَطْمَارَهٗ وَجَرَحَهٗ جُرْحًا مُنْکَرًا فَاعْتَرَضَهٗ مَعْقِلٌ بِالسَّیْفِ فَجَعَلَ هَانِیْ یَضْرِبُ

به تیغی که در نزد خود بود پس برید لباسهای آن ملعون را و جراحت رسانید او را جراحتی بزرگ پس مانع شد هانی را معقل به تیغ پس میزد هانی

بِهِمْ یَمِیْنًا وَشِمَالًا حَتّٰی قَتَلَ مِنَ الْقَوْمِ رِجَالًا وَهُوَ یَقُوْلُ وَاللّٰهِ لَوْ کَانَتْ رِجْلِیْ عَلٰی طِفْلٍ مِنْ اَطْفَالِ اَهْلِ

ایشان را از طرف راست و چپ تا اینکه بکشت از آن ملاعین چند نفر را و هانی میگفت سوگند بخدا اگر باشد پای من بر بالای کودکی از کودکان اهل بیت رسالت

ذهاب هانی ره الی ابن زیاد لع

البیت ماد فعتها حتی تقطع فتکاثروا علیه الرجال فاخذوه ووثقوه ثم قال السید فقام اسما

علیهم السلام کنار گرفتیم پایم را تا اینکه بریده میشود پس اجتماع وکثرت کردند مردان براو و او را بگرفتند و بزنجیر کردند بعد ازین گفته است سید ره پس ایستاد اسما

بن خارجة الی عبید الله بن زیاد لع وقیل ان القائم حسان بن اسما فقال ارسل غدر سائر الیوم

پسر خارجه بسوی عبید الله بن زیاد ملعون و چنین گفته اند اینشخص که ایستاد حسان بن اسما بود نه اسما بن خارجه پس گفت آیا فرستادگان مکر و حیله مرا نیم

ایها الامیر امرتنا ان نجیئک بالرجل حتی اذا جئناک به هشمت وجهه وسیلت دمائه علی لحیته

ای امیر امر کردی ما را اینکه بیاوریم بتو هانی را تا اینکه آوردیم بنزد تو او را پاره کردی روی او را و جاری ساختی خونهایش را بر ریش او

وزعمت انک تقتله فغضب ابن زیاد من کلامه قال انت ههنا ثم امر به فضرب حتی ترک وقید

و گمان کردم اینکه تو میکشی او را پس بخشم آمد ابن زیاد حرامزاده از سخن او و گفت تو در اینجا به گفتن این سخنان بعد از آن امر کرد بعذاب دادن او پس زده شد تا که رست

وقیدا واجلس فی ناحیة من القصر فقال انا لله وانا الیه راجعون الی نفسی انعاک یا هانی قال و

و کشیده شد در حالیکه بزمین انداخته بود و نشانده شد در طرفی از قصر پس گفت انا لله و انا الیه راجعون خبر مرگ تو را بخود میدهم یا هانی یعنی تو را خواهم کشت سید ره گفته

بلغ عمرو بن الحجاج ان هانیا قد قتل وکانت رویحة بنت عمرو هذا تحت هانی بن عروة فاقبل

رسید بعمرو بن حجاج اینکه هانی بقتل رسیده است و بود رویحه دختر عمرو مذکور در تحت نکاح هانی علیه الرحمة پس رو آورد عمرو در میان مردان

عمرو فی مذحج کافة حتی احاط بالقصر ونادی انا عمرو بن الحجاج وهذه فرسان مذحج ووجوهها

قبیله مذحج تا اینکه احاطه کردند قصر را و ندا کرد که من عمرو بن حجاج هستم و اینها سواران قبیله مذحج و بزرگان او است

لم نخلع طاعة ولم نفارق جماعة وقد بلغنا ان صاحبنا هانیا قد قتل فعلم عبید الله باجتماعهم و

جدا نکشیده ایم طاعت را یعنی از طاعت بیرون نشده ایم و جدا نشده ایم از جماعت مسلمانان و رسیده است بما اینکه صاحب ما هانی بقتل کشته شده است

وکلامهم فامر شریحا القاضی ان یدخل علی هانی فیشاهده ویخبر قومه بسلامته من القتل ففعل ذلک

و سخن ایشان پس امر کرد شریح قاضی را باینکه داخل شود بنزد هانی پس ببیند او را و خبر دهد طایفه او را بسلامتی او از کشته شدن پس شریح چنین کرد

واخبرهم فرضوا بقوله وانصرفوا وفی اللهوف قال السید قدس سره لما بلغ مسلما خبر هانی وما جری

و خبر داد بایشان پس راضی شدند بسخن او و مراجعت کردند و در کتاب لهوف گفته است سید ره چون رسید مسلم را خبر هانی و آنچه از صدمات بروی جاری شده بود

علیه خرج بمن بایعه الی عبید الله بن زیاد لع فتحصن منه بقصر دار الامارة واقتتل اصحابه واصحاب

بیرون شد با کسانیکه او را بیعت کرده بودند بسوی عبید الله بن زیاد پس در پرده شد از ترس او در قصر دار الاماره و جنگ و قتال کردند اصحاب ملعون و اصحاب

مسلم ره وفی روایة المفید ره لیس مع ابن زیاد فی القصر الا ثلثون رجلا من الشرط وعشرون رجلا

جناب مسلم رحمه الله و در روایت مفید مذکور است نبود با ابن زیاد در قصر الاماره مگر سی نفر مرد از فراشان و بیست نفر مرد

من اشراف الناس واهل بیته وخاصته حتی کادت الشمس ان تجب ثم قال السید وجعل اصحاب عبید الله

از بزرگان مردم و اهل بیت و خاصان او تا اینکه نزدیک شد که آفتاب غروب کند بعد از آن سید بن طاوس ره گفته است و بنا کردند اصحاب عبید الله بن زیاد ملعون

بن زیاد لع الذین معه فی القصر یشرفون منه ویحذرون اصحاب مسلم ویتوعدونهم باجناد الشام

یعنی آنهائیکه با وی در قصر بودند باینکه نزدیک برگشتند از قصر بسوی اصحاب مسلم و میترسانیدند اصحاب مسلم را و وعده میکردند ایشان را به خبرهای شام و لشکر

فلم یزالوا کذلک حتی جاء اللیل فجعل اصحاب مسلم یتفرقون عنه ویقول بعضهم لبعض ما نصنع بتعجیل

پس بودند باینحال تا رسید شب پس بنا کردند یاران مسلم باینکه متفرق و پراکنده میگشتند از سر او و میگفت بعضی از ایشان به بعضی چه کار داریم بزود داشتن

شهادة مسلم بن عقيل

الفتنة وينبغي ان نقعد في منازلنا وندع هؤلاء القوم حتى يصلح الله ذات بينهم وفي رواية المفيد
فتنه و فساد و سزاوار میشود اینکه بنشینیم در خانهای خویش و واگذاریم اینقوم را تا اینکه خدا آشتی آورد عداوت ایشان را با همدیگر و در روایت شیخ مفید مذکور است

كانت المرأة تأتي ابنها او اخاها فتقول انصرف الناس يكفونك ويجيء الرجل الى ابنه واخيه فيقول
که زن میآمد به نزد پسر یا برادر خود پس میگفت بازشو مردم کفایت میکنند از عوض تو و می آمد مرد بسوی برادر و پسر خود و میگفت

غدا يأتيك اهل الشام فما تصنع بالحرب والشر انصرف فيذهب به فينصرف ثم قال السيد فلم يبق
فردا می آید بتو اهل و لشکر شام پس چه کار میکنی با جنگ و شر بازشو پس میبرد او را و او باز میگشت بعد از آن سید گفته است پس باقی نماند

معه سوى عشرة انفس فدخل مسلم المسجد ليصلي المغرب فتفرق العشرة عنه فلما رأى ذلك
با جناب مسلم غیر از ده نفر پس داخل شد جناب مسلم در مسجد جهت گذاردن نماز شام پس پراکنده شدند این ده نفر هم از سر او پس چون آنجناب

خرج وحيدا في دروب الكوفة حتى وقف على باب امرأة يقال لها طوعة فطلب منها ماء فسقته و
بیرون شد از مسجد تنها و میرفت در کوچهای کوفه تا اینکه ایستاد بر در خانه زنی که او را طوعه می نامیدند پس آب طلبید از طوعه پس او را سیراب کرد و او را

في رواية المفيد وادخلت الاناء ثم خرجت فقالت يا عبد الله الم تشرب قال بلى قالت فاذهب الى
و در روایت مفید مذکور است و داخل کرد ظرف آب را بخانه پس بعد از آن بیرون آمد و گفت ای بنده خدا آیا آب ننوشیدی فرمود بلی نوشیدم گفت پس برو

اهلك فسكت ثم اعادت مثل ذلك فسكت ثم قالت في الثالثة سبحان الله يا عبد الله قم عافاك الله
بسوی اهل خود پس جناب مسلم سکوت اختیار فرمود باز اعاده کرد طوعه سخن خود را و آنجناب باز ساکت شد پس طوعه در مرتبه سیم گفت سبحان الله یا عبد الله

الى اهلك فانه لا يصلح لك الوقوف على بابي ولا احله لك فقام وقال يا امة الله ما لي في هذا المصر
برو بسوی اهل و عیال خود زیرا که بدرستیکه خوب نمیشود ترا توقف کردن بر در من و حلال نمیکنم توقف کردن ترا پس آنجناب ایستاد و فرمود ای کنیز خدا نیست مرا در

اهل ولا عشيرة فهل لك في اجر ومعروف ولعلي مكافيك بعد هذا اليوم قالت يا عبد الله وما ذاك
اهل و نه قبیله پس آیا ترا حاجتی باشد در باب مزد بردن و نیکو کردن من و شاید که من جزا دهنده باشم ترا بعد از امروز گفت یا عبد الله چیست این کار

قال انا مسلم بن عقيل كذبني هؤلاء القوم وغروني واخرجوني قالت انت مسلم قال نعم قالت ادخل
فرمود من مسلم پسر عقیل هستم تکذیب کردند مرا اینقوم و فریفتند مرا و بیرون نمودند گفت تو مسلم هستی گفت بلی گفت داخل شو

فدخل الى بيت دارها غير البيت الذي تكون فيه وفرشت له وعرضت عليه العشاء ولم يتعش ولم
پس آنجناب داخل شد بخانه سرای او غیر از آن خانه که او میبود در آن و فرش گسترد برای او و عرض کرد بر او شام خوردن را آنجناب شام میل نفرمود و نبود

يكن بأسرع من ان جاء ابنها فرآها تكثر الدخول في البيت والخروج منه وفي المنتخب انكر الولد
چیزی زودتر از آمدن پسرش به نزد او یعنی پسران زن آمدن ساعت بخانه رسید پس دید مادرش را که بسیار میکند داخل شدن در آنخانه و بیرون شدن را

شأن امه وسألها عن ذلك فالحّ عليها في المسئلة فاخذت عليه العهد فاخبرته فامسك عنها
این دخول و خروج مادرش و سؤال کرد از وی از اینحالت و الحاح نمود بر او در سؤال پس بگرفت بر او عهد و میثاق که بکسی خبر ندهد بعد از آن خبرش داد پس پسر

واسر ذلك في نفسه الى ان طلع الفجر واذا بالمرأة جاءت الى مسلم بماء ليتوضأ وقالت له يا مولاي ما
و پنهان داشت این امر را در نزد خود تا اینکه صبح طلوع کرد و در وقت صبح طوعه آمد بسوی جناب مسلم با آب از برای وضو گرفتنش و عرض کرد با آنجناب ای مولای من

رأيتك رقدت في هذه الليلة فقال لها اعلمي اني رقدت رقدة فرأيت في منامي عمي امير المؤمنين
ندیدم ترا که خواب کرده باشی در این شب پس فرمود بر او بدان بدرستیکه من خوابیدم خواب کمی پس دیدم در خواب خود عم خود امیر المؤمنین علیه السلام



في شهادة مسلم بن عقيل ره

عليه السلام وهو يقول الوحا الوحا العجل العجل وما اظن الا انه آخر ايامي من الدنيا ثم قال المفيد
در حالتیکه او میگفت بشتاب بشتاب زود باش زود باش شتاب کن شتاب کن و گمان نمیکنم مگر اینکه امروز آخر ایام من است از دنیا بعد از آن شیخ مفید علیه الرحمه فرموده است
عليه الرحمة لما تفرق الناس عن مسلم بن عقيل طال على ابن زياد لع وجعل لا يسمع لاصحاب ابن عقيل
چون متفرق شد خلق از سر جناب مسلم بن عقیل ع بطول انجامید وقت بر ابن زیاد و نمیشنید از اصحاب ابن عقیل
صوتا كما كان يسمع قبل ذلك فقال لاصحابه اشرفوا فانظروا هل ترون منهم احدا فاشرفوا فلم
صدائی را چنانکه میشنید قبل از این پس به یاران خود گفت نزدیک شوید و نگاه کنید که آیا می‌بینید از ایشان یکنفر را پس نزدیک شدند و ندیدند
يروا احدا قال فانظروا لعلهم تحت الظلال قد كمنوا لكم فنزعوا تخاتج المسجد وجعلوا يخفضون
احدی را ملعون گفت نگاه کنید شاید ایشان در زیر سقفها کمین کرده‌اند برای شما پس برکندند تخته‌های مسجد را و از بالا فرو میکردند
بشعل النيران في ايديهم وينظرون فكانت احيانا تضيئ لهم واحيانا لا تضيئ كما يريدون فدلوا القناديل
شعله‌های آتش را که در دست ایشان بود و نگاه میکردند پس گاهی روشن میگشت برایشان و گاهی روشن نمیگشت آنچنان روشنی که خواهش میکردند پس فرو داشتند قندیلها
واطنان القصب تشد بالحبال ثم تجعل فيها النيران ثم تدلى حتى ينتهي الى الارض ففعلوا ذلك في
و دسته‌های نی را که بسته چند بر ریسمانها و در آنها آتش میزدند بعد از آن فرو میداشت تا که میرسید قندیلها و دسته‌های نی بر زمین پس کردند این کار را
اقصى الظلال وادناها واوسطها حتى فعل ذلك بالظلة التي فيها المنبر فلما لم يروا شيئا اعلموا ابن
در دورترجاهای تاریک و اول و وسط آنها تا بعد آنکه اینکار در زیر سقفی که منبر در آنجا بود پس چون ندیدند چیزی را فهمانیدند ابن زیاد را
زياد لع بتفرق القوم ففتح باب السدة التي في المسجد ثم خرج فصعد المنبر وخرج اصحابه معه فامرهم
با کنده شدن قوم را پس گشود در صفه را که در مسجد بود بعد از آن بیرون آمد و بر بالای منبر رفت و بیرون شد یاران او باوی و امر کرد ایشان را
فجلسوا قبيل العتمة وامر عمرو بن نافع فنادى الا برئت الذمة من رجل من الشرطة او العرفاء والمناكب
پس ایشان بنشستند نزد وقت نماز خفتن و امر کرد عمرو بن نافع را پس آواز کرد آگاه باشید بری و دور است عهد و امان از فراشان و چاکران و کدخدایان و بزرگان
او المقاتلة صلى العتمة الا في المسجد فلم يكن الا ساعة حتى امتلأ المسجد من الناس ثم امر مناديه
یا اهل قتال و لشکریان اگر بگذارند نماز خفتن را در غیر مسجد پس نگذشت مگر ساعتی تا اینکه پر گشت مسجد از مردم بعد از آن امر نمود منادی خود را
فاقام الصلوة واقام الحرس خلفه وامرهم بحراسته من ان يدخل عليه احد يغتاله وصلى بالناس
پس اقامه گفت نماز را و نگاهداشت قراولان را در پشت خود و امر کرد ایشان را بحفظ کردن او از اینکه مبادا داخل شود بر او شخصی که علی الغفله بکشد او را و نماز گزارد با مردم
ثم صعد المنبر فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فان ابن عقيل السفيه الجاهل قد اتى ما قد رأيتم
بعد از آن به بالای منبر رفت پس حمد کرد خدای را و ثنا خواند او را بعد گفت اما بعد پس ابن عقیل سفیه جاهل بتحقیق آورده است آنچه را که می‌بینید
من الخلاف والشقاق فبرئت ذمة الله من رجل وجدناه في داره ومن جاء به فله ديته اتقوا الله عباد
از مخالفت و عداوت پس بری و کناره است امان خدا بتمامه از مردی که بیابیم او را در خانه او و کسیکه آورد او را پس جایزه او بقدر دیه او است بترسید از خدا ای بندگان خدا
الله والزموا طاعتكم وبيعتكم ولا تجعلوا على انفسكم سبيلا يا حصين بن نمير ثكلتك امك
و ثابت باشید در اطاعت و بیعت خودتان برای یزید لعنه الله و نگردانید بر نفسهای خودتان راه شبهه و فساد را ای حصین بن نمیر گریه کند مادر تو یعنی کشته خواهی شد
ان ضاع باب سكة من سكك الكوفة او خرج هذا الرجل ولم تأتني به وقد سلطتك على دور اهل
اگر بی صاحب ماند دری از کوچه‌های کوفه یا بیرون رود از شهر این شخص یعنی جناب مسلم ع و نیاوری او را بنزد من بتحقیق مسلط کرده‌ام تو را بر خانه‌های اهل کوفه

ظلال بالكسر جمع ظلة كقفر وسمع تخاتج جمع تختج معرب تخته



في شهادة مسلم بن عقيل

الكوفة فابعث مراصد على أهل السكك ودورهم وأصبح غداً فاستبرء الدور وجس خلالها حتى تأتيني

پس بفرست قراولان برسر کوچه‌ها و خانه‌های ایشان و صباح کن پس تفحص و جستجو کن توی خانه‌ها را تا اینکه بیاوری

بهذا الرجل وكان الحصين بن تميم على شرطه وهو من بني تميم ثم دخل ابن زياد القصر وقد عقد

این مرد را، و حصین بن تمیم ملعون رئیس فراشان آن ملعون بود و او از اولاد قبیله بنی تمیم بود بعد از آن ابن زیاد حرامزاده داخل قصر گردید

لعمرو بن حريث رايته وأمره على الناس فلما أصبح جلس مجلسه وأذن للناس فدخلوا عليه وأقبل محمد

برای عمرو بن حریث علم یعنی بیرق او را عقد داد و او را رئیس شهر کرد پس چون ابن زیاد صباح کرد نشست در مجلس خود و اذن داد مردمان را پس داخل

بن الأشعث فقال مرحباً بمن لا يستغش ولا يتهم ثم أقعده الى جنبه وأصبح ابن تلك العجوز فغدا

پسر اشعث ملعون بسوی او پس آن حرامزاده گفت مرحبا بشخصی که خیانت نمیکند و متهم نمیشود در امری که باو سپرده شد بعد از آن نشاند او را در نزد خود و چون روز

الى عبد الرحمن بن محمد بن الأشعث فأخبره بمكان مسلم بن عقيل عند أمه فأقبل عبد الرحمن حتى

بسوی عبد الرحمن پسر محمد که پسر اشعث ملعون است پس خبر داد او را به بودن مسلم بن عقیل در خانه مادرش پس رو آورد عبد الرحمن تا اینکه

أتى أباه وهو عند ابن زياد لع فساره فعرف ابن زياد سراره فقال له ابن زياد لع في جنبه بالقضيب

آمد بنزد پدر خود محمد ملعون و او در مجلس ابن زیاد بود پس خبر آهسته بگوش او رسانید و ابن زیاد حرامزاده فهمید رازدار او را پس گفت باو اشاره کرد

قم فأتني به الساعة فقام وبعث معه قومه لأنه قد علم أن كل قوم يكرهون أن يصاب فيهم مثل

بیاور او را بنزد من همین ساعت پس برخاست و روان ساخت با وی قوم او را زیرا که دیگران را کراهت اینکه ابن زیاد دیده است اینکه جمیع طایفه ناخوش

مسلم بن عقيل فبعث معه عبيد الله بن عباس السلمي في سبعين رجلاً من قيس حتى أتوا الدار التي فيها

جناب مسلم بن عقیل پس روان ساخت با وی عبید الله بن عباس سلمی را با هفتاد نفر مرد از طایفه قیس تا آمدند بخانه که جناب مسلم در آنجا بود

مسلم بن عقيل فلما سمع وقع حوافر الخيل وأصوات الرجال علم أنه قد أتي فخرج إليهم بسيفه واقتحموا

پس آنجناب چون شنید صدای سمهای اسبان و صداهای مردان را دانست که دشمن نزدیک شده پس بیرون شد بسوی ایشان با تیغ خود

عليه الدار فشد عليهم يضربهم بسيفه حتى أخرجهم من الدار ثم عادوا إليه فشد عليهم كذلك

داخل شدند بخانه بازار حمله پس حمله نمود بر ملاعین که میزد ایشان را با تیغ خود تا اینکه بیرون کرد ایشان را از خانه باز عود کردند بسوی آنجناب

فاختلف هو وبكر بن حمران الأحمري بضربتين فضرب بكر فم مسلم فقطع شفته العليا وأسرع

پس اختلاف کرد آنجناب و بکر بن حمران الاحمری بدو ضربت یعنی رد و بدل شد میان ایشان دو ضربت پس زد بکر ملعون بدهن مبارک آنجناب پس برید لب زبرین

السيف في السفلى وفصلت له ثنيتاه وضرب مسلم رأسه ضربة منكرة وثناه بأخرى على حبل

شمشیر آن ملعون در لب زیرین او و جدا شد دو دندان پیشین او و زد جناب مسلم بر سر آن ملعون ضربت سخت و علاوه کرد ضربت دیگر بر رگ

العاتق وكادت تطلع الى جوفه فلما رأوا ذلك أشرفوا عليه من فوق البيت وأخذوا يرمونه بالحجارة

کتف آن ملعون نزدیک شد که بشکم او برسد پس چون آن ملاعین دیدند این را نزدیک شدند بر آنجناب از بالای خانه و شروع کردند تا اینکه سنگ افکند

ويلهبون النار في أطنان القصب ثم يرمونها عليه من فوق البيت فلما رأى ذلك خرج عليهم

و آتش میزدند در دسته‌های نی بعد از آن میانداختند آنها را بر سر آنحضرت از بالای خانه پس چون دید این را بیرون آمد بکوچه

مصلتاً بسيفه بالسكة في البحار قال المجلسي ره روي في بعض كتب المناقب عن علي بن أحمد بن اسحق

برهنه کرده شمشیر را در بحار گفته است مجلسی ره روایت کرده در بعضی از کتب مناقب از علی بن احمد بن اسحق



عن الحميد

في شهادة مسلم بن عقيل ره

عن الحميدي عن سفيان بن عيينة عن عمرو بن دينار قال ارسل الحسين عليه السلام مسلم بن عقيل ٣٧

از حميدى از سفيان بن عيينه از عمرو بن دينار او گفته است كه فرستاد جناب سيد الشهداء صلوات الله عليه جناب مسلم بن عقيل را

الى الكوفة وكان مثل الاسد قال عمرو وغيره لقد كان من قوته انه يأخذ الرجل بيده فيرمي به

بكوفه و بود مانند شير عمرو بن دينار و ديگران گفته است قوت آن شير بيشه شجاعت بحدى بود كه ميگرفت مرد را بدست خود و مى انداخت او را

فوق البيت وفي البحار عن ابن شهرآشوب فحمل مسلم عليهم وهو يقول هو الموت فاصنع ويك

به بالاى بام و در كتاب بحار از ابن شهرآشوب نقل كرده است پس حمله آورد جناب مسلم بر آن ظالمين و اين شعرها را ميخواند او مرگ است كه در پيش است پس بكن واى بر تو

ما انت صانع فانت بكأس الموت لا شك جارع فصبراً لامر الله جل جلاله فحكم قضاء

آنچه را كه خواهى كرد پس تو از كاسه مرگ بى شك خواهى نوشيد پس صبر كن بامر خداى جليل پس حكم قضاى

الله في الخلق ذائع فقتل منهم احداً واربعين رجلاً وفي المنتخب فقتل منهم خلقاً كثيراً فلما

خداى تعالى در خلق شايع است پس بكشت از ايشان چهل و يك نفر مرد را و در كتاب منتخب مذكور است پس بكشت از ايشان جماعت بسيارى را پس چون

نظر ابن الاشعث الى ذلك انفذ الى ابن زياد لعنه الله يستمده بالخيل والرجال فانفذ اليه ابن

نگاه كرد ابن اشعث ملعون باين حالت رسول فرستاد بسوى ابن زياد ملعون كه مدد ميخواهست از وى سواران و پيادگان را پس ابن زياد جواب فرستاد بسوى او

زياد لعنه الله يقول ثكلتك امك رجل واحد يقتل منكم هذه المقتلة العظيمة فكيف لو ارسلتك الى

كه بگفت مادرت بعزايت بنشيند يك مرد تنها ميكشد از شما اين كشتن بسيار پس چگونه باشد اگر بفرستم تو را بسوى

من هو اشد منه قوة وباساً يعني الحسين عليه السلام فبعث بالجواب عساك ارسلتني الى بقال من بقالي

شخصى كه او محكم تر است از وى از جهت قوت و دليرى يعنى جناب سيد الشهداء عليه السلام پس محمد بن اشعث جواب فرستاد كه گويا تو مرا فرستاده بسوى بقالى از بقالهاى كوفه

الكوفة او الى جرمقاني من جرامقة الحيرة وانما ارسلتني الى سيف من اسياف محمد بن عبد الله صلى

يا بسوى جرمقانى از جرامقه شهر حيره و نفرستاده مرا مگر بسوى شمشيرى از شمشيرهاى رسول الله صلوات الله وسلامه عليه وآله

الله عليه وآله وفي البحار عن ابن شهرآشوب اولم تعلم ايها الامير انك بعثتني الى اسد ضرغام وسيف

و در كتاب بحار از ابن شهرآشوب روايت كرده است آيا نميدانى اى امير به اينكه تو فرستاده مرا بسوى شير شجاع و شمشير

حسام في كف بطل همام من آل خير الانام رجعنا الى رواية المنتخب فلما بلغ ذلك ابن زياد لعنه الله امده

برنده در دست مرد شجاع سيد دليران از آل بهترين خلق رجوع كرديم بروايت منتخب پس چون اين جواب به ابن زياد ملعون رسيد مدد فرستاد او را

بالعسكر الكثير فلما رأى مسلم ذلك رجع الى الدار وتهيأ وحمل عليهم حتى قتل كثيراً منهم وصار

لشكر بسيارى پس چون ديد جناب مسلم عليه السلام اين لشكر را مراجعت فرمود بخانه و مهيا گشته و حمله آورد بر آن ظالمين تا اينكه بكشت نفوس بسيارى را از ايشان و گرديد

جلده كالقنفذ من كثرة النبل فبعث ابن الاشعث الى ابن زياد يستمده بالخيل والرجال فارسل

بدن مباركش مثل خارپشت از كثرت تيرها پس فرستاد پسر اشعث حرامزاده بسوى ابن زياد حرامزاده كه مدد ميخواست از وى سوارگان و پيادگان را پس فرستاد آن ملعون

اليه بذلك وقال لهم ويلكم اعطوه الامان والا افناكم عن آخركم قال المفيد ره فقال محمد

بسوى او لشكر و ابن زياد ملعون گفت بايشان واى بر شما او را امان بدهيد و الا از راه حيله امان به او دهيد اگر چنين نكنيد همه شما را فانى بكند فرموده است شيخ مفيد پس گفت محمد

بن الاشعث لك الامان ولا تقتل نفسك وهو يقاتلهم ويقول اقسمت لا اقتل الا حراً وان رأيت

پسر اشعث ملعون تو را امان است خود را كشته مكن و آنجناب در اين وقت مجادله و قتال ميكرد و ميفرمود سوگند خورده ام كشته نشوم مگر آزاد گرچه مرداريكه بدانت دخوارى

ضرغام كجعفر و زبرج الاسد و كبراز الشجاع

خيل بالكسر والفتح رجال لغتان

اگرچه ديدم
المؤلف



الموت شيئاً نكرا ويخلط البارد سخناً مرا رد شعاع الشمس فاستقرا كل امرئ يوماً ملاق

که مرگ امری است سخت و دریا میزند با مرکوار را [illegible] و ظلمت بجای او [illegible] پو ثابت میشود یعنی عادت

شرا اخاف ان اكذب او اغرا فقال محمد بن الاشعث انك لا تكذب ولا تغر ولا تخدع ان القوم

بدمنتر میترسم که دروغ و فریب خورده بشم پس گفت محمد بن اشعث به درستیکه تو دروغ و فریب خورده نمیشوی بدرستیکه قوم

بنو عمك وليسوا بقاتليك ولا ضائريك وكان قد اثخن بالجراحة وعجز عن القتال فانبهر واسند

[illegible]

ظهره الى جنب تلك الدار فاعاد ابن الاشعث عليه القول لك الامان فقال آمن انا قال نعم فقال

[illegible]

للقوم الذين معه الي الامان قال القوم له نعم الا عبيدالله بن عباس السلمي فانه قال لا ناقة لي

[illegible]

في هذا ولا جمل ثم تنحى فقال مسلم اما لو لم تؤمنوني ما وضعت يدي في ايديكم وفي المنتخب قال

[illegible]

لهم لا امان لكم يا اعداء الله واعداء رسوله ثم انهم احتالوا عليه وحفروا له حفيرة عميقة واخفوا

[illegible]

راسها بالدغل والتراب ثم انطردوا بين يديه فوقع فيها واحاطوا به فضربه ابن الاشعث على محاسن

[illegible]

وجهه فاوثقوه اسيرا قال المفيد فاتي ببغلة فحمل عليها واجتمعوا حوله ونزعوا سيفه فكانه عند

[illegible]

ذلك يئس من نفسه فدمعت عيناه ثم قال هذا اول الغدر فقال محمد بن الاشعث ارجو ان لا يكون

[illegible]

عليك باس فقال وما هو الا الرجاء فاين امانكم انا لله وانا اليه راجعون وبكى فقال له عبيدالله

[illegible]

بن عباس ان من يطلب مثل الذي طلبت اذا نزل به مثل ما نزل بك لم يبك قال والله ما لقتلي

[illegible]

بكيت ولا لها من القتل اردى وان كنت لا احب لها طرفة عين تلفا ولكني ابكي لاهلي المقبلين

[illegible]

الي ابكي للحسين وال الحسين عليه السلام ثم اقبل على محمد بن الاشعث فقال يا عبدالله اني اراك

[illegible]

والله ستعجز عن اماني فهل عندك خير تستطيع ان تبعث رجلا من عندك على لساني ان يبلغ

[illegible]

حسينا

دشایه رز نعت [illegible]
رشعاع [illegible]
واستقر [illegible] بوده
باشد یعنی [illegible] میشود
شعاع آفتاب [illegible]
[illegible]
مستقر و پایدار بوده
و [illegible] ضعف
بر نفس راه [illegible]

الكذب [illegible]
[illegible]

حسیناً فانی لا أراه الا وقد خرج الیکم الیوم او خارج غداً هو واهل بیته ویقول له ان ابن
زیرا که به درستیکه من نمی بینم او را مگر اینکه بتحقیق بیرون شده است بسوی شما امروز یا بیرون شونده است فردا خودش و اهل بیت او و عرض نماید بآن جناب به درستیکه
عقیل بعثنی الیک وهو اسیر فی ایدی القوم لا یری انه یمسی حتی یقتل وهو یقول لک ارجع
ابن عقیل فرستاده مرا بسوی تو و او اسیر است در دستهای قوم یقین نمی‌رسد باینکه روز خود را بشام برساند مگر اینکه کشته شود و او عرض مینماید تو را مراجعت فرما
فداک ابی وامی باهل بیتک ولا یغررک اهل الکوفة فانهم اصحاب ابیک الذین یتمنی فراقهم — یغرنک من باب غر یغر
پدر و مادرم فدای تو باد با اهل بیت خود و فریب ندهند تو را اهل کوفه به درستیکه ایشان اصحاب پدر تو بودند چنان اصحابی که پدرت آرزو میکرد فراق ایشان را
بالموت او القتل ان اهل الکوفة قد کذبوک ولیس لکذوب رأی فقال ابن الاشعث والله لأفعلن
بمردن یا کشته شدن خود به درستیکه اهل کوفه بتحقیق دروغ گفتند بتو و نیست دروغگو را رأیی یعنی در بکرای یا بد رأی می‌مانند پس گفت ابن اشعث قسم بخدا البته میکنم آنچه را که وعده کرده ام
ولأعلمن ابن زیاد انی قد امنتک فاقبل ابن الاشعث بابن عقیل الی باب القصر واستأذن له
و هر آینه اعلام میکنم ابن زیاد را اینکه من بتحقیق امان داده ام تو را پس رو آورد ابن اشعث با ابن عقیل بسوی در قصر الاماره و طلب اذن دخول کرد برای او
فدخل علی عبید الله بن زیاد لعنه الله فاخبره خبر ابن عقیل وضرب بکر ایاه وما کان من امانه له فقال
پس داخل شد به مجلس ابن زیاد ملعون پس خبر داد او را شقی از خبر ابن عقیل و هم نصیب ضربت رسانیدن بکیر را بآن مظلوم و آنچه که واقع شده بود از امان دادن خود بآن مظلوم پس گفت
له عبید الله وما انت والامان کأنا ارسلناک لتؤمنه انما ارسلناک لتأتینا به فسکت ابن
او را ابن زیاد حرامزاده تو کیستی که امان بدهی گویا ما فرستادیم تو را برای امان دادن او به درستیکه ما فرستادیم تو را برای اینکه بیاوری او را نزد ما پس ساکت گردید ابن
الاشعث وانتهی بابن عقیل الی باب القصر وقد اشتد به العطش وعلی باب القصر ناس جلوس ینتظرون
اشعث و برفت با ابن عقیل بسوی باب قصر در حالتیکه عطش بر آنجناب زیاد غلبه کرده بود و در در قصر چند نفر مردم نشسته منتظر اذن دخول بودند
الاذن واذا قلة باردة موضوعة علی الباب فقال له مسلم بن عمرو اتریها ما ابردها لا والله لا تذوق — قلة بضم قاف کوزه کبیر و صغیر هر دو را گویند
و ناگهان یافت کوزه آب سردی نهاده شده بود در در پس گفت او را مسلم بن عمرو ملعون آیا می‌بینی این کوزه را که چه قدر سرد است سوگند بخدا نمی‌نوشی
منها قطرة ابداً حتی تذوق الحمیم فی نار جهنم فقال له ابن عقیل ویلک من انت فقال انا الذی عرف — [illegible]
از آن آب قطره هرگز تا اینکه بچشی آب بسیار گرم جهنم را در میان آتش جهنم پس گفت او را ابن عقیل وای بر تو کیستی تو گفت منم آن شخص هستم که شناخته است
الحق اذ انکرته ونصح لامامه اذ غششته واطاعه اذ عصیته وخالفته انا مسلم بن عمرو الباهلی فقال
حق را در وقتیکه تو انکار او را کردی و نیکو خواهی امام خود یعنی یزید را در وقتیکه تو او را خیانت کردی و اطاعت کرد او را در وقتیکه تو او را عاصی شده و مخالفت کردی من مسلم بن عمرو باهلی هستم پس فرمود
ابن عقیل لأمک الثکل ما اجفاک وافظک واقسی قلبک انت یا ابن باهلة اولی بالحمیم والخلود فی
جناب مسلم ابن عقیل مادرت را بعزای فرزند بنشیند چه قدر تو ظالمی و چه بسیار ظلم کننده و قطع کننده مهربانی هستی و چه بسیار قساوت قلب داری ای پسر باهله تو اولی هستی به آب گرم جهنم و به مخلد بودن
نار جهنم منی ثم جلس فتساند الی حائط وبعث عمرو غلاماً له فاتاه بقلة علیها مندیل وقدح فصب — مندیل بکسر المیم آن سبیلکه دستمال گویند شعب کسی
در آتش جهنم از من بعد از آن بنشست و به دیوار تکیه فرمود و فرستاد عمرو غلام خود را پس آورد او را کوزه آبی که بر روی دستمال کشیده بود و کاسه پس ریخت
فیه ماء فقال له اشرب فاخذ کلما شرب امتلأ القدح دماً من فمه ولا یقدر ان یشرب ففعل
در کاسه قدری آب پس گفت آنجناب را بیاشام پس آنجناب کاسه را گرفت هر وقت که خواست بنوشد پر شد کاسه از خون دهان مبارک و قادر نگشت بر نوشیدن آن آب پس کرد
ذلک مرتین فلما ذهب فی الثالثة لیشرب سقطت ثنایاه فی القدح فقال الحمد لله لو کان من الرزق
چنین دو دفعه پس چون دفعه سیم رفت که بنوشد فرو ریخت دندانهای پیشین آنجناب در کاسه پس فرمود الحمد لله اگر این آب از جمله روزی

شهادة مسلم بن عقيل رحمه

المقسول لشربته فخرج رسول ابن زياد لع فامر بادخاله فلما دخل لم يسلم عليه بالامرة فقال له الحرسي

شست شده من بودی برای شربت شیدم او را پس بیرون آمد فرستاده ابن زیاد ملعون امر کرد به آمدن او انتظام مجلس پس چون داخل شد سلام نداد ابن زیاد را

الا تسلم على الامير فقال ان كان يريد قتلي فليكثرن سلامي عليه فقال له ابن زياد لع لعمري

آیا سلام نمیدهی بر امیر پس فرمود اگر اراده میکند کشتن مرا پس بنسبت سلام من بر او و اگر اراده قتل من نمیکند پس بسیار باشد سلام من بر او پس گفت آنجناب را

لتقتلن قال كذلك قال نعم قال فدعني اوصي الى بعض قومي قال افعل فنظر مسلم الى جلساء عبيد الله

البته کشته خواهی گشت فرمود چنین خواهد گشت گفت بلی فرمود پس واگذار مرا که وصیت نمایم بسوی بعضی از قوم خود گفت وصیت بکن پس نگاه فرمود جناب مسلم بسوی اهل مجلس

بن زياد وفيهم عمر بن سعد لع بن ابي وقاص فقال يا عمر ان بيني وبينك قرابة ولي اليك حاجة وقد

در میان ایشان بود عمر بن سعد بن ابی وقاص لعنهم الله پس فرمود ای عمر بدرستیکه میان من و تو قرابت و خویشی دارد و مرا بتو حاجتی است و بتحقیق

يجب لي عليك نجح حاجتي وهي سر فامتنع عمر ان يسمع منه فقال له عبيد الله بن زياد لع لم تمتنع

واجب میشود برای من بر تو بر آورده شدن حاجت من و آن سریست باید کسی مطلع نشود پس امتناع کرد عمر از گوش دادن حرف او پس گفت او را ابن زیاد چرا امتناع

ان تنظر في حاجة ابن عمك فقام معه فجلس حيث ينظر اليهما ابن زياد لع فقال له بعد الشهادة بالتوحيد

از اینکه نظر نمائی در حاجت پسر عمت پس عمر ملعون ایستاد با آنجناب و نشست در جائی که نگاه میکرد بسوی ایشان ابن زیاد پس فرمود بعمر بعد از شهادت به توحید

والرسالة والولاية لعلي عليه السلم كما في المنتخب ان علي بالكوفة دينا استدنته منذ دخلت الكوفة

و نبوت و ولایة بجناب امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام چنانکه در منتخب مذکور است بدرستیکه بر ذمه من در کوفه دینی است که وام کرده ام او را از وقتیکه داخل کوفه شده ام

سبعمائة درهم فبع سيفي ودرعي فاقضها عني واذا قتلت فاستوهب جثتي من ابن زياد لع فوارها

و قدر آن هفتصد درهم است پس بفروش شمشیر و زره مرا و ادا کن او را از جانب من و وقتیکه کشته شدم پس بخواه بدن مرا از ابن زیاد لعنه الله و دفن کن او را

وابعث الى الحسين عليه السلم من يرده فاني قد كتبت اليه اعلمه ان الناس معه ولا اراه الا مقبلا

و بفرست بسوی جناب امام حسین علیه السلم شخصی را که مراجعت دهد او را بدرستیکه من بسوی او نوشته اعلام کرده ام اینکه خلق با او است و نمی بینم او را مگر آینده

فقال عمر لابن زياد اتدري ايها الامير ما قال لي انه ذكر كذا وكذا فقال ابن زياد لع انه لا يخونك

پس عمر سعد با ابن زیاد گفت آیا میدانی ایها الامیر آنچه را که گفت بمن بدرستیکه او گفت چنین چنین پس ابن زیاد گفت بدرستیکه خیانت نمیکند ترا

الامين ولكن قد يؤتمن الخائن اما مالك فهو لك ولسنا نمنعك ان تصنع به ما احببت واما جثته

مرد امین پس باید مرد امین را امین کرد ولکن گاهی شخص خائن امین کرده میشود و او خیانت میکند چنانکه عمر کرد اما مال تو پس او تو راست و منع نمیکنیم ترا از صرف

فاني لا ابالي اذا قتلناه ما صنع بها واما حسين عليه السلم فان هو لم يردنا لم نرده ثم قال ابن زياد

پس بدرستیکه باک نمیکنیم وقتیکه کشتیم او را از آنچه کرده شود با او و اما جناب حسین علیه السلم پس اگر او اراده نکند ما را اراده نمیکنیم او را بعد از آن ابن زیاد گفت

ايه يا بن عقيل اتيت الناس وهم جمع فشتت بينهم وفرقت كلمتهم وحملت بعضهم على بعض قال

ساکت باش ای پسر عقیل آمدی میان خلق در حالیکه ایشان جمع و یکدل بودند پس تفرقه انداختی میان ایشان و پراکنده ساختی سخنان ایشان را و برانگیختی بعضی را بر بعضی

كلا لست لذلك اتيت ولكن اهل المصر زعموا ان اباك قتل خيارهم وسفك دماءهم وعمل فيهم اعمال

چنین نیست بجهت این آمده ام ولکن اهل کوفه زعم کردند اینکه پدر تو بهترین ایشان را بکشت و خونهای ایشان را بریخت و کار کرد در میان ایشان مانند کارهای

كسرى وقيصر فاتيناهم لنامر بالعدل وندعو الى حكم الكتاب فقال له ابن زياد لع وما انت وذاك

پادشاه کسری و قیصر پس آمدیم میان ایشان از برای امر نمائیم بعدالت و دعوت بکنیم ایشان را بسوی حکم قرآن پس ابن زیاد حرامزاده با او گفت تو کجا و اینکار کجا

الی

آیه بکسر الهمزة وفتح الهاء امر بالسکوت سفلک کغضب



في شهادة مسلم بن عقيل

يا فاسق لِمَ لَمْ تعمل فيهم بذلك اذ انت بالمدينة تشرب الخمر فقال مسلم انا اشرب الخمر اما والله ان الله ۱۴۱
اى فاسق چرا عمل نكردى در ميان ايشان باين حكم در وقتى كه بودى در مدينه شراب ميخوردى پس جناب مسلم ع فرمود من شراب ميخورم آگاه باش سوگند بخدا بدرستيكه خدا يتعالى
ليعلم انك غير صادق وانك قد قلت بغير علم واني لست كما ذكرت وانك احق بشرب الخمر مني واولى
هر آينه ميداند اينكه تو راست گو نيستى و اينكه تو بتحقيق گفتى اين سخن را بدون علم و اينكه من نيستم چنانكه گفتى و اينكه تو سزاوارترى از من بخوردن شراب و سزاوارترى بخوردن شراب
بها من يلغ في دماء المسلمين ولغا فيقتل النفس التي حرم الله قتلها ويسفك الدم الذي حرم الله
كسى است كه مى ليسد خونهاى مسلمانان را ليسيدنى و مى كشد نفسى را كه خدا يتعالى حرام فرموده است كشتن او را و ميريزد خونى را كه حرام كرده است ريختن او را خدا حرام كرده است
على الغضب والعداوة وسوء الظن وهو يلهو ويلعب كأن لم يصنع شيئا فقال له ابن زياد لع يا فاسق
از روى غضب و دشمنى و بدگمانى و با وجود اينها مشغول لهو و لعب ميشود گويا كه هيچ كارى نكرده است از اين كارها پس ابن زياد ملعون گفت اى فاسق
ان نفسك منتك ما حال الله دونه ولم يرك الله له اهلا فقال له مسلم فمن اهله اذا لم نكن نحن
بدرستيكه نفس تو آرزو داد ترا آنچه را كه خدا مانع گشت در او و نديد ترا خدا يتعالى اهل او را پس آن جناب فرمود او را پس كيست اهل آن هنگاميكه نباشيم ما اهل آن
اهله فقال ابن زياد امير المؤمنين يزيد فقال له مسلم الحمد لله على كل حال رضينا بالله حكما بيننا
پس گفت آن ملعون يزيد اهل آن است جناب مسلم ع او را فرمود حمد خدا راست در همه حال راضى شده ايم بخدا در حكم بودن ميان ما
وبينكم فقال له ابن زياد قتلني الله ان لم اقتلك قتلة لم يقتل بها احد في الاسلام من الناس فقال
و شما پس ابن زياد او را گفت هلاك كرداند مرا خدا اگر نكشم ترا بقسمى كشتنى كه كشته نشده است بمثل آن كشتن احدى در اسلام از خلق پس آن حرامزاده را آن جناب فرمود
له مسلم اما انك احق ان تحدث في الاسلام ما لم يكن وانك لا تدع سوء القتلة وقبح المثلة
آگاه باش بدرستيكه تو سزاوارى باينكه حادث نمائى در دين اسلام چيزى را كه ابدا وقوع نيافته است و بدرستيكه تو ترك نه نمائى بد كشتن و عقوبت بنحو قبيح

المثلة بفتح الميم وضم الثاء العقوبة وقتلة سوء بالكسر ق

وخبث السيرة ولؤم الغلبة لا احد من الناس اولى بها منك فاقبل ابن زياد لع يشتمه ويشتم الحسين
و طريقه و عادت خبيثه و قهر و غلبه كردن بد را نيست احدى از خلق كه سزاوار باشد باين بد كارها از تو پس روى آورد ابن زياد حرامزاده باينكه سب ميكرد او را و جناب امام حسين عليه الصلوة و السلام
عليه السلام وعليا عليه السلم واخذ مسلم ره لا يكلمه ثم قال ابن زياد لع اصعدوا به فوق القصر
و جناب امير المؤمنين عليه الصلوة والسلام را و جناب مسلم عليه السلم ديگر تكلم نفرمود با آن ملعون بعد از آن ابن زياد لعين گفت ببريد او را بالاى قصر
فاضربوا عنقه ثم اتبعوه جسده فقال مسلم والله لو كان بيني وبينك قرابة ما قتلتني فقال ابن
پس بزنيد گردن او را و بعد از آن تابع كنيد سر او را به جسد او پس جناب مسلم فرمود بخدا سوگند اگر ميبود در ميان من و تو خويشى و قرابتى نمى كشتى مرا ابن زياد گفت
زياد لع اين هذا الذي ضرب ابن عقيل راسه بالسيف فدعي بكر بن حمران الاحمري فقال له اصعد
كجا است آنكه زده است ابن عقيل بر سر او بشمشير پس طلبيده شد بكر بن حمران احمرى پس گفت باو ببر او را بالاى قصر
فلتكن انت الذي تضرب عنقه فصعد به وهو يكبر الله ويستغفر الله ويصلي على رسول الله صلى
بايد تو گردن او را بزنى پس آن ملعون آن مظلوم را ببالاى قصر برده در حالتيكه آن مظلوم خدا را تكبير ميگفت و استغفار ميكرد از خدا و صلوات ميفرستاد بر پيغمبر صلى الله عليه و آله
الله عليه وآله ويقول اللهم احكم بيننا وبين قوم غرونا وكذبونا وخذلونا واشرفوا به على موضع
و ميگفت خداوندا حكم فرما ميان ما و ميان قومى كه مكر كردند با ما و دروغ گفتند با ما و دست از يارى ما برداشتند و يارى ما را قطع كردند و نزديك ساختند آن جناب را بر بازار كفشگران يعنى در
الحذائين اليوم فضرب عنقه واتبع راسه جسده انتهى قال السيد بعد ان ذكر بعض ما مر فضرب
پس بزد گردن آن مظلوم را و بعد از آن تابع كرد سر مقدس او را به جسد شريف او تمام شد اين روايت گفته است سيد عليه الرحمه بعد از ذكر بعضى از چيزها كه ذكر گرديد پس زد

مقابل بازارى كه در آن روزها بازار كفشگران بود



عنقه

فی شهادة مسلم بن عقیل ره

عنقه ونزل مذعوراً فقال له ابن زیاد لع ما شأنک فقال أیها الأمیر رأیت ساعة قتلته ۳۴۲

گردن او را و فرود آمد هولناک و ترسان پس ابن زیاد حرامزاده گفت چه حالت است گفت ای امیر دیدم در ساعتی که کشتم او را

رجلاً أسود شیئ الوجه حذای عاضّاً علی إصبعه أو قال شفته ففزعت منه فزعاً لم أفزعه قط

مردی سیاه ناخوش روی را در پیش من ایستاده در حالتیکه انگشت خود را به دندان گرفته بود یا لب خود یعنی راوی معلوم نیست که کدام یک را نقل کرده است

فقال ابن زیاد لع لعلک دهشت انتهی وفی روایة أخری أنه لما شاهد ذلک قبل أن یقتله یبست

ابن زیاد لعین گفت شاید دهشت و هراسی بتو رو داده است نه اینکه چنین بوده است و در روایت دیگر مذکور است اینکه بکر ملعون چون مشاهده کرد قبل از کشتن آن مظلوم

یده فلما أخبر ابن زیاد بذلک دعاه واستعلم منه ذلک فتبسم وقال لما أردت أن تفعل خلاف

دست او پس چون خبر داده شد ابن زیاد باین قصه او را طلبید خبر گرفت از وی این قضیه را پس تبسم کرد و گفت که چون عزم کردی که کاری بخلاف عادت خود بکنی

عادتک دهشت وتخیّل لک ذلک فأرسل ابن زیاد لع رجلاً غیره إلی أعلی القصر فلما أراد قتله

دهشت و هراس تو را عارض گشته به نظرت چنین متخیل گردید پس فرستاد آن ملعون مرد دیگری را به بالای قصر پس چون اراده کشتن آن مظلوم کرد

رأی النبی صلی الله علیه وآله قد تصوّر له فدهش ومات من ساعته فأرسل ابن زیاد لع الشامی

دید جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله را بتحقیق متصور شده در آنجا تشریف دارد پس ترسید و در همان ساعت مرده بجهنم واصل گردید بعد از آن فرستاد ابن زیاد ملعون

الملعون فقتله رواه المجلسی ره فی الجلاء وروی فی البحار عن المسعودی قال دعا ابن زیاد لع بکر بن حمران

پس بدرجه شهادتش رسانید روایت کرده است این را مجلسی ره در کتاب جلاء العیون و روایت کرده است در بحار از مسعودی گفته است طلبید ابن زیاد حرامزاده بکر بن حمران را

الذی قتل مسلماً أقتلته قال نعم فما کان یقول وأنتم تصعدون به لتقتلوه قال کان یکبّر و

بعد از کشتن جناب مسلم ره او سؤال کرد که آیا کشتی او را گفت بلی پس گفت چه میگفت مسلم هنگامی که شما او را از جهة کشتن او به بالای قصر میبردید گفت تکبیر میکرد

یسبّح ویهلّل فلما أدنیناه لنضرب عنقه قال اللهم احکم بیننا وبین قوم غرّونا وکذبونا ثم خذلونا

و تسبیح و تهلیل میگفت پس چون نزدیک او شدیم که گردنش را بزنیم گفت خداوندا حکم فرما در میان ما و قومی که فریفتند ما را و دروغ گفتند با ما و نصرت و یاری ما نکرده

وقتلونا فقلت له الحمد لله الذی أقادنی منک وضربت ضربة لم تعمل شیئاً فقال لی أوما یکفیک فی خدش

ما را بقتل رسانیدند پس او را گفتم حمد مر خدائی را که قصاص مرا از تو گرفت و اول ضربت او را زدم تأثیر نکرد پس گفت آیا کفایت نمیکند ترا در خراشیدن عضوی از من

منی وفاء بدمک أیها العبد قال ابن زیاد لع وفخراً عند الموت قال وضربته الثانیة فقتلته قال

وفا بخونبهای تو یعنی خراشیدن عضوی از من عوض خون تو میشود ای بنده ابن زیاد بد بنیاد گفت فخر بکند و اظهار شان و جلالت مینماید وقت مردن بکر ملعون گفت

المصنّف ره فقام محمد بن الأشعث إلی عبید الله بن زیاد فکلّمه فی هانی بن عروة فقال إنک قد عرفت منزلة

شیخ مفید علیه الرحمه پس ایستاد محمد بن اشعث بسوی عبید الله بن زیاد ملعون پس با او سخن گفت در خصوص هانی بن عروه پس گفت بدرستیکه تو بتحقیق شناخته مرتبه

هانی فی المصر وأهله وقد وعده أن یفعل ثم بدا فأمر بهانی فی الحال فقال أخرجوه إلی السوق فاضربوا

هانی را در کوفه و اهل او را پس آن حرامزاده وعده کرد که هانی را رها کند بعد خیال دیگر کرده امر کرد در خصوص هانی در همین ساعت گفت بیرون کنید و بزنید

عنقه فأخرج هانی حتی انتهی به مکاناً من السوق کان یباع فیه الغنم وهو مکتوف فجعل یقول وا

گردن او را پس بیرون کرده شد هانی تا اینکه رسانیده شد او بمکانی از بازار که گوسفند فروخته میشد در آن مکان در حالتیکه بازوها را او در پشت بسته شده بود پس شروع کرد

مذحجاه ولا مذحج لی الیوم یا مذحجاه یا مذحجاه وأین مذحج فلما رأی أن أحداً لا ینصره جذب یده

داد مذحجاه بنت قبیله مذحج برای یاری من در امروز یا مذحجاه در کجا است این مذحج پس چون دید که شخصی نصرت و یاری کننده او را نیست کشید دست خود را

وفی الاصبع لغات عشر والمشهور کسر الهمزة وفتح الباء ومن لغاتها الفصحی ضم الهمزة مع تثلیث الباء والعاشرة اصبوع کعصفور

دهشت من باب تعب

قال

المکتوف الذی شدت یداه الی خلف بالکتاف

في شهادة مسلم بن عقيل

فرجعها من الكتاب ثم قال اما من عصيٍّ اما من سكين او حجارة او عظم يحاجز به رجل عن نفسه ووثب ٤٣

اليه فشدوه وثاقاً ثم قيل له امدد عنقك فقال ما انا بها بسخيّ وما انا بمعينكم على نفسي فضربه

مولى لعبيد الله بن زياد تركي يقال له رشيد بالسيف فلم يصنع شيئاً فقال له هاني الى الله المعاد

اللهم الى رحمتك ورضوانك ثم ضربه اخرى فقتله وفي ظلم الزهر الودعي لمنافق من ابن زياد

فقتل هاني في محلة يباع فيها الغنم ثم امر بصلبه منكوساً في المسجد ثم انهم اخذوا مسلماً وهانياً

يسحبونهما في الاسواق فبلغ خبرهما الى مذحج فركبوا خيولهم وقاتلوا القوم واخذوهما فغسلوهما

ودفنوهما رحمة الله عليهما ثم بعث ابن زياد برأسيهما مع هاني بن ابي حية الوادعي والزبير بن الاروح

التميمي الى يزيد بن معاوية وكتب اليه بخبرهما وبيان حالهما ثم قال قال المجلسي ره فلما بلغه الكتاب

مع الرأسين فرح فرحاً شديداً وامر بصلبهما على باب دمشق واعاد الجواب بشكره على فعاله وسطوته

وكتب اليه ايضاً انه قد بلغني ان حسيناً قد توجه نحو العراق فضع المناظر والمسالح واحترس واحبس

على الظنة واقتل على التهمة واكتب الي في كل يوم ما يحدث من خبر ان شاء الله قال ابن نما وكتب

قد بلغني ان حسيناً قد سار الى الكوفة وقد ابتلي به زمانك من بين الازمان وبلدك من بين البلدان

وابتليت به من بين العمال وعندها تعتق او تعود عبداً كما تعبد العبيد قال المفيد ره وكان خروج

مسلم بن عقيل ره بالكوفة يوم الثلثاء لثمان مضين من ذي الحجة سنة ستين وقتل رحمة الله عليه

يوم الاربعاء لتسع خلون منه يوم عرفة

الفصل الثالث في خروج سيد الكونين



خروج الامام الحسين من مكة الى الكوفة

ابى عبد الله الحسين عليه السلام من مكة الى نزوله بكربلاء

ابى عبد الله الحسين صلوات الله و سلامه عليه و على جده و ابيه و امه و اخيه از مكه معظمه تا تشريف آوردن او بكربلا

روى الشيخ المفيد ره انه كان توجه الحسين عليه السلام من مكة يوم الثلاثاء لثمان مضين من ذى

روايت كرده است شيخ مفيد عليه الرحمه اينكه بود تشريف آوردن حضرت از مكه معظمه بسوى كوفه در روز سه شنبه در هشتم ماه ذى الحجه

الحجة وهو يوم التروية بعد مقامه بمكة بقية شعبان ورمضان وشوال وذى القعدة وثمان ليال خلون

كه روز ترويه است بعد از اقامت فرمودن در مكه بقيه ماه شعبان و تمامت ماه رمضان و شوال و ذى القعده و هشت شب كه گذشته بود

من ذى الحجة سنة ستين وكان قد اجتمع الى الحسين عليه السلام مدة مقامه بمكة نفر من اهل الحجاز

از ماه ذى الحجه از سال شصتم و بتحقيق جمع شده بود بسوى حضرت عليه السلام در مدت اقامتش در مكه چند نفر از اهل حجاز

ونفر من اهل البصرة انضافوا الى اهل بيته ومواليه فلما اراد الحسين عليه السلام التوجه الى العراق

و چند نفر از اهل بصره كه علاوه شده بودند بر اهل بيت و غلامان و ساير متعلقان خود و چون اراده فرمود امام عليه السلام روى آوردن بسوى عراق

طاف بالبيت وسعى بين الصفا والمروة واحل من احرامه وجعلها عمرة لانه لم يتمكن من تمام الحج

طواف خانه خدا را فرمود و سعى فرمود ميان صفا و مروه و بيرون شد از احرام حج خود و آنرا عمره مفرده گردانيد زيرا كه قادر نگشت به تمام شدن حج

مخافة ان يقبض عليه بمكة فينفذ الى يزيد بن معوية فخرج عليه السلام مبادرا باهله وولده ومن انضم

بخوف اينكه مبادا گرفته شود در مكه پس فرستاده شود بسوى يزيد بن معويه لعنهما الله پس بيرون شد بسرعت با اهل و اولاد خود و با كسانى كه بهم آمده بودند

اليه من شيعته ولم يكن خبر مسلم بلغه لخروجه يوم خروجه وفى المنتخب وذلك لان يزيد انفذ

بسوى او از شيعيان او و خبر شهيد شدن جناب مسلم هم بآنحضرت نرسيده بود زيرا كه خروج حضرت از مكه در روز خروج كردن مسلم واقع بود و در منتخب مذكور است اينكه بيرون

عمرو بن سعيد بن العاص فى عسكر عظيم وولاه امر الموسم وامره على الحاج كله وكان قد اوصاه

عمرو بن سعيد بن عاص را با لشكرى بسيار و او را با سرورى موسم حج والى و بر همه حجاج امير كرده و سفارش كرده بود

بقبض الحسين عليه السلام سرا وان لم يتمكن منه بقتله غيلة ثم انه دس مع الحاج فى تلك السنة

كه بگيرد حضرت عليه السلام را در پنهان و اگر دست نيابد بقتل رسانيدن او را ناگهان و غافلانه [illegible] و علاوه بر اين مخفيانه فرستاده بود با حجاج در اين سال

ثلاثين رجلا من شياطين بنى امية لع وامرهم بقتل الحسين عليه السلام على كل حال فلما علم بذلك حل

سى نفر مرد را از شياطين بنى اميه و امر كرده بود ايشان را بكشتن امام عليه السلام در هر حال و بهر نحو بوده باشد پس چون حضرت دانست اين مكر را

من احرام الحج وجعلها عمرة مفردة قال السيد فى اللهوف روى انه عليه السلام لما عزم على الخروج الى

از احرام حج در آمد عمره مفرده بگردانيد و سيد بن طاوس ره در كتاب لهوف نقل كرده است كه روايت شده است اينكه چون حضرت عزم فرمود به بيرون شدن

العراق قام خطيبا فقال الحمد لله وما شاء الله ولا قوة الا بالله وصلى الله على رسوله خط الموت

بسوى عراق ابتدا خطبه كننده فرمود حمد خدا را است و آنچه خدا خواسته است واقع ميشود و قوه نيست مگر از خدا و صلوات فرستد خدا بر رسول خود خط داده كشيده

على ولد آدم مخط القلادة على جيد الفتاة وما اولهنى الى اسلافى اشتياق يعقوب الى يوسف وخير لى

بر اولاد آدم عليه السلام شد خط و راه كشيده شدن گردن بند بر گردن دختران و زنان جوان يعنى مرگ را مانند قلاده بر گردن بنى آدم زده اند و عجب والهِ و دلتنگم اشتياق ملاقات

مصرع انا لاقيه كانى باوصالى تتقطعها عسلان الفلوات بين النواويس وكربلا فيملأن منى اكراشا

مصرع[illegible] رسيده گويا كه در نظر من است و نگاه ميكنم بمفصلهاى اعضاى خودم كه پاره پاره ميكنند آنها را گرگهاى بيابانها

الوكد محركة و بالضم والكسر الهم و القصد و جمع ق
القلادة بالكسر ما جعل فى العنق ق
الاوصال المفاصل
العسلان محركة الذئب
الفلوات جمع فلاة
الكرش بالكسر وككتف لكل مجتر بمنزلة المعدة للانسان ق

خروج الحسين عليه السلام من مكة

جوفاً وأجربة سغباً لا محيص عن يوم خط بالقلم رضى الله رضانا أهل البيت نصبر على بلائه ويوفينا

أجر الصابرين لن تشذ عن رسول الله صلى الله عليه وآله لحمته بل هي مجموعة له في حظيرة القدس تقرّ بهم

عينه وينجز بهم وعده من كان باذلاً فينا مهجته وموطناً على لقاء الله نفسه فليرحل معنا فإني راحل

مصبحاً إن شاء الله تعالى وفيه أيضاً روى أبو جعفر محمد بن جرير الطبري في كتاب دلائل الإمامة قال حدثنا

أبو محمد سفيان بن وكيع عن الأعمش قال قال أبو محمد الواقدي وزرارة بن صالح لقينا الحسين عليه

السلام بن علي عليه السلام قبل أن يخرج إلى العراق فأخبرناه ضعف الناس بالكوفة وأن قلوبهم معه

وسيوفهم عليه فأومأ بيده نحو السماء ففتحت أبواب السماء ونزلت الملائكة عدداً لا يحصيهم إلا الله

عز وجل فقال لولا تقارب الأشياء وحبوط الأجر لقاتلتهم بهؤلاء ولكن أعلم علماً يقيناً أن هناك

مصرعي وهناك مصارع أصحابي لا ينجو منهم إلا ولدي علي قال ورويت من كتاب أصل لأحمد بن داود

القمي بالإسناد عن أبي عبد الله عليه السلام وفي المنتخب أيضاً نظيرها والملخص أنه لما سمع محمد بن

الحنفية أن الحسين عليه السلام أراد الخروج في صبيحة ليلة عن مكة سار إليه وقد كان بين يديه طشت

فيه ماء فجعل يتوضأ وهو يبكي بكاءً شديداً حتى سمع وكف دموعه في الطشت مثل المطر ثم إنه

صلى المغرب ثم صار إلى أخيه الحسين عليه السلام فقال له يا أخي إن أهل الكوفة قد عرفت غدرهم

بأبيك وأخيك وقد خفت أن يكون حالك كحال من مضى فإن رأيت أن تقيم فإنك أعز من بالحرم

وأمنعه فقال يا أخي قد خفت أن يغتالني يزيد بن معاوية في الحرم فأكون الذي يستباح به حرمة هذا

البيت

خروج الحسين عليه السلام من مكة

البيت فقال له ابن الحنفية فان خفت ذلك فسر الى اليمن او بعض نواحي البر فانك امنع الناس
پس عرض کرد بحضرت ابن حنفیه اگر میترسی از این پس تشریف ببرید بسوی یمن یا بسوی بعضی از نواحی بیابان پس بدرستیکه تو در دفع کردن مانع
به ولا يقدر عليك فقال انظر فيما قلت فلما كان السحر ارتحل الحسين عليه السلام فبلغ ذلك ابن
و دست یافته نمیشود بر تو پس حضرت فرمود نظر و تامل مینمایم در آنچه گفتی پس وقتیکه سحر شد کوچ و حرکت فرمودند امام پس رسید این خبر به ابن حنفیه
الحنفية فاتاه واخذ بزمام ناقته التي ركبها وقال يا اخي الم تعدني النظر فيما سألتك قال بلى قال
پس آمد بحضور حضرت و گرفت افسار شترش را که سوار شده بودند و عرض کرد ای برادر آیا وعده نفرمودید مرا نظر و تامل در آنچه از تو التماس نمودم فرمود بلی
فما حداك على الخروج عاجلا قال اتاني رسول الله صلى الله عليه وآله بعد ما فارقتك يا حسين فقال
پس چه چیز واداشت ترا به بیرون شدن شتابنده فرمودند تشریف آورد جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله بعد از جدا شدن از تو پس فرمودند یا حسین
اخرج فان الله شاء ان يراك قتيلا فقال محمد بن الحنفية انا لله وانا اليه راجعون فما معنى حملك
بیرون شو بسوی عراق زیراکه مشیت خدا علاقه گرفته است که ترا کشته ببیند پس محمد بن حنفیه عرض کرد انا لله وانا الیه راجعون پس سر چیست در بردن تو
هؤلاء النساء معك وانت تخرج على مثل هذه الحال قال فقال له قد قال لي ان الله قد شاء ان يراهن
این زنان را با خود حال که تو بیرون میروی با اینحال راوی گوید پس باز فرمود بتحقیق جناب رسول خدا بمن فرمود که خدا
سبايا وسلم عليه ومضى وفيه ايضا باسناده عن حمزة بن حمران عن ابي عبد الله عليه السلام يا حمزة
غارت شده ببیند حضرت او را سلام فرمود و تشریف بردند و هم در لهوف باسناد خود از حمزة بن حمران از جناب ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده است ای حمزه
اني ساحدثك بحديث لا تسأل عنه بعد مجلسنا هذا ان الحسين عليه السلام لما فصل متوجها امر
بدرستیکه من الحال خبر میدهم ترا خبری که دیگر سوال نکنی از او بعد از این مجلس بدرستیکه حضرت امام حسین علیه السلام وقتیکه جدا شده توجه کننده بسوی عراق امر فرمود
بقرطاس وكتب بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن علي عليه السلام الى بني هاشم اما بعد فانه من
کاغذی آوردند و در او نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی علیه السلام بسوی اولاد هاشم اما بعد بدرستیکه هر کس که از شما
لحق منكم استشهد ومن تخلف لم يبلغ الفتح والسلام قال الفاضل المجلسي ره وجاء عبد الله بن
حرکت نماید و ببرود با من شهید خواهد گشت و هر کس که تخلف نماید نمیرسد به فتح و فیروزی و نجات والسلام گفته است فاضل مجلسی ره و آمد عبد الله بن عباس
العباس وعبد الله بن الزبير فاشارا عليه بالامساك فقال لهما ان رسول الله صلى الله عليه و
و عبد الله بن زبیر پس اشاره کردند بر حضرت بماندن و نرفتن او پس حضرت بایشان فرمود بدرستیکه جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله
آله قد امرني بامر وانا ماض فيه قال فخرج ابن العباس وهو يقول واحسيناه ثم جاء عبد الله بن عمر
بتحقیق مامور ساخته است مرا بامری و من رفتنی هستم با او راوی گوید پس بیرون شد ابن عباس در حالتیکه واحسیناه میگفت بعد از آن آمد عبد الله بن عمر
فاشار عليه بصلح اهل الضلال وحذره من القتل والقتال فقال يا ابا عبد الرحمن اما علمت ان
پس اشاره کرد بحضرت بصلح کردن با اهل ضلالت و دشمنان و میترسانید حضرت را از کشته شدن و مقاتله کردن پس حضرت فرمود یا ابا عبد الرحمن آیا ندانسته
من هوان الدنيا على الله تعالى ان راس يحيى بن زكريا اهدي الى بغي من بغايا بني اسرائيل اما تعلم ان بني
از خواری دنیا در نزد خداوند عالم اینست که سر مبارک یحیی بن زکریا هدیه فرستاده شد بسوی زن زناکاری از زناکاران بنی اسرائیل یعنی اگر دنیا را
اسرائيل كانوا يقتلون ما بين طلوع الفجر الى طلوع الشمس سبعين نبيا ثم يجلسون في اسواقهم
بنی اسرائیل از هنگام طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را کشته بعد از آن نشسته در بازارهای خود شان

يبيعون

خروج الحسين عليه السلام من مكة

يبيعون ويشترون كأن لم يصنعوا شيئاً فلم يعجل الله عليهم بل أخذهم أخذ عزيز ذي انتقام اتّق

بیع و شرا و خرید و فروخت میکردند گویا که هیچ کاری و عمل قبیحی نکرده اند پس زود در غضب در نیامد خدای عالم بر ایشان بلا نازل نفرمود بلکه فرا گرفت ایشان را اخذ فرا گرفتن غالب قاهر صاحب انتقام بترس

الله يا أبا عبد الرحمن ولا تدع نصرتي. قال المفيد ره وروي عن الفرزدق أنه قال حججت بأمي سنة

از خدا ای اباعبد الرحمن و ترک مکن نصرت و یاری مرا گفته است مفید علیه الرحمه از فرزدق مرویست که گفت حج کردم با مادر خود در سال

ستين فبينما أنا أسوق بعيرها حين دخلت الحرم إذ لقيت الحسين عليه السلام خارجاً من مكة معه

شصتم هجرت پس در اثنا اینکه میراندم شتر مادرم را تا که داخل حرم شدم در این وقت رسیدم به امام حسین علیه السلام در حالت خروج او از مکه با او بود

أسيافه وتراسه فقلت لمن هذا القطار فقيل للحسين بن علي عليهما السلام فأتيته وسلمت عليه

شمشیرها و سپرهای او اعوان و انصار خود پس گفتم و سؤال کردم که است این جماعت شتران گفته شد حسین بن علی علیهما السلام راست نزد او آمده بروی سلام کردم

(حاشیه: القطار الابل قطار الابل الى مقطورة بعضها ببعض بعقد بعضهم [illegible])

وقلت له أعطاك الله سؤلك وأملك فيما تحب بأبي أنت وأمي يا ابن رسول الله ما أعجلك عن الحج

و گفتم عطا فرماید خدا تورا حاجت و مراد تو را و امیدوار سازد تورا در آنچه که دوستش میداری پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله چه چیز شتابانیده تورا که اعراض فرمودی از اتمام حج

فقال لو لم أعجل لأخذت ثم قال لي من أنت قلت رجل من العرب ولا والله ما فتشني عن أكثر من

فرمود اگر چنین نمیکردم هر آینه گرفته شده بودم بعد از آن پس فرمود تو کیستی عرض کردم مردی هستم از عرب و بخدا سوگند تفتیش نفرمود از من زیاده از این سخن

ذلك ثم قال لي أخبرني عن الناس خلفك فقلت الخبير سألت قلوب الناس معك وأسيافهم عليك

بعد پس فرمود خبر بده مرا از حال مردمانی که در عقب تو اند پس عرض کردم از مرد داننده ای خبر طلب سؤال کردی دلهای مردمان با تو است یعنی در دل تو را دوست میدارند و شمشیرهای ایشان بر ضرر تو کشیده شده است

والقضاء ينزل من السماء والله يفعل ما يشاء فقال صدقت لله الأمر من قبل وكل يوم هو في شأن

و قضای الهی نازل میشود از آسمان و خدای عز و جل میکند آنچه را که میخواهد پس فرمود راست گفتی مر خدا راست کارها از سابق و هر روز در حکمی و شأنی است

إن نزل القضاء بما نحب فنحمد الله على نعمائه وهو المستعان على أداء الشكر وإن حال القضاء دون

اگر نازل شود قضای الهی بچیزیکه ما دوست داریم پس حمد میکنیم خدا را در مقابل نعمتهای او و او است یاری طلب شده بر ادا کردن شکر او و اگر حایل شود قضای الهی در پیش امید و مانع شود از رسیدن به مرام و مقصود

الرجاء فلم يبعد من كان الحق نيته والتقوى سريرته فقلت له أجل بلغك الله تعالى ما تحب وكفاك

پس دور نمیشود از خدا و ناشکور نمیشود کسیکه نیت او حق و طریقه او پرهیزکاری باشد پس عرض کردم او را بلی چنین است برساند خدای تعالی تورا بآنچه که دوست میداری و کفایت نماید تورا

ما تحذر وسألته عن أشياء من نذور ومناسك فأخبرني بها وحرك راحلته وقال السلام عليك ثم

از آنچه میترسی فرزدق گوید و سؤال کردم از حضرت تو از مسائل نذر و اعمال حج پس خبر داد مرا و حرکت داد مرکب خود را و فرمود السلام علیک بعد از آن

افترقنا وكان الحسين بن علي عليهما السلام لما خرج من مكة اعترضه يحيى بن سعيد بن العاص ومعه

جدا شدیم از یکدیگر و چون جناب امام حسین بن علی علیهما السلام بیرون شد از مکه مانع شد او را یحیی بن سعید بن عاص ملعون با جماعتی

جماعة أرسلهم إليه عمرو بن سعيد فقالوا له انصرف إلى أين تذهب فأبى عليهم ومضى وتدافع الفريقان

که فرستاده بود ایشان را عمرو بن سعید ملعون بسوی آنحضرت پس گفتند بحضرت مراجعت کن بکجا میروی پس حضرت ابا نمود ایشان را و فرموده رفت و هر دو فریق یکدیگر را دفع میکرد

واضطربوا بالسياط وامتنع الحسين وأصحابه منهم امتناعاً قوياً وسار حتى أتى التنعيم وفي رواية ابن

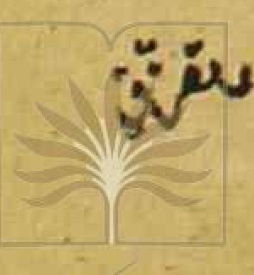
و با تازیانه یکدیگر را زدند و حضرت و اصحاب او امتناع کردند از غلامان امتناع محکم و تشریف بردند تا اینکه بزمین تنعیم رسیدند و در روایت ابن نما

(حاشیه: التنعيم موضع [illegible] من مكة)

نما هذه الزيادة أيضاً ومضى عليه السلام على وجهه فبادروه وقالوا يا حسين ألا تتقي الله تخرج من الجماعة

در روایت ابن نما این زیاده گذشت و حضرت براه مقصود خود بر رفت پس غلامان پیش دستی کرده عرض کردند یا حسین آیا نمیترسی از خدا و بیرون میشوی از میان جماعت خلق

تفترق



خروج الحسين عليه السلام من مكة

وتفرّق بين هذه الامة فقال عليه السلام لي عملي ولكم عملكم انتم بريئون مما اعمل وانا بريء مما

و جدا سازی میان این امت   پس حضرت فرمود مرا است عمل من و شما راست عمل شما بری و درست هستید از آنچه من عمل میکنم و من بری و درستم

تعملون انتهى ثم قال المفيد ره فلقي عيراً قد اقبلت من اليمن فاستأجر من اهلها جمالاً لرحله واصحابه

از آنچه شما عمل مینمائید   بعد از آن گفته است مفید ره پس ملاقات فرمود حضرت به کاروانی که از یمن می آمدند پس بکرایه خواست از اهل کاروان چند شتر برای احتیاج خود و اصحاب خود

وقال لاصحابها من احبّ ان ينطلق معنا الى العراق وفيناه كراءه واحسنّا صحبته ومن احبّ ان

و فرمود به صاحبان شترها هر کس دوست دارد از شما اینکه برود با ما تا عراق تمام کرایه او را میدهیم و نیکو میداریم مصاحبت او را و هر کس دوست دارد که جدا

يفارقنا في بعض الطريق اعطيناه كراه على قدر ما قطع من الطريق فمضى معه قوم وامتنع آخرون

که مفارقت نماید از ما در اثناء راه عطا نمائیم کرایه او را مقابل آن قدری که قطع کرده است از راه پس رفت با حضرت گروهی از اهل کاروان و ابا نمودند و قبول نکردند دیگران

والحقه عبد الله بن جعفر بابنيه عون ومحمد وكتب على ايديهما كتاباً يقول فيه اما بعد فاني

و ملحق نمود بحضرت عبد الله بن جعفر طیار از عقب و روانه ساخت دو پسر خود عون و محمد را و نامه نوشت بدست ایشان داد و در مضمون نامه نوشت اما بعد پس

اسألك بالله لما انصرفت حين تنظر في كتابي هذا فاني مشفق عليك من هذا الوجه الذي توجهت

سؤال میکنم از تو بحق خدا اگر اینکه مراجعت فرمائی و برگردی اینکه نظر مطالعه فرمائی باین نامه من زیرا که من ترسان هستم بر تو از مقصدی که بطرف او روی نهاده

له ان يكون فيه هلاكك واستيصال اهل بيتك وان هلكت اليوم طفئ نور الارض فانك علم

از اینکه باشد در آن مقصود هلاکت تو و از بن برکنده و تمام کشته شدن اهل بیت تو و اگر کشته شوی تو امروز خاموش شود نور روی زمین زیرا که تو علامت و نشانه

المهتدين ورجاء المؤمنين ولا تعجل بالسير فاني في اثر كتابي والسلام وصار عبد الله بن جعفر الى

راه راست گرفتگان و امید مؤمنانی و تعجیل مکن و بر رفتن شتاب مکن پس بدرستیکه من پی نامه خود بحضور تو خواهم رسید والسلام و بعد از آنکه نامه را نوشت

عمرو بن سعيد وسأله ان يكتب الى الحسين عليه السلام اماناً ويمنّيه ليرجع عن وجهه فكتب اليه عمرو

آمد بسوی عمرو بن سعید کاشته یزید لعین و سؤال کرد از او که امان نامه بسوی حضرت نوشته و او را خاطر جمع سازد تا اینکه حضرت برگردد از مقصد خود پس نوشت

بن سعيد كتاباً يمنّيه الصلة ويؤمنه على نفسه وانفذه مع اخيه يحيى بن سعيد فلحقه يحيى وعبد الله بن

عمرو بن سعید بسوی حضرت نامه که بنظر حضرت آرزو نیکو و احسان امید داد او را و در آن خاطر جمعی داد او را بر نفس نفیس او   و فرستاد

جعفر بعد نفوذ ابنيه ودفعا اليه الكتاب وجهدا به في الرجوع فقال اني رأيت رسول الله صلى

بعد از رسیدن پسران عبد الله و نامه عمرو را بحضور مبارکش رسانیدند و سعی کردند بحضرت در مراجعت او پس فرمود بدرستیکه من دیدم رسول خدا را

الله عليه وآله في المنام وامرني بما انا ماضٍ له فقالوا له ما تلك الرؤيا فقال ما حدثت احداً بها ولا

در خواب و امر فرمودند مرا بآنچه که من پی او میروم پس عرض کردند بحضرت که چیست آن رؤیا فرمود خبر نداده ام رؤیا را باحدی   و نیستم

انا محدّث بها احداً حتى القى ربي عز وجل فلما يئس منه عبد الله بن جعفر امر ابنيه عوناً ومحمداً

خبر دهنده او را باحدی تا اینکه ملاقات نمایم پروردگار خود را   پس چون عبد الله بن جعفر از برگردیدن و مراجعت فرمودن حضرت مایوس گشت امر کرد

بلزومه والمسير معه والجهاد دونه ورجع مع يحيى بن سعيد الى مكة وتوجه الحسين عليه السلام الى

بلازم بودن در حضور امام و برفتن با او بسوی عراق و جهاد کردن در پیش آن مظلوم بعد از آن برگردید عبد الله با یحیی بن سعید بسوی مکه و توجه فرمود حضرت بسوی

العراق مغذّاً لا يلوي على شيء حتى نزل ذات عرق قال السيد فلقيه بشر بن غالب وارداً من العراق فسأله

عراق سرعت کننده و نظر بهیچ نکرده چیزی را تا که نزول فرمودند بمنزل ذات عرق گفته است سید بن طاوس ره پس با حضرت ملاقات کرد بشر بن غالب در

حالیکه از عراق وارد بود پس سؤال کرد حضرت از او

عن اهلها

الكروة والكراء بالكسر اجر المستأجر منه

استاصل الشيء قطعه من اصله

الجهاد بالكسر القتال مع العدو
اغذّ في السير اسرع
لا يلوي كيرمي



نزوله عليه السلام في الثعلبية

عن اهلها فقال لخلفت القلوب معك والسيوف مع بني امية فقال صدق اخو بني اسد ان الله

از اهل عراق عرض کرد که هستند دلهای اهل عراق را با تو و شمشیرهای ایشان با بنی امیه بعضی دلهای ایشان با تو است و بار ایشان با بنی امیه است پس حضرت فرمود راست گفت برادر بنی اسد بدرستیکه خدای تعالی

یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید قال ثم سار صلوات الله علیه الثعلبیة وقت الظهیرة فوضع راسه فرقد

میکند آنچه را که میخواهد و حکم میفرماید آنچه را که اراده میفرماید گوید بعد از آن حضرت از آنجا که نشسته بمنزل ثعلبیة نزول فرمودند در میان روز پس نهاد سر مبارک خود را و بخواب رفت

ثم استیقظ فقال قد رایت هاتفا یقول انتم تسرعون والمنایا تسرع بکم الی الجنة فقال له ابنه علی

بعد از آن بیدار شده فرمودند بتحقیق دیدم در خواب ندا کننده را که میگفت شما بشتاب میروید و مرگها بسرعت شما را بسوی بهشت میبرد پس گفت حضرت را پسرش علی علیه السلام

یا ابه او لسنا علی الحق فقال بلی یا بنی والذی الیه مرجع العباد فقال یا ابه اذا لا نبالی بالموت فقال

ای پدر آیا نیستیم ما بر حق فرمود بلی ای پسر من سوگند بخدائی که بسوی او است بازگشت بندگان پس عرض کرد ای پدر در این هنگام باک نمیکنیم از مرگ پس امام علیه السلام فرمودند

الحسین علیه السلام جزاك الله یا بنی خیر ما جزی ولدا عن والده ثم بات علیه السلم فی تلک الموضع

جزا دهد ترا خداوند عالم ای پسر بهترین جزائی که برسانند از خداوند عالم به پسر از جانب پدر و شب را حضرت بروز آوردند در همین موضع

فلما اصبح اذا برجل من الکوفة یکنی ابا هرة الازدی قد اتاه فسلم علیه ثم قال یا ابن رسول الله ما

پس چون صبح کردند در اینوقت مردی از اهل کوفه یا از جانب کوفه که او را ابو هره ازدی میگفتند آمد بخدمت حضرت و سلام داد پس عرض کرد یا ابن رسول الله صلعم چه چیز

الذی اخرجك عن حرم الله و حرم جدك محمد صلی الله علیه و اله فقال الحسین علیه السلم ویحك یا ابا

بیرون کرده است تو را از حرم خدا و از حرم جدت محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و اله پس حضرت فرمود رحمت باد ترا ای ابا هره

هرة ان بنی امیة اخذوا مالی فصبرت و شتموا عرضی فصبرت و طلبوا دمی فهربت وایم الله لتقتلنی الفئة

بدرستیکه بنی امیه مال مرا غصب کردند پس صبر کردم و عرض مرا دشنام دادند پس صبر کردم و خواستند که خون مرا بریزند پس فرار کردم سوگند بخدا البته میکشند مرا طائفه ظلم کننده

الباغیة ولیلبسنهم الله ذلا شاملا وسیفا قاطعا ولیسلطن الله علیهم من یذلهم حتی یکونوا

و البته بپوشاند ایشان را خداوند عالم خواری احاطه کننده و تیغ برنده را و هر آینه مسلط فرماید بر ایشان کسی را که ذلیل کند ایشان را بمرتبه

اذل من قوم سبا اذ ملکتهم امرأة منهم فحکمت فی اموالهم و دمائهم و فی امالی الصدوق روی

که خوارتر باشند از قوم سبا در وقتیکه مالک و رئیس گشت این قوم را زنی از طائفه ایشان پس حکم کرد با خذ کردن اموال و ریختن خونهای ایشان و صدوق ره در امالی روایت کرده است

باسناده عن علی بن الحسین علیه السلم انه قال و سمع عبد الله بن عمر بخروجه فقدم راحلته و خرج

باسناد خود از حضرت علی بن الحسین صلوات الله و سلامه علیهما اینکه آنحضرت فرمودند شنید عبد الله پسر عمر بیرون شدن و تشریف بردن حضرت را پس پیش کرد مرکب خود را بیرون شد

خلفه مسرعا فادرکه فی بعض المنازل فقال این ترید یا ابن رسول الله صلی الله علیه و اله قال العراق

بعقب حضرت شتابنده پس ملاقات کرد حضرت را در بعضی از منازل و عرض کرد بکجا عزم داری ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند عراق را

قال مهلا ارجع الی حرم جدك فابی الحسین علیه السلم فلما رای ابن عمر اباه قال یا ابا عبد الله

عرض کرد مهلت ده و رجوع فرما بسوی حرم جدت پس امتناع فرمود امام علیه السلام پس چون دید پسر عمر امتناع حضرت را عرض کرد یا ابا عبد الله

اکشف لی عن الموضع الذی کان رسول الله صلی الله علیه و اله یقبله منك فکشف الحسین

بگشا برای من آن عضوی را که بود رسول خدا صلی الله علیه و اله بوسه میداد آن عضو را از اعضای تو پس حضرت گشاد

علیه عن سرته فقبلها ابن عمر ثلاثا و بکی و قال استودعك الله یا ابا عبد الله فانك مقتول

ناف مبارک خود را پس بوسه داد او را ابن عمر سه دفعه و گریست و عرض کرد ای سپاردم تو را یا ابا عبد الله پس بدرستیکه تو کشته خواهی گشت

المهل و بحرکت والمهد بالضم السکنة والرفق

الکشف کالنصر



في جهد

نزوله علیه السلام فی الثعلبیة

٥ فی وجهک هذا فسار الحسین علیه السلام واصحابه فلما نزلوا الثعلبیة ورد علیه رجل یقال له

در این مقصود خود پس تشریف برد حضرت واصحاب او چون بمنزل ثعلبیه نزول اجلال فرمودند مردی بحضور مبارک وارد شد که اورا

بشر بن غالب فقال یا ابن رسول الله اخبرنی عن قول الله تعالی عز وجل یوم ندعوا کل اناس بامامهم

بشر بن غالب میگفتند پس عرض کرد یا ابن رسول الله خبر ده مرا از قول خدای عز وجل روزیکه میخوانیم همه انسانها با امام و پیشوای ایشان

قال علیه السلام امام دعی الی هدی فاجابوه الیه وامام دعی الی ضلالة فاجابوه الیها فهؤلاء فی

حضرت فرمود پیشوائی است که دعوت نماید خلق را بسوی هدایت پس اجابت نمایند دعوت اورا و پیشوائی است که دعوت نماید بسوی گمراهی پس اجابت و قبول

الجنة وهؤلاء فی النار وهو قول الله عز وجل فریق فی الجنة وفریق فی السعیر ثم سار حتی نزل

کرده‌اند گروهی در بهشت هستند و گروهی در دوزخ و اینست قول خدای تعالی و فرقه دویم در دوزخ بعد از آن تشریف برده تا بمنزل

العذیب فقال فیه قائلة الظهیرة ثم انتبه من نومه باکیا فقال له ابنه ما یبکیک یا ابه فقال

عذیب فرود آمدند پس حضرت در آنجا وقت ظهر خوابیدند بعد از آن از خواب خود بیدار گشته گریه کنان پس عرض کرد او را پسرش و گفت چه چیز بگریاند تو را ای پدر فرمودند

یا بنی انها ساعة لا تکذب الرؤیا فیها وانه عرض فی منامی عارض فقال تسرعون السیر والمنایا تسیر

ای فرزند من بدرستیکه این ساعت ساعتی است که دروغ نمیگوید خواب در آن ساعت بدرستیکه آشکار شد در خواب من آشکار شونده پس گفت شتاب مینمائید در رفتن و مرگها

بکم الی الجنة ثم سار حتی نزل الرهیمة وفی البحار عن الریاشی باسناده عن راوی حدیثه قال حججت

شما را بسوی بهشت بعد از آنجا حرکت فرموده تشریف بردند تا بمنزل رهیمه وارد شدند و در بحار نقل کرده از ریاشی و او باسناد خود از راوی این حدیث نقل کرده است

فترکت اصحابی وانطلقت نحوها حتی اتیت ادناها فقلت لمن هذه الابنیة قالوا للحسین علیه السلام

پس بگذاشتم اصحاب خودم را و رفتم بسوی منزل رهیمه تا که بنزدیک آنجا رسیدم پس گفتم این خیمه کراست گفتند برای امام حسین علیه السلام است

قلت ابن علی علیه السلام وابن فاطمة قالوا نعم قلت فی ایها هو قال فی ذلک الفسطاط فانطلقت

گفتم پسر علی علیه السلام و پسر فاطمه علیها السلام گفتند بلی گفتم در کدام یکی از این خیمه‌ها تشریف دارد گفت در این خیمه بزرگ پس رفتم

نحوه فاذا الحسین علیه السلام متک علی باب الفسطاط یقرء کتابا بین یدیه فسلمت فرد علی فقلت

بطرف آن خیمه پس دیدم حضرت را که تکیه فرموده است بر در خیمه میخواند کتاب و نامه را که در پیش آنحضرت بود پس سلام کردم و حضرت

یا ابن رسول الله بابی انت وامی ما انزلک فی هذه الارض القفراء التی لیس فیها ریف ولا منعة

یا ابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز نازل کرده است ترا در این زمین بی آب و بی گیاه که در آن زراعت نیست و نه کوهها و حصارها

قال علیه السلام ان هؤلاء اخافونی وهذه کتب اهل الکوفة وهم قاتلی فاذا فعلوا ذلک ولم یدعوا

حضرت فرمود که این جماعت بنی امیه مرا بکشتن ترسانیدند و اینها که در پیش من است نامهای اهل کوفه است و ایشان قاتلین من هستند پس وقتیکه کردند این کار را و نگذاشتند

لله محرما الا انتهکوه بعث الله الیهم من یقتلهم حتی یکونوا اذل من قوم الامة وفی مثیر الاحزان

عمل حرامی را که خدا حرام کرده است مگر اینکه پرده او را دریدند بر انگیزد خدا ابتداء بسوی ایشان شخصی را که بکشد ایشان را تا اینکه میشوند ذلیل‌تر از قوم ... و در کتاب مثیر الاحزان

قال ابن نما رویت ان طرماح بن حکم قال لقیت حسینا وقد امترت لاهلی میرة فقلت اذکرک الله فی نفسک

که ابن نما گفته است که بمن روایت شده اینکه طرماح بن حکم گفته است که ملاقات کردم حسین علیه السلام را در حالیکه بتحقیق ذخیره و آذوقه جمع کرده بودم که برای عیال خود ببرم

لا یغرنک اهل الکوفة فوالله لئن دخلتها لتقتلن وانی اخاف ان لا تصل الیها فان کنت مجمعا علی

فریب ندهند تورا اهل کوفه پس سوگند بخدا هر آینه اگر داخل کوفه شوی البته کشته میشوی و بدرستیکه من میترسم از اینکه نرسی بکوفه بلکه در راه تورا بکشند پس اگر اراده جزم کنی

تجنب مصغر
یکذب کیضرب
زر ... رهیمة
... ورزنده شام الیه
... ازوبر
ریاشی ... زننده
ریاشی ...
قسطاط بضم الفاء و کسرها
ریف ... کسر لیه
منعة جمع مانع کلفزة
و کان ... ایضا ... منعة
... قوم سبا بوده
... اکنون ... اسوال ایشان
البخت
امتیار ... ذخیره
... المیرة
... کسر ...
مجلوب ... ذخیره
... الی جلب الطعام

المحب

الحرب فانزل أجا فإنه جبل منيع والله ما لنا فيه ذل قط وعشيرتي يرون جميعاً نصرك فهم يمنعوك

به محاربه و جنگ پس فرود آی بکوه اجا زیرا که او کوهی است سخت سو که بخدا نرسیده است بما در آنکوه ذلتی هرگز و اقوام و خویشان من ببینند همه ایشان نصرت و یاری تو را

ما أقمت فيهم فقال عليه السلام إن بيني وبين القوم موعداً أكره أن أخلفهم فإن يدفع الله عنا

مادامیکه در میان ایشان هستی پس حضرت فرمود بدرستیکه میان من و اهل کوفه وعده گاهی است ناخوش میدارم که دروغ گویم بایشان در وعده دادن باید بجا بیاید

فقديماً ما أنعم علينا وكفى وإن يكن ما لا بد منه ففوز وشهادة إن شاء الله ثم حملت الميرة إلى أهلي

پس این نعمتی است که خدا با ما انفاقات فرموده است و ما را از دشمن کفایت داده است و اگر واقع باشد چیزی که چاره از وی نیست پس رستگاری و شهادت است ان شاء الله

وأوصيتهم بأمورهم وخرجت أريد الحسين عليه السلام فلقيني سماعة بن يزيد النبهاني فأخبرني

و وصیت کردم ایشان را با مور ایشان و بیرون شدم در حالیکه اراده میکردم حضرت را پس در اثنای راه ملاقات کرد مرا سماعة بن یزید نبهانی و خبر داد مرا

بقتله فرجعت وفي البحار قال محمد بن أبي طالب الموسوي واتصل الخبر بالوليد بن عتبة أمير المدينة

بشهادت حضرت پس بازگردیدم و در بحار مذکور است که گفته است محمد بن ابی طالب موسوی رسید خبر به ولید بن عتبه که امیر و حاکم مدینه بود

بأن الحسين توجه إلى العراق فكتب إلى ابن زياد لع أما بعد فإن الحسين قد توجه إلى العراق وهو

اینکه حضرت متوجه شده اند بسوی عراق پس نوشت با بن زیاد حرامزاده لعنه الله اما بعد بدرستیکه حسین علیه السلام بتحقیق رو آورده است بسوی عراق و او

ابن فاطمة وفاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله فاحذر يا ابن زياد أن تأتي إليه بسوء

فرزند فاطمه است و فاطمه دختر رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه و آله است پس حذر کن ای پسر زیاد از اینکه برسانی باو بدی

فتهيج على نفسك وقومك أمراً في هذه الدنيا لا يصده شيء ولا ينساه الخاصة والعامة

پس انگیزانی بر نفس خود و قوم خود کاری را در این دنیا که دفع نتوان کرد آنرا چیزی و فراموش نمیکنند انکار او را احدی از عوام و خواص

أبداً ما دامت الدنيا قال فلم يلتفت ابن زياد لع إلى كتاب الوليد وفي إرشاد المفيد ولما بلغ

هرگز مادامیکه دنیا است راوی گوید پس اعتنا نکرد ابن زیاد لعین بنامه ولید و در ارشاد شیخ مفید علیه الرحمه مذکور است و چون رسید

عبيد الله بن زياد إقبال الحسين عليه السلام من مكة إلى الكوفة بعث الحصين بن نمير صاحب

عبید الله پسر زیاد ملعون را توجه فرمودن حضرت امام حسین علیه السلام از مکه معظمه بسوی کوفه فرستاد حصین بن نمیر را که رئیس

شرطه حتى نزل القادسية إلى القطقطانة وقال للناس هذا الحسين يريد العراق ولما بلغ

ملازمان آن ملعون بود تا که فرود آمد بمنزل قادسیه تا قطقطانه و خلق را گفت این است حسین علیه السلام اراده عراق میکند و چون امام علیه السلام رسیدند

عليه السلام الحاجر من بطن الرمة بعث قيس بن مسهر الصيداوي ويقال إنه بعث أخاه من

به حاجر که از اراضی زمین رمه بود فرستاد قیس بن مسهر صیداوی را و چنین گفته شده است بدرستیکه حضرت فرستاد برادر

الرضاعة عبد الله بن يقطر إلى أهل الكوفة ولم يكن علم بخبر مسلم بن عقيل وكتب معه إليهم

رضاعی خود عبد الله بن یقطر را بسوی اهل کوفه و حضرت مطلع نبود از کشته شدن جناب مسلم بن عقیل و این نامه را نوشت بجماعت

بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن علي إلى إخوانه المؤمنين والمسلمين سلام عليكم فإني أحمد إليكم

بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی علیه السلام بسوی برادران مؤمنین و مسلمین خود سلام باد بر شما بعد بدرستیکه حمد میکنم با شما

الله الذي لا إله إلا هو أما بعد فإن كتاب مسلم بن عقيل جاءني يخبر فيه بحسن رأيكم واجتماع

خدای چنین خدائی که نیست خدائی بغیر او اما بعد بدرستیکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید خبر میداد در نامه بخوبی رای شما و جمعیت

طرماح گوید بعد از آن بار داشتم آذوقه را و بردم بسوی اهل و عیال خود

ونظم الخيل ما بين القادسية إلى خفان وما بين القادسية إلى القطقطانة

و بر پا کرد چند ها را از قادسیه تا خفان ... قاصد خود بسوی ایشان



ملائكم على نصرنا والطلب بحقنا فسئلت الله ان يحسن لنا الصنيع وان يثيبكم على ذلك اعظم
گرده شما بر نصرت ویاری ما وطلب کردن حق وامامت ما پس سؤال میکنم از خدا اینکه نیک ومبارک فرماید ما را کار برا که در پیش گرفته ایم ومزد دهاد شما را عطا فرماید

الاجر وقد شخصت اليكم من مكة يوم الثلثا لثمان مضين من ذي الحجة يوم التروية فاذا قدم عليكم
وبتحقیق بیرون شدم از مکه بسوی شما در روز سه شنبه بعد از گذشتن هشت روز از ماه ذیحجه یعنی در روز ترویه هشتم ماه مذکور پس وقتیکه برسد بر شما

رسولي فانكمشوا في امركم وجدوا فاني قادم عليكم في ايامي هذه والسلم عليكم ورحمة الله و
قاصد فرستاده من بشتابید در کار خودتان وجد وجهد کنید بدرستیکه من میرسم بر شما در این روزها وسلام ورحمت وبرکات خدا بر شما باد

بركاته وكان كتب اليه قبل ان يقتل بسبعة وعشرين ليلة وكتب اليه اهل الكوفة ان لك ههنا مائة
وجناب مسلم بیست وهفت روز قبل از کشته شدن بسوی حضرت نوشته بود واهل کوفه هم نوشته بودند اینکه در اینجا صد هزار تیغ

الف سيف فلا تتاخر فاقبل قيس بن مسهر بكتاب الحسين عليه السلم حتى انتهى الى القادسية
منتظر نصرت ویاری شما است کشته میشن تاخیر مکن پس حضرت که نامه را نوشته قیس بن مسهر بسوی کوفه بمصاحبت نامه حضرت متوجه شد تا بمنزل قادسیه

اخذه الحصين بن نمير فبعث به الى عبيد الله بن زياد فقال له عبيد الله لع اصعد فسب الكذاب
وقتیکه رسید حصین بن نمیر ملعون او را گرفته فرستاد او را بسوی ابن زیاد حرامزاده پس گفت او را ابن زیاد ملعون برو بالای منبر ودشنام ده دروغگو

الحسين بن علي وقال السيد فلما قارب دخول الكوفة اعترضه الحصين بن نمير ليفتشه فاخرج الكتاب
وسید رحمه الله چنین گفته است پس چون قیس بن مسهر نزدیک شد بکوفه داخل شود پیش آمد حصین بن نمیر ملعون که جستجو کند او را

ومزقه فحمله الحصين الى ابن زياد لع فلما مثل بين يديه قال له من انت قال انا رجل من شيعة امير المؤمنين
دوباره کرد آنرا پس برداشت او را حصین ملعون بسوی ابن زیاد حرامزاده چون در پیش ابن زیاد قرار گرفت باو گفت تو کیستی گفت من مردی هستم از شیعیان امیر المؤمنین

علي بن ابي طالب وابنه عليهما السلم قال فلماذا خرقت الكتاب قال لئلا تعلم ما فيه قال وممن الكتاب
علی بن ابیطالب وفرزند او امام حسین علیهما الصلوة والسلم گفت پس برای چه پاره کردی نامه را گفت بعلت اینکه اطلاع نرسانی آنچه را که در او نوشته شده بود

والى من قال من الحسين بن علي عليه السلم الى جماعة من اهل الكوفة لا اعرف اسمائهم فغضب ابن زياد لع
وبسوی که بود گفت از امام حسین بن علی علیهما الصلوة والسلم بود بسوی جماعتی از اهل کوفه که نمیشناسم نامهای ایشان را پس بغضب آمد ابن زیاد ملعون

فقال والله لا تفارقني حتى تخبرني باسماء هؤلاء القوم او تصعد المنبر وتلعن الحسين بن علي عليه السلم
وگفت سوگند بخدا جدا نمیشوی از من تا خبر بدهی بمن نامهای این جماعت را ویا اینکه ببالای منبر بروی ولعن کنی

واباه واخاه والا قطعتك اربا اربا فقال قيس اما القوم فلا اخبرك باسمائهم واما لعنة الحسين عليه السلم
واگر چنین نکنی عضو بعضو پاره کنم ترا پس قیس رضوان الله علیه گفت اما جماعتی که نامه بر ایشان بود پس خبر نمیدهم ترا بنامهای ایشان واما صلوات الله علیهم

وابيه واخيه فافعل فصعد المنبر وحمد الله تعالى وصلى على النبي صلى الله عليه واله واكثر من الترحم
پس میکنم پس ببالای منبر رفت وحمد کرد خدا وصلوات فرستاد بر رسول خدا صلی الله علیه واله وبسیار کرد از رحمت فرستادن

على علي عليه السلم وولده ثم لعن عبيد الله بن زياد واباه ولعن عتاة بني امية عن اخرهم ثم قال
بر علی علیه السلم وفرزند او بعد از آن لعنت کرد بر عبید الله بن زیاد حرامزاده وپدر او را ولعن کرد ظالمان وازحد گذشتگان بنی امیه را تمام بعد گفت

انا رسول الحسين عليه السلم اليكم قد خلفته بموضع كذا فاجيبوه قال المفيد فامر به عبيد الله
من فرستاده حضرت حسین علیه السلم هستم بسوی شما بتحقیق گذاشتم او را در موضع فلان پس جواب بدهید او را گفته است مفید ره پس امر کرد او را ملعون

بن زياد

شخص من بلد الى بلد كمنع ذهب وسار وارتفاع ... من باب ضرب ونصر

مسهر ابن المهملة ... اسم

سب ... اصعد من باب الاول كاسمع ... تغضب كسمع

اربا ... عضو عضو ... قطعة قطعة ...

نزوله عليه السلم في الحاجز

بن زياد لع ان يرمى به من فوق القصر فرمي به فتقطع وروي انه وقع الى الارض مكتوفا فتكسرت ٥٣

ابن زیاد امر داده اینکه انداخته شود آن مظلوم از بالای قصر پس انداخته شد پاره پاره شد و روایت شده است اینکه آن بزرگوار رسید بزمین بازوها بسته پس بشکست

عظامه وبقي به رمق فاتاه رجل يقال له عبد الملك بن عمير اللخمي فذبحه فقيل له في ذلك و

استخوانهای وی و باقی بود در وی اندکی از روح پس آمد پیش آن مظلوم ملعونی که گفته میشد او را عبد الملک بن عمیر لخمی پس ذبح کرد آن بزرگوار را پس گفته شد آن ملعون را در این کار

عيب عليه فقال اردت ان اريحه ثم اقبل الحسين عليه السلم من الحاجز يسير نحو الكوفة فانتهى الى

و عیب کرده شد بر او پس آن ملعون گفت اراده کردم اینکه راحت نمایم او را بعد از آن توجه فرمود امام علیه السلام از منزل حاجز تشریف میآورد بطرف کوفه پس رسید

ماء من مياه العرب فاذا عليه عبد الله بن مطيع العدوي وهو نازل به فلما راه الحسين عليه السلم

بسر آبی از آبهای عرب پس ناگاه بود در آنجا عبد الله بن مطیع عدوی و او در آنجا نزول کرده است پس چون دید او را امام علیه السلام

قام اليه فقال بابي انت وامي يا بن رسول الله ما اقدمك واحتمله وانزله فقال له الحسين عليه السلم

ایستاد بسوی حضرت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله چه چیز آورده است ترا باینجا بعد از آن برگرفت حضرت را و فرود آورد او را پس حضرت بوی فرمود

كان من موت معوية ما قد بلغك فكتب الي اهل العراق يدعونني الى انفسهم فقال له عبد الله

واقع شد امری که بتو رسیده است عبارت از مردن معاویه پس نوشتند بسوی من اهل کوفه و طلبیدند مرا بسوی خودشان پس عرض کرد بحضرت عبد الله

بن مطيع اذكرك الله يا بن رسول الله وحرمة الاسلام ان تنتهك انشدك الله في حرمة قريش

بن مطیع بیاد تو میآورم خدا را ای پسر رسول خدا و حرمت دین اسلام را که دریده شود سوگند میدهم ترا بخدا در باب حرمت قریش

انشدك الله في حرمة العرب فوالله لئن طلبت ما في ايدي بني امية ليقتلنك ولئن قتلوك لا يهابوا

پس سوگند میدهم ترا اگر مطالبه فرمائی ریاست را که در دست بنی امیه است هر آینه ترا بکشند

بعدك احدا ابدا والله انها لحرمة الاسلام تنتهك وحرمة قريش وحرمة العرب فلا تفعل ولا تات

بعد از تو احدی هرگز بخدا قسم که حرمت دین اسلام و حرمت طایفه قریش و حرمت عرب دریده شود پس مکن این کار را

الكوفة ولا تعرض نفسك لبني امية فابى الحسين عليه السلم الا ان يمضي وكان عبيد الله بن زياد

بسوی کوفه و نفس مبارک خود را بعرض بنی امیه مرسان پس حضرت عرض او را قبول نفرموده و ابن زیاد ملعون

امر فاخذ ما بين واقصة الى طريق الشام والى طريق البصرة فلا يدعون احدا يلج ولا احدا يخرج فاقبل

امر کرده پس گرفته شد راه شام و راه بصره پس نگذاشتند احدی را که داخل شود و نه احدی را که بیرون شود پس توجه فرمود

الحسين عليه السلم لا يشعر بشيء حتى لقي الاعراب فسالهم فقالوا لا والله لا ندري غير انا لا نستطيع ان نلج

امام علیه السلام و اطلاع بچیزی نداشت تا آنکه ملاقات نمود جماعتی از اعراب را پس پرسید از ایشان گفتند بخدا سوگند نمیدانیم چیزی غیر از اینکه قدرت نداریم

ولا نخرج فسار عليه السلم تلقاء وجهه وحدث جماعة من فزارة ومن بجيلة قالوا كنا مع زهير بن القين

داخل شویم و نه خارج شویم پس حضرت تشریف برد بسوی مقصود خود و نقل کردند جماعتی از قبیله فزاره و از بجیله گفتند بودیم با زهیر بن قین

البجلي حين اقبلنا من مكة وكنا نساير الحسين عليه السلم فلم يكن شيء ابغض علينا من ان ننازله في

بجلی وقتیکه آمدیم از مکه و بودیم که با امام علیه السلام سفر میکردیم پس نبود چیزی ناخوشتر بما از نازل شدن با حضرت

منزل واذا سار الحسين عليه السلم ونزل في منزل لم نجد بدا من ان ننازله فنزل الحسين عليه السلم

در یک منزل و هرگاه حضرت میرفت و نزول میفرمود در منزلی نمییافتیم چاره از آنکه فرود آییم با او در یک منزل پس حضرت نزول اجلال فرمود

بجانب

ملاقاته عليه السلم لزهير بن القين

فِي جَانِبٍ وَنَزَلْنَا فِي جَانِبٍ فَبَيْنَا نَحْنُ جُلُوسٌ نَتَغَدَّى مِنْ طَعَامٍ لَنَا إِذْ أَقْبَلَ رَسُولُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
در طرفی و ما فرود آمدیم در طرف دیگر پس در بین اثنا که ما نشسته و طعامی که برای ما بود میخوردیم ناگه روی آورد فرستاده امام علیه السلام

حَتَّى سَلَّمَ عَلَيْنَا ثُمَّ دَخَلَ فَقَالَ يَا زُهَيْرَ بْنَ الْقَيْنِ إِنَّ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعَثَنِي إِلَيْكَ لِتَأْتِيَهُ فَطَرَحَ
تا با ما سلام داد بعد از آن در خیمه شد و گفت یا زهیر بن قین بدرستیکه ابو عبد الله علیه السلام فرستاد مرا بسوی تو تا بیائی بحضورش پس بینداخت

كُلُّ إِنْسَانٍ مِنَّا مَا فِي يَدِهِ حَتَّى كَأَنَّمَا عَلَى رُؤُسِنَا الطَّيْرُ فَقَالَتْ لَهُ امْرَأَتُهُ سُبْحَانَ اللَّهِ أَيَبْعَثُ إِلَيْكَ
همه ما آنچه را که در دست او بود بمرتبه که گویا بر سر ما مرغ نشسته است ٣ پس گفت به زهیر زن او سبحان الله آیا میفرستد بسوی تو

ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ ثُمَّ لَا تَأْتِيهِ لَوْ أَتَيْتَهُ فَسَمِعْتَ كَلَامَهُ ثُمَّ انْصَرَفْتَ فَأَتَاهُ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ فَمَا لَبِثَ
فرزند رسول خدا و تو نمیروی بحضورش کاش که بروی نزد او و بشنوی فرمایش او را بعد از آن بازگردی پس زهیر بن قین بخدمت حضرت آمده پس کمی نکرد

أَنْ جَاءَ مُسْتَبْشِرًا قَدْ أَشْرَقَ وَجْهُهُ فَأَمَرَ بِفُسْطَاطِهِ وَثَقَلِهِ وَمَتَاعِهِ فَقُوِّضَ فَحُمِلَ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
تا که بازگردید با بهجت و شادی و رو درخشنده و خندان بود او را پس امر کرد بچیدن و فراهم آوردن بار و بنه سفر خود و متاع خود پس برچیده و فراهم شده و بردند نزد امام

ثُمَّ قَالَ لِامْرَأَتِهِ أَنْتِ طَالِقٌ الْحَقِي بِأَهْلِكِ فَإِنِّي لَا أُحِبُّ أَنْ يُصِيبَكِ بِسَبَبِي إِلَّا خَيْرٌ وَزَادَ السَّيِّدُ
بعد از آن زن خود را طلاق داده گفت با اهل و خویشان خود ملحق شو بدرستیکه من دوست نمیدارم اینکه برسد ترا بسبب من بجز نیکوئی و خیر و افزوده است سید

وَقَدْ عَزَمْتُ عَلَى صُحْبَةِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَفْدِيَهُ بِرُوحِي وَأَقِيَهُ بِنَفْسِي ثُمَّ أَعْطَاهَا مَالَهَا وَسَلَّمَهَا
و بتحقیق من عزم کرده ام بر صحبت امام حسین علیه السلام که فدا کنم او را روح خود را و نگاه دارم او را بنفس خودم پس عطا کرد مال زن را باو و یا آنچه را که از او بود

إِلَى بَعْضِ بَنِي عَمِّهَا لِيُوصِلَهَا إِلَى أَهْلِهَا فَقَامَتْ إِلَيْهِ وَبَكَتْ وَوَدَّعَتْهُ وَقَالَتْ خَارَ اللَّهُ لَكَ
به بعضی از پسران عم او تا که برساند او را به عشیره و خویشان او پس ایستاد زن بسوی او و گریست و وداع کرد و گفت خیر دهاد که فرماید خدا این عزم ترا

أَسْأَلُكَ أَنْ تَذْكُرَنِي فِي الْقِيٰمَةِ عِنْدَ جَدِّ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ الْمُفِيدُ ثُمَّ قَالَ لِأَصْحَابِهِ مَنْ أَحَبَّ
سؤال و التماس میکنم اینکه بیاد آوری و ذکر نمائی مرا در قیامت در نزد جد امام حسین علیه السلام و گفته است شیخ مفید علیه الرحمة بعد از آن زهیر باصحاب و یاران

مِنْكُمْ أَنْ يَتْبَعَنِي وَإِلَّا فَهُوَ آخِرُ الْعَهْدِ إِنِّي سَأُحَدِّثُكُمْ حَدِيثًا إِنَّا غَزَوْنَا الْبَحْرَ فَفَتَحَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَأَصَبْنَا
از شما اینکه متابعت مرا نماید بنما و الا پس این پایان صحبت و عهد است میان من و شما که بعد یکدیگر را نخواهیم دید خبر میدهم شما را حدیثی را بدرستیکه در عهد رسول خدا ما غزو

غَنَائِمَ فَقَالَ لَنَا سَلْمَانُ أَفَرِحْتُمْ بِمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَأَصَبْتُمْ مِنَ الْغَنَائِمِ فَقُلْنَا نَعَمْ فَقَالَ إِذَا أَدْرَكْتُمْ
به غنیمتهای بسیار پس گفت ما را سلمان علیه الرحمة آیا شاد و مسرور شدید بفتح و نصرت دادن خدا بر شما و برسیدن شما بغنیمتهای بسیار گفتیم بلی پس فرمود وقتیکه درک کردید

سَيِّدَ شَبَابِ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَكُونُوا أَشَدَّ فَرَحًا بِقِتَالِكُمْ مَعَهُ مِمَّا أَصَبْتُمُ الْيَوْمَ مِنَ الْغَنَائِمِ
آقای جوانان آل محمد صلعم یعنی امام حسین علیه السلام را پس بسیار شاد و خرم باشید بمقاتله و جهاد کردن با حضور او از این شادی که بسبب رسیدن شما بغنائم است امروز

فَأَمَّا أَنَا فَأَسْتَوْدِعُكُمُ اللَّهَ قَالُوا ثُمَّ وَاللَّهِ مَا زَالَ فِي الْقَوْمِ مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى قُتِلَ وَفِي الْبِحَارِ
بعد زهیر گفت اما من پس میسپارم شما را بخدا گفته اند بعد از آن سوگند بخدا که همیشه در میان قوم و اصحاب با امام هم بود تا که بدرجه شهادت رسید و در بحار

عَنِ الْمَنَاقِبِ وَلَمَّا نَزَلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْخُزَيْمِيَّةَ أَقَامَ بِهَا يَوْمًا وَلَيْلَةً فَلَمَّا أَصْبَحَ أَقْبَلَتْ عَلَيْهِ أُخْتُهُ زَيْنَبُ
از کتاب مناقب نقل کرده است و چون امام علیه السلام بمنزل خزیمیه نزول فرمود و در آنجا یکروز و یکشب اقامت فرمود پس چون صبح کرد روی آورد بر پیش حضرت خواهرش

فَقَالَتْ يَا أَخِي أَلَا أُخْبِرُكَ بِشَيْءٍ سَمِعْتُهُ الْبَارِحَةَ فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَا ذَاكَ فَقَالَتْ خَرَجْتُ
پس عرض کرد ای برادر آیا خبر بدهم ترا چیزی را که در شب گذشته او را شنیدم پس امام علیه السلام فرمودند چیست عرض کرد بیرون شدم از خیمه



نزوله عليه السلام في الخزيمية

٥٥ في بعض الليل اعضاء فسمعت هاتفاً يهتف وهو يقول شعر الا يا عين فاحتفلي بجهد

در بعضی از ساعات شب بجهت برادران کار پس شنیدم ندا کننده از غیب ندا میکرد و میگفت آگاه باش ای چشم پس گریه کن با اشک مالامال با رنج بر آلام را اجتناب

ومن يبكي على الشهداء بعدي على قوم تسوقهم المنايا بمقدار الى انجاز وعد فقال له يا

کیست که گریه میکند بر شهدا بعد از من با این نحو گریه کن بر قومی که میرانند ایشان را مرگها بقدر حرکت زند که هرکه به یا بسبب قضا و قدر الهی بسوی راست کردن وعده یعنی وعده مرگ پس حضرت او را

اخاه كل الذي قضى فهو كائن ولا حول ولا قوة الا بالله قال المفيد عليه الرحمة في الارشاد

ای خواهر هر چیزی که مقدر شده است پس او واقع شدنی است و نیست حول و قوه مگر از خدا تعالی گفته است شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد

وروى عبد الله بن سليمان والمنذر بن المشمعل الاسديان قالا لما قضينا لم تكن لنا همة الا

روایت کرده است عبد الله بن سلیمان و منذر بن مشمعل که از قبیله بنی اسد بودند گفته اند چون اعمال حج را با خر رسانیدیم نه بود ما را قصدی مگر

اللحاق بالحسين عليه السلام في الطريق لننظر ما يكون من امره فاقبلنا ترقل بنا ناقتانا مسرعين

رسیدن بخدمت امام حسین علیه السلام در راه تا اینکه نظر نمائیم آنچه را که واقع میشود از کار او پس رو آوردیم در حالیکه بسرعت میبرد ما را اشتران ما در حالیکه شتاب کننده بودیم

حتى لحقناه بزرود فلما دنونا منه اذا نحن برجل من اهل الكوفة وقد عدل عن الطريق حين راى

تا که لاحق شدیم بحضرت در زرود پس چون نزدیک شدیم بحضرت در اینوقت دیدیم مردی را از اهل کوفه در حالیکه کناره شده بود از راه در وقت دیدن او حضرت را

الحسين عليه السلام فوقف الحسين عليه السلام كانه يريده ثم تركه ومضى ومضينا نحوه فقال احدنا

پس توقف فرمود امام علیه السلام گویا که دیدن آن مرد کوفی را اراده داشت بعد از آن واگذاشت او را و گذشت و ما هم بسوی حضرت رفتیم پس یکی از ما گفت

لصاحبه اذهب بنا الى هذا لنسئله فان عنده خبر الكوفة فمضينا اليه فقلنا السلام عليك فقال

برفیق خود که ببر ما را بسوی این مرد کوفی تا سوال کنیم از وی احوالات کوفه را زیرا که در نزد او است خبر کوفه پس رفتیم بسوی او و سلام دادیم بر او داد

وعليكما السلام قلنا ممن الرجل قال اسدي قلنا له ونحن اسديان فمن انت قال انا بكر بن فلان

جواب سلام ما را از کدام طایفه هستی گفت از قبیله بنی اسد هستم گفتیم او را و ما هم از این قبیله هستیم پس کیستی تو گفت من بکر پسر فلان هستم

فانتسبنا له ثم قلنا له اخبرنا عن الناس وراك قال نعم لم اخرج من الكوفة حتى قتل مسلم بن عقيل و

و ما هم نسبت خود را با و بیان کردیم بعد از آن گفتیم او را خبر ده ما را از مردمان کوفه که در پس و درا تو هستند گفت بلی بیرون نشدم از کوفه تا کشته شد مسلم بن عقیل

هاني ورايتهما يجران بارجلهما في السوق فاقبلنا حتى لحقنا بالحسين عليه السلام فسايرناه حتى نزل

و هانی و دیدم ایشان را که به پاهای ایشان ریسمان انگنده در بازار کشیده میگشتند پس اینخبر را که شنیدیم رو آوردیم بسوی حضرت تا رسیدیم باو پس با او در راه رفتیم تا که حضرت نزول فرمودند

الثعلبية ممسيا فجئناه حين نزل فسلمنا عليه فرد علينا السلام فقلنا له يرحمك الله ان عندنا خبرا

در منزل ثعلبیه وقت شام پس آمدیم بخدمتش وقتیکه فرود آمد پس سلام دادیم و جواب سلام ما را رد فرمودند پس عرض کردیم او را خدا رحمت نماید ترا بدرستیکه پیش ما خبری است

ان شئت حدثناك به علانية وان شئت سرا فنظر الينا والى اصحابه ثم قال ما دون هؤلاء سر

اگر میخواهید خبر دهیم شما را بان در آشکار و اگر میخواهید خبر دهیم شما را پنهان پس نظر فرمودند بسوی ما و بسوی اصحاب خود پس فرمود نیست در پیش اصحاب من پرده اکنون یعنی از کار ما چیزی بر ایشان مستور نیست

فقلنا له ارايت الراكب الذي استقبلته عشية امس فقال نعم وقد اردت مسئلته فقلنا قد والله

پس عرض کردیم او را آیا دیدید آن سوار را که رو بطرف او کردید نزدیک غروب دیروز فرمودند بلی و بتحقیق اراده کردم سوال کردن احوالات را از وی پس عرض کردیم سوگند بخدا بتحقیق

استبرانا لك خبره وكفيناك مسئلته وهو امرؤ منا ذو راي وصدق وعقل وانه حدثنا انه لم

خبر او را برای شما بدست آوردیم و کفایت کردیم شما را از سوال کردن شما از وی و او شخصی است از طائفه ما که صاحب رای و راستی و عقل است بدرستیکه او خبر داد ما را بانکه او

يحج

بلوغ خبر قتل مسلم الیه علیه السلام

يَخرُجُ مِنَ الكُوفَةِ حَتّى قُتِلَ مُسلِمٌ وَهانِي وَرَأيتُهُما يُجَرّانِ فِي السُّوقِ بِأرجُلِهِما فَقالَ عَلَيهِ السَّلامُ

بیرون نشده است از کوفه تا که مسلم و هانی کشته و شهید شده اند و دیده است ایشانرا که میکشیدند ایشانرا در بازار کوفه پس حضرت فرمودند

إنّا لِلّهِ وَإنّا إلَيهِ راجِعُونَ رَحمَةُ اللّهِ عَلَيهِما يُرَدِّدُ ذٰلِكَ مِراراً فَقُلنا لَهُ نَنشُدُكَ اللّهَ فِي نَفسِكَ وَأهلِ

رحمت خدا بر ایشان باد مکرر فرمود حضرت این فقره را پس عرض کردیم بحضرت که سوگند میدهیم تورا بخدا در باب

بَيتِكَ إلّا انصَرَفتَ مِن مَكانِكَ هٰذا فَإنَّهُ لَيسَ لَكَ بِالكُوفَةِ ناصِرٌ وَلا شيعَةٌ بَل نَتَخَوَّفُ أن يَكُونُوا عَلَيكَ

خود و اهل بیت خود مگر اینکه باز گردی از اینمکان زیرا بدرستیکه نیست ترا در کوفه یاور و شیعه بلکه میترسیم از اینکه بر ضرر تو باشند و بر تو دشمنی کنند

فَنَظَرَ إلى بَني عَقيلٍ فَقالَ ما تَرَونَ فَقَد قُتِلَ مُسلِمٌ فَقالُوا وَاللّهِ ما نَرجِعُ حَتّى نُصيبَ ثارَنا أو نَذُوقَ

پس حضرت نظر فرمود بسوی پسران عقیل و فرمود چه مصلحت می بینید در اینباب بتحقیق کشته شده است مسلم پس عرض کردند بخدا سوگند باز نگردیم تا که میرسیم بخون خود

ما ذاقَ فَأقبَلَ عَلَينا وَقالَ لا خَيرَ فِي العَيشِ بَعدَ هٰؤُلاءِ فَعَلِمنا أنَّهُ قَد عَزَمَ رَأيُهُ عَلَى المَسيرِ فَقُلنا لَهُ

آنچه را که برادر ما چشیده است پس حضرت بسوی ما توجه فرمود و گفت خیر نیست در عیش بعد از جماعت یعنی پسران عقیل پس یقین کردیم با آنکه بتحقیق رای او عزم فرمود

خارَ اللّهُ لَكَ فَقالَ يَرحَمُكُما اللّهُ نَعَم فَقالَ لَهُ أصحابُهُ إنَّكَ وَاللّهِ ما أنتَ مِثلُ مُسلِمِ بنِ عَقيلٍ وَلَو

نفع و خیر رساند خدا ترا پس فرمود رحم فرماید شما را خدا بعد از آن گفتند او را اصحاب یاران او بدرستیکه تو قسم بخدا نیستی مانند مسلم بن عقیل و اگر

قَدِمتَ الكُوفَةَ لَكانَ النّاسُ إلَيكَ أسرَعَ وَفي رِوايَةِ السَّيِّدِ أنَّهُ بَعدَ ما جاءَ خَبَرُ مُسلِمٍ لَقِيَهُ الفَرَزدَقُ

تو وارد کوفه میشدی هر آینه مردمان بسوی تو شتاب کننده تر میشدند و در روایت سید ره مذکور است اینکه بعد از رسیدن خبر شهادت جناب مسلم رسید فرزدق

فَسَلَّمَ عَلَيهِ ثُمَّ قالَ يَا ابنَ رَسُولِ اللّهِ كَيفَ تَركَنُ إلى أهلِ الكُوفَةِ وَهُمُ الَّذينَ قَتَلُوا ابنَ عَمِّكَ مُسلِمَ

و سلام کرد بعد از آن عرض کرد ای فرزند رسول خدا چگونه میل فرمائید بسوی اهل کوفه و حال آنکه ایشان کسانی هستند که کشتند پسر عم تو مسلم بن عقیل را

بنَ عَقيلٍ وَشيعَتَهُ قالَ فَاستَعبَرَ الحُسَينُ عَلَيهِ السَّلامُ باكِياً ثُمَّ قالَ رَحِمَ اللّهُ مُسلِماً لَقَد صارَ إلى رَوحِ

و شیعه او را فرزدق گوید پس حضرت از چشم مبارکش اشک ریخت گریه کننده بعد از آن فرمود رحمت کند خدا مسلم را بتحقیق بگردید بسوی رحمت

اللّهِ وَرَيحانِهِ وَتَحِيَّتِهِ وَرِضوانِهِ أما إنَّهُ قَد قَضى ما عَلَيهِ وَبَقِيَ ما عَلَينا ثُمَّ أنشَأَ يَقُولُ فَإن تَكُنِ

خدا و روزی و سلام و رضا و خوشنودی او آگاه باش بدرستیکه او ادا کرد آنچه را که بر ذمه او بود از مرگ و شهادت و باقی مانده است آنچه بر ذمه ما است بعد

الدُّنيا تُعَدُّ نَفيسَةً فَدارُ ثَوابِ اللّهِ أعلى وَأنبَلُ وَإن تَكُنِ الأبدانُ لِلمَوتِ اُنشِئَت فَقَتلُ

دنیا چیز نفیسه و مرغوب حساب کرده میشود و با ملاحظه بسوی او سبب میکنند پس بهشت خدا اعلا و نزد افضل است از دنیا و اگر بدنها برای مرگ آفریده شده

امرِئٍ بِالسَّيفِ فِي اللّهِ أفضَلُ وَإن تَكُنِ الأرزاقُ قِسماً مُقَدَّراً فَقِلَّةُ حِرصِ المَرءِ فِي السَّعيِ أجمَلُ

مرد با تیغ در راه خدا افضل است از مردن در فراش و اگر باشد رزق در دنیا بر خلق مقدر از جانب خدا پس کم حرص مرد در سعی

وَإن تَكُنِ الأموالُ لِلتَّركِ جَمعُها فَما بالُ مَترُوكٍ بِهِ المَرءُ يَبخَلُ قالَ المُفيدُ رَه ثُمَّ انتَظَرَ حَتّى إذا

و اگر جمع کردن اموال و متاع دنیا برای گذاشتن بدیگران است بعد از مردن پس چه شان و عزت دارد در چیزی که گذاشته شده را که مرد باو بخل نماید گفته است شیخ مفید پس حضرت

كانَ وَقتُ السَّحَرِ فَقالَ لِفِتيانِهِ وَغِلمانِهِ أكثِرُوا مِنَ الماءِ فَاستَقَوا وَأكثَرُوا ثُمَّ ارتَحَلُوا فَسارَ حَتَّى انتَهى

توقف فرمود تا که وقت سحر رسید پس بجوانان و غلامان خود فرمودند مهیا را آب بردارید پس ایشان آب کشیدند و بسیار برداشتند از آب بعد از آن حرکت

إلى زُبالَةَ فَأتاهُ خَبَرُ عَبدِ اللّهِ بنِ يَقطُرَ قالَ السَّيِّدُ فَاستَعبَرَ باكِياً ثُمَّ قالَ اللّهُمَّ اجعَل لَنا وَلِشيعَتِنا

بمنزل زباله پس رسید بحضرت خبر کشته شدن عبد الله بن یقطر گفته است سید ره پس حضرت اشک از چشم مبارکش ریخت گریه کننده بعد از آن فرمود خداوندا

منزلاً کریماً واجمع بیننا وبینهم فی مستقر رحمتک انک علی کل شیء قدیر ثم قال المفید فاخرج
منزل بزرگوار ودیگر اما یه را وجمع فرما میان ما وایشان در آرام گرفتنگاه رحمت خود بدرستیکه تو بر همه چیز قادر هستی بعد از آن گفته است مفید ره پس حضرت بیرون آورد

للناس کتاباً فقرأه علیهم بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فقد اتانا خبر فظیع قتل مسلم بن عقیل
برای مردمان نامه را پس خواند آنرا بر ایشان بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد پس بتحقیق رسیده ما را خبر سخت و زشت یعنی کشته شدن مسلم بن عقیل

وهانی بن عروة وعبد الله بن یقطر وقد خذلنا شیعتنا فمن احب منکم الانصراف فلینصرف فی
و هانی بن عروة و عبد الله بن یقطر علیهم الرحمة و بتحقیق ترک کرده اند شیعیان ما نصرت و یاری ما را پس هر که دوست دارد از شما بازگشتن را پس بازگردد

غیر حرج لیس علیه ذمام فتفرق الناس علیه واخذوا یمیناً وشمالاً حتی بقی فی اصحابه الذین جاؤا
بی آنکه تنگی و مشقتی بوده باشد و بیعت بر ذمه او حقی و شرطی پس متفرق و پراکنده شدند مردمان از سر آن امام مظلوم بعضی طرف راست راه را پیش خود گرفت و بعضی طرف چپ تا که ماند حضرت در میان اصحاب و یارانی که آمده

معه من المدینة ونفر یسیر ممن انضموا الیه وانما فعل علیه السلام ذلک لانه علم ان الاعراب
بودند از مدینه و هم چند نفر اندک از کسانی که در راه بحضرت منضم و همراه آمده بودند و بدرستیکه امام علیه السلام نکرد این امر را بعلت اینکه دانسته بود اینکه اعرابی

الذین اتبعوا انما اتبعوه وهم یظنون انه یأتی بلداً قد استقامت له طاعة اهلها فکره ان یسیروا
که حضرت را متابعت کرده بودند جز این نبود که حضرت را تابع شده بودند در حالتیکه ایشان گمان میکردند که حضرت میآید بشهری که بتحقیق راست و مستقیم شده است برای او اطاعت کردن اهل آن پس ناخوش گرفت حضرت اینکه ایشان با وی بروند

معه الا وهم یعلمون علی ما یقدمون وفی المنتخب وکان لمسلم بنت عمرها احد عشر سنة
مگر اینکه ایشان بدانند و علم رسانند که بر چه چیز اقدام و پیشی و یاری مینمایند و در منتخب مذکور است که گفته شده است بود جناب مسلم را دختری یازده ساله

مع عیال الحسین علیه السلام فلما قام من مجلسه جاء الی البنت وقربها من منزله فحسّت البنت
با عیال حضرت امام علیه السلام پس چون حضرت از مجلس خود برخواست تشریف آورد بسوی این دختر و نزدیک فرمود او را به نزد خود پس آن دختر مظلومه احساس

بالشر وکان الحسین علیه السلام یمسح علی راسها وناصیتها کما یفعل بالایتام فقالت البنت
شر و بلا نمود و امام هم دست میکشید بر سر و پیشانی آن مظلومه چنانکه این نحو مهربانی به یتیمان کرده میشود پس عرض کرد دختر

یا عم ما رأیت قبل هذا الیوم تفعل بی مثل ذلک اظنه قد استشهد والدی فلم یتمالک الحسین
ای عم ندیدم پیش از امروز که مهربانی فرمائی مرا مثل این مهربانی گمان میکنم اینکه بتحقیق شهید شده است پدر من پس حضرت نتوانست که خود را نگه دارد

علیه السلام من البکاء وقال لها یا بنیة انا ابوک وبناتی اخواتک فصاحت ونادت بالویل و
از گریستن و فرمود با مظلومه ای دختر من من پدر تو و دختران من خواهران تو هست پس مظلومه که فرمایش حضرت را شنید صیحه و صدا کرد با واویلا و واثبورا

الثبور فسمع اولاد مسلم ذلک الکلام فتنفسوا الصعداء وبکوا بکاء شدیداً ثم قال المفید فلما
پس شنیدند اولاد جناب مسلم این خبر و ویلا را پس آه دراز کشیدند و گریه سخت آغاز نمودند بعد از آن شیخ مفید ره گفته است پس چون

کان السحر امر اصحابه فاستقوا الماء واکثروا ثم سار حتی مر ببطن العقبة فنزل علیها فلقیه شیخ
سحر گردید امر فرمود باصحاب خود پس آب کشیدند بسیار و از آن برداشتند بعد از آن تشریف بردند تا مرور ایشان به بطن عقبه افتاد پس بر آنجا فرود آمدند پس ملاقات نمود حضرت را پیری

من بنی عکرمة یقال له عمر بن لوذان قال له این ترید فقال له الحسین علیه السلام الکوفة فقال له
از طایفه بنی عکرمه که او را عمر بن لوذان مینامیدند و عرض کرد حضرت را که بکجا اراده فرموده اید حضرت امام علیه السلام فرمود اراده الکوفه شیخ عرض کرد

الشیخ انشدک الله لما انصرفت فوالله ما تقدم الا علی الاسنة وحد السیوف وان هؤلاء الذین
سوگند میدهم ترا بخدا که البته بازگردی پس بخدا قسم که اقدام و پیشی نمیفرمائی مگر بر نیزه های دشمنان و تیزی شمشیرهای ایشان و بدرستیکه این شخصهائیکه

نزوله عليه السلم في بطن العقبة

٥٦ بعثوا اليك لو كانوا كفوك مؤنة القتال ووطئوا لك الاشياء فقدمت عليهم كان ذلك رأيا

نامه و قاصد فرستاده اند بسوی تو اگر ایشان متحمل قتال میشدند و امور را برای تو مهیا و آسان میساختند پس تو وارد میان ایشان میشدی این رای بصورت رفتن

وطأه من الباب الثالث — آماده

فاما على هذه الحال التي تذكر فاني لا ارى لك ان تفعل فقال له يا عبد الله ليس يخفى على الرأي

اما تشریف بردن شما با این حالت که میفرمایید از اوضاع و خیانت ایشان پس بدرستیکه من رای و صلاح نمیبینم ترا پس حضرت او را فرمود یا عبد الله پنهان نیست بر من

ولكن الله تعالى لا يغلب على امره ثم قال عليه السلم والله لا يدعونني حتى يستخرجوا هذه العلقة من

ولکن غلبه بامر و قضا و قدر الهی نمیتوان کرد بعد از آن حضرت فرمود سوگند بخدا دعوت نمیکنند مرا تا اینکه بیرون بیاورند این خون مرا از

جوفي فاذا فعلوا اسلط الله عليهم من يذلهم حتى يكونوا اذل فرق الامم وفي كامل الزيارات عن

اندرون من پس هنگامی که چنین کردند مسلط فرماید خدای تعالی بر ایشان شخصی را که خوار و ذلیل کند ایشان را بمرتبه که میباشند ذلیل ترین گروه امتها و در کتاب

ابن قولويه باسناده عن ابي عبد الله عليه السلم انه قال لما صعد الحسين بن علي عليهما السلم

از ابن قولویه باسناد خود از ابی عبد الله علیه السلام مذکور است اینکه حضرت فرمود چون تشریف برد حسین بن علی علیهما السلام

على عقبة البطن قال لاصحابه ما اراني الا مقتولا قالوا وما ذاك يا ابا عبد الله قال رؤيا رأيتها

ببالای عقبة البطن باصحاب خود فرمود نمیدانم خود را مگر مقتول و کشته شده عرض کردند جهت این فرمایش تو یا ابا عبد الله فرمود خوابی دیدم

في المقام قالوا وما هي قال رأيت كلابا تنهشني اشدها علي كلب ابقع قال المفيد ره ثم سار من بطن

در اینمکان عرض کردند چیست آن خواب فرمود دیدم در خواب سگانی را که گوشت مرا بدندان میگرفتند سخت ترین ایشان بر من سگی بود که رنگش سیاه و سفید

العقبة حتى نزل شراف فلما كان في السحر امر فتيانه فاستقوا من الماء فاكثروا ثم سار منها حتى انتصف

تا که در منزل شراف نزول فرمود چون بوقت سحر رسید امر فرمود جوانان خود را پس آب کشیدند و بسیار برداشتند بعد از آن تشریف برد تا که ظاهر شد

النهار فبينما هو يسير اذ كبر رجل من اصحابه فقال له الحسين عليه السلم الله اكبر لم كبرت قال

پس در این اثنا که حضرت تشریف میبرد تکبیر گفت مردی از اصحابش بعد حضرت او را فرمود الله اکبر چرا تکبیر گفتی عرض کرد

رأيت النخل فقال له جماعة من اصحابه والله ان هذا المكان ما رأينا به نخلة قط فقال له الحسين

دیدم نخلستانی پس او را جماعتی از اصحاب گفتند سوگند بخدا بدرستیکه هرگز در این مکان یک درخت خرما ندیده ایم بعد حضرت او را فرمود

عليه السلم فما ترونه قالوا نراه والله اسنة الرماح واذان الخيل فقال عليه السلم وانا والله ارى

پس چه چیز است که میبینید او را عرض کردند بخدا قسم او سرهای نیزه ها و گوشهای اسبان میبینیم پس حضرت فرمود و من هم قسم بخدا میبینم

ذلك ثم قال عليه السلم ما لنا ملجأ نلجأ اليه ونجعله في ظهورنا ونستقبل القوم بوجه واحد

اینرا بعد از آن فرمود آیا ما را هست پناهگاهی که پناه بریم بآنجا و او را پشت خود قرار دهیم و رو بروی آن قوم آوریم با یکرو از یکطرف

فقلنا له بلى هذا ذو جشم الى جنبك فمل اليه عن يسارك فان سبقت اليه فهو كما تريد فاخذ اليه ذات

ذو خشب — ذو خشب

پس گفتیم بحضرت بلی این کوه ذو خشب که در طرف پهلوی تو است پس میل بفرمایید بسوی آن از طرف چپ خود پس اگر پیشی گرفتی بسوی او پس آنجا چنان است که

اليسار وملنا معه فما كان باسرع من ان طلعت علينا هوادي الخيل فتبيناها وعدلنا عن

از طرف چپ و ما هم با حضرت میل کردیم پس نبود دیر زیاد تر از اینکه ظاهر و آشکار گردید بر ما گردنهای اسبان لشکر ابن زیاد ملعون پس آشکار دیدیم آنها را

الطريق عدلوا الينا كان اسنتهم اليعاسيب وكان راياتهم اجنحة الطير فاستبقنا الى ذي جشم

فلما رأونا عدلنا عن الطريق

از راه چون دیدند ما را که منحرف شده ایم از راه برگشتند میل کردند بسوی ما گویا سر نیزه های ایشان امیر زنبوران و علمهای ایشان مانند بالهای مرغان بود پس پیشی گرفتیم

فسبقناهم



استقبال الحر للحسين عليه السلم

فسبقناهم اليه فامر الحسين عليه السلم بابنيته فضربت وجاء القوم زهاء الف فارس مع الحر

در از ایشان زود رسیدیم بانجا پس حضرت فرمود خیمه ها زده شد و آمد آن گروه ملاعین بقدر هزار سواره با حر

بن يزيد التميمي حتى وقف هو وخيله مقابل الحسين عليه السلم في حر الظهيرة والحسين عليه السلم

بن یزید تمیمی تا که ایستاد او و سواران او در برابر امام علیه السلم در وقت گرمی ظهر در حالتیکه امام علیه السلم

واصحابه معتمون متقلدو اسيافهم فقال الحسين عليه السلم لفتيانه اسقوا القوم وارووهم

با اصحاب خود عمامه بر سر بسته و شمشیرها را خود شان را حمایل کرده بودند پس امام علیه السلام بجوانان خود فرمودند آب بدهید قوم را و سیر کنید ایشان را

من الماء ورشفوا الخيل ترشيفا ففعلوا واقبلوا يملأون القصاع والطساس من الماء ثم يدنونها

از آب و آب بدهید اسبهای ایشان را اندک اندک پس چنین میکردند و در آمدند با آنکه پر میکردند کاسه ها و طاسها را از آب بعد از آن نزدیک میساختند آنها را

من الفرس فاذا عب فيها ثلاثا او اربعا او خمسا عزلت عنه وسقوا الآخر حتى سقوها كلها عن آخرها

به اسب پس وقتیکه دهنش را از کاسه ها بر میگرفت سه دفعه یا چهار دفعه یا پنج دفعه دور میگشت از او و آب میدادند اسب دیگر را تا اینکه آب دادند همه را تا آخر

فقال علي بن الطعان المحاربي كنت مع الحر يومئذ فجئت في آخر من جاء من اصحابه فلما رأى الحسين

پس علی بن طعان محاربی نقل میکند و میگوید بودم با حر در آن روز پس آمدم در آخر کسانی که آمده بودند از اصحاب او پس چون دید امام علیه السلام

ما بي وبفرسي من العطش قال انخ الراوية والراوية عندي السقاء ثم قال يا ابن الاخ انخ الجمل فانخته فقال

آنچه را که در من و در اسب من بود از تشنگی فرمودند بخوابان راویه را و من دانسته بودم که راویه عبارت از مشک است و ندانسته بودم که به شتر هم اطلاق میشود

اشرب فجعلت كلما شربت سال الماء من السقاء فقال الحسين عليه السلم اخنث السقاء اي اعطفه

بیاشام پس هر قدریکه آب را میخواستم بنوشم میریخت آب از مشک پس حضرت فرمود اخنث السقاء یعنی دهن مشک را برگردان

فلم ادر كيف افعل فقام فخنثه فشربت وسقيت فرسي وكان مجيء الحر بن يزيد من القادسية وكان

پس نفهمیدم که چگونه بکنم پس حضرت ایستاد و برگردانید دهن مشک را پس خوردم و نوشیدم و آب خوردم اسبم را سیراب کردم و بود آمدن حر بن یزید از قادسیه

عبيد الله بن زياد لع بعث الحصين بن نمير وامره ان ينزل القادسية وتقدم الحر بين يديه في الف

و عبید الله بن زیاد ملعون فرستاده بود حصین بن نمیر را و امر کرده بود او را که با لشکر خود در قادسیه نزول و اقامت کند و پیشتر از او حر را روانه کرد با هزار

فارس يستقبل بهم الحسين عليه السلم فلم يزل الحر موافقا للحسين عليه السلم حتى حضرت صلوة

سواره که استقبال کند با سواره ها امام علیه السلام را پس همیشه حر برابر بود با امام علیه السلام تا که وقت نماز ظهر در رسید

الظهر فامر الحسين عليه السلم الحجاج بن مسروق ان يؤذن فلما حضرت الاقامة خرج الحسين عليه السلم

پس امر فرمود امام علیه السلام حجاج بن مسروق را که اذان بگوید پس چون وقت اقامه نماز در رسید تشریف آورد حضرت

في ازار ورداء ونعلين فحمد الله تع واثنى عليه ثم قال ايها الناس اني لم آتكم حتى اتتني كتبكم وقدمت

با ازار یعنی با لباسی که بر نفس احاطه کرده بود و با عبا و نعلین پس حمد کرد خدا را و ثنا خواند بعد از آن فرمود ایها الناس بدرستیکه من نیامدم بسوی شما تا که آمد بمن نامه های شما و وارد شده

على رسلكم ان اقدم علينا فانه ليس علينا امام لعل الله ان يجمعنا بك على الهدى والحق فان كنتم

بر من فرستادگان شما و سفارش و مضمون نامه های شما این بود که وارد باش بر ما زیرا که بدرستیکه نیست ما را پیشوائی امید است که خدا ما را جمع فرماید و ثابت بدارد ما را بسبب تو بر

على ذلك فقد جئتكم فاعطوني ما اطمئن اليه من عهودكم ومواثيقكم وان لم تفعلوا وكنتم

راه راست و حق پس اگر شما بر این قول ثابت هستید پس بتحقیق آمدم بسوی شما پس عطا کنید بمن از عهدها و پیمانهای خودتان چیزی را که مطمئن و خاطر جمع باشم بآن و اگر چنین نکنید و بوده اید

والراوية

قدم كعلم آب من سوره

استقبال الحر للحسين عليه السلام

ع لمقدمي كارهين انصرفت عنكم الى المكان الذي جئت منه اليكم فسكتوا عنه ولم يتكلموا بكلمة

آمدن مرا خوش نمی‌گیرند باز گردم از شما بسوی مکانی که آمده ام از آنجا بسوی شما پس سکوت کردند از جواب دادن بحضرت و هرگز تکلم نکردند

فقال للمؤذن اقم فاقام الصلوة فقال للحر اتريد ان تصلي باصحابك قال الحر لا بل تصلي انت ونصلي

پس حضرت بموذن فرمود اقامه گو نماز را پس نماز را اقامه خواند پس حضرت حر را فرمود آیا اراده میکنی که با اصحاب خود نماز بکنی حر عرض کرد بلکه نماز بکن

بصلوتك فصلى بهم الحسين عليه السلام ثم دخل فاجتمع عليه اصحابه وانصرف الحر الى مكانه الذي

پس حضرت با ایشان نماز گزارد و ایشان اقتدا نمودند بعد از آن داخل خیمه خود گشته و جمع گشت بحضرت اصحابش و باز گردید حر بسوی مکان خود

كان فيه فدخل خيمة قد ضربت له فاجتمع اليه خمسمائة من اصحابه وعاد الباقون الى صفهم الذي

پس داخل شد بخیمه که برای او زده بودند پس جمع آمد بسوی او پانصد نفر از اصحاب وی و مراجعت نمودند باقی اصحابش بسوی صفی که نماز خوانده بودند

كانوا فيه ثم اخذ كل رجل منهم بعنان دابته وجلس في ظلها فلما كان وقت العصر امر الحسين عليه

بعد از آن گرفت هر مرد از ایشان لگام مرکب خود را و نشست در سایه دابه خود پس چون وقت عصر شد امر فرمود امام حسین علیه السلام

السلام ان يتهيئوا للرحيل فرحلوا ثم امر مناديه فنادى بالعصر واقام فاستقدم الحسين عليه السلام

با آنکه آماده و مهیا شوند بحرکت کردن پس کوچ کردند بعد از آن امر فرمود منادی خود را پس بانگ بنماز عصر زد و اقامه گفت پس تقدم فرمود حضرت

وقام فصلى بالقوم ثم سلم وانصرف اليهم بوجهه فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد ايها

و ایستاد و نماز کرد با قوم و سلام گفت نماز را بعد از آن روی خود را بسوی ایشان برگردانید پس حمد کرد خدا را و ثنا خواند بر او بعد از آن فرمود اما بعد ای

الناس فانكم ان تتقوا الله وتعرفوا الحق لاهله يكن ارضى لله عنكم ونحن اهل بيت محمد اولى

پس بدرستیکه شما چونکه بترسید از خدا و بشناسید حق را ... و ما اهل بیت محمد بهتر و اولی هستیم

بولاية هذا الامر عليكم من هؤلاء المدعين ما ليس لهم والسائرين فيكم بالجور والعدوان

بصاحب بودن امر است که حاکم و امام شما باشیم از این مدعیان که ادعا میکنند چیزی را که از ایشان نیست و از این رفتار کنندگان در میان شما بظلم و عدوان

فان ابيتم الا الكراهية لنا والجهل بحقنا وكان رايكم الآن غير ما اتتني به كتبكم وقدمت علي

پس اگر قبول نکنید و امتناع نمائید مگر ناخوش داشتن ما و جاهل بودن بحق ما را و باشد رای شما الان غیر آن سخنانی که آورده است آنها را این نامه های شما و وارد شده

به رسلكم انصرفت عنكم فقال له الحر انا والله ما ادري ما هذه الكتب والرسل التي تذكر

با آن سخنان فرستادگان شما باز گردم از شما پس حر بحضرت عرض کرد من بخدا سوگند نمیدانم که چیست این نامه ها و رسولان که ذکر میفرمائید

فقال الحسين عليه السلام لبعض اصحابه يا عقبة بن سمعان اخرج الخرجين اللذين فيهما كتبهم الي

پس فرمود حضرت به بعض اصحاب خود یا عقبة بن سمعان بیرون کن آن دو تا خورجین را که در میان آنها است نامه های ایشان

فاخرج خرجين مملوين صحفا فنثرت بين يديه فقال له الحر انا لسنا من هؤلاء الذين كتبوا اليك

پس بیرون آورد دو خورجین پر از نامه ها را پس افشانده شد در پیش حضرت پس حر بحضرت عرض کرد بدرستیکه ما نیستیم از آن جماعتیکه نامه نوشته اند

وقد امرنا اذا نحن لقيناك ان لا نفارقك حتى نقدمك الكوفة على عبيد الله بن زياد لعنه الله فقال

... مامور شده ایم در وقتیکه ملاقات کردیم ترا اینکه جدا نشویم از تو تا که برسانیم ترا بکوفه بنزد عبید الله ملعون پس امام فرمود

له الحسين عليه السلام الموت ادنى اليك من ذلك ثم قال لاصحابه قوموا فاركبوا فركبوا وانتظر

امام علیه السلام مرگ نزدیکتر است بسوی تو از این مقصود تو بعد از آن فرمود باصحاب خود بایستید و سوار شوید پس سوار شدند و منتظر

دخل کمنع استقدم بابناء المعلوم

سمعان ... الخرج بالضم من الاوعية معروف ... والجمع خرجة ... لضنا



منع الحر للحسين عليه السلام عن الانصراف

حتى ركبت نساؤهم فقال لاصحابه انصرفوا فلما ذهبوا لينصرفوا حال القوم بينهم وبين الانصراف

تا که سوار شدند زنان پس باصحاب خود فرمود برگردید پس چون بنا نهادند که مراجعت کنند مانع و حائل شد لشکر در میان ایشان و برگشتن

فقال الحسين عليه السلام للحر ثكلتك امك ما تريد فقال الحر اما لو غيرك من العرب يقولها

پس امام علیه السلام فرمود بحر بعزایت نشیند مادرت چه اراده میکنی پس حر عرض کرد اما غیر از تو از عرب میگفت این سخن را

لي وهو على مثل هذه الحال التي انت عليها ما تركت ذكر امه بالثكل كائنا من كان ولكن والله

بمن در حالتیکه او در مثل این حالات دستگیری بودی که تو هستی ترک نمیکردم یاد کردن مادر او را بعزا هر که بودی ولکن سوگند بخدا

ما لي الى ذكر امك من سبيل الا باحسن ما نقدر عليه فقال له الحسين عليه السلام فما تريد قال

نیست مرا بسوی یاد کردن مادر تو راهی مگر به نیکوتر چیزی که قادر هستیم بر او پس حضرت باو فرمود پس چه چیز اراده میکنی عرض کرد

اني اريد ان انطلق بك الى الامير عبيد الله بن زياد لع فقال اذا والله لا اتبعك فقال اذا والله

بدرستیکه من اراده میکنم اینکه ببرم تو را بسوی امیر عبید الله بن زیاد پس حضرت فرمود در این هنگام قسم بخدا تابع نمیشوم ترا حر گفت در این هنگام سوگند بخدا

لا ادعك فترادا القول ثلاث مرات فلما كثر الكلام بينهما قال له الحر اني لم اومر بقتالك انما

ترک نمیکنم و نمیگذارم تو را پس این سخن میان ایشان سه دفعه مذاکره گردید پس چون بسیار شد سخن میان حضرت و حر عرض کرد بدرستیکه من مامور بجنگ و قتال تو نیستم فقط

امرت ان لا افارقك حتى اقدمك الكوفة فاذا ابيت فخذ طريقا لا يدخلك الكوفة ولا يردك

مامور شده ام باینکه جدا نشوم از تو تا که تو را وارد سازم بکوفه پس اگر ابا کنی پس بگیر راهی که تو را بکوفه داخل ننماید و نه برگرداند تو را

الى المدينة تكون بيني وبينك نصفا حتى اكتب الى الامير عبيد الله بن زياد لع فلعل الله تعالى

بسوی مدینه تا میان من و تو صلح و عدالت باشد تا نامه نویسم بسوی ابن زیاد لعین پس شاید خدا تعالی

ان يرزقني فيه العافية من ان ابتلى بشيء من امرك فخذ ههنا فتياسر عن طريق العذيب والقادسية

روزی فرماید مرا در این نامه نوشتن سلامت بودن مرا از اینکه مبتلا بوده باشم بچیزی از کار تو پس بگیر این راه را پس حضرت از راه عذیب و قادسیه

وسار الحسين عليه السلام وسار الحر في اصحابه يسايره وهو يقول له يا حسين اني اذكرك الله

و برفت امام علیه السلام و حر مصاحبت حضرت با اصحاب خود راه میپیمود در حالتیکه او میگفت بحضرت یا حسین بدرستیکه من سوگند میدهم تو را

في نفسك فاني اشهد لئن قاتلت لتقتلن فقال له الحسين عليه السلام افبالموت تخوفني وهل يعدو

درباره خودت زیرا که بدرستیکه من شهادت میدهم باینکه اگر مقاتله نمائی البته کشته میشوی پس حضرت او را فرمود آیا بمرگ مرا میترسانی

بكم الخطب ان تقتلوني وسأقول كما قال اخو الاوس لابن عمه وهو يريد نصرة رسول الله

[illegible]

صلى الله عليه وآله فخوفه ابن عمه وقال اين تذهب فانك مقتول فقال سأمضي وما بالموت

[illegible]

عار على الفتى اذا ما نوى حقا وجاهد مسلما وواسى الرجال الصالحين بنفسه وفارق

عاری بر جوان وارد نمیشود وقتیکه نیت کرد حق و رستگاری را و جهاد کرد در راه خدا در حالتیکه مسلم است

مثبورا وودع مجرما فان عشت لم اندم وان مت لم الم كفى بك ذلا ان تعيش وترغما

و وداع کرد از مرد گناهکار پس اگر زنده بمانم نادم و پشیمان نمیشوم و اگر بمیرم مذمت و ملامت نمیشوم

٦٢

منع الحر للحسين عليه السلم من الانصراف

قال الفاضل المجلسي ره وزاد محمد بن ابي طالب قبل البيت الاخير هذا البيت اقدم نفسي لا اريد

گفته است فاضل مجلسی ره علاوه کرده است محمد بن ابیطالب قبل از بیت اخیر این بیت را مقدم میدارم و پیش میفرستم نفس خود را

بقائها لتلقي خميسا في الوغى وغمرها ثم قال ثم اقبل الحسين عليه السلم على اصحابه وقال

بقاء او را تا ملاقات کند لشکر عظیم سخت را در جنگ یعنی نفس خودم را میان این سختی میاندازم بعد از آن محمد بن ابیطالب گفته است پس رو کرد امام

هل فيكم احد يعرف الطريق على غير الجادة فقال الطرماح نعم يابن رسول الله انا اخبر الطريق

آیا در میان شما یکنفر هست که بشناسد راه را بر بیراهه یعنی غیر از جاده معروف پس طرماح عرض کرد بلی یابن رسول الله من علم بیشتر دارم براه

فسر بين يدينا فسار الطرماح واتبعه الحسين عليه السلم واصحابه وجعل الطرماح يرتجز ويقول

روانه باش در پیش ما پس طرماح پیش رفت و پیروی او تشریف میبرد امام علیه السلام و اصحاب او و واقعه گرد طرماح اینکه رجز انشاد میکرد و میگفت

ياناقتي لا تذعري من زجري وامضي بنا قبل طلوع الفجر ٣ السادة البيض الوجوه الزهر

ای شتر من نترس از جهت راندن من یعنی از اینکه برنج خواهی رسید و ببر ما را از اینمکان قبل از ظهور صبح آقا و سفید و روشن و خوب رو هستند

الطاعنين بالرماح السمر الضاربين بالسيوف البتر حتى تحلى بكريم الفخر الماجد الجد

و طعن رساننده با نیزه‌های گندمگون و ضربت رساننده با شمشیرها برنده هستند تا زینت یافته بشوی ای شتر بهمراهی کسیکه کریم و شریف از جنبه فخر

رحب الصدر اصابه الله لخير امر عمره الله بقاء الدهر يا مالك النفع معا والضر

و فراخ سینه یعنی پر از علم و حلم است رساننده است خدا او را بر بهترین برگزیده عمر کرامت فرماید خدا او را به مدت بقاء زمان ای خدایی که مالک نفع و ضرر است

ايد حسينا سيدي بالنصر على الطغاة من بقايا الكفر على اللعينين سليلي صخر يزيد لا

مؤید فرما آقای من حسین را یاری و غالب کردن او بر ظالمانی که از زنان زناکاران کفر متولد هستند یعنی بر دو نفر لعین که پسران صخر هستند یکی یزید است لعنه الله

زال حليف الخمر وابن زياد العهر بن العهر ثم قال المفيد ره فلما سمع الحر ذلك تنحى عنه

که همیشه هم عهد شراب است یعنی دائم الخمر است و دیگری ابن زیاد است که هم خودش از زنا بوجود آمده و هم پدرش بعد از آن مفید فرموده است پس چون شنید حر آنرا که حضرت فرمود کناره کرد

وكان يسير باصحابه في ناحية والحسين عليه السلم في ناحية اخرى حتى انتهوا الى عذيب الهجانات

و میرفت با اصحاب خود در طرفی و امام علیه السلام تشریف میبردند در طرف دیگر تا رسیدند به عذیب الهجانات

ثم مضى الحسين عليه السلم حتى انتهى الى قصر بني مقاتل فنزل به فاذا هو بفسطاط مضروب

بعد از آن حضرت از آنجا گذشت تا رسیدند به قصر بنی مقاتل پس در آنجا نزول اجلال فرموده پس ناگاه در آنجا خیمه زده شده بود

فقال لمن هذا فقيل لعبد الله بن الحر الجعفي فقال ادعوه الي فلما اتاه الرسول قال له هذا

پس فرمود برای کیست این خیمه عرض شد عبد الله بن حر جعفی را است پس فرمود بطلبید او را بسوی من پس چون آمد نزد او فرستاده حضرت و گفت

الحسين بن علي يدعوك فقال عبد الله انا لله وانا اليه راجعون والله ما خرجت من الكوفة

حسین بن علی ع ترا دعوت میکند پس عبد الله گفت انا لله و انا الیه راجعون سوگند بخدا بیرون نشدم از کوفه

الا كراهية ان يدخلها الحسين عليه السلم وانا فيها والله ما اريد ان اراه ولا يراني فاتاه

مگر بجهت ناخوش داشتن اینکه داخل شود حسین ع بکوفه در حالتیکه من در آنجا هستم قسم بخدا اراده نمیکنم اینکه من او را ببینم و او مرا ببیند پس آمد

الرسول فاخبره فقام الحسين عليه السلم فجاء حتى دخل عليه فسلم وجلس ثم دعاه الى الخروج

فرستاده حضرت بنزد حضرت و واقع را عرض کرد پس ایستاد حضرت و تشریف آورد تا داخل شدند بمنزل عبد الله سلام فرمودند و نشستند بعد از آن حضرت

اخبر من باب کرم یکرم

فقال الحسين عليه

معه

ورود الحسين عليه السلام الى قصر بنى مقاتل

معه فاعاد عليه عبيد الله بن الحر تلك المقالة واستقاله مما دعاه اليه فقال له الحسين عليه السلام

با حضرت پس اعاده کرد بحضرت عبید الله بن حر همان مقاله و سخن خود را و طلب عفو کرد از حضرت از آنچه که حضرت دعوت فرموده او را بسوی آن پس حضرت امام فرمود

فان لم تنصرنا فاتق الله تعالى ان تكون ممن يقاتلنا فوالله لا يسمع واعيتنا احد فلا ينصرنا الا

اگر ما را مدد و یاری نمیکنی پس بترس از خدا اینکه بوده باشی از کسانیکه با ما قتال بنمایند پس سوگند بخدا نمیشنود صدای استغاثه ما را احدی و یاری نکند ما را مگر اینکه

هلك فقال له اما هذا فلا يكون ابدا ان شاء الله نعم ثم قام الحسين عليه السلام من عنده حتى دخل

هلاک میشود پس آن با سعادت حضرت را عرض کرد اما قتال من با تو پس این نمیشود انشاء الله بعد از آن حضرت از نزد او ایستاد تا داخل منزل خود گردید

رحله وفى رواية الصدوق فنظر الى فسطاط مضروب فقال عليه السلام لمن هذا الفسطاط فقيل

و در روایت صدوق علیه الرحمه چنین مذکور است پس حضرت نظر فرمود بسوی خیمه که زده شده بود فرمود بمبارک کیست این خیمه پس گفته شد

لعبد الله بن الحر الحنفى فارسل اليه الحسين عليه السلام فقال ايها الرجل انت مذنب خاطئ

برای عبد الله بن حر حنفی است پس رسول فرستاد بسوی او امام علیه السلام پس حضرت فرمود ای مرد تو گنه کار و خطاکار هستی

وان الله آخذك بما انت صانع ان لم تتب الى الله تبارك وتعالى فى ساعتك هذه فتنصرنى

و بدرستیکه خداوند عالم مواخذه نماید ترا بآنچه که میکنی او را اگر توبه نکنی بسوی خدای تعالی در این ساعت پس یاری بکنی مرا

ويكون جدى شفيعك بين يدى الله تعالى فقال يا ابن رسول الله والله لو نصرتك لكنت اول

و باشد جد من شفیع تو در پیش خدای تعالی پس عرض کرد ای فرزند رسول خدا سوگند بخدا اگر نصرت کردم ترا هر آینه میبودم اول

مقتول بين يديك ولكن هذا فرسى خذه اليك فوالله ما ركبته قط وانا ارود شيئا الا بلغته

کشته شده در حضور تو و لکن این اسب من است بگیر آنرا برای خود زیرا که سوگند بخدا سوار نگشتم بر او در هیچ وقت در حالیکه شتاب میکردم چیزی را مگر اینکه رسیدم بآن چیز

ولا ارادنى احد الا نجوت عليه فدونك فخذه فاعرض عنه الحسين عليه السلام بوجهه ثم قال

و اراده نکرد ضرر مرا احدی مگر اینکه خلاص شدم از او در حالیکه سوار بودم بر او پس بگیر آنرا پس امام روی مبارک خود را از او با سعادت بگردانید بعد از آن فرمود

لا حاجة لنا فيك ولا فى فرسك وما كنت متخذ المضلين عضدا ولكن فلا لنا ولا علينا فانه من

نه مرا در تو حاجت است و نه در اسب تو و نیستم اخذ کننده گمراهان را یار و معین و لکن نه بنفع من بکوش و نه بضرر من و بدرستیکه کسی

سمع واعيتنا اهل البيت ثم لم يجبنا كبه الله تعالى على وجهه فى نار جهنم وفى عقاب الاعمال

بشنود فریاد ما اهل بیت را بعد از آن جواب نده و یاری نکند ما را بیندازد او را خدا بر رویش در جهنم و در کتاب عقاب الاعمال

عن الصدوق باسناده الى عمرو بن قيس المشرقى قال دخلت على الحسين عليه السلام انا وابن عم لى

از صدوق علیه الرحمه باسناد خود بعمرو بن قیس مشرقی این شخص گوید داخل شدم بحضور امام علیه السلام من و پسر عم من

وهو فى قصر بنى مقاتل فسلمنا عليه فقال له ابن عمى يا ابا عبد الله هذا الذى ارى خضاب او شعرك

در حالیکه او در قصر بنی مقاتل بود پس سلام کردیم بر او بعد از آن عرض کرد او را پسر عم من یا ابا عبد الله اینکه در محاسن تو می بینم از خضاب است یا اصل موی تو با همین رنگ است

فقال الخضاب والشيب الينا بنى هاشم يعجل ثم اقبل علينا فقال جئتما لنصرتى فقلت انى رجل كبير

پس فرمود خضاب است و پیری بسوی ما بنی هاشم زود میرسد بعد از آن توجه فرمود بر ما پس فرمود آمده اید برای یاری من پس عرض کردم بدرستیکه من مرد پیر سالخورده

السن كثير الدين كثير العيال وفى يدى بضائع للناس ولا ادرى ما يكون واكره ان اضيع امانتى

و بسیار دین و بسیار عیال هستم و در دست من سرمایه و اموالی است خلق را و نمیدانم چه میشود و ناخوش میدارم اینکه ضایع نمایم امانتی را که بمن سپرده شده است

الکرو من الباب الرابع



نزول الحسين عليه السلام الى قصر بني مقاتل

قال له ابن عمي مثل ذلك قال لنا فانطلقا فلا تسمعا لي واعية ولا ترى لي سوادا فانه من سمع

و عرض کرد او را پسر عم من مثل این مقاله فرمود ما را پس بروید و نشنوید مرا فریادی و نبینید شخص مرا زیرا که بدرستیکه کسی بشنود

واعيتنا او راى سوادنا فلم يجبنا ولم يعنا كان حقا على الله عز وجل ان يكبه على منخريه في النار

فریاد مرا یا ببیند شخص مرا پس جواب نه دهد و اعانت نکند ما را باشد حق بر خدا بتعالی اینکه افکند او را بر روی بینی او در آتش

ثم قال المفيد رحمه الله ولما كان في آخر الليل امر فتيانه بالاستقاء من الماء ثم امر بالرحيل من قصر بني

بعد از آن گفته است مفید ره و چون آخر شب رسید امر فرمود جوانان خود را به برداشتن از آب بعد از آن امر فرمود بکوچ کردن از قصر بنی مقاتل

مقاتل فقال عقبة بن سمعان فسرنا معه ساعة فخفق عليه السلام وهو على ظهر فرسه خفقة ثم انتبه

گفته است عقبة بن سمعان پس راه رفتیم با حضرت ساعتی پس او را خواب جزئی در ربود یعنی پینکی فرمود در حالتیکه بر پشت اسب بود

وهو يقول انا لله وانا اليه راجعون والحمد لله رب العالمين ففعل ذلك مرتين او ثلاثا فاقبل

در حالتیکه میفرمود انا لله و انا الیه راجعون والحمد لله رب العالمین پس کرد این را دو دفعه یا سه دفعه پس رو آورد

اليه ابنه علي بن الحسين عليه السلام وهو على فرس فقال لم حمدت الله واسترجعت فقال يا

بسوی او فرزند او علی بن الحسین علیهما السلام در حالتیکه در پشت اسب بود و عرض کرد از چه جهة حمد فرمودی خدا را و گفتی انا لله و انا الیه راجعون فرمود

بني اني خفقت خفقة فعن لي فارس على فرس وهو يقول القوم يسيرون والمنايا تسري اليهم فعلمت

ای فرزند من بدرستیکه من خواب سبکی کردم پس در خواب دیدم که نمایان شد سواره [illegible] میگفت این گروه راه میروند و مرگها میرود بسوی ایشان

انها انفسنا نعيت الينا فقال له يا ابت لا اراك الله بسوء السنا على الحق قال بلى والذي مرجع

اینکه خبر مرگ نفسهای ما داده میشود بسوی ما پس حضرت علی عرض کرد او را ای پدر نبیناد ترا خدا هیچ بدی آیا نیستیم ما بر حق فرمود بلی سوگند بخدائی که بازگشت

العباد اليه قال فاننا اذا لا نبالي ان نموت محقين فقال له الحسين عليه السلام جزاك الله من

بنده گان بسوی او است عرض کرد پس بدرستیکه ما در این هنگام باک نمیکنیم از اینکه بمیریم در حالتیکه محق هستیم پس حضرت او را فرمود جزا دهد ترا خدا بنیکوترین

ولد خير ما جزى ولدا عن والده فلما اصبح نزل فصلى الغداة ثم عجل الركوب فاخذ يتياسر باصحابه

جزاهائی که از جانب پدر بفرزند کرامت فرماید پس چون صبح کرد فرود آمد و نماز صبح را بخواند بعد از آن بتعجیل سوار شده پس با اصحاب خود میل بطرف چپ مینمود

يريد ان يفرقهم فياتيه الحر بن يزيد فيرده واصحابه فجعل اذا ردهم نحو الكوفة ردا شديدا امتنعوا

اراده میکرد که از گروه حر جدا شود پس حر بسوی حضرت آمد حضرت را با اصحابش رد میکرد و مانع میگشت پس هرگاه ایشان را بطرف کوفه رد میکرد [illegible]

عليه فارتفعوا فلم يزالوا يتياسرون كذلك حتى انتهوا الى نينوى بالمكان الذي نزل فيه الحسين

[illegible] بطرف بالا میرفتند پس همیشه باین نحو بطرف چپ میل سیر مینمودند تا که رسیدند به نینوی یعنی بمکانیکه نزول اجلال فرمود در آنجا امام علیه السلام

عليه السلام فاذا راكب على نجيب له عليه السلاح متنكب قوسا مقبل من الكوفة فوقفوا جميعا ينتظرونه

پس در این وقت سواره بنظر آمد که بر شتر خود سوار گشته و در او اسلاح جنگ بود کمانی بدوش خود افکنده از کوفه میآمد پس هر دو طرف توقف کرده منتظر [illegible]

فلما انتهى اليهم سلم على الحر واصحابه ولم يسلم على الحسين عليه السلام واصحابه ودفع الى الحر كتابا

پس چون سواره بسوی ایشان رسید سلام کرد بر حر و یاران او و سلام نکرد بر امام علیه السلام و اصحابش و داد بحر نامه

من عبيد الله بن زياد لعنه الله فاذا فيه اما بعد فجعجع بالحسين عليه السلام حين يبلغك كتابي هذا ويقدم

از عبید الله بن زیاد ملعون پس دیدند که در نامه نوشته شده است اما بعد پس حبس کن حسین را [illegible] تنگ بگیر وقتیکه میرسد ترا این نامه من [illegible]

یکب من الباب الاول منخر بفتح المیم و الخاء و بکسرهما و ضمهما کمجلس و ملمول ثقب الانف

خفق من الباب الثانی خفق الرجل ای حرک راسه و هو ناعس [illegible]

النجیب من الابل [illegible] السلاح بالکسر

یبلغ من الباب الاول



خروجه علیه السلم قصر بنی مقاتل

علیک رسولی ولا تنزله الا بالعراء فی غیر خضر وعلی غیر ماء وقد امرت رسولی ان یلزمک ولا

بر تو فرستاده من و نازل مکن او را مگر در هامونی که خالی باشد از آب و گیاه و علف و بتحقیق امر کرده ام فرستاده خودم را اینکه لازم بشود تو را

یفارقک حتی یاتینی بانفاذک امری والسلام فلما قرا الکتاب قال لهم الحر هذا کتاب الامیر

و جدا نشود از تو تا بیاورد خبر جاری کردن تو امر مرا والسلام پس چون حر خواند نامه را گفت حر بحضرت و اصحابش این نامه نامه امیر عبید الله است

عبید الله یامرنی ان اجعجع بکم فی المکان الذی یاتینی کتابه وهذا رسوله قد امره ان لا یفارقنی

امر میکند بمن اینکه حبس کنم شما را در مکانی که بیاید بمن نامه او و این مرد فرستاده ابن زیاد است بتحقیق امر کرده است او را اینکه جدا نشود از من

حتی انفذ امره فیکم فنظر یزید بن المهاجر الکندی وکان مع الحسین علیه السلام الی رسول ابن زیاد

تا اینکه جاری سازم امر او را در باب شما پس نظر کرد یزید بن مهاجر کندی که از اصحاب حضرت بود بسوی فرستاده ابن زیاد لعین

فعرفه فقال له ثکلتک امک ماذا جئت به قال اطعت امامی ووفیت ببیعتی فقال له ابن المهاجر بل

پس شناخت او را و گفت او را مادرت بعزایت بنشیند این چه مطلبی بود آوردی گفت اطاعت کردم امام خودم یعنی یزید را و وفا نمودم بیعت خودم را پس گفت او را یزید بن مهاجر بلکه

عصیت ربک واطعت امامک فی هلاک نفسک وکسبت العار والنار وبئس الامام امامک

پروردگار خود معصیت کردی و اطاعت کردی امام خود را در هلاک کشتن نفس خود و کسب کردی عار و آتش را و بد امامی است امام و پیشوای تو

قال الله تع وجعلناهم ائمة یدعون الی النار ویوم القیمة لا ینصرون فامامک منهم واخذهم

فرموده است خدا ایشان را گردانیده ایم ایشان را پیشوایانی که میخوانند بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس پیشوای تو از جمله پیشوایان است و گرفت ایشان را

الحر بالنزول فی ذلک المکان علی غیر ماء ولا فی قریة فقال له الحسین علیه السلم دعنا ویحک ننزل فی

حر به نازل شدن ایشان در همین مکان بدون اینکه آب در آن بوده باشد پس فرمود او را حضرت بگذار ما را وای بر تو که فرود آئیم

هذه القریة او هذه یعنی نینوا والغاضریة او هذه یعنی شفیة قال لا والله لا استطیع ذلک هذا

در این ده یا در این ده یعنی نینوا و غاضریه یا در این ده یعنی شفیة عرض کرد سوگند بخدا قادر نمیشوم باین امر همین مردی است که

رجل قد بعث الی عینا علی فقال له زهیر بن القین انی والله لا اری ان یکون بعد الذی ترون الا

بتحقیق فرستاده شده بسوی من که دیده بان باشد پس گفت حضرت را زهیر بن قین بدرستیکه من سوگند بخدا می بینم اینکه باشد کار بعد از کاری که میبینید مگر

اشد مما ترون یا ابن رسول الله صلی الله علیه وآله ان قتال هؤلاء القوم الساعة اهون علینا من

سخت تر از چیزی که میبینید یعنی کار سخت تر میشود بعد از این یا ابن رسول الله صلعم بدرستیکه مقاتله با این قوم همین ساعت آسانتر است بر ما از مقاتله

قتال من یاتینا من بعدهم فلعمری لیاتینا من بعدهم ما لا قبل لنا به فقال الحسین علیه السلام

لشکری که میآیند بسوی ما بعد از این قوم پس بجان خودم هر آینه میآید بسوی ما بعد از ایشان آن قدر لشکری که ما را نه تاب مقاومت با ایشان باشد پس فرمود حضرت

ما کنت لابداهم بالقتال ثم نزل وذلک الیوم یوم الخمیس وهو الیوم الثانی من المحرم سنة احدی

من ابتدا نمیکنم بقتال ایشان بعد از آن حضرت نزول اجلال فرمودند و این روز روز پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم بود

وستین قال السید فقام الحسین علیه السلم خطیبا فی اصحابه فحمد الله تع واثنی علیه وذکر جده

گفته است سید پس ایستاد حضرت علیه السلم خطبه گوینده در میان اصحاب خود پس حمد کرد خدا را و ثنا خواند او را و خواند اسم جد خود را

فصلی علیه ثم قال انه قد نزل بنا من الامر ما قد ترون وان الدنیا قد تغیرت وتنکرت وادبر معروفها

پس صلوات فرستاد او را بعد فرمودند بدرستیکه نازل شده است بر ما از امر آنچه که بتحقیق می بینید و بدرستیکه دنیا بتحقیق تغییر یافته و زشت و ناروا شده و پشت کرده است امر خوش آینده

قبل – نه دارنده تاب و طاقت و مقاومت مقاتله مستعد را اولی

خطبة عليه السلام في اصحابه وجوابهم

واستمرّت حذّاء ولم يبق منها الّا صبابة كصبابة الاناء وخسيس عيش كالمرعى الوبيل الا ترون
و مستمر شده و رسیده است بجه در مرتبه که باقی نمانده ازان مگر باقی مانده بقیه چیزی که در میان ظرف بوده باشه و نمانده است ازان مگر زنده گانی زبون مانند چراگاه

الى الحقّ لا يعمل به والى الباطل لا يتناهى عنه ليرغب المؤمن في لقاء ربّه محقّا فانّي لا ارى الموت
بسوی حق که عمل نمیشود بان و بسوی باطل که باز ایستاده نمیشود ازان تا به رغبت رسید کند مرد مؤمن بملاقات کردن با خدا اینکه با حق است پس بدرستیکه من نمی بینم مرگ را

الّا سعادة والحيوة مع الظالمين الّا برما فقام زهير بن القين وقال قد سمعنا هداك الله تعالى
مگر سعادت و زنده گانی را با ظالمین مگر غصه و ملالت پس ایستاد زهیر بن القین و گفت بتحقیق شنیدیم هدایت کند ترا خدا

يا ابن رسول الله مقالتك ولو كانت الدّنيا لنا باقية وكنّا فيها مخلّدين لآثرنا النّهوض معك على
ای فرزند رسول خدا فرمایش ترا و اگر باقی میبود دنیا بما و میبودیم مخلد دران هر آینه اختیار میکردیم با تو حرکت کردن را بر

الاقامة فيها قال ووثب هلال بن نافع البجلي فقال والله ما كرهنا لقاء ربّنا وانّا على نيّاتنا
همیشه بودن دران گفته است سید و جست هلال بن نافع بجلی پس عرض کرد سوگند بخدا ناخوش نمیداریم ملاقات پروردگار خویش را و بدرستیکه ما بر نیت

وبصائرنا نوالي من والاك ونعادي من عاداك قال وقام برير بن خضير فقال والله يا ابن رسول الله
و بصیرتهای خود ثابت هستیم دوست میداریم کسی را که ترا دوست میدارد و دشمن میداریم کسی را که ترا دشمن دارد گفته است سید و ایستاد بریر بن خضیر

لقد منّ الله بك علينا ان نقاتل بين يديك وتقطّع فيك اعضاؤنا ثمّ يكون جدّك شفيعنا
هر آینه بتحقیق احسان فرموده است خدا بجهة تو بر ما اینکه قتال نمائیم با دشمنان در پیش تو و پاره پاره شود در خصوص تو اعضای ما بعد ازان باشد جد تو شفاعت کننده ما

يوم القيمة قال في البحار عن المناقب قال له زهير بن القين فسر بنا حتّى ننزل بكربلاء فانّها على شاطئ
در روز قیمة در کتاب بحار مجلسی علیه الرحمه از مناقب نقل کرده است عرض کرد بحضرت زهیر بن قین پس ببر ما را با ما تشریف ببر تا اینکه بکربلا نازل شویم زیرا که بدرستیکه بر کنار

الفرات فنكون هنالك فان قاتلونا قاتلناهم واستعنّا الله عليهم قال فدمعت عينا الحسين
فرات است پس بباشیم در انجا پس اگر با ما قتال کنند ما با ایشان قتال میکنیم و نصرت و یاری میطلبیم از خدا بر دشمنان گفته است صاحب مناقب پس اشک ریخت چشمهای امام علیه السلم

ثمّ قال اللّهمّ انّي اعوذ بك من الكرب والبلاء ونزل الحسين عليه السّلام في موضعه ذلك
پس گفت خداوندا بدرستیکه من پناه میبرم بر تو از اندوه و بلا و نزول فرمود امام علیه السلم در همین موضع خود

ونزل الحرّ بن يزيد حذاءه في الف فارس ودعى الحسين عليه السّلم بدواة وبياض وكتب الى اشراف
و فرود آمد حر بن یزید در مقابل حضرت با هزار سواره و حضرت دوات و کاغذ خواست و نوشت به بزرگان

اهل الكوفة كتابا على نهج ما مرّ ثمّ قال عليه السّلم اللّهمّ انّا عترة نبيّك محمّد صلّى الله عليه واله
اهل کوفه نامه بر طریق مضمونی که با فرستاده میفرمود بعد ازان فرمود خداوندا بدرستیکه ما اولاد پیغمبر تو هستیم

وقد اخرجنا وطردنا وازعجنا عن حرم جدّنا وتعدّت بنو اميّة علينا اللّهمّ فخذ لنا بحقّنا
و بتحقیق بیرون کرده شده و رانده شده و برکنده گشتیم از حرم جد خویش و تعدی و افزونی کردند بنو امیه لعنهم الله بر ما خداوندا پس بگیر برای ما حق ما را

وانصرنا على القوم الظّالمين قال فرحل من موضعه حتّى نزل في يوم الاربعا او يوم الخميس بكربلاء
و فیروزی ده ما را بر گروه ظلم کنندگان گفته است صاحب مناقب پس حرکت فرمود حضرت از موضع خود تا نزول فرمود در روز چهارشنبه یا در روز پنجشنبه بکربلا

وذلك في الثّاني من المحرّم سنة احدى وستّين ثمّ اقبل على اصحابه فقال عليه السّلم النّاس عبيد
و فرود آمدن حضرت بکربلا در روز دویم از ماه محرم سال شصت و یکم وقوع یافت بعد ازان رو با صحاب خود نمود پس فرمود مردمان بنده گان

٤٥

صبابة بضاد نکه صبابه لوزخی قابده قلان صو
و سود سقوله سنک بقیه سنه دینور که
برود کمک تعبیر اولنور اوقی

حرم بالفتحتین مصدر من الباب الرابع اوقی
و تب من الباب الثانی
بجلة ابو حی و البنة بجلی ساکنة و کسفننه
خی بالیمن من سعد و البنة بجلی محرکة ق
خضیر بنبیر دنیده اسماء ندر اوقی
دمعت العین رمعا من الباب الثالث اذا سال دمعها اوقی

الکرب کافک فتحی و رانک سکونیله تمیع نونون فتحی و کافک سکونیله آجی و واضح بوره بنور اوقی

طردنا بناء للمجهول
زعجنا بناء للمجهول
رحل کمنع ق



نزوله عليه السلام بكربلاء

الدنيا والدين لعق على ألسنتهم يحوطونه ما درّت معايشهم فإذا محّصوا بالبلاء قلّ الديّانون
دنیا بنده‌اند و دین لیسیده‌ای است در زبانهای ایشان است یعنی محض بر زبان ایشان است و نگاه میدارند آنرا مادامیکه معیشت ایشان رو بوسعت است

پس وقتیکه امتحان کرده شدند به بلا کم میشوند اهل دین

ثمّ قال عليه السلام أهذه كربلاء فقالوا نعم يا ابن رسول الله فقال هذا موضع كرب وبلاء ههنا مناخ
بعد از آن فرمود آیا اینجا کربلا است پس عرض کردند آری ای فرزند رسول خدا پس فرمود اینجا جای محنت و بلا است اینجا محل خوابانیدن

ركابنا ومحطّ رحالنا ومقتل رجالنا ومسفك دمائنا وروى أبو مخنف في مقتله بإسناده
شتر سواری ما و جای نهادن و کشادن بارهای ما است و محل کشتن مردان ما و جای ریختن خونهای ما است و روایت کرده است ابو مخنف در مقتل خود باسناد خود

عن الكلبي أنّه قال وساروا جميعاً إلى أن أتوا إلى أرض كربلاء وذلك في يوم الأربعاء فوقف
از کلبی اینکه کلبی گفت و رفتند حضرت و اصحاب او تا اینکه آمدند بزمین کربلا و این در روز چهارشنبه بود پس ایستاد

فرس الحسين عليه السلام من تحته فنزل عنها وركب أخرى فلم ينبعث من تحته خطوة واحدة
اسب حضرت در زیر او و حرکت نکرد پس فرود آمد از بالای آن اسب و سوار شد دیگری را پس آن هم یک گام از زیر حضرت بر نداشت

ولم يزل يركب فرساً بعد فرس حتّى ركب سبعة أفراس وهنّ على هذا الحال فلمّا رأى الإمام
و حضرت سوار میگشت اسبی را بعد از اسبی تا اینکه هفت اسب را سوار شدند و آنها همه با همین حال بودند پس چون دید امام صلوات الله علیه

صلوات الله عليه ذلك الأمر الغريب قال يا قوم ما يقال لهذه الأرض قالوا أرض الغاضرية
این امر غریب را فرمود ای قوم چه نام گفته میشود این زمین را عرض کردند زمین غاضریه گفته میشود

قال فهل لها اسم غير هذا قالوا تسمّى نينوى قال هل لها اسم غير هذا قالوا تسمّى بشاطئ
فرمود پس آیا او را غیر از این نام نام دیگر هست عرض کردند نینوی گفته میشود فرمود آیا جز این نام نام دیگر است عرض کردند که بجا نامیده میشود بشاطی الفرات

الفرات قال هل لها اسم غير هذا قالوا تسمّى كربلاء قال فعند ذلك تنفّس الصعداء وقال
فرمود آیا جز این نام نام دیگر است عرض کردند کربلا نامیده میشود کلبی گفت پس حضرت وقت شنیدن نام کربلا آه سرد برکشید و فرمود

أرض كرب وبلاء ثمّ قال قفوا ولا ترحلوا فههنا والله مناخ ركابنا وههنا والله سفك
زمین غصه و بلا است بعد از آن فرمود توقف نمایید و کوچ مکنید پس اینجا سوگند بخدا مکان خوابانیدن شتر سواری ما است و در اینمکان سوگند بخدا ریخته میشود

دمائنا وههنا والله هتك حريمنا وههنا والله قتل رجالنا وههنا والله ذبح أطفالنا
خونهای ما و در اینجا سوگند بخدا دریده میشود پرده آنکه در حمایت ما است و در اینمکان قسم بخدا کشته میشود مردان ما و در اینمکان سوگند بخدا گلو بریده میشود کودکان ما

وههنا تزار قبورنا وبهذه التربة وعدني جدّي رسول الله صلّى الله عليه وآله ولا خلف لقوله
و در اینمکان زیارت کرده میشود قبرهای ما و این خاک را وعده فرموده است بمن جد من رسول خدا صلی الله علیه وآله و تخلف نیست بقول او

خلف بالفتح و السکون

ثمّ إنّه نزل عن فرسه قال المجلسي ره فنزل القوم وأقبل الحرّ حتّى نزل حذاء الحسين في ألف فارس
بعد از آن حضرت فرود آمد از اسب خود گفته است مجلسی علیه الرحمه پس نازل شدند قوم حضرت و رو آورد حر تا اینکه نازل شد در مقابل حضرت با هزار سواره

ثمّ كتب إلى ابن زياد يخبره بنزول الحسين عليه السلام بكربلاء وكتب ابن زياد إلى الحسين
بعد از آن نوشت بسوی ابن زیاد ملعون خبر میداد او را از نازل شدن حضرت بکربلا را و نوشت ابن زیاد لعین بسوی امام علیه السلام

أمّا بعد يا حسين فقد بلغني نزولك بكربلاء وقد كتب إليّ أمير المؤمنين يزيد أن لا أتوسّد
اما بعد یا حسین پس بتحقیق رسید بمن خبر فرود آمدن تو بکربلا و بتحقیق نوشته است بمن امیر المؤمنین یزید لعنه الله

كتاب ابن زياد لع للحسين عليه السلام

الوثير ولا أشبع من الخمير أو ألحقك باللطيف الخبير أو ترجع إلى حكمي وحكم يزيد بن معوية والسلم

بر بستر نرم و سیر نشوم از نان خمیر یعنی از نان تا اینکه ملحق نمایم ترا بلطیف خبیر یعنی ترا بکشم یا برگردی بسوی حکم من و حکم یزید بن معویة لعنه الله

فلما ورد كتابه على الحسين عليه السلام وقرأه رماه من يده ثم قال لا أفلح قوم اشتروا مرضاة المخلوق

پس چون رسید نامهٔ آن ملعون بر امام علیه السلام از خوانده بینداخت از دست مبارک خود بعد از آن فرمود نجات نیابند قومی که خریدند خوشنودی مخلوق را

بسخط الخالق فقال له الرسول جواب الكتاب يا أبا عبد الله فقال ما له عندي جواب لأنه قد حقت

بعوض غضب الهی پس قاصد بحضرت عرض کرد جواب نامه بده یا ابا عبد الله پس حضرت فرمود نیست نامهٔ او را نزد من جوابی زیرا که بتحقیق حق شد

عليه كلمة العذاب فرجع الرسول إليه فخبره بذلك فغضب عدو الله من ذلك أشد الغضب

بر ابن زیاد کلمهٔ عذاب پس برگشت قاصد بسوی آن ملعون و خبر داد او را باین کیفیت پس بغضب آمد دشمن خدا از این خبر غضب سخت

والتفت إلى عمر بن سعد لع وأمره بقتال الحسين عليه السلم وكان قد ولاه الري قبل ذلك

و رو کرد بسوی عمر بن سعد لعنه الله و امر کرد او را بقتال کردن با حضرت و بتحقیق آن ملعون حاکم کرده بود عمر بن سعد را بملک ری پیش از این

فاستعفى عمر من ذلك فقال ابن زياد لع فاردد علينا عهدنا فاستمهله ثم قبل بعد يوم

پس استعفا کرد عمر لعین از این ماموریت و گفت ابن زیاد ملعون پس رد کن بر ما فرمان ما را یعنی فرمان حکومت ملک ری را پس عمر مهلت خواست

خوفا عن أن يعزل من ولاية الري وفي كامل الزيارات روى بإسناده عن ميسر بن عبد العزيز عن

بجهة ترس از اینکه معزول بشود از حکومت ری و در کتاب کامل الزیارة روایت کرده است باسناد خود از میسر بن عبد العزیز

أبي جعفر عليه السلم قال كتب الحسين عليه السلم بن علي إلى محمد بن علي من كربلاء بسم الله

از جناب ابی جعفر صلوات الله علیه که فرمود نوشت حسین بن علی صلوات الله علیهما بسوی محمد بن علی نامه از کربلا بسم الله الرحمن الرحیم

الرحمن الرحيم من الحسين بن علي إلى محمد بن علي ومن قبله من بني هاشم أما بعد فكأن الدنيا لم تكن

نامه ایست از حسین بن علی بسوی محمد بن علی و کسانی که در نزد او است از پسران هاشم اما بعد پس گویا که دنیا نبوده و خلق نشده است

وكأن الآخرة لم تزل والسلم

و گویا که آخرت همیشه بوده است والسلم

الفصل الرابع فيما وقع بعد نزوله عليه السلم في كربلا إلى حين محاربته عليه السلم

فصل چهارم در بیان احوالاتی است که واقع گردید بعد از ورود حضرت بکربلا تا وقت محاربه و جهاد کردن حضرت صلوات الله و سلامه علیه

قال السيد ره

گفته است سید بن طاوس علیه الرحمة

وندب عبيد الله بن زياد لع أصحابه إلى قتال الحسين عليه السلم فاتبعوه واستخف قومه فأطاعوه

دعوت و ترغیب کرد عبید الله بن زیاد لع اصحاب خود را بسوی قتال جناب امام حسین علیه السلام پس متابعت کردند او را و در دو انداز گرد از رستگاری قوم خود را

واشترى من عمر بن سعد لع آخرته بدنياه ودعاه إلى ولاية الحرب فلباه وخرج لقتال الحسين

و خرید از عمر بن سعد لعین آخرت او را عوض دنیا و دعوت کرد او را بسوی سرکردگی و حکومت جنگ پس لبیک گفت عمر بن سعد او را و بیرون شد بقتال

عليه السلم وقال المفيد ره فلما كان من الغد قدم عليهم عمر بن سعد بن وقاص لع من الكوفة في أربعة

و گفته است شیخ مفید علیه الرحمة پس چون شد فردای روز ورود حضرت بکربلا عمر بن سعد بن وقاص بر ایشان رسید از کوفه با چهار

آلاف فارس فنزل بنينوى فبعث إلى الحسين عليه السلم عروة بن قيس الأحمسي فقال له ائته

هزار اسب سوار پس نازل شد بزمین نینوی پس برانگیخت بسوی حضرت عروة بن قیس احمسی را و گفت بیا نزد او

سخط الغضب وغيره

كلمة بالفتح فالكسر وبالكسر فالسكون

ري بفتح الراء وتشديد الياء بلد معروف والنسبة رازي

قبل منه وزنه علمه بمعناه مستعمله تقول ما قبلت فلان حتى أي عنده أولى

ندب من الباب الأول

خروج عمر بن سعد من الكوفة لحرب الحسين عليه السلم

الأحمس الشجاع ... أيضا بنو أحمس بطن من ضبيعة



خروج عمر بن سعد لع من الكوفة

فسله ما الذي جاء بك وماذا تريد وكان عروة ممن كتب الى الحسين عليه السلام فاستحيى منه ان

پس سوال کن از او که چه چیز آورده است ترا باینجا و چه چیز اراده میکنی و عروه از جمله کسانی بود که نامه نوشته بود بسوی حضرت پس حیا کرد از حضرت از

يأتيه فعرض ذلك على الرؤساء الذين كاتبوه فكلهم ابى ذلك وكرهه فقام اليه كثير بن عبد

آمدن به نزد او پس اظهار کرد عمر بن سعد آمدن به نزد حضرت را بر رؤسا و بزرگانی که ایشان حضرت را نامه نوشته بودند پس همه ایشان ابا کردند این را و ناخوش گرفتند از این پس ایستاد

الله الشعبي وكان فارسا شجاعا لا يرد وجهه شيء فقال له انا اذهب اليه والله لئن شئت

بسوی عمر بن سعد کثیر عبد الله شعبی و بود سوار بنام و شجاع چیزی رد روی او را برنگردانید یعنی از چیزی روی نگردانید برنگردی پس عمر را گفت بدرستیکه من میروم بسوی او و سوگند بخدا اگر بخواهی

لافتكن به فقال له عمر ما اريد ان تفتك به ولكن ائته فسله ما الذي جاء به فاقبل كثير اليه فلما

علی الغفلة میکشم او را پس او را عمر گفت اراده نمیکنم اینکه ناگهان بکشی او را ولکن بیا نزد او و سوال کن که چه چیز آورده است او را پس رو آورد کثیر بسوی حضرت پس چون

رآه ابو ثمامة الصيداوي قال للحسين عليه السلام اصلحك الله تعالى يا ابا عبد الله قد جائك

دید او را ابو ثمامه صیداوی علیه الرحمه عرض کرد با امام علیه السلام بصلاح در آورد خدا کارهای ترا یا ابا عبد الله بتحقیق آمد بنزد تو

شر اهل الارض واجرئه على دم وافتكه وقام اليه فقال له ضع سيفك قال لا والله ولا كرامة

بدترین اهل زمین و دلیرترین ایشان بر ریختن خون و ابو ثمامه صائدی ایستاد بسوی آن ملعون و او را گفت بگذار شمشیرت را یعنی بگذار و کنار کن از او گفت نه سوگند بخدا و کرامتی نیست از برای من

انما انا رسول فان سمعتم مني بلغتكم ما ارسلت به اليكم وان ابيتم انصرفت عنكم قال فاني

بتحقیق من که فرستاده پس اگر بشنوید از من سخن مرا گوش بدهید میرسانم بشما آنچه را که فرستاده شده ام بسوی شما و اگر ابا و امتناع کردید از شنیدن پیغام من باز گردم از شما گفت پس بدرستیکه من

آخذ بقائم سيفك ثم تكلم بحاجتك قال لا والله لا تمسه فقال له اخبرني بما جئت به وانا ابلغه

میگیرم از قبضه تیغ تو بعد از آن سخن بگو در حاجت خود گفت نه بخدا سوگند نمیتوانی مس کنی او را پس گفت او را خبر ده بمن با چیزی که آورده و من میرسانم از جانب تو

عنك ولا ادعك تدنو منه فانك فاجر فاستبا وانصرف الى عمر بن سعد لع فاخبره الخبر فدعا

و نمیگذارم ترا که نزدیک شوی بامام زیرا که بدرستیکه تو بر گردنده از طاعت خدا هستی پس یکدیگر را دشنام دادند و برگردید بسوی عمر بن سعد پس خبر را بسوی او اعلام کرد پس خواند

عمر بن سعد لع قرة بن قيس الحنظلي فقال ويحك يا قرة الق حسينا فسله ما الذي جاء به وماذا يريد

عمر بن سعد ملعون قرة بن قیس حنظلی را پس گفت وای بر تو یا قره ملاقات کن حسین را پس سوال کن از وی که چه چیز آورده است او را باینجا و چه چیز اراده میکند

فاتاه قرة فلما رآه الحسين عليه السلام مقبلا قال اتعرفون هذا فقال الحبيب بن مظاهر نعم

پس قره به نزد حضرت آمد پس چون دید او را حضرت در حالیکه او می آمد فرمود آیا میشناسید این مرد را پس حبیب بن مظاهر عرض کرد آری

هذا رجل من حنظلة تميم وهو ابن اختنا وقد كنت اعرفه بحسن الرأي وما كنت اراه يشهد هذا

این مردی است از قبیلهٔ حنظله تمیم و او پسر خواهر ما است شاید مراد این باشد که از یک قبیله هستیم و بتحقیق میشناسم او را بخوبی رای و اعتقاد و نمیدانم او را که حاضر شود با این لشکر

المشهد فجاء حتى سلم على الحسين عليه السلام وابلغه رسالة عمر بن سعد لع اليه فقال له

پس قره آمد تا سلام کرد بر حضرت و رسانید او را پیغام عمر بن سعد را بسوی حضرت پس حضرت او را فرمود

الحسين عليه السلام كتب الي اهل مصركم هذا ان اقدم فاما اذا كرهتموني فانا انصرف عنكم

نوشت بسوی من اهل این شهر شما اینکه بیا پس آمدم و هنگامیکه ناخوش بگیرید مرا و نپسندید پس من باز میگردم از شما

ثم قال له حبيب بن مظاهر ويحك يا قرة اين تذهب الى قوم الظالمين انصر هذا الرجل الذي

بعد از آن حبیب بن مظاهر علیه الرحمه او را گفت وای بر تو یا قره کجا میروی میروی بسوی ظالمین یاری کن این مرد را که بپدران او تو ... کرده است

خروج عمر بن سعد الى الكوفة

بانائه آيدك الله بالكرامة فقال له قرة ارجع الى صاحبي بجواب رسالته وارى رايي فانصرف
هر آنچه بکرامت و بزرگواری پس قره او را گفت برمیگردم بسوی صاحب خود با جواب پیغام او و نظر میکنم رای خود را پس بازگشت

الى عمر بن سعد لع فاخبره الخبر فقال عمر بن سعد لع ارجو ان يعافيني الله من حربه وقتاله
بسوی عمر بن سعد علیه اللعنة پس خبر داد او را خبر را پس عمر بن سعد گفت امید دارم اینکه رستگاری دهد مرا خدا از جنگ و قتال او

وكتب الى عبيد الله بن زياد لع بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فاني حين نزلت بالحسين بعثت
و نوشت بسوی عبید الله بن زیاد لعین بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد پس بدرستیکه من وقتیکه نازل شدم و فرود آمدم بحسین فرستادم

اليه رسولي فسألته عما اقدمه وماذا يطلب فقال كتب الي اهل هذه البلاد واتتني رسلهم يسئلونني
بسوی او پیغام برنده خود را پس سؤال کردم از او از آنچه او را باینجا آورده است و چه چیز میجوید پس گفت نوشت بسوی من اهل این شهرها و آمد بمن پیغام برندهای ایشان

القدوم ففعلت فاما اذا كرهتموني وبدا لهم غير ما اتتني به رسلهم فانا منصرف عنهم قال حسان
رسیدن مرا بمیان ایشان پس من کردم پس اما وقتیکه ناخوش بگیرید مرا و ظاهر شده است بایشان غیر آنچه آورده است بمن پیغام برنده ایشان پس من بازگردنده هستم

بن فائد العبسي وكنت عند عبيد الله بن زياد لع حين اتاه الكتاب فلما قراه قال الآن قد علقت مخالبنا به
حسان بن فائد عبسی بودم در نزد عبید الله بن ملعون وقتیکه رسید او را نامه عمر بن سعد پس چون نامه را خواند گفت الآن بتحقیق چنگالهای ما باو بند شده

يرجو النجاة ولات حين مناص وكتب الى عمر بن سعد لع اما بعد فقد بلغني كتابك
امید میدارد نجات را و نیست وقت خلاص و نوشت بسوی عمر بن سعد لع اما بعد پس بتحقیق رسید بمن نامه تو

وفهمت ما ذكرت فاعرض على الحسين عليه السلام ان يبايع ليزيد هو وجميع اصحابه فاذا فعل ذلك
و فهمیدم آنچه را ذکر کرده بودی پس اظهار کن بر حسین ع اینکه بیعت کند یزید را او و همه اصحاب او پس وقتیکه کرد اینرا

رأينا رأينا والسلام فلما ورد الجواب على عمر بن سعد لع قال قد خشيت ان لا يقبل ابن زياد لع العافية
میبینیم و ملاحظه میکنیم رای خود را و السلام پس چون جواب نامه بر عمر بن سعد وارد شد گفت بتحقیق میترسیدم از اینکه قبول نمیکند ابن زیاد ملعون رستگاری را

وروى الفاضل المجلسي ره عن محمد بن ابي طالب انه قال فلم يعرض عمر بن سعد لع على الحسين عليه السلام
و روایت کرده است فاضل مجلسی ره از محمد بن ابی طالب اینکه او گفته است پس نشان نداد عمر بن سعد ملعون بر امام علیه السلام آنچه را که

ما ارسل به ابن زياد لع لانه علم ان الحسين لا يبايع يزيد ابدا ثم جمع ابن زياد لع الناس في جامع الكوفة
که پیغام کرده بود او را ابن زیاد لعنه الله زیرا که عمر بن سعد دانسته بود اینکه حضرت یزید را ابدا بیعت نخواهند فرمود بعد از آن فراهم آورد ابن زیاد ملعون

ثم خرج فصعد المنبر ثم قال ايها الناس انكم بلوتم آل ابي سفيان فوجدتموهم كما تحبون وهذا
پس بیرون آمد و رفت بالای منبر بعد از آن گفت ایها الناس بدرستیکه شما اختبار و امتحان نمودید اولاد ابی سفیان را پس یافتید ایشان را چنانکه دوست

امير المؤمنين يزيد قد عرفتموه حسن السيرة محمود الطريقة محسنا الى الرعية يعطي العطاء في حقه
یزید ملعون است و بتحقیق او را نیکو روش و پسندیده طریقت و احسان کننده بسوی رعیت دانسته اید عطا میکند احسان را در حق

قد امنت السبل على عهده وكذلك كان ابوه معوية في عصره وهذا ابنه يزيد من بعده يكرم العباد
بتحقیق امن شده است راهها در زمان او و چنین بود پدرش معویه در عصر خود و این پسر او یزید بعد از او نوازش میکند بندگان را

ويغنيهم بالاموال ويكرمهم وقد زادكم في ارزاقكم مائة مائة وامرني ان اوفرها عليكم واخرجكم
و غنی میکند ایشان را با مالها و احسان میکند ایشان را و بتحقیق زیاده و علاوه کرده است در روزیهای شما صد صد و امر کرده است مرا اینکه وافر

خطبة ابن زياد لع ترغيب الناس على حرب الامام

إلى حرب عدوه الحسين عليه السلام فاسمعوا وأطيعوا ثم نزل عن المنبر ووفر الناس العطاء وأمرهم
بسوی دشمنش حسین ع پس گوش بدهید وبشنوید امر او را واطاعت کنید بعد از آن از منبر فرود آمد وبسیار کرد بخلق عطاء او امر کرد ایشان را

أن يخرجوا إلى حرب الحسين عليه السلام ويكونوا أعوانا لابن سعد لع على حربه فأول من خرج شمر بن
باینکه بیرون شوند بسوی جنگ کردن با امام ع وبشوند یاور با ابن سعد ملعون بر جنگ کردن با حضرت پس اول کسیکه بیرون شد شمر بن

ذي الجوشن في أربعة آلاف فصار ابن سعد لع في تسعة آلاف ثم أتبعه يزيد بن ركاب الكلبي في
ذی الجوشن ملعون بود با چهار هزار نفر پس گردید ابن سعد با نه هزار لشکر یعنی نه هزار لشکر بر سر او جمع گردید بعد از آن بعقب شمر یزید بن

ألفين والحصين بن نمير السكوني في أربعة آلاف وفلان المازني في ثلاثة آلاف ونصر بن فلان في
با دو هزار لشکر فرستاد وحصین بن نمیر سکونی را با چهار هزار لشکر وفلان مازنی را با سه هزار نفر ونصر بن فلان را

ألفين فذلك عشرون ألفا ثم أرسل إلى شبث بن ربعي أن أقبل إلينا وإنا نريد أن نوجه بك إلى حرب
با دو هزار نفر پس تمام این لشکر بیست هزار است بعد از آن ابن زیاد پیام فرستاد بسوی شبث بن ربعی اینکه رو در آور بسوی ما وبدرستیکه ما اراده میکنیم

الحسين عليه السلام فتمارض شبث وأراد أن يعفيه ابن زياد لع فأرسل إليه أما بعد فإن رسولي أخبرني
حسین علیه السلام پس شبث اظهار مرض کرد واراده کرد اینکه ترک کند او را ابن زیاد واز وی دست بکشد پس دوباره بوی پیام فرستاد با مضمون اما بعد پس بدرستیکه قاصد

بتمارضك وأخاف أن تكون من الذين إذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا وإذا خلوا إلى شياطينهم قالوا
اظهار ناخوشی کردن ترا ومیترسم از اینکه بشوی از جمله کسانیکه وقتیکه ملاقات کنند با کسانیکه ایمان آورده اند از روی تزویر ونفاق میگویند ایمان آورده ایم

إنا معكم إنما نحن مستهزؤن إن كنت في طاعتنا فأقبل إلينا مسرعا فأقبل إليه شبث بعد العشاء لئلا
بدرستیکه ما با شمائیم جز این نیست که ما استهزا کننده گانیم مومنان اگر در اطاعت ما هستی پس رو در آور بسوی ما شتابنده پس رو در آورد بسوی او شبث بعد

ينظر إلى وجهه فلا يرى عليه أثر العلة فلما دخل رحب به وقرب مجلسه وقال أحب أن تشخص إلى
که نظر نماید بر روی او پس نبیند بحال او علامت مرض پس چون داخل شد ابن زیاد مرحبا گفت او را واو را نزدیک ساخت نشستنگاه او را به نزد خود وگفت دوست

قتال هذا الرجل عونا لابن سعد عليه فقال أفعل أيها الأمير فما زال يرسل إليه بالعساكر حتى
جنگ این مرد یعنی امام ع از جهة یاری کردن ابن سعد بضرر او یعنی امام ع گفت میکنم ایها الامیر پس همیشه ابن زیاد میفرستاد بسوی ابن سعد لشکرها را تا اینکه

تكامل عنده ثلاثون ألفا ما بين فارس وراجل ثم كتب إليه ابن زياد لع إني لم أجعل لك علة في كثرة
تمام شد در نزد عمر سعد حرامزاده سی هزار لشکر بعضی سواره وبعضی پیاده بعد از آن ابن زیاد بعمر بن سعد نوشت اینکه من جای عذری برای تو نگذاشتم در بسیاری

الخيل والرجال فانظر لا أصبح ولا أمسي إلا وخبرك عندي غدوة وعشية وكان ابن زياد لع يستحث
سواره ها وپیاده ها پس نظر وملاحظه کن اینکه صبح وشام نکنم مگر در حالتیکه خبر تو نزد من باشد در اول روز وآخر روز وبود ابن زیاد که بر می انگیخت

عمر بن سعد لع لستة أيام مضين من المحرم وقال أبو مخنف رض وأول راية سارت إلى حرب الحسين ع
عمر بن سعد را بقتال امام ع بعد از آنکه گذشته بود شش روز از ماه محرم وگفته است ابو مخنف اول علمی که رفت بسوی جنگ امام علیه السلام

راية عمر بن سعد لع ونحن هاهنا ستة آلاف فارس ثم دعى بشبث بن ربعي لع وعقد له راية وضم إليه
علم عمر بن سعد ملعون بود در حالتیکه بود در زیر این علم شش هزار سواره بعد از آن ابن زیاد بخواند شبث بن ربعی ملعون را وعلمی برای او عقد کرد وضم نمود

أربعة آلاف فارس ودعى بعروة بن قيس لع وعقد له راية على أربعة آلاف فارس ثم دعى بسنان بن
بسوی او چهار هزار سواره را وبخواند عروة بن قیس ملعون را وبست برای او علمی بر چهار هزار سواره بعد از آن خواند سنان بن انس نخعی حرامزاده را

انس

خطبة ابن زیاد لع بترغیب الناس علی حرب الامام

آیس النخعی وعقد له رایة علی اربعة آلاف فارس قال فتکامل العسکر ثمانون الف فارس من اهل ۷۲
و بیست بار او علم بر چهار هزار سواره ابو مخنف گوید پس تمام شد لشکر هشتاد هزار سواره از اهل کوفه

الکوفة لیس فیهم شامی ولا حجازی وساروا حتی نزلوا قریبا من عسکر الحسین علیه السلام ثم قال
نبود در میان ایشان از اهل شام و نه حجاز در رفتند لشکر تا اینکه نازل شدند نزدیک بلشکر امام صلوات الله علیه بعد از آن گفته است

المجلسی ره قال محمد بن ابی طالب واقبل حبیب بن مظاهر الی الحسین علیه السلام فقال یا ابن رسول
مجلسی علیه الرحمه که محمد بن ابیطالب گفته و توجه کرد حبیب بن مظاهر رضوان الله علیه بامام علیه السلام پس عرض کرد یا ابن رسول الله

الله ههنا حی من بنی اسد بالقرب منا اتأذن لی فی المصیر الیهم فادعوهم الی نصرتک فعسی
در اینجا قبیله از بنی اسد نزدیکی است آیا اذن میفرمائید مرا در رفتن بسوی ایشان پس بخوانم ایشان را بسوی یاری تو شاید خداوند عالم

الله ان یدفع بهم عنک قال قد اذنت لک فخرج حبیب الیهم فی جوف اللیل متنکرا حتی اتی
اینکه دفع فرماید بسبب یاری ایشان از تو حضرت فرمود اذن دادم ترا پس بیرون رفت حبیب بسوی ایشان در میان شب در حالیکه خود را غیر معروف [illegible]

الیهم فعرفوه انه من بنی اسد فقالوا ما حاجتک فقال انی قد اتیتکم بخیر ما اتی به وافد علی
سوی ایشان پس او را شناختند که از قبیله بنی اسد است پس گفتند حاجت تو چیست گفت بدرستیکه من بتحقیق آمدم بسوی شما با بهتر از چیزی که بیاورد [illegible]

قوم اتیتکم ادعوکم الی نصر ابن بنت نبیکم فانه فی عصابة من المؤمنین الرجل منهم خیر من
آمده ام نزد شما که بخوانم شما را بسوی یاری نمودن پسر دختر پیغمبر شما زیراکه بدرستیکه او با گروهی از مؤمنین است که یکنفر مرد از ایشان بهتر است از

الف رجل لن یخذلوه ولن یسلموه ابدا وهذا عمر بن سعد لع قد احاط به وانتم قومی وعشیرتی وقد
هزار مرد و او را از یاری دست نکشند و او را بدست دشمن نمیسپارند و این عمر بن سعد ملعون بتحقیق احاطه کرده است او را و شما قوم و خویش من هستید و بتحقیق

اتیتکم بهذه النصیحة فاطیعونی الیوم فی نصرته تنالوا بها شرف الدنیا والآخرة فانی اقسم
آمدم بشما با این اندرز و نیکوئی پس اطاعت بکنید امروز مرا در نصرت و یاری او عطا کرده میشود بسبب این نصرت شرافت و عزت دنیا و آخرت زیراکه بدرستیکه من سوگند میخورم

بالله لا یقتل احد منکم فی سبیل الله مع ابن بنت رسول الله صابرا محتسبا الا کان رفیقا لمحمد
بخدا که کشته نمیشود یکی از شما در راه خدا با پسر دختر رسول الله ص در حالیکه صبر کننده و مزد خواهنده باشد از خدا در عوض این نصرت و یاری مگر اینکه با رسول خدا رفیق باشد

صلی الله علیه وآله فی علیین قال فوثب الیه رجل من بنی اسد یقال له عبد الله بن بشر فقال
در علیین محمد بن ابیطالب گفته است پس برجست بسوی حبیب بن مظاهر مردی از قبیله بنی اسد که او را عبدالله بن بشر گفته میشد پس گفت

انا اول من یجیب الی هذه الدعوة ثم جعل یرتجز ویقول   قد علم القوم اذا تواکلوا واحجم
من اول کسی هستم که جواب میدهد باین دعوت و قبول بکند این دعوت را بعد از آن شروع کرد باینکه رجز میخواند و میگفت بتحقیق میدانند این قوم [illegible]

الفرسان اذ تناقلوا   انی شجاع بطل مقاتل   کاننی لیث عرین باسل   ثم تبادر رجال الحی
سوارهای [illegible] که من شجاع و دلیر [illegible] گویا که من شیر بیشه و دلیر هستم بعد از آن مبادرت و پیشی گرفتند مردان قبیله

حتی التأم منهم تسعون رجلا فاقبلوا یریدون الحسین علیه السلام وخرج رجل فی ذلک الوقت
تا جمع و فراهم آمد از ایشان نود نفر مرد پس رو آوردند در حالیکه اراده میکردند امام علیه السلام را و بیرون شد مردی در آن وقت

من الحی حتی صار الی عمر بن سعد لع فاخبره بالحال فدعا ابن سعد لع برجل من اصحابه یقال له الازرق
از اهل قبیله تا برگشت بسوی عمر بن سعد لعین پس خبر داد او را بآنچه شد پس طلبید ابن سعد ملعون مردی را از اصحاب خود که او را ازرق گفته میشد

[illegible]

عصابة بالکسر [illegible] من الباب الاول تنالوا [illegible] مجهول من باب الافعال لیث بالکسر [illegible]

۶



استعانة حبيب بن مظاهر من حي بني اسد

فضمّ اليه اربع مائة فارس فوجّه نحو حيّ بني اسد فبينما اولئك القوم قد اقبلوا يريدون عسكر

پس منضم کرد با نمرد چهار صد سواره را و فرستاد او را بسوی قبیله بنی اسد پس در این اثنا مردان قبیله که بتحقیق روی آورده اراده میکردند ملحق گشتن بلشکر امام علیه السلام را

الحسين عليه السلام في جوف الليل اذ استقبلتهم خيل ابن سعد لع على شاطئ الفرات وبينهم وبين

در دل شب در این هنگام استقبال کرد ایشان را سواره گان ابن سعد حرامزاده در کنار فرات در حالتیکه میان ایشان و

عسكر الحسين عليه السلام اليسير فناوش القوم بعضهم بعضاً واقتتلوا قتالاً شديداً وصاح

لشکر حضرت مسافت اندکی بود پس دست بگریبان شد طرفین بعض ایشان با بعض دیگر و قتال کردند قتال سخت

حبيب بن مظاهر بالازرق ويلك ما لك وما لنا انصرف عنا ودعنا يشقى بنا غيرك فابى الازرق

حبیب بن مظاهر رضوان الله علیه ازرق حرامزاده را که عذاب باد بر تو چه شده ترا و ما را یعنی با ما چه کار داری باز گرد از ما و بگذار ما را که بدبخت باشد

ان يرجع وعلمت بنو اسد انهم لا طاقة لهم بالقوم فانهزموا راجعين الى حيّهم ثم انهم في جوف

از برگشتن و دانستند اهل قبیله اینکه ایشان را طاقت و مقاومت نیست با ملاعین پس گریخته برگردنده بسوی قبیله خودشان پس بدرستیکه ایشان در میان شب

الليل تحوّلوا خوفاً من ابن سعد لع ان يبيّتهم ورجع حبيب بن مظاهر الى الحسين عليه السلام فخبّره بذلك

بجهت ترسیدن از ابن سعد ملعون از اینکه شبخون زند ایشان را و برگردید حبیب بن مظاهر بسوی امام مظلوم روحی و روح العالمین فداه پس خبر داد او را کیفیت را

فقال عليه السلام لا حول ولا قوة الا بالله قال ورجعت خيل ابن سعد لع حتى نزلوا على شاطئ

پس حضرت فرمود لا حول ولا قوة الا بالله گفته است محمد بن ابیطالب برگشت سواران ابن سعد ملعون تا که نازل شدند و فرود آمدند برکنار

الفرات فحالوا بين الحسين واصحابه وبين الماء واضرّ العطش بالحسين عليه السلام واصحابه فاخذ

فرات پس حائل شدند و جدائی افکندند میان حضرت و اصحابش و آب و ضرر رسانید تشنگی با امام علیه السلام و اصحابش پس بگرفت

الحسين عليه السلام فاساً وجاء الى وراء خيمة النساء فخطا في الارض تسع عشرة خطوة نحو القبلة

امام علیه السلام کلنگی و تشریف آورد بسوی عقب خیمه حرم پس گام زد در زمین نوزده گام بطرف قبله

ثم حفر هناك فنبعت له عين من الماء العذب فشرب الحسين عليه السلام وشرب الناس باجمعهم و

پس گودی برکند در آنجا پس بجوشید چشمه شیرینی از آب پس بنوشید حضرت و بنوشیدند همه مردم

ملأوا اسقيتهم ثم غارت العين فلم ير لها اثر وبلغ ذلك ابن زياد لع فارسل الى عمر بن سعد لع

و پر کردند مشکهای خودشان را بعد از آن فرو رفت چشمه پس دیده نشد از آن اثری و رسید این امر با بن زیاد لعین پس نامه فرستاد بسوی عمر بن سعد ولد الزنا

بلغني ان الحسين يحفر الآبار ويصيب الماء فيشرب هو واصحابه فانظر اذا ورد عليك كتابي

که رسیده بمن اینکه حسین ... چاهها بر میکند و آب بهم میرساند پس مینوشد او و اصحابش پس ملاحظه کن وقتیکه رسید این نامه من بتو

هذا فامنعهم من حفر الآبار ما استطعت وضيّق عليهم ولا تدعهم يذوقوا الماء وافعل بهم

پس منع کن ایشان را از کندن چاهها هر قدر که طاقت داری و تنگ کن کار را بر ایشان و نگذار ایشان را که بچشند آب و بکن با ایشان

كما فعلوا بالزكي عثمان فعندها ضيّق عمر بن سعد لع غاية التضييق وقال المفيد في الارشاد فبعث

چنانکه ایشان کردند بعثمان نیکوکار لعنه الله پس در این هنگام تنگ گرفت عمر بن سعد ملعون نهایت تنگ گرفتن و گفته است شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد پس فرستاد

عمر بن سعد لع في الوقت عمرو بن الحجاج في خمسمائة فارس فنزلوا على الشريعة وحالوا بين الحسين

عمر بن سعد لعین در همین ساعت عمرو بن حجاج ملعون را در جمله پانصد نفر سواره پس فرود آمدند بر شریعه آب ... و مانع شدند میان حضرت

واصحابه

ارتحلوا ای کوچ و حرکت کردند

یبیّت من باب التفعیل

حفر یحفر من الباب الثالث نبع من الباب الاول شرب من الباب الرابع

حفر جائک منی و فائک سکونیکه

وأصحابه وبين الماء ومنعوهم أن يسقوا منه قطرة وذلك قبل قتل الحسين عليه السلام بثلاثة
واصحابش وآب ومنع کردند ایشان را از اینکه آب داده باشند از آن قطره‌ای و این قضیه سه روز پیش از شهادت حضرت اتفاق افتاد

أيام ونادى عبد الله بن حصين الأزدي وكان عداده في بجيلة فقال بأعلى صوته يا حسين ألا
وصدا کرد عبد الله بن حصين ازدی ملعون و از قبیله بجیله شمرده میشد پس گفت بصدای بلند خود یا حسین آیا

تنظرون إلى الماء كأنه كبد السماء والله لا تذوقون منه قطرة واحدة حتى تموتوا عطشا فقال الحسين
نگاه نمیکنی بسوی آب گویا که آن وسط آسمان است درخشنده گویا در صافی یا در رنگ سوگند بخدا نمی‌چشید از آن یکقطره تا که بمیرید از تشنگی پس حضرت فرمود

عليه السلام اللهم اقتله عطشا ولا تغفر له أبدا قال حميد بن مسلم والله لعدته في موضعه بعد
خداوندا بکش او را تشنه و نیامرز او را ابدا حمید بن مسلم گوید بخدا سوگند هر آینه عیادت کردم او را در مکان او بعد از نفرین حضرت

ذلك فوالله الذي لا إله غيره لقد رأيته يشرب الماء حتى يبغر ثم يقيئه ويتلظى عطشا فما زال ذلك
پس قسم بخدائیکه جز او معبودی نیست هر آینه بتحقیق دیدم او را که آب را مینوشید تا سیر نمیشد و بمرض استسقا مبتلا بعد از آن قی میکرد از او

دأبه حتى لفظ نفسه لا رحمه الله تعالى ثم قال المجلسي ره قال محمد بن أبي طالب فلما اشتد العطش بالحسين
چنین بود تا بمرد خدا رحمت نکناد او را بعد از این گفته است مجلسی علیه الرحمه که محمد بن ابیطالب گفته است پس چون سخت شد تشنگی با امام علیه السلام

عليه السلام دعا بأخيه العباس عليه السلام فضم إليه ثلثين فارسا وعشرين راجلا وبعث معهم عشرين
بخواند برادر خود حضرت عباس علیه السلام را پس منضم کرد بآنجناب سی نفر اسب سوار و بیست نفر پیاده و فرستاد با وی بیست عدد

قربة فأقبلوا في جوف الليل حتى دنوا من الفرات فقال عمرو بن الحجاج من أنتم فقال رجل من أصحاب
مشک پس روی آوردند بسوی فرات در نصف شب تا نزدیک شدند بفرات پس گفت عمرو بن حجاج حرامزاده شما کیستید پس مردی از اصحاب

الحسين عليه السلام يقال له هلال بن نافع البجلي ابن عم لك جئت أشرب من هذا الماء فقال عمرو
امام علیه السلام که او را هلال بن نافع بجلی میگفتند گفت پسر عم تو هست آمدم که بنوشم از این آب پس عمرو ملعون گفت

اشرب هنيئا فقال هلال ويحك كيف تأمرني أن أشرب والحسين بن علي ومن معه يموتون عطشا
بنوش گوارا باد پس هلال گفت وای بر تو چگونه امر میکنی مرا باینکه بنوشم آب را و حال آنکه حسین بن علی و کسانیکه با او هست میمیرند از تشنگی

فقال عمرو صدقت لكن أمرنا بأمر لا بد أن ننتهي إليه فصاح هلال بن نافع بأصحابه فدخلوا الفرات
پس عمرو بن حجاج گفت راست گفتی لکن بامری مامور شده ایم لابد از آن باخر خواهیم رسید پس صدا زد هلال بن نافع بیاران خود پس داخل فرات شدند

وصاح عمرو بالناس فاقتتلوا قتالا شديدا فكان قوم يقاتلون وقوم يملؤن حتى ملؤها ولم
وصدا زد عمرو ملعون باتباع و یاران خود و طرفین قتال کردند قتال سخت پس بودند قومی با ایشان قتال میکردند و قومی پر میکردند مشکها را تا که پر کردند آنها را

يقتل من أصحاب الحسين عليه السلام أحد ثم رجع القوم إلى معسكرهم فشرب الحسين عليه السلام
و کشته نشد از اصحاب امام علیه السلام یکنفری بعد از آن مراجعت کردند قوم حضرت بسوی لشکرگاه خودشان پس نوشید حضرت علیه السلام

ومن كان معه ولذلك سمي العباس سقاء ثم أرسل الحسين عليه السلام إلى عمر بن سعد لع أني أريد
و کسانیکه با حضرت بودند و از اینجهت حضرت عباس علیه السلام سقا نامیده شد بعد از آن امام علیه السلام رسولی بسوی عمر بن سعد ملعون فرستادند اینکه

أن أكلمك فالتقى الليلة بين عسكري وعسكرك فخرج إليه ابن سعد لع في عشرين وخرج الحسين ع
اینکه با تو گفتگوئی بکنم پس ملاقات کن مرا امشب در میان دو لشکر پس بیرون آمد عمر بن سعد لعین بسوی حضرت با بیست نفر و تشریف آورد حضرت

الأزدي بالفتح ثم السكون نسبة إلى أزد بن الغوث وبالسين أفصح أبو حي باليمن ومن أولاده الأنصار كلهم

بجيلة كسفينة حي باليمن

كبد ككتف

يبغر من الباب الثالث والرابع

لفظ من الباب الثاني والرابع

قربة بالكسر بمعنى مشك


بالقتل

فِي مِثْلِ ذٰلِكَ فَلَمَّا الْتَقَيَا اَمَرَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَصْحَابَهُ فَتَنَحَّوْا عَنْهُ وَبَقِيَ مَعَهُ اَخُوهُ الْعَبَّاسُ
با همین قدر از اصحاب خود پس چون بیکدیگر رسیدند امر فرمود حضرت اصحاب خود را پس دور شدند از حضرت و باقی ماند با حضرت جناب عباس علیه السلام

وَابْنُهُ عَلِيٌّ الْاَكْبَرُ وَاَمَرَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ لع اَصْحَابَهُ فَتَنَحَّوْا عَنْهُ وَبَقِيَ مَعَهُ ابْنُهُ حَفْصٌ وَغُلَامٌ لَهُ فَقَالَ
و فرزندش جناب علی اکبر علیه السلام و امر کرد عمر بن سعد ملعون با صحاب خود پس دور شدند از وی و باقی ماند پسرش حفص و غلامی که او را بود پس فرمود

لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيْلَكَ يَا ابْنَ سَعْدٍ اَمَا تَتَّقِي اللّٰهَ الَّذِي اِلَيْهِ مَعَادُكَ اَتُقَاتِلُنِي وَاَنَا ابْنُ مَنْ عَلِمْتَ
حضرت آن ملعون را وای بر تو یا ابن سعد آیا نمی ترسی از خدا که بسوی او است بازگشت تو آیا قتال میکنی با من و حال آنکه من پسر شخصی هستم که دانسته ای یعنی رسول الله

ذَرْ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمَ وَكُنْ مَعِي فَاِنَّهُ اَقْرَبُ لَكَ اِلَى اللّٰهِ فَقَالَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ لع اَخَافُ اَنْ تُهْدَمَ دَارِي فَقَالَ
ترک کن اینقوم را و با من باش زیرا که بدرستیکه بودن تو با من نزدیک کننده است ترا بخدا پس عمر ملعون گفت میترسم از اینکه خراب کرده شود خانه من پس حضرت فرمود

الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَا اَبْنِيهَا لَكَ فَقَالَ اَخَافُ اَنْ تُؤْخَذَ ضَيْعَتِي فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَا اُخْلِفُ
من بنا میکنم آنرا برای تو پس آن ملعون گفت میترسم از اینکه بگیرند مزرعه مرا پس حضرت فرمود من دا پس میدهم

عَلَيْكَ خَيْرًا مِنْهَا مِنْ مَالِي بِالْحِجَازِ فَقَالَ لِي عِيَالٌ وَاَخَافُ عَلَيْهِمْ ثُمَّ سَكَتَ وَلَمْ يُجِبْهُ اِلَى شَيْءٍ فَانْصَرَفَ
بر تو بهتر از مزرعه تو از ملک و مزرعه خودم که در حجاز است یعنی من عوض بهتر از آن میدهم بعد از آن عرض کرد مرا عیالات است و میترسم بر ایشان بعد از آن حضرت سکوت اختیار فرموده

عَنْهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ يَقُولُ مَا لَكَ ذَبَحَكَ اللّٰهُ لع عَلَى فِرَاشِكَ عَاجِلًا وَلَا غَفَرَ لَكَ يَوْمَ
از آن ملعون امام علیه السلام در حالیکه میفرمودند ترا چه کار خدا بکشد ترا در میان رختخواب تو بزودی و نیامرزد تو را در روز حشر تو

حَشْرِكَ فَوَاللّٰهِ اِنِّي لَاَرْجُو اَنْ لَا تَأْكُلَ مِنْ بُرِّ الْعِرَاقِ اِلَّا يَسِيرًا فَقَالَ ابْنُ سَعْدٍ لع فِي الشَّعِيرِ كِفَايَةٌ عَنِ
پس بخدا سوگند بدرستیکه من هر آینه امید دارم اینکه نخواهی خورد از گندم عراق مگر اندکی یعنی تو را بعد از زمان قلیلی خواهند کشت و نخواهی خورد گندم عراق

الْبُرِّ مُسْتَهْزِئًا بِذٰلِكَ الْقَوْلِ قَالَ الْمُفِيدُ ثُمَّ رَجَعَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ لع اِلَى مَكَانِهِ وَكَتَبَ اِلَى عُبَيْدِ اللّٰهِ بْنِ زِيَادٍ
استهزا کننده بود آن ملعون با این سخن گفته است شیخ مفید قدس سره بعد از آن برگردید عمر بن سعد لعین بسوی مکان خود و نوشت بسوی ابن زیاد لعین

اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ اللّٰهَ لع قَدْ اَطْفَى النَّائِرَةَ وَجَمَعَ الْكَلِمَةَ وَاَصْلَحَ اَمْرَ الْاُمَّةِ هٰذَا حُسَيْنٌ قَدْ اَعْطَانِي اَنْ يَرْجِعَ
اما بعد پس بدرستیکه خدا تعالی بتحقیق آتش فتنه را خاموش کرد یعنی عداوت را از میان برداشت و سخن را یکی کرد و بصلاح آورد کار امت را این حسین بتحقیق

اِلَى الْمَكَانِ الَّذِي مِنْهُ اَتَى اَوْ اَنْ يَسِيرَ اِلَى ثَغْرٍ مِنَ الثُّغُورِ فَيَكُونَ رَجُلًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ لَهُ مَا لَهُمْ وَعَلَيْهِ مَا عَلَيْهِمْ
بسوی مکانی که از آنجا آمده است یا اینکه برود بسوی سرحدی از سرحدات پس باشد مردی و یکی از مسلمانان نفعی که ایشان راست با او هم باشد و ضرری که بر

اَوْ اَنْ يَأْتِيَ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدَ فَيَضَعَ يَدَهُ فِي يَدِهِ فَيَرَى فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ رَأْيَهُ وَفِي هٰذَا لَكَ رِضًى وَلِلْاُمَّةِ
و یا اینکه بیاید بنزد امیر المؤمنین یزید لعنه الله پس بنهد دست خود را بدست یزید پس یزید در میان او و خود رای خود را ملاحظه نماید و تو را در اینکار خوشنودی

صَلَاحٌ فَلَمَّا قَرَأَ عُبَيْدُ اللّٰهِ لع الْكِتَابَ قَالَ هٰذَا كِتَابُ نَاصِحٍ مُشْفِقٍ عَلَى قَوْمِهِ فَقَامَ اِلَيْهِ شِمْرُ بْنُ ذِي
و امت را اصلاح است پس چون خواند عبید الله ملعون نامه ابن سعد را گفت این نامه نامه شخصی است که ناصح است و بر قوم خود مهربان است پس ایستاد بسوی ابن زیاد شمر بن ذی

الْجَوْشَنِ فَقَالَ اَتَقْبَلُ هٰذَا مِنْهُ وَقَدْ نَزَلَ بِاَرْضِكَ وَاِلَى جَنْبِكَ وَاللّٰهِ لَئِنْ رَحَلَ مِنْ بِلَادِكَ وَلَمْ
الجوشن و الله از تا
پس گفت آیا قبول میکنی این سخن را از حسین و حال آنکه بتحقیق نازل شده است بزمین تو و به پهلو و نزدیک تو آمده است سوگند بخدا اگر کوچ و حرکت کند از شهرهای تو

يَضَعْ يَدَهُ فِي يَدِكَ لَيَكُونَنَّ اَوْلَى بِالْقُوَّةِ وَلَتَكُونَنَّ اَوْلَى بِالضَّعْفِ وَالْعَجْزِ فَلَا تُعْطِهِ هٰذِهِ الْمَنْزِلَةَ فَاِنَّهَا
و ننهد دست خود را در دست تو بتحقیق هر آینه خواهد بود او سزاوارتر بقوت و هر آینه تو اولی تر میشوی بضعف و ناتوانی یعنی او قوت میگیرد و تو در دست او عاجز میشوی پس جاه مکن او را

كتابة ابن سعد لعـ الى ابن زياد لعـ

من الوهن ولكن لينزل على حكمك هو واصحابه فان عاقبت فانت اولى بالعقوبة فان عفوت ٧٦

بايد نازل بشود ودر آيد بر حكم تو او و اصحاب او پس اگر عقوبت و مؤاخذه كنى پس تو سزاوار راستى بعقوبت كردن پس اگر عفو كنى

كان ذلك لك فقال ابن زياد لعـ نعم ما رأينا الرأي رأيك اخرج بهذا الكتاب الى عمر بن سعد لعـ

اين تو راست تورا مانعى ازين نيست پس ابن زياد لعين گفت چه نيكو رأيى است كه اختيار كرده‌ئى ببرنده بيرون شو با اين نامه بسوى عمر بن سعد لعين

فليعرض على الحسين واصحابه النزول على حكمي فان فعلوا فليبعثهم الي سلما وان هم ابوا فليقاتلهم

پس او اظهار بكند بر حسين عم و اصحاب او نازل شدن و گردن نهادن ايشان را بر حكم من پس اگر گردن نهند و قبول نمايند پس ايشان را سالم بسوى من بفرستد

فان فعل فاسمع له واطع وان ابى ان يقاتلهم فانت امير الجيش فاضرب عنقه وابعث الي برأسه

پس اگر ابن سعد همين طور كرد پس سخن او را گوش كن و اطاعت نما او را و اگر ابا و امتناع كرد اينكه با ايشان قتال نمايد پس تو سردار لشكر هستى پس بزن گردن ابن سعد

وكتب الى عمر بن سعد لعـ اني لم ابعثك الى الحسين لتكف عنه ولا لتطاوله ولا لتمنيه السلامة

و نوشت ابن زياد لعين بعمر بن سعد حرامزاده اينكه من نفرستادم ترا بسوى حسين عم براى اينكه باز دارى خود را از وى و نه از جهت اينكه شفيع باشى

والبقاء ولا لتعتذر عنه ولا لتكون عندي شفيعا انظر فان نزل حسين واصحابه على حكمي

و زنده ماندن او را و نه از جهت اينكه عذر بخواهى از جانب او و نه از جهت اينكه شفيع او باشى در نزد من ببين و ملاحظه كن پس اگر نازل آمد حسين و اصحاب او بر حكم من

واستسلموا فابعث الي بهم سلما وان ابوا فازحف اليهم حتى تقتلهم وتمثل بهم فانهم لذلك

و انقياد و اطاعت كردند پس بفرست ايشان را سلامت بسوى من و اگر ابا و امتناع كنند پس با لشكر بسيار بسوى ايشان برو تا اينكه بكشى ايشان را و شكنجه و عذاب برسانى

مستحقون فان قتلت حسينا فاوطئ الخيل صدره وظهره فانه عات ظلوم ولست ارى ان

سزاوارند پس اگر بكشى حسين عم را پس لگد مال كن بناخن اسبان سينه و پشت او را زيرا كه بدرستيكه او از حد گذشته و ظلم كننده است و نمى‌بينم اينكه

هذا يضر بعد الموت شيئا ولكن على قول قد قلته لو قد قتلته لفعلت هذا به فان انت مضيت

اين لگد مالى بعد از مردن چيزى بحال او ضرر برساند يعنى اگر چه اينكار را ضرر ندارد و لكن ثابت هستم در سخن خود كه گفته‌ام اگر بكشم او را اين لگد مالى بعد از

لامرنا جزيناك جزاء السامع المطيع وان انت ابيت فاعتزل عملنا وجندنا وخل بين شمر بن ذي الجوشن

امر ما را مزد و جزا ميدهم ترا جزاى شخص مطيع سامع و اگر تو ابا كردى و نافرمانى من نمودى پس دور شو از عمل و لشكر ما و تخليه كن شمر و لشكر را يعنى لشكر را به شمر واگذار

وبين العسكر فانا قد امرناه بامرنا والسلام فاقبل شمر بن ذي الجوشن بكتاب عبيد الله بن زياد

زيرا كه بدرستيكه بتحقيق او را مأمور كرده‌ام بامر خود والسلام پس رو آورد شمر بن ذى الجوشن ولد الزنا با نامه عبيد الله بن زياد ملعون

الى عمر بن سعد لعـ فلما قدم عليه وقرأه قال له عمر ما لك ويلك لا قرب الله دارك وقبح الله ما قدمت

بسوى عمر بن سعد لعين پس چون رسيد باو و داد نامه را و خواند ابن سعد او را گفت ترا چه كار دست دارى بر تو خدا خانه تو را نزديك نسازد يعنى تو را از بين

به علي والله اني لاظنك انت ثنيته عما كتبت به اليه وافسدت علينا امرا قد كنا رجونا ان يصلح لا

او را بر من بخدا سوگند بدرستيكه من گمان ميكنم كه تو نهى كرده‌ئى ابن زياد را از آنچه باو نوشته بودم و فاسد و تباه كردى بر ما كارى را كه بتحقيق اميد گرفته بوديم كه بصلح و صلاح

يستسلم والله حسين وان نفس ابيه لبين جنبيه فقال له شمر لعـ اخبرني ما انت صانع أتمضي لامر

بخدا سوگند كه حسين بمقام تسليم و انقياد نمى‌آيد و بدرستيكه غيرت و حميت پدرش هر آينه در ميان جنبين اوست يعنى در دل او است مانند پدرش غيور است پس شمر

اميرك وتقاتل عدوه والا فخل بيني وبينه وبين الجند والعسكر فقال لا ولا كرامة لك ولكن انا

و قتال خواهى كرد با دشمن او و اگر چنين نخواهى كرد پس تخليه كن ميان من و حسين عم و لشكر را يعنى لشكر را بمن واگذار نمى‌كنم هرچه با حسين عم خواهم كرد بكنم

ابعث من الباب الثالث فازحف كامنع سلم سينك كسر بايه ونيجله بار سنمعه ديثور صلح سغا سنه در و مصالحه ايدن كسبه ده اخلاق اولنور تفتوادا سلم لمن سالمتنى و حرب لمن حاربني اى

٧ داخهال بير ردكه منبع چنين باشد ولكن سخنى كه گفته‌ام بر آن ثابت هستم لابد بايد ترك نشود اگر بكشم او را هر آينه اين لگد مالى را به بدن او برسانم

يصلح يكمنع و يكرم نفس نفس

رسالة ابن زیاد لع الی ابن سعد لع

اتولّی ذلک فلذلک فکن انت علی الرجالة وفی نظم الزهراء عن المناقب کان قد کتب لعمر

بانه مشئوم با این امر پس ثابت دار و لازم بگیر تو پیادگان لشکر امیر باش و در کتاب نظم الزهراء از مناقب نقل کرده است که ابن زیاد فرمان حکومت ری را برای ابن سعد ملعون

منشوراً بالرّی فجعل یقول فوالله ما ادری وانّی لحائر افکّر فی امری علی خطرین ءاترک

نوشته بود پس آن ملعون شروع کرد بگفتن این ابیات پس بخدا سوگند نمیدانم و بدرستیکه من حیرانم فکر میکنم در کار خودم در حالیکه بر دو خطر ثابت هستم آیا ترک کنم

ملک الرّی والرّی منیتی ام ارجع مذموما بقتل حسین ففی قتله النار التی لیس دونها

ملک ری را و حال آنکه ری آرزوی من است یا برگردم مذمت کرده شده بسبب کشتن حسین ع پس در کشتن حسین آتشی مهیا است که گذاشته نشده است چنین آتشی که نیست در بالا آن

حجاب وملک الرّی قرة عینی وقد رایت فی مقتل ابی مخنف من تمام ما قاله لع بعد الابیات

پرده که منع کند از سوزانیدن و ملک ری سرور چشم من است و بتحقیق دیدم در مقتل ابی مخنف بعد از ابیات مذکوره این ابیات را که تتمه گفته های آن ملعون است

حسین ابن عمّی والحوادث جمّة لعمری ولی فی الرّی قرة عین لعلّ اله العرش یغفر ذلّتی و

حسین پسر عم من است و حوادث و بلاها در این امر بسیار است بدین مرا باینکه سوگند مرا در ایالت ری سرور قلب است شاید خدای عرش بیامرزد خطای مرا

لو کنت فیها اظلم الثقلین الا انّما الدنیا بخیر معجّل وما عاقل باع الوجود بدین یقولون

اگرچه بوده باشم در این خطا ظالمترین جن و انس آگاه باش جز این نیست دنیا با خیر و نفع شتاب داده شده است و نیست عاقلی که بفروشد هستی را در مقابل دام که عبارت از نعمت آخرت است

انّ الله خالق جنّة ونار وتعذیب وغلّ یدین فان صدقوا فیما یقولون انّنی اتوب الی

بدرستیکه خدا آفریننده بهشت و آتش و عذاب و بسته کردن دستها بر گردن است پس اگر راست گویا باشند در آنچه میگویند بدرستیکه من باز گشت میکنم بسوی خدا

الرحمن من سنتین وان کذبوا فزنا بدنیا عظیمة وملک عقیم دائم الحجلین وانی ساخا

و اگر دروغ میگویند پس فایز میشوم بحکومت عظیم ری و بملکی که بجز از صاحبش نفعی نبخشد و بدرستیکه البته اختیار میکنم و برگزینم دارم

التی لیس دونها حجاب وتعذیب وغلّ یدین قال المفید ره ونهض ابن سعد لع الی الحسین

حکومت ری و منافع دنیا را که نیست در بالا آن پرده که منع نماید از بهره مند شدن بآن و عذاب و بستن دستها بر گردن بستن هم نیست گفته است مفید ره و برخاست ابن سعد

علیه السلم عشیة الخمیس لتسع مضین من المحرم وجاء شمر لع حتی وقف علی اصحاب الحسین وقال

در وقت عصر روز پنجشنبه بعد از آنکه نه روز گذشته بود از ماه محرم یعنی در روز تاسوعا و آمد شمر ملعون تا ایستاد در برابر اصحاب حضرت و گفت

این بنو اختنا فخرج جعفر والعباس وعثمان بنو علی علیه السلم فقالوا ما تریدون فقال انتم یا بنی

در کجا هستند پسران خواهر ما یعنی آنانکه مادر ایشان از قبیله ما است پس بیرون آمدند جعفر و جناب عباس و عثمان پسران امیرالمؤمنین علیه السلم پس فرمودند چه چیز اراده میکنی گفت شما ای پسران

اختی امنون فقال له الفتیة لعنک الله ولعن امانک اتؤمننا وابن رسول الله لا امان له وفی روایة

خواهر من در امان هستید پس آن جوانان بزرگوار فرمودند خدا لعنت کند ترا و امان ترا آیا ما را امان میدهی و حال آنکه پسر رسول خدا را امانی نیست و در روایت

السیّد فناداه العبّاس بن علی علیه السلم تبّت یداک ولعن ما جئت به من امانک یا عدوّ الله

سید چنین مذکور است پس ندا فرمود شمر را جناب عباس پسر امیرالمؤمنین علیه السلم که دست تو بریده در زیان و خسران باد و از خیر و کرامت دور کرده شود آنچه آورده که عبارت از امان

اتامرنا ان نترک اخانا وسیّدنا الحسین علیه السلم بن علی وندخل فی طاعة اللعناء واولاد اللعناء

آیا امر میکنی ما را اینکه ترک نماییم برادر و آقای خود حسین بن علی علیهما السلم را و داخل شویم در اطاعت رانده شدگان از رحمت و در اطاعت اولاد ایشان

فرجع الشمر الی عسکره مغضبا ثم قال المفید ره ثم نادی عمر یا خیل الله ارکبی وابشری بالجنّة

پس بازگشت شمر ملعون بسوی لشکر خود غضب آلود بعد گفته است شیخ مفید ره پس ندا کرد ابن سعد حرامزاده لشکر خود را که ای سواران خدا سوار شوید و شاد باشید به بهشت رفتن



نهوض ابن سعد لعنه الله لقتال الحسين

فركب الناس ثم زحف نحوهم بعد العصر والحسين عليه السلام جالس امام بيته محتبيا بسيفه اذ خفق

پس سوار شدند مردم پس رفت بسوی حضرت واصحاب او بعد از وقت عصر در حالتیکه امام علیه السلام نشسته بودند در پیش خیمهٔ خود در حالتیکه شمشیر

برأسه على ركبتيه وسمعت اخته الصيحة فدنت من اخيها وقالت يا اخي اما تسمع هذه

سرش را بر زانو نهاده بخواب رفته بودند و شنید خواهرش صیحه و صدای لشکر ابن سعد را پس نزدیک برادر خود گشته عرض کرد ای برادر آیا نمیشنوی

الاصوات قد اقتربت فرفع الحسين عليه السلام رأسه فقال اني رأيت رسول الله صلى

این صداها را بتحقیق نزدیک شده دشمن پس برداشت امام علیه السلام سر مبارک خود را فرمود بدرستیکه من دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را

الله عليه وآله الساعة في المنام وهو يقول لي انك تروح الينا فلطمت اخته وجهها ونادت بالويل

این ساعت در خواب او بمن میفرمود بدرستیکه تو میائی بسوی ما پس طپانچه زد خواهرش بر روی خود و واویلا گفت

فقال لها الحسين عليه السلام ليس لك الويل يا اخية اسكتي رحمك الله وفي رواية السيد قال

پس حضرت او را فرمود نیست ترا ویل و عذاب ای خواهرک ساکت شو خدا رحمت کند تو را و در روایت سید مذکور است حضرت فرمود

يا اختاه اني رأيت الساعة جدي محمدا وابي عليا وامي فاطمة واخي الحسن عليهم السلام وهم يقولون

ای خواهر بدرستیکه من دیدم در خواب در این ساعت جد خود محمد ص و پدر خود علی ع و مادرم فاطمه ع و برادرم حسن علیهم السلام را در حالتیکه ایشان میفرمودند

يا حسين انك رائح الينا عن قريب وفي بعض الروايات غدا قال فلطمت زينب على وجهها وصاحت

یا حسین بدرستیکه تو زود بسوی ما آینده هستی و در بعض روایات مذکور است که فرمودند فردا آینده هستی سید گفته پس طپانچه زد زینب علیها السلام بر روی

فقال لها الحسين عليه السلام مهلا لا تشمتي القوم بنا ثم قال المفيد وقال له العباس بن علي

پس او را حضرت فرمود مهلا یعنی مسرور و شاد مکن دشمن را به بلیهٔ خویش بعد گفته است مفید ره و جناب عباس ع حضرت را عرض کرد

عليه السلام يا اخي اتاك القوم فنهض ثم قال اركب انت يا اخي حتى تلقاهم وتقول لهم ما لكم وما بدا

ای برادر من آمد گروه دشمنان پس حضرت حرکت نموده بعد از آن فرمود سوار باش تو ای برادر تا اینکه ملاقات نمائی ایشان را و بگوئی چه چیز روی داده

لكم وتسألهم عما جاء بهم فأتاهم العباس في نحو من عشرين فارسا فيهم زهير بن القين وحبيب بن

بشما و سؤال کنی از ایشان از چیزیکه باعث آمدن ایشان شده است پس آمد جناب عباس ع بسوی ایشان در جملهٔ قریب به بیست نفر از اصحاب که در میان ایشان بود زهیر بن قین و حبیب بن

مظاهر فقال لهم العباس ما بدا لكم وما تريدون قالوا قد جاء امر الامير ان نعرض عليكم ان تنزلوا

مظاهر پس جناب عباس ع ایشان را فرمود چه چیز عارض شده است شما را و چه اراده میکنید عرض کردند بتحقیق رسیده امر امیر ابن زیاد لعین اینکه عرض نمائیم بر شما

على حكمه او نناجزكم قال فلا تعجلوا حتى ارجع الى ابي عبد الله عليه السلام فاعرض عليه ما ذكرتم

بر حکم و طاعت او و یا اینکه قتال بکنیم با شما جناب عباس ع فرمود پس شتاب مکنید تا اینکه برگردم بسوی ابی عبد الله علیه السلام پس عرض کنم بر وی آنچه را گفتید

فوقفوا فقالوا القه واعلمه ثم القنا بما يقول لك فانصرف العباس عليه السلام راجعا يركض الى الحسين

پس ملاعین ایستادند و گفتند ملاقات کن با وی و اعلام کن او را بعد ملاقات کن با ما آنچه بگوید ترا پس مراجعت فرمود جناب عباس ع ... بسوی حضرت

يخبره الخبر ووقف اصحابه يخاطبون القوم ويعظونهم ويكفونهم عن قتال الحسين عليه السلام

خبر او را اعلام بدهد و ایستادند اصحاب حضرت خطاب و مکالمه مینمودند با قوم اشرار و وعظ و نصیحت مینمودند و باز میداشتند ایشان را از قتال امام علیه السلام

فجاء العباس الى الحسين عليه السلام واخبره بما قال القوم فقال ارجع فان استطعت ان تؤخرهم الى

پس آمد جناب عباس ع بسوی حضرت و خبر داد او را بآنچه قوم ملاعین گفته بودند حضرت فرمود برگرد بسوی ایشان پس اگر توانستی اینکه تأخیر دهی ایشان را

زحف کمنع

لطمت کضرب

نشمت من باب الافعال
مهلا اسکتی ...
کمنع زهیر زبیر
...
نعرض من الباب الثانی
والرابع تعجلوا من
الباب الثانی والرابع

یرکض من الباب الاول
یکف من الباب الاول



غُدْ

ارسال العباس الى القوم وطلب مهلتهم

غد وندفعهم عنا العشية لعلنا نصلي لربنا الليلة وندعوه ونستغفره فهو يعلم اني قد كنت ٧٩

تا فردا و دفع نمائی ایشان را از ما امشب شاید ما نماز بگذاریم پروردگار خود را امشب و او را بخوانیم و از او طلب مغفرت کنیم خدا میداند که من بتحقیق بودم

احب الصلوة له وتلاوة كتابه وكثرة الدعاء والاستغفار فمضى العباس الى القوم وزاد السيد ره

دوست میداشتم نماز خواندن از برای او و تلاوت قرآن او را و بسیاری دعا و استغفار را پس تشریف برد جناب عباس بسوی قوم و سید ره در مقتل خود اینفقره را علاوه کرده است

فسألهم العباس ذلك فتوقف عمر بن سعد لع فقال له عمرو بن الحجاج الزبيدي والله لو انهم من الترك

پس عباس علیه السلم مهلت طلبید از ایشان پس توقف ایستاده گرد ابن سعد لعین در اینباب پس عمرو بن حجاج زبیدی آن ملعون گفت بخدا سوگند اگر ایشان از کفار ترک

والديلم وسألونا مثل ذلك لاجبناهم فكيف وهم آل محمد صلى الله عليه وآله قال المفيد ره فرجع

و دیلم میبودند و سؤال میکردند از ما مثل این مهلت بکنند هر آینه قبول میکردیم خواهش ایشان را پس چگونه قبول نکنیم و حال آنکه اولاد رسول هستند گفته است مفید ره در مراجعت نمود

العباس من عندهم ومعه رسول من عمر بن سعد لع يقول انا قد اجلناكم الى غد فان استسلمتم

جناب عباس ره از نزد اشقیا معین در حالیکه با وی بود رسولی از جانب عمر بن سعد لعین که رسول آن ملعون میگفت بدرستیکه ما وعده و مهلت دادیم شما را تا فردا پس اگر انقیاد و اطاعت کردید ما را

سرحنا بكم الى عبيد الله بن زياد لع وان ابيتم فلسنا تاركيكم فانصرف وفي امالي الصدوق ره ثم

میبریم شما را با شما برویم بسوی ابن زیاد ملعون و اگر امتناع کردید پس ما نیستیم ترک کننده شما پس برگشت رسول آن ملعون و در امالی صدوق علیه الرحمه مذکور است امر کرد ابن سعد لعین

منادیه فنادى انا قد اجلنا حسينا واصحابه يومهم وليلتهم فشق ذلك على الحسين عليه السلم وعلى

منادی خود را پس ندا کرد بدرستیکه ما بتحقیق مهلت دادیم حسین و اصحاب او را امروز و امشب ایشان را پس دشوار آمد این بر امام علیه السلم و بر اصحابش

شرح حال عباس الباب الثالث

اصحابه رضوان الله عليهم وفي الارشاد للمفيد ره فجمع الحسين عليه السلم اصحابه عند قرب المساء

رضوان الله علیهم در ارشاد مفید ره مذکور است پس فراهم آورد حضرت اصحاب خود را در نزدیکی وقت شام

قال علي بن الحسين زين العابدين فدنوت لاسمع ما يقول لهم وانا اذ ذاك مريض فسمعت ابي يقول

فرموده است علی بن الحسین زین العابدین علیهما الصلوة والسلم پس نزدیک شدم برای آنکه بشنوم آنچه که میفرماید پدرم باصحاب خود و من در آنوقت مریض بودم پس شنیدم از پدرم که میفرمود

لاصحابه اثني على الله احسن الثناء واحمده على السراء والضراء اللهم اني احمدك على ان كرمتنا

باصحاب خود ثنا میخوانم بر خدا ثنای نیکوتر و حمد میکنم مر او را در رخا و نعمت و بلا و شدت بار خدایا بدرستیکه من حمد میکنم ترا برآنکه مکرم و معزز فرموده ما را

بالنبوة وعلمتنا القرآن وفهمتنا في الدين وجعلت لنا اسماعا وابصارا وافئدة فاجعلنا من

به نبوت و قرآن را با تعلیم فرموده و دین خود را با تعلیم کرده و خلق فرموده ما را گوشهای شنوا و چشمهای بینا و دلهای با نور و ضیا پس بگردان ما را

الشاكرين اما بعد فاني لا اعلم اصحابا اوفى ولا ابر ولا خيرا من اصحابي ولا اهل بيت ابر واوصل

از جمله شکر کنندگان اما بعد پس بدرستیکه من نمیدانم اصحابی وفادارتر و نیکوکارتر و نیکوتر از اصحاب خود و نه اهل بیتی نیکوکارتر و بخشنده تر و صله کننده تر

من اهل بيتي فجزاهم الله عني خيرا الا واني لا اظن يوما لنا من هؤلاء الا واني قد اذنت لكم

از اهل بیت من پس خدا ایشانرا از جانب من جزای خیر دهد آگاه باشید بدرستیکه من گمان نمیکنم که روزی مهلت داده شود ما را از این جماعت آگاه باشید بدرستیکه من بتحقیق اذن دادم شما را

فانطلقوا عني جميعا في حل ليس عليكم حرج مني ولا ذمام هذا الليل قد غشيكم فاتخذوه جملا

پس بروید همه شما از جانب من در حالیکه در حل هستید از بیعت من یعنی بیعت خود را از گردن شما گشودم بیعت بر ذمه شما نیست و حقی از جانب من بر ذمه شما نیست امشب بتحقیق پوشیده و فرو گرفته است شما را

وزاد الصدوق ره وتفرقوا في سواده فان القوم انما يطلبوني ولو ظفروا بي لذهلوا عن طلب غيري

علاوه کرده است صدوق ره اینفقره را و پراکنده شوید در تاریکی امشب پس بدرستیکه این گروه اشقیا مرا میطلبند غیر از من با کسی رجوع ندارند و اگر دست

قال

ما وقع في ليلة عاشورا فخطبته

قال المفيد ره فقال له اخوته وابناؤه وبنو اخيه وابنا عبد الله بن جعفر لم نفعل ذلك لنبقى

گفته است مفید ره پس بحضرت عرض کردند برادران و فرزندان و برادرزادگان او و دو پسر عبد الله بن جعفر نمیکنیم این کار را برای اینکه زنده مانیم

بعدك لا ارانا الله ذلك ابدا بدأهم بهذا القول العباس بن علي ع واتبعه الجماعة عليه فتكلموا

بعد از تو خدا ننماید با این عمل را در هیچ حال پیش گرفت ایشان بگفتن این سخن جناب عباس علیه السلام و تبعیت کردند او را باقی جماعت بر این سخن پس گفتند

بمثله ونحوه فقال الحسين عليه السلام يا بني عقيل حسبكم من القتل بمسلم بن عقيل فاذهبوا انتم

مانند این سخن پس حضرت فرمود ای فرزندان عقیل از کشته شدن بس است شما را کشته شدن مسلم بن عقیل پس بروید شما

فقد اذنت لكم فقالوا سبحان الله ما يقول الناس يقولون انا تركنا شيخنا وسيدنا وبني عمومتنا

بتحقیق اذن دادم شما را پس عرض کردند ایشان سبحان الله اگر چنین کنیم خلق با چه گویند میگویند بدرستیکه ما ترک کردیم بزرگ و آقای خود را و فرزندان اعمام خود

خير الاعمام ولم نرم معهم بسهم ولم نطعن معهم برمح ولم نضرب معهم بسيف ولا ندري ما صنعوا

که بهترین اعمامند و نینداختیم با ایشان بسوی دشمنان تیری و با موافقت ایشان دشمنان را نیزه و شمشیری نزدیم و نمیدانیم که چه کردند با دشمنان

لا والله ما نفعل ولكن نفديك بانفسنا واموالنا واهلينا ونقاتل معك حتى نرد موردك فقبح

نه بخدا سوگند نمیکنیم اینکار را و لکن فدا میکنیم ترا جانها و مالها و اهل و عیال خود را و قتال مینمائیم با تو تا وارد شویم محل ورودی که تو وارد شوی پس بد و قبیح گرداند

الله العيش بعدك وقام اليه مسلم بن عوسجة وقال انحن نخلي عنك وبما نعتذر الى الله في اداء

خداوند کامرانی را بعد از تو و برخواست بسوی حضرت مسلم بن عوسجه رحمه الله و عرض کرد آیا ما جدا میشویم از تو و بکدام عذر عذر میآوریم بخدای تعالی در ادای

حقك لا والله حتى اطعن في صدورهم برمحي واضربهم بسيفي ما ثبت قائمه في يدي ولو لم يكن معي

حق تو از تو جدا نمیشویم بخدا سوگند تا که طعنه میزنم بسینه های کفار با نیزه خود و ضرب میزنم بر سر ایشان با شمشیر خود مادامیکه قبضه آن در دست من ثابت

سلاح اقاتلهم به لقذفتهم بالحجارة والله لا نخليك حتى يعلم الله انا قد حفظنا غيبة رسول

سلاحی و حربه که مقاتله نمایم با دشمنان با آن سلاح هر آینه سنگ میاندازم با ایشان بسنگ قتال مینمایم بخدا سوگند جدا نمیشوم از تو تا بدانند خدا

الله فيك اما والله لو علمت اني اقتل ثم احيا ثم احرق ثم احيا ثم اذرى يفعل ذلك بي سبعين مرة

در خصوص تو آگاه باشید بخدا سوگند اگر یقین نمایم اینکه من کشته خواهم شد و بعد از کشته شدن زندگی خواهم یافت و بعد از آن زنده سوخته و بباد داده خواهم

ما فارقتك حتى القى حمامي دونك فكيف لا افعل ذلك وانما هي قتلة واحدة ثم هي الكرامة التي

جدا نمیشوم از تو تا میرسم بمرگ خود در نزد تو پس چگونه یاری نکنم حال آنکه این کشته شدن بجز از یکدفعه کشته شدن نیست بعد از آن این کشته شدن کرامت

لا انقضاء لها ابدا وقام زهير بن القين فقال لوددت اني قتلت ثم نشرت ثم قتلت حتى اقتل هكذا

که آنرا پایان ندارد و برخواست زهیر بن قین ره پس عرض کرد هر آینه دوست میدارم اینکه کشته شوم بعد از آن پاره پاره شوم و بعد از آن زنده شده باز کشته

الف مرة وان الله يدفع بذلك القتل عن نفسك وعن انفس هؤلاء الفتيان من اهل بيتك وتكلم

هزار دفعه و اینکه خداوند عالم دفع مینماید بسبب این کشته شدن من بلا را از جان تو و از جانهای این جوانان از اهل بیت تو و تکلم کردند

جماعة اصحابه بكلام يشبه بعضه بعضا في وجه واحد فجزاهم الحسين عليه السلام خيرا وقال السيد ره

باقی جماعت اصحاب او بکلامی که با یکدیگر شبیه و در یک سلک بود پس حضرت ایشان را دعای خیر فرمودند و گفته است سید ره

وقيل لمحمد الحضرمي بن بشير في تلك الحال قد اسر ابنك بثغر الري فقال عند الله احتسبه ونفسي

گفته شد بمحمد حضرمی بن بشیر در این حال بتحقیق اسیر شده است پسر تو در سرحد مملکت ری گفت در نزد خدا اسیری او و جزای خیر میخواهم و نفس من

نطعن من الباب الاول والثالث
سلاح بالكسر جنگ افزار
كتاب قذف فتهم من الباب الثاني

يشبه من باب افعال
حضرمي معرب حضرموت
شهری منسوب

ما وقع في ليلة عاشوراء وخطبته

ما احب ان يوسر وانا ابقى بعده فسمع الحسين عليه السلام قوله فقال رحمك الله انت في حل من بيعتي

فاعمل في فكاك ابنك فقال اكلتني السباع حيا ان فارقتك قال فاعط ابنك هذه الاثواب

البرود يستعين بها في فداء اخيه فاعطاه خمسة اثواب قيمتها الف دينار قال مؤلف كتاب نور العين

باسناده عن سكينة بنت الحسين عليه السلام انها قالت كنت جالسة في ليلة مقمرة وسط الخيمة

واذا انا اسمع من خلفها بكاء وعويلا فخشيت ان تفقه بي النساء فخرجت اعثر باذيالي واذا بابي

جالس وحوله اصحابه وهو يبكي فسمعته يقول لهم اعلموا انكم خرجتم معي لعلمكم اني اقدم على

قوم بايعوني بالسنتهم وقلوبهم وقد انعكس الامر لانهم استحوذ عليهم الشيطان فانسيهم

ذكر الله والان ليس لهم مقصد الا قتلي وقتل من يجاهد بين يدي وسبي حريمي بعد سلبهم وخشي

ان تكونوا ما تعلمون او تعلمون وتستحيون والخدع عندنا اهل البيت محرم فمن كره منكم ذلك

فلينصرف فان الليل ستير والسبيل غير خطير والوقت ليس بهجير ومن واسانا بنفسه كان معنا

غدا في الجنان نجيا من غضب الرحمن وقد قال جدي صلى الله عليه وآله ولدي الحسين يقتل بارض

كربلاء غريبا وحيدا عطشانا فريدا فمن نصره فقد نصرني ونصر ولده القائم ولو نصرنا بلسانه

فهو في حزبنا يوم القيمة قالت سكينة فوالله ما اتم كلامه حتى تفرق القوم من عشرة وعشرين

فلم يبق معه الا واحد وسبعون رجلا فنظرت الى ابي منكسا راسه فخنقتني العبرة فخشيت ان يسمعني

ورفعت طرفي الى السماء وقلت اللهم انهم خذلونا فاخذلهم ولا تجعل لهم دعاء مسموعا

حديث سكينة ليلة عاشورا

وسلّط عليهم الفقر ولا ترزقهم شفاعة جدّي يوم القيمة ورجعت ودموعي تجري على خدّي فرأتني

وسلط فرما بر ایشان فقر و مسکنت را و روزی مفرما ایشانرا شفاعت جد مرا در روز قیامت و برگردیدم در حالیکه اشکهای چشمانم بر رویم جاری بود پس دید مرا

عمّتي امّ كلثوم فقالت ما دهاك يا بنتاه فاخبرتها الخبر فصاحت واجدّاه واعليّاه واحسناه

عمه ام ام کلثوم پس گفت چه چیز ترا وحشت داده ای دختر برادر من پس خبر دادم او را بآن قصه پس صیحه کشید و فریاد کرد واجداه

واحسيناه واقلّة ناصراه اين الخلاص من الاعداء ليتهم يقنعون بالفداء وتركت جوار جدّك

وای کمی ناصر و یاور من کجاست رها شدن از دشمنان کاش ایشان بعوض قناعت میکردند وا گذاشتی همسایگی جد خود را

وسلكت بنا بعد المدى فعلا منّا البكاء والنحيب فسمع ابي ذلك فاتى يتعثّر في اذياله

و مدت دور ما را براه انداختی پس بلند شد از ما آواز گریه و شدت گریستن پس شنید پدرم گریه ما را پس تشریف آورد بسوی ما در حالیکه پای

ودموعه تجري وقال ما هذا البكاء فقالت يا اخي ردّنا الى حرم جدّنا فقال يا اختاه ليس لي

و اشکهای چشمانش جاری بود فرمود چیست این گریستن پس جناب ام کلثوم عرض کرد ای برادر برگردان ما را بسوی حرم جد ما فرمود ای خواهر نیست مرا

الى ذلك سبيل قالت اجل ذكّرهم محلّ جدّك وابيك وامّك واخيك قال ذكّرتهم فلم يذكروا

باینکار راهی عرض کرد بلی بیاد ایشان در آور محل شرافت و رتبت جد و پدر و مادر و برادر خود را گفت بیاد ایشان دادم پس یاد نکردند

ووعظتهم فلم يتّعظوا ولم يسمعوا قولي فما لهم غير قتلي سبيل ولا بدّ ان تروني على الثرى جديلا

و ایشانرا نصیحت کردم پس قبول نصیحت نکردند و نشنیدند سخن مرا پس نیست ایشانرا راهی بجز کشتن من و ناچار اینکه ببینید مرا بر روی خاک

ولكن اوصيكنّ بتقوى الله ربّ البريّة والصبر على البليّة وكظم نزول الرزيّة وبهذا اوعد ودعتكم

ولکن وصیت میکنم شما را بپرهیز از خدای آفریننده خلق و صبر کردن در بلا و فرو خوردن فرود آمدن مصیبت را و باین کشته شدن من وعده فرموده

(جدّكم ولا خلف لما اوعد — جد شما و تخلف نیست آنچه را که وعده فرموده است)

الٰهي الفرد الصمد ثمّ تباكينا ساعة والامام عليه السلم يقول وما ظلمونا ولكن كانوا انفسهم يظلمون

به پروردگار خودم که یکتا و پناه نیازمندان است بعد از آن باهم ساعتی گریستیم و امام علیه السلم میفرمود یعنی این آیه را میخواند یعنی ظلم نکردند ما را ولکن بر جانهای خود ظلم کردند

وروى الصدوق في الامالي باسناده عن علي بن الحسين عليه السلم انّه قال لمّا كانت الليلة

و روایت کرده شیخ صدوق ره در کتاب امالی باسناد خود از علی بن الحسین صلوات الله علیهما اینکه حضرت فرمود وقتیکه شب دهم از ماه محرم رسید

العاشرة من المحرّم امر ابي بحفيرة فحفرت حول عسكره شبه الخندق وامر فحشيت حطبا وارسل عليّا

امر فرمود پدرم بکندن گودالی پس کنده شد در اطراف لشکرش گودالی مانند خندق و امر فرمود پس با هیزم پر کرده شد و فرستاد علی پسر خود را

ابنه في ثلاثين فارسا وعشرين راجلا ليستقوا الماء وهم على وجل شديد ثمّ قال لاصحابه قوموا

با سی نفر سوار و بیست نفر پیاده برای اینکه آب طلب نمایند در حالیکه ایشان بر ترس سخت بودند بعد از آن باصحاب خود فرمودند برخیزید

فاشربوا من الماء يكن آخر زادكم وتوضّأوا واغتسلوا واغسلوا ثيابكم لتكون اكفانكم قال المفيد

پس بنوشید از آب آخر توشه شما از آب جهان نوشیدن باشد و وضو بگیرید و غسل بکنید و بشوئید لباسهای خود را تا کفنهای شما باشد گفته است مفید ره

قال علي بن الحسين عليه السلم انّي جالس في تلك الليلة التي قتل ابي في صبيحتها وعندي عمّتي زينب

علی بن الحسین صلوات الله علیهما فرموده است بدرستیکه من نشسته بودم در این شب که شهید شد پدرم در روز آن و در نزد من عمه ام زینب

تمرّضني اذ اعتزل ابي في خباء له وعنده فلان مولى ابي ذرّ الغفاري وهو يعالج سيفه ويصلحه وابي

پرستاری بیماری مرا میکرد در اینوقت پدرم در خیمه مختص خود عزلت گزیده و آزاد کرده ابوذر غفاری در حضور مبارکش بود در حالیکه او علاج و اصلاح شمشیر خود را



تمثله بابيات وبكاء النساء لذلك

يقول يا دهر أفٍّ لك من خليل كم لك بالإشراق والأصيل من صاحبٍ وطالبٍ قتيل ٦٣

میفرمود ای دهر اف باد تو را دوست را یعنی بد دوستی تو چه بسیار در هنگام طلوع و غروب افتاب کشته است از اصحاب و طلاب تو یعنی چه بسیار را از یاران

والدهر لا يقنع بالبديل وإنما الأمر إلى الجليل وكل حيٍّ سالك سبيل فأعادها مرتين

و زمانه بعوض و بدل قناعت نمیکند و جز این نیست همه کارها راجع است بسوی خداوند جلیل و هر زنده رونده راه مرگ است پس اعاده و مکرر فرمود این ابیات را دو بار

أو ثلاثاً حتى فهمتها وعلمت ما أراد فخنقتني العبرة فرددتها ولزمت السكوت وعلمت أن البلاء قد

یا سه بار تا اینکه فهمیدم ان را و دانستم که چه چیز را از این ابیات اراده داشته است پس گریه گلو گیرم ساخت پس رد کردم گریه را و از خود و سکوت اختیار کردم و دانستم

نزل وأما عمتي فلما سمعت ما سمعت وهي امرأة ومن شأن النساء الرقة والجزع فلم تملك نفسها

بلا نازل شده است و اما عمه ام پس چون شنید انچه را شنیدم با اینکه شنید انچه را شنید و ان زن بود و از شان زنان است نازک دلی و جزع پس نفس خود را مالک نگشت

أن وثبت تجر ثوبها وهي حاسرة حتى إذا انتهت إليه قالت وا ثكلاه ليت الموت أعدمني الحيوة

تا اینکه از جای خود برجست لباس خود را در زمین میکشید گشاده سر تا وقتیکه رسید بسوی امام علیه السلام عرض کرد وای مرگ من یا وای ثکلا یا حبیب من کاش مرگ نیست کرده بودی

اليوم ماتت أمي فاطمة وأبي علي وأخي الحسن يا خليفة الماضي وثمال الباقي فنظر إليها الحسين عليه السلام

امروز مرده است مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن صلوات الله علیهم ای قائم مقام گذشتگان و فریادرس باقی ماندگان پس امام علیه السلام بسوی او نظر فرمود

وقال يا أخية لا يذهبن بحلمك الشيطان وترقرقت عيناه بالدموع وقال لو ترك القطا

و فرمود ای خواهرک نبرد شیطان حلم ترا و حرکت داد چشمهایش اشکها را یعنی دیده هایش پر از اشک گردید و فرمود اگر که واگذارده بشود مرغ قطا

لنام فقالت يا ويلتاه أفتغتصب نفسك اغتصاباً فذلك أقرح لقلبي وأشد على نفسي ثم لطمت

هر اینه میخوابید پس گفت یا ویلتاه آیا بظلم گرفته میشود جان تو یعنی آیا کشته میشوی پس این امر زخم رساننده تر است قلب مرا و سخت تر است بر قلب من پس بعد از ان طپانچه زد

وجهها وأهوت إلى جيبها فشقته وخرت مغشياً عليها فقام إليها الحسين عليه السلام فصب على

بر روی خویش و دست بگریبان خود فرو برد پس پاره کرد ان را و بیهوش افتاد پس برخواست بسوی او امام علیه السلام و آب پاشید

وجهها الماء وقال لها يا أختاه اتقي الله وتعزي بعزاء الله واعلمي أن أهل الأرض يموتون وأهل

بر رویش و فرمود او را ای خواهر بترس از خدا و صبر کن با صبر خدا یعنی چنان صبر کن که محبوب خداست و بدان اینکه اهل زمین میمیرند و اهل

السماء لا يبقون وأن كل شيء هالك إلا وجهه تعالى الله الذي خلق الخلق بقدرته ويبعث الخلق

آسمان نمیمانند و همه چیز هلاک شونده هستند مگر وجه خدا از وجه است خلق را بقدرت خود و بعد از مردن مبعوث میفرماید ایشان را

ويعودون وهو فرد وحده جدي خير مني وأبي خير مني وأمي خير مني وأخي خير مني ولكل مسلم برسول

و باز بر میگردند و او است فرد یکتا جدم و پدرم و مادرم و برادرم از من بهتر هستند و هر مسلم را برسول خدا

الله أسوة فعزاها بهذا ونحوه وقال لها يا أختاه إني أقسمت عليك فأبري قسمي لا تشقي علي جيباً

تاسی واقتدا در است یعنی در رفتن از دنیا پس تسلی داد او را باین سخنان و مانند انها و فرمود او را ای خواهر من بدرستیکه من سوگند میدهم ترا پس ثابت بدار سوگند مرا در باب من گریبان چاک مکن

ولا تخمشي علي وجهاً ولا تدعي بالويل والثبور إذا أنا هلكت ثم جاء بها حتى أجلسها عنده قال

و روی مخراش و وا ویلاه و وا هلاکاه مخوان وقتیکه من شهید شدم بعد از ان حضرت آورد او را تا نشانید او را در نزد خود

السيد ره فلما سمعت زينب ذلك قالت يا أخي هذا كلام من أيقن بالقتل فقال نعم يا أختاه فقالت

گفته است سید ره پس چون شنید جناب زینب این ابیات را عرض کرد ای برادر این کلام شخصی است که یقین کرده باشد بکشته شدن پس فرمود بلی ای خواهر پس گفت



عبادته عليه السلام ليلة عاشورا

زينب وا ثكلاه هذا الحسين ينعى الى نفسه قال وبكت وبكى النسوة ولطمن الخدود وشققن
زينب عليها السلام واى حبيب من اين حسين بن خبر مرگ خود را بمن ميدهد سيد گويد گريست زينب ثم ديگر گريستند باقى اهل حرم وطپانچه بر روى خود زدند و پاره كردند

الجيوب وجعلت ام كلثوم تنادى وا محمداه وا علياه وا اماه وا اخاه وا حسيناه وا ضيعتنا بعدك
گريبانها را و بنا نهاد جناب ام كلثوم عليها السلام برا اينكه ندا ميكرد واى ضايع شدن ما بعد از تو

يا ابا عبد الله قال فعزاها الحسين عليه السلام وقال يا اختاه تعزى بعزاء الله فان سكان
يا ابا عبد الله سيد گويد پس تسليت داد جناب ام كلثوم را امام عليه السلام و فرمود اى خواهر بزار گير به دستگاه اهل

السموات يفنون واهل الارض كلهم يموتون وجميع البرية يهلكون ثم قال عليه السلام يا اختاه
آسمانها فانى ميشوند و اهل زمين تماماً خواهند مرد و همه خلق هلاك خواهند شد بعد از آن فرمود اى خواهر

يا ام كلثوم وانت يا زينب وانت يا فاطمة وانت يا رباب انظرن اذا انا قتلت فلا تشققن على جيبا
اى ام كلثوم و تو اى زينب و تو يا فاطمه و تو يا رباب نگاه كنيد وقتيكه من كشته شدم پس بر من گريبان چاك مكنيد

ولا تخمشن على وجها ولا تقلن هجرا قال المفيد ره ثم خرج الى اصحابه فامرهم ان يقرب بعض بيوتهم
و روى بر من مخراشيد و سخن ناسزا مگوييد گفته است مفيد ره بعد از آن تشريف آورد بسوى اصحاب خود پس امر فرمود ايشان را اينكه نزديك

من بعض وان يدخل الاطناب بعضها فى بعض وان يكونوا بين البيوت فيقبلوا القوم فى وجه واحد
بايكديگر و طنابها در ميان يكديگر داخل كشيده شود و در ميان خيمه ها باشند تا كه دشمنان ميان خيمه ها داخل نشوند و روى آورند بسوى گروه

والبيوت من ورائهم وعن ايمانهم وعن شمائلهم قد حفت بهم الا الوجه الذى ياتيهم منه عدوهم
در حالتيكه خيمه ها از پشت سر ايشان و طرف راست و چپ ايشان بتحقيق احاطه كرده باشد ايشان را مگر آن سوئى كه دشمن ايشان از آن سوى بسوى

ورجع الى مكانه فقام ليلته كلها يصلى ويستغفر ويدعو ويتضرع وقام اصحابه كذلك يصلون
و حضرت بمقام خود مراجعت فرمود پس ايستاد شب خود قائم الليل گرديد در حالتيكه نماز ميكرد و استغفار ميفرمود و دعا ميكرد و زارى مينمود و اصحابش همچنين نماز مينمودند

ويدعون ويستغفرون وفى البحار عن المناقب قال فلما كان وقت السحر خفق الحسين عليه السلام
و دعا ميكردند و استغفار مينمودند و در بحار از مناقب منقولست گفته است صاحب مناقب پس چون وقت سحر در رسيد حضرت خواب اندكى دنبال كرد

براسه خفقة ثم استيقظ فقال تعلمون ما رايت فى منامى الساعة فقالوا وما الذى رايت يا ابن
بعد از آن بيدار شد و فرمود آيا ميدانيد آنچه را كه ديدم در خواب خود در اين ساعت پس عرض كردند چه چيز است كه در خواب ديده ايد

رسول الله فقال رايت كان كلابا قد شدت على لتنهشنى وفيها كلب ابقع رايته اشدها على
يا ابن رسول الله فرمود ديدم گويا چند سگ بتحقيق حمله آورده اند بر من براى اينكه بگزند مرا و در ميان آنها سگ ابلقى بود كه از تمامى سگان حمله آورنده تر ديدم او را

واظن ان الذى يتولى قتلى رجل ابرص من بين هولاء القوم ثم انى رايت بعد ذلك جدى رسول
و گمان ميكنم اينكه آنكه مباشرت بكند بر كشتن من مرد ابرصى است از ميان اينقوم بعد از آن بدرستيكه من ديدم جد خودم رسول خدا را

الله ومعه جماعة من اصحابه وهو يقول يا بنى انت شهيد آل محمد وقد استبشر بك اهل السموات
در حالتيكه با وى بود جماعتى از اصحابش و او ميفرمود اى فرزند من تو شهيد آل محمد هستى و بتحقيق فرحناك شده اند بسبب تو اهل آسمانها

واهل الصفيح الاعلى فليكن افطارك عندى الليلة عجل ولا تاخر فهذا ملك قد نزل من السماء
و اهل آسمان بالا پس بايد امشب افطار تو در نزد من باشد زود كن آمدن را و به تاخير مينداز پس اين ملكى است بتحقيق از آسمان فرود آمده است

ليأخذ

خفل نامك هنيلا ولى لطمن من الباب الثانى ضيعة بالفتح بهلاك من الباب الثانى والثالث والرابع

جيب عيب ورستنه همز انك ضميد

خفق من الباب الاول والثانى تنهشنى من الباب الثالث

رؤیا علیه السلام فی سحر لیلة عاشورا

لیاخذن دمك فی قارورة خضراء فهذا ما رأیت وقد انف الامر واقترب الرحیل من هذه الدنیا لا شك

برای اینکه بگیرد خون ترا در شیشه سبز رنگ پس اینست آنچه در خواب دیدم و بتحقیق نزدیک شده است امر و رحلت کردن از این دنیا شکی نیست

فی ذلك قال المفید ره قال الضحاك بن عبد الله ومرت بنا خیل لابن سعد لع تحرسنا وان حسینا

درین گفته است مفید علیه الرحمة گفته است ضحاک بن عبد الله عبور کرد از ما چند نفر سوار کان ابن سعد لعین که ما را حراست و پاسبانی میکردند در حالیکه بدرستیکه امام علیه السلام

لیقرأ فلا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب

هرآینه این آیه را تلاوت میفرمود پس باید که نپندارند آن کسانیرا که در کفر هستند اینکه مهلت میدهیم ایشانرا بهتر است مر نفسهای ایشانرا جز این نیست که مهلت میدهیم ایشانرا

مهین ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب فسمعها من تلك الخیل

خوار کننده نباشد که خدا تعالی بگذارد مؤمنین را برانچیزی که شما ای منافقان برآنید از طعن کردن بر مؤمنین تا وقتیکه جدا سازد پلید را از پاک پس شنید این آیه را

رجل یقال له عبد الله بن سمیر وکان مضحکا وکان شجاعا بطلا فارسا فاتکا فقال نحن ورب

مردی که او را عبد الله بن سمیر گفته بشد و آن ملعون خندانند و شجاع دلیر و سوار نام بود پس آن ملعون تکیه کرد و گفت سوگند به پروردگار

الکعبة الطیبون میزنا بکم فقال له بریر بن خضیر یا فاسق انت یجعلك الله من الطیبین فقال له

کعبه ما پاکها هستیم که تمیز و جدا کرده شده بوده ایم از شما پس گفت او را بریر بن خضیر ای فاسق و پرورده شده از ملاحظت خدا آیا ترا خدا از جمله کسان پاک گردانیده است پس بریر را گفت

من انت ویلك فقال له انا بریر بن خضیر فتسابا وفی روایة السید فعبر الیهم فی تلك اللیلة من عسکر

تو کیستی وای بر تو بریر او را گفت من بریر بن خضیر هستم پس بر یکدیگر دشنام دادند و در روایت سید مذکور است پس عبور کرد بسوی ایشان در آن شب عاشورا از لشکر

ابن سعد لع اثنان وثلثون رجلا فلما کان الغداة امر الحسین بفسطاط فضرب وامر بجفنة فیها

ابن سعد ملعون سی و دو نفر در ینجا بحضرت ملحق شدند و از جمله یاران او گشتند پس چون صبح شد امر فرمود امام علیه السلام بآنکه خیمه در زده شد و امر فرمود کاسه چوبینی که در آن

مسك کثیر وجعل عندها نورة ثم دخل فیطلی فروی ان بریر بن خضیر الهمدانی وعبد الرحمن

مشک بسیاری حاضر کرده و قدری نوره در نزد آنکاسه نهاده شد بعد از آن حضرت داخل خیمه شد که مشک و نوره بماله پس روایت شده است اینکه بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن

بن عبد ربه الانصاری وقفا علی باب الفسطاط لیطلیا بعده فجعل بریر یضاحك عبد الرحمن فقال

بن عبد ربه انصاری ایستادند در در خیمه که بعد از حضرت نوره بکشند پس بنا نهاد بریر اینکه مطایبه و مضاحکه میکرد با عبد الرحمن پس گفت

له عبد الرحمن یا بریر اتضحك ما هذه ساعة باطل فقال بریر لقد علم قومی انی ما احببت الباطل

او را عبد الرحمن ای بریر آیا میخندی این هنگام هنگام لهو ولغو نیست پس بریر گفت هرآینه بتحقیق دانسته است قوم من اینکه من هرگز دوست نداشته ام کار لغو و باطل

کهلا ولا شابا وانما افعل ذلك استبشارا بما نصیر الیه فوالله ما هو الا ان نلقی هؤلاء القوم باسیافنا

نه در حالیکه پیر هستم و نه در حالیکه جوان بودم و جز این نیست میکنم این ظرافت را بعلت شادی من بسبب آنچیزی که بسوی او میروم یعنی بشهادت رسیدن پس بخدا سوگند نیست آن

ونعالجهم بها ساعة ثم نعانق الحور العین وروی ابن قولویه فی الکامل باسناده عن ابی عبد الله علیه السلام

امر زودت و مباشرت کنیم با ایشان با شمشیرهای خود ساعتی بعد از آن با حور عین دست در گردن یکدیگر نمائیم و روایت کرده است ابن قولویه در کتاب کامل باسناد خود

قال ان الحسین علیه السلام صلی باصحابه یوم اصیبوا ثم قال اشهد انه قد اذن لکم فی قتلکم یا قوم

که حضرت فرمود بدرستیکه جناب امام حسین علیه السلام نماز خواند با اصحاب خود در روزیکه بمصیبت زده شدند بعد فرمود شهادت میدهم باینکه بتحقیق مباح شده است کشته شدن شما ای قوم

فاتقوا الله واصبروا قال صاحب الاصل اقول لما طلع الشمس فی صبیحة عاشوراء جمع الحسین علیه السلام

پس بترسید از خدا و صابر باشید گفته است مصنف ره میگویم چون طلوع کرد آفتاب در روز عاشوراء فراهم آورد امام علیه السلام



ما وقع في صبيحة يوم عاشورا

اصحابه وهم على ما رواه السيد في اللهوف عن الباقر عليه السلام كانوا خمسة واربعين فارسا ومائة
اصحاب خود را و ایشان بنا برانچه روایت کرده است سید در لهوف از حضرت باقر صلوات الله علیه بودند چهل و پنج نفر سواره و یکصد نفر

راجل وكذا قال ابن نما في مثير الاحزان وفي البحار عن محمد بن ابي طالب كانوا اثنين وثلثين فارسا
پیاده و چنین گفته است ابن نما در کتاب مثیر الاحزان و در بحار نقل کرده است از محمد بن ابیطالب بودند اصحاب حضرت سی و دو نفر سواره

واربعين راجلا وقال المفيد قدس سره واصبح الحسين عليه السلام فعبا اصحابه بعد صلوة الغداة
و چهل نفر پیاده اگفته است شیخ مفید ره حضرت شب را الصباح آورد پس اصحاب خود را برای جنگ مرتب فرمود بعد از نماز صبح

وكان معه اثنان وثلاثون فارسا واربعون راجلا فجعل زهير بن القين في ميمنة اصحابه وحبيب بن
و بود با حضرت سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده پس زهیر بن قین را در طرف راست اصحاب خود بگماشت و حبیب بن

مظاهر في ميسرة اصحابه واعطى رايته العباس بن علي اخاه وجعل البيوت في ظهورهم وامر — میسره بجنگ
مظاهر را در طرف چپ اصحاب خود بگماشت و عطا فرمود علم خود را برادرش عباس فرزند علی صلوات الله علیه و خیمه ها را در پشت اصحاب قرار داد — قنجیلد

بحطب وقصب كان من وراء البيوت ان يترك في خندق كان قد حفر هناك وان يحرق بالنار
به هیزم و نی که در پشت خیمه ها بود اینکه انداخته شود در خندقی که در پشت خیمه ها کنده شده بود و اینکه سوخته شود باتش

مخافة ان يأتوهم من ورائهم واصبح عمر بن سعد لع في ذلك اليوم وهو يوم الجمعة وقيل يوم
برای ترس از اینکه بر آیند دشمنان بسوی ایشان از پشت ایشان و صباح کرد عمر بن سعد ملعون در این روز عاشورا و آن روز جمعه بود و گفته شده است

السبت فعبا اصحابه وخرج فيمن معه من الناس نحو الحسين عليه السلام وكان على ميمنته عمرو
شنبه بود پس اصحاب خود را برای جنگ مرتب ساخت و بیرون شد با جمله شجاعی که با وی بود از مردم بسوی امام علیه السلم و بر میمنه لشکر آن ملعون عمرو

بن الحجاج وعلى ميسرته شمر بن ذي الجوشن وعلى الخيل عروة بن قيس وعلى الرجالة شبث بن ربعي
بن حجاج لعنه الله مقرر بود و بر میسره پس شمر بن ذی الجوشن ولد الزنا و بر سواره کان عروة بن قیس سردار بود و بر پیاده کان شبث بن ربعی ملعون

واعطى الراية دريدا مولاه وفي البحار عن محمد بن ابي طالب كانوا نيفا على اثنين وعشرين — درید کزبیر تیف
و علم را بغلام خود درید نام بداد و در بحار از محمد بن ابیطالب منقول است و لشکر آن ملعون زیاده بر بیست و دو هزار بود — گلیس و قد بخفف

الفا وفي رواية عن الصادق عليه السلام ثلثين الفا اقول وقال ابو مخنف في مقتله انهم — اصبحی بفتح الهمزه
و در روایتی از جناب صادق صلوات الله علیه منقول است که سی هزار بوده کفت مصنف بکیم و گفته است ابو مخنف در مقتل خود بدرستیکه ان ملاعین

كانوا ثمانين الف فارس من اهل الكوفة ليس فيهم شامي ولا حجازي ثم ان عمر بن سعد لع
هشتاد هزار سوار بودند از اهل کوفه بود در میان ایشان احدی از اهل شام و نه احدی از اهل حجاز بعد از ان بدرستیکه ابن سعد لعین

جمع اصحابه وعباهم للحرب ميمنة وميسرة وجعل في الميمنة الشمر بن ذي الجوشن ومعه عشرون
فراهم کرد اصحاب خود را و ایشان را برای جنگ آماده داشت بترتیب دادن میمنه و میسره و شمر بن ذی الجوشن لعین را در میمنه لشکر بنهاد و با شمر بیست

الف فارس ووقف بباقي الجيش في القلب قال المفيد ره وروي عن علي بن الحسين زين العابدين
هزار سواره بود و خود ابن سعد ملعون بباقی لشکر در میان لشکر بایستاد گفته است مفید ره و روایت شده است از حضرت علی بن الحسین زین العابدین

عليه السلام انه قال لما اصبحت الخيل تقبل على الحسين عليه السلام رفع يديه وقال اللهم انت ثقتي
صلوات الله علیهما که آنحضرت فرمود چون گردیده لشکر اشقیا بر امام علیه السلم برداشت دستهای خود را و فرمود پروردگارا تو محل اعتماد منی



مکالمة شمر لع معه علیه السلام

فی کل کرب ورجائی فی کل شدة وانت لی فی کل امر نزل بی ثقة وعدة کم من کرب یضعف فیه

در همه مصیبت و اندوه وامید منی در همه شدت و سختی و تو مرا در همه امر و مصیبت که بمن نازل میشود محل اعتماد و وثوق و تهیا داشته شده در دفع بلا هستی بسیار اندوه

الفؤاد وتقل فیه الحیلة ویخذل فیه الصدیق ویشمت فیه العدو انزلته بک وشکوته الیک

و چاره در آن کم باشد و دوست و صدیق تو شخص را در اندوه بی یار و تنها بگذارد و دشمن در آن شاد و فرحناک میباشد چنین اندوه و مصیبت را بتو نازل کردم و شکوه آنرا

رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته وکشفته فانت ولی کل نعمة وصاحب کل حسنة ومنتهی

بعلت میل و رغبتی که از من بسوی تو هست و اعراض و روگردانی من غیر از تو پس دفع کردی و گشودی آنرا از من پس تو صاحب همه نعمت و صاحب همه حسنه و افزونی و منتهای

کل رغبة قال فاقبل القوم یجولون حول بیت الحسین علیه السلم فیرون الخندق فی ظهورهم و

همه میل و رغبت هستی امام زین العابدین علیه السلم فرمود پس روی آورد لشکر که جولان میکردند در اطراف خیمه‌ها امام علیه السلم پس میدیدند خندق را در پشت سرهای ایشان در

النار تضطرم فی الحطب والقصب الذی القی فیه فنادی شمر بن ذی الجوشن باعلی صوته یا حسین

آتش زبانه میزد در هیزم و نی که ریخته شده بود در خندق پس صدا زد شمر بن ذی الجوشن لعنه الله بصدای بلند خود یا حسین

اتعجلت بالنار قبل یوم القیمة فقال الحسین علیه السلم من هذا کانه شمر بن ذی الجوشن فقالوا

آیا شتاب کردی باتش پیش از روز قیامت پس فرمود امام علیه السلم کیست این گویا او شمر بن ذی الجوشن است عرض کردند

نعم فقال له علیه السلم یا بن راعیة المعزی انت اولی بها صلیا ورام مسلم بن عوسجة ان یرمیه بسهم

بلی پس حضرت آن ملعون را فرمود ای پسر زن چرانندهٔ بز تو سزاوارتری باتش ... و خواست مسلم بن عوسجه اینکه تیری بآن ملعون بیندازد

فمنعه الحسین علیه السلم من ذلک فقال له دعنی حتی ارمیه فانه الفاسق من اعداء الله وعظماء

پس منع فرمود او را از تیر انداختن پس مسلم حضرت را عرض کرد بگذار مرا تا تیری بآن ملعون بیندازم زیرا که بدرستیکه او فاسق و از دشمنان خدا و از بزرگان

الجبارین وقد امکن الله منه فقال له الحسین علیه السلم لا ترمه فانی اکره ان ابدءهم بقتال قال

ظلم کنندگان است و بتحقیق قادر و متمکن ساخته است خدا مرا بر او پس حضرت او را فرمود تیر باو مینداز زیرا که بدرستی من ناخوش میدارم اینکه پیش از ایشان بقتال ابتدا کنم گفته است

الفاضل المجلسی ره قال محمد بن ابی طالب ورکب اصحاب عمر بن سعد لع فقرب الی الحسین علیه السلم فرسه

فاضل مجلسی ره گفته است محمد بن ابی طالب و سوار شدند اصحاب عمر بن سعد ملعون پس نزدیک کرده شد با امام علیه السلم اسب خود

فاستوی علیه وتقدم نحو القوم فی نفر من اصحابه وبین یدیه بریر بن خضیر فقال له الحسین علیه السلم

پس سوار گشت بر آن و به پیش قوم آمد با چند نفر از اصحاب خود در حالیکه بریر بن خضیر در پیش حضرت بود پس حضرت بریر را فرمود

کلم القوم فتقدم بریر فقال یا قوم اتقوا الله فان ثقل محمد صلی الله علیه وآله قد اصبح بین اظهرکم

سخن بگو با قوم پس بریر پیش رفت و گفت ای قوم بترسید از خدا زیرا که بدرستیکه اولاد رسول الله صه بتحقیق گردیده است در وسط شما یعنی در میان شما افتاده است

هؤلاء ذریته وعترته وبناته وحرمه فهاتوا ما عندکم وما الذی تریدون ان تصنعوه بهم

اینها ذریه و عترت و اولاد و دختران و حرم رسول الله است پس بیاورید آنچه نزد شما است یعنی هرچه مقصود شما است اظهار بکنید و چه چیز اراده میکنید اینکه بکنید از آن با ایشان

فقالوا نرید ان نمکن منهم الامیر ابن زیاد لع فیری رایه فیهم فقال لهم بریر افلا تقبلون منهم ان

پس گفتند اطاعت اراده میکنیم اینکه قادر و متمکن نمائیم بایشان امیر ابن زیاد را یعنی اراده داریم که ایشان را بزیر حکم ابن زیاد درآوریم پس به بیند رای خود را در باب ایشان

یرجعوا الی المکان الذی جاؤا منه ویلکم یا اهل الکوفة انسیتم کتبکم وعهودکم التی اعطیتموها و

اینکه برگردند بسوی مکانیکه از آنجا آمده‌اند ... عذاب باد بر شما ای اهل کوفه آیا فراموش کردید نامه و پیمانهای خود را که عطا کرده بودید آنها را

۸۷

و بلا گردها در آن ضعیف بشود

بسوی تو آوردم شد بسوی دیگران

حالیکه

بیمت من الباب الرابع

مغزی ببک کسر له ... تصغیر له

بیندازد

کفته است

نقل محرکه

پس بریر را ... گفت آیا قبول نمیکنید از ایشان

استشهد ...

كلام برير مع القوم ووعظه

وأشهدتم الله عليها يا ويلكم أدعوتم أهل بيت نبيكم وزعمتم أنكم تقتلون أنفسكم دونهم حتى
وخدا را بر ان نامه وپيمانها شاهد كرفته ومؤكد بايمان كرده بوديد اى واى بر شما ايا دعوت ميكنيد اهل بيت پيغمبر را وكمان ميكنيد اينكه شما جانهاى خويش را

إذا أتوكم أسلمتموهم إلى ابن زياد لع وحلأتموهم عن ماء الفرات بئس ما خلفتم نبيكم في ذريته ما لكم
امدند بسوى شما تسليم ميكنيد ايشان را بابن زياد لعين ومنع مينمائيد ايشان را از اب فرات بسيار بد جانشين شده ايد پيغمبر خويش را در باب اولاد او يعنى

لا سقاكم الله يوم القيمة فبئس القوم أنتم فقال له نفر منهم ما ندري ما تقول فقال برير الحمد لله
سيراب نكند شما را خدا در روز قيامت پس بسيار بد قوم هستيد شما پس كفت برير را چند شخص از انها ملاعين نميدانيم انچه ميكوئى پس برير عليه الرحمة كفت حمد مر خداى را

الذي زادني فيكم بصيرة اللهم إني أبرأ إليك من فعال هؤلاء القوم اللهم ألق بأسهم بينهم حتى
كه در باب شما بصيرت مرا زياده فرموده پروردگارا بدرستيكه من تبرى ميكنم بسوى تو از كارهاى اين جماعت خداوندا عذاب ايشان را در ميان ايشان بينداز

يلقوك وأنت عليهم غضبان فجعل القوم يرمونه بالسهام فرجع برير إلى ورائه وتقدم الحسين
تا برسند بتو در حاليكه تو بر ايشان خشمناك هستى پس بنا نهادند ان ملاعين اينكه تير ها بسوى او مياندا ختند پس بركرديد برير بعقب خود وتقدم فرمود امام

حتى وقف بإزاء القوم فجعل ينظر إلى صفوفهم كأنهم السيل ونظر إلى ابن سعد لع واقفا في صناديد
تا ايستاد در مقابل جماعت شياطين پس نظر ميفرمود بصفهاى ايشان كه كويا كه ايشان مانند سيل اب موج ميزند ونكاه فرمود بسوى ابن سعد لعين در حاليكه

الكوفة قال المفيد ره فنادى بأعلى صوته يا أهل العراق وجلهم يسمعون فقال أيها الناس اسمعوا
كفته است مفيد عليه الرحمة پس ندا فرمود بصداى بلند خود اى اهل عراق در حاليكه اكثر ايشان ميشنيدند پس فرمود ايها الناس بشنويد

قولي ولا تعجلوا حتى أعظكم بما يحق لكم علي وحتى أعذر عليكم فإن أعطيتموني النصف كنتم بذلك
سخن مرا وشتاب مكنيد در كار خويش تا اينكه نصيحت وموعظه كنم شما را انچه حق شماست بر ذمه من وعذر بخواهم بر شما يعنى اتمام حجت نمايم پس اكر انصاف

بذلك أسعد وإن لم تعطوني النصف من أنفسكم فأجمعوا رأيكم ثم لا يكن أمركم عليكم غمة ثم اقضوا
بدين سبب سعادتمند تر ميشويد واكر انصاف ندهيد مرا از نفسهاى خويش پس جمع كنيد راى وخيالهاى خود را وامر شما مبهم وپوشيده نباشد بر شما يعنى بدانيد كه چه كار

إلي ولا تنظرون إن وليي الله الذي نزل الكتاب وهو يتولى الصالحين ثم حمد الله وأثنى عليه وذكر الله
انچه در دل داريد ومهلت ندهيد مرا بدرستيكه ولى واقا من خدا است چنين خدائى كه نازل فرموده قران را واو دوست ميدارد نيكوكاران را بعد حضرت اداى حمد

بما هو أهله وصلى على النبي صلى الله عليه وآله وعلى ملائكة الله وعلى أنبيائه فلم يسمع متكلم قط
فرمود خدا را وثنا خواند بر او وذكر كرد الله تعالى را بانچه شايسته اوست يعنى فرمود الحمد لله كما هو اهله وصلوات فرستاد بر پيغمبر ص وبر ملئكه وانبياء خدا پس شنيده

في قبله ولا بعده أبلغ في منطق منه   له من علي في الحروب شجاعة   ومن أحمد عند الخطابة قيل ثم قال
نه پيش از حضرت ونه بعد از او كه فصيح وبليغ تر باشد از او در سخن كفتن مراد اينست از جناب امير المؤمنين ع در جنكها شجاعت واز جناب رسول خدا در مقام سخن كفتن بلاغت

قال أما بعد فانسبوني فانظروا من أنا ثم ارجعوا إلى أنفسكم وعاتبوها فانظروا هل يصلح لكم قتلي
كفته است مفيد بعد از ان حضرت فرمود اما بعد پس نسب مرا ملاحظه نمائيد وببينيد مرا كه كيستم بعد از ان رجوع كنيد وبركرديد بسوى نفسهاى خود وعتاب وملامت كنيد

وانتهاك حرمتي ألست ابن بنت نبيكم وابن وصيه وابن عمه وأول مؤمن مصدق لرسول الله صلى الله
وبردن حرمت من ايا نيستم فرزند دختر پيغمبر شما وفرزند وصى وپسر عم پيغمبر شما وفرزند كسيكه پيش از همه ايمان آورد وتصديق كرد رسول خدا را ص

عليه وآله بما جاء به من عند ربه أوليس حمزة سيد الشهداء عمي أوليس جعفر الطيار في الجنة بجناحين
در انچه از نزد پروردگار خود آورده بود ايا حمزه سيد شهداء عم من نيست   ايا جعفر كه بر دو بال خود پرواز كننده در بهشت عم من نيست

تخلفتم من الباب الاول
استقاء انفعال ...
السبيل النقع ...

تعجلوا من الباب الرابع
النصف ...
غمة ...
تنظرون من الافعال
النون من الباب الاول ...



مكاتبة الحسين عليه السلام للقوم ووعظه

عني أو لم يبلغكم ما قال رسول الله صلى الله عليه وآله لي ولأخي هذان سيدا شباب أهل
آیا نرسیده است بشما آنچه که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود مرا و برادرم را این دو فرزند من آقا و سید جوانان اهل بهشت هستند

الجنة فإن صدقتموني بما أقول وهو الحق والله ما تعمدت كذباً منذ علمت أن الله يمقت عليه
پس اگر تصدیق نمایید مرا در آنچه میگویم تنها و آنچه میگویم حق است بخدا سوگند قصد نکرده ام دروغ را از وقتیکه دانسته ام اینکه خدا ابتداء دشمن میدارد بر دروغ گفتن دروغگوی را

أهله وإن كذبتموني فإن فيكم من إن سألتموه عن ذلك أخبركم اسئلوا جابر بن عبد الله الأنصاري
و اگر تکذیب میکنید مرا و فرمایش پیغمبر را از من باور نکنید پس بدرستیکه در میان شما کسانی هستند اگر سؤال نمایید از ایشان گفته پیغمبر را خبر میدهند شما را سؤال کنید از جابر بن عبد الله انصاری

وأبا سعيد الخدري وسهل بن سعد الساعدي وزيد بن أرقم وأنس بن مالك يخبروكم أنهم سمعوا
و ابا سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک خبر میدهند شما را اینکه ایشان شنیده اند

هذه المقالة من رسول الله صلى الله عليه وآله لي ولأخي أما في هذا حاجز لكم عن سفك دمي فقال
این کلام را از رسول خدا صلی الله علیه وآله در حق من و برادر من آیا در این فرمایش حضرت مانعی نیست شما را از ریختن خون من یعنی فرمایش پیغمبر شما را از این کار منع نمیکند پس گفت

له الشمر بن ذي الجوشن هو يعبد الله على حرف إن كان يدري ما تقول فقال له حبيب بن مظاهر
به امام شمر ولد الزنا لعنه الله شمر بندگی عبادت میکند خدا را بلکه اگر میداند که چه میگوئی مترجم میگوید که این از قبیل التفات و یا حکایت است پس حبیب بن مظاهر ملعون را گفت

والله إني لأراك تعبد الله على سبعين حرفاً وأنا أشهد أنك صادق ما تدري ما تقول قد طبع الله
بخدا سوگند بدرستیکه من البته می بینم ترا که عبادت میکنی خدا را بر هفتاد شک یعنی خدا را اعتقاد نداری و من شهادت میدهم اینکه تو در این سخن راست گو هستی نمیدانی چه میگوئی بتحقیق مهر نهاده است خدا

على قلبك ثم قال لهم الحسين عليه السلام فإن كنتم في شك من هذا أفتشكون أني ابن بنت نبيكم
بر قلب تو بعد از آن امام علیه السلام با ملاعین فرمودند پس اگر شما در شک هستید از این فرمایش پیغمبر که در حق من و برادرم فرموده آیا شک مینمایید در بودن من فرزند دختر پیغمبر شما

فوالله ما بين المشرق والمغرب ابن بنت نبي غيري فيكم ولا في غيركم ويحكم أتطلبوني بقتيل منكم
پس بخدا سوگند نیست در میان مشرق و مغرب فرزند دختر پیغمبری غیر از من در میان شما و نه در میان دیگران وای بر شما آیا میخواهید از من خون کشته را از شما

قتلته أو مال لكم استهلكته أو بقصاص من جراحة فأخذوا لا يكلمونه ثم نادى يا شبث بن
که من او را کشته ام یا غرامت دادن مال شما را که تلف کرده ام آیا قصاص جراحتی را از من میخواهید پس ملاعین با حضرت سخن نگفتند پس حضرت ندا فرمود ای شبث بن ربعی

ربعي ويا حجار بن أبجر ويا قيس بن الأشعث ويا يزيد بن الحارث ألم تكتبوا إلي أن قد أينعت الثمار
و یا حجار بن ابجر و یا قیس بن اشعث و یا یزید بن حارث آیا ننوشتید بمن اینکه بتحقیق رسیده است میوه ها

واخضرت الجنات وإنما تقدم على جند لك مجندة فقال له قيس بن الأشعث ما ندري ما تقول
و سبز و خرم شده است باغها و جز این نیست که میرسی بر لشگری برای تو که جمع و فراهم است پس قیس بن اشعث ولد الزنا حضرت را عرض کرد نمیدانیم آنچه را که میگوئی

ولكن انزل على حكم بني عمك فإنهم لم يروك إلا ما تحب فقال لهم الحسين عليه السلام لا والله لا
ولکن فرود آی بر حکم پسر عم خود پس بدرستیکه ایشان نمی بینند و روا نمینمایند ترا مگر آنچه را که دوست میداری پس حضرت ایشان را فرمود نه سوگند بخدا

أعطيكم بيدي إعطاء الذليل ولا أفر فرار العبيد ثم نادى يا عباد الله إني عذت بربي وربكم
عطا نمیکنم بشما دست خودم را مانند عطا کردن مرد ذلیل و خوار و نمیگریزم مانند گریختن بندگان بعد حضرت ندا فرمود ای بندگان خدا بدرستیکه من پناه برده ام به پروردگار خود و شما

من كل متكبر لا يؤمن بيوم الحساب ثم إنه عليه السلام أناخ راحلته وأمر عقبة بن سمعان فعقلها
از همه گردنکشی که ایمان نمیآورد بروز شمار بعد از آن بدرستیکه حضرت خوابانید مرکب خود را و امر فرمود به عقبة بن سمعان پس پای او را بست

وعقلها

مكاتيبه لامام عليه السلام في الفتوح والمواعظ

وَاَقْبَلُوا يَزْحَفُونَ نَحْوَهُ وَقَالَ اَبُو الْفَرَجِ عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنُ الْجَوْزِيِّ فِي تَارِيخِهِ قَالَ هِشَامُ بْنُ مُحَمَّدٍ لَمَّا ٩٠
و انها ملاعین رو کردند که قدم که ارند بسوی حضرت و گفته است ابو الفرج عبد الرحمن بن جوزی در تاریخ خود گفته هشام بن محمد چون

ج يزحفون كيمنعون

رَاٰهُمُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُصِرِّينَ عَلٰى قَتْلِهِ اَخَذَ الْمُصْحَفَ وَنَشَرَهُ وَجَعَلَهُ عَلٰى رَاْسِهِ وَنَادٰى بَيْنِي وَ
دید انها ملاعین را امام علیه السلام اصرار کننده بر کشتن آن امام مظلوم آن حضرت قرآن را گرفت و گشود او را و او را بر سر خود نهاده ندا فرمود میان من

بَيْنَكُمْ كِتَابُ اللهِ وَجَدِّي مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ يَا قَوْمِ بِمَ تَسْتَحِلُّونَ دَمِي اَلَسْتُ ابْنَ بِنْتِ
و میان شما کتاب خدا و جدم محمد رسول خدا است ای قوم بچه سبب حلال مینمایید خون مرا آیا نیستم فرزند دختر

نَبِيِّكُمْ اَلَمْ يَبْلُغْكُمْ قَوْلُ جَدِّي رَسُولِ اللهِ فِيَّ وَفِي اَخِي هٰذَانِ سَيِّدَا شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ فَاِنْ لَمْ
پیغمبر شما آیا نرسیده است شما را فرمایش جدم رسول خدا در خصوص من و برادرم این دو فرزند من آقایان جوانان اهل بهشت اند پس اگر

تُصَدِّقُونِي فَاسْئَلُوا جَابِرًا وَزَيْدَ بْنَ اَرْقَمَ وَاَبَا سَعِيدٍ الْخُدْرِيَّ اَلَيْسَ جَعْفَرُ الطَّيَّارُ عَمِّي فَنَادَاهُ شِمْرٌ
تصدیق نمیکنید مرا پس بپرسید از جابر و زید بن ارقم و ابا سعید خدری آیا جعفر طیار عم من نیست پس ندا کرد شمر حرامزاده حضرت را

حدثه بالنص من الانصار

اَلسَّاعَةَ تَرِدُ الْهَاوِيَةَ فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اللهُ اَكْبَرُ اَخْبَرَنِي جَدِّي رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ
که همین ساعت وارد جهنم میشوی پس امام علیه السلام فرمود الله اکبر خبر داد مرا جد من رسول خدا صلی الله علیه وآله

فَقَالَ رَاَيْتُ كَاَنَّ كَلْبًا وَلَغَ فِي دِمَاءِ اَهْلِ بَيْتِي وَمَا اَخَالُكَ اِلَّا اِيَّاهُ فَقَالَ شِمْرٌ اَنَا اَعْبُدُ اللهَ عَلٰى حَرْفٍ
و فرمود بخواب دیدم در پیش نظر من است گویا که سگی خونهای اهل بیت مرا بزبان میخورد و گمان نمیکنم تو را مگر همان سگ پس شمر ملعون گفت من عبادت کرده ام

اِنْ كُنْتُ اَدْرِي مَا تَقُولُ وَفِي الْبِحَارِ رَوٰى بِاِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سُلَيْمَانَ بْنِ عَبْدِ اللهِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ اَبِيهِ
اگر بدانم که چه میگوئی و در بحار مذکور است روایت کرده است یعنی صاحب مناقب باسناد خود از محمد بن سلیمان بن عبد الله بن حسن و او از پدر خود

عَنْ جَدِّهِ عَنْ عَبْدِ اللهِ قَالَ لَمَّا عَبَّا عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ لَعَنَهُ اللهُ اَصْحَابَهُ لِمُحَارَبَةِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَرَتَّبَهُمْ
و او از جد خود و او از عبد الله که گفت چون آماده نمود عمر بن سعد لعنه الله اصحاب خود را برای کارزار حسین بن علی صلوات الله علیهما و هر یک از ایشان را

مَرَاتِبَهُمْ وَاَقَامَ الرَّايَاتِ فِي مَوَاضِعِهَا وَعَبَّا اَصْحَابَ الْمَيْمَنَةِ وَالْمَيْسَرَةِ فَقَالَ لِاَصْحَابِ الْقَلْبِ اُثْبُتُوا وَ
در مرتبه خود قرار داد و علمها را در جایهای خود ثابت گردانید و اصحاب و مردان طرف چپ و راست لشکر را آماده ساخت پس گفت بلشکریان وسط لشکر ثابت

اَحَاطُوا بِالْحُسَيْنِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ حَتّٰى جَعَلُوهُ فِي مِثْلِ الْحَلْقَةِ فَخَرَجَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتّٰى اَتَى النَّاسَ فَاسْتَنْصَتَهُمْ
و ان گروه شیاطین امام مظلوم را از هر طرف احاطه کردند تا که مانند حضرت را در میان مانند حلقه یعنی اینکه حلقه دورش را گرفتند پس بیرون شد حضرت تا به نزد

فَاَبَوْا اَنْ يُنْصِتُوا حَتّٰى قَالَ لَهُمْ وَيْلَكُمْ مَا عَلَيْكُمْ اَنْ تُنْصِتُوا اِلَيَّ فَتَسْمَعُوا قَوْلِي وَاِنَّمَا اَدْعُوكُمْ اِلٰى سَبِيلِ
پس ابا کردند از گوش کردن تا فرمود ایشان را وای بر شما چه ضرر دارد بر شما گوش دادن بسوی من و شنیدن سخن من و جز این نیست دعوت میکنم شما را بسوی راه

الرَّشَادِ فَمَنْ اَطَاعَنِي كَانَ مِنَ الْمُرْشَدِينَ وَمَنْ عَصَانِي كَانَ مِنَ الْمُهْلَكِينَ وَكُلُّكُمْ عَاصٍ لِاَمْرِي غَيْرُ مُسْتَمِعٍ
فلاح و نیکوکاری پس کسیکه اطاعت کند مرا باشد از جمله نجات داده شدگان و کسیکه گناه نماید مرا و از طاعت من بیرون رود باشد از جمله گمراهان و هلاکت رسیدگان و همه شما

قَوْلِي فَقَدْ مُلِئَتْ بُطُونُكُمْ مِنَ الْحَرَامِ وَطُبِعَ عَلٰى قُلُوبِكُمْ وَيْلَكُمْ اَلَا تُنْصِتُونَ اَلَا تَسْمَعُونَ فَتَلَاوَمَ اَصْحَابُ
سخن مرا بتحقیق پر شده است شکمهای شما از حرام و مهر شقاوت و گمراهی بر دلهای شما زده شده است وای بر شما آیا گوش نمیدهید و نمیشنوید سخن مرا پس ملامت کردند اصحاب

عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ لَعَنَهُ اللهُ بَيْنَهُمْ وَقَالُوا اَنْصِتُوا لَهُ فَقَامَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ قَالَ تَبًّا لَكُمْ اَيَّتُهَا الْجَمَاعَةُ وَ
عمر بن سعد لعین در میان خود شان یکدیگر را و گفتند گوش دهید او را پس برخواست امام علیه السلام بعد از آن فرمود ای جماعت هلاکت در یابد شما را

ملاء الكلب بوح محركة الهم ق



وترحاً أحين استصرختمونا والهين متحيرين فأصرخناكم مؤدين مستعدين سللتم علينا سيفاً

آیا در چنین وقت که شما از ما فریاد خواستید در حالیکه سرگردان و حیران بودید و ما بفریاد شما رسیدیم در حالیکه اداکننده حق و آماده به اصلاح کار شما بودیم کشیدید بضرر ما شمشیر را

في رقابنا وحششتم علينا نار الفتن جناها عدوكم وعدونا فأصبحتم إلباً على أوليائكم ويداً عليهم

بر گردنهای ما و افروختید بر ما آتش فتنه را بر چیده بودند آتش فتنه را دشمنان شما و دشمنان ما پس گردیدید با اجتماع ظلم کننده بر دوستان خویش و یار و در شعبین دشمنان

لأعدائكم بغير عدل أفشوه فيكم ولا أمل أصبح لكم فيهم إلا الحرام من الدنيا أنالوكم وخسيس

بدون آنکه دشمنان شما عدالتی در میان شما آشکار کننده باشند و بی آنکه شما آرزوی در ایشان باشد مگر چیز حرام از دنیا که رسانیده اند بشما دیگر زندگی و عیش پستی

~~عيش طمعتم فيه من غير حدث كان منا ولا رأي تفيل لنا فهلّا لكم الويلات تركتمونا والسيف شيم~~

~~که در آن طمع کردید بدون آنکه حادثه از ما واقع شده باشد و بدون اینکه رأیی که مار ابود خطا کرده باشد یعنی در رأی خود خطا کرده باشیم~~

فهلّا لكم الويلات إذ كرهتمونا وتركتمونا تجهزتموها والسيف لم يشهر والجأش طامن والرأي

شما را ویلها و عذابهاست آنکه چگونه ما را ناخوش گرفتید و ترک کردید ما را پس چرا برای یاری ما آماده نشدید و حال آنکه تیغ دشمن بشما کشیده نشده بود

لم يستحصف ولكن أسرعتم إلينا كطيرة الدبا وتداعيتم كتداعي الفراش فقبحاً لكم فإنما أنتم من

ورای دشمن در ضرر شما مستحکم نشده بود و لکن شتاب کردید بسوی جنگ ما مانند پریدن مگس و اجتماع کردید بضرر ما مانند جمع شدن پروانها به پیراهن چراغ

طواغية الأمة وشذاذ الأحزاب ونبذة الكتاب ونفثة الشيطان وعصبة الآثام ومحرفي الكتاب

از سرکشان امت هستید و از کناره افتادگان طایفه ها و از ترک کنندگان قرآن و از ساحران شیطان و از گروه معصیت کاران و از تغییر دهندگان قرآن

ومطفئي السنن وقتلة أولاد الأنبياء ومبيري عترة الأوصياء وملحقي العهار بالنسب ومؤذي

و از خاموش کنندگان شریعتها و از کشندگان اولاد پیغمبران و از هلاک کنندگان اولاد وصیان پیغمبران و از لاحق کنندگان زنا به نسب و از جمله اذیت رسانندگان

المؤمنين ومصرخي أئمة المستهزئين الذين جعلوا القرآن عضين وأنتم ابن حرب وأشياعه تعتمدون

بر مؤمنان و هستید از جمله اعانت کنندگان پیشوایان استهزا کنندگان چنان پیشوایان که قرآن را پاره پاره کردند یعنی سحر و شعبده دانستند و شما به پسر حرب و تابعان او اعتماد میکنید

وإيانا تخاذلون أجل والله الخذل فيكم معروف وشجت عليه عروقكم وتوارثته أصولكم وفروعكم

و ما را یاری نمیکنید آری بخدا سوگند جدا شدن و بی وفائی در شما معروف و مشهور است بهمان شما بر آن مشبک و پیوند شده است و از یکدیگر ارث برده اند جدا شدن و بی وفائی را آباء و

وثبتت عليه قلوبكم وغشيت صدوركم فكنتم أخبث شيء ألا لعنة الله على الناكثين الذين

و ثابت شده است بر آن دلهای شما و پرده فرو گرفته سینه های شما کشیده شده است پس بودید شما آگاه باشید لعنت خدا بر شکنندگان عهد است چنین کسانی

ينقضون الأيمان بعد توكيدها وقد جعلتم الله عليكم كفيلاً فأنتم والله هم ألا إن الدعي ابن

که میشکنند عهدها را بعد از محکم کردن آنها و بتحقیق خدا تعالی را بضرر خویش کفیل ساختید پس شما سوگند بخدا همان عهد شکنان اید آگاه باشید بدرستیکه زنه حرامزاده

الدعي قد ركز بين اثنتين بين القلة والذلة وهيهات منا أخذ الدنية أبى الله ذلك ورسوله

پسر حرامزاده بتحقیق ثابت شده است در میان دو کار در میان غضب نمودن و ذلت و خواری ما یعنی بیعت بکنیم یا ما را بکشد و چه دور است که خود را ذلیل کردانیم نمیگیریم ذلت و خواری را

والمؤمنون وجدود طابت وحجور طهرت وأنوف حمية ونفوس أبية لا تؤثر مصارع اللئام

دوستان و اجدادی که پاک شده اند و کنارهای یعنی مادرهائی که پاکیزه شده اند و بینیهای صاحب غیرت و نفسهای اباکننده از ذلت بر نمیگزینند

على مصارع الكرام ألا قد أعذرت وأنذرت ألا إني زاحف بهذه الأسرة على قلة العتاد وخذلة

بر هلاک کشتن کریمان آگاه باشید بتحقیق عذر آوردم و آنچه لازمه تکلیف بود بعمل آوردم و ترسانیدم آگاه باشید بدرستیکه من جهاد کننده ام



خطبته عليه السلام بين العسكرين

الأصحاب ثم أنشأ يقول فإن نهزم فهزامون قدماً وإن نهزم فغير مهزمينا وما إن طبنا
بعد از آن این اشعار را انشا فرمود پس اگر غالب و شکننده ایشان باشیم پس قدیما شکننده و غالب ایشان ایستیم و اگر مغلوب شویم پس جبنی نیست

جبن ولكن منايانا ودولة آخرينا ألا ثم لا تلبثون بعدها إلا كريث ما يركب الفرس
ولکن وقت مرگ ما و وقت دولت دیگران به یکدیگر نزدیک شده آگاه باشید پس درنگ نمیکنید و زنده نمی مانید بعد از این قضیه مگر بقدر وقت سوار شدن بر اسب

حتى تدور بكم دور الرحى عهد عهده إلي أبي عن جدي فأجمعوا أمركم وشركاءكم ثم كيدوني
تا اینکه بگرداند شما را ... مانند گردیدن آسیا ... عهدی است معهود که پدرم از جدم به من خبر داده است

جميعاً فلا تنظرون إني توكلت على الله ربي وربكم ما من دابة إلا هو آخذ بناصيتها إن ربي
پس مهلت مدهید مرا ... بدرستیکه من توکل کرده ام بر خدا که پروردگار من و شما است هیچ جنبنده نیست مگر اینکه فراگیرنده است خدا موی پیشانی او را

على صراط مستقيم اللهم احبس عنهم قطر السماء وابعث عليهم سنين كسني يوسف وسلط عليهم
بر طریق عدالت خدایا ... باز دار از ایشان باران و برکت آسمان را و برانگیزان بر ایشان سالهای قحط ... مانند سالهای یوسف

غلام ثقيف يسقيهم كأساً مصبرة ولا يدع فيهم أحداً إلا قتله قتلة بقتلة وضربة بضربة ينتقم لي و
غلام ثقیف یعنی مختار را ... که بنوشاند ایشان را کاسه آلوده به زهر ... و نگذارد در ایشان احدی را مگر اینکه بکشد

لأوليائي وأهل بيتي وأشياعي منهم فإنهم غرونا وكذبونا وخذلونا وأنت ربنا عليك توكلنا وإليك
دوستان و اهل بیت و تابعان مرا از ایشان زیرا که بدرستیکه ایشان ما را فریفتند و تکذیب کردند ما را ... و توئی پروردگار ما بر تو توکل کرده ایم

أنبنا وإليك المصير ثم قال عليه السلام أين عمر بن سعد ادعوا لي عمر فدعي له وكان كارهاً لا يحب
و بسوی تو رجوع کرده ایم و بسوی تو است بازگشت ... بعد از آن حضرت فرمود در کجا است عمر بن سعد ملعون بخوانید بسوی من عمر را پس ملعون خوانده شد

أن يأتيه فقال يا عمر أنت تقتلني وتزعم أن يوليك الدعي ابن الدعي بلاد الري وجرجان والله لا
اینکه بیاید نزد حضرت پس حضرت فرمود ای عمر تو میکشی مرا و گمان میکنی اینکه ... ترا امیر ... بر شهرهای ملک ری و جرجان بخدا سوگند

تتهنأ بذلك أبداً عهداً معهوداً فاصنع ما أنت صانع فإنك لا تفرح بعدي بدنيا ولا آخرة وكأني
... هیچ وقت ... عهد معهود ... پس بکن آنچه تو کننده هستی بدرستیکه تو بعد از من شاد نمیشوی

برأسك على قصبة قد نصب بالكوفة يتراماه الصبيان ويتخذونه غرضاً بينهم فاغتاظ عمر من كلامه
با سر تو ... بر سر نیزه ... در کوفه نصب شده ... کودکان ... و آن را در میان خود نشانه تیر گرفته اند

ثم صرف بوجهه عنه ونادى بأصحابه ما تنتظرون به احملوا بأجمعكم إنما هي أكلة واحدة ثم إن
بعد از آن ملعون برگردانید روی نحس خود را از حضرت و صدا ... که انتظار ... حمله ... باجماع ...

الحسين عليه السلام دعا بفرس رسول الله صلى الله عليه وآله المرتجز فركبه وفي أمالي الصدوق بإسناده
بدرستیکه حضرت طلبید اسب مرتجز نام رسول خدا را پس بر آن سوار گشت / و در امالی صدوق علیه الرحمه باسناد خود

عن علي بن الحسين عليه السلام أنه قال وعبأ أصحابه تعبئة الحرب وأمر بحفيرته التي حول عسكره فأضرمت
از علی بن الحسین صلوات الله علیه منقول است که آنحضرت فرمود پدرم امام ... مهیا داشت اصحاب خود را ... و امر فرمود خندقی که در پیرامون لشکر ... کنده

بالنار ليقاتل القوم من وجه واحد فأقبل رجل من عسكر عمر بن سعد على فرس له يقال له ابن أبي
با آتش برای آنکه مقاتله با گروه اشرار از یک طرف باشد پس روی آورد مردی از لشکر عمر بن سعد ملعون که بر اسب خود سوار بود ملعون را ابن ابی جویریه المزنی گفته

یعنی اگر غالب باشیم پس قدیما عادت ما غلبه کردن است و اگر مغلوب باشیم پس این مغلوبیت نه از زور ترس است بلکه قضای الهی چنین علاقه گرفته است که باید ما از دنیا برویم و دشمنان به دولت برسند

احملوا کافر بوا

مكالمته عليه السلم مع ابن سعد لع

جويرة المزني فلما نظر الى النار تتقد صفق بيديه ونادى يا حسين ويا اصحاب حسين ابشروا بالنار

پس چون آن ملعون نگاه کرد بآتش که افروخته میگشت دست بهم زد وصدا کرد یا حسین ویا اصحاب حسین شاد باشید بآتش

فقد تعجلتموها في الدنيا فقال الحسين عليه السلم من الرجل فقالوا ابن جويرة فقال الحسين ع

پس بتحقیق شتاب کردید بآتش در دنیا پس حضرت فرمود کیست اینمرد عرض کردند ابن جویرة پس حضرت فرمودند

اللهم اذقه عذاب النار في الدنيا فنفر به فرسه والقاه في تلك النار فاحترق ثم برز من عسكر ابن

خداوندا بچشان عذاب آتش را در دنیا بوی پس اسب آن ملعون رم کرد و از وی دوری کرد و بینداخت او را در میان آتش پس آن ملعون بسوخت بعد از آن آشکار و بیرون گشت از لشکر

سعد لع رجل آخر يقال له تميم بن حصين الفزاري فنادى يا حسين ويا اصحاب حسين اما ترون الى

ابن سعد لعین مرد دیگر که او را تمیم بن حصین فزاری گفته شد پس آن ملعون صدا زد یا حسین ویا اصحاب حسین آیا نگاه نمیکنید بسوی

ماء الفرات يلوح كانه بطون الحيات والله لا ذقتم منه قطرة حتى تذوقوا الموت جزعا فقال الحسين

آب فرات که درخشنده میشود گویا که آن درخشنده شکمهای مارها است بحق خدا نمی چشید از آن قطره تا اینکه بچشید مرگ را بجزع و زاری پس حضرت فرمود

من الرجل فقيل له تميم بن حصين فقال الحسين عليه السلم هذا وابوه من اهل النار اللهم اقتل

کیست اینمرد پس عرض کرده شد تمیم بن حصین است پس حضرت فرمود این و پدر او از اهل آتش و جهنم است پروردگارا هلاک کن این مرد را

هذا عطشا في هذا اليوم قال فخنقه العطش حتى سقط عن فرسه فوطئته الخيل بسنابكها

تشنه در این روز جناب سجاد علیه السلم فرمود پس تشنگی او را گلوگیر ساخت تا که از اسب خود در افتاد پس لگد مال ساخت او را اسبهای لشکر

فمات ثم اقبل آخر من عسكر عمر بن سعد لع يقال له محمد بن اشعث بن قيس الكندي فقال يا حسين

بجهنم واصل گردید بعد از آن روی آورد مرد دیگر از لشکر ابن سعد لعین او را محمد بن اشعث بن قیس کندی گفته شد پس آن ملعون گفت یا حسین

بن فاطمة اية حرمة لك من رسول الله ليست لغيرك فتلا الحسين عليه السلام هذه الاية ان الله

بن فاطمه چه حرمت و قرابت است ترا از رسول خدا که دیگران را نیست پس حضرت این آیه را تلاوت فرمود بدرستیکه خدا

اصطفى آدم ونوحا وآل ابرهيم وآل عمران على العالمين ذرية بعضها من بعض ثم قال والله ان

برگزید بنبوت و امامت آدم و نوح و اولاد ابرهیم و اولاد عمران را بر عالمیان زمان در حالیکه برخی از ایشان از برخی زاده شده اند بعد از آن فرمود بخدا سوگند بدرستیکه

محمدا صلى الله عليه وآله لمن آل ابرهيم وان العترة الهادية لمن آل محمد من الرجل فقيل محمد بن اشعث

محمد صلی الله علیه وآله از اولاد ابرهیم است و بتحقیق این ذریه هدایت کنندگان راه خدا ایضا البته از اولاد محمد ص استند کیست اینمرد پس عرض کردند که محمد بن اشعث بن قیس کندی است

بن قيس الكندي فرفع الحسين عليه السلم رأسه الى السماء فقال اللهم اذل محمد بن الاشعث في هذا

پس امام علیه السلم سر مبارک خود را بجانب آسمان بلند فرمود پس فرمود خدایا ذلیل گردان محمد بن اشعث را در این روز

اليوم ذلا لا تعزه بعد هذا اليوم ابدا فعرض له عارض فخرج من العسكر يتبرز فسلط الله عليه

ذلتی که عزیز نخواهی کرد او را بعد از این روز ابدا پس قضای حاجت آن ملعون را عارض شد بیرون شد از لشکر پس مسلط فرمود خدا بر آن ملعون

عقربا فلدغته فمات بادي العورة وبلغ العطش من الحسين عليه السلم واصحابه وفي المنتخب فدعا

عقربی را پس بگزید او را و مکشوف العورة بدرد بجهنم واصل شد و تشنگی بحضرت و اصحابش بنهایت رسید و در کتاب منتخب مذکور است پس بخواند حضرت

باخيه العباس وقال له اجمع اهل بيتك واحفر بئرا ففعلوا ذلك فطموها ثم حفروا بئرا اخرى

برادر خود عباس علیه السلم را و او را فرمود جمع و فراهم کن اهل بیت خود را و چاهی بکن پس چاه را بکندند پس اعداء این نکته شنیدند و آنرا پر کردند پس چاه دیگر بکندند

ابشروا كا علو اذا ضربوا
فزارة كسحابة ابو قبيلة
من غطفان جزعا
اى عطشا كلها بالكسر
العبن

خنقه كقتله
وطئه كضرب كنده
بالضم فرية بسر قند و
بالفتح ناحية بنجند و يا كمر
وبتن كنند تغير تعب وبر
بعد از ابا هي
من البهر

ذل بالضم لدغ كنفر
احتفر كاضرب



کلام یزید بن حصین مع اهل الکوفة

فظمؤها فتزاید العطش علیهم وفی مسند البتول عن المفضل قال قال ابو عبد الله علیه السلام لما منع
پس باز اطلاعیین پر کردند پس تشنگی بر ایشان زیادت گرفت و در کتاب مسند البتول از مفضل روایت است گفت ابو عبد الله علیه السلام فرمود چون ممنوع گردید

الحسین علیه السلام واصحابه الماء نادی فیهم من کان ظمآن فلیجئ فاتاه رجل رجل من اصحابه فیجعل
حسین علیه السلام و اصحابش از آب امام ندا فرمود در میان اصحاب خود هر که تشنه است بیاید پس اصحاب حضرت یک یک بحضورش آمد و میگذاشت

ابهامه فی راحة واحدهم فلم یزل یشرب الرجل بعد الرجل حتی ارتووا فقال بعضهم لبعض والله
انگشت بزرگ مبارک خود را در کف دست یکی از انها پس می آشامید یکی بعد از یکی تا اینکه سیراب شدند پس گفت بعض ایشان به بعض دیگر سوگند بخدا

لقد شربنا شرابا ما شربه احد من العالمین قال الصدوق ره فدخل علیه رجل من شیعته یقال
هر آینه بتحقیق نوشیدیم شرابی را که نه نوشیده است آنرا احدی از اهل عالم گفته است صدوق ره پس داخل شد بنزد امام مردی از شیعیان او که او را

له یزید بن الحصین الهمدانی قال ابرهیم بن عبد الله راوی الحدیث هو خال ابی اسحق الهمدانی
یزید بن حصین همدانی میگفتند راوی این حدیث ابراهیم بن عبد الله گفته که او برادر مادر ابی اسحق همدانی بود

فقال یا ابن رسول الله اتأذن لی فاخرج الیهم واکلمهم فاذن له فخرج الیهم فقال یا معشر
پس عرض کرد ای فرزند رسول الله آیا اذن میدهی مرا پس بیرون شوم بسوی ایشان و سخن کنم با ایشان پس حضرت اذن داده بسوی ایشان خارج پس گفت ای جماعت

الناس ان الله عز وجل بعث محمدا بالحق بشیرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا وهذا
ای مردمان بدرستیکه خداوند عز و جل مبعوث گردانیده است محمد صلی الله علیه و آله را بحق در حالیکه مژده دهنده و ترساننده و خواننده بسوی خدا بود باذن او و چراغ روشن

ماء الفرات تقع فیه خنازیر السواد وکلابها وقد حیل بینه وبین ابنه فقالوا یا یزید قد
و این آب فرات فرود میایند در آن و سیراب میشوند از آن خوکان و سگان دهها و بتحقیق حایل گشته شده است میان آب فرات و فرزند رسول خدا پس گفتند ای یزید بتحقیق

اکثرت الکلام فاکفف فوالله لیعطش الحسین کما عطش من کان قبله فقال الحسین علیه السلام
سخن را بسیار کردی پس باز دار و بس کن بحق خدا باید تشنه بشود حسین چنانکه تشنه گردید کسیکه پیش از او بود که مراد از این عثمان بوده باشد پس حضرت فرمود

علی سیفه فنادی باعلی صوته فقال انشدکم الله هل تعرفون ان جدی رسول الله قالوا اللهم
بر شمشیر خود پس ندا فرمود بصدای بلند خود و فرمود شما را بخدا سوگند میدهم که راست بگوئید آیا میشناسید مرا اینکه جد من رسول خدا است عرض کردند اللهم

نعم قال انشدکم الله تعالی هل تعلمون ان امی فاطمة بنت محمد صلی الله علیه وآله قالوا اللهم نعم
بلی فرمود قسم میدهم شما را بخدا آیا میدانید اینکه مادر من فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله است عرض کردند اللهم بلی

قال انشدکم الله هل تعلمون ان ابی علی بن ابی طالب علیه السلام قالوا اللهم نعم قال انشدکم
فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید اینکه پدرم علی بن ابیطالب علیه السلام است عرض کردند بلی فرمود قسم میدهم شما را

الله هل تعلمون ان جدتی خدیجة بنت خویلد اول نساء هذه الامة اسلاما قالوا اللهم نعم
بخدا آیا میدانید اینکه جده ام خدیجه دختر خویلد اول اسلام آورنده زنان این امت است عرض کردند بلی

قال انشدکم الله هل تعلمون ان سید الشهداء حمزة عم ابی قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله هل
فرمود بخدا سوگند میدهم شما را آیا میدانید اینکه حمزه آقای شهیدان عم پدر من است عرض کردند بلی فرمود قسم میدهم شما را بخدا آیا

تعلمون ان جعفر الطیار فی الجنة عمی قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله هل تعلمون ان هذا سیف
میدانید اینکه جعفر پرواز کننده در بهشت عم من است عرض کردند بلی فرمود سوگند میدهم شما را بخدا آیا میدانید اینکه این شمشیر

شرب کسمع
الکف کانه یعطش
کیفرح و نب کغرب

اقعد یا یزید ثم
بنشین ای یزید پس بعد از آن
وثب الحسین
برجست حضرت
علیه السلام
تکیه زننده

قالوا نعم انت ابن
گفتند بلی تو فرزند
رسول الله وسبطه
رسول خدا و نواده او هستی

قال انشدکم الله
فرمود بخدا سوگند میدهم شما را
هل تعلمون
آیا میدانید اینکه عم



كلامه عليه السلام مع القوم

رسول الله صلى الله عليه وآله وانا متقلده قالوا نعم قال انشدكم الله هل تعلمون ان هذه
رسول الله است و من حمایل کرده ام او را عرض کردند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید اینکه این

عمامة رسول الله انا لابسها قالوا اللهم نعم قال انشدكم الله هل تعلمون ان عليا كان اولهم
عمامه رسول خدا است و من او را بر سرم بسته ام عرض کردند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید اینکه علی علیه السلام اول مردمان بود

اسلاما واكثرهم علما واعظمهم حلما وهو ولي كل مؤمن ومؤمنة قالوا اللهم نعم قال فبم تستحلون
از حیثیت اسلام و اکثر ایشان بود از حیثیت علم و دانائی و بزرگترین ایشان بود از حیثیت حلم و بردباری و او است ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه گفتند بلی فرمود پس چرا حلال می شمارید

دمي وابي الذائد عن الحوض غدا يذود عنه رجالا كما يذاد البعير الصادر عن الماء ولواء الحمد
خون مرا و حال آنکه پدرم منع کننده است از حوض کوثر منافقان را فردا روز قیامت دور میسازد از آن گروهی را از مردان چنانکه رانده میشود شتر سیراب شده در رجوع کننده از آب و لواء حمد

في يد جدي يوم القيمة قالوا قد علمنا ذلك كله ونحن غير تاركيك حتى تذوق الموت عطشا فاخذ
در روز قیامت در دست جد من خواهد بود عرض کردند بتحقیق همه اینها را دانسته ایم و ما از تو دست بردارنده نیستیم تا اینکه بچشی مرگ را با لب تشنه پس آن امام مظلوم صلوات الله علیه

الحسين عليه السلام بطرف لحيته وهو يومئذ ابن سبع وخمسين سنة ثم قال اشتد غضب الله
طرفی از ریش مبارک خود را گرفت و آن بزرگوار در آن روز فرزند پنجاه و هفت سال بود یعنی سن شریفش پنجاه و هفت سال بود پس فرمود سخت و شدید شد غضب خدا

على اليهود حين قالوا عزير ابن الله واشتد غضب الله على النصارى حين قالوا المسيح ابن الله واشتد
بر طایفه یهود هنگامیکه گفتند عزیر پسر خدا است و سخت و شدید شد غضب خدا بر طایفه نصاری هنگامیکه گفتند مسیح پسر خدا است و سخت شد

غضب الله على المجوس حين عبدوا النار من دون الله واشتد غضب الله على قوم قتلوا نبيهم
غضب خدا بر طایفه مجوس هنگامیکه آتش پرستیدند بغیر از خدا و شدید شد غضب خدا بر گروهی که پیغمبر خود را شهید کردند

واشتد غضب الله على هذه العصابة الذين يريدون قتل ابن نبيهم قال السيد ره فلما خطب
و سخت و شدید شد غضب خدا بر این گروه که اراده کشتن فرزند پیغمبر خود میکنند گفته است سید ره پس چون حضرت ادا فرمود

هذه الخطبة وسمع بناته واخته زينب كلامه بكين وندبن ولطمن خدودهن وارتفعت
این خطبه را و شنیدند دختران و خواهرش زینب علیها السلام کلام شریفش را گریستند و ندبه آغاز نمودند و طپانچه بر روی خود زدند و بلند شد

اصواتهن فوجه اليهن اخاه العباس وعليا ابنه وقال لهما سكتاهن فلعمري ليكثرن بكاؤهن
صداهای ایشان پس حضرت فرستاد بسوی ایشان برادر خود جناب عباس و فرزند خود علی علیهما السلام را و بایشان فرمود ساکت نمائید ایشان را بجان خودم که

قال ثم قال اما والله لا اجيبهم الى شيء مما يريدون حتى القى الله وانا مخضب بدمي وروي عن مولانا
سید گفته بعد حضرت فرمود بخدا سوگند جواب نمیدهم ایشان را بسوی آنچه اراده میکنند یعنی گردن اطاعت و بیعت ایشان نخواهم نهاد تا اینکه ملاقات کنم خدا را

الصادق عليه السلام انه قال سمعت ابي يقول لما التقى الحسين عليه السلام وعمر بن سعد لع وقامت
حضرت صادق صلوات الله علیه اینکه فرمود شنیدم از پدر خود میفرمود چون جناب امام حسین علیه السلام و عمر بن سعد لعنه الله با همدیگر رسیدند و قائم و برپا گردید

الحرب انزل الله النصر حتى رفرف على رأس الحسين عليه السلام ثم خير بين النصر على عدوه وبين
جنگ نازل فرمود خداوند عالم نصرت و یاری را تا اینکه بر بالای سر حضرت حرکت کرد پس مخیر شد در میان نصرت یافتن بر دشمن خود و در میان

لقاء الله من غير ان ينقص من اجره شيء فاختار لقاء الله قال رواه ابو طاهر محمد بن الحسين
ملاقات کردن با رحمت و رضوان خدا بدون اینکه از اجر آن بزرگوار چیزی کم باشد پس حضرت ملاقات خدا را اختیار فرمود گفته است سید روایت کرده است این حدیث را ابو طاهر محمد بن حسین

في مقاتلة وشهادة اصحابه

النرسي في كتاب معالم الدين قال الراوي ثم صاح عليه السلم اما من مغيث يغيثنا لوجه الله

نوشته در کتاب معالم الدین راوی گوید بعد از آن حضرت ندا فرمود آیا فریادرسی هست که بفریاد ما برسد جهت مرضات خدا

اما من ذاب يذب عن حرم رسول الله صلى الله عليه وآله الفصل الخامس في مقاتلة

آیا دفع کننده است که دور نماید دشمنان را از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله فصل پنجم در قتال و کارزار

اصحابه عليه السلام وكيفية شهادتهم رضوان الله عليهم

اصحاب حضرت وکیفیت شهادت ایشان رضوان الله علیهم است

قال السيد ره ثم ان الحسين عليه السلم دعى بفرس رسول الله صلى الله عليه وآله المرتجز فركبه وعبأ

گفته است سید ره پس بدرستیکه حضرت اسب مرتجز نام رسول خدا را خواست پس بر آن سوار گشت و مهیا فرمود

اصحابه للقتال قال فتقدم عمر بن سعد لع فرمى نحو عسكر الحسين بسهم وقال اشهدوا لي

اصحاب خود را برای قتال سید گوید پس عمر بن سعد ملعون پیش آمد و تیری بسوی لشکر امام علیه السلم بینداخت و گفت شهادت بدهید برای من

عند الامير اني اول من رمى واقبلت السهام من القوم كانها القطر فقال عليه السلم لاصحابه

در نزد امیر اینکه من اول کسی هستم که تیر انداخت و روی آوردند تیرها از گروه اشقیا مانند قطرات باران پس حضرت اصحاب خود را فرمود

قوموا رحمكم الله الى الموت الذي لا بد منه فان هذه السهام رسل القوم اليكم فاقتتلوا

برخیزید خدا شما را رحم کند بسوی مرگ که چاره و ناگزیری نیست از آن پس بدرستیکه این تیرها ایلچیان قوم است بسوی شما پس جنگ و قتال کردند

ساعة من النهار حملة وحملة حتى قتل من اصحاب الحسين عليه السلم جماعة قال فعندها

ساعتی از روز حمله بعد از حمله تا اینکه از اصحاب امام علیه السلم جماعتی کشته و بدرجه شهادت فائز شدند گفته است سید پس در اینهنگام

ضرب الحسين عليه السلم يده على لحيته وجعل يقول اشتد غضب الله على اليهود اذ جعلوا

حضرت دست خود را بر ریش مبارکش زد و میفرمود شدید شد غضب خدا بر جماعت یهود وقتیکه خدا را

له ولدا واشتد غضبه على النصارى اذ جعلوه ثالث ثلثة واشتد غضبه على المجوس اذ عبدوا

دارای فرزند قرار دادند و شدید شد غضب او بر جماعت نصاری وقتیکه خدا را سیمین سه قرار دادند یعنی گفتند خدا یکی از سه است و شدید شد غضب او بر جماعت مجوس وقتیکه پرستیدند

الشمس والقمر دونه واشتد غضبه على قوم اتفقت كلمتهم على قتل ابن بنت نبيهم وروى

آفتاب و ماه را بغیر از خدا و سخت شد غضب پروردگار بر گروهی که متفق شده است سخن ایشان بر کشتن فرزند دختر پیغمبر خودشان و روایت نموده است

الفاضل المجلسي ره عن محمد بن ابي طالب انه رمى اصحابه كلهم فما بقي من اصحاب الحسين عليه السلم

فاضل مجلسی علیه الرحمة از محمد بن ابیطالب اینکه همه اصحاب حضرت تیر انداخته شد پس نماند احدی از اصحاب امام علیه السلم

الا اصابه من سهامهم قيل فلما رموهم هذه الرمية قل اصحاب الحسين وقتل في هذه الحملة

مگر اینکه رسید او را از تیر ایشان پس چون انداختند این تیر اندازی را که بایشان کردند کم شد اصحاب امام ره و کشته شد در این حمله از اصحاب حضرت

خمسون رجلا وقال السيد ره ثم صاح عليه السلم اما من مغيث يغيثنا لوجه الله اما من ذاب

پنجاه نفر مرد و گفته است سید ره بعد از آن حضرت صدا فرمود آیا فریادرسی هست برضای خدا فریاد رس ما را آیا دفع کننده است

يذب عن حرم الله وقال الشيخ المفيد ره انه لما رأى الحر بن يزيد ان القوم قد صمموا على قتال

که دفع نماید دشمنان را از حرم خدا و شیخ مفید علیه الرحمة فرموده است بدرستیکه چون دید حر بن یزید اینکه جماعت اشقیا بتحقیق آماده شده اند بر قتال



فی مقاتلة و شهادة اصحابه

٩٧ تنقیط اسم تمام سلوم ... (marginal note)

الحسین علیه السلم قال لعمر بن سعد لع ای عمر امقاتل انت هذا الرجل قال ای والله قتالا
به امام علیه السلام — گفت بعمر بن سعد ای عمر آیا قتال و کارزار کننده هستی تو با این مرد گفت بلی سوگند بخدا قتال شدیدی خواهم کرد

شدیدا ایسره ان تسقط الرؤس و تطیح الایدی قال افما لکم فیما عرضه علیکم رضی قال عمر اما لو
که آسان ترین آن افتادن سرهاست از بدنها و ساقط و جدا شدن دستهاست از تنها فرمود آیا شما را رضا و خوشنودی نیست در آنچه بر شما اظهار فرمود از بازگشتن بسوی مکان خود عمر گفت آگاه باش

کان الامر الی لفعلت و لکن امیرک قد ابی فاقبل الحر حتی وقف من الناس موقفا و معه رجل
اگر کار بسوی من بود و بمن موکول و محول میگشت هر آینه میکردم و راضی میگشتم و لکن امیر تو ابن زیاد بتحقیق قبول نکرد پس حر روی آورد تا که ایستاد در مکانی دور از ایشان و همراه وی مردی بود

من قومه یقال له قرة بن قیس فقال له یا قرة هل سقیت فرسک الیوم قال لا قال فما ترید ان تسقیه
از طایفه خودکه او را قرة بن قیس گفته میشد پس فرمود او را یا قرة آیا آب داده امروز اسب خود را گفت نداده ام فرمود پس اراده نمیکنی اینکه آب بدهی او را

قال قرة فظننت والله انه یرید ان یتنحی و لا یشهد القتال فکره ان اراه حین یصنع فقلت
قره گفت پس گمان کردم سوگند بخدا اینکه قرار اراده میکند اینکه از لشکر و به کارزار حاضر نشود و فرار کند و ناخوش میدارد اینکه من مطلع باشم و ببینم او را وقتیکه او چنین میکند و پس گفتم او را

لم اسقه و انا منطلق فاسقیه فاعتزل ذلک المکان الذی کان فیه فوالله لو انه اطلعنی علی الذی
آب نداده ام و من رونده هستم که آب بدهم اسب را پس حر دوری اختیار کرد و برفت از مکانیکه در آنجا ایستاده بود و بخدا سوگند که اگر مرا خبر داده بود بچیزیکه او اراده میکرد

یرید لخرجت معه الی الحسین علیه السلم اقول و قال ابو مخنف ان الحر اقبل علی ابن عمه فقال
هر آینه بیرون میگشتم با وی بسوی امام علیه السلم و گفته است ابو مخنف بدرستیکه حر روی کرد بر قرة پسر عم خود و فرمود

یا بن عم انظروا الی الحسین علیه السلم یستغیث فلا یغاث فهل لک ان تسیر بنا الیه و نقاتل
ای پسر عم آیا نگاه میکنی بسوی امام مظلوم که فریاد خواهی میکند پس فریاد رسیده نمیشود پس آیا تو را است اینکه ببری ما را بسوی امام و جهاد کنیم

بین یدیه فان الناس عن هذه الدنیا راحلة و کرامات الدنیا زائلة فلعلنا نفوز بالشهادة و
در پیش او زیرا که بدرستیکه مردمان از این جهان کوچ کننده اند و کرامات و عزتهای دنیا زایل و نابود شونده است پس شاید ما بدرجه شهادت فائز و

نکون من اهل السعادة فقال الولد حبا و کرامة ثم قال المفید فاخذ الحر یدنو من الحسین قلیلا
از جمله اهل سعادت بوده باشیم پس پسر یعنی قرة گفت دوست میدارم ترا دوست داشتنی و اکرام میکنم ترا اکرام کردنی یعنی هر چه میگوئی قبول من است بعد شیخ مفید گفته است پس

قلیلا فقال له المهاجر بن اوس ما ترید یا بن الریاحی اترید ان تحمل فلم یجبه فاخذه مثل الافکل و
پس مهاجر بن اوس او را گفت چه اراده میکنی ای فرزند ریاحی آیا اراده داری که حمله نمائی او را جواب نداد پس مانند لرزه بدن او را فرا گرفت و

هی الرعدة فقال له المهاجر ان امرک لمریب والله ما رایت منک فی موقف قط مثل هذا و لو قیل
بدنش لرزیدن گرد پس مهاجر وی را گفت بدرستیکه کار تو هر آینه شک رساننده است سوگند بخدا من از تو مانند این ندیدم و لرزیدن ترا در هیچ مقام سخت و کارزار ندیده ام و اگر گفته میشد مرا که

لی من اشجع اهل الکوفة لما عدوتک فما هذا الذی اری منک فقال له الحر انی والله اخیر نفسی
کیست شجاع و دلیرترین اهل کوفه هر آینه از تو تجاوز نمیکردم و ترا بر همه شجاعان اهل کوفه ترجیح میدادم پس این حالت چیست که از تو تماشا میکنم پس حر او را گفت بدرستیکه من بخدا سوگند مخیر میکنم نفس خود را

بین الجنة و النار فوالله لا اختار علی الجنة شیئا و لو قطعت و احرقت ثم ضرب فرسه فلحق بالحسین
در میان بهشت و دوزخ یعنی در میان اینها ایستاده ام پس از آنها خواهم رسید پس بحق خدا برگزیده ندارم بر بهشت چیزی را اگر چه بریده و باتش سوخته باشم بعد از آن اسب خود را زده بگردانید پس بحضرت ملحق

علیه السلم و قال السید ثم ضرب فرسه قاصدا الی الحسین و یده علی راسه و هو یقول اللهم الیک
و سید گفته است بعد از آن قرب اسب خود را زد و بگردانید قصد کننده بسوی امام هنگامیکه دست او بر سرش بود و او میگفت پروردگارا بسوی تو

ابغض

رجوع الحرّ الی الحسین علیه السلام

انبتُ فتب علیّ فقد ارعبتُ قلوبَ اولیائِک واولادِ بنتِ نبیّک ثمّ قال المفید ره فقال الحرّ جعلتُ
رجوع کردم پس توبه مرا قبول کن زیرا که بتحقیق ترسانیدم و رعب انداختم دلهای دوستان و اولاد دختر پیغمبر ترا بعد از آن مفید گفته است پس حرّ عرض کرد

فداک یابن رسول اللّه انا صاحبُک الّذی حبستُک عن الرجوع وسایرتُک فی الطریق وجعجعتُ
فدای تو گردم یابن رسول اللّه من آن رفیق و مصاحب تو هستم که تو را از بازگشتن ممنوع ساختم و در راه با تو سیر کرده و همراه بودم و حبس کردم ترا

بک فی هذا المکان وماظننتُ انّ القوم یردّون علیک ماعرضتَه علیهم ولا یبلغون منک هذه
در این مکان و گمان نکردم اینکه میرسانند قوم رد خواهند کرد آنچه بر ایشان اظهار فرمودی از برگشتن و گمان نداشتم اینکه میرسانند از تو باین

المنزلة واللّه لو علمتُ انّهم ینتهون بک الی ما اری ما رکبتُ مثل الّذی رکبتُ وانا تائبٌ الی اللّه
منزلت و قتال سوگند بخدا اگر میدانستم اینکه ایشان میرسانند ترا بسوی آنچه می‌بینم از جنگ و کارزار مرتکب نمیگشتم مانند آن کاری که مرتکب شدم و من

ممّا صنعتُ افتری لی من ذلک توبةً فقال له الحسین علیه السلام نعم یتوب اللّه علیک فانزل فقال
از آنچه کردم آیا مرا از این کار توبه می‌بینی و در قبول توبه بروی من باز است پس حضرت او را فرمود بلی خدا رجوع میفرماید بتفضل و قبول کردن توبه تو پس از

انا لک فارساً خیرٌ منّی راجلاً اقاتلهم علی فرسی ساعةً والی النزول ما یصیر آخر امری وقال ابن نما ادوات
من ترا در حال سواری بهتر هستم از اینکه پیاده باشم قتال میکنم با ایشان بر پشت اسب ساعتی و بفرود آمدن منتهی میشود آنچه اول فرامن میباشد که عبارت از ترک

باسنادی انّه قال للحسین لمّا وجّهنی ابن زیادٍ لعنه اللّه الیک خرجتُ من القصر فنودیتُ من خلفی ابشر یا حرّ
باسناد خود اینکه حرّ بحضرت عرض کرد و قتیکه مرا برگردانید و متوجه کرد ابن زیاد لعین بسوی تو بیرون شدم از قصر پس صدا کرده شدم از پشت خود ای حرّ

بخیرٍ فالتفتُّ فلم ار احداً فقلتُ واللّه ما هذه ببشارة وانا اسیر الی الحسین وما احدّثُ نفسی باتّباعک
بشارت باد ترا بخیر پس التفات کردم ندیدم احدی را پس گفتم سوگند بخدا این مژده خیر نیست اینکه من بسوی حسین میروم و خبر میدادم نفس خود را

فقال علیه السلام لقد اصبتَ اجراً وخیراً قال ابو مخنف ثمّ انّ الحرّ قال لولده احمل یا بنیّ علی القوم
پس حضرت فرمود هرآینه بتحقیق باجر و خیر رسیدی گفته است ابو مخنف بعد از آن بدرستیکه حرّ به پسر خود گفت ای پسر حمله کن بر قوم

الظالمین فالتحمل الغلام علی القوم ولم یزل یقاتل حتّی قتل سبعین فارساً ثمّ قُتل رحمة اللّه علیه
ستمکاران ابو مخنف گوید پس غلام بر قوم حمله کرد و دائم قتال و کارزار میکرد با ایشان تا اینکه هفتاد سوار را بکشت بعد از آن شهید شد رحمة اللّه علیه

فلمّا رآه ابوه مقتولاً فرح بذلک فرحاً شدیداً وقال الحمد للّه الّذی رزقنی الشهادة بین یدی
ابو مخنف گوید پس چون پدرش کشته دید او را مسرور شد باین مسرّت سخت و گفت حمد مر خدای راست که ترا روزی فرمود شهادت را در پیش

مولینا الحسین بن علیّ علیهما السلام ثمّ تقدّم الحرّ الی الامام علیه السلام وقال یا مولای ائذن لی
آقا و مولای حسین بن علی صلوات اللّه علیهما بعد از آن حرّ پیش آمد بسوی امام علیه السلام و عرض کرد ای آقای من اراده میکنم اینکه

تأذن لی بالبراز الی المیدان فانّی اوّل من خرج الیک واحبّ ان اُقتل بین یدیک فقال له الحسین
اذن بدهی مرا به بیرون شدن بسوی میدان زیرا که بدرستی من اول کسی هستم که خروج کردم بسوی تو و دوست میدارم اینکه کشته باشم در پیش تو

علیه السلام ابرز بارک اللّه تعالی فیک وقال المفید ره فاستقدم امام الحسین فقال یا اهل الکوفة
برو بسوی کارزار خدا در تو برکت بگرداند و گفته است مفید ره پس قرار پیش حضرت به پیش لشکر آمد و فرمود ای اهل کوفه

لامّکم الهبل والعبر ادعوتم هذا العبد الصالح حتّی اذا اتاکم اسلمتموه وزعمتم انّکم قاتلتم انفسکم
مادران شما را است گریستن و شکمهای ایشان بغم مادران شما به ماتم شما گرفتار شوند آیا طلبیده این بنده شایسته و نیکوکار را تا اینکه آمد میان شما او را به

Margin (right, beside line 3): حبس کمنع

Margin (right, beside line 11): البشارة بالضم والکسر

Margin (right, beside line 12): تابع شدن ترا یعنی در نظر من این نبود که ترا باور خواهم گشت

Margin (right, beside line 16): بَرَزَ بالکسر ابرز من باب نصر و علم الهبل بالتحریک عجو بالکسر فاتفق

فيه مبارزة بعض اصحابه

99

دونه ثم غدرتم عليه لتقتلوه وامسكتم بنفسه واخذتم بكلكلته واحطتم به من كل جانب لتمنعوه

در پیش او و جان نثار او شده ای او مبارزه بعد از آنکه میان شما آمده جمله کرده برای اینکه بکشید او را و مانع او گشته و او در اسلوب الاخبار ساخته و از سینه او گرفته

التوجه الى بلاد الله العريضة فصار كالاسير في ايديكم لا يملك لنفسه نفعا ولا يدفع عنها ضرا وجلأ

از رفتن بسوی شهرهای وسیع خدا پس مانند اسیر در دستهای شما گردید در حالیکه مالک نمیشود برای نفس خود نفعی را و دفع نمیکند از آن ضرری را و ممنوع

ونسائه وصبيته واهله عن ماء الفرات الجاري تشربه اليهود والنصارى والمجوس وتمرغ فيه خنازير

و حرمها و دختران و اهل او را از آب جاری فرات که می نوشند از آن یهود و نصاری و آتش پرستان و میغلطند در آن خوکان

السواد وكلابهم وها هم قد صرعهم العطش بئسما خلفتم محمدا في ذريته لا سقاكم الله يوم الظمأ

دهها و سگان ایشان و آگاه باشید بتحقیق تشنگی ایشان را هلاک ساخته است چه بد باقی مانده و خلف شده بد پیغمبر خدا را در باب اولاد او سیراب نفرماید خدا

فحمل عليه رجال يرمونه بالنبل فاقبل حتى وقف امام الحسين عليه السلام ثم قال وتبادروا فبرز يسار

پس حمله کردند بر وی مردانی که تیرها بر او انداختند و او پس روی آورد تا اینکه بایستاد در پیش امام علیه الصلوة والسلام بعد از آن سخنی گفته است و مبارزان عزم مبارزت

مولى زياد بن ابي سفيان وبرز اليه عبد الله بن عمير فقال له يسار من انت فانتسب له فقال لست

غلام زیاد بن ابی سفیان و بیرون آمد بمقاتله آن ملعون عبد الله بن عمیر پس یسار او را گفت کیستی تو پس عبد الله نسب خود را با ملعون بیان کرد پس ملعون گفت

اعرفك حتى يخرج الى زهير بن القين او حبيب بن مظاهر فقال له عبد الله بن عمير يا ابن الفاعلة

تا اینکه بیرون بکارزار من زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر پس عبد الله بن عمیر او را گفت ای پسر زن زانیه

وبك رغبة عن مبارزة احد من الناس ثم شد عليه فضربه بسيفه حتى برد وانه لمشغول بضربه اذ

آیا در تو اعراض کردن از مبارزت کسی از خلق هست و یعنی تو از چه شان داری که از مبارزت شخصی اعراض کنی و دیگری را طلب نمائی بعد از آن عبد الله حمله کرد بر او پس

شد عليه سالم مولى عبيد الله بن زياد فصاحوا به قد رهقك العبد فلم يشعر به حتى غشيه فبدره

حمله آورد بر عبد الله سالم نام غلام عبید الله بن زیاد ولد الزنا پس صیحه بعبد الله زدند که بتحقیق فرو گرفت غلام ترا پس ابن عمیر اطلاع نرسانید او را تا غلام ابتدا

بضربة اتقاها ابن عمير بيده اليسرى فاطارت اصابع كفه ثم شد عليه فضربه حتى قتله واقبل

بضربتی ابن عمیر ضربت او را بدست چپ خود نگه داشت پس انگشتان کف آن بزرگوار را پرانید و جدا ساخت بعد از آن ابن عمیر بروی حمله کرد و او را زد تا بکشت

وقد قتلهما جميعا وهو يرتجز ويقول ان تنكروني فانا ابن الكلب اني امرؤ ذو مرة وعضب

در حالیکه هر دو را کشته و او رجز میخواند و میگفت اگر نمی شناسید مرا پس من پسر کلب هستم بدرستیکه من مرد صاحب قوت و ضرب و طعن هستم

ولست بالخوار عند النكب وحمل عمرو بن الحجاج على ميمنة اصحاب الحسين عليه السلام فيمن كان معه

و نیستم عاجز و ضعیف وقت وقوع مصیبت و حادثه و حمله کرد عمرو بن حجاج بر میمنه اصحاب امام علیه السلام با کسانی که بودند با آن ملعون

من اهل الكوفة فلما دنى من اصحاب الحسين عليه السلام جثوا له على الركب واشرعوا الرماح نحوهم فلم

از اهل کوفه پس آن ملعون چون نزدیک اصحاب امام شد گردیدند اصحاب کرام برای دفع آن ملعون بر زانوهای خود نشسته و نیزه ها را بطرف ایشان برافراشته پس

تقدم خيلهم على الرماح فذهبت الخيل لترجع فرشقهم اصحاب الحسين عليه السلام بالنبل فصرعوا

پیشی نگرد اسبهای ایشان بر نیزه ها پس خواستند که برگردند جسته گشته پس اصحاب حضرت در ابطال با تیر تیرباران کردند پس هلاک ساختند

منهم رجالا وجرحوا منهم آخرين وفي البحار قال قال محمد بن ابي طالب صاحب المناقب و

از ایشان چندی را و جمعی را زخمدار کردند و در بحار گفته است گفته است محمد بن ابیطالب و صاحب مناقب در کتاب خودشان

ابی

شهادة الحرّ الرياحي رض

۱۰ وابن الاثير في الكامل وروايا تهم متقاربة ان الحرّ اتى الحسين عليه السلام فقال يا ابن رسول
وابن اثير در كامل گفته اند و روايات ايشان بايكديگر متقارب است به درستيكه حرّ عليه الرحمه به حضور امام عليه السلام آمد پس عرض كرد يا ابن رسول الله

الله كنت اول خارج عليك فاذن لي لان اكون اول قتيل بين يديك واول من يصافح جدّك غدا
بودم اول خروج كننده بر تو پس براى من اذن التفات فرما تا اينكه باشم اول كشته شده در پيش تو و اول كسى باشم كه مصافحه نمايد با جد تو فردا

وانما قال الحرّ لان اكون اول قتيل بين يديك والمعنى اول قتيل من المبارزين والّا فانّ جماعة
و جز اين نيست حر گفت اول كشته باشم در پيش تو و معناى كلام او اينست اول كشته باشم از بيرون شدگان بسوى كارزار و اگر معنى چنين نباشد به درستيكه جماعتى

كانوا قد قتلوا في الحملة الاولى كما ذكر فكان اول من تقدم الى براز القوم وجعل ينشد ويقول
از اصحاب حضرت در حمله اولى كشته بودند چنانكه ذكر كرديم پس حرّ اول كسى بود كه پيش رفت بسوى مبارزت قوم اشقياء و شعر در خواندن ميكرد و ميفرمود

انّي انا الحرّ ومأوى الضيف اضرب في اعناقكم بالسيف عن خير من حلّ بارض الخيف اضربكم
به درستيكه من حرم و منزل مهمان هستم يعنى صاحب سخاوت و كرم هستم ميزنم گردنهاى شما را با شمشير از جانب بهترين كسانى كه بزمين خيف وارد شده اند

ولا ارى من حيف قال وروى ان الحرّ لحق بالحسين عليه السلم قال رجل من تميم يقال له يزيد
و ظلم نمى بينم اين را در راه گفته است در كامل و روايت شده است اينكه چون حر با امام عليه السلام ملحق گرديد مردى از قبيله تميم گفت كه او را يزيد بن سفيان ميگفتند

بن سفيان اما والله لو لحقته لاتبعته السنان فبينما هو يقاتل وانّ فرسه لمضروب على اذنيه وحاجبيه
سوگند بخدا اگر ملحق ميگشتم بحر در وقت رفتن او هر آينه نيزه را بدو تابع ميكردم و ميرساندم پس در اثنا اينكه قتال ميكرد و به درستيكه شهوار بر دو اسب او زخم دار بود

وانّ الدماء لتسيل اذ قال الحصين يا يزيد هذا الحرّ الذي كنت تتمناه قال نعم فخرج اليه فما لبث
و به درستيكه خونها از زخمهاى اسب جارى ميگشت در اين وقت مردى حصين نام گفت اى يزيد اين همان حرّ است كه آرزو ميكردى او را گفت بلى پس آن ملعون بسوى حر رفت

الحرّ ان قتله وقتل اربعين فارسا وراجلا فلم يزل يقاتل حتى عرقب فرسه وبقي راجلا وهو يقول
تا اينكه او را كشت و چهل نفر سواره و پياده بسوى دوزخ روانه ساخت دائما قتال ميكرد تا اينكه پى كرده شد اسب او و پياده ماند در حالتيكه ميفرمود

انّي انا الحرّ ونجل الحرّ اشجع من ذي لبد هزبر ولست بالجبان عند الكرّ لكنّني الوقاف عند
به درستيكه منم آزاد و مرد و پسر آزاد و مرد دليرتر از شير صاحب يال هستم و نيستم ترسان در وقت حمله كردن بر دشمنان لكن من ايستاده و ثابت هستم هنگام

الفرّ ثم لم يزل يقاتل حتى قتل رحمة الله عليه فاحتمله اصحاب الحسين حتى وضعوه بين يدي
گريختن بعد از آن دائما قتال و كارزار ميكرد تا اينكه شهيد شد رحمت خدا بر وى باد پس اصحاب امام عليه السلام بدن شريف آن بزرگوار را برداشتند تا او را در پيش

الحسين وبه رمق فجعل الحسين يمسح وجهه وهو يقول انت الحرّ كما سمّتك امّك وانت الحرّ في الدنيا
حضرت نهادند در حالتيكه رمقى از وى باقى بود پس بنا فرمود امام عليه السلام دست مبارك خود را بر روى او ميكشيد و ميفرمود تو آزاد و حرّ هستى چنانكه مادرت ترا حرّ نام نهاد

وانت الحرّ في الآخرة وقال الصدوق ره واتاه الحسين عليه السلم ودمه يتشحّب فقال بخ بخ لك يا حرّ
و گفته است شيخ صدوق عليه الرحمه و امام عليه السلام بنزد او تشريف آورد در حالتيكه خون از زخمهاى او جارى بود پس حضرت فرمود آفرين آفرين باد ترا اى حر

انت حرّ كما سمّيت في الدنيا والآخرة ثم انشأ الحسين عليه السلم يقول لنعم الحرّ حرّ بني رياح
تو حر و آزاد هستى در دنيا و آخرت چنانكه حرّ نام كرده شده بعد از آن امام عليه السلام شروع كرد اينكه ميفرمود هر آينه چه بسيار خوب حرّ است حرّ بنى رياح

صبور عند مختلف الرماح ونعم الحرّ اذ نادى حسينا فجاد بنفسه عند الصباح قال المفيد
صبر كننده و پايدار است در وقت اختلاف و بهم در رفتن نيزه ها و چه نيكو مرد آزاد است حسين را ندا كرد و استغاثه او را اجابت نمود پس نفس خود را در راه او بذل كرد

بوقت صبح كه هنگام جنگ نمودن مردان جنگ است

خيف كفلس جايى است در منى

عرقب بصيغة المجهول لبد كصرد و منب لنبه كيسر وصنع بخ بخ كلمة يؤتى عند المدح والرضا بالشىء وكرر للمبالغة وهى مبنية على السكون فان وصلت جرّت ونوّنت فقلت بخ بخ وربما شدّدت كذا نقل عن النهاية

مبارزه بریر بن خضیر علیه الرحمة

فاشترك في قتله ايوب بن مسرح ورجل آخر من فرسان اهل الكوفة وفي البحار قال ثم قالوا وكان

پس شریک شدند در کشتن آن بزرگوار ایوب بن مسرح و مردی دیگر از سواران اهل کوفه لعنة الله علیهما و در بحار گفته بعد از آن عادت فرموده اند و بودند اصحاب

كل من اراد الخروج ودع الحسين عليه السلام وقال السلام عليك يا ابن رسول الله فيجيبه وعليك

هر کسی که اراده بیرون شدن بسوی کارزار میکرد حضرت را وداع مینمود و عرض میکرد السلام علیک یا ابن رسول الله پس حضرت جواب ایشان را میفرمود

السلام ونحن خلفك ويقرء صلوات الله عليه فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا

و میفرمود و ما بعقب تو خواهیم آمد و این آیه را تلاوت میفرمود پس بعضی از ایشان کسی است که از عهد خود را وفا نمود و کارزار کرد تا شهید شد و بعضی

ثم برز برير بن خضير الهمداني رض بعد الحر وكان من عباد الله الصالحين فبرز برير وهو يقول

بعد از حر بریر بن خضیر همدانی قدم بمیدان کارزار نهاد و او از جمله بندگان نیکوکار خداوند عالمیان بود پس او بسوی میدان بیرون شد در حالیکه میگفت

انا برير وابي خضير ليث يروع الاسد عند الزئر يعرف فينا الخير اهل الخير اضربكم ولا

من بریر هستم و پدرم خضیر است شیری است که میترساند شیر را در وقت صدا کردن میشناسند در ما خیر را اهل خیر میزنم شما را و نه

ارى من ضير كذاك فعل الخير من برير وجعل يحمل على القوم وهو يقول اقتربوا مني يا قتلة

می‌بینم ضرری در این زدن چنین است کار خیر کردن از بریر و حمله میکرد بر قوم در حالیکه او میگفت نزدیک شوید بمن ای کشندگان

المؤمنين اقتربوا مني يا قتلة اولاد البدريين اقتربوا مني يا قتلة اولاد رسول رب العالمين وذريته

مؤمنین نزدیک شوید بمن ای کشندگان اولاد جهاد کنندگان جنگ بدر نزدیک من بیائید ای کشندگان فرزندان پیغمبر پروردگار عالمیان و ذریه باقی مانده گان رسول خدا

الباقين وكان برير اقرء اهل زمانه فلم يزل يقاتل حتى قتل ثلاثين رجلا فبرز اليه رجل يقال

و بریر قاری‌ترین اهل زمان خود بود پس دائما قتال میکرد تا اینکه سی نفر مرد را بکشت پس بیرون آمد بسوی کارزارش مردی که او را

له يزيد بن معقل فقال لبرير اشهد انك من المضلين فقال له برير هلم فلندع الله ان يلعن الكاذب

یزید بن معقل گفته میشد پس ملعون بریر را گفت شهادت میدهم اینکه تو از گمراه کنندگان هستی پس بریر او را فرمود پس بیا مباهله کنیم و بخواهیم خدا را اینکه لعنت فرماید دروغگوینده را

منا وان يقتل المحق منا المبطل فتصاولا فضرب يزيد لبرير ضربة خفيفة لم تعمل شيئا وضربه برير ضربة

از ما و اینکه بکشد محق از ما مبطل را پس بهمدیگر حمله کردند پس یزید بریر را ضربتی سبک زد اثری نکرد و بریر ضربتی او را زد

قدت المغفر ووصلت الى دماغه فسقط قتيلا قال فحمل رجل من اصحاب ابن زياد فقتل برير رحمة

که خود او را بشکافت و رسید بسوی مغز سر او پس کشته بزمین افتاد و در بحار گفته پس حمله کرد مردی از اصحاب ابن زیاد پس بریر را بدرجه شهادت رسانید رحمة الله علیه

الله عليه وكان يقال لقاتله بحير بن اوس الضبي فجال في ميدان الحرب وجعل يقول سلي تخبري

و کشنده آن بزرگوار را بحیر بن اوس گفته میشد بعد از آن ملعون جولان کرد در میدان و میگفت سؤال کن ای نفس از دلیری و شجاعت من خبر داده میشوی که در چه درجه اظهار شجاعت کردم

عني وانت ذميمة غداة حسين والرماح شوارع الم آت اقصى ما كرهت ولم يخل غداة

در حالیکه مذمت کنندهٔ منی روز جنگ حسین را یعنی گوینده منی که محل خطر است آنجائیکه نیزه‌ها بلند شده است آیا بجا نیاوردم نهایت آنچه که ناخوش میداشتی از قدم نهادن بسوی شجاعان آنجائیکه

الوغى والروع ما انا صانع معي مزني لم تخنه كعوبه وابيض مخشوب الغرارين قاطع

و در این دو بیت چند احتمالات هم میرود با من نیزه منسوب بشهر مزن است که خیانت نکرده است اتصالهای آن و شاید عدم خیانت کنایه از سختی او است و با من

فجردته في عصبة ليس دينهم كديني واني بعد ذاك لقانع وقد صبروا للطعن والضرب حسبا

پس آن شمشیر را در میان جماعتی از یاران برآوردم که دین ایشان مانند دین من نبود و بدرستیکه من بعد از این در اظهار شجاعت بر آنچه قناعت کننده هستم

خروج وهب بن حباب الکلبی ره

وقد جالدوا لو أن ذلک نافع فأبلغ عبید الله إذ ما لقیته بأنی مطیع للخلیفة سامع

وبتحقیق ستیزه کردند اگر این فایده بخشنده میبود پس برسان ابن زیاد را وقتیکه با وی ملاقات کردی با اینکه من اطاعت کننده خلیفه و شنونده سخن او ام

قتلت بریرا ثم حملت نعمة غداة الوغی لما دعی من یقارع قال ثم ذکر له بعد ذلک أن بریرا

کشتم بریر را در صبح کارزار هنگامیکه خواند که کیست مبارزت من بیاید و یکه دیگر را بفرع در انداز و بعد از کشتن او با منت جولان کردم در کارزار گفته بعد از کشتن بریر بان

کان من عباد الله الصالحین وجاءه ابن عم له وقال ویحک یا بحیر قتلت بریر بن خضیر فبأی

از جمله بندگان صالحین خدا بود و آمد نزد وی پسر عمش و گفت وای بر تو یا بحیر کشتی بریر بن خضیر را پس بکدام روی

وجه تلقی ربک غدا قال فندم الشقی وأنشأ یقول فلو شاء ربی ما شهدت قتالهم ولا

فردا در قیامت خدا را ملاقات خواهی کرد در کنار گفته پس آن شقی پشیمان از کرده خود گشت و این اشعار را انشا میکرد و میگفت پس اگر میخواست خدا حاضر نمیشدم

جعل النعماء عند ابن جابر لقد کان ذا عارا علی وسبة یعیرها الأبناء عند المعاشر

و نعمتها را نزد پسر مردستم کار بغیر بر لعنه الله نمیگردانید که با نها مفتون باشم هر آینه بتحقیق کشتن بریر برمن عیب و ننگ است با این عیب و ننگ عیب ثابت

فیا لیت أنی کنت فی الرحم حیضة ویوم حسین کنت ضمن المقابر فیا سوأتا ماذا أقول لخالقی

پس ای کاش من در رحم مادر خون حیض بودمی و در روز جنگ حسین تم در ضمن قبرها بودمی پس ای رسوائی و بدنامی من چه عذر و حجت خواهم آورد

وما حجتی یوم الحساب القماطر قال الفاضل المجلسی ره ثم برز من بعده وهب بن عبد الله بن حباب

و چیست عذر و حجت من در روز حساب که روز سخت و شدید است گفته است فاضل مجلسی ره پس بیرون شد بسوی میدان بعد از بریر وهب بن عبد الله بن حباب

الکلبی وقد کانت معه أمه یومئذ فقالت قم یا بنی فانصر ابن بنت رسول الله فقال أفعل یا

کلبی و بتحقیق مادرش در این روز عاشورا با او بود پس مادرش گفت برخیز ای پسر من پس یاری کن پسر دختر رسول خدا را پس گفت یاری میکنم ای

أماه ولا أقصر فبرز وهو یقول إن تنکرونی فأنا ابن الکلب سوف ترونی وترون ضربی

مادر و در این باب تقصیر نمیکنم پس بسوی میدان بیرون شد در حالیکه این رجز را میگفت اگر مرا نمی شناسید پس من پسر کلب هستم زود باشد که مرا ببینید و ضرب مرا ببینید

وحملتی وصولتی فی الحرب أدرک ثاری بعد ثار صحبی وأدفع الکرب أمام الکرب لیس جهادی

و حمله و صولت مرا در جنگ در یابم و بگیرم خون خودم را از شما قبل از رفتن بعد از گرفتن خون یاران خود و دفع و زایل میکنم اندوه را پیش از اندوه

فی الوغی باللعب ثم حمل فلم یزل یقاتل حتی قتل منهم جماعة فرجع إلى أمه وامرأته فوقف

در کارزار بازی کودکان بعد از آن حمله کرد پس دائما مقاتله و جنگ میکرد تا اینکه از ایشان جماعتی را بکشت پس برگردید بسوی مادر و زن خود و ایستاد

علیهما فقال یا أماه أرضیت فقالت ما رضیت أو تقتل بین یدی الحسین علیه السلام فقالت امرأته

در نزد ایشان پس گفت ای مادر آیا راضی شدی از من پس مادرش گفت راضی نمیشوم تا اینکه در پیش امام علیه السلام کشته شوی پس زنش با او گفت

بالله لا تفجعنی فی نفسک فقالت أمه یا بنی لا تقبل قولها وارجع فقاتل بین یدی ابن رسول الله

ترا بخدا سوگند میدهم مرا بدرد و اندوه مبتلا مساز در باب کشته شدن خود پس مادرش گفت ای فرزند من سخن او را قبول مکن برگرد پس قتال کن در پیش پسر رسول خدا

فیکون غدا فی القیامة شفیعا لک بین یدی الله فرجع قائلا إنی زعیم لک أم وهب بالطعن فیهم

پس فردا در قیامت در پیش خدا شفاعت کننده تو باشد پس بسوی کارزار برگشت در حالیکه میگفت بدرستیکه من ای مادر وهب برای تو ضامن هستم که گاهی نیزه زدن

تارة والضرب ضرب غلام مؤمن بالرب حتی یذیق القوم مر الحرب إنی امرء ذو مرة وعضب

و گاهی شمشیر زدن بایشان ای مادر بعهده خود کشیده ام که کارزار نمایم گاهی با نیزه زدن و گاهی با شمشیر زدن مانند زدن غلامی که بخدا ایمان آورده است تا اینکه بچشاند قوم را

البهمة بالکسر و یفتح الشجاع ... اسم من امر ... یفعل ... ندم کفرح ... السبة بالضم العار قاموس القماطر کعلابط

حباب کغراب و کسحاب اسم کوکب کعلس

تفجعنی من الایام ...

خروج وهب بن حباب الکلبی ره

ولست بالخوّار عند النكب حسبي إلهي من عليم حسبي قال فلم يزل يقاتل حتى قتل منهم تسعة عشر

دبنستم عاجز وضعيف در وقت وقوع حادثه کافیست مرا خداوند دانا صاحب بحار گفته است پس علا الاتصال مقاتله میکرد تا اینکه کشت از ایشان نوزده نفر

فارساً واثني عشر راجلاً ثم قطعت يداه فاخذت امرأته عموداً واقبلت نحوه وهي تقول فداك ابي

سواره و دوازده نفر پیاده بعد از آن دستهایش بریده شد پس برگرفت زن او عمودی را و رو بطرف وهب آورد در حالیکه میگفت پدر و مادرم فدای تو باد

وامي قاتل دون الطيبين حرم رسول الله فاقبل كي يردها الى النساء فاخذت بجانب ثوبه وقالت

مقاتله کن در پیش پاکیزگان حرم اهل بیت رسول خدا پس وهب رو بسوی زن خود آورد که او را بسوی حرم‌ها بگرداند پس از زن نیکوکار از جانب جامه او برگرفت و گفت

لن اعود او اموت معك فقال الحسين عليه السلام جزيتم من اهل بيتي خيراً ارجعي الى النساء رحمك الله

هرگز نمیگردم تا اینکه بمیرم با تو پس حضرت فرمود جزا داده باشید از جانب اهل بیت من جزای خیر برگرد بسوی اهل حرم رحمت فرماید خدا ترا

فانصرفت وجعل يقاتل حتى قتل رضوان الله عليه قال فذهبت امرأته تمسح الدم عن وجهه فبصر

پس آن مخدره برگشت و وهب مشغول مقاتله و کارزار گردید تا اینکه شهید شد رضوان الله علیه صاحب بحار گوید پس رفت زن وهب بسوی او خون را از روی او مسح میکرد پس دید

بها شمر لع فامر غلاماً له فضربها بعمود كان معه وقتلها وهي اول امرأة قتلت في عسكر الحسين عليه السلام

شمر ملعون زن وهب را با این حال پس امر کرد غلام خود را پس عمودی که با خود داشت بآن مظلومه زده او را بکشت و او اول زنی بود که کشته گردید در لشکر امام علیه السلام

قال وقد رأيت حديثاً ان وهباً هذا كان نصرانياً فاسلم هو وامه على يدي الحسين عليه السلام فقتل

صاحب بحار گفته دیدم حدیثی را که این وهب نصرانی بود پس داخل دین اسلام گردید او و مادرش بدست امام علیه السلام پس بکشت

في المبارزة اربعة وعشرين راجلاً واثني عشر فارساً ثم اخذ اسيراً فاتي به عمر بن سعد لع فقال ما

در مبارزت و کارزار خود بیست و چهار نفر پیاده و دوازده نفر سواره را بعد از آن آن بزرگوار اسیر گرفته شد پس بنزد عمر بن سعد ملعون آورده شد گفت چه سخت دلیر مرد است

اشد صولتك ثم امر فضربت عنقه ورمي برأسه الى عسكر الحسين عليه السلام فاخذت امه الرأس

صولت و حمله تو بعد از آن امر کرد پس گردن او زده شد و انداخته شد سرش بسوی لشکر امام علیه السلام بعد از آن برگرفت مادرش سر او را

فقبلته ثم رمت به الى عسكر ابن سعد لع فاصابت به رجلاً فقتلته ثم شدت بعمود الفسطاط

پس او را بوسید بعد از آن انداخت او را بسوی لشکر ابن سعد حرامزاده پس آن سر را بشخصی رسانید یعنی بمردی برخورد و او را بکشت بعد از آن حمله کرد با عمود خیمه

فقتلت رجلين فقال لها الحسين عليه السلام ارجعي يا ام وهب انت وابنك مع جدي رسول الله صلى الله عليه وآله

پس دو مرد را از آن اشقیا بکشت بعد حضرت او را فرمود برگرد ای مادر وهب تو و پسر تو در بهشت با جد من هستید

فان الجهاد مرفوع عن النساء فرجعت وهي تقول الهي لا تقطع رجائي فقال لها الحسين عليه السلام

برای اینکه بدرستیکه جهاد برداشته شده است از زنان پس آن زن سعادتمند برگردید در حالتیکه میگفت الهی قطع مفرما امید مرا از رحمت خود پس امام علیه السلام او را فرمود

لا يقطع الله رجائك يا ام وهب قال الفاضل المجلسي ره ثم برز من بعده عمرو بن خالد الازدي وقاتل

قطع نفرماید خدا امید ترا ای مادر وهب گفته است فاضل مجلسی قدس سره پس بیرون شد بسوی کارزار بعد از وهب عمرو بن خالد ازدی و مقاتله کرد

حتى قتل رضوان الله عليه ثم تقدم ابنه خالد بن عمرو ولم يزل يقاتل حتى قتل ره وقال قال محمد

تا اینکه شهید شد رضوان الله تعالی علیه بعد از آن پسرش خالد بن عمرو پیش رفت و دائما قتال و کارزار کرد تا اینکه شهید شد رحمه الله صاحب بحار گوید و گفته است

بن ابي طالب ثم برز من بعده سعد بن حنظلة التميمي وهو يرتجز ثم حمل وقاتل قتالاً شديداً ثم

محمد بن ابیطالب پس بسوی جهاد کردن بیرون شد سعد بن حنظله تمیمی در حالتیکه رجز میگفت بعد از آن حمله برد و مقاتله کرد مقاتله سخت بعد از آن

وقتل

مبارزة عمرو بن خالد و سعد و عمرو

فقتل رضوان الله عليه وخرج من بعده عمرو بن عبد الله المذحجي وهو يرتجز ثم لم يزل يقاتل حتى ١٠٤

مقتول و شهید گردید رضوان الله علیه و بیرون شد بعد از او عمرو بن عبد الله المذحجی و او رجز میگفت بعد از آن دائما مقاتله میکرد تا اینکه

قتله مسلم الضبابي وعبد الله البجلي ثم برز من بعده مسلم بن عوسجة وهو يرتجز إن تسألوا عني

مسلم الضبابی و عبد الله البجلی او را کشته و شهید گردید پس بعد از او مسلم بن عوسجه بسوی کارزار بیرون آمد در حالیکه این رجز را میخواند اگر از شجاعت

فإني ذو لبد من فرع قوم من ذرى بني أسد فمن بغانا حائد عن الرشد وكافر بدين جبار صمد

پس بدرستیکه من صاحب شجاعتم از فرزندان قومی هستم که ایشان از اعالی و بزرگان قبیله بنی اسد هستند پس کسیکه ظلم کند با ما میل کننده است از رشد

ثم قاتل قتالا شديدا فسقط إلى الأرض وبه رمق فمشى إليه الحسين عليه السلام ومعه حبيب

بعد از آن مقاتله کرد مقاتله شدیده پس از پشت اسب افتاد بر زمین در حالیکه او را رمقی مانده بود پس امام بسوی آن سعادتمند تشریف

بن مظاهر فقال له الحسين عليه السلام رحمك الله يا مسلم فمنهم من قضى نحبه ومنهم من

پس امام علیه السلام او را فرمود رحم کند خدا ترا ای مسلم — ترجمه آیه شریفه در سابق گذشت

ينتظر وما بدلوا تبديلا ثم دنا منه حبيب فقال عز علي مصرعك يا مسلم أبشر بالجنة

بعد از آن نزدیک او شد حبیب بن مظاهر پس گفت بر من دشوار میشود هلاکت تو یا مسلم بشارت باد ترا به بهشت

فقال له قولا ضعيفا بشرك الله بخير فقال له حبيب لولا أعلم أني في الأثر لأحببت أن توصي

پس گفت مسلم او را با صدای ضعیف خدا ترا بشارت دهد بخیر پس او را حبیب گفت اگر نمیدانستم اینکه من عقب تو خواهم آمد هرآینه دوست میداشتم که

إلي بكل ما أهمك فقال له مسلم فإني أوصيك بهذا وأشار إلى الحسين فقاتل دونه حتى تموت

فقال حبيب لأنعمنك عينا ثم مات رضوان الله عليه قال وصاحت جارية له يا سيداه

پس حبیب گفت هرآینه مسرور و فرحناک میسازم ترا بعد از آن برحمت ایزدی پیوست و فریاد کرد کنیز مسلم

يا بن عوسجتاه فنادى أصحاب ابن سعد مستبشرين قد قتلنا مسلم بن عوسجة فقال شبث بن

یا سیداه یا ابن عوسجتاه پس اصحاب ابن سعد ملعون بیکدیگر ندا کردند که بتحقیق مسلم بن عوسجه را کشتیم پس گفت شبث بن

ربعي لبعض من حوله ثكلتكم أمهاتكم أما إنكم تقتلون أنفسكم بأيديكم وتذلون عزكم أتفرحون

بقتل مسلم بن عوسجة أما والذي أسلمت له لرب موقف له في المسلمين كريم لقد رأيته يوم

آذربيجان قتل ستة من المشركين قبل أن تلتام خيول المشركين قال ثم برز من بعده نافع بن هلال

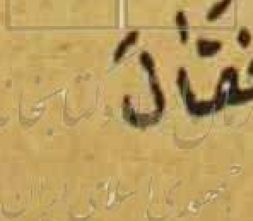
البجلي فقاتل قتالا شديدا وهو يرتجز ويقول أنا أبو هلال البجلي أنا على دين علي ودينه دين

النبي فبرز إليه رجل من بني قطيعة وقال المعبد هو مزاحم بن حريث فقال أنا على دين عثمان

پس بیرون آمد بسوی او مردی از قبیله بنی قطیعه و گفت ... مزاحم بن حریث بود پس گفت من بر دین عثمان هستم

عز علي أي صعب و دشوار شد

مزاحم بالضم ... حريث ...



حملة عمرو بن الحجاج و شمر لع في الميمنة والميسرة

فقال له نافع انت على دين الشيطان فحمل عليه نافع فقتله فصاح عمرو بن الحجاج بالناس يا حمقى

پس نافع آن ملعون را گفت تو بر دین شیطانی پس نافع بروی حمله آورد و او را کشت پس عمرو بن حجاج حرامزاده صدا زد که ای مردم احمق

اتدرون من تقاتلون فرسان اهل المصر و اهل البصائر و قوما مستميتين لا يبرز اليهم

آیا میدانید که با چه کسان مقاتله و کارزار میکنید قتال مینمائید با شجاعان و سواران بنام اهل شهر و اهل بینش و کارنامه نموده و با قومی جنگ مینمائید که طالب مرگ خودشان استند بیرون نمیشود بسوی کارزار ایشان

احد منكم الا قتلوه على قلتهم والله لو لم ترموهم الا بالحجارة لقتلتموهم فقال عمر بن سعد لع

احدی از شما مگر اینکه بکشند او را با آنکه جماعت ایشان اندک است بحق خدا اگر چیزی ایشان را نزنید از بهر مگر سنگ هر آینه میکشید ایشان را بعضی بسنگ . پس گفت عمر بن سعد ملعون

صدقت الرأي ما رأيت فارسل في الناس من يعزم عليهم ان لا يبارزهم رجل منهم وقال لو خرجتم

راست گفتی رای همانست که تو اعتقاد کرده پس فرستاد در میان لشکر کسی را که اراده کند بر ایشان باینکه مبارزت نکند با ایشان مردی از لشکر امام علیه السلام بیشک بگو به ایشان که تنها تنها به مبارزت ایشان روند

اليهم وحدانا لاتوا عليكم مبارزة ودنى عمرو بن الحجاج من اصحاب الحسين فقال يا اهل الكوفة

هر آینه هلاک سازند شما را از جهت مبارزت و نزدیک شد عمرو بن حجاج ملعون با اصحاب امام علیه السلام پس گفت به یاران خود که ای اهل کوفه

الزموا طاعتكم وجماعتكم ولا ترتابوا في قتل من مرق من الدين وخالف الامام فقال الحسين

ثابت دارید اطاعت و جماعت خود را و بر دلهای خود شک میاورید در کشتن شخصی که از دین خارج گشته و با امام مخالفت کرده است پس در جواب آن ملعون امام علیه السلام فرمود

عليه السلام يا ابن الحجاج اعلى تحرض الناس انحن مرقنا من الدين وانتم ثبتم عليه والله لتعلمن

ای پسر حجاج آیا بر کشتن من مردم را بر انگیزانی آیا ما از دین خارج شده ایم و شما بر دین ثابت استید بخدا سوگند هر آینه تو خواهی دانست که

اينا المارق من الدين ومن هو اولى بصلي النار ثم حمل عمرو بن الحجاج في ميمنته من نحو الفرات فاضطربوا

که ام یکی از ما از دین خدا بیرون است و کیست که او سزاوارتر است بر رفتن آتش و سوخته شدن در آن بعد از آن عمرو ملعون حمله کرد بطرف راست لشکر امام علیه السلام از جانب فرات پس ساعتی باهم شمشیر زدند

ساعة فانصرف واصحابه وانقطعت الغبرة وقال محمد بن ابي طالب ثم حمل شمر بن ذي الجوشن لع

پس برگشت آن ملعون و اصحاب او و غبار از میان برداشته شد و گفته است محمد بن ابیطالب بعد از آن حمله آورد شمر بن ذی الجوشن ملعون با یاران خود

في الميسرة فثبتوا له وطاعنوه وحمل على الحسين واصحابه من كل جانب كما في الارشاد وقاتلهم

بطرف چپ اصحاب امام علیه السلام پس برای کارزار آن ملعون ثبات قدم ورزیده و با وی نیزه بکار بردند و حمله آورد بر امام علیه السلام و اصحابش از هر جانب چنانکه در کتاب ارشاد مذکور است و قتال کردند با آن ملاعین

اصحاب الحسين عليه السلم قتالا شديدا وانما هم اثنان وثلثون فارسا فلا يحملون على جانب من

اصحاب امام علیه السلام مقاتله شدید و ایشان بجز از سی و دو نفر سوار نبودند پس حمله نمیکردند بطرفی از صفهای

اهل الكوفة الا كشفوهم فدعى عمر بن سعد لع بالحصين بن نمير في خمسمائة من الرماة فاقتتلوا حتى

اهل کوفه مگر اینکه صف و اجتماع ایشان را میکشودند پس خواند عمر بن سعد حرامزاده حصین بن نمیر را با پنجصد نفر تیرانداز پس قتال کردند تا اینکه

دنوا من الحسين عليه السلم واصحابه فرشقوهم بالنبل فلم يلبثوا ان عقروا خيولهم وقاتلوهم حتى

نزدیک امام علیه السلام و اصحابش رسیدند پس باران تیر از آن ملاعین بر یاران آنحضرت باریدند پس اندک درنگ نکردند تا اینکه مجروح کردند اسپهای اصحاب او و قتال کردند با ایشان

انتصف النهار واشتد القتال ولم يقدروا ان ياتوهم الا من جانب واحد لاجتماع ابنيتهم وتقارب

تا اینکه ظاهر شد و قتال و کارزار بسختی انجامید و آن طایفه شقاوت پیشه قادر نشدند اینکه بر سر ایشان بیایند مگر از یکطرف از جهت اجتماع و اتصال خیمه های ایشان و نزدیک بودن

بعضها من بعض فارسل عمر بن سعد لع الرجال ليقوضوها عن ايمانهم وشمائلهم ليحيطوا بهم و

بعضی از آنها به بعضی پس عمر بن سعد ملعون فرستاد پیادگان را که خیمه ها را از جانب راست و چپ اصحاب ابرار از جا در آورند برای اینکه احاطه نمایند ایشان را

اخذ

اضرام الخيام بالنار

اخذ الثلاثة والاربعة من اصحاب الحسين يتخللون فيشدون على الرجل يعرض وينهب فيرمونه عن
وشروع كردند سه نفر و چهار نفر از اصحاب امام عليه السلام در ميان خيمه ها و بازار ميان اطنابها داخل ميشدند پس حمله ميكردند بر انمردى كه متعرض خيمه ها ميشد و غارت ميكرد

قريب فيصرعونه فيقتلونه فقال ابن سعد لعنه الله احرقوها بالنار فاضرموا فيها النار فقال الحسين
از نزديك و او را هلاك ميساختند و ميكشتند پس ابن سعد حرامزاده گفت خيمه ها را باتش بسوزانيد پس به خيمه ها اتش زدند پس حضرت فرمود

عليه السلام دعوهم ليحرقوها فانهم اذا فعلوا ذلك لم يجوزوا اليكم فكان كما قال عليه السلام وقيل
بگذاريد ايشان را كه بسوزانند خيمه ها را براى اينكه وقتيكه اينكار كردند راه ايشان از اينجانب بسته و بسوى شما نميتوانند آمد پس چنان شد كه حضرت فرموده بود

اتاه شبث بن ربعي فقال افزعنا النساء ثكلتك امك فاستحيا واخذوا لا يقاتلونهم الا من وجه
كه شبث بن ربعى نزد ابن سعد آمد و گفت ترسانيديم زنان را مادرت بعزايت بنشيند پس ملعون حيا كرد و گروه شياطين شروع كردند باينكه مقاتله نميكردند با اصحاب مگر از يكجانب

واحد فشدوا اصحاب زهير بن القين فقتلوا ابا عذرة الضبابي من اصحاب شمر لعنه الله فلم يزل يقتل من
پس اصحاب زهير بن قين رضوان الله عليهم حمله كرده از اتباع و پيروان شمر ملعون ابو عذره ضبابى را كشتند پس كشته ميشد

اصحاب الحسين الواحد والاثنان فيبين ذلك فيهم لقلتهم ويقتل من اصحاب عمر العشرة فلا يبين
از اصحاب ابرار امام عليه السلام يكنفر و دو نفر پس اين در ايشان از جهة قلت ايشان ظاهر ميشد و كشته ميشد از اصحاب عمر ملعون ده نفر پس اين در ايشان

ذلك لكثرتهم فلما راى ذلك ابو ثمامة الصيداوي قال للحسين عليه السلام يا اباعبدالله نفسي لنفسك
از جهت كثرت ايشان آشكار نميشد پس چون ديد اينرا ابو ثمامه صيداوى رحمه الله عرض كرد با امام عليه السلام يا اباعبدالله جانم به فداى جانت

الفداء هؤلاء اقتربوا منك ولا والله لا تقتل حتى اقتل دونك واحب ان القى الله ربي وقد صليت
اين ملاعين بتو نزديك شدند و سوگند بخدا كشته نميشوى تا اينكه من كشته شوم در پيش تو و دوست ميدارم اينكه ملاقات نمايم پروردگار خود را

هذه الصلوة فرفع الحسين راسه الى السماء وقال ذكرت الصلوة جعلك الله من المصلين نعم هذا
اين نماز ظهر را پس بلند فرمود امام عليه السلام سر مبارك خود را بسوى آسمان و فرمود نماز را بياد آوردى خدا ترا از نمازگذاران بگرداند بلى اين وقت

اول وقتها ثم قال سلوهم ان يكفوا عنا حتى نصلي فقال الحصين بن نمير انها لا تقبل فقال حبيب
اول وقت نماز است بعد از آن فرمود سؤال كنيد از لشكر اشقيا اينكه دست از ما بردارند تا اينكه نماز را بجا آوريم پس حصين بن نمير حرامزاده گفت بدرستيكه اين نماز

بن مظاهر لا تقبل الصلوة زعمت من ابن رسول الله وتقبل منك يا ختار فحمل عليه الحصين بن نمير
حبيب بن مظاهر گفت گمان كردى كه مقبول نميشود نماز از فرزند رسول خدا و از تو مقبول ميشود اى غدار مكار پس بر حبيب حمله كرد حصين بن نمير ولد الزنا

وحمل عليه حبيب فضرب وجه فرسه فشب به الفرس ووقع عنه الحصين فاحتوشته اصحابه فاستنقذوه
و حمله كرد بروى حبيب پس از روى اسب آن ملعون زد پس اسب او را برانگيخت و حصين از پشت اسب بر افتاد پس اصحابش او را در ميان گرفته از دست حبيب رها كردند

فقال الحسين عليه السلام لزهير بن القين وسعيد بن عبدالله تقدما امامي حتى اصلي الظهر فتقدما
پس امام عليه الصلوة والسلام فرمود به زهير بن قين و سعيد بن عبدالله كه در پيش روى من بايستيد تا اينكه نماز ظهر را بگذارم پس ايستادند

امامه في نحو من نصف اصحابه حتى صلى بهم صلوة الخوف وروي ان سعيد بن عبدالله الحنفي تقدم
در پيش روى آنحضرت با قريب به نصف اصحابش و حضرت با بقيه اصحاب خود نماز را كه ادا كردند بطريق صلوة خوف و روايت شده است اينكه سعيد بن عبدالله حنفى در پيش

امام الحسين عليه السلام فاستهدف لهم يرمونه بالنبل فكلما اخذ الحسين عليه السلام يمينا وشمالا
روى حضرت ايستاد پس آن بزرگوار جان خود را هدف تيرهاى اشرار كرده ايشان تير بسوى او مياندختند پس هر وقتيكه امام عليه السلام بطرف راست و چپ ميرفت

استشهاد سعيد عند الامام في الصلوة

قام بين يديه فما زال يرمي به حتى سقط الى الارض وهو يقول اللهم العنهم لعن عاد وثمود اللهم

ان سعادتمند در پیش روی حضرت میایستاد پس پیوسته تیر خورده تا اینکه از کثرت جراحت بر زمین افتاد در حالتیکه میفرمود خداوندا لعنت کن ایشان را مانند لعن عاد و ثمود پروردگارا

ابلغ نبيك السلم عني وابلغه ما لقيت من الم الجراح فاني اردت بذلك ذرية نبيك ثم مات رحمه — از جانب من

پیغمبر خود در اسلام برسان و اعلام فرما و برسان او را آنچه یافتم از درد و رنج زخمها بدرستیکه من اراده کردم باینکار یاری فرزندان پیغمبر ترا بعد از آن بدرجه شهادت واصل گردید رحمة

الله عليه فوجد به ثلاثة عشر سهما سوى ما به من ضرب السيوف وطعن الرماح قال ابن نما وقيل

پس یافته شد در بدن او سیزده تیر بغیر از جراحاتی که در بدن او بود از ضرب تیغها و طعن نیزه‌ها گفته است ابن نما و گفته شده است

صلى الحسين عليه السلم واصحابه فرادى بالايماء وقال ابو مخنف فلما فرغ من صلوته حرضهم

که امام علیه السلم و اصحابش بطریق اشاره و ایما منفرد نماز گذاردند و گفته است ابومخنف پس چون حضرت فارغ شد از نماز خود اصحاب خود را بر قتال ترغیب و تحریض فرمود

على القتال وقال يا اصحابي ان هذه الجنة قد فتحت ابوابها واتصلت انهارها واينعت ثمارها

و فرمود ای اصحاب من بدرستیکه این بهشت بتحقیق درهای وی گشاده شده است و نهرهای آن متصل شده است و میوه‌هایش رسیده است

وزينت قصورها وتالفت ولدانها وحورها وهذا رسول الله صلى الله عليه وآله والشهداء الذين

و زینت کشته قصرهای آن و حوریان و غلمانهای آن ملتئم و فراهم شده اند و این رسول خدا صلی الله علیه وآله و شهدائی که با وی شهید شده اند یعنی

قتلوا معه وابي وامي يتوقعون قدومكم ويتباشرون بكم وهم مشتاقون اليكم فحاموا عن دين الله

در پیش او و پدر و مادر من انتظار قدوم شما میکشند و مژده شما را بیکدیگر میدهند و ایشان شوق کننده اند بسوی شما پس حمایت کنید از دین خدا

جوار بالنصب [illegible] منون [illegible] الرفع [illegible]

وذبوا عن حرم رسول الله قال وخرجن النساء مهتكات الجيوب وصحن يا معشر المسلمين ويا عصبة

و دفع نمائید دشمنان را از حرم رسول خدا گفته ابومخنف گوید و از خیمه بیرون شدند اهل حرم جیبها دریده و صیحه کشیدند که ای گروه مسلمانان و ای جماعت

المؤمنين حاموا عن دين الله وذبوا عن حرم رسول الله وامامكم ابن بنت نبيكم فقد امتحنكم الله

مؤمنان حمایت کنید از دین خدا و حامی دین خدا باشید و دفع نمائید دشمنان را از حرم رسول خدا و از امام خود که فرزند دختر پیغمبر شما است پس بتحقیق خدا اظهار شما را از دوستان خالص کرده است و یا شمار امتحنت اندازه است

فانتم جيراننا في جوار جدنا والكرام علينا واهل مودتنا فدافعوا بارك الله فيكم عنا قال فلما

پس شما همسایگان ما هستید در همسایگی جد ما و شما بر ما عزیز و اهل مودت ما هستید پس دشمنان را دفع نمائید خدا برکت دهد از جانب ما در شما رحمت و برکت بگذارد ابومخنف گوید پس چون

سمعوا ذلك ضجوا بالبكاء والنحيب قالوا انفسنا دون انفسكم ودماؤنا دون دمائكم وارواحنا

اصحاب سخنان اهل حرم را شنیدند با ناله و زاری فریاد کردند و گفتند جانهای ما در پیش جانهای شما و خونهای ما در پیش خونهای شما ثابت است منفک و جدا نخواهد شد و ارواح ما

لكم الفداء والله لا يصل اليكم احد بمكروه وفينا الحيوة وقد وهبنا للسيوف نفوسنا وللطير

برای شما فدا است سوگند بخدا نمیرساند بسوی شما احدی امر مکروه و مصیبتی را تا برسد بشما احدی با چیز مکروه در حالتیکه ما زنده گانیم و بتحقیق نفسهای خود را به شمشیرها و ابدان خود را بمرغان هبه و بذل کرده‌ایم

ابداننا فلعلنا نقيكم زحف الصفوف ونشرب دونكم الحتوف فقد فاز من كسب اليوم خيرا وكان

پس شاید شما را از نزدیک بودن و یا از اجتماع صفهای دشمنان نگهداریم و بنوشیم شربت مرگ را در پیش شما پس بتحقیق نجات یافت کسیکه امروز خیر و شهادت را کسب کرد

لكم من المنون مجيرا قال الفاضل المجلسي ره ثم خرج عبد الرحمن بن عبد الله اليزني وهو يقول انا

و یاری کرد شما را از حوادث دهر گفته است فاضل مجلسی ره بعد از آن بیرون شد بسوی کارزار عبدالرحمن بن عبدالله یزنی در حالیکه میگفت من

ابن عبد الله من آل يزن — ديني على دين حسين وحسن — اضربكم ضرب فتى من اليمن — ارجو بذاك

پسر عبدالله از اولاد و قبیله یزن هستم — دین من بر دین حسین و حسن است — بزنم شما را مانند زدن جوانی که از اهل یمن است — امید دارم بآن شمشیر زدن



خروج عبد الرحمن بن عبد الله الیزنی

الفوز عند المؤمن ثم حمل فقاتل حتى قتل وقال السيد ره فخرج عمرو بن قرظة الانصاري فاستأذن
رستگاری برادر نزد خداوند مؤمن پس حمله آورد و قتال نمود تا به درجه شهادت رسید و گفته است سید ره پس بسوی معرکه قتال بیرون شد عمرو بن قرظه انصاری

الحسين عليه السلم فاذن له فقاتل قتال المشتاقين الى الجزاء وبالغ في خدمة سلطان السماء
از امام علیه السلام پس اذنش فرمودند بعد از آن قتال کرد مانند قتال کسانیکه مشتاق جزای خیر باشند و کوشش زیاد نمود در خدمت پادشاه آسمان

حتى قتل جمعا كثيرا من حزب ابن زياد لع وجمع بين سداد وجهاد وكان لا ياتي الى الحسين عليه السلم
تا اینکه جمع کثیری را از طایفه ابن زیاد ملعون به درک جحیم فرستاد و جمع کرد و فراهم آورد میان رستگاری و جهاد و او بود اینکه نمیرسید بسوی امام علیه السلام

سهم الا اتقاه بيده ولا سيف الا تلقاه بمهجته فلم يكن يصل الى الحسين عليه السلم سوء حتى
تیری مگر اینکه با دست خود نگاه میداشت از امام ع و نمیرسید شمشیری مگر اینکه با جان خود پیش شمشیر را فرا میگرفت پس نشد اینکه برسد بسوی امام ع بدی تا اینکه

اثخن بالجراح فالتفت الى الحسين عليه السلام وقال يا ابن رسول الله اوفيت قال نعم انت امامي
از کثرت جراحت بدنش از قوت در افتاد پس متوجه شد بسوی امام ع و عرض کرد یا ابن رسول الله آیا وفا کردم فرمود بلی تو در پیش من هستی

في الجنة فاقرأ رسول الله مني السلم واعلمه اني في الاثر فقاتل حتى قتل رضوان الله عليه ثم برز
در بهشت پس از من سلام برسان و بخوان بر رسول خدا و اعلام کن او را اینکه من در پی تو بزودی خواهم آمد پس مقاتله کرد تا اینکه کشته شد رحمه الله بعد

جون مولى ابي ذر وكان عبدا اسود فقال الحسين عليه السلم انت في اذن مني فانما تبعتنا
جون آزاد کرده ابوذر علیه الرحمه و او غلام سیاهی بود پس حضرت او را فرمود تو در اذن من هستی یعنی رخصت میدهم که برگردی و جز این نیست که پیروی کردی ما را

طلبا للعافية فلا تبتل بطريقتنا فقال يا ابن رسول الله انا في الرخاء الحس قصاعكم وفي الشدة
حال که کار باینجا انجامید پس بطریقه و مصیبت ما مبتلا مباش پس عرض کرد ای فرزند رسول خدا من در نعمت و رفاه کاسه های شما را میلیسیدم و در محنت و بلا

اخذلكم والله ان ريحي لمنتن وان حسبي للئيم ولوني لاسود فتنفس علي بالجنة ليطيب ريحي و
شما را تنها بگذارم بخدا قسم بدرستیکه بوی من بدبوست و بدرستیکه نسب من پست است و رنگ من سیاه

يشرف حسبي ويبيض وجهي لا والله لا افارقكم حتى يختلط هذا الدم الاسود مع دمائكم وقال
و شان من شریف و روی من سفید باشد سوگند بخدا از شما جدا نمیشوم تا اینکه مخلوط بشود این خون سیاه من با خونهای شما و گفته است

المجلسي ره قال محمد بن ابي طالب ثم برز للقتال وهو يقول كيف ترى الكفار ضرب الاسود
مجلسی ره گفته است محمد بن ابیطالب بعد از آن بیرون شد برای قتال و کارزار در حالتیکه این رجز را میخواند چگونه می بینند کفار زدن غلام سیاه را

بالسيف ضربا عن بني محمد اذب عنهم باللسان واليد ارجو به الجنة يوم المورد ثم قاتل حتى
با شمشیر زدنی از جانب فرزندان پیغمبر ص دشمنان را از ایشان دفع میکنم با زبان و دست خود امید میدارم باین سبب بهشت را در روز قیامت بعد از آن مقاتله کرد تا که

قتل فوقف عليه الحسين وقال اللهم بيض وجهه وطيب ريحه واحشره مع الابرار وعرف بينه
کشته گردید رحمه الله پس امام علیه السلام بر سر او ایستاد و فرمود خداوندا روی او را سفید گردان و بوی او را نیکو و خوش گردان و او را با نیکوکاران محشور کن

وبين محمد وال محمد وروي عن الباقر عليه السلم عن علي بن الحسين عليه السلم ان الناس كانوا يحضرون
میان او و محمد و آل محمد علیهم السلام شناسائی انداز و روایت شده است از حضرت باقر صلوات الله علیه و او از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما اینکه مردم

المعركة ويدفنون القتلى فوجدوا جونا بعد عشرة ايام يفوح منه رائحة المسك قال السيد ره ثم
معرکه کارزار حاضر میشدند و دفن میکردند شهدا را پس یافتند جون را بعد از ده روز که بوی مشک از وی میدمید گفته است سید رحمه الله بعد از آن

سداد بالفتح الصواب من القول والعمل المهجة بالضم الخون الحرارة الى الملكة

جون انطاهر انه بالفتح تبع كفرح الحسن من الباب الرابع قصاع كجبال اخذل من باب نصر بنفسي عليه بخير كفرح

المعركة بفتح الراء وضم موضع القتال يدفنون كيضربون



مبارزة عمرو بن خالد الصيداوي

برز عمرو بن خالد الصيداوي فقال للحسين عليه السلام يا أبا عبد الله جعلت فداك قد هممت أن
بسوی جهاد بیرون شد عمرو بن خالد صیداوی پس عرض کرد با امام علیه السلام یا ابا عبد الله فدای تو گردم بتحقیق همت بر این گماشته ام که

ألحق بأصحابي وكرهت أن أتخلف فأراك وحيدا من أهلك قتيلا فقال له الحسين عليه السلام تقدم
باصحاب و یاران خود لاحق شوم و ناخوش دارم اینکه در عقب مانم پس ترا ببینم کشته و از اهل خود جدا و تنها پس امام علیه السلام او را فرمود پیش برو

فإنا لاحقون بك عن ساعة فتقدم وقاتل حتى قتل ره وجاء حنظلة بن سعد الشامي فوقف بين يدي
که بدرستیکه ما در همین ساعت بتو ملحق میشویم پس آن سعادتمند پیشی گرفت و قتال نمود تا اینکه شهید شد ره و آمد حنظلة بن سعد شامی پس ایستاد در پیش امام

الحسين عليه السلام يقيه السهام والرماح والسيوف بوجهه ونحره وأخذ ينادي يا قوم إني أخاف
که حضرت را نگاه میداشت از تیرها و نیزه ها و شمشیرها بروی و سینه خود و شروع کرد اینکه ندا میکرد ای قوم من بدرستیکه من میترسم

عليكم مثل يوم الأحزاب مثل دأب قوم نوح وعاد وثمود والذين من بعدهم وما الله يريد ظلما
برشما مانند روزهای هلاکت احزاب گذشته مانند عذاب و جزای عادت کرده نوح و عاد و ثمود و آنانکه بعد از ایشان بودند و اراده نمیفرماید خدا ظلمی را

للعباد ويا قوم إني أخاف عليكم يوم التناد يوم تولون مدبرين ما لكم من الله من عاصم يا قوم
بربندگان و ای قوم من بدرستیکه من میترسم برشما از عذاب روز قیامت و ندا کردن بیکدیگر روزیکه گردانیده شوید بسوی دوزخ در حالیکه بازگشتگان باشید و یا فرارکنندگان ما شما را از دوزخ بهشت شما را از عذاب خدا هیچ نگاه دارنده ای قوم

لا تقتلوا حسينا فيسحتكم الله بعذاب وقد خاب من افترى قال المجلسي ره قال صاحب المناقب
مکشید حسین را صلوات الله علیه پس مستاصل گرداند خدا شما را بعذاب و بتحقیق که ناامید است کسیکه افترا بر خدا بسته است گفته است مجلسی که گفته است صاحب مناقب

فقال له الحسين عليه السلام يا ابن سعد رحمك الله إنهم قد استوجبوا العذاب حين ردوا عليك
پس امام تمام حنظله را فرمود ای پسر سعد خدا ترا رحم فرماید بدرستیکه ایشان بتحقیق مستحق عذاب اند وقتیکه رد کردند و قبول نکردند

ما دعوتهم إليه من الحق ونهضوا إليك ليشتموك وأصحابك فكيف بهم الآن وقد قتلوا إخوانك
آنچه را که بسوی آن دعوت کردی که عبارت از حق باشد و ایستادند بسوی تو هنگامیکه دشنام میدادند ترا و یاران ترا پس اکنون چگونه با ایشان کار خواهی کرد و یا چگونه سزاوار عذاب نباشند و حال آنکه بتحقیق کشتند برادران نیکوکار را

الصالحين قال صدقت جعلت فداك أفلا نروح إلى ربنا فنلحق بإخواننا فقال رح إلى ما هو
عرض کرد راست فرمودی فدای تو گردم آیا پس نمیرویم بسوی پروردگار خود پس ملحق بشویم ببرادران خود پس حضرت فرمود برو بسوی آنچه که او

خير لك من الدنيا وما فيها وإلى ملك لا يبلى فقال السلام عليك يا ابن رسول الله صلى الله
بهتر است ترا از دنیا و آنچه در دنیا است و برو بسوی ملکی که زایل نمیشود پس عرض کرد سلام بر تو است ای فرزند رسول خدا رحمت فرستد خدا

عليك وعلى أهل بيتك وجمع بيننا وبينك في جنته قال عليه السلام آمين آمين ثم استقدم فقاتل
بر تو و بر اهل بیت تو و جمع فرماید میان ما و ترا در بهشت خود حضرت فرمودند آمین آمین یعنی خداوندا قبول فرما پس بعد از آن پیشی گرفت پس قتال کرد

قتال الأسد بدا فحملوا عليه فقتلوه رضوان الله عليه قال السيد ره فتقدم سويد بن عمرو بن أبي
قتال شیر پس حمله آوردند بر آن بزرگوار و کشتند او را رضوان الله علیه گفته است سید ره پس پیش رفت سوید بن عمرو بن ابی المطاع

المطاع وكان شريفا كثير الصلوة فقاتل قتال الأسد الباسل وبالغ في الصبر على الخطب النازل حتى
و بود مرد بزرگوار بسیار نماز گزارنده پس مقاتله کرد مانند قتال شیر شجاع و سخت کوشید در صبر کردن بر امر بزرگ و بلای فرود آمده تا اینکه

سقط بين القتلى وقد أثخن بالجراح فلم يزل كذلك وليس به حراك حتى سمعهم يقولون قتل الحسين
بیفتاد در میان کشتگان در حالیکه بسبب زخمها ناتوان شده پس همیشه چنین بود در حالیکه در وی حرکتی نبود تا اینکه از اعدا می شنید که میگفتند کشته شد حسین



فقالوا

يحيى بن انس و قرة بن ابي قرة

فتحامل واخرج سكينا من خفه وجعل يقاتلهم بها حتى قتل رضوان الله عليه قال وجعل اصحاب

پس خود را بمشقت انداخت و بیرون کرد کاردی از موزه خود و شروع کرد بانکه مقاتله کرد با انها تا انکه کشته و شهید شد رحمة الله علیه گوید و شروع

الحسين يسارعون الى القتل بين يديه وكانوا كما قيل   قوم اذا نودوا لدفع ملمة   والخيل

اصحاب امام ع انکه از یکدیگر شتاب و سرعت میکردند بسوی کشته شدن در پیش امام ع و بودند چنانکه گفته شده ایشان قومی هستند وقتیکه ندا کرده بشوند برای

بين مدعس ومكردس   لبسوا القلوب على الدروع واقبلوا   يتهافتون على ذهاب الانفس

میان نیزه زدن و گروه گروه شدن   ... پوشیدند دلهای خود را بر بالای زرهها   و روی آوردند بانکه تعاقب مینمایند بر رفتن جانها

قال صاحب المناقب فخرج يحيى بن سليم المازني وهو يرتجز ثم حمل فقاتل حتى قتل ره ثم خرج من

گفته است صاحب مناقب پس بیرون شد بسوی قتال یحیی بن سلیم مازنی در حالتیکه او رجز میگفت بعد از ان حمله کرد پس مشغول قتال شد تا کشته شد

بعده قرة بن ابي قرة وهو يرتجز قال ثم حمل فقاتل حتى قتل ره وخرج من بعده مالك بن انس

از پس یحیی قرة بن ابی قرة در حالتیکه او رجز میگفت گفته است صاحب مناقب بعد از ان حمله کرد پس مشغول قتال گردید تا کشته شد و بیرون آمد بعد از او مالک

المالكي ثم حمل وقاتل حتى قتل ره وقال ابن نما اسمه انس بن حارث الكاهلي قال الصدوق ره وقتل

مالکی بعد از ان حمله کرد و قتال نمود تا شهید شد رحمة الله و گفته است ابن نما که نام این شخص انس بن حارث کاهلی بود گفته است صدوق ره و کشت این شخص

منهم ثمانية عشر رجلا قال الفاضل قال صاحب المناقب ثم خرج من بعده عمرو بن مطاع الجعفي

از لشکر اعدا هجده نفر مرد را   فاضل مجلسی ره گفته است که صاحب مناقب گفته پس بیرون شد بعد از ان   عمرو بن مطاع جعفی

ثم حمل فقاتل حتى قتل ره قال محمد بن ابي طالب ثم خرج الحجاج بن مسروق وهو مؤذن الحسين ع

بعد از ان حمله کرد و قتال نمود تا کشته شد رحمة الله گفته است محمد بن ابیطالب بعد از ان بیرون شد حجاج بن مسروق و او مؤذن امام علیه السلام بود

ثم حمل فقاتل حتى قتل رضوان الله عليه ثم خرج من بعده زهير بن القين وهو يرتجز ويقول   انا زهير

بعد از ان حمله کرد و قتال نمود تا کشته شد شهید شد رحمة الله پس خارج شد بعد از او زهیر بن قین و او رجز میخواند و میگفت   من زهیر هستم

وانا ابن القين   اذودكم بالسيف عن حسين   ان حسينا احد السبطين   من عترة البر التقي

و من فرزند قین هستم   دفع میکنم شما را با شمشیر از حسین ع   بدرستیکه حسین ع یکی از دو نبیره رسول خدا است   از اولاد شخص نیکوکار و پرهیزکار

الزين   ذاك رسول الله غير المين   اضربكم ولا ارى من شين   يا ليت نفسي قسمت قسمين   قال

و صاحب زینت ... آن شخص رسول خدا است بدون انکه دروغی باشد   میزنم شما را و نمی‌بینم در این زدن خود عیبی   ای کاش نفس من ...

فقاتل حتى قتل مائة وعشرين رجلا فشد عليه كثير بن عبد الله الشعبي ومهاجر بن اوس التميمي فقتلاه

پس زهیر مقاتله کرد تا بکشت صد و بیست نفر مرد را پس بر وی حمله کرد کثیر بن عبد الله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی پس بکشتند او را رضوان الله علیه

وقال الصدوق ره تسعة وقتل منهم تسعة عشر رجلا ثم صرع قال الفاضل قال محمد بن ابي طالب فقال

و گفته است صدوق ره نه نفر مرد بر وی حمله کرد و بکشت از انها چنین نوزده نفر مرد را بعد از ان بهلاکت رسید گفته است فاضل مجلسی که گفته است محمد بن ابیطالب

الحسين عليه السلام حين صرع زهير لا يبعدك الله يا زهير ولعن قاتلك لعن الذين مسخوا قردة و

پس امام ع فرمود وقتیکه زهیر بهلاکت رسید ... دور نگرداند خدا ترا از رحمت خود یا زهیر و لعنت فرماید کشنده ترا مانند لعنت کردن او بر انانکه از صورت

خنازير ثم برز حبيب بن مظاهر الاسدي وقال فينا الاشد بدا ثم حمل عليه رجل من بني تميم فطعنه

بعد از ان مبارز شد حبیب بن مظاهر اسدی   و قتال کرد قتال سختی بعد از ان حمله آورد بروی مردی از قبیله بنی تمیم پس نیزه زد او را

فذهب

۱۱۰ خف بالضم الذي ... کفش ...

یعنی در حالتیکه ایشان نیزه زن و گروه گروه اند ... لبس ... صاحب ... ق

دو حصه شد یکی ... در خدمت امام ع ... شهادت فائز شد ...

مبارزهٔ حبیب بن مظاهر

فذهب لیقوم فضربه الحصین بن نمیر لع علی راسه بالسیف فوقع و نزل التمیمی فاجتز راسه فهدّ
پس برخاست که برخیزد پس حصین بن نمیر لعنه الله ضربتی با شمشیر بر سر آن بزرگوار بزد پس بر زمین درافتاد و فرود آمد تمیمی ملعون پس سر او را برید پس شکسته آورد

مقتله الحسین علیه السلم فقال عند الله احتسب نفسی وحماة اصحابی وقیل بل قتله رجل یقال
کشته شدن او بر امام ع پس فرمود در نزد خدا اجر و مزد میخواهم سبب کشته شدن نفس خود و کشته شدن یاران حمایت کننده من و گفته شده است که بکشت او را مردی که او را

له بدیل بن صریم واخذ راسه فعلقه فی عنق فرسه فلما دخل مکة رآه ابن حبیب وهو غلام غیر مراهق
بدیل بن صریم گفته میشد و برگرفت سر او را پس آویزان در گردن اسب خود درآویخت پس چون آن ملعون داخل مکهٔ معظمه شد دید او را فرزند حبیب و او غلامی بود که بحد بلوغ نرسیده بود

فوثب الیه فقتله واخذ راسه وقال محمد بن ابی طالب فقتل اثنین وستین رجلا فقتله الحصین
پس آن غلام بسوی آن ملعون برجست پس او را بکشت و سر پدر خود را بگرفت و گفته است محمد بن ابیطالب که حبیب بن مظاهر شصت و دو نفر مرد را بکشت پس بکشت او را حصین بن

بن نمیر وعلق راسه فی عنق فرسه قال ابو مخنف وبرز هلال بن نافع البجلی وکان قد رباه امیر
نمیر و سر او را آویخت در گردن اسب خود گفته است ابو مخنف و بیرون شد بسوی کارزار هلال بن نافع بجلی و بود بتحقیق پرورش داده بود او را جناب امیر

المؤمنین وکان رامیا بالنبل وکان یکتب اسمه علی النبلة ویرمی بها فجعل فی کبد قوسه نبلة و
و او تیرانداز بود و بود اینکه مینوشت نام خود را بر تیر و میانداخت او را پس بنهاد در قبضهٔ کمان خود تیر را

انشا یقول ارمی بها معلمة افواقها مسمومة تجری علی اخفافها لاملأن الارض من اطلاقها
و شروع کرد اینکه بگفت میاندازم او را در حالیکه علامت دارد یا در حالیکه چاک دهنش است مواضع زه آن و با اینکه علامت کرده شده است سرهای آنها با زهرآب داده شده است پر

فالنفس لا ینفعها اشفاقها اذ المنایا حسرت عن ساقها لم یثنها الا الذی قد ساقها قال
پس نفس نفع نمیدهد او را ترسیدن او در وقتیکه مرگها ساق خود را کشف و برهنه کرده بجانش برسد برنگرداند مرگها را مگر آنکه اینکه آنها را رانده است بسوی نفسها

ثم حمل علی القوم فقتل رجالا ونکس ابطالا حتی قتل سبعین فارسا وفی البحار فلم یزل یرمیهم
بعد از آن حمله آورد بر قوم پس بکشت بسیاری را از مردان و سرنگون کرد پهلوانان را تا اینکه بکشت هفتاد سوار را و در بحار مذکور است پس پیوسته تیر باندا خت ایشان را

حتی فنیت سهامه ثم ضرب یده الی سیفه فاستله وجعل یقول انا الغلام الیمنی البجلی دینی
تا اینکه تمام شد تیرهای او بعد از آن دست به شمشیر خود زد پس آن را از نیام برکشید و شروع کرد باینکه بگفت من غلام منسوب به یمن و قبیلهٔ بجیله هستم و دین من

علی دین الحسین بن علی ان اقتل الیوم فهذا املی فذاک رأیی والاقی عملی فقتل ثلاثة عشر
بر دین حسین بن علی است اگر کشته شوم امروز پس این آرزوی من است و این کشته شدن رای من است و میرسم بجزای عمل خود پس بکشت سیزده نفر

رجلا فکسروا عضدیه واخذ اسیرا فقام الیه شمر فضرب عنقه ثم خرج شاب قتل ابوه فی المعرکة
مرد را پس آن ملاعین بازوهای او را بشکستند و اسیر گرفته شد پس ایستاد بسوی آن بزرگوار شمر حرامزاده پس گردن آن مظلوم را بزد رحمه الله بعد از آن بیرون شد جوانی که شهید شده بود پدرش در معرکه قتال

وکانت امه معه فقالت له امه اخرج یا بنی فقاتل بین یدی ابن رسول الله فخرج فقال الحسین
و مادرش با وی بود پس گفت او را مادرش بیرون شو ای فرزند من و قتال کن در پیش فرزند رسول خدا ص پس بیرون شد و امام علیه السلم فرمودند

علیه السلم هذا شاب قتل ابوه ولعل امه تکره خروجه فقال الشاب امی امرتنی بذلک فبرز وهو
این جوانی است که پدرش کشته شده و شاید مادرش ناخوش میدارد بیرون شدن او را بسوی کارزار پس جوان عرض کرد مادر من مامور کرد مرا بکارزار پس قدم بمیدان کارزار نهاد در حالیکه او

یقول امیری حسین ونعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر علی وفاطمة والداه فهل تعلمون
بگفت امیر من حسین است و خوب امیری است سرور قلب پیغمبر مژده دهنده و ترساننده است علی و فاطمه علیهما السلم پدر و مادر او هستند پس آیا میدانید



لهم

خروج شاب قتل ابوه في المعركة

لَهُ مِنْ نَظَرٍ لَهُ طَلْعَةٌ مِثْلُ شَمْسِ الضُّحَى لَهُ غُرَّةٌ مِثْلُ بَدْرِ الْمُنِيرِ وَقَاتَلَ حَتَّى قُتِلَ وَ حُزَّ رَأْسُهُ وَرُمِيَ
او را مانند و شبیه او را روی و طلعتی است مانند آفتاب چاشتگاه او را پیشانی است که در سفیدی و روشنی مانند ماه تمام نورانی است و قتال کرد تا کشته شد

بِهِ إِلَى عَسْكَرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَحَمَلَتْ أُمُّهُ رَأْسَهُ وَقَالَتْ يَا بُنَيَّ يَا سُرُورَ قَلْبِي وَيَا قُرَّةَ عَيْنِي ثُمَّ رَمَتْ
بسوی لشکر امام ع پس برداشت مادرش سر او را و گفت ای فرزند من ای سرور قلب من و ای سرور چشم من بعد از آن انداخت

بِرَأْسِ ابْنِهَا رَجُلًا فَقَتَلَتْهُ وَأَخَذَتْ عَمُودَ خَيْمَةٍ وَحَمَلَتْ عَلَيْهِمْ وَهِيَ تَقُولُ أَنَا عَجُوزُ سَيِّدِي ضَعِيفَةٌ
سر پسر خود را بسوی مردی پس بکشت او را و گرفت ستون خیمه را و حمله کرد بر لشکر ابن سعد ملعون در حالیکه میگفت من عجوزه آقای خود و ضعیف استم

خَاوِيَةٌ بَالِيَةٌ نَحِيفَةٌ أَضْرِبُكُمْ بِضَرْبَةٍ عَنِيفَةٍ دُونَ بَنِي فَاطِمَةَ الشَّرِيفَةِ وَضَرَبَتْ رَجُلَيْنِ فَقَتَلَتْهُمَا
افتاده و پوسیده و لاغر هستم بزنم شما را به ضرب سخت در پیش فرزندان جناب فاطمه شریفه صلوات الله علیها و بزد دو مرد را پس ایشان را بکشت

فَأَمَرَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِصَرْفِهَا وَدَعَا لَهَا وَفِي شَرْحِ شَافِيَةِ أَبِي فِرَاسٍ فِي مَنَاقِبِ آلِ الرَّسُولِ وَ
پس امر فرمود امام علیه السلام به برگردانیدن او و دعا فرمود او را و در کتاب شرح شافیه ابی فراس در مدائح آل رسول ص و

مَثَالِبِ بَنِي الْعَبَّاسِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مَقْتَلِ الْخُوَارَزْمِيِّ ثُمَّ بَرَزَ جَابِرُ بْنُ عُرْوَةَ الْغِفَارِيُّ وَكَانَ شَيْخًا
عیوب بنی عباس باسناد خود از کتاب مقتل خوارزمی بعد از آن بسوی کارزار بیرون شد جابر بن عروه غفاری و بود شیخ

كَبِيرًا وَقَدْ شَهِدَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَدْرًا وَحُنَيْنًا فَجَعَلَ يَشُدُّ وَسَطَهُ بِعِمَامَتِهِ
کبیر و بتحقیق حاضر شده بود با رسول خدا صلی الله علیه و آله بغزوه بدر و حنین پس شروع نمود بانیکه میبست کمر خود را بعمامه خود

ثُمَّ شَدَّ حَاجِبَيْهِ بِعِصَابَةٍ حَتَّى رَفَعَهُمَا عَنْ عَيْنَيْهِ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَنْظُرُ إِلَيْهِ وَهُوَ يَقُولُ شَكَرَ اللَّهُ
بعد از آن به بست ابروهای خود را به دستمال تا اینکه بلند ساخت از بالای چشمهای خود و امام ع بسوی او نظر میفرمود و میفرمود خدا جزای خیر دهد

سَعْيَكَ يَا شَيْخُ فَحَمَلَ وَلَمْ يَزَلْ يُقَاتِلُ حَتَّى قَتَلَ سِتِّينَ رَجُلًا وَاسْتُشْهِدَ وَقَتَلَ مَالِكُ بْنُ دَاوُدَ خَمْسَةَ
سعی ترا یا شیخ پس حمله کرد و پیوسته قتال میکرد تا اینکه بکشت شصت مرد را و شهید شد و بکشت مالک بن داود پانزده نفر مرد را

عَشَرَ رَجُلًا وَاسْتُشْهِدَ وَقَتَلَ الطِّرِمَّاحُ بْنُ عَدِيٍّ خَلْقًا كَثِيرًا فَوَقَعَتْ بِهِ جِرَاحَاتٌ فَكَبَا عَنْ ظَهْرِ جَوَادِهِ فَلَمْ
و شهید شد و بکشت طرماح بن عدی خلق بسیاری را پس رسید باو جراحات پس بر روی در افتاد از پشت اسب خود

يُطِقِ النُّهُوضَ مِنْ بَيْنِ الْقَتْلَى وَفِي الْبِحَارِ عَنِ الْمَنَاقِبِ ثُمَّ خَرَجَ جُنَادَةُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَنْصَارِيُّ ثُمَّ حَمَلَ فَلَمْ يَزَلْ
و طاقت برخواستن از میان کشتگان برنیاورد و در بحار از مناقب نقل کرده است بعد از آن بیرون شد جناده بن حارث انصاری بعد از آن حمله کرد پس پیوسته

يُقَاتِلُ حَتَّى قُتِلَ قَالَ ثُمَّ خَرَجَ مِنْ بَعْدِهِ عَمْرُو بْنُ جُنَادَةَ فَقَاتَلَ حَتَّى قُتِلَ ثُمَّ خَرَجَ عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنُ عُرْوَةَ وَقَاتَلَ
قتال میکرد تا اینکه کشته شد صاحب مناقب گوید بعد از آن خارج شد عمرو بن جناده پس قتال کرد تا اینکه کشته شد بعد از آن بیرون شد عبد الرحمن بن عروه و قتال کرد

حَتَّى قُتِلَ وَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ جَاءَ عَابِسُ بْنُ شَبِيبٍ الشَّاكِرِيُّ وَمَعَهُ شَوْذَبٌ مَوْلَى شَاكِرٍ فَقَالَ يَا شَوْذَبُ
تا کشته شد و گفته است محمد بن ابیطالب و آمد عابس بن شبیب شاکری و با وی بود شوذب غلام آزاد کرده شاکر پس عابس گفت یا شوذب

مَا فِي نَفْسِكَ أَنْ تَصْنَعَ قَالَ مَا أَصْنَعُ أُقَاتِلُ حَتَّى أُقْتَلَ قَالَ ذَاكَ الظَّنُّ بِكَ فَتَقَدَّمْ بَيْنَ يَدَيْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ
اهم چه چیز است در نفس تو اینکه بنمائی گفت چه کار خواهم کرد قتال مینمایم تا اینکه کشته شوم عابس گفت اینکه گمان نیکوئی است بتو پیش بایست در مقابل ابی عبد الله

حَتَّى يَحْتَسِبَكَ كَمَا احْتَسَبَ غَيْرَكَ فَإِنَّ هٰذَا يَوْمٌ يَنْبَغِي أَنْ نَطْلُبَ فِيهِ الْأَجْرَ بِكُلِّ مَا نَقْدِرُ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ لَا عَمَلَ
تا کشته شدن تو طلب اجر نماید از خدا چنانکه بکشته شدن سایر اصحاب از خدا طلب اجر کرده است زیرا به درستیکه امروز روزی است سزاوار میشود اینکه اجر

غفاد الظاهر انه کلمة ذو فی غفار کتاب ربط ابو ذر الغفاری حق

عصا نه بالکسر طرماح

شبیب کا میر شوذب جعفر

عابس بن شبيب الشاكري ومولاه

بعد اليوم وانما هو الحساب فتقدم فسلم على الحسين عليه السلام وقال يا ابا عبد الله اما والله ما

بعد از امروز وجز این نیست که بعد از امروز روز حساب است پس عابس پیش رفت و سلام کرد بر حضرت و عرض کرد یا ابا عبد الله سوگند بخدا نیست

امسى على وجه الارض قريب ولا بعيد اعز علي ولا احب الي منك ولو قدرت ان ادفع عنك الضيم

بروی زمین خویش و بیگانه عزیزتر باشد بر من و محبوب تر باشد بسوی من از تو و اگر میتوانستم اینکه دفع نمایم از تو ستم

او القتل بشيء اعز علي من نفسي ودمي لفعلت السلام عليك يا ابا عبد الله اشهد اني على هداك وهدى

یا کشتن را بچیزی که عزیزتر باشد بر من از جان و خون من هر آینه میکردم سلام بر تو باد یا ابا عبد الله گواه باش که منم بر طریقه حق تو و طریقه

ابيك ثم مضى بالسيف نحوهم قال ربيع بن تميم فلما رأيته مقبلا عرفته وقد كنت شاهدته في المغازي

پدر تو هستم بعد از آن رفت با شمشیر بسوی آن کافران گفته است ربیع بن تمیم پس چون دیدم او را روی آورنده شناختم او را و بتحقیق مشاهده کرده بودم او را در معرکه‌ها

وكان اشجع الناس فقلت ايها الناس هذا اسد الاسود هذا ابن شبيب لا يخرجن اليه احد منكم

و شجاع ترین خلق بود پس گفتم ای مردمان این شخص شیر شیران است ~~این شیر بیشه~~ این پسر شبیب است البته بیرون نرود بسوی او احدی از شما

فاخذ ينادي الا رجل الا رجل فقال عمر بن سعد لعنه الله ارضخوه بالحجارة من كل جانب فلما رأى ذلك القى

پس بنا کرد اینکه ندا میکرد که آیا مردی نیست که بکارزار من بیاید پس ابن سعد ملعون گفت او را سنگ باران نمایید از هر طرف پس چون ابن شبیب دید اینکار انداخت

درعه ومغفره ثم شد على الناس فوالله لقد رأيته يطرد اكثر من مأتين من الناس ثم انهم

زره و خود خود را بعد از آن حمله آورد بر خلق پس سوگند بخدا هر آینه بتحقیق دیدم او را که فرار میداد و میراند زیاده از دویست نفر از مردم اشقیا را بعد از آن اشقیا

تعطفوا عليه من كل جانب فقتل رضوان الله عليه فرأيت رأسه في ايدي رجال ذوي عدة هذا

برگردیدند و حمله آوردند بر آن بزرگوار از هر سوی پس بدرجه شهادت رسید رحمه الله پس دیدم سر او را در دستهای صاحبان سلاح و سپر این را

يقول انا قتلته والآخر يقول كذلك فقال عمر بن سعد لعنه الله لا تختصموا هذا لم يقتله انسان واحد

میگفت من کشتم او را و دیگری میگفت من کشتم پس عمر بن سعد ملعون گفت با یکدیگر مخاصمه و منازعه نکنید اینرا شخص واحد نکشته است

حتى فرق بينهم بهذا القول قال المجلسي ره قال محمد بن ابي طالب ثم جائه عبد الله وعبد الرحمن الغفاريان

تا اینکه ابن سعد ملعون میان اشقیا جدائی انداخت و ساکت گردانید آنها را باین سخن گفته است مجلسی ره که محمد بن ابیطالب گفته بعد از آن عبد الله و عبد الرحمن غفاریان بخدمت سرآمد

فقالا يا ابا عبد الله السلام عليك انا جئنا لنقتل بين يديك وندفع عنك فقال مرحبا بكما ادنوا

عرض کردند یا ابا عبد الله سلام بر تو باد بدرستیکه ما آمده‌ایم که در پیش تو کشته شویم و دفع نماییم از تو دشمنان را پس حضرت فرمود مرحبا بشما نزدیک بنشینید

مني فدنوا منه وهما يبكيان فقال يا ابني اخي ما يبكيكما فوالله اني لارجو ان تكونوا بعد ساعة قريري

از من پس نزدیک حضرت رسیدند در حالتیکه ایشان میگریستند پس حضرت فرمود ای فرزندان برادرم چه چیز شما را میگریاند پس سوگند بخدا بدرستیکه من هر آینه امید میدارم اینکه بعد از

العين فقالا جعلنا فداك والله ما على انفسنا نبكي ولكن نبكي عليك نراك قد احيط بك ولا نقدر

پس عرض کردند فدای تو گردیم سوگند بخدا گریه بجان خود نمیکنیم ولکن گریه میکنیم بر تو می‌بینیم ترا که بتحقیق احاطه کرده شده تو و قادر نمیشویم

ان ننفعك فقال جزاكما الله يا ابني اخي بوجدكما من ذلك ومواساتكما اياي بانفسكما احسن جزاء

اینکه نفع رسانیم بر تو و دشمنان ترا دفع نماییم پس حضرت فرمود جزا بدهد شما را خدا ای فرزندان برادرم بسبب اندوهگین شدن شما از این بلیه و یاری کردن شما مرا با جانهای خویش

المتقين ثم استقدما وقالا السلام عليك يا ابن رسول الله فقال وعليكما السلام ورحمة الله وبركاته

در پیش کاران بعد از آن پیش آمده و عرض کردند السلام علیک یا ابن رسول الله پس حضرت فرمود و علیکما السلام و رحمة الله و برکاته

العدة بالضم

سعادت آن امام زمان فائز گشته

ساعتی شاد و مسرور خواهید شد

خوبترین جزای



فقاما

غلام ترکی للامام علیه السلام

۱۱۴ فقاتلا حتى قتلا قال ثم خرج غلام تركي كان للحسين عليه السلام وكان قارئاً للقرآن فجعل يقاتل
پس کارزار کردند تا اینکه کشته شدند محمد بن ابیطالب گفته است بعد از این بیرون آمد غلام ترکی که حضرترا بود واو قاری قرآن بود پس بنا نهاد اینکه مقاتله میکرد

ويرتجز ويقول البحر من طعني وضربي يصطلي والجو من سهمي ونبلي يمتلي اذا حسامي في يميني
رجز میخواند و میگفت دریا از نیزه و شمشیر زدن من گرم میشود و هوا از تیر من پر میشود وقتیکه شمشیر من در دست راست من ظاهر

ينجلي ينشق قلب الحاسد المبجل فقتل جماعة ثم سقط صريعاً فجاء الحسين عليه السلام فبكى ووضع
و هویدا میشود شکافته میشود دل بد حسد کننده تعظیم کرده شده در زرک پس بکشت جماعتی را پس بر زمین انداخته شد پس امام تشریف آورد و گریست و نهاد

خده على خده ففتح عينيه فرأى الحسين فتبسم ثم صار الى ربه قال ثم رماهم يزيد بن زياد بن الشعثاء
روی مبارک خود را بر روی او پس غلام چشمهای خود را بگشود و دید حضرت را پس تبسمی کرد بعد از آن بسوی رحمت پروردگار خود برفت محمد بن ابیطالب گوید

بثمانية اسهم ما اخطأ منها بخمسة اسهم وكان كلما رمى قال الحسين عليه السلام اللهم سدد رميته
هشت تیر پنج تیر از آنها خطا نکرد و بود هر دفعه که تیر میانداخت حضرت میفرمود خداوندا محکم بدار تیر انداختن او را و بفرست

واجعل ثوابه الجنة فحملوا عليه فقتلوه وقال ابن نمارة حدثت مهران مولى بني كاهل قال شهدت
و بگردان بهشت را ثواب او پس حمله کردند بروی و بکشتند او را و گفته است ابن نمارة خبر داد مهران غلام آزاد کرده بنی کاهل گفت حاضر شدم

كربلاء مع الحسين عليه السلام فرأيت رجلا يقاتل قتالا شديداً لا يحمل على قوم الا كشفهم
به کربلا با امام علیه السلام پس دیدم مردی را که قتال میکرد قتال سخت حمله نمیکرد بر قومی مگر اینکه متفرق و پراکنده میساخت ایشان را

ثم يرجع الى الحسين ويرتجز ويقول ابشر هديت الرشد تلقى احمدا في جنة الفردوس تعلو صعدا
بعد از آن برمیگردید بسوی امام علیه السلام و رجز میخواند و میگفت مسرور باش رستگاری برسی یعنی خدا ترا رستگار فرماید ملاقات میکنی با رسول خدا در جنت فردوس

فقلت من هذا فقيل ابو عمرو النهشلي وقيل الخثعمي فاعترضه عامر بن نهشل احد بني اللات من ثعلبة
پس گفتم کیست این مرد پس گفته شد که ابو عمرو نهشلی است و گفته شده است که ابو عمرو خثعمی است پس مانع شد او را عامر بن نهشل که یکی از قبیله بنی اللات از ثعلبه بود

فقتله واحتز رأسه وكان ابو عمرو هذا متهجدا كثير الصلوة وخرج يزيد بن مهاجر فقتل خمسة من
پس او را بکشت و سرش را برید و این ابو عمرو در شبها بیدار و عبادت کننده و بسیار نماز خواننده بود و بیرون شد بسوی کارزار یزید بن مهاجر پس بکشت پنج نفر از

اصحاب عمر لعنه بالنشاب وصار مع الحسين عليه السلام وهو يقول انا يزيد وابي مهاجر كأنني ليث
از یاران عمر ملعون با تیرها و آمد پیش امام علیه السلام در حالیکه میگفت من یزید هستم و پدرم مهاجر است گویا که من شیری هستم که از شدت تند رفتن کوفته شده

بغيل خادر يا رب اني للحسين ناصر ولابن سعد تارك وهاجر وكان يكنى ابا الشعثاء من بني
دور از زاد و منزل خود قرار است ای پروردگار من بدرستیکه من حسین را یاور و ابن سعد را ترک کننده هستم و کنیه یکنی ابا الشعثاء بود از طایفه بنی بهدله

بهدلة من كندة ثم قال وتقدم سيف بن ابي الحارث بن سريع ومالك بن عبد الله بن سريع الجابريان
از قبیله کنده بود بعد از آن ابن نمارة گفته است و تقدم کردند سیف بن ابی الحارث بن سریع و مالک بن عبد الله بن سریع جابریان

بطن من همدان يقال لهم بنو جابر الى امام الحسين عليه السلام ثم التفتا فقالا عليك السلام يا ابن رسول
طایفه از قبیله همدان بودند ایشان را بنو جابر گفته میشد به پیش امام علیه السلام بعد از آنکه ملاقات حضور امام علیه السلام کردند عرض کردند علیک السلام یا ابن رسول الله

الله فقال وعليكما السلام ثم قاتلا حتى قتلا قال الفاضل المجلسي قدس سره قال محمد بن ابي طالب وغيره
پس حضرت فرمود و علیکما السلام بعد از آن مقاتله و کارزار کردند تا کشته شدند گفته است فاضل مجلسی ره که محمد بن ابیطالب و دیگران گفته است

مهران بالكسر جد احمد بن الحسين المقرئ ق
شهدت كسمعت شهودا حضرته ق
تبشير بمولود فابشر البشارة اي سرّه وتقول ابشر بخير بقطع الالف صحاح
الصعود بالفتح ضد الهبوط ج صعد وصعدات ق
نهشل وخثعم كلاهما كجعفر
ثعلبة بفتح التاء وكسر اللام والنسبة ثعلبي بفتح اللام نشاب كرمان النبل الواحدة بهاء ق
شعثاء بالفتح بهدلة بفتح الباء والدال المهملة
كندة بالكسر ولق كندي لقب ثور بن عفير ابو حي من اليمن ق
همدان بسكون الميم



وكان يأتي الحسين عليه السلام الرجل بعد الرجل فيقول السلام عليك يا ابن رسول الله فيجيبه الحسين

و بود می آمد بخدمت امام علیه السلام مرد بعد از مرد پس عرض میکرد السلام علیک یا ابن رسول الله پس حضرت او را جواب میداد

ويقول وعليك السلام ونحن خلفك ثم يقرء عليه السلام فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر حتى قتلوا

و میفرمود و علیک السلام و ما بعقب تو خواهیم آمد بعد از آن این آیه را تلاوت میفرمودند تا اینکه اصحاب ابرار آنحضرت کشته و جانهای خود شان را بجان اطهر آنحضرت امام انس و جان فدا گردند

عن آخرهم رضوان الله تع عليهم ولم يبق مع الحسين عليه السلام الا اهل بيته وهكذا يكون

رضوان الله علیهم و نماند با امام علیه السلام مگر اهل بیت او و چنین میشود

المؤمن يؤثر دينه على دنياه وموته على حيوته في سبيل الله ينصر الحق وان قتل قال سبحانه ولا

مؤمن که دین خود را بر دنیای خود و مرگ خود را بر زندگی خود در راه خدا اختیار مینماید یاری میکند حق را اگرچه کشته باشد فرموده است خداوند سبحانه و تعالی

تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون الفصل السادس

و نه پندارید آنانی را که کشته شده اند در راه خدا مردگان بلکه ایشان زنده هستند در نزد پروردگار خود شان روزی داده میشوند فصل ششم

في مقاتلة انصاره عليه السلام واهل بيته وكيفية شهادتهم رضوان الله عليهم

در بیان کارزار و قتال خویشان و اهل بیت امام علیه السلام در کیفیت شهادت ایشان است رضوان الله علیهم

قال الفاضل ره روى محمد بن ابي طالب وغيره انه لما قتل اصحاب الحسين عليه السلام ولم يبق الا اهل

گفته است فاضل مجلسی ره که روایت کرده است محمد بن ابیطالب و دیگران اینکه چون بدرجه شهادت رسیدند اصحاب امام عم و باقی نماند مگر اهل بیت خود

بيته وهم ولد علي وولد جعفر وولد عقيل وولد الحسن وولده اجتمعوا يودع بعضهم

و ایشان فرزندان جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله و فرزندان جعفر و عقیل و امام حسن علیه السلام بود و فرزندان خود حضرت بودند جمع و فراهم آمده یکدیگر را وداع میکردند

بعضا وعزموا على الحرب فاول من برز من اهل بيته عبد الله بن مسلم بن عقيل بن ابي طالب

و عزم کردند بر جنگ نمودن پس اول کسیکه بسوی کارزار بیرون شد از اهل بیت امام عم جناب عبد الله بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب عم بود

وهو يرتجز ويقول اليوم القى مسلما وهو ابي وفتية بادوا على دين النبي ليسوا بقوم

در حالیکه او رجز میخواند و میگفت امروز ملاقات مینمایم مسلم را که او پدر من است و ملاقات مینمایم با جوانانی که بر دین رسول خدا هلاک شهید گشته و ایشان نبودند قومی که معروف

عرفوا بالكذب لكن خيار وكرام النسب من هاشم السادات اهل الحسب فقاتل حتى قتل

و مشهور به دروغ گوئی بوده باشند لکن برگزیدگان و کریم النسب بودند از سادات هاشمی نسب و اهل شان و شرافت بودند پس مقاتله کرد تا اینکه بکشت

ثمانية وتسعين رجلا في ثلاث حملات قال المفيد ره ثم رماه عمرو بن صبيح الصيداوي بسهم

نود و هشت مرد را در سه حمله گفته است شیخ مفید ره بعد از آن عمرو بن صبیح صیداوی لعنه تیری بسوی آن بزرگوار بینداخت

فوضع عبد الله يده على جبهته ليتقيه فاصاب السهم كفه ونفذ الى جبهته فسمرها به فلم يستطع

پس نهاد جناب عبد الله دست خود را به پیشانی خود که نگاه دارد از آن پس رسید تیر بکف دست او و بگذشت به پیشانی نورانی او پس با تیر کف او را به پیشانی اندوخت و فادا نشد

تحريكها ثم انتحى عليه آخر فطعنه في قلبه فقتله قال الفاضل المجلسي ره قال ابو الفرج عبد الله — طعن کمنع و نصر

بحرکت دادن کف خود بعد از آن میل کرد بر آن بزرگوار ملعونی دیگر پس نیزه بر دل آن بزرگوار رسانیده بکشت او را گفته است مجلسی ره که ابو الفرج گفته است که عبد الله

بن مسلم امه رقية بنت علي بن ابي طالب عليه السلام ثم برز من بعده اخوه محمد بن مسلم بن عقيل كما

بن مسلم مادر او رقیه دختر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله بود بعد از آن بیرون شد بسوی کارزار برادرش محمد فرزند مسلم بن عقیل چنانکه



مبارزه جعفر بن عقیل

روى عن ابي جعفر محمد بن علي عليه السلم وهو امه ام ولد فقتل جماعة ثم قتله ابو جرهم الاسدي
روایت شده است از حضرت امام ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلم و مادر او کنیز صاحبه ولد بوده پس بکشت جماعتی را بعد از ان بکشت او را ابو جرهم اسدی

ولقيط بن ناشر الجهني قال محمد بن ابي طالب في غيره ثم خرج من بعده جعفر بن عقيل وهو يرتجز
ولقیط بن ناشر جهنی لعنهما الله گفته است محمد بن ابیطالب در دیگری پس بیرون شد بسوی حرب بعد از او جعفر بن عقیل و او رجز میخواند

ويقول انا الغلام الابطحي الطالبي من معشر في هاشم وغالب ونحن حقا سادة الذوائب
و میگفت من غلام مکی و از اولاد ابو طالب هستم از گروهی هستم که متولد شده اند از هاشم و غالب و ما براستی اقایان بزرگان و اشراف هستیم

هذا حسين اطيب الاطايب من عترة البر التقي العاقب فقتل خمسة عشر فارسا وقال ابن شهر
این حسین تم پاکیزه ترین پاکیزه تران است از اولاد پیغمبر نیکوکار پرهیزکار خاتم الانبیا است پس بکشت پانزده نفر سوار را و گفته است ابن شهر آشوب

اشوب وقيل قتل رجلين ثم قتله بشر بن سوط الهمداني وقال ابو الفرج امه ام الثغر بنت عامر
و گفته شده است که دو مرد را بکشت بعد از ان شهید کرد او را بشر بن سوط همدانی لعنه الله و گفته است ابو الفرج مادرش ام ثغر دختر عامر

العامري فقتله عروة الله بن عبد الله الخثعمي وقالوا ثم خرج من بعده اخوه عبد الرحمن بن عقيل
عامری بود بکشت او را عروة الله بن عبد الله خثعمی ملعون و گفته اند بعد از ان بیرون شد بسوی حرب برادرش عبد الرحمن بن عقیل

وهو يقول ابي عقيل فاعرفوا مكاني من هاشم وهاشم اخواني كهول صدق سادة الاقران
در حالیکه او میگفت پدرم عقیل است پس بشناسید مرتبه و منزلت مرا از هاشم و قبیله و فرزندان هاشم برادران من و پیران راستی هستند یعنی پیوسته از

هذا حسين شامخ البنيان وسيد الشيب مع الشبان فقتل سبعة عشر فارسا ثم قتله عثمان
این حسین است که بلند نسب و اقای پیران و جوانان است پس بکشت هفده نفر سوار را بعد از ان بکشت او را عثمان

بن خالد الجهني وقال ابو الفرج ثم برز اخوه عبد الله بن عقيل بن ابي طالب الاكبر وهو امه ام ولد
بن خالد جهنی ملعون و گفته است ابو الفرج بعد از ان مبارز شد برادرش عبد الله بن عقیل بن ابی طالب که بزرگترین برادران خود بود و مادرش کنیز ام ولد بود

قتله عثمان بن خالد بن اشيم الجهني وبشر بن حوط القابضي ومحمد بن ابي سعيد بن عقيل الاحول
بکشت این بزرگوار را عثمان بن خالد بن اشیم جهنی و بشر بن حوط قابضی لعنهما الله و مبارز شد ابو سعید بن عقیل که احول بود

وامه ام ولد فقتله لقيط بن ياسر الجهني رماه بسهم ثم قال وذكر محمد بن علي بن حمزة انه قتل معه
و مادرش ام ولد بود بکشت او را لقیط بن یاسر جهنی ملعون بینداخت براو تیری بعد از ان ابو الفرج گفته است و ذکر کرده است محمد بن علی بن حمزه اینکه کشته شد

جعفر بن محمد بن عقيل ووصفا انه قد سمع ايضا من يذكر انه قد قتل يوم الحرة وقال قال ابو
جعفر بن محمد بن عقیل و محمد بن علی باز ذکر کرده است اینکه بتحقیق هم شنیده شده است از شخصی که ذکر میکرد اینکه جعفر بن محمد بتحقیق کشته شد در جنگ حره

الفرج في كتاب الانساب لمحمد بن عقيل ابنا يسمى جعفرا وذكر ايضا محمد بن علي بن حمزة عن عقيل بن عبد
و گفته است مجلسی که گفته است ابو الفرج در کتاب انساب که محمد بن عقیل را پسری بود که نام او جعفر بود و نیز ذکر کرده است محمد بن علی بن حمزه از عقیل بن عبد الله

الله بن عقيل بن محمد بن عبد الله بن محمد بن محمد بن عقيل بن ابي طالب ان علي بن عقيل وامه ام ولد
بن عقیل بن محمد بن عبد الله بن محمد بن معقیل بن ابیطالب تم اینکه علی بن عقیل که مادرش ام ولد بود

قتل يومئذ قال ثم قالوا وخرج من بعده محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب وهو يقول
کشته شد در انروز ابو الفرج گفت بعد از ان نقل کرده و گفته اند و بیرون شد بسوی کارزار بعد از او محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و او این رجز را میخواند

ایاس بن الظاهر انه کنا. قال فی ق ایاس ککتاب سبعة عشر صحابیا و محمد فوله فی جهینة قبیلة والجهنی اسم رجل صحابی تم
والظاهر ان الجهنی الذی هنا هو ایضا منسوب الی هذه القبیلة البر التقی الصادق والکثیر

الشیب بالکسر جمع الاشیب تم نکر فی الحدیث ذکر الشباب هو کسحاب جمع شاب وکذلک الشبان کغرمان نحو فاعل ککفار جمع الاسماء

الحرة بالفتح والتشدید ارض ذات حجار سود ومنه حرة المدینة والجمع حرار مثل کلبة وکلاب ویوم الحرة معروف وهو یوم قاتل عسکر یزید لعنه الله من معویة اهل المدینة ونهبهم وکان المتامر علیهم مسلم بن عقبة وغیبها الکنه یزید لع فقتل فیه خلق کثیر من المهاجرین والانصار وکان ذلک فی ذی الحجة من سنة ثلث و ستین من الهجرة



عون بن عبد الله بن جعفر رض

نشكو الى الله من العدوان قتال قوم في الردى عميان قد تركوا معالم القرآن ومحكم التنزيل
شکایت از ظلم میکنیم بسوی خدا از ظلم ظالمان از قتال قومی که در هلاکت و ضلالت کوران و حیرانند بتحقیق ترک کرده اند راهنمای قرآن و محکمات تنزیل و فرقان را
والتبيان واظهروا الكفر مع الطغيان ثم قاتل حتى قتل عشرة انفس ثم قتله عامر بن نهشل
و کفر و طغیان را آشکار کرده اند بعد از آن مقاتله کرد تا ده مرد را بکشت بعد از آن بکشت او را عامر بن نهشل
التميمي قال ثم خرج من بعده عون بن عبد الله بن جعفر وهو يقول ان تنكروني فانا ابن جعفر
تمیمی ملعون گفته است ابو الفرج پس بیرون شد بسوی جنگ بعد از او عون بن عبد الله بن جعفر در حالیکه او میگفت اگر مرا نشناسید مرا پس من فرزند جعفر هستم
شهيد صدق في الجنان ازهر يطير فيها بجناح اخضر كفى بهذا شرفا في المحشر ثم قاتل
که شهید صدق و در بهشت درخشنده و نورانی است پرواز میکند در بهشت به بال سبز کفایت میکند این در شرافت و بزرگی در محشر بعد از آن قتال کرد
حتى قتل من القوم ثلاثة فوارس وثمانية عشر راجلا ثم قتله عبد الله بن بطة الطائي ثم قال قال
تا بکشت از قوم ملاعین سه نفر سواره و هجده نفر پیاده را بعد از آن بکشت او را عبد الله بن بطه طائی حرامزاده بعد از آن مجلسی فرموده است که گفته است
ابو الفرج بعد ذكر قتل محمد وعون وان عونا قتله عبد الله بن قطنة التيهاني وعبيد الله بن عبد
ابو الفرج بعد از ذکر کردن کشته شدن محمد و عون و اینکه عون را بکشت عبد الله بن قطنه التیهانی لعنه الله گفته است که عبید الله بن عبد الله
الله بن جعفر بن ابي طالب قتل مع الحسين عليه السلم بالطف وفي المنتخب انه لما قتل جميع اصحاب
بن جعفر بن ابی طالب کشته شد با امام علیه السلم در کربلا یعنی کربلا در منتخب مذکور است اینکه چون کشته شد جمیع یاران و اصحاب امام علیه السلم
الحسين عليه السلم وقعت النوبة على اولاد اخيه وقال ابو مخنف نظر الحسين عليه السلم يمينا وشمالا
نوبه جهاد بر فرزندان برادر خود رسید و گفته است ابو مخنف نگریست امام علیه السلم بطرف راست و چپ
فلم ير ناصرا ولا معينا ثم نادى واغربتاه واقلة ناصراه اما من معين يعيننا اما من ناصر ينصرنا
پس ندید ناصر و معین را پس ندا فرمودند که وا غربتاه واقلة ناصراه آیا یاری کننده نیست که یاری کند ما را آیا ناصری نیست که نصرت نماید ما را
اما من خائف من عذاب الله فيذب عنا فخرج اليه من الخيمة غلامان كانهما قمران احدهما احمد و
آیا ترسنده از عذاب خدا نیست پس دفع کند از ما ستمکار را پس بیرون شد بسوی امام علیه السلم از خیمه دو نفر غلام گویا که ایشان در حسن و بها مانند دو ماه بودند نام یکی از ایشان احمد
الاخر القاسم ابنا الحسن بن ابي طالب وهما يقولان لبيك لبيك يا سيدنا ها نحن بين يديك مرنا
و نام دیگری قاسم فرزندان جناب امام حسن علیه السلم بودند در حالیکه آن دو غلام بزرگوار در جواب امام علیه السلم عرض میکردند لبیک لبیک ای آقای ما ما در پیش تو هستیم مامور فرما ما را
بامرك صلى الله عليك فقال لهما يعز على عمكما ان يقول لكما اخرجا وحاميا عن حرم جدكما فبرز القاسم
بامر کار خود رحمت فرستد خدا بر تو پس حضرت ایشان را فرمود دشوار میشود بر عم شما اینکه بگوید شما را که بسوی کارزار بیرون شوید و حمایت و حفظ حرم جد خود کنید پس بیرون شد جناب قاسم
وقال الفاضل المجلسي ره ثم قال ابو الفرج محمد بن ابي طالب وغيرهما ثم خرج من بعده عبد الله بن الحسن
و گفته است فاضل مجلسی ره که بعد از آن گفته است ابو الفرج و محمد بن ابیطالب و دیگران پس بیرون شد بعد از او عبد الله بن الحسن
بن علي بن ابي طالب وفي اكثر الروايات انه القاسم بن الحسن وهو غلام صغير لم يبلغ الحلم فلما نظر اليه
بن علی بن ابی طالب علیه السلم و در اکثر روایات مذکور است که او قاسم بن الحسن علیه السلم بود و او غلام کوچکی بود که بحد بلوغ نرسیده بود پس چون امام علیه السلم بسوی وی نگریست
الحسين عليه السلم قد برز اعتنقه وجعلا يبكيان حتى غشي عليهما ثم استأذن الحسين في المبارزة
که بتحقیق مبارز کارزار میدان شده است دست بگردن او کرد و مشغول گریستن شدند بمرتبه که غش بر ایشان عارض شد بعد از آن جناب قاسم اذن از امام حسن و جان در باب مبارزت اذن طلب کردند

فأبى

خروج القاسم بن الحسن ع

فأبى الحسين عليه السلام أن يأذن له فلم يزل الغلام يقبل يديه ورجليه حتى أذن له وفي المنتخب فقال
پس ابا فرمود امام ع از اذنیکه اورا اذن التفات فرماید پس پیوسته آن بزرگوار دستها و پاهای امام ع را میبوسید تا اینکه اذونش فرمودند و در منتخب
له يا ولدي أتمشي برجلك إلى الموت قال وكيف لا يا عم وأنت بين الأعداء وحيد فريد ولن تجد
ای فرزند من آیا میروی بپای خود بسوی مرگ عرض کرد چون نمیروم ای عم من و حال آنکه تو در میان دشمنان تنها هستی و نمی یابی
محامیا ولا صديقا روحي لروحك الفداء ونفسي لنفسك الوقاء ثم إن الحسين عليه السلام شق أزياق
حمایت کننده و نه صدیقی را روح من بروح تو فدا است و جان من جان ترا سپر و نگهدارنده است بعد ازان امام ع پاره فرمود گریبانهای آن امام زاده مطهر را
القاسم وقطع عمامته بنصفين ثم أدلاها على وجهه ثم ألبسه ثيابه على صورة الكفن وشد سيفه
و دو پاره فرمود عمامه او را و اینعمامه را بر روی آنجناب در آویخت بعد ازان لباس او را بر مثال کفن ببدن مبارکش پوشانید و ببست شمشیر خود را
بوسط القاسم وأرسله إلى المعركة قال الفاضل المجلسي ره فخرج ودموعه تسيل على خديه وهو يقول
بمیان آن شهزاده و بفرستاد او را بسوی معرکه کارزار گفته است فاضل مجلسی پس آن شهزاده بیرون شد در حالیکه اشک چشمهایش بر روی مبارکش جاری و میفرمود
إن تنكروني فأنا ابن الحسن سبط النبي المصطفى المؤتمن هذا حسين كالأسير المرتهن بين
اگر نمیشناسید مرا پس من فرزند امام حسن ع هستم نواده پیغمبر برگزیده امین این حسین است که مانند شخص اسیر گرو داده شده بدشمن میباشد در میان
أناس لا سقوا صوب المزن وكان وجهه كفلقة القمر فقاتل قتالا شديدا حتى قتل على صغر سنه خمسة
مردمانی سیراب نشوند از نزول باران ابرها و روی مبارک آنجناب عالی مقام مانند پاره ماه بود پس قتال کرد قتال سخت بمرتبه که بکشت با آن خورد سالگی اش
وثلاثين رجلا قال في المنتخب إنه تقدم إلى عمر بن سعد لع وقال يا عمر أما تخاف الله أما تراقب الله يا أعمى
سی و پنج مرد را گفته است در منتخب بدرستیکه آن شهزاده به پیش عمر بن سعد لعین آمد و فرمود ای عمر آیا نمیترسی از خدا آیا باک نمیکنی از خدا ای کور قلب
القلب أما تراعي رسول الله فقال عمر بن سعد لع أما كفاكم التجبر أما تطيعون يزيد فقال القاسم
آیا مراعات نمیکنی رسول خدا را پس گفت عمر بن سعد لعنه الله آیا کفایت نمیکند شما را گردنکشی آیا اطاعت نمیکنید یزید را پس جناب قاسم ع فرمود
لا جزاك الله خيرا تدعي الإسلام وآل رسول الله صلى الله عليه وآله عطاشا ظماء قد اسودت الدنيا
خدا ترا جزای خیر ندهد ادعای اسلام میکنی و حال آنکه آل رسول خدا تشنه هستند بتحقیق تاریک شده است دنیا
في أعينهم قال الراوي ثم طلب المبارزة فجاء إليه رجل يعد بألف فارس فقتله القاسم وكان له أربعة
در چشم ایشان راوی گوید بعد ازان جناب قاسم طلب مبارزت فرمود پس آمد بسوی شهزاده مردی که مقابر بود با هزار سوار پس جناب قاسم ع بکشت او را
أولاد فخرجوا إلى مبارزة القاسم واحدا بعد واحد فجعلهم مقتولين فضرب القاسم فرسه بسوط وعاد
پس بیرون آمدند بسوی مبارزت جناب قاسم یکی بعد از یکی پس آنجناب همه ایشانرا مقتول کرد بعد ازان جناب قاسم اسب خود را تازیانه بزد و مشغول
يقتل بالفرسان إلى أن ضعفت قوته فهم بالرجوع إلى الخيمة وإذا بالأزرق الشامي قد قطع عليه الطريق
قتال و کشتن سواران گردید تا اینکه قوتش ضعف بهم رسانید پس قصد کرد برجوع فرمودن بسوی خیمه و در اینهنگام ازرق شامی ملعون بتحقیق راه آن شهزاده را گرفت
وعارضه فضربه القاسم على أم رأسه فقتله وسار القاسم إلى الحسين عليه السلام وقال يا عماه العطش
و با وی معارضه و مقاتله نمود پس جناب قاسم ضربتی بر بالای سر آن ملعون رسانید پس بکشت او را و رفت جناب قاسم بسوی امام ع و عرض کرد ای عم تشنگی
العطش أدركني بشربة من الماء فصبره الحسين عليه السلام فأعطاه خاتمه وقال حطه في فمك ومصه
مرا سوخت دریاب مرا بیک خوردنی از آب پس حضرت او را تسلی فرمود و عطا فرمود او را انگشتر خود را و فرمود بگذار او را در دهن خود و بمک او را

الغذاء گک و کمیل و اے دکفتنه ذلک المعطی ق
الوقاء و بکسر و الوقایه نگهدارنده ما وقیت به ق
المعركة و تفتح الراء ق
الأناس بضم الهمزة لغة في الناس م
الصوب الانصباب
المزنة السحابة البيضاء والجمع مزن كه ذح
وفي ق المزن بالضم السحاب او ابيضه او ذو الماء القطعة مزنة ص

عطاشا بفتح الفاء
ظماء بالكسر و بضم نادر
العديل النظير والعدل كالعد والعدل بكسرها ق
ضعفت من باب كرم و نصر
حطه كمده
مصص مصصت الشيء بالكسر امصه مصا من باب تعب وفي من باب قتل لغة م



مبارزهٔ قاسم بن الحسن ع

قال قال القاسم فلما وضعته في فمي كانه عين ماء فارتويت وانقلبت الى الميدان ثم جعل همته ۱۹

راوی گوید که جناب قاسم فرمود پس چون انگشتر را به دهن خود گذاشتم گویا که ان چشمه آب بود پس سیراب شدم و رجوع کردم بسوی میدان بعد از آن همت خود را

على حامل اللواء واراد قتله فاحاطوا به بالنبل وقال الفاضل المتبحر المجلسي ره قال حميد بن مسلم كنت

بر علمدار لشکر گماشت و اراده کشتن او فرمود پس انشهزاده را با تیر احاطه کردند و گفته است فاضل مجلسی ره که حمید بن مسلم گوید که بودم من

في عسكر عمر بن سعد لع فكنت انظر الى هذا الغلام عليه ازار وقميص ونعلان فانقطع شسع احدهما

در میان لشکر عمر بن سعد لعنه الله پس نظر میکردم بسوی این غلام که بروی شلوار و پیراهنی بود و در پای او نعلینی که بتحقیق گسیخته بود بند یکی از آنها

ما انسى انه كان اليسرى فقال لي عمر بن سعد الازدي والله لاشدن عليه فقلت سبحان الله وما

فراموش نمیکنم که ان بند گسیخته از نعلین پای چپ آنجناب بود پس عمر بن سعد ازدی مرا گفت سوگند بخدا هر آینه حمله خواهم کرد بر او پس گفتم سبحان الله چه

تريد بذلك والله لو ضربني ما بسطت اليه يدي يكفيك هؤلاء الذين تراهم قد احتوشوه قال والله

اراده داری از این حمله کردن سوگند بخدا اگر مرا بزند من بسوی او دست نمیگشایم کفایت میکنند از تو این جماعتی که می بینی بتحقیق در میان گرفته اند او را ازدی لعنه الله گفت

لافعلن فشد عليه فما ولى حتى ضرب راسه بالسيف ووقع الغلام لوجهه وفي المنتخب وضربه

هر آینه خواهم کرد پس حمله کرد بر آنجناب و آن ملعون باز نگشت تا اینکه ضربتی با شمشیر بر سر انشهزاده رسانید و آن جوان در روی خود به زمین آمد و در منتخب مذکور است و زد انشهزاده را

شيبة بن سعد الشامي بالرمح على ظهره فاخرجه من صدره فوقع القاسم يخور بدمه وقال يا عم

شیبة بن سعد شامی ملعون با نیزه خود بر پشت او پس بیرون کرد نیزه را از سینهٔ مبارکش پس افتاد جناب قاسم ع که صدا میکرد بخون خود و صدا کرد که یا عم

ادركني وفي بعض الروايات انه كان عليه خمسة وثلاثون سهما وفي رواية اخرى ثم ان سعيد بن عمرو

دریاب مرا و در بعض روایات مذکور است اینکه بر بدن مبارکش سی و پنج تیر داشت و در روایت دیگر مذکور است بعد از آن به درستیکه سعید بن عمرو ملعون

شق بطنه ويحيى بن وهب طعنه بالرمح قال في البحار فجاء الحسين عليه السلم كالصقر المنقض فتخلل ا

شکم مبارکش را پاره کرد و یحیی بن وهب ملعون با نیزه بدن مبارکش را مجروح ساخت گفته است فاضل در بحار پس آمد امام ع مانند عقاب فرود آینده از هوا و شکافت

الصفوف وشد شدة الليث الحرب فضرب عمر قاتله بالسيف فاتقاه بيده فاطنها من المرفق فصاح

صفها را و حمله فرمود مانند حملهٔ شیر غضبناک و تیغی حواله به عمر قاتل انشهزاده کرد پس آن ملعون دست خود را سپر ساخت و حضرت دست آن ملعون را از مرفق جدا ساخت پس آن ملعون

صيحة سمعها اهل العسكر ثم تنحى عنه وحملت خيل اهل الكوفة ليستنقذوا عمر من الحسين عليه السلم

صیحه کشید که شنیدند صیحه او را اهل لشکر بعد از آن آنحضرت از آن لعین دوری گزید و حمله آوردند سواران اهل کوفه که برهانند عمر را از دست امام علیه السلم

فاستقبلته بصدورها وجرحته بحوافرها ووطئته حتى مات وانجلت الغبرة واذا بالحسين عليه السلم

پس استقبال کردند اهل لشکر عمر را با سینه اسبان و مجروحش ساختند بسم اسبها و اسبها بدن آن ملعون را پایمال ساختند تا بجهنم واصل شد و شاید ضمیر مفعول در استقبلته و که افعال بعده من الافعال راجع بقاسم ع بوده باشد

قائم على راس الغلام وهو يفحص برجله فقال الحسين يعز والله على عمك ان تدعوه فلا يجيبك

و غبار برطرف گشته ناگاه دیده شد که امام ع بر سر انشهزاده ایستاده در حالیکه انشهزاده پاهای خود را بر زمین میسایید پس حضرت فرمود دشوار است سوگند بخدا بر عم تو اینکه او را به یاری خود بخوانی پس

او يجيبك فلا يعينك او يعينك فلا يغني عنك بعدا لقوم قتلوك ثم احتمله على صدره قال حميد

یا جواب تو بدهد پس نتواند ترا یاری بکند یا ترا یاری بکند پس فایده بحال تو نرساند از رحمت خدا دوری باد مر قومی را که بکشتند ترا پس حضرت او را بر سینه خود برگرفت حمید بن مسلم گوید

فكاني انظر الى رجلي الغلام يخطان في الارض وقد وضع صدره على صدره فقلت في نفسي ما يصنع

پس گویا که من الان نظر مینمایم به پاهای آن جوان که خط میکشیدند در زمین در حالیکه بتحقیق نهاده بود سینه مبارک او را بر سینه خود پس گفتم با خود که حضرت با آن نعش مطهر چه خواهد کرد

ربها

شهادة قاسم و ابوبکر بن الحسن

به فجاء بجثته القاه بين القتلى من اهل بيته ثم قال اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر
پس آورد او را تا اینکه آن بدن مبارک را میان کشتگان اهل بیت خود بینداخت بعد از آن فرمود پروردگارا بشمار این قوم کفار را ...

منهم احدا ولا تغفر لهم ابدا صبرا یا بنی عمومتی صبرا یا اهل بیتی لا رأیتم هوانا بعد هذا الیوم ابدا
از ایشان احدی را و نبخش ایشان را هرگز صبر کنید ای پسر عمان من صبر کنید ای اهل بیت من که بعد از این روز هرگز ذلت و خواری نخواهید دید

وفیه ثم خرج من بعده ابوبکر بن الحسن علیه السلام فقاتل حتی قتل جماعة وامه ام ولد ثم قتله
و در بحار مذکور است بعد از آن بیرون شد بسوی کارزار ابوبکر پسر جناب امام حسن علیه السلام پس مشغول کارزار گردید تا اینکه جماعتی را بکشت و مادرش ام ولد بود

عبد الله بن عقبة الغنوی وقال ابو مخنف وبرز من بعد القاسم اخوه احمد بن الحسن علیه السلام
عبد الله بن عقبه بن غنوی ملعون و گفته است ابو مخنف قدم بعرصه کارزار نهاد بعد از جناب قاسم برادرش احمد فرزند امام حسن علیه السلام

وله من العمر ستة عشر سنة وحمل علی القوم ولم یزل یقاتل حتی قتل من القوم ثمانین فارسا ورجع
و او را از عمرش شانزده سال بود و حمله بر قوم آورده و پیوسته مشغول کارزار گردید تا اینکه بکشت از قوم شیاطین هشتاد سوار را و بازگشت

الی عمه وقد غارت عیناه فی ام راسه من شدة العطش وهو ینادی یا عماه هل شربة من الماء اتقوی
بسوی عم خود و بتحقیق فرو رفته و گودی گرفته بود چشمهای مبارکش در بالای سرش از شدت تشنگی و او فریاد میکرد یا عماه آیا یک جرعه از آب است که بقوت یابم

بها علی اعداء الله فقال له اصبر قلیلا حتی تلقی جدک رسول الله فیسقیک شربة من الماء لا تظما
بسبب آن بر کارزار دشمنان خدا پس حضرت او را فرمود صبر کن اندکی تا ملاقات نمائی جد خود رسول خدا را پس او سیراب میکند ترا از آب که دیگر تشنه نشوی

بعدها ابدا فرجع الی القوم وحمل علیهم وانشا یقول اصبر قلیلا فالمنی بعد العطش فان
بعد از آن هرگز پس آن امام زاده عالیمقام بسوی گروه کافران مراجعت فرمود و حمله بر ایشان میگفت صبر کن ای نفس اندکی پس رسیدن بآرزو بعد از تشنگی است

روحی فی الجهاد تنکمش لا ارهب الموت اذا الموت وحش ولم اکن عند اللقاء ذا رعش قال
روح من در جهاد گردان به وجه و سرعت نماید نمیترسم از مرگ وقتیکه مرگ خطرناک گردید یعنی از رسیدن مرگ نمیترسم و نیستم در کارزار صاحب لرزه یعنی ترسناک

ثم حمل علی القوم فی اثر شعره وانشد بهذه الابیات یقول الیکم من بنی المختار ضربا یشیب
بعد از آن حمله آورد بر قوم در پی خواندن شعر خود و این ابیات را انشاد میکرد میگفت دور باشید از فرزندان پیغمبر برگزیده بزنم شما را زدنی که سفید میشود

لهول امره الرضیع یبید معاشر الکفار جمعا بکل مهند عضب قطیع قال ثم حمل علی
از ترس آن سر طفل شیرخوار هلاک میشود همه جماعت کفار را و یا هلاک میکنم همه گروه کفار را بهر شمشیر ساخته شده از آهن هندی قاطع و بران راوی گوید پس حمله کرد

القوم فقتل منهم ستین فارسا ثم قتل وفی بعض الروایات قتله هانی بن شبیب الحضرمی
بر قوم کفار پس بکشت از ایشان شصت نفر سوار را بعد از آن بدرجه شهادت رسید و در بعض روایات مذکور است که بکشت آن شهزاده را هانی بن شبیب الحضرمی لعین

فاسود وجهه لع قال الفاضل المتبحر روی اکثر الثقات انه لما قتل اصحاب الحسین علیه السلام
پس سیاه گردید روی آن ملعون گفته است فاضل مجلسی ره روایت کرده است اکثر ثقات اینکه کشته و شهید شدند همه اصحاب امام علیه السلام

واولاد عمته عقیل وجعفر واولاد اخیه الحسن علیه السلام تقدمت اخوته عازمین علی ان یموتوا
فرزندان دو نفر عم خود جناب عقیل و جناب جعفر و فرزندان برادر خود جناب امام حسن علیه السلام پیش آمدند برادران امام عزم کننده بر مردن

دونه فاول من خرج منهم ابوبکر بن علی واسمه عبد الله وامه لیلی بنت مسعود بن خالد بن ربعی
در پیش حضرت پس اول کسیکه از ایشان قدم بعرصه کارزار نهاد ابوبکر فرزند جناب امیر المومنین علیه السلام بود و نامش عبد الله و مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد بن ربعی



مبارزه ابوبکر بن علی علیه السلام

التيمي فتقدّم وهو يرتجز ويقول شيخي عليٌّ ذو الفخار الأطول من هاشم الصدق الكريم
تیمی بود پس شهزاده به پیش شد در حالیکه رجز میخواند و میفرمود بزرگ و آقای من علی صاحب فخر بیشمار است از نسل طاهر هاشم راستگو صاحب کرم و بسیار

المفضل هذا حسين بن النبي المفضل عنه نحامي بالحسام المصقل نفديه نفسي من أخ
داد است این حسین است که فرزند پیغمبر برگزیده است از جانب او حمایت میکنیم با شمشیر صیقل داده شده جان ما فدای او باد برای اینکه برادر بزرگوار

مبجّل فلم يزل يقاتل حتى قتله زحر بن بدر النخعي وقيل عبد الله بن عقبة الغنوي وروي
و با عزت و احترام است پس پیوسته مشغول کارزار گردید تا که مقتول کرد او را زحر بن بدر نخعی لعنه الله و گفته شده است که عبد الله بن عقبه غنوی ملعون او را شهید کرد و روایت شده است

عن الباقر عليه السلام ان رجلاً من همدان قتله وذكر المدائني انه وجد في ساقية مقتولاً لا يدري
از جناب امام محمد باقر علیه السلام اینکه مردی از قبیله همدان او را بکشت و ذکر کرده است مدائنی اینکه آن شهزاده کشته یافته شد در توی نهری و یا در کنار آن که دانسته نشد

من قتله قالوا ثم برز من بعده اخوه عمر بن علي عليه السلام وهو يرتجز ويقول أضربكم ولا أرى فيكم
که او را کشته است اهل سیر گفته اند که بعد از آن برادرش شهزاده عمر بن علی علیه السلام قدم بعرصه کارزار نهاد در حالیکه او رجز میخواند و میفرمود میزنم شما را و نمی بینم در میان

زحر ذاك الشقي بالنبي قد كفر يا زحر يا زحر تدان من عمر لعلك اليوم تبوّأ من سقر شر
زحر را این زحر شقی بحقیق منکر پیغمبر شده است یا زحر یا زحر نزدیک عمر باش امید است که تو امروز جای بگیری از دوزخ بدترین

مكان في حريق وسعر لانك الجاحد يا شر البشر ثم حمل على زحر قاتل اخيه فقتله واستقبل
مکانها را در میان سوزش و دوزخ و حرارت زیرا که تو منکر حق هستی ای بدترین انسان بعد از آن حمله کرد بر زحر ملعون قاتل برادرش پس او را بکشت و بسوی لشکر توجه

القوم وجعل يضرب بسيفه ضرباً منكراً وهو يقول خلوا عداة الله خلوا عن عمر خلوا عن الليث
نمود و ابتدا کرد اینکه بزند با تیغ خود زدن سختی در حالیکه او میگفت دور شوید ای دشمنان خدا دور شوید از عمر دور باشید از شیر ...

العبوس المكفهر يضربكم بسيفه ولا يفر وليس فيها كالجبان المنجحر فلم يزل يقاتل حتى
ترش روی میزند شما را با شمشیر خود و فرار نمیکند و نیست در کارزار و یا در میدان دشمنان مانند مرد بی جگر در منزل خود داخل شده پس پیوسته مقاتله میکرد

قتل قال ولم يذكر ابو الفرج عمر بن علي في المقتولين ثم برز من بعده اخوه عثمان بن علي وامه
مقتول گردید در بحار گوید ذکر نکرده است ابو الفرج عمر بن علی را در جمله کشتگان کربلا بعد از آن بمبارز برادرش عثمان بن علی علیه السلام و مادرش

ام البنين بنت حزام بن خالد من بني كلاب وهو يقول اني انا عثمان ذو المفاخر شيخي علي ذو
ام البنین بود دختر حزام بن خالد از قبیله بنی کلاب و او این رجز میخواند بدرستیکه من عثمان صاحب مناقب و فضایلم بزرگ و آقای من علی است که صاحب

الفخار الطاهر وابن عم للنبي الطاهر اخي حسين خيرة الاخاير وسيد الكبار والاصاغر
فخر روشن و آشکار است و فرزند عم پیغمبر پاک است برادرم حسین برگزیده نیکوتران است و آقای بزرگان و کوچکان است

بعد الرسول والوصي الناصر فرماه خولي بن يزيد الاصبحي على جبينه فسقط عن فرسه وجز رأسه
بعد از پیغمبر و وصی یاری کننده پس خولی بن یزید اصبحی لعنه الله تیری بر جبین مبارک آن شهزاده بزد پس از اسب خود بر افتاد و برید سر مبارکش را

رجل من بني ابان بن حازم وكان يومئذ ابن احدى وعشرين سنة ثم برز من بعده اخوه جعفر بن علي
مردی حرامزاده از قبیله ابان بن حازم و آن امامزاده ذوالاقتدار در آن روز بیست و یک ساله بود و بعد از وی برادرش جناب جعفر قدم بعرصه جهاد گذاشت

وامه ام البنين ايضاً وهو ابن تسع عشرة سنة وهو يقول اني انا جعفر ذو المعالي ابن علي الخير
و مادر او هم ام البنین بود و آن بزرگوار نوزده ساله بود و او میفرمود بدرستیکه من جعفر صاحب بزرگواریها و بلندیها هستم فرزند علی میباشم که نیکو

مبارزة جعفر و عبد الله ابنا علي عليه السلام

ذي النوال حسبي بعمي شرفاً وخالي اخي حسيناً ذي الندى المفضال ثم قاتل فرماه خولي

و صاحب بخشش بس است کفایت میکند مرا در شرافت و حرمت عم و خال من عابت میکنم حسین صاحب بخشش و بسیار احسان کننده را بعد از ان مقاتله فرمود

الاصبحي فاصاب شقيقته او عينه وقال في البحار ثم برز اخوه عبد الله بن علي وهو ابن خمس و

پس تیر او به شقیقه یا چشم شهزاده رسید و در بحار فرموده است بعد از او بیرون شد برادرش عبد الله بن علی علیه السلام و او بست و پنج ساله بود

عشرين سنة ولا عقب له فقال له العباس يا اخي تقدم بين يدي حتى اراك واحتسبك فانه لا ولد لك

و او را اولادی نبود پس جناب عباس علیه السلام او را فرمود ای برادر در پیش روی من مشغول کارزار باش تا به بینم ترا و بانو از خدا

فتقدم بين يديه وهو يقول انا ابن ذي النجدة والافضال ذلك علي الخير ذو الافعال

پس در پیش او بسوی جهاد تقدم فرمود و او میگفت من فرزند صاحب شجاعت و فضل و احسان استم او علی است که نیکوتر و صاحب کارهای بزرگ پسندیده

سيف رسول الله ذو النكال في كل يوم ظاهر الاهوال فقتل جماعة ثم قتله هاني بن شبيب

و شمشیر پیغمبر صاحب عقوبت رساننده به دشمنان است که در هر روز ترساننده او دشمنان را ظاهر و واضح بود پس جماعتی را بکشت بعد از ان شهید کرد او را هانی بن شبیب ملعون

الذي قتل اخاه فقتله في البحار ثم برز محمد بن علي الاصغر وامه ام ولد فشد عليه رجل من تميم من

که شهزاده برادرش را کشته بود پس ملعون او را به رتبه شهادت رسانید و در بحار مذکور است بعد از ان رو بمیدان آورد محمد بن علی الاصغر و مادرش ام ولد بود پس حمله آورد از بنی تمیم

بني ابان بن دارم فقتله قال وقد ذكر محمد بن علي بن حمزة انه قتل يومئذ ابراهيم بن علي بن ابي طالب

از طایفه ابان بن دارم پس او را شهید کرد ابو الفرج گفته است و بتحقیق ذکر کرده است محمد بن علی بن حمزه اینکه کشته شد در روز عاشورا ابراهیم بن علی بن ابی طالب

وامه ام ولد وما سمعت بهذا من غيره ولا رايت لابراهيم في شيء من كتب الانساب ذكراً وذكر يحيى

و مادرش ام ولد بود و نشنیده ام این روایت را غیر از محمد بن علی و ندیده ام ابراهیم را ذکری در هیچ یک از کتب انساب و ذکر کرده است یحیی

بن الحسن ان ابا بكر بن عبيد الله الطلحي حدثه عن ابيه ان عبيد الله بن علي قتل مع الحسين عليه السلام

بن الحسن اینکه ابو بکر بن عبید الله طلحی خبر داد او را از پدر خود اینکه عبید الله بن علی شهید شد با امام علیه السلام

وهذا خطاء وانما قتل عبيد الله يوم الدار قتله اصحاب المختار وقد رايته بالمذار في البحار فلما

و این قول درست نیست بدرستیکه کشته شد عبید الله در روز جنگ دار بکشت او را اصحاب مختار و شاید کلمه قتله ثانی صیغه جمع بوده باشد یعنی عبید الله را در

قتل اخوة العباس خرج يطلب الرخصة من الحسين عليه السلام وكان يكنى ابا الفضل وامه ام البنين

کشته شدند برادران جناب عباس علیه السلام خودش بیرون شد که از امام علیه السلام اذن و رخصت طلب میفرمود و کنیت نیکیه ابو الفضل یعنی او را ابو الفضل میخواندند و مادرش ام البنین بود

وهو اكبر ولدها وهو اخر من قتل من اخوته وكان يقال له السقاء وكان رجلاً وسيماً جميلاً يركب

و انجناب بزرگترین اولاد ام البنین بود و او آخر کشتگان برادران خود است و ان بزرگوار را سقا میخواندند و مردی بود خوش رو و با جمال سوار میشد

الفرس المطهم ورجلاه يخطان في الارض وكان يقال له قمر بني هاشم وكان شاباً امرد وبين عينيه

اسب تنومند و بلند را در حالیکه پاهای مبارکش بر زمین میکشید و او را قمر بنی هاشم میگفتند و جوانی بود که محاسن شریفش نروئیده بود و در پیشانی او

اثر السجود وكان لواء الحسين معه فلما راى وحدة اخيه اتى اليه وقال يا اخي هل من رخصة

اثر سجده داشت و علم امام علیه السلام با وی بود یعنی علمدار حضرت بود پس چون دید تنهائی برادرش را به حضور امام علیه السلام مشرف شد و عرض کرد ای برادر آیا مرا رخصت جهاد هست

فبكى الحسين عليه السلام بكاء شديداً ثم قال يا اخي انت صاحب لوائي واذا مضيت تفرق

پس امام علیه السلام گریه بلند فرمود بعد از ان فرمود ای برادر تو صاحب علم من استی و قتیکه تو رفتی متفرق و پاشیده میشود

شهادة ابی الفضل العباس

عسکری فقال العباس قد ضاق صدری وسئمت من الحیوة واریدان اطلب ثاری من هؤلاء المنافقین

لشکر پس جناب عباس عرض کرد بتحقیق دلم تنگ شده است واز زندگی ملول شده ام و اراده میکنم اینکه بخواهم خون برادران وخویشان خود را ازین جماعت کافران

فقال الحسین علیه السلم فاطلب لهؤلاء الاطفال قلیلا من الماء فذهب العباس الی القوم

حضرت فرمود پس اندکی آب برای این کودکان طلب کن پس تشریف برد جناب عباس بسوی گروه کافران

فوعظهم وحذرهم فلم ینفعهم فرجع الی اخیه فاخبره فسمع الاطفال ینادون العطش العطش

پس موعظه و نصیحت فرمود و ترسانید ایشان را پس نفع و تاثیر نکرد انها را پس بازگشت بسوی برادر خود و خبر داد او را پس آنجناب شنید کودکان را که العطش العطش فریاد میکنند

فرکب فرسه واخذ رمحه والقربة وقصد نحو الفرات قال فاحاط به اربعة الاف ممن کانوا موکلین

اسب خود را سوار گشت و بگرفت نیزه خود و مشک را و قاصد طرف فرات گردید درکار گوید پس احاطه کردند او را چهار هزار کس از کسانیکه موکل بودند

بالفرات ورموه بالنبال وقتل منهم علی ما روی ثمانین رجلا حتی دخل الماء فلما اراد ان یشرب

بآب فرات و تیرباران کردند و آنشیر بیشه الهی بنابر آنچه روایت شده هشتاد نفر از ایشان را بسوی سفر واصل ساخت تا اینکه داخل فرات گردید پس اراده کرد اینکه بیاشامد

غرفة من الماء ذکر عطش الحسین علیه السلم واهل بیته فرمی الماء من یده وملاء القربة وحملها

کفی از آب بیاد آورد تشنگی امام انس و جان و اهل بیت او را پس آب را از دست خود بینداخت و مشک را از آب پر کرد و بگرفت آنرا

علی کتفه الایمن وتوجه نحو الخیمة فقطعوا علیه الطریق فحملوا علیه واحاطوا به من کل جانب فحمل

بر دوش راست خود و متوجه بسوی خیمه گردید پس آن کافران راه بر آنجناب بگرفتند و بر او حمله کردند و احاطه نمودند او را از هر طرف و آن شیر بیشه شجاعت بر آن روباه صفتان حمله نموده

علیهم وحاربهم وهو یقول لا ارهب الموت اذا الموت رقا حتی اواری فی المصالیت لقی نفسی

و با ایشان محاربه و قتال میکرد در حالیکه این رجز را میخواند نمیترسم از مرگ وقتیکه مرگ بسوی من بالا شود تا اینکه داخل و پنهان بشوم در میان کارگذاران دلیران در حالیکه ملاقات

لنفس المصطفی الطهر وقا انی انا العباس اغدوا بالسقا ولا اخاف الشر یوم الملتقی ففرقهم

نفس من سپر و نگهدارنده ابا عبد الله که نفس پیغمبر است بدرستیکه من عباس هستم که میبرم بامشک و نمیترسم از شر و هلاکت در روز ملاقات کردن دلیران یکدیگر را پس پراکنده گردانید طاغین را کننده شد و گریه ستم

فکمن له زید بن ورقاء من نخلة وعاونه حکیم بن الطفیل السنبسی فضربه علی یمینه فاخذ السیف بشماله وحمل

پس کمین کرد آنجناب را زید بن ورقاء از پشت درخت خرمائی و یاری کرد آنلعین را حکیم بن طفیل سنبسی حرامزاده پس ضربتی بر دست راست آنجناب زد و از او جدا ساخت پس بگرفت شمشیر را بدست چپ خود و حمله کرد

وهو یرتجز ویقول والله ان قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینی وعن امام صادق الیقین

در حالیکه رجز میخواند و میفرمود سوگند بخدا اگر ببرید دست راست مرا بدرستیکه من پیوسته حمایت میکنم از دین خود و از جانب امام و پیشوای عالمیان

نجل النبی الطاهر الامین فقاتل حتی ضعف فکمن له الحکم بن الطفیل الطائی من وراء نخلة

فرزند پیغمبر پاک امین پس مقاتله فرمود تا اینکه آن بزرگوار را ضعف عارض شد پس کمین کرد آنجناب را حکم بن طفیل طائی ولد الزنا از پشت درخت خرمائی

فضربه علی شماله فقال یا نفس لا تخشی من الکفار وابشری برحمة الجبار مع النبی السید

پس ضربتی بر دست چپ مبارکش زد و جدا کرد پس آنجناب فرمود ای نفس نترس از جماعت کفار و شاد و مسرور باش برحمت خداوند جبار با پیغمبر آقا

المختار قد قطعوا ببغیهم یساری فاصلهم یا رب حر النار فحمل القربة باسنانه وجعل

و برگزیده بتحقیق بریدند بظلم خودشان دست چپ مرا پس خداوندا داخل کن ایشان را در گرمی آتش جهنم صاحب بجار گوید پس مشک را بدندانهای مبارک خود برداشت و راه میپیمود

یرکض لیوصل الماء الی عطاشا اهل البیت فجائه سهم فاصاب القربة واریق ماؤها ثم جاء سهم

و با اسب خود را میدوانید که آب را برساند بسوی تشنگان اهل بیت علیهم السلم پس تیری بسوی آنجناب آمد و بمشک رسید و آبش بریخت بعد از آن تیر دیگر آمد



شهادة ابي الفضل العباس ع

اخرى فاصاب صدره فانقلب عن فرسه وصاح الى اخيه الحسين عليه السلام ادركني فخر للارض
و به سینه با کینه آن بزرگوار رسید پس از اسب خود در گردید و فریاد کرد بسوی برادر خود امام علیه السلام که دریاب مرا پس بر آمد بر زمین

مقطوع اليدين له من كل مجد يمين غير منجذم وفي رواية اخرى فضربه ملعون بعمود من
دستهای مبارکش بریده مراد راست از هر مجد و بزرگواری دست راستی که بریده نشد و در روایت دیگر مذکور است پس ملعونی آن جناب علیه السلام را ضربتی بعمودی

حديد فقتله فلما رآه الحسين عليه السلام صريعا على شاطئ الفرات بكى بكاء شديدا وحمله الى الخيمة
از آهن برسانید و شهیدش کرد پس چون دید او را امام علیه السلام افتاده بر کنار فرات گریه فرمود گریه سخت و او را بسوی خیمه حمل فرمود

وانشا يقول تعديتم يا شر قوم ببغيكم وخالفتم دين النبي محمد اما كان خير الرسل وصاكم
و شروع بگفتن این ابیات فرمود تجاوز کردید از حق ای گروه اشرار بستم خود و مخالفت دین پیغمبر خدا را نمودید آیا بهترین پیغمبران ما را بشما نسپرده است

بنا اما نحن من نسل النبي المسدد اما كانت الزهراء امي دونكم اما كان من خير البرية والدي
آیا ما از نسل پیغمبر موفق در استکار نیستیم آیا نیست فاطمه زهرا علیها السلام مادر من آیا احمد صلوات الله علیه و آله بهترین خلایق نیست

لعنتم واخزيتم بما قد جنيتم فسوف تلاقوا حر نار توقد ثم قال الحسين عليه السلام الآن انكسر
از رحمت خدا دور کرده شده و به بلا رسانده پس زود ملاقات مینمائید بحرارت آتشی که افروخته میشود بعد از آن حضرت فرمود در اینوقت پشت من شکست

ظهري وقلت حيلتي قال صاحب الاصل وفي بعض الكتب المعتبرة ان من كثرة الجراحات الواردة على
و اندک شد چاره ام گفته است صاحب صدر که در بعض کتب معتبره مذکور است به درستیکه از بسیاری زخمهای وارده بر بدن مبارک

العباس لم يقدر الحسين ان يحمله الى محل الشهداء فترك جسده في محل قتله ورجع باكيا حزينا الى الخيام
جناب عباس هم نتوانست امام که اینکه بردارد آن بدن پاک را بسوی محل شهدا پس بگذاشت جسد مبارک او را در جای کشته شدن او و بازگشت گریه کننده

وفي المنتخب روي انه لما قتل العباس بن علي عليه السلام تدافعت الرجال على اصحاب الحسين
و در منتخب مذکور است روایت شده است اینکه چون شهید شد جناب عباس بن علی علیهما السلام لشکر کفار هجوم آوردند بر سر اصحاب امام

عليه السلام فلما نظر ذلك نادى يا قوم اما من مغيث يغيثنا اما من طالب حق ينصرنا اما من
پس چون حضرت این را مشاهده فرمود صدا فرمود که ای قوم آیا فریاد رسی نیست که بفریاد ما برسد آیا خواهنده حقی نیست پس مدد نماید ما را آیا از غضب خدا

خائف فيذب عنا اما من احد فيأتينا بشربة من الماء لهذا الطفل فانه لا يطيق الظمأ فقام اليه ولده
ترسنده نیست پس دفع شر از ما نماید آیا احدی نیست پس بیاورد ما را جرعه آبی برای این طفل زیرا به درستیکه او طاقت تشنگی ندارد پس ایستاد بسوی امام ع فرزند او

الاكبر وكان له من العمر سبعة عشر سنة فقال له انا اتيك بالماء يا سيدي قال فاخذ الركوة بيده ثم
جناب علی اکبر علیه السلام و آن شهزاده را از عمر هفده سال بود پس با امام ع عرض کرد که من ترا آب بیاورم ای آقای من صاحب منتخب گوید و یا راوی پس بدست خود مطهره بگرفت

اقتحم الشريعة وملاء الركوة واقبل بها نحو ابيه وقال يا ابتاه الماء لمن طلب فاسق اخي وان بقي شيء
پس در آب خود نگاه کرد و پر کرد مطهره را و روی آورد با آن بسوی پدر طاهر خود و عرض کرد ای پدر آب برای کسی است که از او جویا شد پس سیراب فرما برادر مرا و اگر باقی ماند چیزی

فصبه على قلبي والله عطشان فبكى الحسين عليه السلام واخذ ولده الطفل واجلسه على فخذه واخذ
پس بریز آن را بقلب من زیرا به درستیکه من سوگند بخدا تشنه هستم پس بگریست امام ع و بگرفت فرزند صغیر خود را و نشانید او را بر ران خود و بگرفت

الركوة وقربها الى فيه فلما هم الطفل ان يشرب اتاه سهم مسموم فوقع في حلق الطفل فذبحه قبل
مطهره را و از نزدیک دهن طفل کرد پس چون طفل قصد کرد اینکه از آب بنوشد آمد بآن طفل تیر زهرآلودی پس برسید بگلوی طفل مظلوم پس ذبح کرد او را از اینکه بنوشد

شده کشنده بسبب گناه کردن شامخ

جراحات بالکسر

فی الحدیث تکرر ذکر الرکوة بالفتح و هی دلو صغیر من جلد و یکسر راء یستعملها الصوفیة م

بکی کرمی الفخذ کلکتف ما بین الساق والورک م



فی شهادة علی بن الحسین علیه السلام

ان یشرب من الماء شیئاً فبکی الحسین علیه السلام و رمی الرکوة من یده و نظر بطرفه الی السماء الی اخر

جرعه از آب بنوشد پس بگریست امام علیه السلام و مطهره را از دست مبارک خود بینداخت و بچشم خود نگاه فرمود بسوی آسمان تتمه حدیث بعد ازین

ما یجیء و فیه غرابة و فی البحار قال قال ابو الفرج علی بن الحسین علیه السلام هذا هو الاکبر و لا عقب له

خواهد آمد و درین روایت غرابت وارد و گفته است در بحار که ابو الفرج گفته است همین علی بن الحسین است او بزرگترین فرزند آن امام است و او را اولاد نبود

و یکنی ابا الحسن و امه لیلی ابنة ابی مرة بن عروة بن مسعود الثقفی و هو اول من قتل فی الوقعة قال

و ابو الحسن نامیده میشد و مادرش لیلی دختر ابی مرة بن عروة بن مسعود ثقفی است و آنشهزاده اول کسانی است که در واقعه کربلا شهید شد گوید

صاحب الاصل و فی بعض مؤلفات اصحابنا روی انه لما قتل العباس و حبیب بن مظاهر رض بان

صاحب اصل که در بعض از مؤلفات علما مذکور است که مرویست اینکه چون بدرجه شهادت رسیدند جناب عباس و حبیب بن مظاهر ظاهر شد

الانکسار فی وجه الحسین علیه السلام فجلس مهموما مغموما و دموعه تجری علی خدیه فاتی الیه ولده

شکستگی در روی مبارک امام پس بنشست غمگین و اندوهگین در حالیکه اشکهای چشمهای مبارکش بر رویش جاری میشد پس بسوی او آمد فرزندش

علی الاصغر المعروف بالاکبر و قال یا اباه قتل عمی العباس فلا خیر لی فی الحیوة بعده فقد ضاق صدری

جناب علی اصغر که معروف و مشهور به علی اکبر است و عرض کرد ای پدر کشته شد عم من عباس پس نیست خیر مرا در زندگی بعد از او پس بتحقیق دلم تنگ شده است

لفراقه فهل من رخصة فبکی الحسین علیه السلام و قال یا بنی یعز علی والله فراقک فقال کیف یا اباه و

از جهت فراق او پس آیا مرا رخصتی بسوی جهاد است پس حضرت گریه فرمود و فرمود که ای فرزند عزیزم دشوار میشود بر من سوگند بخدا فراق تو عرض کرد چگونه روی بجهاد نگذارم ای پدر بزرگوار

انت وحید بین الاعداء فرید لا ناصر لک و لا معین روحی لروحک الفداء و نفسی لنفسک الوقاء

و حال آنکه تو تنها مانده در میان دشمنان نه تورا یاری کننده است و نه معین روح من روح ترا فدا و عوض است و جان من جان ترا سپر و نگهدارنده است

و فی کتاب مهیج الاحزان ان علی بن الحسین علیه السلام لما توجه الی الحرب اجتمعت النساء حوله کالحلقة

و در کتاب مهیج الاحزان مذکور است اینکه جناب علی اکبر علیه السلام چون بسوی کارزار کفار روی کرد اهل حرم در دور آن امام زاده عالی تبار مانند حلقه جمع شدند

و قلن ارحم غربتنا و لا تستعجل الی القتال فانه لیس لنا طاقة فی فراقک قال فلم یزل یجهد و یبالغ

و گفتند رحم آور بغریبی ما و شتاب منما بسوی قتال زیرا که نیست ما را طاقت فراق تو نوشته است صاحب مهیج که پس آنشهزاده پیوسته سعی و مبالغه میکرد

فی طلب الاذن من ابیه حتی اذن له ثم تودع من ابیه و الحرم ثم توجه نحو المیدان و فی البحار قال قال

در خواستن اذن از پدر بزرگوارش تا که حضرت ماذونش فرمود بعد از آن از پدر خود و اهل حرم وداع کرده متوجه بسوی میدان شد و مجلسی ره در کتاب بحار گفته که گفته است

محمد بن ابی طالب و هو یومئذ ابن ثمانیة عشر سنة و قال قال ابن شهر اشوب و یقال ابن خمس و عشرین

محمد بن ابیطالب که جناب علی اکبر در آنروز هجده سال از عمر شریفش گذشته بود و مجلسی گفته که ذکر کرده است ابن شهراشوب که گفته میشود که سن شریفش بیست و پنج سال بوده

سنة قال السید ره ثم نظر الیه الحسین علیه السلام نظر آیس منه و ارخی عینیه بالدموع و بکی و فی البحار

گفته است سید رحمه الله بعد از آن امام علیه السلام به نظر مایوس بسوی آن خورشید فلک امامت نظر فرمود و چشمان حق بین خود را با اشک فرو آورد و گریست و در بحار مذکور است

قالوا و رفع شیبته نحو السماء و قال اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس

گفته اند امام علیه السلام محاسن شریف خود را بسوی آسمان بالا فرمود یعنی روی بسوی آسمان کرد و فرمود خداوندا گواه باش بر این قوم پس بتحقیق بیرون شد بسوی ایشان غلامی که شبیه ترین مردم است

خلقا و خلقا و منطقا برسولک و کنا اذا اشتقنا الی نبیک نظرنا الی وجهه اللهم امنعهم برکات الارض

در صورت و سیرت و گفتار به پیغمبر تو و بودیم ما وقتیکه مشتاق میگشتیم بسوی پیغمبر تو نگاه میکردیم بروی او خداوندا امنع فرما از ایشان برکات زمین را

فرقهم

في شهادة علي بن الحسين عليه السلام

وفرّقهم تفريقا ومزّقهم تمزيقا واجعلهم طرائق قددا ولا ترض الولاة عنهم ابدا فانهم دعونا لينصرونا
پراکنده گردان ایشان را و ایشان را مختلفة الآراء گردان یعنی ایشان را با یکدیگر یک رای و یک دل مگردان و راضی مگردان والیان را از ایشان
ثم عدوا علينا يقاتلوننا ثم صاح الحسين عليه السلام بعمر بن سعد لعنه ما لك قطع الله رحمك ولا بارك
بعد از آن ظلم کردند بر ما که مقاتله مینمایند با ما پس امام علیه السلام بانگ زد بعمر بن سعد لعنه که چه میخواهی از ما قطع کند خدا رحم ترا و مبارک نگرداند
الله لك في امرك وسلط عليك من يذبحك بعدي على فراشك كما قطعت رحمي ولم تحفظ قرابتي من
خدا بر تو هیچ کار ترا و مسلط گرداند بر تو کسی را که ذبح کند ترا بعد از من در میان رختخواب تو چنانکه رحم مرا قطع کردی و رعایت نکردی قرابت مرا از
رسول الله ثم رفع الحسين عليه السلام صوته وتلا ان الله اصطفى آدم ونوحا وآل ابرهيم وآل عمران على
رسول خدا صلعم بعد از آن امام علیه السلام بلند فرمود صدای خود را یعنی باواز بلند این آیه را تلاوت فرمود
العالمين ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم ثم حمل علي بن الحسين عليه السلام وهو يقول انا
بعد از آن جناب علی اکبر علیه السلام حمله فرمود و این رجز را میگفت من
علي بن الحسين بن علي من عصبة جد ابيهم النبي والله لا يحكم فينا ابن الدعي اطعنكم بالرمح حتى
علی هستم فرزند حسین بن علی ع از جماعتی هستم که جد پدر ایشان پیغمبر است سوگند بخدا حکومت نمیکند در خصوص ما پسر زنازاده میزنم شما را با نیزه تا اینکه
ينثني اضربكم بالسيف احمي عن ابي ضرب غلام هاشمي علوي فلم يزل يقاتل حتى ضج الناس من
بشکند میزنم شما را با شمشیر و حامی پدر خود میباشم مانند زدن غلام هاشمی علوی پس پیوسته مقاتله کرد تا اینکه بجزع و ناله آمدند گروه …
كثرة من قتل منهم وعن كتاب فوادح القوادح فلما بارز وطلب المبارز فدعا ابن سعد طارق بن كثير و
از بسیاری کشتگان ایشان و از کتاب فوادح قوادح منقولست پس چون این شیر بیشه شجاعت قدم بعرصه کارزار نهاد و مبارز طلبید پس ابن سعد حرامزاده
قال له تاخذ ما تاخذ من ابن زياد لعنه فاخرج الى هذا الغلام وجئني برأسه فقال له انت تاخذ ملك الري
داو را گفت خواهی گرفت آنچه از ابن زیاد جائزه خواهی گرفت پس بیرون شو بقتال این غلام و سر او را بمن آر پس طارق او را گفت تو ملک ری را میگیری
وانا اخرج اليه فان تضمن لي على الامير امارة الموصل اخرج اليه فضمن له فخرج وقاتل قتالا شديدا
من بسوی او بیرون شوم اگر ضامن باشی برای من بر امیر ابن زیاد امارت موصل را که من امیر آنجا باشم بسوی قتال وی بیرون بشوم پس ضامن شد …
الى ان ضربه علي بن الحسين عليه السلام ضربة منكرة فقتل منها فخرج اخوه فضربه على عينه فقتله فخرج
تا اینکه آن شهزاده والا تبار ضربت عظیمی بر آن ملعون رسانید که از آن ضربت بجهنم رفت پس برادر آن ملعون بیرون شد پس ضربتی بر چشم او زد بسقر فرستاد
ابنه فقتله فلم يخرج اليه احد الى ان نادى عمر لعنه الا رجل يخرج اليه فنادى بكر بن غانم للخروج اليه
پس پسرش بیرون شد و او را هم کشت بعد از آن کسی بیرون نشد بسوی کارزار شهزاده تا اینکه فریاد زد عمر بن سعد ملعون که آیا مردی نیست که بیرون شود
فقال هذا غلام وانا يقابلوني بالفين لكن لما قلت الا رجل اخرج اليه فخرج اليه كما قيل فتغير لون
پس بکر ملعون گفت این کودک است و مرا با هزار مرد برابر میدانند لکن چون گفتی که آیا مردی نیست از اینجهت بسوی قتالش بیرون بشوم پس بیرون شد
الحسين فقالت امه ليلى ولعل قد اصابه شيء قال لا ولكن قد خرج اليه من اخاف عليه منه فادعي
پس مادرش لیلی عرض کرد شاید رسید او را صدمه که رنگ مبارکت بتغیر یافت فرمود نرسیده است ولکن بیرون شده است بسوی او کسی که میترسم بر او از وی
الله تعالى له فاني سمعت جدك رسول الله صلى الله عليه وآله يقول دعاء الوالدة يستجاب لولدها
پس بخوان خدا را برای او زیرا بدرستیکه من از جدم رسول خدا صلعم شنیده ام که میفرمود دعای مادر مستجاب میشود در باب اولاد خود

والرحم بالكسر وككتف بيت منبت الولد ووعاءه والقرابة او اصلها واسبابها ج ارحام ق

يحفظ من باب علم يعلم

يحكم من ابواب الاول
اطعن من الباب الاول والثالث

ضمن كعلم

في شهادة علي بن الحسين عليه السلام

فدخلت الخيمة ووجدت راسها ودعت له وقالت يا من ردّ يوسف على يعقوب وردّ اليه بصره
پس جناب ليلى داخل خيمه شد و سر خود را برهنه نمود و از خدا براى پسر خود استغاثه نمود و عرض كرد اى خدائى كه يوسف را بر يعقوب باز رد و باز گشت بسوى او نور چشم او

اردد علي ولدي واحفظه من بكر بن غانم ولعنت عليه الى ان جرى بينهما ضربات واختلفا
بگردان پسر مرا و نگاه دار او را از شر بكر بن غانم و ليلى بر بكر ملعون نفرين كرد تا اينكه چند ضربت شمشير در ميان ايشان جارى شد و اختلاف كردند

بطعنات وصار بينهما مجادلة عظيمة شديدة الى ان التفت علي الى تحت ابطه واذا درعه قد انخرق
با چند طعن نيزه و در ميان ايشان مجادله سخت عظيم گرديد تا اينكه جناب على اكبر نظر فرمود بر زير بغل او تا كه ديد كه زره آن ملعون بتحقيق پاره شده است

من تحت ابطه فضربه ضربة صار بها نصفين وعجّل الله بروحه الى النار وروي انه قتل على عطشه
از زير بغل وى پس زير بغل آن شقى را ضربتى زد كه بسبب آن ضربت دو حصه گرديد و بزودى خداوند عالم روح پليد او را بسوى آتش فرستاد و روايت شده است كه آن شهزاده بكشت بر تشنگى خود

مائة وعشرين رجلا ثم رجع الى ابيه وقد اصابته جراحات كثيرة فقال يا ابه العطش قد قتلني و
صد و بيست نفر مرد را بعد از آن بسوى پدر بزرگوار خود باز گشت در حالتيكه رسيده بود زخمهاى بسيار پس عرض كرد اى پدر تشنگى بتحقيق بكشت مرا

ثقل الحديد قد اجهدني فهل الى شربة ماء من سبيل اتقوى بها على جهاد الاعداء وفي مهيج الاحزان
و گرانى آهن سلاح و جنگ بتحقيق مرا بمشقت انداخته پس آيا بسوى جرعه آبى راهى هست كه قوت بگيرم بآن جرعه آب بر جهاد دشمنان و در كتاب مهيج الاحزان نقل كرده است

عن حميد بن مسلم فقال يا اباه اثقلني الحديد واخفقني العطش فبكى الحسين عليه السلام وقال واغوثاه
از حميد بن مسلم كه جناب على اكبر عليه السلام عرض كرد اى پدر سلاح جنگ مرا گرانبار آورده است و تشنگى مرا گلوگير نموده پس امام عم گريست و فرمود واغوثاه

يا بني اصبر قليلا ليسقيك جدك شربة لا تظمأ بعدها وفي البحار قال يا بني يعزّ على محمد وعلى علي
اى فرزند عزيز صبر كن اندكى كه جد تو ترا سيراب ميكند كه ديگر بعد از آن تشنگى نمى باشد و در بحار مذكور است فرمود اى فرزند دشوار ميشود بر محمد و بر على

بن ابي طالب وعلي ان تدعوهم فلا يجيبون وتستغيث بهم فلا يغيثوك يا بني هات لسانك فاخذ
بن ابيطالب و بر من اينكه بخوانى ايشانرا پس ترا جواب ندهند و از ايشان استغاثه نمائى پس بفرياد تو نرسند اى فرزند بيا و زبان خود را پس حضرت زبان او را بدهن مبارك خود گرفت

بلسانه فمصّه ودفع اليه خاتمه وقال امسكه في فيك وارجع الى قتال عدوك فاني ارجو انك
و مكيد و داد او را انگشتر خود را و فرمود كه بگير او را در دهن خود و برگرد بسوى دشمن خود زيرا كه من اميد ميدارم اينكه تو

لا تمسي حتى يسقيك جدك بكاسه الاوفى شربة لا تظمأ بعدها ابدا فرجع الى القتال وهو يقول
شام نميكنى تا اينكه جد بزرگوار تو بكاسه كامل و وافى خود ترا جرعه آبى سيراب نمايد كه تشنه نميشوى بعد از آن هرگز پس شهزاده برگرديد بسوى قتال در حالتيكه او ميفرمود

الحرب قد بانت لها الحقائق   وظهرت من بعدها مصادق   والله رب العرش لا نفارق
كارزار بتحقيق ظاهر شده است حقيقتهاى آن از آراسته شدن صفها و كشيده شدن تيغها و غيران و ظاهر شده است بعد از آن صدقها يعنى كه ام شجاعان از اهل جنگ راسخ و برقرار است و يا اينكه

جموعكم او تغمد البوارق   فلم يزل يقاتل حتى قتل تمام المائتين وقال المفيد في ارشاده ان
تا اينكه بغلاف نهاده ميشود تيغها پس پيوسته مقاتله ميفرمود تا اينكه بكشت تمام دويست نفر را و گفته است مفيد ره در كتاب ارشاد خود به اينكه

اهل الكوفة يتقون قتله فبصر به ابن منقذ العبدي لع فقال علي آثام العرب لئن مرّ بي هذا الغلام
اهل كوفه پرهيز ميكردند از كشتن او پس چشم ابن منقذ عبدى لعنه الله بر آن شهزاده افتاد گفت گناه عقاب طايفه عرب بر گردن من باشد اگر بگذرد از من اين جوان

يفعل مثل ما فعل ان لم اثكله اباه فمرّ يشتد على الناس فاعترضه مرة بن منقذ وطعنه وفي رواية
در حالتيكه بكند مثل آنچه كه كرده است از ضرب قتال اگر بپدر او بعزاى او ننشانم پس شهزاده از آن ملعون مرور كرد در حاليكه حمله ميفرمود بر مردم پس مره بن منقذ ... پيش او را گرفت و

نيزه بر آن شهزاده زد و در روايت ديگر ... البحار

ظاهر شده است بعد از آن اينكه صادق الحمله هستند يعنى قسم به اينكه مالك عرش است جدا نميشوم و دست از جماعت شما بر نميدارم

فى شهادة على بن الحسين عليه السلام

فى البحار وجعل يكرّ كرّة بعد كرّة حتّى رمى بسهم فوقع فى حلقه فخرقه وقيل ايضاً ضربه منقذ بن مرّة
در كتاب بحار مذكور است و بنا نهاد و اينكه حمله ميكرد نوبت بعد از نوبت تا اينكه انداخته شد بتيرى پس تير بحلقوم مباركش رسيده و دريده او را و هم در بحار مذكور است

العبدى على مفرق رأسه ضربة صرعته وضربه الناس باسيافهم ثم اعتنق فرسه فاحتمله الفرس
عبدى ملعون بر بالاى سر آن شهزاده والا مقام چنان ضربتى زد كه او را از روى زين در افكند و بزدند او را مردم بشمشيرهاى خودشان بعد از آن بگردن اسب

الى عسكر الاعداء فقطعوه اربا اربا فلما بلغت الروح التراقى قال رافعاً صوته يا ابتاه هذا جدى
بسوى لشگر دشمنان پس قطعه قطعه چون نازبين او را بريدند پس چون روح مباركش بر چنبرهاى گردن رسيد عرض كرد در حالتيكه بلند كننده بود صداى خود را اى پدر اينك جد من

رسول الله صلى الله عليه وآله قد سقانى بكاسه الاوفى شربة لا اظمأ بعدها ابدا وهو يقول العجل
رسول خدا صلى الله عليه وآله است بتحقيق بكاسه تمام و وفا كننده خود بجرعه آبى مرا سيراب فرمود كه هرگز بعد از آن تشنه نميشوم و او ميفرمود اى حسين زود باش

العجل فانّ لك كأساً مذخورة حتى تشربها الساعة قال السيّد ثم شهق فمات فجاء الحسين عليه السلام
زود باش زيرا بدرستيكه ترا كاسه ذخيره كرده شده است تا بنوشى او را در همين ساعت گفته است سيد ره بعد از آن نعره بلند و روح پرفتوحش از تن بيرون رفت پس آمد جناب حسين

حتى وقف عليه ووضع خدّه على خدّه وقال قتل الله قوماً قتلوك يا بنىّ ما اجرأهم على الرحمن وعلى انتهاك
تا بر سر او بايستاد و روى مبارك خود را بر روى او نهاد و فرمود هلاك فرمايد خدا گروهى را كه ترا بكشتند اى پسر عزيز من چه بسيار جرأت كردند بر خدا و بر هتك حرمت

حرمة رسول الله وانهملت عيناه بالدموع ثم قال عليه السلام على الدنيا بعدك العفاء وقال ابو
رسول خدا و اشك از چشمان مباركش جارى گرديد بعد از آن فرمود بعد از تو خاك بر سر دنيا و گفته است ابو مخنف

مخنف ثم انّه صلوات الله عليه وضع رأسه فى حجره وجعل يمسح الدم عن ثناياه وجعل يلثمه ويقول
بعد از آن بدرستيكه امام صلوات الله عليه سر آن مظلوم والا مقام را بر كنار خود بنهاد و بنا فرمود اينكه پاك كند از دندانهاى پيشين او خون را و ميبوسيد و ميفرمود

يا ولدى امّا انت فقد استرحت من همّ الدنيا وغمّها وشدائدها وصرت الى روح وريحان وقد بقى
اى فرزند من اما تو پس بتحقيق فارغ و در راحت گشتى از هم و غم دنيا و شدتها و بلاهاى آن و رفتى بسوى رحمت و روزى پاكيزه و بتحقيق مانده است

ابوك وما اسرع اللحوق بك ثم قال قال عمارة بن واقد كانّى انظر الى امرأة خرجت من فسطاط الحسين
پدر تو و چه بسيار زود بتو ملحق شود بعد از آن ابو مخنف گفته است كه گفته است عمارة بن واقد كه گويا من نگاه ميكنم بزنى كه بيرون شده است از خيمه امام

كانّها البدر الطالع وهى تنادى وا ولداه وا قتيلاه وا قلة ناصراه وا غربتاه وا مهجة قلباه
گويا كه او در حسن و بها مانند ماه چهارده شبه طلوع كننده است در حاليكه آن زن فرياد ميكند كه وا ولداه وا قتيلاه وا قلة ناصراه وا غربتاه واى خون قلب و دل من

ليتنى كنت قبل هذا اليوم عمياً ليتنى وسدت الثرى وفى البحار قال حميد بن مسلم فكانّى انظر الى امرأة
كاشكى من پيش از امروز كور بودمى كاش كه من خاك را بالش كردمى يعنى در قبر بودمى و در بحار مذكور است كه حميد بن مسلم گويد پس گويا كه من نگاه ميكنم بسوى زنى

خرجت مسرعة كانّها الشمس الطالعة تنادى بالويل والثبور وتقول يا حبيباه يا ثمرة فؤاداه
كه شتاب كننده از خيمه بيرون شده است گويا آفتاب طلوع كننده است فرياد واويلاه و وا هلاكاه مينمايد و ميگويد اى حبيب من واى ميوه قلب من

يا نور عيناه فسئلت عنها فقيل هى زينب بنت على وجائت وانكبّت عليه فجاء الحسين عليه السلام
اى نور چشم من پس سؤال كردم كه اين زن كيست پس گفته شد كه او جناب زينب دختر على عليه السلام است و جناب زينب آمد و بر روى آن جسد مبارك در افتاد

فاخذ بيدها فردها الى الفسطاط واقبل بفتيانه وقال احملوا اخاكم فحملوه من مصرعه وجاؤا به حتى
دست او را گرفت و او را بسوى خيمه برگردانيد و حضرت رو بجوانان خود كرد و فرمود برداريد برادر خود را پس آن جسد مبارك را از جاى شهيد شدنش برداشتند

يكر بالفتح من الباب الاول خرق بالفتح من الباب الاول والثانى مفرق كمقعد ومجلس وسط الرأس العجل محركة شهق كفرح العفاء كسما بالمد

على خدّه ق
بر روى نازنينش نهاد

ثنايا بالفتح جمع ثنية يلثم كيسمع ويضرب الروح بالضم ما به الحيوة جوة الانفس وبالفتح الراحة والرحمة ق عمارة كثمامة من الاسماء المهملة بالضم الدم او دم القلب والروح ق

في شهادة علي بن الحسين عليه السلام

وصعوه عند الفسطاط الذي كانوا يقاتلون امامه وفي بعض الكتب المعتبرة عن المفيد باسناده
شهادند در نزد خیمه که مقاتله دکارزار در پیش آن میکردند ودر بعضی از کتب معتبره مذکور و منقول است از شیخ مفید علیه الرحمة باسناد خود

الی جابر بن عبد الله قال لما قتل علي بن الحسين عليه السلام الى الفسطاط باكيا حزينا ايسا من
بسوی جابر بن عبد الله که او گفته است چون شهید شد علی بن الحسین علیهما السلام بخیمه گریه کننده و محزون و مأیوس گشته از

دخل الحسين
حضرت داخل شد

نفسه فقالت سكينة مالي اراك تنعى نفسك وتدير طرفك اين اخي علي فقال لها قتلوه القيام
جان مبارک خود پس جناب سکینه عرض کرد چیست مرا که می بینم خبر مرگ خود را میدهی و چشم خود را باین طرف و بان طرف برگردانی در کجاست برادرم علی اکبر پس حضرت او را فرمود که کشتند او را جماعت لیمان

فلما سمعت بذلك صاحت واخاه واعجبة قلباه فارادت ان تخرج من الفسطاط فجاء الحسين عليه السلام
پس چون جناب زینب ام ایرا شنید فریاد کرد که وا اخاه وا مهجة قلباه پس اراده کرد دانیکه بیرون شود از خیمه پس حضرت تشریف آورد و او را از بیرون شدن

ومنعها وقال لها يا سكينة اتقي الله واستعملي الصبر فقالت يا ابتاه كيف تصبر من قتل اخوها
منع فرمود و فرمود او را یا سکینه تقوی کن از خدا و صبر را بکار خود نما پس عرض کرد ای پدر بزرگوار چگونه صبر کند کسیکه کشته شده است برادرش

وشرد ابوها فقال الامام عليه السلام انا لله وانا اليه راجعون وفي البحار قال وخرج غلام من تلك
و رانده شده است از مسکن خود پدرش پس امام ثم این آیه را تلاوت فرمود و در مقتل بحار مذکور است و بیرون شد کودکی از آن سرادقات عصمت و جلالت

الابنية وفي اذنيه درتان وهو مذعور فجعل يلتفت يمينا وشمالا وقرطاه يتذبذبان فحمل عليه
و در دو گوش وی دو گوشواره در بود در حالیکه او مضطرب و ترسان بود پس نگاه میکرد دانیکه بطرف راست و چپ خود نگاه میکرد و گوشوارهای او از ترس هم میلرزید پس حمله آورد

هاني بن بعيث لعنه الله فقتله فصارت امه شهربانو تنظر اليه ولا تتكلم كالمدهوشة الفصل
هانی بن بعیث لعنة الله و شهید کرد پس مادرش شهربانو بسوی او نگاه کرد و سخن نمیگفت مانند شخص بیهوش الا لعنة الله علی القوم الظالمین

الرابع في المصيبة العظمى والواقعة الكبرى ومقاتلته بنفسه الشريفة وشهادته
فصل چهارم در کیفیت مصیبت کبری و واقعه عظمی و مقاتله و جهاد امام ثم روحنا و روح العالمین فداه بنفس نفیس خود و شهادت

صلوات الله عليه فقد رايت في كثير من الكتب انه لما قتل اصحاب الحسين عليه السلام واخوته واقاربه
آن امام مظلوم صلوات الله علیه و آله بتحقیق دیدم در بسیاری از کتب مقاتل اینکه چون شهید شدند اصحاب امام علیهم السلام و برادران و خویشانش

وولده علي التفت عن يمينه وشماله فلم ير حوله احدا من اصحابه ولا من اولاد اخيه ولا من اقاربه رفع
و فرزندش جناب علی اکبر نگاه فرمود بطرف راست و چپ خود پس ندید در اطراف خود احدی را از اصحاب خود و نه از اولاد برادر و نه از خویشان خود بلند فرمود

راسه الى السماء وقال اللهم انك ترى ما يصنع بولد نبيك ثم جعل ينادي هل من راحم يرحم آل الرسول
سر مبارک خود را بسوی آسمان و عرض کرد بار الها بدرستیکه تو می بینی آنچه را که کرده میشود بفرزند پیغمبر تو بعد از آن صدا فرمود آیا رحم کننده است که رحم نماید بر آل پیغمبر

المختار هل من ناصر ينصر ذرية الاطهار هل من مجير لابناء البتول هل من ذاب يذب عن حرم الرسول
برگزیده آیا یاری کننده هست که یاری کند اولاد پاکیزه تران رسول خدا را آیا زنهار دهی است بفرزندان فاطمه زهرا ثم آیا دفع کننده است که دفع نماید ضررهای کفره را از حرم پیغمبر خدا

هل من موحد يخاف الله فينا هل من مغيث يرجو الله في اغاثتنا فارتفعت اصوات النساء بالعويل
آیا خداپرستی است که بترسد از خدا در حق ما آیا فریادرسی است که امید ثواب داشته باشد در فریادرسی ما پس بلند شد صداهای پردگیان اهل عصمت و طهارت بگریه کردن بلند

فخرج علي بن الحسين زين العابدين عليه السلام وكان مريضا لا يقدر ان يقل سيفه وام كلثوم تنادي
پس از خیمه بیرون شد جناب فخر ساجدین امام زین العابدین علیه السلام و آنحضرت مریض بود که قدرت نداشت باینکه تیغ را از نیام برکشد و جناب ام کلثوم ثم صدا میزد

خلفه

في مقاتلة الإمام عليه السلم

خلفه يا بنيّ ارجع فقال يا عمّاه ذريني اُقاتل بين يدي ابن رسول الله صلّى الله عليه وآله فقال
عقب او که ای فرزند برگرد پس امام زین العابدین ع فرمود ای عمه بگذار مرا که قتال نمایم در پیش فرزند رسول خدا پس فرمود

الحسين عليه السلم يا امّ كلثوم خذيه لئلّا تبقى الارض خالية من نسل آل محمّد وفي اللهوف فتقدّم
جناب سید الشهداء علیه السلم ای ام کلثوم بگیر او را بعلت اینکه خالی نماند روی زمین از نسل آل محمد ص و در کتاب لهوف مذکور است پس امام ع تشریف آورد

الى باب الخيمة وقال لزينب ناوليني ولدي الصغير حتّى اُودّعه وفي الارشاد فاُتي بابنه عبد الله و
بسوی در خیمه و فرمود جناب زینب را که بده مرا فرزند کوچک خودم را تا اینکه او را وداع نمایم و در ارشاد مذکور است پس آورده شد فرزندش عبد الله

هو طفل فاجلسه في حجره وفي البحار فجعل يقبّله وهو يقول ويل لهؤلاء القوم اذا كان جدّك
و او کودک بود پس او را در کنار خود بنشاند و در بحار مسطور است پس بوسید او را و میفرمود وای بر این گروه انگاه یکه جد تو

محمّد المصطفى خصمهم والصبيّ في حجره وفي بعض الكتب انّ زينب اخته عليه السلم اخرجت الصبيّ وقالت
محمد مصطفی صلی الله علیه و اله خصم ایشان باشد در حالیکه جناب عبد الله در کنار آنحضرت بود و در بعض کتب مسطور است اینکه خواهر امام ع جناب زینب بیرون

يا اخي هذا ولدك له ثلاثة ايّام ما ذاق الماء فاطلب له من الناس شربة ماء فاخذه على يديه وقال
ای برادر این فرزند تو است و او را سه روز است که آب نچشیده است پس بخواه برای او از مردم جرعه آبی پس حضرت آن طفل مظلوم را گرفت بر دستهای مبارک خود و

يا قوم قد قتلتم شيعتي واهل بيتي وقد بقي هذا الطفل ويلكم اسقوا هذا الرضيع اما ترونه
ای گروه بتحقیق بکشتید شیعه مرا و اهل بیت مرا و بتحقیق مانده است این طفل وای بر شما آب بدهید این طفل شیرخوار را آیا نمی بینید او را

يتلظّى عطشا من غير ذنب اتاه اليكم قال فبينما هو يخاطبهم اذ رماه حرملة بن كاهل الاسدي بسهم
که از تشنگی میسوزد بدون اینکه گناهی بشما آورده باشد صاحب کتاب گوید پس در بین آنکه امام ع ایشان را خطاب میفرمود ناگاه حرملة بن کاهل اسدی لعنه الله

فذبحه في حجر الحسين فتلقّى الحسين عليه السلم دمه حتّى امتلأت كفّه ثمّ رمى به الى السماء قال
پس او را ذبح کرد در آغوش امام ع پس حضرت کف مبارک خود را در زیر آن خون نگاه داشت تا که کفش پر گردید بعد از آن بینداخت او را بسوی آسمان

السيّد ثمّ قال هوّن عليّ ما نزل بي انّه بعين الله وفي نظم الزهراء ثمّ وضع كفّيه تحت نحر الصبيّ حتّى
گفته است سید بن طاوس ره بعد از آن حضرت فرمود آسان است بر من آنچه نازل شده است مرا بدرستیکه این مصیبت بنظر خداست و در کتاب نظم الزهراء ع

امتلأتا دما وقال يا نفس اصبري واحتسبي فيما اصابك ثمّ قال الهي ترى ما حلّ بنا في العاجل فاجعل
پر از خون شد و فرمود ای نفس صبر کن و اجر و ذخیره بخواه در آنچه بر تو رسیده است از بلا ها بعد از آن فرمود الهی می بینی آنچه را که نازل شده است ما را در دنیا پس بگردان

ذلك ذخيرة لنا في الآجل قال الباقر عليه السلم فلم يسقط من ذلك الدم قطرة الى الارض وفي الارشاد
این مصائب را ذخیره آخرت فرما ما را در آخرت جناب امام محمد باقر علیه السلم فرموده اند پس نیفتاد و بازگشت از این خون قطره بسوی زمین و در ارشاد مذکور است

ثمّ قال يا ربّ ان تكن حبست عنّا النصر من السماء فاجعل ذلك لما هو خير منه وانتقم لنا من هؤلاء
پس حضرت فرمود ای پروردگار من اگر حبس و منع فرموده ای از ما نصرت و یاری را از آسمان پس بگردان این مصیبتها را برای آنچه که آن از این بهتر است بگیر

القوم الظالمين ثمّ حمله حتّى وضعه بين قتلى اهله وفي البحار ثمّ قال لا يكون اهون عليك من فصيل
گروه ستمکاران بعد از آن برداشت جسد مبارک آن مظلوم را تا که بنهاد او را در میان کشتگان خود و در بحار مذکور است بعد از آن حضرت فرمود این فرزند من در نزد تو کمتر از بچه

وفي المنتخب ونظر بطرفه الى السماء وقال اللّهمّ انت الشاهد على قوم قتلوا اشبه الناس بنبيّك
و در مقتل منتخب مذکور است و بچشم حق بین خود بسوی آسمان نظر کرد و فرمود اونه آنو شاهدی بر قومی که بکشتند شبیه ترین خلق را به پیغمبر تو

ذکور است بعد از آن حضرت کفهای مبارک خود را در زیر حلقوم آن امام زاده بنهاد تا اینکه هر دو

٧ و توشه

حبست کنم رب

فصيل بفتح الفاء

في مقاتلة الامام عليه السلام

وحبيبك ورسولك محمد صلى الله عليه وآله قال في الاحتجاج فنزل الحسين عليه السلام عن
وحبيب ورسول تو محمد صلى الله عليه وآله گفته است در كتاب احتجاج پس حضرت از اسب خود تشريف آورد

فرسه وحفر للصبي بجفن سيفه ورمّله بدمه ودفنه ثم وثب قائماً وانشد الابيات التي تجيء
وقبري بكند براى طفل امام زاده بغلاف شمشير خود وخون آلود گردانيد او را بخون خود ودفن كرد او را پس برجست وانشاد فرمود ابياتى را كه بعد از اين خواهد آمد

وفي المنتخب ان الحسين عليه السلام لما نظر الى اثنين وسبعين رجلاً من اهل بيته صرعى فالتفت
ودر منتخب مسطور است بدرستيكه امام عليه السلام چون نگاه فرمود بسوى هفتاد ودو مرد از اهل بيت خود كه بر زمين انداخته شده بودند پس التفات فرمود

الى الخيمة ونادى يا سكينة يا فاطمة يا زينب يا ام كلثوم عليكن مني السلام فنادته سكينة يا ابه استسلمت
بسوى خيمه وصدا فرمود كه يا سكينه ويا فاطمه ويا زينب ويا ام كلثوم بر شما باد از من سلام پس جناب سكينه حضرت را ندا كرد كه اى پدر تن بمرگ در داده

للموت قال كيف لا يستسلم من لا ناصر له ولا معين فقالت يا ابه ردنا الى حرم جدنا فقال هيهات
حضرت فرمود چگونه انقياد مرگ نكند كسى كه او را نه ياورى ونه معينى باشد پس عرض كرد اى پدر برگردان ما را بسوى حرم جد خود پس فرمود چه بسيار دور است اينكار

لو ترك القطا لنام فتصارخن النساء فسكتهن الحسين عليه السلام وفيه ايضاً فدعى ببردة رسول
اگر دست كشيده بشد مرغ قطا هر آينه در آشيانه خود ميخوابيد پس اهل حرم ناله وشيون كشيدند وحضرت ايشان را ساكت فرمود وهم در منتخب است پس حضرت بجاه جناب رسول خدا صلى الله عليه

الله والتحف بها وافرغ عليه درعه الفاضل وتقلد بسيفه واستوى على متن جواده وهو غائص في
وآله پوشيده آن را وافكند بر خود زره فاضل او را وشمشير او را حمايل كرد وبر پشت اسب خود سوار گشت در حاليكه حضرت در ميان آهن واسلحه حرب غوطه ميكرد

الحديد فاقبل على ام كلثوم فقال لها اوصيك يا اخية بنفسك خيراً واني بارز الى هؤلاء القوم
پس رو آورد بجناب ام كلثوم واو را فرمود كه وصيت ميكنم ترا اى خواهر مهربان عزيز من بتو خير وخوبى را كه بنفس خود با وصبر نمائى وبدرستيكه من بيرون شونده بسوى جهاد اين گروه

فاقبلت سكينة وهي صارخة وكان يحبها حباً شديداً فضمها الى صدره ومسح دموعها بكمه
بدبنيان استم
پس جناب سكينه بسوى حضرت متوجه شد در حاليكه باواز بلند ناله كشنده بود وبود حضرت كه دوست ميداشت او را دوست داشتن سخت پس حضرت او را بسينه خود چسبانيد واشك چشمهاى او را باستين خود زدود

وقال سيطول بعدي يا سكينة فاعلمي منك البكاء اذا الحمام دهاني لا تحرقي قلبي بدمعك
وفرمود بدان اى سكينه البته بطول ميانجامد بعد از من گريه كردن از تو هنگاميكه مرگ در يافت مرا سوزان دل مرا بر انگيختن اشك چشم خود

حسرة ما دام مني الروح في جثماني فاذا قتلت فانت اولى بالذي تاتينه يا خيرة النسوان
باحسرت ما دام كه روح من بر بدن من است پس وقتيكه كشته شدم پس تو سزاوارتر هستى بانچه كه مياورى آن را از گريستن وناله كشيدن اى بهترين زنان

وفيه ايضاً وقال لاخته يا اختاه ايتيني بثوب عتيق لا يرغب فيه احد من الناس اجعله تحت
ونيز در منتخب مذكور است وفرمود بخواهر خود كه اى خواهر من بيار از براى من لباس كهنه كه ميل ورغبت نميكنند در آن احدى از مردم كه آن را از زير لباسهاى خود بپوشم

ثيابي لئلا اجرد منه بعد قتلي قال فارتفعت اصوات النساء بالبكاء والنحيب وفي بعض الكتب
براى اينكه بعد از كشته شدن عارى از لباس نباشم صاحب منتخب گويد پس بلند شد صداهاى اهل حرم بشيون وگريستن بلند ودر بعضى از كتب مقاتل مذكور است

فقال لهن الحسين عليه السلام مهلاً فان البكاء امامكن وفي المنتخب ثم اوتي بثوب عتيق فخرقه
پس فرمود ايشان را امام عليه السلام شتاب نكنيد زيرا بدرستيكه گريستن در پيش شما است ودر كتاب منتخب مذكور است بعد از آن آورده شد لباس كهنه پس حضرت آن را پاره كرد

ومزقه من اطرافه وجعله تحت ثيابه وكان له سروال جديد فخرقه ايضاً لئلا يسلب منه فلما
از اطراف آن وانداخت آن را زير لباسهاى خود پوشيده وحضرت را شلوارى تازه بود پس آن را هم پاره كرد براى اينكه كنده نشود از بدن مباركش پس چون

فلما



في مقاتلة الامام عليه السلام

قُتِلَ عَمَدَ اِلَيْهِ رَجُلٌ فَسَلَبَهُمَا مِنْهُ وَتَرَكَهُ عُرْيَانًا بِالْعَرَاءِ مُجَرَّدًا عَلَى الرَّمْضَاءِ فَشَلَّتْ يَدَاهُ فِي الْحَالِ

حضرت شهید شده قصد کرد بسوی حضرت مردی ملعون پس غصب کرد آنها را از بدن مبارک شان و او را در صحراء عریان و برروی زمین گرم مجرد گذاشت پس در همان حال

وَحَلَّ بِهِ الْعَذَابُ وَالنَّكَالُ قَالَ فَلَمَّا لَبِسَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذٰلِكَ الثَّوْبَ الْمُخَرَّقَ وَدَّعَ اَهْلَهُ وَاَوْلَادَهُ

و عذاب و عقوبت بر آن کافر حرامزاده نازل شد صاحب منتخب گوید چون پوشید امام علیه الصلوة والسلام آن ثوب پاره شده را وداع فرمود اهل و اولاد خود را

وَدَاعَ مُفَارِقٍ لَا يَعُودُ وَقَالَ الْمَجْلِسِيُّ ره ثُمَّ دَعَى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِزَيْنِ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاَوْدَعَهُ

وداع کردن شخص فراق کننده که هرگز عود نخواهد و گفته است مجلسی بعد از آن امام ثم جناب امام زین العابدین علیه السلام را خواند و ودیعه گذاشت او را

اَسْرَارَ الْاِمَامَةِ وَالْخِلَافَةِ وَاَوْصَى اِلَيْهِ وَلَمَّا كَانَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَالِمًا بِشَهَادَتِهِ قَبْلَ تَوَجُّهِهِ اِلَى

اسرار امامت و خلافت را و وصیت فرمود او را و او را جانشین خود فرمود و چون حضرت بشهادت خود عالم بودند پیش از توجه او بسوی

الْعِرَاقِ فَاَوْدَعَ اُمَّ سَلَمَةَ زَوْجَةَ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كُتُبَ الْاَنْبِيَاءِ وَالْاَوْصِيَاءِ وَسَائِرَ وَدَائِعِهِمْ

کوفه پس ودیعه گذاشت در نزد ام سلمه حرم محترمه رسول خدا صلی الله علیه وآله کتابهای انبیاء و اوصیاء را و سائر ودیعه های ایشان را

لِتُسَلِّمَهَا اِلَى عَلِيٍّ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ مُرَاجَعَتِهِ مِنَ الْعِرَاقِ وَلَمَّا كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ع

که تسلیم نماید آنها را با امام زین العابدین علیه السلام بعد از بازگشتن او از عراق و چون علی بن الحسین علیهما الصلوة والسلام

مَرِيضًا جَعَلَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَصِيَّتَهُ وَاَوْدَعَهَا عِنْدَ ابْنَتِهِ فَاطِمَةَ حَتَّى تُسَلِّمَهَا اِلَى اَخِيهَا كَمَا فِي الْكَافِي

مریض بود حضرت وصیت نامه نوشت و آن را امانت گذاشت در نزد دختر خود فاطمه تا که تسلیم نماید آن را به برادر خود امام زین العابدین علیه السلام چنانکه در کافی

بِاِسْنَادِهِ اِلَى اَبِي الْجَارُودِ عَنْ اَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ اِنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا حَضَرَهُ الَّذِي

باسناد خود با بی الجارود از امام محمد باقر علیه السلام مذکور است که امام محمد باقر فرمود بدرستیکه امام ثم چون رسید او را آنچه رسید که عبارت از بردن

حَضَرَهُ دَعَى ابْنَتَهُ الْكُبْرَى فَاطِمَةَ بِنْتَ الْحُسَيْنِ فَدَفَعَ اِلَيْهَا كِتَابًا مَلْفُوفًا وَوَصِيَّةً ظَاهِرَةً وَكَانَ عَلِيُّ بْنُ

طلبید دختر بزرگ خود فاطمه علیها السلام را پس به او داد نامه پیچیده و وصیت نامه واضحه و امام زین العابدین علیه السلام

الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَبْطُونًا مَعَهُمْ لَا يَرَوْنَ اِلَّا اَنَّهُ لِمَا بِهِ فَدَفَعَتْ فَاطِمَةُ الْكِتَابَ اِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ

مریض ناخوش زهیر گشته با اهل بیت بود بمنه بودند درا و چیزی را مگر اینکه او بمرض خود مشغول بود پس رد کرد فاطمه نامه را بسوی علی بن الحسین علیهما السلام

ثُمَّ صَارَ وَاللّٰهِ ذٰلِكَ الْكِتَابُ اِلَيْنَا يَا زِيَادُ قَالَ قُلْتُ مَا فِي ذٰلِكَ الْكِتَابِ جَعَلَنِيَ اللّٰهُ فِدَاكَ قَالَ فِيهِ

بعد از آن گردید سوگند بخدا همان نامه بسوی ما بعلاوه آنچه در آن بود ابو الجارود گفته عرض کردم چه چیز است که در آن نامه است خدا فدای تو گرداند مرا فرمود در آن است

وَاللّٰهِ مَا يَحْتَاجُ وُلْدُ آدَمَ مُنْذُ خَلَقَ اللّٰهُ تَعَالَى آدَمَ اِلَى اَنْ تَفْنَى الدُّنْيَا الْحَدِيثَ وَفِي الْبِحَارِ ثُمَّ قَامَ الْحُسَيْنُ

بحق خدا آنچه که با و محتاج است اولاد آدم از زمانیکه خدای تعالی آدم را خلق فرموده است تا فانی و نابود شدن دنیا تا آخر حدیث و در بحار مذکور است بعد از آن ایستاد امام

وَرَكِبَ فَرَسَهُ وَتَقَدَّمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلَى الْقِتَالِ وَهُوَ يَقُولُ كَفَرَ الْقَوْمُ وَقِدْمًا رَغِبُوا عَنْ ثَوَابِ

و سوار شد بر اسب خود و پیش آمد بسوی قتال کافران در حالیکه میفرمودند کافر شده اند اینقوم و از قدیم زمان رو گردان شده اند از ثواب

اللّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ قَتَلَ الْقَوْمُ عَلِيًّا وَابْنَهُ حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمَ الْاَبَوَيْنِ حَنَقًا مِنْهُمْ وَقَالُوا

خداوند مالک عالمیان کشتند اینقوم علی ثم و فرزندش حسن ثم را که نیکوکار بود و پدر و مادرش جامع جمیع انواع خیر و فضایل بودند بعلت کینه که از ایشان بر دلشان

اَجْمِعُوا وَاحْشُرُوا النَّاسَ اِلَى حَرْبِ الْحُسَيْنِ يَا لَقَوْمٍ مِنْ اُنَاسٍ رُذَّلٍ جَمَعُوا الْجَمْعَ لِاَهْلِ الْحَرَمَيْنِ

فراهم کنید و جمع نمایید مردم را بسوی محاربه حسین ثم ای با تعجب بقومی که مردمانی هستند رذیل و پست مرتبه که جمع کردند مردمان را بسوی حرب اهل حرم مکه و مدینه

عزاه بالفتح و المد الفضا لا يستتر فيه بشيء

نكال بالفتح العقوبة

لبس بالفتح ... وداع بالفتح

حنق بالتحريك الغيظ و في ...

قدما محركة و كغنب ضد الحدوث

رغب كسمع ... حنق محركة و ككتف ... من الباب الاول و الثاني



في مقاتلة الإمام عليه السلام

ثم صادوا وتواصوا كلهم باجتياحي لرضاء الملحدين لم يخافوا الله من سفك دمي لعبيد

پس بكر بيدند بيكديگر وصيت كردند همه ايشان به هلاك وقطع وقمع كردن من براى خوشنودى اننده ونفر مشرك كه بر نيده وابن زياد است نترسيده از خدا از ريختن خون من براى عبيد الله بن زياد

الله نسل الكافرين وابن سعد قد رماني عنوة بجنود كوكوف الهاطلين لا لشيء كان

كه نسل دو نفر كافر است وابن سعد بتحقيق تير انداخت بسوى من از روى قهر وغلبه با لشكرى كه در بسيارى مانند قطرات باران ابرها است وبا اينكه تير انداختن ايشان مانند نازل شدن باران

منى قبل ذا غير فخري بضياء النيرين بعلي الخير من بعد النبي والنبي القرشي الوالدين

بغير از فخر كردن من به روشنى دو آفتاب يا به روشنى آفتاب وماه يعنى بغير از فخر كردن من بعلى عليه السلام كه بهترين مردمانست بعد از پيغمبر وبه پيغمبر خدا

خيرة الله من الخلق أبي ثم أمي فأنا ابن الخيرتين فضة قد خلصت من ذهب فأنا الفضة

برگزيده خدا است از همه خلق پدر من ومادر من پس من فرزند دو شخص برگزيده استم من نقره استم كه بتحقيق خالص شده است از طلا پس من نقره استم

وابن الذهبين فاطم الزهراء أمي وأبي قاصم الكفر ببدر وحنين من له جد كجدي في

وفرزند دو طلا استم فاطمه زهرا مادر من است وپدر من شكننده كفر است در جنگ بدر وحنين كيست كه او را جد مانند جد من بوده باشد

الورى أو كشيخي فأنا ابن العلمين عبد الله غلاما يافعا وقريش يعبدون الوثنين

در ميان خلق يا پدرش مانند پدر من بوده باشد پس من فرزند دو بزرگوار با نشان ودو قار استم يعنى [illegible] لفظ علم است عبادت كرد خدا را هنگاميكه غلام نابالغ بود ودر حاليكه قريش پرستش ميكردند دو بت را

يعبدون اللات والعزى معا وعلي كان صلى القبلتين فأبي شمس وأمي قمر وأنا الكوكب

پرستش ميكردند به بت لات وعزى هردو وعلى تو بود كه به دو قبله نماز ميخوانده پس پدر من آفتاب است ومادر من ماه ومن ستاره استم

بين القمرين وله في يوم أحد وقعة شفت الغل بفض العسكرين ثم في الأحزاب والفتح معا

در ميان آفتاب وماه وپدر مرا در روز غزوه احد واقعه وظهور شجاعت است شفا بخشيد كينه وغصه سينه مؤمنين را كه از كفار حاصل بود بسبب شكستن وپراگنده كردن دو لشكر

كان فيها حتف أهل الفيلقين في سبيل الله ماذا صنعت أمة السوء معا بالعترتين عترة

بود در آنها مرگ اهل لشكرهاى عظيم در راه خدا آيا چه كردند امت بد با دو عترت در [illegible] عترت

البر النبي المصطفى وعلي الورد يوم الجحفلين وبنيه أيضا ثم وقف قبالة القوم وسيفه عليه

پيغمبر نيكوكار كثير الفضل وبرگزيده وعترت على كه از همه سابق وشجاع بود در روز لشكر [illegible] واولاد او نيز مذكور است كه بعد از آن امام عليه السلام ايستاد در مقابل قوم بى حيا ودر حاليكه شمشير او

السلام مصلت في يده آيسا من الحيوة عازما على الموت وهو عليه الصلوة والسلام يقول أنا ابن

مبارك كشيده بود در حاليكه مأيوس از زندگى واراده كننده بر مرگ بودند واو ميفرمودند من فرزند

علي الطهر من آل هاشم كفاني بهذا مفخرا حين أفخر وجدي رسول الله أكرم من مشى ونحن

على پاك از اولاد هاشم استم كفايت ميكند مرا اين از جهت فخر هنگاميكه فخر ميكنم وجد من رسول خدا است گرامى ترين كسانى است كه قدم ميزنند وما

سراج الله في الأرض نزهر وفاطم أمي من سلالة أحمد وعمي يدعى ذا الجناحين جعفر

چراغ هدايت خدا استيم كه در روى زمين درخشنده ميشويم وفاطمه مادر من از نسل احمد است وعم من جعفر بنام ذو الجناحين خوانده ميشود

وفينا كتاب الله للناس كلهم نسر بهذا في الأنام ونجهر ونحن ولاة الحوض نسقي ولاتنا

ودر ما اهل بيت كتاب خداوند عالم است براى همه مردمان پنهان ميداريم اين را در ميان خلق وآشكار ميسازيم وما صاحب اختياران حوض كوثر هستيم كه سيراب ميكنيم دوستان خود را

بكأس رسول الله ما ليس ينكر وشيعتنا في الناس أكرم شيعة ومبغضنا يوم القيمة يخسر

بكاسه رسول خدا واين امريست كه انكار نمى شود وشيعيان ما در ميان مردم گرامى ترين شيعيان است ودشمنان ما در روز قيامت زيان كار شوند وهلاك ميشوند

في مقاتلة الامام عليه السلام

وطوبى لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها لا يُكدّر وفي امالي الصدوق باسناده
دمرحبا به بنده که زیارت نماید ما را بعد از مرگ ما به حاضر شدن به بهشت که صاف او هیچ وقت مکدر نمیشود و در امالی صدوق ره مذکور است باسناد خود

عن ابان بن تغلب قال قال ابو عبد الله الصادق عليه السلام ان اربعة الاف ملك هبطوا يريدون
از ابان بن تغلب ابان گفته که فرمود ابو عبد الله صادق صلوات الله علیه بدرستیکه چهار هزار ملک نازل شدند که اراده میکردند

القتال مع الحسين عليه السلام بن علي عليه السلام فلم يأذن لهم في القتال فرجعوا في الاستيذان
قتال و جهاد کفار را با حضرت حسین بن علی صلوات الله علیهما پس حضرت اذن نداد ایشان را در مقاتله کردن بعد از آن مراجعت کردند برای اذن گرفتن

وهبطوا وقد قتل الحسين فهم عند قبره شعث غبر يبكونه الى يوم القيمة ورئيسهم ملك
و نازل شدند در حالیکه بتحقیق شهید شده بود امام ع پس ایشان در نزد قبر حضرت غبار آلوده هستند میگریند او را تا روز قیامت و رئیس و بزرگ ایشان ملکی است

يقال له منصور وفي المنتخب نقل ان الحسين لما كان في موقف كربلاء اتته افواج من الجن
که گفته میشود او را منصور و در کتاب منتخب سطور است نقل شده است اینکه امام ع چون بود در موقف و عرصه کربلا آمد نزد امام ع چند فوج از جن

الطيارة وقالوا له يا حسين نحن انصارك فمرنا بما تشاء فلو امرتنا بقتل كل عدو لكم لفعلنا
پرواز کننده و عرض کردند او را یا حسین ما یاوران تو هستیم پس امر فرما ما را بانچه میخواهی پس اگر امر فرمائی ما را بکشتن همه دشمن که تراست هر آینه بجا میآوریم

فجزاهم خيرا وقال لهم اني لا اخالف جدي رسول الله صلى الله عليه واله حيث امرني بالقدوم
پس حضرت فرمود خدا ایشان را جزای خیر دهد و فرمود بایشان بدرستیکه من مخالفت جد خود رسول خدا را نمیکنم زمانیکه امر فرموده است مرا با آمدن

عاجلا واني الان قد رقدت ساعة فرايت جدي رسول الله قد ضمني الى صدره وقبل ما بين
بزودی و بدرستیکه من همین وقت بتحقیق بخواب رفتم ساعتی پس دیدم جد خود رسول خدا را که بتحقیق چسبانید مرا بسینه خود و بوسید میان

عيني وقال لي يا حسين ان الله عز وجل قد شاء ان يريك مقتولا ملطخا بدمائك مذبوحا
دو چشم من و فرمود مرا یا حسین بدرستیکه خداوند عز و جل بتحقیق خواسته است اینکه به بیند ترا کشته و آلوده گشته بخون نهایت ذبح شده

من قفاك وقد شاء الله ان يرى حرمك سبايا على اقتاب المطايا واني والله ساصبر حتى يحكم
از قفا یعنی و بتحقیق خواسته است خدا اینکه به بیند حرم و اهل بیت ترا اسیر و سوار شده بر روی جهازهای شتران و بدرستیکه من سوگند بخدا البته صبر میکنم

الله بامره وهو خير الحاكمين وفي خبر ابي مخنف قال ثم تلف نحو القوم وقال يا ويلكم على ما تقاتلوني
با مر و حکم خود و او است بهترین حاکمان و در خبر ابی مخنف مذکور است گفته است که بعد از آن حضرت نزدیک سوی قوم آمد و فرمود ای وای بر شما بر چه

على حق تركته ام على سنة غيرتها ام على شريعة بدلتها فقالوا بل نقاتلك بغضا وعنادا منا
آیا با من قتال میکنید در خصوص حقی که ترک کرده ام آنرا یا در خصوص سنتی که تغییر داده ام آنرا یا در باب شریعتی که تبدیل کرده ام آنرا پس گفتند بلکه قتال میکنیم

لابيك وما فعل باشياخنا يوم بدر وحنين فلما سمع كلامهم صلوات الله عليه بكى بكاء شديدا
بپدر تو و برای آنچه که کرده است باشیاخ و اجداد ما در روز بدر و حنین پس چون حضرت شنید سخنان ملاعین را گریست گریه سخت

وجعل ينظر يمينا وشمالا فلم ير احدا من انصاره الا من صافح التراب جبينه الى ان قال ثم حمل
و نظر فرمود بطرف راست و چپ پس ندید احدی را از یاران خود مگر کسانیرا که خاک در پیشانی ایشان نشسته بود و پیشانی ایشان بر روی خاک بود

على القوم بمهجته الشريفة روحي وروح العالمين له الفداء فحمل عليهم حملة منكرة وفرقهم
بر قوم بجان شریف خود روح من و روح همه عالمیان فدای او باد پس حمله فرمود بر ملاعین حمله سخت و پراکنده ساخت ایشان را

التغلب بفتح التاء و سکون الغین المعجمة و کسر اللام ابو حی و المغبب بالفتح اسم من توالی الکسرات

هبطوا من الباب الاول و در نسخه اذن له فی الشئ کسمع اذنا بالکسر و اذینا اجازه

شعث غبر کقفل

رقدت من الباب الاول

تلف کنصر

فقتل



في مقاتلة الإمام عليه السلام

قتل منهم في حملته الفاً وخمسمائة فارس وفي المنتخب ثم ان الحسين عليه السلام اقبل الى عمر بن سعد

وبكشت از ايشان در حملهٔ خود يكهزار و پانصد نفر سوار را و در منتخب مسطور است بعد از آن امام عليه السلام رو فرمود بسوى عمر بن سعد ولد الزنا

وقال اخيّرك في ثلث خصال قال وما هي قال تتركني حتى ارجع الى المدينة الى حرم جدي رسول الله

و فرمود مخير ميكنم ترا در سه خصلت يعنى در سه امر عرض كرد چه امرند آنها فرمود بگذارى مرا تا اينكه بازگردم بسوى مدينه به حرم جدم رسول خدا

صلى الله عليه وآله قال ما لي الى ذلك سبيل قال اسقوني شربة من الماء فقد نشفت كبدي من

عرض كرد نيست مرا بسوى اين امر راهى فرمود سيراب كنيد مرا بجرعهٔ از آب پس بتحقيق هلاك شده جگرم از

شدة الظماء فقال ولا الى الثانية من سبيل قال وان كان لا بد من قتلي فليبرز الي رجل رجل فقال

شدت تشنگى پس آن ملعون عرض كرد مرا بامر دوم نيست هم راهى حضرت فرمود اگر عوض ديگر از كشتن من نيست پس بيرون شود بسوى كارزار من يكمرد و يك مرد پس عرض كرد

ذلك لك وفي البحار انه دعى الناس الى البراز فلم يزل يقتل كل من دنى منه من عيون الرجال

اين رواست و در بحار مذكور است اينكه امام عم بخواند مردم را بسوى مبارزت ميكشت همه كس نيرا كه نزديك حضرت ميشد از برگزيده گان مردان

حتى قتل منهم مقتلة عظيمة وفي اللهوف وهو في ذلك يقول القتل اولى من ركوب العار

تا اينكه بكشت از ايشان كشتنى بسيارى و در كتاب لهوف مذكور است و حضرت در اين هنگام ميفرمود كشته شدن بهتر است از سوار شدن بعار و ننگ عار

والعار اولى من دخول النار وفي البحار ثم حمل على الميمنة وهو يقول الموت خير من ركوب العار

و ننگ عار بهتر است از داخل شدن بآتش و در بحار مسطور است پس حضرت حمله بر ميمنهٔ لشكر برد و او ميفرمود مرگ بهتر است از سوار شدن بعار يعنى ننگ عار

ثم حمل على الميسرة وهو يقول انا الحسين بن علي آليت ان لا انثني احمي عيالات ابي امضي على دين

بعد از آن حمله فرمود بر طرف چپ يعنى ميسره و ميفرمود من حسين فرزند على ام قسم خورده ام اينكه برنگردم از جنگ نگه دارى و حمايت ميكنم اولاد پدر خود را ميروم از دنيا بر دين پيغمبر

النبي وفي اللهوف قال بعض الرواة فوالله ما رايت مكثوراً قط قد قتل ولده واهل بيته و

و در كتاب لهوف منقول است گفته است بعضى از راويان پس سوگند بخدا نديدم مرد شكسته شده و مغلوب احدى را هرگز بتحقيق كشته شده اولاد و اهل بيت

اصحابه اربط جاشاً منه وان كانت الرجال لتشد عليه فيشد عليها بسيفه فتنكشف منه انكشاف المعزى

و اصحاب او محكم تر از جهت قلب از او و به درستيكه مردان همانا حمله ميكردند بر حضرت پس حضرت حمله ميفرمود بر ايشان به شمشير خود پس پراكنده ميشدند از پيش آنحضرت مانند پراكنده شدن بزها

اذا شد فيها الذئب ولقد كان يحمل عليهم وقد تكملوا ثلثين الفاً فيهزمون بين يديه كانهم الجراد

وقتيكه حمله ميكند بجانب آنها گرگ و همانا بتحقيق حضرت حمله ميفرمود بر ايشان و بتحقيق تكمل كرده اند كه سى هزار نفر بودند پس ميگريختند از پيش امام عليه السلام گويا كه ايشان ملخ پراكنده بودند

المنتشر ثم يرجع الى مركزه وهو يقول لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وفي المعدن عن حميد بن مسلم

بعد از آن حضرت مراجعت فرمود بسوى قرارگاه خود و او ميفرمود ... و در كتاب معدن از حميد بن مسلم مرويست

قال والله لقد رايت شيبته مخضوبة بالدم ودرعه بان عليه بيننا وليس يرى للناظرين وهو

كه وى گفت سوگند بخدا هرآينه بتحقيق ديدم محاسن امام عم را كه بخون خضاب كرده شده بود و زره آن بزرگوار ... و ديده نميشد نگاه كننده گان را و امام عم

اذا شد عليهم انكشفوا من بين يديه انكشاف الغنم اذا شد عليها الذئب وفي البحار ولم يزل يقاتل

وقتيكه حمله ميفرمود بر ايشان پراكنده ميشدند از پيش حضرت مانند پراكنده شدن گله گوسفندان وقتيكه حمله بكند بر ايشان گرگ و در بحار مذكور است و پيوسته حضرت مقاتله ميفرمود

حتى قتل الف رجل وتسعمائة رجل وخمسين رجلاً سوى المجروحين وفي المنتخب ثم انه عليه السلام لم يزل

تا اينكه بكشت يكهزار و نهصد و پنجاه مرد را بغير از زخمداران و در كتاب منتخب مذكور است بعد از آن امام عم پيوسته

في مقاتلة الامام عليه السلام

يحمل على القوم ويقاتلهم حتى قتل من القوم الوفا فلما نظر الشمر الى ذلك قال لعمر بن سعد لع ايها
و حمله میبرد بر قوم و کارزار میفرمود با ایشان تا اینکه بکشت از قوم چند هزار مرد را پس چون نگاه کرد شمر ولد الزنا به چنین تنها بگو خطاب کرد به عمر سعد

الامير والله لو برز الى الحسين عليه السلام اهل الارض لافناهم عن آخرهم فالرأى ان نفترق وعليه
امیر بحق خدا اگر بیرون شود بسوی کارزار حسین علیه السلام اهل زمین هر آینه فانی و هلاک میفماید ایشان را تماما پس رای این است که متفرق باشیم بر او

ونملاء الارض بالفرسان والرماح والنبل ونحيط به من كل جانب فقد فعلوا ذلك وحمل الحسين
و پر کنیم زمین را با سواران و نیزه ها و تیرها و احاطه کنیم او را از هر سو و بتحقیق انجام دادند این کار را و شروع کرد امام تا اینکه

يحمل مرة على الميمنة واخرى على الميسرة حتى قتل على ما نقل ما يزيد على عشرة الاف فارس ولا يبين
حمله میفرمود یک دفعه بر طرف راست لشکر و دفعه دیگر بر طرف چپ تا اینکه بکشت بنابر آنچه روایت و نقل شده است آنقدر که علاوه میگشت بر ده هزار سوار

النقص فيهم لكثرتهم قال صاحب الاصل اقول ويؤيده ما نقل ان بعد وقعة كربلاء نسي الناس
نقصان دیگر در ایشان بعلت بسیاری ایشان میگویم که مؤید این روایت است آنچه نقل شده است اینکه بعد از واقعه کربلا فراموش کردند مردم

مقاتل امير المؤمنين عليه السلام ويذكرون جلادة الحسين عليه السلام في ذلك اليوم قال صاحب الاصل
کارزارها و قتال های جناب امیر المؤمنین علیه السلام را و ذکر میکردند جلادت و شجاعت امام را در روز عاشورا گفته است مصنف در کتاب

وفي بعض الكتب المعتبرة انه لما نظر القوم ما فعل بهم الحسين قال رجل من القوم وقيل انه عمر بن سعد
و در بعض کتب معتبره مذکور است اینکه چون نگاه کردند گروه کافران آنچه را که امام با ایشان کرد گفت ملعونی از قوم و گفته شده است بر اینکه آن ملعون عمر سعد بود

كما في البحار الويل لكم اتدرون لمن تقاتلون هذا ابن الانزع البطين هذا ابن قتال العرب فاحملوا عليه
چنانکه در بحار مذکور است که وای بر شما آیا میدانید که با که مقاتله مینمایید این فرزند مرد انزع بطین است این فرزند بسیار کشنده عرب است پس حمله کنید بر او

من كل جانب وكانت الرماة اربعة الاف فرموه بالسهام فحالوا بينه وبين رحله ثم قال في البحار قال
از هر سوی و بودند تیراندازان چهار هزار نفر پس حضرت را تیرباران کردند و حایل شدند میان حضرت و مسکن و منزل او بعد از آن گفته است در بحار که گفت

ابن ابي طالب صاحب المناقب والسيد فصاح بهم ويحكم يا شيعة آل ابي سفيان ان لم يكن لكم دين
ابن ابیطالب و صاحب المناقب و سید رحمهم الله پس حضرت صیحه کشید با ایشان که وای بر شما ای تابعان اولاد ابی سفیان اگر نیست شما را دین

وكنتم لا تخافون المعاد فكونوا احرارا في دنياكم هذه وارجعوا الى احسابكم ان كنتم عربا فناداه
و بوده اید که نمیترسید از هول قیامت پس آزاد مرد باشید در این دنیای خویش و رجوع و بازگشت کنید بسوی نشان و غیرت خود اگر بوده اید عرب پس ندا کرد او را

شمر لع فقال ما تقول يا ابن فاطمة قال اقول انا الذي اقاتلكم وتقاتلونني والنساء ليس عليهن جناح
شمر ولد الزنا و گفت چه میگویی ای فرزند فاطمه ع فرمود میگویم که من آن شخصی هستم که با شما قتال مینمایم و شما با من قتال مینمایید و زنان نیست بر ایشان گناه

فامنعوا اعتاتكم عن التعرض لحرمي ما دمت حيا فقال شمر لك هذا ثم صاح شمر لع اليكم عن حرم
پس منع کنید و برداری به معارضه خود را از تعرض یعنی رنجانیدن حرم من مادامیکه زنده هستم پس گفت شمر ملعون ترا است این بعد از آن صیحه زد شمر ملعون دور باشید از حرم

الرجل فاقصدوه بنفسه فلعمري هو كفو كريم قال فقصده القوم وهو في ذلك يطلب شربة من الماء
این مرد پس خود او را قصد کنید پس سوگند بجان خود که او شخصی است بزرگوار است راوی گوید پس قصد کردند امام را و در این امر تشنه بود

وكلما حمل بفرسه على الفرات حملوا عليه باجمعهم حتى جلوه عنه وفي المعدن عن كتاب انساب النواصب
و هر وقت که با اسب خود حمله میفرمود بر فرات حمله میکردند بر حضرت با جمیع تا اینکه دور کردند حضرت را از فرات و در کتاب معدن از کتاب انساب النواصب

النبل كسهم كعنب السهام العربية



في مقاتلة الامام عليه السلم

عن كتاب فتوحات القدس ما مضمونه ان الحسين عليه السلم لما اشتدّ به العطش جاءه رجل سيّاح ۱۳۷
از كتاب فتوحات القدس چنين منقول است كه مضمونش اينست به درستيكه امام عم چون تشنگى او را سخت غالب گرديد آمد پيش او مرد سياحى

ومعه انية من الخشب مملوّة من الماء فناولها اياه فاخذها الحسين عليه السلم من يده وصبّه على
و با وى بود ظرفى از چوب پر از آب پس مرد سياح ظرف آب را بحضرت داد پس امام عم او را از دست او بگرفت و بريخت آنش را بر زمين

الارض وقال ايها السيّاح اتزعم انا لانقدر على الماء انظر فلما نظر راى انهارا جارية فملأ الحسين
و فرمود اى سياح آيا گمان ميبرى اينكه بدرستيكه ما قادر نيستيم بر آب نگاه كن پس چون مرد سياح نگاه كرد نهرهاى جاريه ديد پس حضرت پر كرد

انيته من الحصا فاذا الحصى قد انقلب بالجواهر الفريدة وقال في البحار قال ابن شهر اشوب روى ابو
ظرف آب او را از سنگ ريزه پس ناگه سنگ ريزه ها بتحقيق جواهر بزرگ دانه گرديده و گفته است در مقتل بحار كه ابن شهر اشوب گفته است كه روايت كرده است

مخنف عن الجلودي ان الحسين عليه السلم حمل على الاعور السلمي وعمرو بن الحجاج الزبيدي وكانا في
ابو مخنف از جلودى بدرستيكه امام عم حمله فرمود بر اعور سلمى و عمرو بن حجاج زبيدى لعنهما الله و ايشان بودند

اربعة الاف رجل على الشريعة واقحم الفرس في الفرات فلما اولغ الفرس براسه ليشرب قال عليه السلم
با چهار هزار مرد موكلان بر آب خوردن نگاه و بستخير اسب را داخل فرات كرد پس چون اسب سر خود را بآب رسانيد كه بياشامد حضرت فرمود

انت عطشان وانا عطشان والله لاذقت الماء حتى تشرب فلما سمع الفرس كلام الحسين عليه السلم
تو تشنه و من تشنه ام بخدا سوگند نمى چشم آب را تا اينكه تو بياشامى پس چون شنيد اسب سخن حضرت را كه فرمود تشنه ام

شال راسه ولم يشرب كانه فهم الكلام فقال الحسين عليه السلم اشرب فانا اشرب فمدّ الحسين ع
بلند ساخت سر خود را و نياشاميد گويا اسب سخن حضرت را كه فرمود من تشنه ام بفهميد پس حضرت فرمود بياشام پس من بياشامم پس حضرت دراز فرمود

يده فغرف من الماء غرفة فقال فارس من القوم يا اباعبدالله تتلذذ بشرب الماء وقد هتكت حرمك
دست مبارك خود را و كفى از آب برگرفت پس گفت سوارى از گروه كفار كه يا اباعبدالله لذت ميبرى بخوردن آب و حال آنكه بتحقيق غارت كرده شده حرم و پرده گيان تو

فنفض الماء من يده وحمل على القوم فكشفهم فاذا الخيمة سالمة وفي نقل اخر ان الحسين عليه السلم
پس حضرت آب را از دست بيافشند و حمله بر كرده شياطين فرمود و پراكنده و جدا ساخت ايشان را پس ديد كه خيمه سالم است و در نقل ديگر مذكور است بدرستيكه امام عليه السلم

لما هم ليشرب رماه الحصين بن نمير لع بسهم في فخذه فنزع السهم وتلقى الدم بيده ورمى به نحو السماء
چون قصد فرمود كه آب بخورد حصين بن نمير لعنه الله تيرى بسوى امام عم بينداخت و بر ران مباركش بر خورد پس حضرت تير را بكشيد و خون پاك را بدست خود برگرفت و بينداخت آن را بسوى آسمان

وقال يارب اليك المشتكى من قوم اراقوا دمي ومنعوني شرب الماء ثم انه هم ليشرب ثانيا فناداه
و عرض كرد اى پروردگار من بسوى تو است شكايت از قومى كه خون مرا بريختند و مرا از خوردن آب منع كردند بعد از آن حضرت قصد فرمود كه باز آب بياشامد پس صدا زد

عمر بن سعد لع وحق بيعة يزيد بن معوية لع يا حسين الحق خيم الحرم فقد احترقت بالنار وانت حيّ فنفض
عمر بن سعد ملعون كه سوگند بحق بيعت يزيد بن معويه لعنهما الله يا حسين تو لاحق باش بر خيمه هاى حرم زيرا كه بتحقيق سوخته شدند باتش و حال آنكه تو مرد بزرگوار و صاحب غيرت هستى پس حضرت بريخت

الماء من يده ورجع الى الخيم فوجدها سالمة فعلم انها كانت مكيدة وحيلة منهم لعنهم الله تع
آب را از دست مبارك و مراجعت فرمود بسوى خيمه ها پس بيافت آنها را سالم پس حضرت بدانست كه اين فتنه و خرابيشان مكر و حيله بوده است از ان ملاعين

قال واقبل اليه النساء والاطفال قاصدين الماء فلما راينه مخضبا بدم الجراح صحن ولطمن لطمن من الباب لنا
راوى گويد و رو بسوى حضرت كردند پرده گيان و كودكان در حاليكه قصد آب بسكردند پس چون ديدند حضرت را آلوده بخون زخمها فرياد كشيدند و طپانچه زدند

وجوههن

في مقاتلة الامام عليه السلام

وجوههن وقامت الضجة بينهن فقال لهن الحسين عليه السلام مهلاً فان البكاء امامكن وفي الغد
بر روی خود شان و فریاد در میان ایشان برپا گردید پس فرمود ایشان را امام علیه السلام آهسته که گریستن در پیش شما است و در کتاب بعد ...

فنادى في تلك الحالة يا زينب يا ام كلثوم يا سكينة يا رقية يا فاطمة عليكن مني السلام فاقبلت زينب
پس حضرت ندا فرمود در این هنگام که یا زینب و یا ام کلثوم و یا سکینه و یا رقیه و یا فاطمه بر شما باد از من سلام پس جناب زینب آمد رو بسوی حضرت

فقالت يا اخي ايقنت بالقتل فقال كيف لا ايقن وليس لي معين ولا نصير فقالت يا اخي ردنا
و عرض کرد ای برادر یقین داشته گشته شدن را پس حضرت فرمود چگونه یقین ننمایم و حال آنکه مرا معینی و ناصری نیست پس عرض کرد ای برادر باز گردان ما را

الى حرم جدنا رسول الله صلى الله عليه وآله فقال هيهات لو تركت ما القيت نفسي في المهلكة
بسوی حرم جد ما رسول خدا صلى الله عليه وآله پس حضرت فرمود چه بسیار دور است اگر واگذارده میشدم نمی افکندم خود را در مهلکه

وكانكم غير بعيد كالعبيد يسوقونكم امام الركاب ويسومونكم سوء العذاب فلما سمعت زينب
و گویا که شما دور نیست که مانند بنده گان شما را در پیش اشتر سواری میرانند و از شما رنج و عذاب و بدی را اراده مینمایند پس چون جناب زینب علیها السلام

بكت وجرى الدمع من عينيها ونادت وا وحدتاه وا قلة ناصراه واسوء منقلباه واشوم صباحاه
بگریست و جاری شد اشک از چشمان پاک انورش و فریاد کشید وا وحدتاه وا قلة ناصراه ... وای شومی صباح

فشقت ثوبها ونشرت شعرها ولطمت على وجهها فقال لها مهلاً يا بنت المرتضى ان البكاء
پس پاره کرد لباس خود را و پراگنده ساخت موی سر خود را پس امام علیه السلام او را فرمود که آهسته ای دختر مرتضی که بدرستی گریه کردن

طويل فاراد ان يخرج من الخيمة فتعلقت به زينب وقالت مهلاً يا اخي توقف حتى ازود من نظري
دراز است پس حضرت خواست که بیرون شود از خیمه جناب زینب در او آویخت و عرض کرد مهلت ده ای برادر بایست تا اینکه توشه بگیرم و نفع

واودعك وداع مفارق لا تلاقي بعده فمهلاً يا اخي قبل الممات هنيئة لتبرد مني لوعة وغليل
و وداع نمایم ترا وداع کردن شخص مفارقت کننده که دیگر بعد از آن ملاقات نخواهد شد پس مهلت ده ای برادر پیش از مرگ زمان اندکی ... سرد و ساکت باشد

فجعلت تقبل يديه ورجليه واحطن به سائر النسوان ويقبلن يديه ورجليه قال صاحب الاصل
پس شروع کرد جناب زینب ... دستها و پاهای او را ... احاطه کردند او را سایر پرده گیان و میبوسیدند دست و پای او را گفت صاحب کتاب

قد رأيت في بعض مؤلفات اصحابنا انه لما ضاق الامر بالحسين عليه السلام وبقي وحيداً فريداً
بتحقیق دیدم در بعضی از مصنفات اصحاب ما اینکه چون تنگ شد امر بامام علیه السلام و روحی و روح العالمین فداه و بماند تنها

التفت الى خيم بني ابيه فرآها خالية منهم ثم التفت الى خيم اصحابه فلم ير منهم احداً فجعل يكثر
نگریست بسوی خیمه های فرزندان پدر خود پس خیمه ها را خالی دید از ایشان بعد از آن نگریست بسوی خیمه های اصحاب کرام خود پس ندید از ایشان احدی را

من قول لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم ثم ذهب الى خيم النساء فجاء الى الخيمة ولده علي
از گفتن این کلمات بعد از آن تشریف برد بسوی خیمه های پرده گیان پس تشریف برد بسوی خیمه فرزند خود جناب

زين العابدين فرآه ملقى على نطع من الاديم فدخل عليه وعنده زينب تمرضه فلما نظر علي بن
سید سجاد علیه السلام پس دید او را افتاده در بساطی از پوست پس بر او داخل شد در حالیکه در نزد او بود جناب زینب که پرستاری او میکرد پس چون نگریست

الحسين عليه السلام اراد النهوض فلم يتمكن من شدة المرض فقال سنديني الى صدرك فهذا ابن
امام علیه السلام اراده برخاستن و حرکت کردن فرمود پس قادر نشد از سختی مرض پس فرمود مرا بسینه خود بچسبان ... این پسر

المهل بالضم السكينة والرفق

يقين الامر كفرح يقيناً ... وايقنه وبه ...

هنيئة بضم الهاء وفتح النون ...

ثم التفت الى خيم — بعد از آن التفات فرمود بسوی خیمه های بني عقيل فرآها — فرزندان عقیل ... خالية منهم — خالی از ایشان



ابن

ابن رسول الله صلى الله عليه وآله قد أقبل فجلست زينب خلفه وأسندته إلى صدرها فجعل ١٣٩

رسول خدا است بتحقيق تشريف آورده است پس جناب زينب عليها السلم در پشت جناب سيد السجاد بنشست و او را بسينه خود بچسبانيد و او را آنكه متوجه بسؤال كرد

الحسين عليه السلم يسئل ولده عن مرضه وهو يحمد الله تعالى ثم قال يا ابتاه ما صنعت اليوم — يحمد من الباب الرابع

امام عليه السلم سؤال ميفرمود از فرزند خود از مرض او و حمد خدا ميفرمود بعد از آن عرض كرد اى پدر چكار كردى امروز

مع هؤلاء المنافقين فقال له الحسين عليه السلم يا ولدي استحوذ عليهم الشيطان فأنساهم

با اين مردم منافقين كفار پس امام عليه السلم او را فرمود اى فرزند من غلبه كرد ايشان را شيطان پس فراموشى كردانيد از ايشان

ذكر الله وقد شب الحرب بيننا وبينهم حتى فاضت الأرض بالدم منا ومنهم فقال علي عليه السلم

ذكر خدا را و بتحقيق برانگيخته گرديد جنگ ميان ما و ايشان تا اينكه جارى گرديد بر روى زمين خون از ما و از ايشان پس عرض كرد سيد السجاد عليه السلم

يا ابتاه وأين عمي العباس فلما سأله عن عمه اختنقت زينب بعبرتها وجعلت تنظر إلى أخيها كيف

اى پدر در كجا است عم من عباس پس چون او از عم خود سؤال كرد گلوگير شد جناب زينب بگريستن خود و بگرديد اينكه نگاه ميكرد بسوى برادر خود كه چگونه

يجيبه لأنه لم يخبره بشهادة عمه العباس خوفا لأن يشتد مرضه فقال له يا بني إن عمك قد قتل

جواب ميدهد او را زيرا كه او خبر نداده بود او را بشهادت عم او عباس را از ترس اينكه مرض او شدت يابد پس امام او فرمود اى فرزند من بدرستيكه عم تو بتحقيق كشته شد

قطعوا يديه على شاطئ الفرات فبكى علي بن الحسين عليه السلم بكاء شديدا حتى غشي عليه فلما

بريدند دستهاى او را بركنار فرات پس جناب سيد السجاد عليه الصلوة والسلم بگريست گريه سخت تا اينكه بيحس گرديد پس چون

أفاق من غشيته جعل يسئل عن كل واحد من عمومته والحسين يقول له قتل فقال وأين أخي علي

بهوش آمد شروع فرمود اينكه سؤال ميكرد از هر يكى از اعمام خود و امام او را ميفرمود كشته شد بعد از آن عرض كرد كجا است برادرم على اكبر

وحبيب بن مظاهر ومسلم بن عوسجة وزهير بن قين فقال له يا بني اعلم أنه ليس في الخيام رجل حي

وحبيب بن مظاهر ومسلم بن عوسجه وزهير بن قين پس فرمود او را اى فرزند من بدان كه نيست در خيمه ها مرد زنده

إلا أنا وأنت وأما هؤلاء الذين تسئل عنهم فكلهم صرعى على وجه الثرى فبكى علي بن الحسين عليه السلم

مگر من و تو و اين كسانى كه از ايشان سؤال ميكنى پس همه ايشان كشته و انداخته شده اند بروى زمين پس بگريست جناب سيد السجاد عليه السلم

بكاء شديدا ثم قال لعمته زينب يا عمتاه علي بالسيف والعصا فقال له أبوه وما تصنع بهما فقال

گريستن سخت بعد از آن فرمود بعمه خود جناب زينب كه اى عمه بياور مرا شمشير و عصا پس امام او را فرمود چه خواهى كرد بآنها عرض كرد

أما العصا فأتوكأ عليها وأما السيف فأذب به بين يدي ابن رسول الله فإنه لا خير في الحيوة بعده

اما عصا پس تكيه ميكنم بر آن و اما شمشير پس دفع ميكنم دشمنان را از آن در پيش فرزند رسول خدا است زيرا بدرستيكه خير نيست در زنده گى بعد از او

فمنعه الحسين عليه السلم من ذلك وضمه إلى صدره وقال له يا ولدي أنت أطيب ذريتي وأفضل

پس امام منع فرمود او را از اين و بچسبانيد او را بسينه خود و فرمود او را اى فرزند من تو پاكيزه ترين اولاد من هستى و فاضل ترين

عترتي وأنت خليفتي على هؤلاء العيال والأطفال فإنهم غرباء مخذولون قد شملتهم الذلة و

اولاد من هستى و تو خليفه من هستى بر اين عيال و اطفال زيرا بدرستيكه ايشان غريب و بى ياور هستند بتحقيق شامل شده است ايشان را ذلت

اليتم وشماتة الأعداء ونوائب الزمان سكتهم إذا صرخوا وآنسهم إذا استوحشوا وسل خواطرهم

و يتيمى و شماتت دشمنان و مصائب دوران ساكت كن ايشان را و قتيكه بناله آمدند و آرام كن ايشان را و قتيكه وحشت كردند و دل جوئى كن ايشان را

شمل كنصر وعلم وفرح — اليتم بالضم الانفراد وفقدان الاب ويحرك

بلغني

في مقاتلة الامام عليه السلم

بِلِينِ الْكَلَامِ فَإِنَّهُ مَا بَقِيَ مِنْ رِجَالِهِمْ مِمَّا يَسْتَأْنِسُونَ بِهِ غَيْرُكَ وَلَا أَحَدٌ عِنْدَهُمْ يَشْكُونَ إِلَيْهِ حُزْنَهُمْ سِوَاكَ
به سخن نرم زیرا که به درستیکه نمانده است از مردان ایشان از کسیکه انس گیرند با وی غیر از تو و نیست احدی در پیش ایشان که حزن و غم خود شان را

دَعْهُمْ يَشُمُّوكَ وَتَشُمُّهُمْ وَيَبْكُوا عَلَيْكَ وَتَبْكِي عَلَيْهِمْ ثُمَّ لَزِمَهُ بِيَدِهِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ وَصَاحَ بِأَعْلَى
بگذار ایشان را که ببویند ترا و انس گیرند با تو و تو ایشان را ببوئی و با ایشان انس بگیری و ایشان بر تو بگریند و تو بر ایشان بگریی بعد از آن امام علیه السلم حجت خدا را …

صَوْتِهِ يَا زَيْنَبُ وَيَا أُمَّ كُلْثُومٍ وَيَا سُكَيْنَةُ وَيَا رُقَيَّةُ وَيَا فَاطِمَةُ اسْمَعْنَ كَلَامِي وَاعْلَمْنَ أَنَّ ابْنِي هَذَا خَلِيفَتِي
باواز بلند یا زینب و یا ام کلثوم و یا سکینه و یا رقیه و یا فاطمه بشنوید سخن مرا و بدانید که این فرزند من خلیفه و جانشین من

عَلَيْكُمْ وَهُوَ إِمَامٌ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ ثُمَّ قَالَ لَهُ يَا وَلَدِي بَلِّغْ شِيعَتِي عَنِّي السَّلَامَ فَقُلْ لَهُمْ إِنَّ أَبِي مَاتَ
بر شما و او امام واجب الاطاعه است بعد از آن امام ع فرزند خود حجت خدا را فرمود ای فرزند من برسان بشیعیان من از من سلام را پس بگو

غَرِيبًا فَانْدُبُوهُ وَمَضَى شَهِيدًا فَابْكُوهُ وَقَالَ الْمَجْلِسِيُّ ره فِي تَرْجَمَةِ الْجَلَاءِ ثُمَّ وَدَّعَ أَهْلَ بَيْتِهِ وَأَمَرَهُمْ بِالصَّبْرِ
غریب پس نوحه کنید او را و از دنیا شهید رفت پس بگریید او را و گفته است مجلسی ره در ترجمه جلاء العیون بعد از آن حضرت وداع فرمود اهل بیت

وَوَعَدَهُمُ الثَّوَابَ وَالْأَجْرَ وَأَمَرَهُمْ بِلُبْسِ أُزُرِهِمْ وَقَالَ لَهُمُ اسْتَعِدُّوا لِلْبَلَاءِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ تَعَالَى حَافِظُكُمْ
و ایشان را وعده ثواب و اجر داد و ایشان را امر فرمود که چادرها بر سر گیرند و فرمود ایشان را که آماده مصیبت و بلا باشید و بدانید که خدای تعالی نگهدارنده

وَحَامِيكُمْ وَسَيُنْجِيكُمْ مِنْ شَرِّ الْأَعْدَاءِ وَيَجْعَلُ عَاقِبَةَ أَمْرِكُمْ إِلَى خَيْرٍ وَيُعَذِّبُ أَعَادِيَكُمْ بِأَنْوَاعِ الْبَلَاءِ
و حمایت کننده شماست و بزودی شما را از شر دشمنان بنجات میرساند و عاقبت امر شما را بخیر میگرداند و بانواع بلاها دشمنان شما را معذب میدارد

وَيُعَوِّضُكُمُ اللهُ عَنْ هَذِهِ الْبَلِيَّةِ بِأَنْوَاعِ النِّعَمِ وَالْكَرَامَةِ فَلَا تَشْكُوا وَلَا تَقُولُوا بِأَلْسِنَتِكُمْ مَا يَنْقُصُ قَدْرَكُمْ
و عوض کرامت فرماید شما را خدای تعالی از این مصیبت انواع نعمتها و کرامتها را پس شکایت نکنید و نگوئید بزبانهای خود چیزی را که موجب نقص قدر …

ثُمَّ تَوَجَّهَ إِلَى قِتَالِ أَعْدَائِهِ وَفِي الْبِحَارِ وَجَعَلَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَطْلُبُ الْمَاءَ وَشِمْرٌ لع يَقُولُ وَاللهِ لَا تَرِدُهُ
بعد از آن توجه فرمود بسوی جنگ دشمنان خود و در بحار مذکور است امام علیه السلم طلب آب میفرمود و شمر لعنه الله میگفت سوگند بخدا با آب وارد نمیشوی

أَوْ تَرِدَ النَّارَ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ أَلَا تَرَى إِلَى الْفُرَاتِ يَا حُسَيْنُ كَأَنَّهُ بُطُونُ الْحَيَّاتِ وَاللهِ لَا تَذُوقُهُ أَوْ تَمُوتَ
تا اینکه وارد آتش باشی و حجت خدا را مرد کافری گفت آیا نگاه نمیکنی بسوی فرات یا حسین گویا که آن شکمهای مارها است مزه نخواهی چشید بحق خدا از آن …

عَطَشًا فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اللَّهُمَّ أَمِتْهُ عَطَشًا قَالَ وَاللهِ لَقَدْ كَانَ هَذَا الرَّجُلُ يَقُولُ اسْقُونِي
تشنه پس جناب مظلوم کربلا ع فرمود بارالها او را تشنه بمیران ابو الفرج گوید سوگند بخدا بتحقیق بود این مرد کافر که میگفت سیراب کنید مرا

بِمَاءٍ فَيُؤْتَى بِمَاءٍ فَيَشْرَبُ حَتَّى يَخْرُجَ مِنْ فِيهِ ثُمَّ يَقُولُ اسْقُونِي قَتَلَنِي الْعَطَشُ فَلَمْ يَزَلْ كَذَلِكَ حَتَّى مَاتَ
بآب پس او را آب آورده بود پس مینوشید بقدری که از دهن آن ملعون بیرون بیاید بعد از آن میگفت سیراب کنید مرا که تشنگی مرا هلاک ساخت

فَقَالُوا ثُمَّ رَمَاهُ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ يُكَنَّى أَبَا الْحُتُوفِ الْجُعْفِيَّ لع بِسَهْمٍ فَوَقَعَ السَّهْمُ فِي جَبْهَتِهِ فَسَالَتِ الدِّمَاءُ
و گفته اند که بعد از آن انداخت بسوی امام ع مردی از گروه کفار که به ابو الحتوف جعفی مکنی بود تیری پس تیر رسید به پیشانی مبارکش و جاری گردید خونها

عَلَى وَجْهِهِ وَلِحْيَتِهِ فَقَالَ اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَرَى مَا أَنَا فِيهِ مِنْ عِبَادِكَ هَؤُلَاءِ الْعُصَاةِ اللَّهُمَّ أَحْصِهِمْ عَدَدًا
بر روی و محاسن مبارکش پس فرمود پروردگارا به درستیکه تو می بینی و دانا است آن مصائب بلاها را که در میان اینها افتاده ام از این بندگان عاصیان …

وَاقْتُلْهُمْ بَدَدًا وَلَا تَذَرْ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ مِنْهُمْ أَحَدًا وَلَا تَغْفِرْ لَهُمْ أَبَدًا ثُمَّ حَمَلَ عَلَيْهِمْ كَاللَّيْثِ الْمُغْضَبِ
ترجمه این نفرین حضرت گذشته است بعد از آن حمله فرمود بر ایشان مانند شیر غضبناک

جلاء السيف والمرآة جلوا وجلاء بفتحهما صقلها وفوق الجلاء بالكسر الكحل او كحل خاص

لبس الثوب كسمع لبسا بالضم و ازرجمع ازار

ينقص من ابواب الاول لازم ومتعد

نزع السهم من — پس حضرت بیرون کرد تیر را از پیشانی خود



في مقاتلة الامام عليه السلم

فجعل لا يلحق منهم احدا الا بعجه بسيفه فقتله والسهام تاخذه من كل ناحية وهو يتقيها بنحره وصدره

پس هر کسی را از ان ملاعین که را کر با شمشیر خود او را پاره میکرد و میکشت و تیرهای ان ملاعین حجت خدا را از هر سو میگرفت وان حجت خدا گلو و سینه مبارک خود را

ويقول يا امة السوء بئسما خلفتم محمدا في عترته اما انكم لن تقتلوا بعدي عبدا من عباد الله فتهابوا

و میفرمود که ای امت بد چه بسیار بد خلیفه شدید رسول خدا را در خصوص اولاد او آگاه باشید بدرستیکه شما نمی کشید بعد از من بنده را از بندگان خدا

قتله بل يهون عليكم عند قتلكم اياي وايم الله اني لارجو ان يكرمني ربي بالشهادة بهوانكم ثم ينتقم

بلکه سهل و آسان میشود بر شما کشتن همه بعد از کشتن شما مرا سوگند بخدا بدرستیکه هر آینه امید میدارم بلکه عزیز و گرامی بدارد مرا پروردگار من

لي منكم من حيث لا تشعرون فصاح به الحصين بن مالك السكوني فقال يا ابن فاطمة وبماذا ينتقم لك

برای من از شما از جائیکه شما را آگهی و اطلاع نمیشود پس حضرت را ندا کرد حصین بن مالک سکونی لعنه الله و گفت ای فرزند فاطمه با چه چیز و با چه بلا

منا قال يلقي باسكم بينكم ويسفك دماءكم ثم يصب عليكم العذاب الاليم ثم لم يزل يقاتل حتى

حضرت فرمود سختی شما را در میان شما میاندازد و خونهای شما را میریزد با یکدیگر خصومت بکنید و شمشیر بروی یکدیگر بکشید بعد از ان در آخرت عذاب

اصابته جراحات عظيمة حتى قيل الف وتسعمائة جراحة وفي كتاب عين الحيوة قال المجلسي ره وفي رواية

زخمهای کاری بر بدن اطهرش رسید بمرتبه که گفته شده است که یکهزار و نه صد زخم بود و در کتاب عین الحیوة گفته است مجلسی ره و در روایتی آمده است

انه اصابه اربعة الاف جراحة من السهام واربعة وثمانون من السيوف والسنان وفي البحار قال ابن

که رسید بامام علیه الصلوة والسلام چهار هزار زخم تیرها و هشتاد و چهار زخم از شمشیرها و نیزه ها و در بحار مذکور است گفته است ابن

شهراشوب قال ابو مخنف عن جعفر بن محمد بن علي عليهم السلام قال وجدنا بالحسين عليه السلام

شهراشوب که ابو مخنف گفته است که روایت شده است از حضرت جعفر بن محمد بن علی صلوات الله علیهم که فرمود یافتیم در بدن مطهر حسین علیه السلام

ثلاثا وثلاثين طعنة واربعا وثلاثين ضربة وقال الباقر عليه السلم اصيب الحسين عليه السلم و

سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر و فرموده است جناب باقر علیه السلم که بمصیبت رسیده شد جناب سید الشهدا علیه السلم

وجد به ثلاثمائة وبضعة وعشرون طعنة برمح وضربة بسيف ورمية بسهم وروي ثلاثمائة وستون جراحة

و یافته شده در بدن مبارکش زیاده از سه صد و بیست زخم نیزه و شمشیر و تیر و سه صد و شصت زخم روایت شده است

وقيل ثلاث وثلثون ضربة سوى السهام وقيل الف وتسعمائة جراحة وكانت السهام في درعه

و سی و سه زخم شمشیر غیر از زخم تیر گفته و نقل شده است و هزار و نه صد جراحت نقل شده است و بود تیرها در زره امام علیه السلام

كالشوك في جلد القنفذ وروي انها كانت كلها في مقدمه عليه السلم قالوا فوقف يستريح ساعة

مانند خارها در پوست خارپشت و روایت شده است که زخمها همه در پیش روی آنجناب بود زیرا که پشت بان کافران نکرده بود گفته اند که امام مظلوم کربلا از

وقد ضعف عن القتال فبينما هو واقف اذ اتاه حجر فوقع في جبهته فاخذ الثوب ليمسح الدم عن

و بتحقیق ضعف در بدن مبارکش عارض شده بود از مقاتله ناگاه سنگی بسوی آن امام مظلوم آمد و به پیشانی مبارکش رسید پس ثوب را بگرفت که خون را مسح نماید

وجهه فاتاه سهم محدد مسموم له ثلاث شعب فوقع السهم في صدره وفي بعض الروايات على قلبه

از روی مبارکش پس آمد حضرت را تیری تیز کرده شده زهرآلود که از سه شعبه داشت پس تیر در سینه اطهرش بنشست و در بعض روایات بر دل مبارکش بنشست

فقال الحسين عليه السلم بسم الله وبالله وعلى ملة رسول الله صلى الله عليه وآله ورفع راسه الى

پس امام علیه السلم این ذکر را فرمود و بلند فرمود سر اقدس خود را بسوی

السماء

السماء وقال الهي انك تعلم انهم يقتلون رجلاً ليس على وجه الارض ابن نبي غيره ثم اخذ السهم

آسمان وعرض کرد ای پروردگار من بدرستیکه تو میدانی اینکه ایشان میکشند کسی راکه نیست بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر از او بعد از آن تیر را بگرفت

فاخرجه من قفاه فانبعث الدم كالميزاب فوضع يده تحت الجرح فلما امتلأت رمى به الى السماء فما

وبیرون کرد از پشت مبارک خود پس برانگیخته شد خون مانند ناودان جاری گردید پس بنهاد دست خود را در زیر زخم پس چون دست مبارکش پر گردید بینداخت

رجع من ذلك الدم قطرة وما عرفت الحمرة في السماء حتى رمى الحسين عليه السلام بدمه الى السماء

باز نگشت از آن خون یک قطره و شناخته نشده بود سرخی در آسمان تا آنوقتیکه بینداخت امام علیه السلام خون خود را بسوی آسمان

ثم رفع يده ثانيا فلما امتلأت لطخ رأسه ولحيته وقال هكذا اكون حتى القى جدي رسول الله صلى

بعد از آن دوباره دست بسوی زخم بلند ساخت پس چون پر گردید با آن سر و محاسن خود را خضاب فرمود با چنین حال میباشم تا که ملاقات نمایم جد خود رسول خدا

الله عليه واله وانا مخضوب بدمي واقول يا رسول الله قتلني فلان وفلان ثم ضعف عن القتال

در حالیکه من آلوده بخون خود هستم و میگویم یا رسول الله بکشت مرا فلان و فلان بعد از آن حضرت را از کارزار ضعف حاصل گردید

فوقف فكلما اتاه رجل وانتهى اليه انصرف عنه قال المفيد في ارشاده والسيد في اللهوف

پس توقف فرمود پس هر وقت که آمد پیش حضرت مردی و بسوی مظلوم کربلا رسید باز گردید از او گفته است مفید در کتاب ارشاد خود و سید در کتاب لهوف

فخرج عبد الله بن الحسن بن علي عليه السلام وهو غلام لم يراهق من عند النساء يشتد حتى وقف

پس عبد الله بن حسن بن علی علیهما السلام در حالیکه او پسری بود که هنوز بحد بلوغ نزدیک نشده بود بیرون شد از نزد اهل حرم دوید تا اینکه بایستاد

الى جنب عمه الحسين عليه السلام فلحقته زينب بنت علي لتحبسه فقال لها الحسين عليه السلام

در نزد عم خود امام علیه السلام پس برسید آن امام زاده را جناب زینب که او را نگاه دارد و برگرداند پس فرمود امام عم جناب زینب او را

احبسيه يا اختي فابى وامتنع عليها امتناعا شديدا وقال والله لا افارق عمي واهوى ابجر بن كعب

که برگردان او را و نگه دار ای خواهر پس آن شهزاده قبول نکرد و ابا و امتناع نمود بر او امتناع سخت و فرمود سوگند بخدا جدا نمیشوم از عم خود و فرود آورد ابجر بن کعب ملعون

وقيل حرملة بن كاهل الى الحسين عليه السلام بالسيف فقال له الغلام ويلك يا بن الخبيثة

و گفته شده است که این ملعون حرملة بن کاهل بود بسوی امام عم شمشیر را پس امام زاده آن ملعون را فرمود وای بر تو ای فرزند زن ناپاک

اتقتل عمي فضربه بالسيف فاتقاه الغلام بيده فاطنها الى الجلدة فاذا هي معلقة فنادى الغلام

آیا میکشی عم مرا پس آن ولد الزنا آن امام زاده را بزد با شمشیر پس امام زاده با دست خود شمشیر را نگه داشت و رد نمود پس تیغ دست خود را اسیر شمشیر کرده دستش را تا پوست برید پس در این هنگام دست او در آویخته شد پس صدا زد غلام

یا عماه فاخذه الحسين عليه السلام فضمه اليه وقال يا ابن اخي اصبر على ما نزل واحتسب في ذلك الخير

که یا عماه پس حضرت او را بگرفت و در بر کشید و فرمود ای فرزند برادر صبر کن بر آن مصیبتی که بر تو نازل شده و در این مصیبت خیر را بخواه از خدا بدرستیکه پیغمبر ما

فان الله تعالى يلحقك بآبائك الصالحين وفي المنتخب فبينما هو يخاطبه اذ رماه حرملة بن كاهل

زیرا بدرستیکه خداوند عالم میرساند ترا به پدران نیکوکار تو و در منتخب مذکور است پس در بین آنکه حجت خدا آن امام زاده را خطاب و تسلی میفرمود ناگاه حرملة بن کاهل ملعون

بسهم فذبح في حجر عمه الحسين عليه السلام فصاحت زينب وا ابن اخاه ليت الموت اعدمني الحيوة

و او را در کنار عم خود امام علیه السلام شهید کرد پس جناب زینب فریاد کشید وا ابن اخاه کاش مرگ زندگی را از من نابود میکرد

ليت السماء اطبقت على الارض وليت الجبال تدكدكت على السهل وفي الارشاد ثم رفع الحسين

کاش آسمان بر زمین مرحسیده و کاش کوهها پاره پاره گشته بر صحراها میریخت و در ارشاد مفید ره مذکور است بعد از آن حجت خدا بلند فرمود

يديه



فی مقاتلة الامام و شهادته

١٤٢٣

بيده وقال اللهم فان متعتهم الى حين ففرقهم فرقا واجعلهم طرائق قددا ولا ترض الولاة عنهم

دستهای خود را او گفت پروردگارا پس اگر ایشان را تا وقتی مهلت دهنده خواهی داد پس ایشان را از هم دیگر جدا ساز و ایشان را فرقه فرقه نما و ایشان را از فرق مختلفة الآراء قرار بده

ابدا فانهم دعونا لينصرونا ثم عدوا علينا فقتلونا وفی البحار جاءه رجل من كندة يقال له مالك

هرگز زیرا که بدرستی ایشان ما را خواندند که یاری نمایند ما را بعد از آنکه آمدیم عداوت کردند بر ما پس ما را بکشتند و در بحار مسطور است که آمد به پیش حضرت مردی از قبیله کنده

بن النسر لعنه الله فشتم الحسين عليه السلام وضربه بالسيف على رأسه وعليه برنس فامتلأ دما فقال

که او را مالک بن نسر میگفتند پس آن حجت خدا را ناسزا گفت و شمشیری بر سر مبارکش زد و بر سر انورش کلاهی بود پر از خون گردید پس حضرت آن شقی را فرمود

له الحسين عليه السلام لا اكلت بها ولا شربت وحشرك الله مع الظالمين ثم القى البرنس ولبس قلنسوة

که هرگز با این دست نخوری و نیاشامی خدا ترا با ستمکاران محشور بدارد بعد از آن حضرت آنکلاه را انداخت و عرقچین بر سر مبارکش پوشید

واعتم عليها وقد اعيى وجاء الكندي واخذ البرنس وكان من خز فلما قدم بعد الوقعة على امرأته

و عمامه بر روی آن بست و بتحقیق بدن مبارکش خسته شده بود و کندی ولد الزنا آمد و همان کلاه را که از خز بافته شده بود برگرفت پس چون آن ملعون بعد از که شب امر شهادت بخانه و به پیش زن خود رسید

فجعل يغسل الدم عنه فقالت له امرأته اتدخل بيتي بسلب ابن رسول الله صلى الله عليه

پس بنا کرد اینکه خون پاک از آن بشوید پس زن آن ملعون او را گفت آیا در آئی بخانه من با لباس ربوده فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله

وآله اخرج عني حشا الله قبرك نارا فلم يزل بعد ذلك فقيرا باسوء حال ويبست يداه وكانتا

بیرون شو از من خدا قبر ترا از آتش پر نماید پس آن کافر مردود پیوسته بعد از این امر به بدترین حال فقیر بود و خشک شده دستهای او و در

فی الشتاء ينضحان دما وفی الصيف تصيران يابستين كانهما عودان وفی المنتخب بعدما

زمستان از آنها خون میریخت و در تابستان خشک میگردیدند گویا که آنها دو شاخه چوب هستند و در کتاب منتخب مذکور است بعد از آنکه

اقبل الكندي بالبرنس الى منزله فقال لزوجته هذا برنس الحسين عليه السلام فاغسليه من الدم

کندی ملعون کلاه حضرت را بمنزل خود در آورد پس زن خود را گفت این کلاه ربوده امام حسین علیه السلام است خون آنش را بشوی

فبكت وقالت له ويلك قتلت الحسين عليه السلام وسلبت برنسه والله لا اصحبك ابدا فوثبت

پس آن زن بگریست و گفت ای ملعون وای بر تو کشتی امام علیه السلام را و ربودی کلاهش را بخدا سوگند هرگز با تو نخواهم شد پس آن ملعون بر جست

اليها ليلطمها فانحرفت عن اللطمة فاصاب يده الباب الذي فی الدار فدخل مسمار فی يده فعملت

بسوی زن که طپانچه باو بزند پس زن منحرف گردید از طپانچه آن ملعون و طپانچه بر در بخورد پس دست آن رسید به در خانه پس مسمار در دستش نشست

عليه حتى قطعت من وقته ولم يزل فقيرا حتى مات لا رضی الله عنه وفی البحار عن صاحب المناقب

بسمار تا که بریده شد همان وقت و پیوسته فقیر زد تا که مرد راضی نشود خدا از وی و در بحار از صاحب مناقب

ومحمد بن ابي طالب لما ضعف الحسين عليه السلام نادى شمر ما وقوفكم وما تنتظرون بالرجل

و محمد بن ابیطالب نقل کرده است که چون حضرت از کارزار وا مانده و خسته گردید شمر ولد الزنا فریاد کرد که چیست توقف شما و چه انتظار را بمرد میکشید

قد اثخنته الجراح والسهام احملوا عليه ثكلتكم امهاتكم فحملوا عليه من كل جانب فرماه الحصين

بتحقیق ضعیف و خسته گردیده است او را از زخمها و تیرها حمله کنید بر او مادرهای شما در عزای شما بنشینند پس آنکافران بر آن حجت خدا صلوات الله علیه و آله حمله کردند پس حصین بن نمیر ولد الزنا

بن نمير فی فيه وزاد فی المعدن عن المناقب وابو ايوب الغنوي بسهم مسموم فی حلقه فقال

تیری در دهن مبارکش زد و صاحب کتاب معدن علیه الرحمه که از مناقب نقل کرده است در همان کتاب این را هم علاوه کرده است که ابو ایوب غنوی حرامزاده تیر زهر آلودی بر گلوی مبارکش زد پس معصوم فرمود علیه السلام

رای ایشان را سوی بعیدی بگردان و راضی و خوشنود مدار حکام و والیان را از ایشان

السلب بالتحریک

سلبت کفرت صحبت کسمع احملوا کافر

في شهادة الامام عليه السلام

عليه السلام بسم الله وبالله ولا حول ولا قوة الا بالله وهذا قتيل في رضاء الله وضربه زرعة بن
و اشاره بر خودش کرد و گفت و این کشته است در راه رضاء خداوند عالمیان و زرعة بن شریک
شريك التميمي في كتفه الايسر وعمر بن خليفة الجعفي على حبل عاتقه وكان قد رماه سنان بن انس
تمیمی ولد الزنا ضربتی از دوش چپ مبارک حضرت بزد و عمر بن خلیفه جعفی حرامزاده ضربتی بر رگ گردن مبارکش زد و بتحقیق سنان بن انس حرامزاده تیری
النخعي في صدره وفي اللهوف قال الراوي ولما اثخن الحسين عليه السلام بالجراح وبقي كالقنفذ طعنه
بر سینهٔ انورش زده بود و در لهوف مذکور است که راوی گفته است و چون خسته و در مانده شد امام علیه السلام بسبب زخمها و بماند مانند خارپشت صالح بن وهب
صالح بن وهب المزني على خاصرته طعنة فسقط عليه السلام عن فرسه الى الارض على خده الايمن و
مزنی لعنه الله نیزه بر تهیگاه مبارکش زد پس حجت خدا صلوات الله علیه از اسب خود بسوی زمین بر روی راست پاک خود در افتاد
هو يقول بسم الله وبالله وعلى ملة رسول الله صلى الله عليه وآله وفي البحار ثم استوى جالسا
در حالتیکه این کلمات را میفرمود و در بحار مذکور است بعد از آن حضرت بر خواست بنشست
ونزع السهم من حلقه ثم دنى عمر بن سعد لعنه الله من الحسين عليه السلام قال حميد بن مسلم وخرجت زينب
و کشید تیر را از حلقوم شریف خود بعد از آن عمر بن سعد ولد الزنا نزدیک حضرت شد حمید بن مسلم گوید بیرون شد جناب زینب
بنت علي عليه السلام وقرطاها يجولان بين اذنيها وفي اللهوف وهي تنادي وا اخاه وا سيداه وا اهل
دختر علی علیه السلام از خیمه در حالتیکه گوشوارهایش از کثرت اضطراب در گوشهای او حرکت میکرد و در لهوف مسطور است در اینحال جناب زینب فریاد میکرد
بيتاه ليت السماء اطبقت على الارض وليت الجبال تدكدكت على السهل وفي البحار قالت يا عمر
کاش آسمان بر زمین میچسبید و کاش کوهها پاره پاره گشته بر صحراها میریخت و در بحار منقولست که جناب زینب فرمود ای عمر
بن سعد ايقتل ابو عبد الله وانت تنظر اليه ودموع عمر تسيل على خديه وهو يصرف وجهه عنها
بن سعد آیا کشته میشود ابو عبد الله علیه السلام و تو ایستاده نگاه میکنی بسوی او و اشکهای چشم عمر لعنه الله بر هر دو طرف روی نحس آن ملعون جاری
والحسين عليه السلام جالس وعليه جبة خز وقد تحاماه الناس وقال المفيد في ارشاده فلم يجبها عمر
و حجت خدا علیه السلام در اینحال نشسته و در برش جبه خزی بود و بتحقیق مردم از کشتن او پرهیز مینمودند و گفته است مفید در ارشاد خود پس عمر ملعون جناب
بشيء وفي اللهوف قال وصاح الشمر باصحابه ما تنتظرون بالرجل قال فحملوا عليه من كل جانب
هیچ جواب نداد و در لهوف مسطور است که راوی گوید صدا زد شمر ولد الزنا بیاران خود که چه انتظار دارید این مرد را پس حمله کردند بر حجت خدا از هر سو
فضربه زرعة بن شريك على كتفه اليسرى وضرب الحسين عليه السلام زرعة فصرعه وضربه اخر على عاتقه
پس ضربتی زد زرعة بن شریک لعنه الله بر دوش چپ مقدس امام و آن فرزند حیدر کرار با آن خستگی زخمها چنان شمشیری بر آن ملعون زد که آن ملعون را
المقدس بالسيف ضربة كب بها لوجهه وكان عليه السلام قد اعيا وجعل يقوم ويكب فطعنه سنان
و حضرت را ضعف عارض شده گاهی بر میخواست و گاهی بر رو میافتاد پس سنان بن انس ولد الزنا نیزه
بن انس النخعي في ترقوته ثم انتزع الرمح فطعنه في بواني صدره ثم رماه سنان ايضا بسهم فوقع السهم
بحنجر گردن امام علیه السلام زد بعد نیزه را کشیده در جاهای دیگر از سینه مبارکش زد بعد از آن نیز آن حرامزاده تیری بسوی حضرت انداخت و تیر نشست
في نحره فسقط عليه السلام وجلس قاعدا فنزع السهم من نحره وقرن كفيه جميعا فكلما امتلأتا من دمائه
در حلقوم مبارکش پس آن مظلوم بر زمین در افتاد و بنشست پس تیر را از سینه مبارکش کشید و دو کف مبارک خود را جفت کرده به زیر زخم نگه داشت
خود از خونهای شریفه کردی ... پر

اثخن ای بالغ المجروح
الثخنة الجراحة ای نهکته

تجري قد من الباب الثاني
يكب من الباب الاول
النخع محركة قبيلة باليمن
نزع من الباب الثاني

قرن بين الحج والعمرة
من باب نصر وفي لغة
من باب ضرب جمع
بينهما في الاحرام

بر زمین در انداخت و
ملعون دیگر ضربتی بشمشیر
بر میان دوش و گردن
مقدس حضرت زد که
حجت خدا بسبب آن
بروی در افتاد



في شهادة الامام عليه السلام

خضّب بها رأسه ولحيته وهو يقول هكذا ألقى الله مخضّباً مغصوباً على حقّي وفي خبر أبي مخنف
دستهای خود را بر سر و محاسن مبارک خویش بمالید و میفرمود چنین ملاقات میکنم خدا را به خون آغشته و از حق خود ممنوع شده و در خبر ابی مخنف مذکور است

وخرّ صريعاً مغشيّاً عليه فلمّا أفاق من غشيته وثب ليقوم للقتال فلم يقدر فبكى بكاءً عالياً ونادى
که حضرت غش کرده بر زمین در افتاد پس چون از غش خود افاقه یافت برجست که برای کارزار برخیزد توانائی نیافت پس آن حجت خدا صلوات الله علیه بگریست گریهٔ بلند و فریاد کرد

وا جدّاه وا محمّداه وا أباه وا عليّاه ثمّ غشي عليه فبقي مكبوباً على وجهه ثلاث ساعات من النهار و
که وا جداه ... بعد از آن باز بحضرت غش عارض شد پس ماند بر روی مبارک در افتاده سه ساعت از روز و مردم کفار

القوم في حيرة في قتله حتّى وقفوا أنّه حيّ أو مات وفي البحار عن صاحب المناقب ومحمد بن أبي طالب فنادى
در کشتن امام علیه السلام در حیرت بودند تا بر سر اینکه زنده است یا شهید شده است و در بحار از صاحب مناقب و محمد بن ابیطالب نقل کرده است پس صدا زد

شمر لع ويلكم ما تنتظرون به اقتلوه ثكلتكم أمّهاتكم فضربه زرعة بن شريك فأبان كفّه اليسرى ثمّ ضرب
شمر ولد الزنا لعنه الله که وای بر شما چه انتظار او را میکشید بکشید او را مادران شما در ماتم شما بنشینند پس زرعة بن شریک لعنه الله ضربتی بحضرت زد پس دست چپ انورش را جدا ساخت

على عاتقه ثمّ انصرفوا عنه وهو يكبو مرّة ويقوم أخرى فحمل عليه سنان في تلك الحال فطعنه بالرمح فصرعه
بعد از آن ضربتی زد به دوش مبارکش بعد از آن برگشتند و آن حجت خدا گاهی بر رو میافتاد و گاهی برمیخاست پس سنان حرامزاده در اینحال بحضرت حمله کرد و نیزه بحضرت زد که حضرت را بر زمین در انداخت

وقال لخولي بن يزيد احتزّ رأسه فضعف وارتعدت يده فقال له سنان فتّ الله عضدك وأبان
و به شقی خولی بن یزید لعنه الله گفت جدا ساز سر او را پس آن ملعون سست و ضعیف شد و دستش بلرزید پس سنان او را گفت خدا بازویت بشکند و جدا سازد

يدك وقال أبو مخنف وبقي الحسين عليه السلام مكبوباً على الأرض ملطّخاً بدمه ثلث ساعات من النهار
دست ترا و گفته است ابو مخنف و بماند امام علیه السلام بر روی مبارک افکنده شده بر زمین آغشته بخون خود سه ساعت از روز

رمق من الباب الاول

رامقاً بطرفه إلى السماء ويقول صبراً على قضائك يا ربّ لا معبود سواك يا غياث المستغيثين
نگاه کننده بچشم خویش بسوی آسمان و میفرمود صبر مینمایم بر قضای تو ای پروردگار من جز از تو معبودی نیست ای فریادرسنده فریاد خواهان

فابتدر إليه أربعون رجلاً كلّ منهم يريد حزّ رأسه الشريف وعمر بن سعد لع يقول يا ويلكم عجّلوا
پس بشتافت بسوی حجت خدا چهل نامرد کافر شقی که هر یکی از آن کافران اراده میکردند بریدن سر اطهرش و عمر بن سعد ولد الزنا میگفت ای وای بر شما شتاب بکنید

عليه وكان أوّل من ابتدر إليه شبث بن ربعي وبيده سيف محدّد فدنى منه ليحزّ رأسه الشريف
بر بریدن سر او و اول کسیکه بشتافت بسوی حجت خدا شبث بن ربعی حرامزاده بود و در دست او شمشیری بود تیز کرده شده پس نزدیک شد بحضرت که سر شریف اقدس اطهر را ببرد

فرمقه بطرفه الشريف فرمى السيف من يده وولّى هارباً قال صاحب الأصل قد اختلف علماؤنا
پس حجت خدا بچشم شریف خود نظری بانشقی نمود از هیبت رعب سطوت حجت خدا تیغ را از دست خود بینداخت و برگشت صاحب اصل گوید که بتحقیق اختلاف کرده اند علماء رضوان الله علیهم

رضوان الله عليهم في قاتله صلوات الله عليه وروح العالمين فداه ففي مجالس الصدوق بإسناده
در خصوص قاتل امام علیه السلام روحی و روح العالمین فداه پس در مجالس صدوق علیه الرحمه باسناد خود

عن عليّ بن الحسين عليه السلام أنّه قال وأقبل عدوّ الله سنان الأيادي وشمر بن ذي الجوشن العامري
از علی بن الحسین صلوات الله علیهما منقول است اینکه حضرت فرمودند روی آورد دشمن خدا سنان ایادی و شمر بن ذی الجوشن عامری لعنهما الله

لعنهما الله تعالى في رجال من أهل الشام حتّى وقفوا على رأس الحسين عليه السلام فقال بعضهم لبعض
با چند نفر مرد از اهل شام تا اینکه بایستادند بر سر اقدس امام علیه الصلوة والسلام پس گفتند بیکدیگر

ماتنتظرون



ما تنتظرون اريحوا الرجل فنزل سنان بن انس الايادي لع واخذ بلحية الحسين عليه السلام وجعل
كه چه انتظار ميكشيد براحت بنگنيد مرد را پس نازل شد سنان بن انس ايادي ولد الزنا وبگرفت از محاسن شريف امام عليه الصلوة والسلام وبنا گرد
يضرب بالسيف في حلقه وهو يقول والله لاجتز راسك وانا اعلم انك ابن رسول الله وخير الناس
كه زد آنكه شمشير خود را بحلقوم شريف حضرت وميگفت بحق خدا البته ميبرم سر ترا ومن ميدانم اينكه تو فرزند رسول خدا هستي وبهترين مردمان هستي
ابا واما وقال السيد ره فنزل اليه سنان بن انس النخعي وضرب بالسيف في حلقه الشريف
از جانب پدر ومادر وگفته است سيد ره پس سنان بن انس نخعي حرامزاده از اسب خود بسوي حضرت فرود آمد وشمشير را بحلقوم مبارك حضرت زد
وهو يقول والله اني لاجتز راسك واعلم انك ابن رسول الله وخير الناس ابا واما ثم احتز
وآن ملعون حرامزاده ميگفت بخدا سوگند بدرستيكه من از آينه قطع ميكنم سرت را وحال آنكه ميدانم اينكه تو فرزند رسول خدا هستي وبهترين مردمان هستي
راسه المقدس المعظم صلوات الله وسلامه عليه وفي ذلك يقول الشاعر فاي رزية عدلت
سر مقدس معظم انور اطهر امام صلوات الله وسلامه عليه را ودر اينباب شاعر ميگويد پس كدام مصيبت است كه برابري كند با مصيبت
حسينا غداة تبيره كفا سنان ثم قال قد وي ان سنانا هذا اخذه المختار فقطع انامله انملة
مظلوم كربلا وقتيكه هلاك ساخت وبشهادت رسانيد او را دستهاي سنان لعنه بعد از آن سيد گفته است كه روايت آمده است اينكه اين ملعون را بگرفت مختار
انملة ثم قطع يديه ورجليه واغلى له قدرا فيه زيت ورماه فيها وهو يضطرب فال وارتفعت
بعد از آن دست و پاهاي آن نحس را قطع كرد وبجوشانيد براي آنكافر ديگي كه در آن روغن زيت بود وبينداخت او را در ميان آن وآن ملعون دست ...
في السماء في ذلك الوقت غبرة شديدة سوداء مظلمة فيها ريح حمراء لا يرى فيها عين ولا اثر حتى
در هوا در وقت وقوع اين مصيبت جانگداز غبار سخت سياه تاريك وبآن غبار باد سرخي بود از جهت تيره گي غبار در ميان آن هيچ چيز از عين واثر
ظن القوم ان العذاب قد جاءهم فلبثوا كذلك ساعة ثم انجلت عنهم وفي المنتخب بعد ما ابرز
گمان كردند آن كافران اينكه عذاب بر ايشان نازل شد پس آنكافران باچنين حال ساعتي درنگ كردند بعد از آن غبار از ايشان وا كرديده ودر منتخب گوريست بعد از
الشمر لع الى الحسين عليه السلام وكان قد غشي عليه فدنى اليه وبرك على صدره فحس به عليه السلام
شمر حرامزاده بسوي امام عليه السلام وامام هم در حال غشي بود پس آن ملعون به نزد امام هم رسيد وبر سينه انورش نشست پس حضرت دريافت اينكار عظيم آن
وقال يا ويلك من انت فقد ارتقيت مرتقا عظيما فقال انا الشمر فقال له ويلك من انا فقال انت
وفرمود اي واي بر تو كيستي تو بتحقيق بالا رفته بجاي بزرگي بلند شده آن ولد الزنا گفت من شمر هستم پس حضرت او را فرمود واي بر تو
الحسين بن علي بن فاطمة الزهراء وجدك محمد المصطفى صلى الله عليه واله فقال الحسين عليه السلام
تو حسين فرزند علي وفرزند زهرا هستي وجد تو محمد مصطفي است صلعم پس حضرت فرمود
يا ويلك اذا عرفت هذا حسبي ونسبي فلم تقتلني فقال الشمر لع ان لم اقتلك فمن يأخذ الجائزة من يزيد
اي واي بر تو وقتيكه ميشناسي شأن ونسب مرا پس چرا ميكشي مرا پس شمر ولد الزنا گفت اگر ترا نكشم پس كدام شخص جايزه يزيد را بستاند
فقال ايما احب اليك الجائزة من يزيد او شفاعة جدي رسول الله صلى الله عليه واله فقال اللعين
حضرت فرمود كدام يك محبوبتر است بسوي تو جايزه يزيد لعنه يا شفاعت جد من رسول خدا صلى الله عليه واله پس لعين حرامزاده گفت
دانق من الجائزة احب الي منك ومن جدك فقال الحسين عليه السلام اذا كان لا بد من قتلي فاسقني
يك دانق از جايزه محبوبتر است بمن از تو واز جد تو پس امام مظلوم كربلا روحي فداه فرمود وقتيكه چاره از كشتن من نيست ولا بد مرا خواهي كشت پس سيراب كن مرا

تدليس من الافعال
انملة بتثليث الميم والهمزة نسع لغات النع بهما الظفر جمع انامل وانملات ق فعرة بالضم جلد من الباب الثاني

في شهادة الامام عليه السلام

شربة من الماء فقال اللعين هيهات والله لا ذقت قطرة واحدة من الماء حتى تذوق الموت

بيك جرعه از آب لعين حرامزاده گفت هيهات بخدا سوگند نمی چشی يكقطره از آب تا اينكه بچشی مرگ را

غصة بعد غصة فقال له الحسين عليه السلام اكشف عن وجهك وبطنك فكشف له فاذا هو

باندوهی بعد از اندوهی پس حضرت آن ملعون را فرمود بگشا روی و شكمت را پس آن ملعون برای ديدن حضرت بگشاد پس ناگاه حضرت

ابقع ابرص له صورة تشبه الكلاب والخنازير فقال الحسين عليه السلام صدق جدي فيما قال فقال

ابلق و مبرص برص مبتلا است و دارا صورتی است كه به سگها و خوكها ميماند پس حضرت صلوات الله عليه فرمود راست فرموده جد من در آنچه فرموده است لعين ولد الزنا گفت

اللعين وما قال جدك قال كان يقول لابي يا علي يقتل ولدك هذا رجل ابقع ابرص اشبه

چه چيز گفته است جد تو امام فرمود جد من به پدرم ميفرمود كه يا علی ميكشد اين فرزند ترا مردی ابلق پيسی گرفته شبيه ترين

الخلق بالكلاب والخنازير فغضب الشمر لعنه الله من ذلك وقال تشبهني بالكلاب والخنازير فوالله

خلق به سگها و خوكها پس از فرموده حضرت شمر ولد الزنا لعنه الله به غضب آمد و گفت مرا به سگها و خوكها تشبيه مينمائی پس بخدا سوگند

لاذبحنك من قفاك ثم قلبه على وجهه وجعل اللعين لعنه الله تعالى يقطع اوداجه روحي له

هر آينه ترا از قفا سر تو ذبح مينمايم بعد از آن ولد الزنا ملعون حضرت خدا را بر روی برگردانيد پس بريد رگهای حضرت را كه جان و روح العالمين فداه باد

الفداء قال ابو مخنف ره وهو لع يقول اقتلك اليوم ونفسي تعلم علما يقينا ليس فيه مزعم

گفته است ابو مخنف كه آن ولد الزنا در اينحال ميگفت ميكشم ترا امروز و حال آنكه خودم ميدانم بعلم يقين كه در آن شكی نيست

ان اباك خير من تكلم بعد النبي المصطفى المعظم اقتلك اليوم وسوف اندم وان مثواي

اينكه پدر تو بهترين كسانی است كه سخن گفته اند بعد از پيغمبر برگزيده و تعظيم كرده شده ميكشم ترا امروز و بعد از اين پشيمان از كرده خود خواهم گشت و جای بازگشت

غدا جهنم قال وكلما قطع منه عضوا نادى واجداه وابتاه واحسناه واجعفراه

فردا جهنم است ابو مخنف گويد در هر وقتيكه عضوی را از حلقوم مطهرش ميبريد ندا ميفرمود ای برگزيده عالم كو و احمداه

واعقيلاه واعباساه واقتيلاه واقلة ناصراه وفي المنتخب اقتل عطشانا وجدي محمد المصطفى

و در منتخب مذكور است كه حضرت ميفرمود كشته ميشوم تشنه و حال آنكه جد من محمد مصطفی است صلی الله عليه و آله

اذبح عطشانا وابي علي المرتضى وامي فاطمة الزهراء فلما احتز الملعون راسه عليه السلام شاله

ذبح كرده ميشوم تشنه و حال آنكه پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا است پس چون آن ملعون سر اطهر اقدس انورش را از بدن مباركش بلند كرد سر مقدس را

في قناة فكبر وكبر العسكر معه وفي خبر ابي مخنف وكبر العسكر ثلاث تكبيرات وتزلزلت الارض

بنيزه پس تكبير گفت آن ولد الزنا و تكبير گفتند لشكر كفار و در خبر ابی مخنف مذكور است تكبير گفت لشكر كفار سه تكبير و زمين به زلزله آمد

واظلم الشرق والغرب واخذ الناس الرجفة والصواعق وامطرت السماء دما عبيطا ونادى

و شرق و غرب عالم تاريك شد و مردم را زلزله و برقها فرو گرفت و آسمان خون تازه و طری باريد و ندا كرد

منادٍ من السماء قتل والله الامام بن الامام اخو الامام ابو الائمة الحسين عليه السلام بن علي

ندا كننده از جانب آسمان كه كشته شد بخدا سوگند امام فرزند امام برادر امام پدر امامان حسين فرزند علی بن ابيطالب صلوات الله و سلامه عليهم

بن ابي طالب عليه السلام وفي البحار عن تاريخ النبوي قال قال ابو قبيل لما قتل الحسين بن علي عليهما

و در بحار از تاريخ نبوی منقول است مؤلف تاريخ نبوی گفته است كه گفته است ابو قبيل چون كشته شد حسين بن علی صلوات الله و سلامه عليهما



التكبر

في شهادة الامام عليه السلم

السلم كسفت الشمس كسفة بدت الكواكب نصف النهار حتى ظننا انها هي قال السيد في اللهوف ١٤٠٦
گرفته شد آفتاب گرفته شدنی که ستاره ها در وسط روز ظاهر شد تا گمان کردیم که قیامت است گفت سید در لهوف

ثم اقبلوا على سلب الحسين فاخذ قميصه اسحق بن حوية الحضرمي فلبسه لع فصار ابرص وامتعط کسف آفتاب بضرب
بعد ازان ملاعین رو آوردند بر ربوده ها ولباسهای امام تم پس بگرفت پیراهن مقدس او را اسحق بن حویه حضرمی ملعون و پوشید از ابرص ان
حضرت مقتولان شته
الامرموت

شعره وفي بعض الكتب اخذه الاشعث بن قيس وفي اللهوف وروي انه وجد في قميصه مائة وبضع
موی بدنش ودر بعضی از کتب مذکور است که پیراهن شریف را اشعث بن قیس حرامزاده بگرفت ودر لهوف مذکور است که روایت شده است اینکه یافت

عشرة ما بين رمية وطعنة وضربة وقال الصادق عليه السلم وجد بالحسين عليه السلم ثلاث و
از زخم تیر ونیزه وشمشیر وجناب امام جعفر صادق صلوات الله علیه فرموده اند که یافته شد در بدن مطهر مظلوم کربلا

ثلثون طعنة واربع وثلثون ضربة واخذ سراويله بحر بن كعب التيمي فروي انه صار زمنا مقعدا
سی وسه زخم نیزه وسی وچهار زخم شمشیر وبگرفت شلوارش را بحر بن کعب التیمی حرامزاده پس روایت شده است که آن ملعون زمین گیر

من رجليه واخذ عمامته اخنس بن مرثد بن علقمة الحضرمي وقيل جابر بن يزيد الاودي فاعتم مرثد کمسکن اسم ق
ودو پایش شد گردید وعمامه حضرت را اخنس بن مرثد بن علقمه حضرمی بر بود لعنه الله وگفته شده است که جابر بن یزید اودی بگرفت وعمامه بست
اوقد مهرو بالفم معروف
بالبابيه ق

بها فصار معتوها انتهى وفي اخرى صار مجذوما واخذ درعه مالك بن بشير الكندي فصار
با آن پس آن ملعون دیوانه شد تمام شد روایت سید ره ودر روایت دیگر آمده است که بمرض جذام مبتلا گردید وزره اش را مالک بن بشیر کندی بگرفت

معتوها فقال السيد واخذ نعليه الاسود بن خالد واخذ خاتمه بجدل بن سليم الكلبي فقطع
پس دیوانه شد بعد ازان گفته است سید ره وبگرفت نعلین حضرت را اسود بن خالد لعنه الله وبگرفت انگشتر مبارکش را بجدل بن سلیم ملعون پس آن ملعون

اصبعه عليه السلم مع الخاتم وهذا اخذه المختار فقطع يديه ورجليه وتركه يتشحط في دمه حتى هلك
انگشت مبارکش را با انگشتر واین ولد الزنا را مختار رحمه الله بگرفت پس برید دستها وپاهایش را وبگذاشت او را که در خون خود می غلطید تا اینکه

واخذ قطيفة له عليه السلم كانت من خز قيس بن الاشعث واخذ درعه البتراء عمر بن سعد لع
دربرداشت قطیفه حضرت را که از خز بود قیس بن اشعث لعنه الله وبگرفت زره خوش رنگ حضرت را عمر بن سعد لعنه الله

فلما قتل عمر بن سعد لع وهبها المختار لابي عمرة قاتله واخذ سيفه جميع بن الخلق الاودي ويقال
پس چون عمر بن سعد ولد الزنا بجهنم واصل شد زره را مختار به قاتل آن ملعون ابو عمره داد وشمشیر حضرت را جمیع بن خلق ازدی لعنه الله در ربود وگفته میشود

رجل من بني تميم يقال له الاسود بن حنظلة وفي رواية ابن ابي سعيد انه اخذ سيفه الفلافس النهشلي نهشل کجعفر قبیلة
مردی از قبیله بنی تمیم که او را اسود بن حنظله گفته میشد برگرفت ودر روایت ابن ابی سعید مذکور است که شمشیر را فلافس نهشلی لعنه الله برگرفت
ق
بديل کامیر وکزبیر
من الاسماء

وزاد محمد بن زكريا انه وقع بعد ذلك الى بنت حبيب بن بديل وهذا السيف المنهوب ليس بذي
ومحمد بن زکریا علاوه این مطلب را ایراد کرده است که این شمشیر بعد از که شش غارت بدست دختر حبیب بن بدیل رسید واین شمشیر غارت شده
ذو الفقار بالفتح

الفقار فان ذلك كان مذخورا من ذخائر النبوة والامامة وفي بعض الكتب المعتبرة ويمكن ان
ذو الفقار نبود زیرا که شمشیر ذو الفقار از جمله سائر ذخائر وودائع نبوت وامامت ذخیره ومحفوظ است ودر بعضی از کتب معتبره مسطور است وممکن میشود

يستتم هذا المضمون من المنتخب انه لما قتل الحسين عليه السلم جعل فرس الحسين عليه السلم
که این مضمون از منتخب مستفاد شود اینکه چون حجت خدا بفیض شهادت وملاقات رب العزة فائز گردید اسب حضرت علیه السلم

يصهل

في شهادة الامام عليه السلام

يصهل ويحمحم ويتخطى القتلى في المعركة قتيلاً بعد قتيل حتى وقف على الجسد الشريف فوجده ١٤٩
شیهه میکشید و صدا میزد گویا که چیزی را میطلبد و قدم میگذاشت از شهدا در عرصه کارزار یک یک و ایشان را تفحص میکرد تا اینکه بر سر جسد شریف مطهر بایستاد پس او را جسدی یافت

بلا رأس فجعل يدور حوله ويمرغ عرفه وناصيته بدم الحسين ويصهل صهيلاً عالياً فنظر اليه
بی سر پس گردید اینکه دور میگرد اطراف او را و خون آلوده مینمود یال و پیشانی خود را از خون امام علیه السلم و شیهه میکشید شیهه بلند پس نگاه کرد بسوی او

عمر بن سعد لعنه الله وصاح بالرجال وقال يا ويلكم دونكم فرس الحسين خذوه واتوني به وكان من
عمر بن سعد ولد الزنا و صیحه زد مردان را و گفت ای وای بر شما بگیرید اسب حسین را و او را بگیرید و به پیش من آرید و آن اسب از

جياد خيل رسول الله صلى الله عليه وآله فتراكضت الفرسان اليه فلما احس الجواد بهم جعل
اسب نجیب و نیک خوش رفتار اسبهای رسول خدا است پس سواران لشکر کفار اسبها را بسوی آن حیوان دوانیدند که او را بگیرند چون اسب ایشان را احساس کرد بنا کرد اینکه

يمانع عن نفسه ويكدم بفيه ويرمح بيديه ورجليه فيثب على الفارس فيخبطه عن فرسه ويدوسه
منع میکرد ایشان را از خود و به دهن خود میگزید و به دستها و پاهای خود لگد میزد و بر مرد سوار بر میجست و میزد او را و از پشت اسب خود در میانداخت و پامال و لگدکوب میکرد

حتى قتل اربعين رجلاً وعشرين من رؤس الخيل ولم يقدروا عليه فصاح ابن سعد لعنه الله ويلكم تباعدوا
تا اینکه چهل پیاده و بیست نفر از شجاعان سوار کار را بقتل رسانید و قدرت و دست نیافتند بر آن پس صیحه زد ابن سعد ملعون که وای بر شما دور شوید

عنه حتى ننظر ما يصنع فتباعدوا عنه فلما خف الناس من حوله وامن الطلب جعل يتخطى القتلى و
از او تا اینکه تماشا کنیم که چه کار خواهد کرد پس دور شدند از آن پس چون مردم از اطراف آن سبک شدند و کنار رفتند و اسب از طلب کردن جسد مطهر ایمن شد از شهدا

يطلب الحسين عليه السلام حتى اذا وصل اليه جعل يشم رائحته ويمرغ ناصيته بدمه ويقبله بعينيه
میجست حجت خدا را تا اینکه بسوی جسد مطهر رسید بنا کرد اینکه عطر و بوی حجت خدا را میبوئید و پیشانی خود را از خون پاکش خضاب میکرد و از چشمان خود میبوسید

وهو مع ذلك يصهل صهيلاً عالياً ويبكي بكاء الثكلى حتى اعجب كل من حضر قال فلما سمعت
آن حیوان با اینکار شیهه بلند میکشید و مانند زنان فرزند مرده نوحه میکرد تا اینکه همه حاضران را به تعجب در آورد راوی گوید پس چون شنید

زينب بنت علي صهيله اقبلت على سكينة وقالت لها قد جاء ابوك بالماء فخرجت سكينة فرحاً
جناب زینب علیها السلم شیهه اسب را روی بر جناب سکینه علیها السلم آورد و او را گفت بتحقیق پدرت آب آورده است پس جناب سکینه بیرون شد از خیمه فرحناک

بذكر ابيها والماء فرأت الجواد عارياً والسرج خالياً من راكبه فهتكت خمارها ونادت واقتيلاه
بجهت یاد کردن پدر خود و آب پس اسب را عاری از زین را و از راکب و سوار خود خالی دید پس معجر خود را درید و ندا کرد که وا قتیلاه

واابتاه واحسناه واحسيناه واغربتاه وابعد سفراه واطول كربتاه هذا الحسين بالعراء مسلوب
این حسین بر روی زمین است که ربوده شده است

العمامة والرداء قد اخذ منه الخاتم والحذاء بابي من رأسه بارض وجثته باخرى بابي من رأسه الى الشام
عمامه و عبائش بتحقیق گرفته شده است از او انگشتر و نعلین پدرم فدای کسی باد که سر او در جائی است و بدن او در جای دیگر پدرم فدای کسی باد که سرش بسوی شام

يهدى بابي من اصبحت حرمه مهتوكة بين الاعداء بابي من عسكره يوم الاثنين مضى ثم بكت بكاء
هدیه برده میشود پدرم فدای کسی باد که بگردید پردگیان او از پرده بیرون شده در میان دشمنان پدرم فدای کسی باد که لشکر او در روز دوشنبه وفات کردند بعد از آن بگریست

عالياً وانشات تقول مات الفخار ومات الجود والكرم واغبرت الارض والآفاق والحرم
گریه بلند و شروع کرد باینکه میفرمود. برفت نازیدن بمکارم و مفاخر و برفت سخاوت بزرگ و غبار آلوده شد زمین و آفاق و حرم

في شهادة الامام عليه السلام

وَاَغلَقَ اللهُ اَبوابَ السَّماءِ فَلا تُرفَعُ لَهُم دَعوَةٌ تَجَلّى بِهَا الهَمُّ يا اُختِ قُومي انظُري هذَا الجَوادَ

بسته و بازی نخواهد درهای آسمان را پس بلند نمیشود مرایشان را دعائی که زائل شود و دفع شود بسبب آن غمها ای خواهر با بیست نگاه کن این اسب

اَنَّى يُنبِئُكِ اَنَّ ابنَ خَيرِ الخَلقِ مُحَمَّدٍ ماتَ الحُسَينُ فَيا لَهفي لِمَصرَعِهِ وَصارَ بَعدَهُ ضِياءُ الاَئِمَّةِ

را که خبر میدهد ترا باینکه فرزند بهترین خلق کشته است شهید شد حسین ع پس ای حزن و حسرت من برای افتادن او و دیگر و بعد ظلمت که بلند نشود و غلب

الظَّلامَ يا مَوتُ هَل مِن فِدىً يا مَوتُ هَل عِوَضٌ اَللهُ رَبّي مِنَ الفُجّارِ يَنتَقِمُ قالَ فَلَمّا سَمِعَ

ای مرگ آیا فدا و عوض هست ترا خدای پروردگار من انتقام بکشد از گروه برگردنده از طاعت خدا قائل گوید پس چون بشنیدند

نَ في الحَرَمِ شِعرَها خَرَجنَ فَنَظَرنَ اِلَى الفَرَسِ عارِيًا وَالسَّرجَ خالِيًا فَجَعَلَ يَلطِمنَ الخُدُودَ وَيَشقُقنَ

سائر حرم و پردگیان عصمت شعر جناب سکینه را از خیمه بیرون شدند پس نگاه کردند بسوی اسب که عاری و زین از سوار خود خالی است پس بنا کردند اینکه طپانچه

الجُيُوبَ وَيُنادِينَ وَيَقُلنَ وامُحَمَّداهُ واعَلِيّاهُ واحَسَناهُ واحُسَيناهُ اليَومَ ماتَ مُحَمَّدٌ المُصطَفى اليَومَ

گریبانها را و ندا میکردند و میگفتند که وا محمداه امروز وفات کرده است محمد مصطفی ص امروز

ماتَ عَلِيٌّ المُرتَضى اليَومَ ماتَت فاطِمَةُ الزَّهراءُ ثُمَّ بَكَت اُمُّ كُلثُومٍ وَاَومَأَت اِلى اُختِها زَينَبَ وَاَنشَأَت

وفات کرده است علی مرتضی ع امروز مرده است فاطمه زهرا ع بعد از آن بگریست جناب ام کلثوم ع و اشاره کرد بسوی جناب زینب خواهرش و شروع کرد

تَقُولُ اِلى آخِرِ الاَبياتِ في مَحَلِّهِ قالَ عَبدُ اللهِ بنُ قَيسٍ فَنَظَرتُ اِلَى الجَوادِ قَد رَجَعَ مِنَ الخَيمَةِ وَقَصَدَ الفُراتَ

بگفتن ابیاتی که مذکور است در محل خود عبد الله بن قیس گوید پس نگاه کردم بسوی اسب که بتحقیق برگشت از خیمه و فرات را قصد کرد

وَرَمى بِنَفسِهِ فيهِ وَذَكَرَ اَنَّهُ يَظهَرُ عِندَ صاحِبِ الزَّمانِ عَجَّلَ اللهُ فَرَجَهُ وَفِي البِحارِ عَن صاحِبِ المَناقِبِ

و خود را بینداخت در آن و عبد الله بن قیس ذکر کرده است بدرستیکه این اسب در نزد جناب صاحب العصر عجل الله فرجه ظاهر و آشکار میشود و در کتاب

وَمُحَمَّدِ بنِ اَبي طالِبٍ فَلا وَاَقبَلَ فَرَسُ الحُسَينِ عَلَيهِ السَّلامُ وَقَد عَدا مِن بَينِ اَيديهِم اَن لا يُؤخَذَ فَوَضَعَ

و محمد بن ابیطالب منقول است که ایشان گفته اند روی آورد اسب امام علیه السلام در حالیکه میدوید از پیش ایشان برای اینکه گرفته نشود پس بنهاد

ناصِيَتَهُ في دَمِ الحُسَينِ عَلَيهِ السَّلامُ ثُمَّ اَقبَلَ يَركُضُ نَحوَ خَيمَةِ النِّساءِ وَهُوَ يَصهَلُ وَيَضرِبُ بِرَأسِهِ

پیشانی خود را در خون مبارک امام علیه السلام بعد از آن روی آورد در حالیکه میدوید بسوی خیمه اهل حرم و او شیهه میکشید و میزد سر خود را

الاَرضَ عِندَ الخَيمَةِ حَتّى ماتَ فَلَمّا نَظَرَ اَخَواتُ الحُسَينِ عَلَيهِ السَّلامُ وَبَناتُهُ وَاَهلُهُ اِلَى الفَرَسِ لَيسَ عَلَيهِ

بر زمین در پیش خیمه محترمه تا اینکه بمرد پس چون نظر کردند خواهران امام علیه السلام و دختران و اهل بیت او بسوی اسب در حالیکه بر پشت او کسی

اَحَدٌ رَفَعنَ اَصواتَهُنَّ بِالبُكاءِ وَالعَويلِ وَوَضَعَت اُمُّ كُلثُومٍ يَدَها عَلى اُمِّ رَأسِها وَنادَت وامُحَمَّداهُ وا

بلند کردند صداهای خودشان را بگریستن و نوحه کردن و بنهاد جناب ام کلثوم علیها السلام دست خود را بر سر خود و ندا نمود که وا محمداه

جَدّاهُ وانَبِيّاهُ وااَبَا القاسِماهُ واعَلِيّاهُ واجَعفَراهُ واحَمزَتاهُ واحَسَناهُ هذا حُسَينٌ بِالعَراءِ صَريعٌ بِكَربَلا

این حسین است در صحرا افتاده بر روی زمین کربلا

الفصل الثامن فيما جرى على اهل

بيته بعد قتله صلوات الله عليه من احراق خيامهم ونهب اموالهم وما

مجرور الرأس من القفا مسلوب العمامة والرداء

و سرش از پشت بریده و عمامه و عبایش ربوده و غارت شده

فصل هشتم در وقایع و مصائبی است که جاری گردید بر اهل بیت اطهارش

بعد از شهادت حضرت صلوات الله و سلامه علیه و آله از سوزانیدن خیمه ها و غارت کردن اموال مظلوم و هم در امور یست

نوعی گرفتن حلق
الهم ... اذا سبه ق
الهم اخراج الهموم
ق
اخترم فلان عنا
مبنیا للمفعول مات
واخترمته المنیة اخذته
ق
الظلم بالضم و بفتحتین
والظلماء والظلام
ذهاب النور
الفداء ککساء و کعلی
واداکفنة ق
لبسق کیمة



وقع في تلك الايام من رض الخيل لجسده الشريف وغيره مما يذكر 151

كه دراين ايام واقع شده از خورد كردن اسبها جسد شريف مطهرش را وغير ازين از انچه ذكر گشته است

في هذا الفصل روى السيد بن طاوس انه لما قتل الحسين عليه السلم جائت جارية

دراين فصل روايت كرده است سيد بن طاوس رضي الله عنه اينكه چون حجت خدا شهيد شد آمد كنيزي

من ناحية خيم الحسين عليه السلم فقال لها رجل يا امة الله ان سيدك الحسين عليه السلم قتل

از جانب خيمه هاى امام عليه السلم پس گفت او را مردى كه يا امة الله بدرستيكه آقايت حسين ع كشته شد

قالت الجارية فاسرعت الى سيدتي وانا اصيح فقمن النساء في وجهي وصحن قال وتسابق القوم على

كنيز گويد پس شتافتم بسوى سيده ات خود انحاليكه من فرياد ميكشيدم پس احرم ايستادند در پيش من و صيحه كشيدند سيد بزرگوار گويد سبقت كردند از يكديگر گروه شقيا

نهب ال الرسول وقرة عين الزهراء البتول حتى جعلوا ينزعون ملحفة المرئة عن ظهرها وخرج بنات

بر غارت كردن اولاد رسول خدا و ذريه سرور ديده بتول زهرا عليها السلم تا اينكه شروع كردند كه ميكشيدند چادر زنها را از پشت او و بيرون شدند دختران

رسول الله وحريمه يتساعدن على البكاء ويندبن لفراق الحماة والاحباء وروى حميد بن مسلم قال

رسول خدا و اهل بيت او كه يارى ميكردند يكديگر را بر گريستن و نوحه مينمودند براى فراق حمايت كنندگان و حبيبان و روايت كرده است حميد بن مسلم گفت

رايت امرئة من بكر بن وائل كانت مع زوجها في اصحاب عمر بن سعد لع فلما رات القوم قد اقتحموا على

ديدم زنى را از قبيله بكر بن وائل كه با شوهرش در ميان اصحاب عمر بن سعد ملعون بود پس چون آن زن ديد گروه كفار را كه بتحقيق داخل شده اند بر خيمه هاى

نساء الحسين عليه السلم وفسطاطهن وهم يسلبونهن اخذت سيفا واقبلت نحو الفسطاط وقالت

حرمهاى حجت خدا انحاليكه لباسهاى ايشان را مى ربودند شمشيرى گرفت و رو بسوى خيمه آورد و گفت

يا ال بكر بن وائل اتسلب بنات رسول الله لا حكم الا لله يا لثارات رسول الله صلى الله عليه واله فاخذها

گروهى اولاد بكر وائل آيا غارت كرده ميشود دختران رسول خدا ص نيست حكم مگر خدا را اى ارباب قاتلان ذريه رسول خدا ص پس بگرفت زن را

زوجها وردها الى رحله وفي امالي الصدوق باسناده عن فاطمة بنت الحسين عليه السلم قالت

شوهرش و بر گردانيد او را بسوى منزل خود و در امالى صدوق عليه الرحمة باسناد خود از جناب فاطمه دختر ابا عبد الله عليه السلم منقول است كه آن مخدره عصمت فرمود

دخلت العامة علينا الفسطاط وانا جارية صغيرة وفي رجلي خلخالان من ذهب فجعل رجل يفض

كه اهل خلاف بر سر ما بخيمه داخل شدند و من دختر صغيره بودم و در پاهاى من دو خلخال بود از طلا پس شروع كرد مردى كه بشكند

الخلخالين من رجلي وهو يبكي فقلت ما يبكيك يا عدو الله فقال كيف لا وانا اسلب ابنة رسول

خلخالهاى را از پاهاى من و حال آنكه آن ملعون ميگريست پس گفتم چه چيز ميگرياند ترا اى دشمن خدا آن ملعون گفت چگونه نگريم و حال آنكه من غارت ميكنم دختر رسول خدا را

الله فقلت لا تسلبني فقال اخاف ان يجيء غيري فياخذه قالت وانتهبوا ما في الابنية حتى كانوا

پس گفتم متعرض غارت من مباش گفت ميترسم از اينكه ديگرى بيايد و بگيرد از جناب فاطمه گويد غارت كردند هر انچه در خيمه ها بود حتى بودند

ينزعون الملاحف عن ظهورنا وفي البحار عن صاحب المناقب ومحمد بن ابي طالب فقتل الاعداء لع

كه ميكشيدند چادرها را از پشت ما و در بحار از صاحب مناقب و محمد بن ابيطالب نقل كرده است پس روى آوردند دشمنان

حتى احدقوا بالخيمة ومعهم شمر لع فقال ادخلوا فاسلبوا بزتهن فدخل القوم لع فاخذوا ما كان

تا اينكه اطراف خيمه را گرفتند و با ايشان بود شمر حرامزاده پس آن ملعون گفت داخل شويد و غارت كنيد سلاح و لباسهاى ايشان را پس آن ملاعين داخل شدند و گرفتند انچه را

الملحفة بالكسر اللباس فوق سائر اللباس من دثار البرد ونحوه

بزة بالكسر

في الجنة



فیما جری علی اهل بیته بعد قتله

فی الخیمة حتی افضوا الی قرط کان فی اذن ام کلثوم اخت الحسین علیه السلام فاخذوه وخرموا اذنها ١٥٢
که در خیمه بود حتی دست زدند بسوی گوشواره که در گوش جناب ام کلثوم علیها السلام خواهر امام علیه السلام بود پس بگرفتند گوشواره را و گوش انسیه مظلومه را دریدند
حتی کانت المرأة لتنازع ثوبها علی ظهرها حتی تغلب علیه ثم مال الناس علی الورس والحلی والحلل
حتی زن بیچاره هر آینه با آن ناکسان در خصوص جامه خود که در پشت خود پوشیده بود نزاع میکرد تا اینکه مغلوب جامه میگشت و از او میبردند بعد از آن مردم میل کردند
والابل فانتهبوها قال ابو مخنف فلما ارتفع صیاح النساء صاح ابن سعد لع یا ویلکم اکبسوا
و شتران پس همه آنها را غارت کردند ابو مخنف گوید پس چون بلند شد نوحه و فریادهای آل محمد صیحه زد ابن سعد حرامزاده که ای وای بر شما جمع کنید
علیهن الخباء واضرموها نارا فاحرقوها وما فیها فقال رجل منهم یا ویلک یا ابن سعد لع اما
ایشان را به خیمهها و آتش زنید آنها را و بسوزانید خیمهها را با آنچه در آنها است پس مردی از کفار گفت ای وای بر تو یا ابن سعد آیا
کفاک قتل الحسین علیه السلام واهل بیته وانصاره عن حرق اطفاله ونسائه لقد اردت ان یخسف
کفایت نکرد تو را کشتن حسین علیه السلام و اهل بیت و یاران او را از سوزانیدن کودکان و زنان او هر آینه بتحقیق اراده کردهٔ که فرو برد
الله بنا الارض فتبادروا الی نهب النساء الطاهرات قالت زینب بنت امیر المؤمنین علیه السلام کنت
خدا تعالی ما را بزمین پس شتافتند بسوی غارت زنان طاهرات گفته است جناب زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلام
فی ذلک الوقت واقفة فی الخیمة اذ دخل رجل ازرق العینین فاخذ ما کان فی الخیمة ونظر الی علی بن
که در این وقت در خیمه ایستاده بودم در این هنگام بخیمه داخل شد مردی کبود چشم پس برداشت آنچه را که در خیمه بود و نظر کرد بسوی سید سجاد علیه السلام
الحسین علیه السلام وهو علی نطع من الادیم وکان مریضا فجذب النطع من تحته ورماه الی الارض و
و او بر روی بساطی از پوست افتاده و مریض بود پس آن ملعون بساط را از زیر آنحضرت بکشید و او را بر روی زمین بینداخت
التفت الی واخذ القناع من راسی ونظر الی قرطین کانا فی اذنی فجعل یعالجهما وهو یبکی حتی نزعهما
و نگاه کرد بسوی من و معجر را از سر من گرفت و نگاه کرد به دو گوشواره که در گوشهای من بودند پس شروع کرد که علاج و مجاهده نماید بکندن گوشوارها
فقلت تسلبنی وانت تبکی فقال ابکی لمصابکم اهل البیت فقلت له قطع الله یدیک ورجلیک
پس گفتم مرا غارت میکنی و حال آنکه تو گریه میکنی آن ولد الزنا گفت گریه میکنم بعلت مصیبت شما اهل بیت پس گفتم او را خدا تعالی قطع نماید دست و پای ترا
واحرقک بنار الدنیا قبل نار الآخرة وفی المعدن وهم شمر لع بقتل ابن الحسین علیه السلام وهو
و بسوزاند ترا بآتش دنیا پیش از آتش آخرت و در کتاب معدن مذکور است قصد کرد شمر حرامزاده بکشتن فرزند امام علیه السلام اینکه آنحضرت
مریض فخرجت الیه زینب بنت علی بن ابی طالب علیه السلام فوقعت علیه وقالت والله لا یقتل حتی
مریض بود پس بیرون شد بسوی او جناب زینب دختر علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و آله پس خود را بالای وی انداخت و فرمود سوگند بخدا این کشته نمیشود تا اینکه
اقتل فکف عنه وفی الارشاد قال حمید بن مسلم فوالله لقد کنت اری المرأة من نسائه واهله
من کشته شوم پس آن حرامزاده از وی دست بکشید و در ارشاد مذکور است حمید بن مسلم گوید پس بحق خدا هر آینه بتحقیق بودم که میدیدم زن بیکس را از زنان و اهل
وبناته تنازع ثوبها عن ظهرها حتی تغلب علیه فیذهب به منها ثم انتهینا الی علی بن الحسین علیه السلام
و دختران امام علیه السلام که با کفار در باب غارت کردن جامه خود از پشت سر او منازعه میکرد تا اینکه مغلوب میگشت و جامه از وی برده میشد بعد از آن رسیدیم بسید سجاد علیه السلام
وهو منبسط علی فراش وهو شدید المرض ومع الشمر جماعة من الرجالة فقالوا له الا نقتل هذا العلیل
و او بر فرش افتاده بود و او سخت ناخوش بود و با شمر حرامزاده جماعتی از پیادگان لشکر بود پس ملاعین شمر را گفتند که آیا نمیکشی این مریض را

رجالة بالتشدید جمع الراجل



فقلت

فيما جرى على اهل بيته بعد قتله

فقلت سبحان الله أيقتل الصبيان انما هذا صبي وانه لما به فلم ازل حتى دفعتهم عنه وجاء عمر بن

پس گفتم پاک است خدا آیا کشته میشود کودکان بدرستیکه این کودک است و او با مرض خود مشغول است پس پیوسته دفع میکردم ایشان را از آن امام مظلوم تا آمد عمر بن سعد ملعون

سعد لع فصاح النساء في وجهه وبكين فقال لاصحابه لا يدخل احد منكم بيوت هؤلاء النساء

پس زنان مخدرات مطهرات در روی آن بی شرم صیحه زدند و گریستند پس آن ملعون بیاران خود گفت داخل نشود احدی از شما خیمه های این مخدرات

ولا تعرضوا لهذا الغلام المريض فسئلته النسوة ان يسترجع ما اخذ منهن ليستترن به فقال من

و متعرض باین غلام مریض نباشید پس طلب کردند از عمر ملعون زنان مطهرات اینکه باز بگیرد از غارت کنندگان لباسهائی را که بغارت برده از ایشان برای اینکه مستور شوند

اخذ من متاعهن شيئا فليرده عليهن فوالله ما رد احد منهم شيئا فوكل بالفسطاط والبيوت و

گفت هر که از متاع و لباسهای ایشان چیزی برداشته پس رد کند بر ایشان پس قسم بخدا باز نداد احدی از ایشان چیزی را پس ابن سعد ملعون گماشت بخیمه ها و

النساء وعلي بن الحسين عليه السلام جماعة مما كان معه وقال احفظوهم لئلا يخرج منهم احد ولا تسوءن

زنان طاهرات و علی بن الحسین علیهما السلام جماعتی را از کسانی که با آن ملعون بودند و گفت محافظت کنید ایشان را که بیرون نرود از ایشان احدی و البته میازارید

اليهم وفي المنتخب عن فاطمة الصغرى قالت كنت واقفة بباب الخيمة وانا انظر ابي واصحابه مجزرين

ایشان را و در کتاب منتخب از جناب فاطمه صغری علیها السلام منقولست که گفت بودم ایستاده در در خیمه و من نگاه میکردم پدر خود و یاران او را که ذبح شده بودند

كالاضاحي على وجه الرمال والخيول على اجسادهم تجول وانا افكر ما يصدر علينا بعد ابي من

مانند قربانیها بر روی ریگها و اسبها بر بدنهای مطهر ایشان جولان میکردند و من فکر میکردم که بر ما بعد از پدر من از کرده بنی امیه لعنهم الله چه وارد خواهد شد

بني امية ايقتلوننا او يأسروننا واذا برجل على ظهر جواده يسوق النساء بكعب رمحه وهن يلذن

آیا میکشند ما را و یا ما را اسیر میکنند در این هنگام دیدم مردی را بر پشت اسب خود که میراند زنان مخدرات را بکعب نیزه خود و ایشان بیکدیگر پناه میبرند

بعضهن ببعض وقد اخذ ما عليهن من اسورة واخمرة وهن يصحن واجداه وابتاه واعلياه وا

و بتحقیق گرفته و غارت شده آنچه بر ایشان از دست بندها و معجرها و ایشان ناله و زاری میکردند که وا جداه

قلة ناصراه واحسناه اما من مجير يجيرنا اما من ذائد يذود عنا قالت فطار فؤادي وارتعدت

آیا پناه دهنده است که پناه دهد ما را آیا دفع کننده است که دفع کند از ما دشمن را جناب فاطمه علیها السلام گوید پس دل من پرید و سست

فرائصي وجعلت اجيل بطرفي يمينا وشمالا على عمتي ام كلثوم خشية منه ان يأتيني فبينما انا على هذه

گردید و بلرزید

بندها و اندام من و شروع کردم که جولان میدهم چشم خود را از طرف راست و چپ بر عمه ام جناب ام کلثوم بعلت ترس من از آن ملعون که بسوی من بیاید پس در این اثنا که

الحالة واذا به قد قصدني ففررت منهزمة وانا اظن اني اسلم منه واذا به قد تبعني

اسلم من البلاء

حالت بودم ناگاه آن ملعون رو بطرف من آورد پس گفتم که مرا غیر از گریختن چاره نیست پس از بیم او فرار کردم و گمان میکردم که از دست او رها خواهم شد ناگاه دیدم او

فذهلت خشية منه واذا بكعب الرمح بين كتفي فسقطت على وجهي فخرم اذني واخذ قرطي واخذ

در پی من افتاد

پس از ترس او فاموش شدم همین وقت کعب نیزه را بر میان دو شانهای من نهاد پس افتادم بر زمین بر روی خود پس آن ملعون گوش مرا درید و گوشوارهای مرا برداشت و گرفت

مقنعتي عن رأسي وترك الدماء تسيل على خدي ورأسي تصهره الشمس وولى راجعا الى الخيم

معجر مرا از سر من و گذاشت خونها را که بر روی من جاری بود و سر مرا حرارت آفتاب میگداخت و برگشت رجوع کننده بسوی خیمه ها

وانا مغشي علي واذا بعمتي عندي تبكي وتقول قومي نمضي ما اعلم ما صدر على البنات واخيك

و من مدهوش افتاده بودم ناگاه دیدم عمه ام در نزد من گریه میکند و میفرماید بایست برویم ببینیم چه مصیبت و بلا بر سر دختران بیچاره و برادر مریض تو وارد گردید

العليل فقلت يا عمتاه هل من خرقة استر بها رأسي عن أعين النظار فقالت يا بنتاه وعمتك مثلك
پس گفتم ای عمه آیا پاره جامه است که بپوشم با آن سر خود را از چشم تماشاگران گفت ای دختر من عمه تو مانند تو است

وإذا رأيتها مكشوفة ومتنها قد اسودّ من الضرب فما رجعنا إلى الخيمة إلا وقد نهبت وما فيها
نظر کردم دیدم سر او گشاده است و پشت او سیاه شده است از زدن تازیانه پس بازگشتیم بسوی خیمه مگر اینکه غارت شده بود و آنچه که در آن

وأخي علي بن الحسين عليه السلام مكبوب على وجهه لا يطيق الجلوس من كثرة الجوع والعطش فجعلنا
و برادر من سید سجاد علیه السلام بروی افتاده بود طاقت نشستن نداشت از غایت گرسنگی و تشنگی پس شروع کردیم

نبكي عليه ويبكي علينا وفي البحار مسندا عن جميل بن مرة قال أصابوا إبلا في عسكر الحسين عليه السلام
که گریه میکنیم بر او و گریه نماید بر ما و در معتبر بحار بطریق سند از جمیل بن مره منقول است که جمیل گفت رسیدند با شتری که در لشکر امام علیه السلام بود

يوم قتل فنحروها وطبخوها فصارت مثل العلقم فما استطاعوا أن يسيغوا منها شيئا وقد قيل كان
در روز عاشورا پس نحر کردند او را و طبخش کردند پس گردید مانند درخت حنظل در تلخی پس قدرت پیدا نکردند اینکه فرو برند از آن چیزی را و تحقیق گفته شده است

أبو عبد الله عليه السلام أعدّ جملا لنفسه يحمل عليه خيمته وثقله وهي راحلته التي ركبها ووعظ ابن
که جناب ابو عبد الله علیه السلام مهیا کرده بود شتری را برای خود که بار میکرد بر آن خیمه و متاع خود را و این شتر همان مرکب حضرت بود که بر آن سوار شده وعظ

سعد لعنه الله وقومه وكان يوم الواقعة قريبا من الخيم فلما صارت الصيحة وسمع وقع حوافر الخيل وزعقات
ابن سعد ملعون و قوم او را و در روز عاشورا شتر نزدیک خیمه گاه بود پس چون صیحه و فریاد بلند شد و شنید شتر صدای ناخنهای اسبها و صیحه های

الرجال أقبل يمشي إلى أن صار بين القتلى فوقف هناك فجعل تارة ينظر إليهم وتارة ينظر ميمنة و
مردان را روی آورد که میرفت تا اینکه گردید در میان شهدا علیهم السلام پس ایستاد در آنجا پس شروع کرد که دفعه نظر میکرد شهدا را و دفعه دیگر بطرف راست

ميسرة فقصده ثلاثة فوارس ثم ساقوه فتوجه إلى منازل الخيم وكلما أرادوا منعه عن ذلك الوجه
و چپ نگاه میکرد پس قصد کرد او را سه نفر سوار بعد از آن او را بمقصد خودشان میراندند پس آن حیوان متوجه خیمه ها گردید و هر قدر که اراده کردند منع

لم يقدروا فتبعوه فلما وصل إلى مكان خيمة أبي عبد الله الحسين عليه السلام فلم يرها التفت إلى
قادر نشدند پس بی آن شتر افتادند پس چون آن حیوان بمکان خیمه جناب ابا عبد الله علیه السلام رسید پس خیمه را ندید نگاه کرد بسوی

جهاته ثم شمّ تلك البقعة وجعل يرغو رغاء عظيما وكلما كرروه لم ينبعث وزاد رغاؤه ثم برك
اطراف خود بعد از آن بوئید همین گوشه زمین را و شروع کرد که آواز کند آواز عظیم و هر چه ... زدند او را از جای خود برنخواست و افزود آواز خود را

في موضعه وكأنه عرف أن الخيمة نهبت فجعل يضرب برأسه الأرض ويعض بأسنانه صفحته
در محل خود فرو خفت گویا که او بشناخت که خیمه امام علیه السلام غارت شده پس بنا کرد که بزند سر خود را بزمین و بگیرد به دندانهای خود پهلوها

وظهره حتى أدماها فلما ضعف عن النهوض نحروه في مكانه واقتسموا لحمه وقيل وضعوا على ظهره
و پشت خود را تا که خون برآورد از آنها پس چون ضعیف شد از حرکت کردن او را در مکان خود نحر کردند و گوشت او را قسمت نمودند و گفته شده است که

الخيمة فطاوعهم ثم جعلوا طريقه على مصرع الحسين عليه السلام لينظروه ما يفعل فلما نظر إلى الحسين
خیمه حضرت را پس ایشان را اطاعت کرد بعد از آن کردند راه او را بر افتادنگاه امام علیه السلام که نگاه کنند او را که چه کار میکند پس چون آن حیوان نگاه کرد بسوی امام علیه السلام

عليه السلام مطروحا قصده ووقف عليه وجعل يشمه ويرغو فلما رآه لم ينهض ولم يتحرك برك إلى
که بر زمین افتاده است قصد کرد حضرت را و بر سرش بایستاد و بنا کرد که ببوید بدن مبارکش را و آواز کند پس چون دید که برنخواست و حرکت نکرد خوابید

مرّة الظاهر انه بالضم لكثرة نظائره ... لمنع طبخ ... شيئا

رغاء بالضم ق حركة كغفر

جنبه

فيما جرى على أهل بيته بعد قتله

جبينه مظلّلاً له فلمّا ضعفت من عظم ما لحقه من رُغائه وضرب برأسه على الأرض نحروه في مكانه
در پهلوی حضرت سایه افکنی پس چون ضعیف گشت از کثرت آنچه وارد شده بود او را از کرمان او و زدن سر خود را بر زمین نحر کردند او را در مکان خود و قسمت کردند گوشت او را

لحمه وطبخوه فلم ينضج وقيل انّه صار شعلة فأحرق القدر بما فيه قال السيّد بن طاوس ثمّ نادى (٢٩٠)
و پختند او را پس پخته نشد و گفته شده است به درستیکه گوشت او شعله آتش گردید پس سوخت دیگ با آنچه در آن بود گفته است سید بن طاوس پس بعد از آن ندا کرد

عمر بن سعد لع في أصحابه من ينتدب للحسين عليه السلام فيوطئ الخيل ظهره وصدره فانتدب منهم
عمر ولد الزنا لعنه الله در میان لشکر خود که کیست دعوت مرا برای حسین تم اجابت نماید پس لگدمال نماید با اسبها پشت و سینه او را پس قبول اجابت کرد از گروه ملاعین

عشرة فوارس وهم إسحق بن حويّة لع الذي سلب الحسين عليه السلام قميصه وأخنس بن مرثد وحكيم
ده نفر سوار و ایشان اسحق بن حویه لعنه الله که پیراهن حضرت را به غارت برده بود و اخنس بن مرثد لعنه الله و حکیم

بن طفيل السنبسي وعمر بن صبيح الصيداوي ورجاء بن منقذ العبدي وسالم بن خيثمة الجعفي وصالح
بن طفیل سنبسی ملعون و عمر بن صبیح صیداوی لعنه الله و رجاء بن منقذ عبدی ملعون و سالم بن خیثمه جعفی ملعون و صالح

بن وهب الجعفي وواحظ بن ناعم وهاني بن ثبيت الحضرمي وأسيد بن مالك لعنهم الله فداسوا الحسين
بن وهب جعفی لعنه الله و واحظ بن ناعم ملعون و هانی بن ثبیت حضرمی ملعون و اسید بن مالک لعنه الله پس جثه مطهر امام را لگدمال کردند

عليه السلام بحوافر خيلهم حتى رضّوا ظهره وصدره قال وجاء هؤلاء العشرة حتى وقفوا على ابن زياد
بناخنهای اسبهای خود تا اینکه خورد کردند پشت و سینه امام مظلوم را صلوات الله علیه و گفته است که آمدند این ده نفر ملاعین تا اینکه بایستادند در پیش ابن زیاد لعنه الله

فقال أسيد بن مالك أحد العشرة　　نحن رضضنا الصدر بعد الظهر　　بكلّ يعبوب شديد الأسر
پس گفت اسید بن مالک حرامزاده که یکی از این ده نفر بود　ما خورد کردیم سینه را بعد از خورد کردن پشت　بهر اسب تند رفتار بلند دست و قوی خلقت

فقال ابن زياد لع من أنتم قالوا نحن الذين وطئنا بخيولنا ظهر الحسين عليه السلام حتّى طحنّا جناجن
پس ابن زیاد ولد الزنا گفت کیستید شما گفتند ما کسانی هستیم که لگدکوب ساختیم با اسبهای خود پشت امام علیه السلام را تا اینکه نرم کردیم استخوانهای

صدره قال فأذن لهم بجائزة يسيرة قال أبو عمر الزاهد فنظرنا في هؤلاء العشرة فوجدناهم أولاد
سینه او را گفته است پس اذن داد برای ایشان که جایزه اندکی بدهند گفته است ابو عمر زاهد پس نگاه و تفحص کردیم درباب این ده نفر ملاعین پس ایشان را ولد الزنا یافتیم

زنا وهؤلاء أخذهم المختار فشدّ أيديهم وأرجلهم بسكك الحديد وأوطى الخيل ظهورهم حتّى هلكوا
و این ده نفر را مختار گرفت و اسیر کرد پس محکم کرد دستها و پاهای ایشان را به مسمارهای آهن و لگدمال کرد با اسبها پشتهای نحس ایشان را تا بجهنم واصل گشتند

لعنهم الله تع في العوالم والمنتخب والبحار روي عن طريق أهل البيت عليهم السلام أنّه لمّا استشهد
در کتاب عوالم و منتخب و بحار مذکور است روایت شده است از طریق اهل بیت علیهم السلام اینکه چون شهید گردید

الحسين عليه السلام بقي في طفّ كربلاء صريعاً ودمه على الأرض مسفوحاً وإذا بطائر أبيض قد أتى و
امام صلوات الله علیه و آله باند در بقعه کربلا بر زمین افتاده　و خونش بر زمین ریخته شده در این هنگام مرغ سفید رنگی بتحقیق آمد

تمسّح بدمه وطار والدم يقطر منه فرأى طيوراً تحت الظلال على الغصون والأشجار وكلّ منهم
و خود را بخون مبارکش آغشته ساخت و پرید در حالیکه خون از آن میچکید پس دید چند مرغ را در زیر سایه ابرشاخها و درختان در حالیکه هر یکی از ایشان

يذكر الحبّ والعلف والماء فقال لهم ذلك الطير المتلطّخ بالدم يا ويلكم أتشتغلون بالملاهي وذكر
یاد میکردند دانه و علف و آب را　پس گفت ایشان را آن مرغ آلوده بخون　ای وای بر شما آیا مشغول میشوید به بازیها و ذکر دنیا

الدنيا

فيما جرى على أهل بيته بعد قتله

الدنيا والمناهي والحسين في أرض كربلاء في هذا الحر ملقى على الرمضاء ظامٍ مذبوح ودمه مسفوح
وچيزهای نهی کرده شده و حال آنکه امام علیه السلم در زمین کربلا در این گرمی افتاده بر روی ریگستان گرم است تشنه لب سرش بریده و خون مبارکش جاری

فعادت الطيور كل منهم قاصداً كربلاء فرأوا سيدنا الحسين عليه السلام ملقى في الأرض جثة بلا
پس برگشتند مرغها همه ایشان در حالتیکه قصد کننده کربلا بودند پس دیدند آقای ما جناب مظلوم کربلا روحی له الفداء را افتاده در زمین تن بی سر

رأس ولا غسل ولا كفن قد سفت عليه السوافي وبدنه مرضوض قد هشمته الخيل بحوافرها زوّاره
و بی غسل و بی کفن بتحقیق خاک را بر رویش ریخته بادها و بدنش کوفته شده است بتحقیق شکسته است آن بدن مبارک را اسبها با ناخنهای خویش

وحوش الفلا والقفار وندبته جن السهول والأوعار قد أضاء التراب من أنواره وأزهر الجو من نهاره
وحشهای بیابانها و صحراهای بی آب و گیاه و نوحه کننده کانش جن دشتهای نرم و سخت است بتحقیق روشن شده است خاک از نورهای او و نورانی بوده

فلما رأته الطيور تصايحن وأعلن بالبكاء والثبور وتواقعن على دمه يتمرغن فيه وطار كل واحد منهم
پس چون دیدند او را مرغها صیحه و فریاد کشیدند و همهای خودشان را کرستن و وا ویلاه گفتن بلند ساختند و افتادند بر خون مبارکش که آغشته میکنند

إلى ناحية يعلم أهلها عن قتل أبي عبد الله عليه السلام فمن القضاء والقدر أن طيراً من هذه الطيور
بطرفی و دیاری که خبر دهد اهل آنها را از کشته شدن جناب ابی عبد الله علیه السلم پس از قضای الهی و تقدیر جناب باری اینکه مرغی از این مرغها

قصد مدينة الرسول صلى الله عليه وآله وجاء يرفرف والدم يتقاطر من أجنحته ودار حول قبر
قصد کرد مدینه رسول خدا صلی الله را و آمد در حالتیکه بالهای خود را می جنبانید و خون قطره قطره از بالهایش میچکید و دور گرد اطراف قبر

سيدنا رسول الله يعلن بالنداء ألا قتل الحسين عليه السلام بكربلاء ألا ذبح بكربلاء فاجتمعت
آقای ما جناب رسول خدا را که آشکار میکرد ندای الا قتل الحسین بکربلا یعنی آگاه باشید که کشته و مذبوح شده است حسین ع در کربلا پس اجمع شدند

الطيور عليه وهم يبكون عليه وينوحون فلما نظر أهل المدينة من الطيور ذلك النوح وشاهدوا
مرغها بر سرش در حالتیکه ایشان گریه میکردند بر امام مظلوم ع و نوحه میکردند پس چون نگاه کردند اهل مدینه از مرغها این نوحه و فریاد را و مشاهده کردند

الدم يتقاطر من الطير لم يعلموا ما الخبر حتى انقضت مدة من الزمان وجاء خبر مقتل الحسين عليه السلام
خون را که میچکید از پر و بال مرغ ندانستند که خبر چیست تا اینکه بگذشت مدتی از زمان و رسید خبر شهادت امام ع روحنا و روح العالمین فداه

علموا أن ذلك الطير كان يخبر رسول الله صلى الله عليه وآله بقتل ابن فاطمة البتول وقرة عين الرسول
دانستند اینکه آن مرغ آن وقت خبر میداد رسول خدا صلی الله علیه و آله را بکشتن فرزند فاطمه بتول صلوات الله علیها و سرور دیده پیغمبر ص

وقد نقل أنه في ذلك اليوم الذي جاء فيه الطير إلى المدينة كان في المدينة رجل يهودي وله بنت عمياء
و بتحقیق نقل شده است اینکه در آن روزی که آمد مرغ بمدینه بود در مدینه مرد یهودی و او را دختری بود کور

زمناء طرشاء مشلولة والجذام قد أحاط ببدنها فجاء ذلك الطير والدم يتقاطر منه ووقع على شجرة
زمین گیر و کر و بیمار و شل و جذام بتحقیق احاطه کرده بود همه بدن او را پس آمد آن مرغ آنجائیکه خون از بال و پرش میچکید و افتاد بر درخت

ينوح ويبكي طول ليلته وكان اليهودي قد أخرج ابنته تلك المريضة إلى خارج المدينة إلى البستان و
که نوحه میکرد و میگریست در تمام شب خود و بود همین یهودی بتحقیق بیرون کرده بود آن دختر مریضه و علیله خود را بخارج شهر بباغی

تركها في البستان الذي جاء الطير ووقع فيه فمن القضاء والقدر أن تلك الليلة عرض لليهودي عارض
و گذاشته بود او را در آن باغ که آمد مرغ و افتاد در شاخ درخت این باغ پس از قضا و قدر الهی اینکه همین شب عارض شد یهودی را کار عارض


تدخل

فیما جری علی اهلبیته بعد قتله

فدخل المدینة لقضاء حاجته فلم یقدر ان یخرج تلک اللیلة الی البستان التی فیها ابنته المعلولة والبنت ١٥٧
پس داخل شهر مدینه شد بجهت بر آوردن کار خود پس قادر نشد باینکه بیرون شود و بیاید در اینشب بباغی که دران بود دختر مریضه اش و دختر را

لم یاتها نوم لوحدتها لان اباها کان یحدثها ویسلیها حتی تنام فسمعت عند السحر بکاء الطیر وحنینه
خواب نیامد بجهت تنهائی او زیرا که پدرش حدیث و قصه میخواند او را و دلداری و تسلی میداد تا اینکه بخواب میرفت پس دختر شنید در وقت سحر گریستن مرغ و ناله کشیدن او را

فبقیت تتقلب علی وجه الارض الی ان صارت تحت الشجرة التی علیها الطیر فصارت کلما حن ذلک
پس ماند در حالتیکه بر میگردید و خود را بر روی زمین میکشید تا اینکه رسید بزیر درختی که بر شاخ او بود همین مرغ پس بگردید هر وقت که ناله میکرد همان

الطیر تجاوبه من قلب محزون فبینما هی کذلک اذ وقعت قطرة من الدم فوقعت علی عینها ففتحت ثم قطرت
مرغ جواب میداد او را دختر از دل حزین و با مرغ گریه و زاری میکرد پس در این اثنا که دختر با این حالت بود بیفتاد قطره از خون و برسید بر چشم او پس چشم خود را گشود بعد از ان قطره

اخری علی عینها الاخری فبرئت ثم قطرت علی یدیها فعوفیت ثم علی رجلیها فبرئت وعادت کلما قطرت
دیگر بر چشم دیگرش افتاد و بهبودی از کوری شفا یافت بعد قطره بر دستهای او چکید پس از شل صحت یافت بعد بر پاهایش پس پاهایش شفا یافت و دیگر دید هر وقت قطره میچکید

قطرة من الدم تلطخ بها جسدها فعوفیت من جمیع مرضها من برکات دم الحسین علیه السلام فلما اصبحت
از ان خون سطرها آغشته بخون میکرد بدن خود را پس دختر شفا یافته گردید از همه مرضهای خود از جهة برکات خون حجت خدا روحنا له الفدا پس چون دختر صباح کرد

اقبل ابوها الی البستان فرأی بنتا تدور ولم یعلم انها ابنته فسئلها انه کان لی ابنة علیلة لم تقدر
وی آورد پدرش بسوی باغ پس دید دختری را که بر میگردد و ندانست اینکه او دختر خود میباشد پس سؤال کرد از دختر که بود مرا دختر مریضه که قدرت نداشت

ان تتحرک فقالت ابنته والله انا ابنتک فلما سمع کلامها وقع مغشیا علیه فلما افاق قام علی قدمیه
اینکه حرکت بکند پس دخترش گفت بحق خدا که من دختر تو هستم چون بشنید یهودی سخن دختر را افتاد و بیهوش شد پس چون بهوش آمد بایستاد بر قدمهای خود

فاتت به الی ذلک الطیر فرآه واکرا علی الشجرة یأن من قلب حزین محترق مما رای مما فعل بالحسین علیه السلام
پس دختر یهودی را بیاورد بسوی ان مرغ پس دید مرغ را منزل کزیده بر درخت که ناله میکند از دل حزین سوزناک از جهة انچه دیده بود از کاری که برا مظلوم کربلا روحنا له الفدا شده بود

فقال له الیهودی اقسمت علیک بالذی خلقک ایها الطیر ان تکلمنی بقدرة الله تعالی فنطق الطیر
پس گفت مرغرا یهودی قسم میدهم ترا بخدائیکه خلق کرده است ترا ای مرغ اینکه با من بسخن در آئی بقدرت خدا تعالی پس بسخن در آمد مرغ

مستعبرا ثم قال انی کنت واکرا علی بعض الاشجار مع جملة الطیور عند الظهیرة واذا بطیر ساقط
با دیده گریان بعد از ان گفت بدرستیکه من بودم جای گیرنده در بعضی از درختان با گروهی از مرغان در وقت عصر ناگاه مرغی از هوا افتاد در میان ما

علینا وهو یقول ایها الطیور تأکلون وتتنعمون والحسین علیه السلام فی ارض کربلاء فی هذا
در حالتیکه او میگفت ای مرغان میخورید و لذت میبرید و حال انکه جناب امام حسین علیه السلام در زمین کربلا در این

الحر علی الرمضاء طریحا ظامیا والنحر دام وراسه مقطوع علی الرمح مرفوع ونسائه سبایا حفاة
گرمی هوا بر روی ریگستان انداخته شده و تشنه و خون از حلقوم مبارکش جاری و سرش بریده و بر نیزه بلند شده است و مخدرات او اسیر و پا برهنه

عرایا فلما سمعن بذلک تطایرن الی کربلاء فرایناه فی ذلک الوادی طریحا الغسل من دمه والکفن
و برهنه پس چون شنیدند این خبر را پرواز کردند بسوی کربلا پس دیدیم حجت خدا را در ان بیابان افتاده شده که غسل اش از خون او است و کفنش

الرمل السافی علیه فوقعنا کلنا علیه ننوح ونتمرغ بدمه الشریف وکان کل منا طار الی ناحیة فوقعت
ریگ ریخته بر بدن مبارک او است پس همه ما افتادیم بر بدن مطهرش که نوحه میکردیم و آغشته میشدیم بخون شریف و هر یکی از ما بیک طرفی پرواز کرد پس افتادم

فيما جرى على اهل بيته بعد قتله

انا في هذا المكان فلمّا سمع اليهودي ذلك تعجّب وقال لو لم يكن الحسين عليه السلام ذا قدرٍ رفيعٍ
من در اين مكان پس چون بشنيد يهودى اين قضيه را تعجب كرد و گفت اگر نبودى حسين عليه السلم صاحب قدر و منزلت بلند

عند الله نعم ما كان دمه شفاء من كلّ داءٍ ثمّ اسلم اليهودي واسلمت البنت قال السيّد ابن طاوس
در نزد خدا ابتغا نمى بود خون او شفا از همه دردها بعد از ان يهودى بشرف اسلام فائز شد و دختر نيز بدرك دين اسلام مشرف گرديد گفته است سيد بن طاوس

في اللهوف والشيخ ابن نما في مثير الاحزان واللفظ للسيّد ان عمر بن سعد لع بعث برأس الحسين ع
در لهوف و شيخ ابن نما ره در مثير الاحزان و عبارت حديث مر سيد راست به رستيكه عمر بن سعد لعنه الله فرستاد سر اقدس اطهر حجت خدا را

في ذلك اليوم وهو يوم عاشوراء مع خولي بن يزيد الاصبحي وحميد بن مسلم الازدي الى عبيد الله
در ان روز كه روز عاشورا است با خولى بن يزيد اصبحى لعنه الله و حميد بن مسلم ازدى بسوى عبيد الله بن زياد ملعون ولد الزنا

بن زياد لع وامر برؤس الباقين من اصحابه واهل بيته فنظّفت وسرّح مع شمر بن ذي الجوشن و
وامر كرد بسرهاى طاهرين باقى اصحاب و اهل بيت امام تم پس شسته شدند از خون و خاك و بفرستاد با شمر بن ذى الجوشن و | سرّح كمنع وطاء بالكسر خلاف الغطاء

قيس بن الاشعث وعمرو بن الحجاج فاقبلوا حتّى قدموا بها الكوفة واقام بقيّة يومه واليوم الثاني
قيس بن اشعث و عمرو بن الحجاج لعنهم الله پس اقبال نمودند رو بكوفه آوردند تا اينكه سرهاى طاهرين را بكوفه رسانيدند و اقامت كرد ابن سعد ملعون

الى زوال الشمس ثمّ رحل بمن تخلّف من عيال الحسين عليه السلم وحمل نسائه عليه السلم على احلاس
تا زوال آفتاب بعد از ان كوچ كرد با كسانيكه مانده بودند از عيال و اولاد امام عليه الصلوة والسلام و سوار كرد مخدرات حجت خدا را بر نمدهاى زير

اقتاب بغير وطاءٍ مكشّفات الوجوه بين الاعداء وهنّ ودائع خير الانبياء وساقوهنّ كما يساق سبي
قتبهاى اشتران به دون چيزى كه بر روى قتبها افكنند در حاليكه گشاده بود رويهاى ايشان در ميان دشمنان و حال آنكه ايشان امانتهاى اشرف

الترك في اشدّ المصائب والهموم قال السيّد ره وروي ان رؤس اصحاب الحسين عليه السلم كانت | والترك قوم م
ترك در سختترين مصيبتها و غمها گفته است سيد بن طاوس ره روايت شده است اينكه سرهاى مقدس اصحاب حجت خدا ثم بودند | ورّوم

ثمانية وسبعين راسًا فاقتسمتها القبائل لتتقرّب بذلك الى عبيد الله بن زياد لع والى يزيد بن
هفتاد و هشت سر پس قسمت كردند ايشان را قبايل كوفه براى اينكه تقرب گيرند بدين سبب بسوى ابن زياد ولد الزنا و بسوى يزيد بن معاويه لعنهم الله

معوية لع فجائت كندة بثلاثة عشر راسًا وصاحبهم قيس بن الاشعث لع وجائت هوازن باثني عشر | كندة كأنملة كبر بلد
پس آورد قبيله كنده سيزده سر و صاحب و رئيس ايشان قيس بن اشعث حرامزاده بود و آورد قبيله هوازن دوازده سر اطهر

راسًا وصاحبهم شمر بن ذي الجوشن وجائت تميم بسبعة عشر راسًا وجائت بنو اسد بستّة عشر راسًا
و صاحب و پيشكار ايشان شمر ولد الزنا بود لعنه الله و آورد قبيله تميم هفده سر انور و آورد قبيله بنى اسد شانزده سر

وجائت مذحج بسبعة عشر راسًا وجاء باقي الناس بثلاثة عشر راسًا وفي العوالم عن صاحب المناقب
و آورد قبيله مذحج هفده سر و آوردند باقى مردم ملاعين سيزده سر مبارك و در كتاب عوالم نقل كرده است از صاحب مناقب

وابن نما وابي مخنف ان عمر بن سعد لع لمّا دفع الراس الى خولي بن يزيد الاصبحي لع ليحمله الى ابن زياد لع
و ابن نما و ابى مخنف اينكه عمر بن سعد لعنه الله وقتيكه به او سر اقدس اطهر حجت خدا را به خولى بن يزيد اصبحى لعنه الله كه برد او را بسوى ابن زياد حرامزاده

اقبل به خولي لع ليلًا فوجد باب القصر مغلقًا فاتى به منزله وله امرأتان امرأة من بني اسد واخرى
آورد سر مقدس را خولى حرامزاده در شب پس يافت در قصر الاماره را بسته پس آورد سر مطهر را بخانه خود و آن ملعون را دو زن بود يكى از قبيله بنى اسد و ديگرى

حضرمية بقال لها النوار فاوى الى فراشها فقالت له ما الخبر فقال لها جئتك بالذهب هذا
از حضرمیه که او را نوار گفته میشد پس ان ملعون در فراش زن حضرمیه کردید پس زن حضرمیه ان ملعون را گفت که چیست خبر ان ملعون گفت زر از آورده ام اینست

راس الحسين معك في الدار فقالت ويلك جاء الناس بالذهب والفضة وجئت براس ابن رسول
سر حسین علیه السلام که با تو است در خانه پس حضرمیه گفت وای بر تو مردم زر و سیم آورده اند و آورده تو سر فرزند رسول خدا را

الله والله لا يجمع راسي وراسك وسادة ابدا قالت فقمت من فراشي وخرجت الى الدار ودعا بالاسدية
بحق خدا فراهم و جمع نمیکند سر من و سر ترا بالش هرگز حضرمیه گوید پس برخواستم از رخت خواب خود و بیرون شدم بسوی خانه که سر مطهر در آنجا بود و خوانده زن اسدیه را

فادخلها عليه فما زلت والله انظر الى نور مثل العمود يصعد من الاجانة التي فيها راس الحسين ع
پس او را بر فراش خود داخل ساخت پس پیوسته من سوگند بخدا نگاه میکردم بنوری مانند ستون که بلند میشد از تغاری که سر اطهر حجت خدا در آن بود

الى السماء ورايت طيورا بيضا ترفرف حولها وحول الراس وفي كتاب لب المذاب قال الواقدي لما
بسوی آسمان و دیدم مرغان چند سفید که بال و پر میزدند در اطراف تغار و اطراف سر مقدس و در کتاب لب المذاب مذکور است که گفته است واقدی چونکه

حمل الشمر لع راس الحسين عليه السلام جعله في مخلاة وذهب به الى منزله فوضعه على التراب وجعله
برداشت شمر ملعون سر اطهر امام علیه السلام را بگذاشت آنرا در توبره و ببرد او را بخانه خود پس بگذاشت او را بر روی خاک و بگذاشت او را

علي اجانة فخرجت امراته ليلا فرات نورا ساطعا عند الراس الى عنان السماء فجاءت الى الاجانة
در زیر تغاری پس بیرون رفت زن آن ملعون در شب پس بدید نوری را که بالا رونده است در پیش سر مقدس بسوی صفحات آسمان پس زن آمد بسوی تغار

فسمعت انينا تحتها فجاءت الى الشمر لع وقالت رايت كذا وكذا فاي شيء تحت الاجانة قال راس خارجي
پس بشنید ناله را در زیر آن بعد آمد بنزد شمر ولد الزنا و گفت دیدم چنین و چنین پس چه چیز است در زیر تغار گفت سر خارجی است

قتلته واريد اذهب به الى يزيد لع ليعطيني عليه مالا كثيرا قالت ومن يكون قال الحسين بن علي فصاحت
که کشتم او را و اراده دارم که ببرم آنرا بسوی یزید لعنة الله برای اینکه عطا نماید مرا بعوض آن مال بسیاری زن گفت که باشد او گفت حسین فرزند علی ع است پس زن صیحه کشید

وخرت مغشية عليها فلما افاقت قالت يا شر المجوس اما خفت من اله الارض والسماء ثم خرجت من
و بیهوش بیفتاد پس چون بهوش آمد گفت ای بدتر از آتش پرستان آیا نترسیدی از خداوند زمین و آسمان بعد از آن بیرون شد از

عنده باكية ورفعنا الراس وقبلته ووضعته في حجرها ودعت نساء يساعدنها بالبكاء عليه
از پیش آن ملعون گریه کننده و برداشت سر مطهر حجت خدا را و بوسید او را و بگذاشت او را در کنار خود و بخواند زنانی را که یاری کنند با وی گریه نمایند بر آن سر اقدس اطهر

وقالت لعن الله تعالى قاتلك فلما جنها الليل غلبها النوم فرات كان الحائط قد انشق بنصفين
و گفت لعنت کند خدا ای کشنده ترا پس چون فرا گرفت او را شب و خواب بر وی غالب شد پس در خواب دید گویا که دیوار بتحقیق به دو نصف منشق و پاره شد

وغشي البيت نور وجاءت سحابة فاذا فيها امراتان فاخذتا الراس فسئلت عنهما فقيل انهما
و فرو گرفت نوری خانه را و آمد ابری پس ناگه در میان ابر دو زن است پس آن دو زن گرفتند سر را بعد پرسید از ایشان پس گفته شد بدرستیکه ایشان

خديجة وفاطمة ثم رات رجالا وفي وسطهم انسان وجهه كالقمر ليلة تمامه فسئلت عنه فقيل
جناب خدیجه و جناب فاطمه علیهما السلم هستند بعد از آن دید چند مردی را که در میان ایشان انسانی است که روی او مانند ماه چهارده شبه است پس پرسید از او پس گفته شد

محمد وعن يمينه حمزة وجعفر واصحابه فبكوا وقبلوا الراس ثم جاءت خديجة وفاطمة الى امراة
که حضرت محمد مصطفی ص است و در طرف راست او حمزه و جعفر و باقی اصحاب او است پس همه ایشان بگریستند و سر مطهر را بوسیدند بعد از آن آمد جناب خدیجه و جناب فاطمه علیهما السلام بسوی زن الشمر

فيما جرى على اهل بيته بعد قتله

١٦ الشمر وقالت لها تمني ما شئت فان لك عندنا منة ويدا بما فعلت فان اردت ان نكون من
شمر ولد الزنا و فرمودند او را آرزو کن و بخواه آنچه دلت خواهد به درستیکه ترا در نزد ما منت و احسان است در عوض این نیکوئی که کرده پس اگر اراده نمائی اینکه
رفقائنا في الجنة فاصلحي امرك فانا منتظرون فانتبهت من النوم وراس الحسين في حجرها فجاء
در بهشت پس اصلاح آور کار خود را زیرا به درستیکه ما منتظر تو هستیم پس زن بیدار گشت از خواب در حالیکه سر مقدس و آمد اسلام الله علیه [illegible]
الشمر لع لطلب الراس فلم تدفعه اليه وقالت له يا عدو الله طلقني فانك يهودي والله لا اكون
شمر حرامزاده برای خواستن سر مبارک پس نداد او را با ملعون و گفت او را ای دشمن خدا طلاق ده مرا زیرا به درستیکه تو یهودی هستی بحق خدا نمیباشم
معك ابدا فطلقها فقالت والله لا ادفع اليك هذا الراس او تقتلني فضربها ضربة كانت منيتها
با تو هرگز پس آن ملعون طلاقش داد بعد زن گفت بحق خدا نمیدهم به تو این سر را تا اینکه بکشی مرا پس آن حرامزاده زن مرحومه را بزد چنان زدنی که مردن آن بیچاره
فيها وعجل الله بروحها الجنة وفي خبر ابي مخنف قال الطرماح بن عدي كنت في القتلى وقد وقعت بي الى
در آن زدن گردید و بزودی خدا تعالی روح او را بسوی بهشت فرستاد و در خبر ابی مخنف مذکور است که گفته است طرماح بن عدی که بودم در میان کشتگان [illegible]
في جراحات ولو حلفت لكنت صادقا اني كنت غير نائم اذ اقبل عشرون فارسا وعليهم ثياب بيض
زخمهائی و اگر سوگند یاد کنم هر آینه راست سوگند خورده ام به درستیکه من بیدار بودم ناگاه روی آورد بیست نفر سوار در حالیکه بر بدنهای ایشان جامهای سفید بود
يفوح منها المسك والعنبر فقلت في نفسي هذا عبيد الله بن زياد لع قد اقبل يطلب جثة الحسين ع
که بوی مشک و عنبر از انها میدمید پس گفتم با خود این عبید الله بن زیاد ملعون است که بتحقیق روی آورده است که طلب جستجو نماید جسد مطهر [illegible] را
ليمثل بها فجاؤا حتى صاروا قريبا منه فتقدم رجل الى جثة الحسين عليه السلم واجلسه قريبا منه
که مثله نماید او را پس سوارها آمدند تا اینکه نزدیک جسد مطهر گشتند پس پیش آمد مردی بسوی جسد مقدس امام [illegible] و او را نزدیک خود بنشانید
فاومى بيده الى الكوفة واذا بالراس قد اقبل فركبه على الجسد فعاد مثل ما كان بقدرة الله ثم وهو
بعد از ان بدست خود اشاره بسوی کوفه نمود ناگاه سر اقدس اطهر بتحقیق روی آورد پس آن را بر جسد مطهر [illegible] کرد پس برگشت بحالت [illegible] بقدرت خدا [illegible]
يقول يا ولدي قتلوك اتراهم ما عرفوك ومن شرب الماء منعوك وما اشد جراتهم على الله ثم التفت
[illegible] ای فرزند کشتند ترا آیا دیدی ایشان را [illegible] بسیار سخت [illegible] جرات ایشان بر خداوند [illegible] بعد توجه فرمود
الى من كان عنده فقال يا ابي ادم يا ابي ابرهيم ويا ابي اسمعيل ويا اخي موسى ويا اخي عيسى اما ترون ما
بکسانیکه در حضورش بودند پس فرمود ای پدرم آدم ای پدرم ابراهیم ای پدرم اسماعیل ای برادرم موسی ای برادرم عیسی آیا نمی بینید که چه
صنعت الطغاة بولدي لا انالهم الله شفاعتي يوم القيمة فتاملته فاذا هو رسول الله صلى الله عليه
کردند گروه طاغیان بفرزند من [illegible] شفاعت مرا در [illegible] قیامت پس تامل [illegible] کردم او را ناگاه دیدم که او جناب رسول الله [illegible]
واله وزاد السيد في انواره فجعلوا يبكون ويعزون النبي زمانا طويلا وهو يحثو التراب على راسه و
و علاوه کرده است سید جزائری ره در انوار خود پس شروع کردند که بگریند و تعزیت دهند رسول خدا را مدتی طولانی در حالیکه جناب پیغمبر [illegible] خاک را
شيبته الطاهرة والحسين عليه السلم يقص عليه ما صدر وما عملوه فيه حتى غشي عليه من البكاء وانا
و جناب مظلوم کربلا سلام الله علیه قصه میفرمود و عرض میکرد به جد بزرگوار خود آنچه صادر [illegible] و آنچه کرده بودند درباره خود تا اینکه اشرف کائنات از غش [illegible]
اسمعهم واشاهدهم فقاربوه وانطرح كما كان اولا مثنا وفي البحار والمنتخب عن سعيد بن المسيب
[illegible] میشنیدم احوال ایشان را [illegible] بعد از ان مفارقت کردند [illegible] در زمین شهید شده چنانکه در اول بود و در کتاب
منقول است از سعید بن مسیب در منتخب بحار

فيما جرى على اهلبيته بعد قتله

قال لما استشهد سيدي ومولاي الحسين عليه السلام وحج الناس من قابل دخلت على علي بن الحسين
که سعید گفته است چون شهید گردید آقا و مولای من جناب امام حسین علیه السلام و عازم حج شدند مردم در سال آینده داخل شدم بر حضور جناب سید السجاد علیه السلام
فقلت له يا مولاي قد قرب الحج فماذا تأمرني فقال عليه السلام امض على نيتك وحج فحججت فبينما
پس عرض کردم او را ای مولای من بتحقیق نزدیک شده است حج پس چه میفرمائی مرا پس حضرت فرمود که بر نیت خود باش و حج کن پس حج کردم در اثنای این
اطوف بالكعبة واذا برجل مقطوع اليدين ووجهه كقطع الليل المظلم وهو متعلق باستار الكعبة و
که طواف خانه خدا میکردم ناگاه مردی که دستهایش بریده و رویش مانند قطعه شب تاریک است و گیرنده از استار کعبه است
هو يقول اللهم رب هذا البيت الحرام اغفر لي وما احسبك ان تفعل ولو تشفع في سكان سمواتك
در حالیکه او میگفت خداوندا ای پروردگار این بیت الحرام بیامرز مرا و گمان نمیکنم اینکه ببخشائی مرا اگرچه شفاعت درباره من همه ساکنین آسمانها
وارضك وجميع ما خلقت لعظم جرمي قال سعيد بن المسيب فشغلت وشغل الناس عن الطواف حتى حف
و زمینهای تو و همه آنچه آفریده بکنند بعلت بزرگی گناه من گفته است سعید بن مسیب پس اعراض کردم و اعراض کردند مردم از طواف تا گرد او را
به الناس واجتمعنا عليه فقلنا يا ويلك لو كنت ابليس ما كان ينبغي لك ان تيأس من رحمة الله تعالى فمن انت
مردم گرفتند و فراهم شدیم بر سر او و گفتیم ای وای بر تو اگر تو شیطان باشی سزاوار نیست ترا اینکه مأیوس باشی از رحمت خدا پس کیستی تو
وما ذنبك فبكى وقال يا قوم انا اعرف بذنبي وبنفسي وما جنيت فقلنا له تذكره لنا فقال انا كنت
و گناه تو چیست پس بگریست و گفت ای قوم من داناترهستم بگناه خویش و بنفس خویش و بآنچه جنایه زده ام پس گفتیم او را ذکر بنمائی آنرا با گفت من بودم
جمالا لابي عبد الله الحسين عليه السلام لما خرج من المدينة الى العراق وكنت اراه اذا اراد الوضوء للصلوة
ساربان ابی عبد الله الحسین صلوات الله علیه و آله چون حضرت بیرون شد از مدینه بسوی عراق و بودم که میدیدم او را وقتیکه اراده وضو برای نماز میکردند
يضع سراويله عندي فارى تكة تغشي الابصار بحسن اشراقها وكنت اتمناها تكون لي حتى صرنا بكربلاء
مینهاد شلوار خود را در پیش من پس میدیدم بند ازارش را که خیره میکرد دیده ها را بجهة حسن و نیکوئی درخشندگیش و بودم که آرزو میکردم آنرا که مرا باشد تا اینکه بکربلا رسیدیم
وقتل الحسين عليه السلام وهي معه فدفنت نفسي في مكان من الارض فلما جن الليل خرجت من مكاني فرأيت
و کشته شد حجت خدا [illegible] و بند شلوار با وی بود پس مستور کردم خود را در جائی از زمین پس چون شب تاریک شد بیرون شدم از جای خود پس دیدم
من تلك المعركة نورا لا ظلمة ونهارا لا ليلا والقتلى مطرحين على وجه الارض فذكرت لخبثي وشقائي
در آن جنگگاه نوری را نه ظلمت و روزی نه شب در حالیکه کشتگان انداخته شده بودند بر روی زمین پس بیاد آوردم بعلت ناامیدی و بدبختی خود
التكة فقلت والله لاطلبن الحسين وارجو ان تكون التكة في سراويله فآخذها ولم ازل انظر في وجوه
بند ازار را پس گفتم بخدا سوگند هر آینه طلب مینمایم امام را و امید میدارم اینکه بوده باشد بند ازار در ازارش پس برمیدارم آنرا و پیوسته نظر میکردم در رویهای
القتلى حتى اتيت الى الحسين عليه السلام فوجدته مكبوبا على وجهه وهو جثة بلا راس ونوره مشرق
کشتگان تا اینکه آمدم بسوی حسین صلوات الله علیه پس یافتم او را انداخته شده بر روی خود در حالیکه او جسد بی سر و نورش درخشنده
مرمل بدمائه والرياح سافية عليه فقلت هذا والله الحسين عليه فنظرت الى سراويله كما كنت اراها
و بخونهای خود آغشته کرده شده و بادها افشانده خاک بر روی بود پس گفتم این جسد سوگند بخدا حسین است پس نگاه کردم به شلوارش چنانکه بودم که میدیدم آنرا
فدنوت منه وضربت بيدي الى التكة فاذا هو قد عقدها عقدا كثيرة فلم ازل احلها حتى حللت عقدة
پس نزدیک شدم بجسد مطهر حجت خدا و زدم دست خود را به بند ازار پس ناگاه دیدم که حضرت بتحقیق بند زده است آنرا بندهای بسیار پس پیوسته مشغول گشتم بگشودن بندها تا اینکه گشودم یک بندی

رمیتها

فيما جرى على اهل بيته بعد قتله

منها فمد يده اليمنى وقبض على التكة فلم اقدر على اخذ يدي عنها ولا اصل اليها فدعتني نفسي الملعونة

از بند ها پس امام عم بجنبید دست راست خود را و بگرفت بند شلوار را پس قادر نشدم بر گرفتن و کنار کشیدن دستش را از آن پس دعوت کرد مرا نفس ملعونه من

الى ان اطلب شيئا اقطع به يديه فوجدت قطعة سيف مطروح فاخذتها وانكيت على يده ولم ازل

بسوی اینکه جستجو کنم چیزی را که جدا سازم با آن دستهای او را پس یافتم پاره شمشیر انداخته شده را او بر داشتم آن را و تکیه زده رسانیدم بر دست او و پیوسته

القطعة بالكسر آخر من الباب الاول

اخزها حتى فصلتها عن زنده ثم نحيتها عن التكة ومددت يدي الى التكة لاحلها فمد يده اليسرى فقبض

میبریدم آن را تا اینکه جدا ساختم دست امام عم را از مفصل دستش بعده دور کردم دست مبارک را از بند ازار و دراز کردم دست خود را بسوی بند ازار که بکشایم

عليها فلم اقدر على اخذها فاخذت قطعة السيف ولم ازل اخزها حتى فصلتها عن التكة ومددت

پس قادر نگشتم بر اخذ و بر داشتن آن پس بر گرفتم همان پاره شمشیر را و پیوسته میبریدم آن را تا اینکه جدا کردم آن را از بند ازار و بکشیدم

يدي الى التكة لاخذها فاذا الارض ترجف والسماء تهتز واذا بغلبة عظيمة وبكاء ونداء وقائل يقول

دست خود را بسوی بند ازار که بگیرم آن را پس ناگاه دیدم زمین بحرکت میاید و آسمان مرتعش و در این هنگام غلبه عظیم شد و گریستن و فریاد بظهور آمد و گوینده که میگفت

ترجف من الباب الاول صعق كسمع

واابناه وامقتولاه واذبيحاه واحسيناه واغريباه يا بني قتلوك وما عرفوك ومن شرب الماء منعوك

که وا ابناه ای فرزند عزیز من کشته تو را و نشناختند ترا و از آشامیدن آب ترا منع کردند

فلما رايت ذلك صعقت ورميت نفسي بين القتلى واذا بثلاث نفر وامراة وحولهم خلائق وقوف

پس چون دیدم اینحالت را فریاد کشیدم و انداختم خود را در میان شهدا و در این اثنا ظاهر شد سه نفر مرد و یک زن و در حول ایشان خلائق بسیاری

وقد امتلات الارض بصور الناس واجنحة الملئكة واذا بواحد منهم يقول يا ابناه يا حسين فداك جدك

و بتحقیق پر گردید بصور مردم و با لهای ملئکه و در اینوقت یکی از ایشان میگفت ای فرزند من ای حسین فدای تو جد

وامك واخوك واذا بالحسين قد جلس وراسه على بدنه وهو يقول لبيك يا جداه يا رسول الله

و مادر و برادرت ناگاه امام حسین علیه السلم بتحقیق بنشست در حالتیکه سرش بر بدنش بود و او میگفت لبیک یا جداه

ويا ابتاه يا امير المؤمنين ويا اماه يا فاطمة الزهراء ويا اخاه المقتول بالسم عليكم مني السلم ثم انه

و ای برادرم کشته شده بزهر بر شما باد از من سلام بعد از آن امام عم

بكى وقال يا جداه قتلوا والله رجالنا يا جداه سلبوا والله نساءنا يا جداه يعز عليك ان ترى حالنا

بگریست و عرض کرد یا جداه کشتند سوگند بخدا مردان ما را یا جداه غارت کردند سوگند بخدا زنان ما را یا جداه دشوار میشود بر تو دیدن تو حال ما را

وما فعل الكفار بنا واذا هم جلسوا يبكون حوله على ما اصابه وفاطمة عليها السلم تقول يا اباه يا رسول

و آنچه را که کردند کفار بما و در اینوقت ایشان نشستند گریه میکردند در گرد او بر آن مصائبی که رسیده بود او را و جناب فاطمه عم میگفت که یا اباه

الله اما ترى ما فعلت امتك بولدي اتاذن لي ان اخذ من دم شيبه واخضب به ناصيتي والقى الله عز و

آیا نمی بینی آنچه را که کرده اند امت تو بفرزند من آیا اذن میدهی مرا اینکه بگیرم از خون ریش او و آغشته نمایم بآن پیشانی خود را و ملاقات نمایم خدای عز و جل را

خضب من الباب الثالث كخضب

جل وانا مختضبة بدم ولدي الحسين عليه السلم فقال لها خذي ونأخذ يا فاطمة فرايتهم ياخذون

در حالیکه من خضاب کننده باشم بخون فرزندم حسین علیه السلم پس جناب رسول خدا او را فرمود بگیر و بگیریم یا فاطمه پس دیدم ایشان را که میگرفتند

من دم شيبه وتمسح به فاطمة ناصيتها والنبي صلى الله عليه وآله وعلي عليه السلم والحسن عليه السلم

از خون محاسن شریف او و مسح میکرد با خون جناب فاطمه عم پیشانی خود را و جناب رسول خدا و جناب امیر المؤمنین و جناب امام حسن علیهم السلم



فيما جرى على اهل بيته بعد قتله

يمسحون به نحورهم وصدورهم وايديهم الى المرافق وسمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول ١٦٣
مسح میکردند بآن گلو و سینه های خود را و دستهای خود شانرا تا مرفقها و شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که میفرمود
فديتك يا حسين يعز والله علي ان اراك مقطوع الراس مرمل الجبينين دامي النحر مكبوبا على قفاك
فدای تو گردم یا حسین دشوار میشود بحق خدا بر من اینکه می‌بینم ترا سر بریده و جبینها خون آلود گردیده شده و گلو بخون بسته و افتاده بر روی پشت
قد كساك الذاري من الرمول وانت طريح مقتول مقطوع الكفين يا بني من قطع يدك اليمنى وثنى
بتحقیق پوشانیده است ترا باد از ریگها و تو بر زمین انداخته شده و کشته و دستها بریده هستی ای فرزند که برید دست راست ترا و جفت کرد
باليسرى فقال يا جداه كان معي جمال من المدينة وكان يراني اذا وضعت سراويلي للوضوء فيتمنى
با دست چپ پس گفت یا جداه بود با من ساربانی از مدینه و میدید مرا وقتیکه مینهادم ازار خود را برای وضو پس آرزو میکرد
ان تكون تكتي له فما منعني ان ادفعها اليه الا لعلمي انه صاحب هذا الفعل فلما قتلت خرج يطلبني
اینکه باشد بند ازار من او را پس منع نکرد مرا از اینکه بدهم آنرا باو مگر دانستن من اینکه او صاحب اینکار است و این کار را خواهد کرد پس وقتیکه کشته شدم بیرون شد که طلب میکرد مرا
بين القتلى فوجدني جثة بلا راس فتفقد سراويلي فرأى التكة وقد كنت عقدتها عقدا كثيرة فضرب
در میان کشتگان پس یافت مرا تنی بی سر پس جست ازار مرا و دید بند ازار را و بتحقیق بودم که گره زده بودم آنرا گرههای بسیار پس برد
بيده الى التكة فحل عقدة منها فمددت يدي اليمنى فقبضت على التكة فطلب في المعركة فوجد
دست خود را به بند ازار و بگشود گرهی را از گرهها پس بکشیدم دست راست خود را و بگرفتم بند ازار را پس طلب کرد در جنگگاه و یافت
قطعة سيف مكسور فقطع به يميني ثم حل عقدة اخرى فقبضت على التكة بيدي اليسرى لئلا
پاره شمشیر شکسته را و برید بآن دست راست مرا بعد از آن بگشود گره دیگر پس فرا گرفتم بند ازار را به پنجه دست چپ خود برای اینکه
يحلها فتنكشف عورتي فحز يدي اليسرى فلما اراد حل التكة حس بك فرمى بنفسه بين القتلى فلما
نگشاید آنرا پس برهنه بمانم پس برید دست چپ مرا بعد چون اراده کرد گشودن بند ازار را احساس کرد ترا پس بینداخت خود را در میان کشتگان پس چون
سمع النبي صلى الله عليه وآله بكى بكاء شديدا واتى الى بين القتلى الى ان وقف نحوي فقال ما لي
بشنید جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله گریست گریه سخت و آمد بسوی من در میان کشتگان تا اینکه بایستاد در جانب من پس فرمود مرا
وما لك يا جمال تقطع يدين طالما قبلهما جبرئيل وملائكة الله اجمعون وتباركت بهما اهل
و ترا چه بود ای ساربان که میبری دو دستهائی را که بسیار بوسیده بودند آنها را جبرئیل و همه ملائکه خداوند عالمیان و بسیار تبرک اخذ کرده بودند بآنها دو دست اهل آسمانها
[illegible]
السموات والارضين اما كفاك ما صنع به الملاعين من الذل والهوان هتكوا نساءه من بعد
و زمینها آیا کفایت نکرد ترا آنچه کرده بودند او را فرقه ملاعین از مذلت و خواری غارت کردند مخدرات طاهرات او را بعد از
الخدور واسدال الستور سود الله وجهك يا جمال في الدنيا والاخرة وقطع الله يديك ورجليك
حجابها و فرو گشتن پرده ها بعد از آنکه در حجاب و پرده بودند سیاه نماید خدا ایجمال روی ترا ای جمال در دنیا و آخرت و جدا سازد خدا ایجمال دستها و پاهای ترا
وجعلك في حزب من سفك دماءنا وتجرأ على الله تعالى فما استتم دعاءه صلوات الله عليه وآله حتى
و بگرداند ترا در جمله گروه کسانیکه ریختند خونهای ما را و جرئت کردند بر خداوند عالم پس باخر نرسانیده بود دعای خود را صلوات الله علیه و آله تا اینکه
حسست بالكسر
شلت يداي وحسست بوجهي كانه البس قطعا من الليل مظلما وبقيت على هذه الحالة فجئت الى
شل شدند دستهای من و دریافت کردم روی خود را گویا که آن پوشیده گردیده شده است به پاره تاریکی از شب و ماندم بر اینحالت پس آمدم بسوی

هذا

فيما جرى على أهلبيته بعد قتله

هذا البيت أستشفع وأنا أعلم أنّه لا يغفر لي أبداً فلم يبق في مكّة أحد إلّا وسمع حديثه ونفر بـ
این خانهٔ خدا که طلب شفاعت نمایم و حال آنکه من میدانم اینکه مغفرت نمیشود مرا هرگز پس نماند در مکه احدی مگر اینکه بشنید حدیث و قصهٔ آن ملعون را و نفرت جستند

إلى الله بغم بلعنته وكلّ يقول حسبك ما جنيت يا لعين وسيعلم الذين ظلموا أيّ منقلب ينقلبون
بسوی خدای عزوجل بلعن کردن با او و همه مردم میگفت که کافیست ترا آنچه جنایت و گناه کردهٔ ای ملعون و زود باشد که بدانند کسانیکه ظلم کردند که بکدام مکان بازگردند

قال المفيد ره ولمّا ارتحل ابن سعد لع خرج قوم من بني أسد كانوا نزولاً بالغاضرية إلى الحسين عليه السلم
گفته است شیخ مفید ره چون کوچ کرد ابن سعد ملعون بیرون آمد قومی از قبیلهٔ بنی اسد که بودند نازل و سکنی کننده در زمین غاضریه یعنی کربلا بسوی امام عم

وأصحابه فصلّوا عليهم ودفنوا الحسين عليه السلم حيث قبره الآن ودفنوا ابنه علي بن الحسين عليه السلم
و اصحاب او پس نماز کردند ایشان را و دفن کردند جسد مطهر حجت خدا را در محلی که الآن ضریح مقدس او هست و دفن کردند فرزند او جناب علی اکبر علیه السلم را که از جناب

حفر من الباب الثاني

الأصغر عند رجليه وحفروا للشهداء من أهل بيته وأصحابه الذين صرعوا حوله ممّا يلي رجلي الحسين
کوچک بود در طرف پای پیش و قبر کندند برای سایر شهدا علیهم السلم از اهلبیت و اصحابش که شهید شده بودند در طرف ضریح مقدس پای و از آن طرفی که

وجمعوهم ودفنوهم جميعاً معاً ودفنوا العبّاس بن علي في موضعه الذي قتل فيه على طريق
دایهٔ آن مطهر بود ایشان را فراهم کرده و همه ایشان را دفن کردند با هم و دفن کردند جناب عباس علیه السلم را در مکان خودش که شهید کشته شد در آنجا در راه

الغاضرية حيث قبره الآن وفي البحار قال قال ابن شهر اشوب وكانوا يجدون لأكثرهم قبوراً ويرون
غاضریه در مکانی که الآن ضریح مقدس اوست و در بحار گفته است که گفته است ابن شهر آشوب که اهل غاضریه می‌یافتند با کثر شهدا تمام قبرها حاضر و میدیدند

طيوراً بيضاً انتهى وفي بعض الكتب المعتبرة عن كتاب أسرار الشهادات روي أنّه لمّا ارتحل عمر بن سعد لع
مرغهای سفید را و در بعض کتب معتبره از کتاب اسرار الشهادات منقولست که روایت شده است اینکه چون کوچ کرد عمر بن سعد حرامزاده

من كربلاء وساروا بالسبايا والرؤس إلى الكوفة نزل بنو أسد مكانهم وبنوا بيوتهم وذهبت نساؤهم
از کربلا و بردند اسرای اهلبیت عصمت و سرهای مطهر را بسوی کوفه نازل شدند مردمان قبیلهٔ بنی اسد در مکان خودشان و خیمه‌ها را خودشان زدند و رفتند زنان

مسناة بضم الميم وتشديد النون

إلى الماء إذا هنّ رأين جثثاً حول المسنّاة وجثثاً نائية عن الفرات وبينهنّ جثّة قد جللتهم بأنوارها
بسوی آب ناگاه زنان دیدند جسدها را که نهاده اند در کرد آب کرفتگاه و جسدها را دور از فرات و در میان ایشان بدنیست که بتحقیق روشن کرده است ایشان را

وعطّرتهم بطيبها فصاحت النساء وقلن هذا والله جسد الحسين عليه السلم وأهل بيته فرجعن إلى
و معطر ساخته است آنها را به عطر خویش پس ناله کشیدند زنان و گفتند این جسد بحق خدا جسد حسین علیه السلم است و جسدهای اهلبیت او است پس برگشتند

بيوتهنّ صارخات وقلن يا بني أسد أنتم جلوس في بيوتكم وهذا الحسين وأهل بيته وأصحابه مجزّرو
بخانه‌های خودشان ناله و فریاد کشنده و گفتند ای مردم بنی اسد شما نشسته در خانه‌های خویش و حال آنکه این حسین و اهلبیت و اصحاب او نحر کرده شده اند

كالأضاحي على الرمال وتسفي عليهم الرياح فإن كنتم على ما نعهده فيكم من المحبّة والموالاة
مانند قربانیها بر روی ریگها و بر میافشانند بادها بر ایشان خاکها را پس اگر بوده اید شما ثابت بر آنچه میشناسیم آنرا در شما از محبت و پیروی کردن اهلبیت

فقوموا وادفنوا هذه الجثث فإن لم تدفنوها تولّى دفنها بأنفسنا فقال بعضهم لبعض إنّا نخشى
پس برخیزید و دفن نمائید این ابدان طاهرین را پس اگر دفن ننمائید ایشان را مباشر میشویم به دفن ایشان به نفسهای خود پس مردان قبیله با یکدیگر گفتند

من ابن زياد وابن سعد لع أن تصبحنا خيلهم فينهبونا أو يقتلون أحدنا فقال كبيرهم الرأي أن
از ابن زیاد و ابن سعد لعنة الله علیهما از اینکه سوارهای ایشان بر سر ما ریخته پس غارت کنند ما را یا بکشند یکی را از ما پس گفت بزرگ ایشان رای آنست

كذا في نسخة أهل البيت والظاهر حذف نون الجمع



فيما جرى على اهل بيته بعد قتله

يجعل لنا عينا تنظر الى طريق الكوفة ونحن نتولى دفنهم فقالوا ان هذا الرأي لسديد ثم انهم وضعوا
که بگماریم برای خویش نگاهبانی که نگاه کنند بسوی راه کوفه و ما مباشر شویم بدفن کردن ایشان پس گفتند بدرستیکه این رای هر آینه رای محکم است بعد از آن بدرستیکه ایشان گماشتند
لهم عينا واقبلوا الى جسد الحسين عليه السلام وصار لهم بكاء وعويل ثم انهم اجتهدوا على ان يحركوه
برای خود جاسوسی را و روی آوردند بسوی جسد مطهر حضرت شاه شهیدان و بگردید ایشان را ناله کردن و گریستن بعد از آن بدرستیکه ایشان جهد نمودند بر اینکه حرکت دهند جسد مطهر را
من مكانه فيشقوا له ضريحا فلم يقدروا ان يحركوا عضوا من اعضائه فقال كبيرهم ما ترون قالوا
از مکان خود پس بکنند برای او قبر را پس قادر نشدند اینکه حرکت دهند عضوی را از اعضای مبارکش پس گفت بزرگ ایشان چه رای دارید گفتند
الرأي ان نجتهد اولا في دفن اهل بيته ثم نرى رأينا فيه فقال كبيرهم كيف يكون لكم وما فيكم
رای ما اینست که سعی کنیم اول در دفن کردن اهل بیت او بعد ملاحظه نمائیم رای خود را در باب آنحضرت پس گفت بزرگ ایشان چگونه میسر میشود شما را حال آنکه نیست در میان شما
من يعرف من هذا ومن هذا وهم كما ترون جثث بلا رؤوس قد غيرتهم الشمس والتراب من الريح فلربما
کسیکه این شهید را از دیگری بشناسد و ایشان چنانکه می‌بینید بدنهای بی‌سر هستند که بتحقیق تغییر داده است ایشان را آفتاب و خاکی که از باد برانگیخته شده است پس ای بسا
نسئل عنهم فما الجواب فبينما هم في الكلام اذ طلع عليهم اعرابي على متن جواده فلما رأوه انكشفوا
سؤال کرده میشویم از ایشان پس چیست جواب پس ایشان در این سخن بودند ناگاه آشکار شد برایشان یکنفر اعرابی در حالیکه بر اسب خود سوار بود پس زمانیکه دیدند او را کنار کشیدند
عن تلك الجثث الزواكي فاقبل الاعرابي ونزل عن ظهر جواده الى الارض وصار منحنيا كهيئة
از آن تنهای پاکیها   قائد گوید روی آورد اعرابی و نازل شد از پشت اسب خود بر زمین   و پشت خود را خم گردانید مانند است
الراكع حتى اتى ورمى بنفسه على جسد الارض وجعل يقبله تارة ويشمه اخرى وقد بل لثامه من
رکوع کننده تا باینحالت آمد و انداخت خود را بر روی جسدی در زمین و شروع کرد اینکه میبوسید او را یکبار و میبوئید او را یکبار دیگر و بتحقیق ترگشت نقاب او از
دموع عينيه ثم رفع راسه ونظر الينا فقال ما كان وقوفكم حول هذه الجثث فقالوا اتينا
اشک چشمانش بعد از آن بلند ساخت سر خود را و نظر کرد بسوی ما پس فرمود چیست ایستادن شما در گرد این جسدها پس گفتند آمده‌ایم
لنتفرج عليها فقال ما كان هذا قصدكم فقالوا نعم يا اخا العرب الان نطلعك على ما في ضمائرنا
که تفرج و تماشا کنیم بر ایشان پس فرمود قصد شما این نیست   گفتند بلی یا اخا العرب اکنون مطلع سازیم ترا بر آنچه در دلهای ما است
اتينا لندفن جسد الحسين عليه السلام فلم نقدر ان نحرك عضوا من اعضائه ثم اجتهدنا في دفن
آمده‌ایم برای اینکه دفن کنیم جسد مطهر حضرت را پس قادر نشدیم بر اینکه حرکت دهیم عضوی را از اعضایش بعد از آن جهد کردیم در دفن کردن
اهل بيته وما فينا من يعرف من هذا ومن هذا وهم كما ترى جثث بلا رؤوس قد غيرتهم الشمس والتراب
اهل بیت او و نیست در میان ما که بشناسد این کیست و این کیست و ایشان چنانکه می‌بینی تنهای بی‌سر هستند بتحقیق که از حال خود بگردانیده است ایشان را آفتاب و خاک
فبينما نحن في الكلام اذ طلعت علينا فحسبنا انك من اصحاب ابن زياد فانكشفنا عن تلك الجثث
پس در این اثنا که ما در سخن بودیم ناگاه آمدی نزد ما پس ترسیدیم از اینکه تو از اصحاب ابن زیاد ملعون بوده باشی پس بکنار شدیم از این ابدان
قال فقام فخط لنا خطا وقال احفروا ههنا ففعلنا فيها فقال قدموا هذا واخروا هذا فوضعنا
راوی گوید پس برخواست اعرابی و کشید برای ما خطی و فرمود بکنید اینجا را پس بکندیم در آنجا پس فرمود مقدم بدارید این بدن را و مؤخر بدارید این را پس بنهادیم در قبر
سبعة عشر جثة بلا راس ثم خط لنا خطا فقال احفروا ههنا ففعلنا فوضعنا فيها باقي الجثث
هفده تن بی‌سر را بعد از آن کشید برای ما خطی و فرمود بکنید اینجا را   پس کندیم و بنهادیم در آن باقی بدنها را



واستمع

فيما جرى على اهل بكيته بعد قتله

وَاسْتَثْنَى مِنْهَا جُثَّةً وَاحِدَةً وَاَمَرَنَا اَنْ نَشُقَّ لَهَا ضَرِيحًا مِمَّا يَلِي الرَّاْسَ الشَّرِيفَ فَفَعَلْنَا فَدَفَنَّاهَا

وكنار كرد ازان تنها تنى را وامر فرمود ما را اينكه بكنيم بران قبرى از طرف بالاى ضريح مقدس جثت مذ ام پس كرديم در دفنش كرديم

ثُمَّ اَقْبَلْنَا عَلَيْهِ لِنَغِيبَهُ عَلَى جَسَدِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاِذَا هُوَ يَقُولُ لَنَا بِخُضُوعٍ وَخُشُوعٍ اَنَا

بعد ازان روى آورديم بر اعرابى كه يارى كنيم او را در دفن جسد مطهر جناب مظلوم كربلا روحنا فداه در اين هنگام او ميفرمود ما را با تضرع و فروتنى من

اَكْفِيكُمْ اَمْرَهُ فَقُلْنَا لَهُ يَا اَخَا الْعَرَبِ كَيْفَ تَكْفِينَا اَمْرَهُ وَكُلَّمَا قَدِ اجْتَهَدْنَا عَلَى اَنْ نُحَرِّكَ عُضْوًا مِنْ

كفايت ميكنم از شما امر او را پس گفتيم او را يا اخا العرب چگونه كفايت ميكنى از ما امر او را و حال آنكه هر گاه ما بتحقيق جهد كرديم بر اينكه بجنبانيم عضوى را از

اَعْضَائِهِ فَلَمْ نَقْدِرْ عَلَيْهِ فَبَكَى بُكَاءً شَدِيدًا فَقَالَ مَعِيَ مَنْ يُعِينُنِي ثُمَّ اِنَّهُ بَسَطَ كَفَّيْهِ تَحْتَ ظَهْرِهِ

اعضايش پس قادر نشديم بر آن پس بگريست گريستن سخت پس فرمود كه با من كسى هست كه يارى ميكند مرا بعد ازان بدرستيكه او بگشاد دو دستهاى

الشَّرِيفِ وَقَالَ بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَفِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللّٰهِ هٰذَا مَا وَعَدَنَا اللّٰهُ وَرَسُولُهُ

و فرمود

وَصَدَقَ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ ثُمَّ اَنْزَلَهُ وَحْدَهُ وَلَمْ

بعد ازان فرود آورد او را به قبر تنها و

يُشْرِكْ مَعَهُ اَحَدًا مِنَّا ثُمَّ وَضَعَ خَدَّهُ بِنَحْرِهِ الشَّرِيفِ وَهُوَ يَبْكِي فَسَمِعْنَاهُ يَقُولُ طُوبَى لِاَرْضٍ تَضَمَّنَتْ

شريك نكرد با خود يكى را از ما بعد بنهاد روى خود را بگلوى شريفش در حاليكه او گريه ميكرد پس شنيديم از او كه ميفرمود خوشا بر زمينى را كه در ميان گرفت

جَسَدَكَ الشَّرِيفَ اَمَّا الدُّنْيَا فَبَعْدَكَ مُظْلِمَةٌ وَالْآخِرَةُ فَبِنُورِكَ مُشْرِقَةٌ اَمَّا الْحُزْنُ فَسَرْمَدٌ وَاللَّيْلُ

جسد شريف ترا اما دنيا پس بعد از تو تاريك است و آخرت بنور تو روشن است اما حزن و اندوه پس دائم است و اما شب

فَمُسَهَّدٌ حَتَّى يَخْتَارَ اللّٰهُ لِي دَارَكَ الَّتِي اَنْتَ مُقِيمٌ بِهَا فَعَلَيْكَ مِنِّي السَّلَامُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ

پس بيدار كرده شده است تا اينكه بر گزيند خدا براى من منزل ترا كه تو در آنجا مقيم هستى پس بر تو باد سلام از من يا ابن رسول الله و رحمة الله

وَبَرَكَاتُهُ ثُمَّ شَرَّجَ عَلَيْهِ اللَّبِنَ وَاَهَالَ عَلَيْهِ التُّرَابَ ثُمَّ وَضَعَ كَفَّهُ عَلَى الْاَرْضِ وَخَطَّهُ بِاَنَامِلِهِ وَكَتَبَ

و بركاته بعد ازان بر گرد ضريح مقدس خشتها را بچيد و خاك را بر روى آن بريخت پس ازان بنهاد كف دست خود را بر زمين و خط كشيد از انگشتهاى

هٰذَا قَبْرُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ الَّذِي قَتَلُوهُ عَطْشَانًا غَرِيبًا ثُمَّ الْتَفَتَ اِلَيْنَا

كه اين قبر حسين بن على بن ابيطالب عليهما السلام است چنين حسينى كه بكشتند او را تشنه و غريب بعد ازان بسوى ما توجه فرمود

وَقَالَ انْظُرُوا هَلْ بَقِيَ اَحَدٌ قَالُوا نَعَمْ يَا اَخَا الْعَرَبِ قَدْ بَقِيَ بَطَلٌ مَطْرُوحٌ حَوْلَ الْمُسَنَّاةِ وَحَوْلَهُ جُثَّتَانِ وَ

و گفت نگاه كنيد كه آيا مانده است يكى عرض كردند بلى يا اخا العرب بتحقيق مانده است شجاعى انداخته شده در طرف آب خور و نگاه در گرد او دو جسد مى دارد

كُلَّمَا قَدْ حَمَلْنَا جَانِبًا مِنْهُ سَقَطَ الْآخَرُ لِكَثْرَةِ ضَرْبِ السُّيُوفِ وَالسِّهَامِ فَقَالَ امْضُوا بِنَا اِلَيْهِ فَمَضَيْنَا

و هر وقت كه بتحقيق برداريم طرفى را از آن بدن بيفتد طرف ديگر بسبب بسيارى ضربت تيغ و تيرها پس فرمود برويد با ما بسوى او پس رفتيم

اِلَيْهِ فَلَمَّا رَآهُ انْكَبَّ عَلَيْهِ يُقَبِّلُهُ وَيَبْكِي وَيَقُولُ عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا يَا قَمَرَ بَنِي هَاشِمٍ فَعَلَيْكَ

بسوى پس چون ديد او را بر روى خود بر افتاد بران كه ميبوسيد او را و ميگريست و ميفرمود بر سر دنيا بعد از تو خاك اى قمر بنى هاشم پس بر تو باد

مِنِّي السَّلَامُ مِنْ شَهِيدٍ مُحْتَسِبٍ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ ثُمَّ اَمَرَنَا اَنْ نَشُقَّ لَهُ ضَرِيحًا فَفَعَلْنَا ثُمَّ اَنْزَلَهُ وَحْدَهُ

از من سلام از شهيد مزد گيرنده از خدا و رحمة الله و بركاته بعد ازان امر فرمود ما را باينكه بشكافيم براى او ضريحى پس كرديم بعد ازان او را تنها

لبن كلنف و نوضع بالكسر و بكسر نين ق مضى كرمى

فيما جرى على اهل بيته بعد قتله

ولم يشرك معه احدا منا ثم شرج عليه اللبن واهال عليه التراب ثم امرنا بدفن الجثتين حوله ففعلنا

و شریک نساخت با خود احدی را از ما بعد از ان بچید بر گرد ان خشتها را و بریخت بر روی ان خاک را بعد امر فرمود ما را بدفن کردن ان دو بدن که در طرف او بود پس بکردیم

ثم مضى الى جواده فتبعناه ودرنا عليه لنسئله عن نفسه واذا به يقول اما ضريح الحسين عليه السلام

بعد از ان بگذشت بسوی اسب خود پس از پی او افتادیم و دور زدیم بر سر او که سؤال کنیم و بپرسیم از خود او و در این هنگام او بفرمود که اما ضریح حسین صلوات الله علیه و اله

فقد عرفتموه علمتم واما الحفيرة الاولى ففيها اهل بيته والاقرب اليه ولده علي الاكبر واما

پس بتحقیق بشناختید ان را و اما گور اول پس در او است اهل بیت او و نزدیکتر بسوی او فرزندش علی اکبر علیه السلام است و اما

الحفيرة الثانية ففيها اصحابه واما القبر المنفرد فهو حامل لواء الحسين عليه السلام حبيب بن مظاهر

گور دویم پس در او است اصحاب او و اما قبر تنها پس او بردارنده علم امام علیه السلام حبیب بن مظاهر است

واما البطل المطروح حول المسناة فهو العباس بن امير المؤمنين عليه السلام واما الجثتان فهما من

و اما ان شجاع انداخته شده در طرف آب خور نگاه پس او عباس بن امیر المؤمنین علیهما السلام است و اما ان دو جسد پس ایشان از

اولاد امير المؤمنين عليه السلام فاذا سئلكم سائل فاعلموه فقلنا له يا اخا العرب نسئلك بحق الجسد

اولاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام است پس هرگاه بپرسد از شما پرسنده پس نشان بدهید او را بعد گفتیم او را که یا اخا العرب سؤال میکنیم از تو بحق ان جسد که

الذي واريته بنفسك وما اشركت معك احدا منا من انت فبكى بكاء شديدا وقال انا امامكم علي

پنهان کردی او را بنفس خود و شریک نساختی با خود احدی را از ما که تو کیستی پس بگریست گریستن شدید و فرمود من امام شما علی بن الحسین هستم

بن الحسين عليه السلام فقلنا له انت علي فقال نعم فغاب عن ابصارنا وفي نظم الزهراء عن المنتخب

صلوات الله وسلامه علیهما پس عرض کردیم او را تو علی هستی فرمود بلی پس غایب گردید از چشمهای ما و در کتاب نظم الزهراء است نقل کننده از منتخب

وكذا في المعدن روي ان المنافقين من بني امية تركوا الحسين عليه السلام على وجه الارض ملقى بغير دفن

و همچنین در کتاب معدن مسطور است که روایت شده است به درستیکه منافقین از بنی امیه لعنهم الله بگذاشتند امام علیه السلام را بر روی زمین افتاده شده بدون دفن

وكذلك اصحابه وجاء اما البناء قصدا وعيادا وعروهن على مصارع ال الرسول فلما رات ام كلثوم

و همچنین اصحاب او را و آوردند زنان طاهرات را از روی قصد و دشمنی و برهنه کردند ایشان را بر افتادنگاهها اولاد رسول خدا پس چون بدید جناب ام کلثوم علیها السلام

اخاها الحسين عليه السلام وهو مطروح على الارض تسفوا عليه الرياح وهو مكبوب مسلوب وقعت

برادر خود امام علیه السلام را در حالیکه او انداخته شده است بر روی زمین که خاک را بر روی ان بادها بر افشانند و او بر روی افتاده و غارت شده است بیفتاد

من على البعير الى الارض وحضنت اخاها الحسين عليه السلام وهي تقول ببكاء وعويل يا رسول الله

از پشت اشتر بر زمین و خود را بر روی بدن مبارک برادر خود حجت خدا انداخت در حالیکه او میفرمود با گریستن و ناله کردن یا رسول الله

انظر الى جسد ولدك ملقى على الارض بغير غسل وكفنه الرمل السافي عليه وغسله الدم الجاري من

نگاه کن بجسد فرزند خود انداخته شده بر روی زمین است بدون غسل و کفن او ریگ ریخته بر او است و غسل او خون جاری از دو رگ گردن مبارک او است

وديه وهؤلاء اهل بيته يساقون سبايا في سبي الذل ليس لهم محام يمانع عنهم ورؤس اولاده

و اینها اهل بیت او است که رانده میشوند اسیران در اسیری خواری نیست ایشان را حمایت کننده که منع نماید ظلم را از ایشان و سرهای اولاد او

مع راسه الشريف على الرماح كالاقمار وفي اللهوف فلما نظر النسوة الى القتلى صحن وضربن وجوههن

با سر شریف خود بر سر نیزه‌ها مانند ماهها است و در لهوف مذکور است پس چون نگاه کردند مخدرات طاهرات بسوی شهیدان صیحه کشیدند و طپانچه بر رویهای خود شان زدند

شبح کفرح

حضن من الباب الاول الوصل کمکاس

صحن بکسر العاد من الباب الثالث

قال

فيما جرى على أهل بيته بعد قتله

قال فوالله لا أنسى زينب بنت علي عليها السلام وهي تندب الحسين عليه السلام وتنادي بصوت حزين

راوی گوید پس سوگند بخدا فراموش نمیکنم جناب زینب دختر علی علیها السلم را هنگامیکه ندبه و نوحه میکرد حسین علیه السلم را و ندا مینمود با آواز حزین

وقلب كئيب يا محمداه صلى عليك مليك السماء هذا حسين مرمل بالدماء مقطع الأعضاء وبناتك

و دل غمگین یا محمداه صلوات فرستد بر تو مالک آسمان این حسین تو است که آغشته بخونها و بریده اعضاء است و دختران تو

سبايا إلى الله المشتكى وإلى محمد المصطفى وإلى علي المرتضى وإلى حمزة سيد الشهداء وا محمداه هذا حسين بالعراء تسفي

اسیرانند شکایت بسوی خداوند است و بسوی محمد مصطفی است و بسوی علی مرتضی است و بسوی حمزه سید الشهداء است وا محمداه این حسین است افتاده بر زمین بیگیاه خاک

عليه الصبا قتيل أولاد البغايا يا حزناه يا كرباه اليوم مات جدي رسول الله صلى الله عليه وآله يا أصحاب

باد صبا بر جسد مبارکش و کشته اولاد زنان زناکاران است یا حزناه و یا کرباه امروز از دنیا رحلت فرموده است جد من رسول خدا ای اصحاب

محمداه هؤلاء ذرية المصطفى يساقون سوق السبايا وفي بعض الروايات يا محمداه بناتك سبايا

محمداه اینها ذریه حضرت مصطفی است که رانده میشوند مانند راندن اسیران و در بعض روایات یا محمداه دختران تو اسیرانند

وذريتك مقتلة تسفي عليهم ريح الصبا وهذا حسين مجزوز الرأس من القفاء مسلوب العمامة و

و ذریه تو کشته شده خاک را باد صبا بر ایشان میافشاند و این حسین است بریده سر از پشت و غارت شده عمامه و

الرداء بأبي من عسكره في يوم الاثنين نهبا بأبي من فسطاطه مقطع العرى بأبي من لا هو غائب فيرتجى

رداء اوست پدرم فدای کسی است که لشکرش در روز دوشنبه غارت کرده شده پدرم فدای کسی که سراپرده او بریده پدرم فدای کسی باد که نه او غائب است

ولا جريح فيداوى بأبي من نفسي له الفداء بأبي المهموم حتى قضى بأبي العطشان حتى مضى بأبي من شيبته

و نه زخمدار است پس او را که دوا کرده شود پدرم فدای کسی است که جان من فدای او است پدرم فدای کسی باد که محزون و اندوهگین بود تا اینکه ملاقات خدا نمود پدرم

تقطر بالدماء بأبي من جسمه طرح بالعراء بأبي من جده رسول إله السماء بأبي من هو سبط نبي الهدى

قطرات خونها میریخت پدرم فدای کسی است که جسم او انداخته شده است بر روی صحرای بیگیاه پدرم فدای کسی است که جد او رسول خداوند آسمان است پدرم فدای کسی

بأبي محمد المصطفى بأبي خديجة الكبرى بأبي علي المرتضى بأبي فاطمة الزهراء سيدة النساء بأبي من ردت

پدرم فدای فرزند محمد مصطفی است پدرم فدای فرزند خدیجه کبری است پدرم فدای فرزند علی المرتضی است پدرم فدای فرزند فاطمه زهرا سیده نساء است پدرم فدای فرزند کسی

عليه الشمس حتى صلى قال الراوي فأبكت والله كل عدو وصديق وفي المنتخب نادت زينب بنت علي

بروی آفتاب تا نماز را ادا خواند گفته است راوی پس بگریه آورد بحق خدا همه دشمن و دوست را و در منتخب مذکور است که ندا فرمود جناب زینب دختر علی علیه السلام

يا محمداه صلى عليك مليك السماء هذا حسين بالعراء مرمل بالدماء معفر بالتراب مقطع الأعضاء

که یا محمداه رحمت فرستد بر تو مالک آسمان این حسین تو است در زمین خالی از گیاه آغشته کرده شده بخونها آلوده کرده شده بخاک و بریده اعضاء است

يا محمداه بناتك في العسكر سبايا وذريتك مقتولة تسفي عليهم الصبا هذا ابنك مجزوز الرأس من

یا محمداه دختران تو در میان لشکر اسیرانند و اولاد تو کشته اند که میافشاند بر ایشان خاک را باد صبا این فرزند تو بریده سر است از پشت

القفا لا هو غائب فيرجى ولا جريح فيداوى فما زالت تقول حتى أبكت كل صديق وعدو وفي المنتخب

نه او غائب است که امید بسته شود و نه زخمدار است پس دوا کرده شود پس پیوسته میفرمود تا اینکه بگریه آورد همه دوست و دشمن را و در منتخب مذکور است

حتى رأينا دموع الخيل تنحدر على حوافرها ثم قال السيد ثم إن السكينة اعتنقت جسد أبيها الحسين

حتی دیدیم که اشکهای چشمان اسبها میریخت بر ناخنهای آنها بعد از آن گفته است سید ره پس بدرستیکه جناب سکینه معانقه کرد و با غوش گرفت جسد مطهر

پدرش حسین علیه السلم را

فيما جرى على اهل بيته بعد قتله

فاجتمع عدة من الاعراب حتى جرّوها عنه وفي نقل آخر انها نكبت على جسده الشريف وشهقت شهقات
پس جمع آمدند چند نفر از اعراب تا اینکه کشیدند و جدا ساختند او را از جسد مطهر و در نقل دیگر منقول است که بدرستیکه او بگریست بر جسد شریف حجت خدا و چند شهیق کشید
حتى غشي عليها قالت سكينة بنت الحسين عليه السلام فسمعته في غشوتي يقول شيعتي ما ان
تا اینکه مدهوش گردید گفته است جناب سکینه دختر جناب امام حسین علیه السلام پس شنیدم از پدر بزرگوارم در عالم بیهوشی خود که میفرمود ای شیعیان من اگر
شربتم ماء عذب فاذكروني او سمعتم بغريب او شهيد فاندبوني وانا السبط الذي من غير جرم
بنوشید آب شیرین پس یاد کنید مرا و اگر بشنوید غریبی یا شهیدی را پس ندبه و نوحه کنید مرا و من همان سبط و فرزند رسول آن ستم کرده بیگناه
قتلوني وبجرد الخيل بعد القتل عمداً سحقوني ليتكم في يوم عاشورا جميعاً تنظروني كيف
کشتند مرا و با سمهای اسبان بعد از کشتن عمدا فرسوده و خورد کردند مرا کاش شما در روز عاشورا همه نگاه میکردید مرا که چگونه
استسقي لطفلي فابوا ان يرحموني وسقوه سهم بغي عوض الماء المعين يا لرزء ومصاب هدّ اركان الحجون
آب طلب کردم برای طفل خود پس ابا و امتناع کردند از رحم کردن من و سیراب کردند او را به تیر ستم بعوض آب پاک و روان ای مرزه و مصیبتی که بشکست ارکان حجون را
ويلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلين فالعنوهم ما استطعتم شيعتي في كل حين قال فانتبهت
وای بر ایشان بتحقیق زخم زدند بر قلب پیغمبر انس و جن پس لعن کنید ایشان را هر قدر که قدرت دارید ای شیعیان من در هر وقت راوی گوید پس جناب سکینه
حزينة وهي تلطم خدها وتنوح فاجتمعت عدة من الرجال وجرّوها عنه ونقل عن ابن رباح انه قال شهدت
بهوش آمد محزون و اندوهگین در حالتیکه او طپانچه بر روی خود میزد و نوحه میکرد پس فراهم آمدند چندی از مردان تا اینکه جدا ساختند او را از نعش مطهر امام [illegible] و نقل شده از ابن رباح که گفت حاضر بودم
وقعة كربلاء فلما قتل سيدي ومولاي الحسين عليه السلام اقبلت امرأة وهي تعثر باذيالها حتى سقطت على الارض
واقعه کربلا پس چون شهید شد آقا و مولای من جناب ابو عبدالله الحسین علیه السلام آمد زنی در حالتیکه او سکندری میخورد به پیچیدن پایش بدامنهایش تا افتاد بر زمین
ثم قامت وهي مسفرة وجهها واذا هي كغرة الشمس وتنادي واحسيناه واماماه واقتيلاه واخاه
بعد برخاست در حالتیکه روی او گشاده بود و ناگاه دیدم او مانند آفتاب طالع بود و ندا میکرد که واحسیناه
ثم انها اتت الى الجسد الشريف وهو جثة بلا راس فلما رأته اعتنقته ونامت بطوله وشهقت شهقات
بعد از آن بدرستیکه او آمد بسوی جسد شریف امام [illegible] و او جسد بی سر بود پس چون دید او را در آغوش کشید [illegible] و شهیق کشید چند شهیق
متتابعات حتى ابكت كل من كان حاضرا فسألت عنها فقالوا هذه زينب بنت امير المؤمنين صلوات
پی در پی تا اینکه بگریه آورد همه کسانیرا که حاضر بودند پس پرسیدم او را پس گفتند این جناب زینب دختر امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله است

الله عليهما الفصل التاسع فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة الى خروجهم

فصل نهم در بیان آنچه واقع گردید در ورود اهل بیت اطهار علیهم السلام بشهر کوفه تا بیرون شدن ایشان
منها الى الشام واخبارنا قتل سيد الكونين ابي عبد الله الحسين صلوات الله عليه ليزيد اللعين
از آن بسوی شام و در خبر دادن شهادت مولای دو عالم ابو عبدالله الحسین صلوات الله علیه و آله به یزید حرامزاده لعنه الله
قال السيد ابن طاوس في كتاب اللهوف على قتلى الطفوف وسار ابن سعد لع بالسبي المشار اليه فلما
گفته است سید بن طاوس رحمه الله در کتاب لهوف [illegible] پس چون اهل بیت [illegible]
قاربوا الكوفة اجتمع اهلها للنظر اليهن قال فاشرفت امرأة من الكوفيات فقالت من اي الاسارى انتن
نزدیک کوفه رسیدند جمع شدند اهل آنجا برای تماشا کردن بایشان راوی گوید پس نزدیک آمد زنی از زنان کوفه و گفت از کدام اسیران هستید شما

فقلن

فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

فقلن نحن أسارى محمد فنزلت من سطحها وجمعت ملاءً وأُزُراً ومقانع فأعطتهن فتغطين قال وكان
مع النساء علي بن الحسين عليهما السلم قد نهكته العلة والحسن بن الحسن المثنى وكان قد واسى عمه
وامامه في الصبر على الرماح وانما ارتث وقد اثخن بالجراح وكان معهم ايضا زيد وعمرو ولدا الحسين
السبط فجعل اهل الكوفة ينوحون ويبكون فقال علي بن الحسين عليه السلم اتنوحون وتبكون
من اجلنا فمن الذي قتلنا وفي الاحتجاج عن حذلم بن بشير الاسدي قال لما اتى علي بن الحسين زين العابدين
عليه السلم بالنسوة من كربلاء وكان مريضا واذا نساء اهل الكوفة منتدبات مشققات الجيوب والرجال معهن يبكون
فقال زين العابدين عليه السلم بصوت ضئيل وقد نهكته العلة ان هؤلاء يبكون علينا فمن قتلنا
غيرهم فاومت زينب بنت علي بن ابي طالب عليه السلم الى الناس بالسكوت قال حذلم الاسدي لم ار والله
خفرة قط انطق منها كانها تنطق وتفرغ على لسان امير المؤمنين عليه السلم وقد اشارت الى الناس ان انصتوا
فارتدت الانفاس وسكنت الاجراس ثم قالت بعد حمد الله والصلوة على رسوله صلى الله عليه واله
اما بعد يا اهل الكوفة يا اهل الختر والغدر والخذل والمكر الا فلا رقأت العبرة ولا هدأت الزفرة فانما
مثلكم كمثل التي نقضت غزلها من بعد قوة انكاثا تتخذون ايمانكم دخلا بينكم الا وهل فيكم الا الصلف
والعجب والشنف والكذب وملق الاماء وغمز الاعداء او كمرعى على دمنة او كفضة على ملحودة الا بئس ما
قدمت لكم انفسكم ان سخط الله عليكم وفي العذاب انتم خالدون اتبكون اخي اجل والله فابكوا فانكم
والله احرياء بالبكاء فابكوا كثيرا واضحكوا قليلا فقد بليتم بعارها ومنيتم بشنارها ولن ترحضوها

فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

١٧١ وأنّى ترحضون قتل سليل خاتم النبوة ومعدن الرسالة وسيد شباب اهل الجنة وملاذ حربكم

و چگونه میتوانید شست لوث کشتن فرزند جناب خاتم النبوة و معدن رسالة و چگونه میتوانید شست لوث کشتن آقای جوانان اهل بهشت و پناه گاه جنگ شما یعنی در مقام حرب

ومعاذ حزبكم ومقر سلمكم وآسي كلمكم ومفزع نازلتكم والمرجع اليه عند مقاتلتكم ومدرة حججكم

و پناه گاه گروه شما و قرارگاه آشتی شما یعنی سبب آشتی و آرامش شما بود و طبیب جراحت شما و پناه گاه مصیبت و بلیه شما و محل رجوع در وقت سخن گفتن شما و محل جریان حجتهای شما یعنی معلم

ومنار محجتكم الا ساء ما قدمتم لانفسكم وساء ما تزرون ليوم بعثكم فتعسا تعسا ونكسا

و محل روشنی حجت و دلیل شما آگاه باشید بد چیزیست که پیش فرستادید برای روز رستخیز پس هلاکت باد شما را و سرنگونی باد شما را هر آینه بتحقیق باطل شد سعی و عمل

نكسا ولقد خاب السعي وتبت الايدي وخسرت الصفقة وبؤتم بغضب من الله وضربت عليكم الذلة

یعنی عمر و اجر شما ضایع شد دستها یعنی خیر و احسان از شما قطع گردید و یا اینکه مراد از ایدی انفس بوده باشد یعنی بهلاکت رسید نفسهای شما و زیان کرد تجارت یعنی برای روز قیامت و بازگشت

والمسكنة اتدرون ويلكم اي كبد لمحمد صلى الله عليه واله فريتم واي عهد نكثتم واي كريمة له

و درویشی آیا میدانید وای بر شما که کدام جگر پیغمبر صلی الله علیه واله را پاره کردید و کدام عهد او را شکستید و کدام مکرمه و مخدره

ابرزتم واي حرمة له هتكتم واي دم له سفكتم لقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق

او را بی ستر و با سر برهنه کردید و کدام حرمت او را دریدید و کدام خون اخیار او را ریختید هر آینه بتحقیق آوردید چیزی بسیار زشت نزدیک شد که آسمانها شکافته شود از عظمت آن چیز و شکافته شود

الارض وتخر الجبال هدا لقد جئتم بها شوهاء خرقاء طلاع الارض والسماء افعجبتم ان قطرت

زمین و شکسته شود کوهها شکستنی هر آینه بتحقیق آوردید این فضیحت شنیعه را که قبیح و درشت است پری زمین و آسمان یعنی گناه آن و یا قبح آن زمین و آسمان را پر کرده است آیا پس تعجب کردید از خون باریدن

السماء دما ولعذاب الاخرة اخزى وهم لا ينصرون فلا يستخفنكم المهل فانه عز وجل لا يحفزه

آسمان و هر آینه عذاب آخرت هلاک کننده تر است و حال آنکه ایشان نصرت نمی یابند پس مغرور نسازد البته شما را مهلت دادن خدا زیرا که بدرستیکه خدای عز و جل عاجز نمیکند او را در عجلت

البدار ولا يخشى عليه فوت الثار كلا ان ربك لنا ولهم لبالمرصاد ثم انشأت تقول ماذا تقولون

یعنی گرفتن و ترس فوت و فرار خاطر او نمیشود چنین نیست بدرستیکه پروردگار تو برای ما و برای ایشان در کمینگاه است بعد از آن شروع فرمود که بگوید چه خواهید گفت

اذ قال النبي لكم ماذا صنعتم وانتم آخر الامم باهل بيتي واولادي ومكرمتي منهم اسارى

هنگامیکه فرمود رسول خدا شما را که چه کار کردید و حال آنکه شما آخر امتها هستید با اهل بیت و اولاد و عزیزان مرا بعضی از ایشان اسیر

ومنهم ضرجوا بدم ما كان هذا جزائي اذ نصحت لكم ان تخلفوني بسوء في ذوي رحمي اني لاخشى

و بعضی از ایشان آغشته بخون شدند نبود این جزای من وقتیکه نصیحت کردم شما را منع کننده از اینکه خلیفه باشید مرا به بدی و ستم در حق اولاد من بدرستیکه من

عليكم ان يحل بكم مثل العذاب الذي اودى على ارم ثم ولت عنهم قال حذام فرايت الناس حيارى

بر شما از اینکه نازل شود بشما مانند عذابی که هلاک ساخت قوم ارم را بعد از آن روی از ایشان برتافت حذام گوید پس دیدم مردم را حیران و سرگشته

قد ردوا ايديهم في افواههم فالتفت الى شيخ الى جانبي يبكي وقد اخضلت لحيته بالبكاء ويده مرفوعة

بتحقیق نهاده بودند دستهای خود را در دهان خود پس متوجه شدم بسوی مرد پیری که در پهلوی من بود گریه میکرد و بتحقیق تر شده بود ریش او بگریستن و دست او بلند

الى السماء وهو يقول بابي انتم وامي كهولكم خير الكهول وشبابكم خير الشباب ونسلكم خير نسل و

بسوی آسمان هنگامیکه میگفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و نسل شما نیکوترین نسلهاست

فضلكم فضل عظيم ثم انشد يقول كهولكم خير الكهول ونسلهم اذا عد نسل لا يبور ولا

و فضل شما فضل بزرگ است بعد از آن انشاد کرد که میگفت پیران ایشان بهترین پیران است و نسل و ذریه ایشان هنگامیکه شمرده میشود نسل هلاک و ذلیل نمیباشد یعنی وقت شمردن

بخزی

فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

۱۷۲ فقال علي بن الحسين عليه السلام يا عمة اسكتي ففي الباقي عن الماضي اعتبار وانت بحمد الله

پس فرمود جناب سید سجاد علیه السلام ای عمه ساکت باش در باقی مانده از گذشته عبرت است یعنی از گذشتگان که کشته شده و مصائب روزگار کشیده اند

عالمة غير معلمة فهمة غير مفهمة ان البكاء والحزن لا يردان من قد اباده الدهر فسكتت ثم نزل عليه السلام

دانائی نه آموزده دانائی نه دانا کرده شده بدرستیکه گریه و اندوه باز نگردانند کسی را که بتحقیق هلاک کرده است او را زمانه پس سکوت اختیار فرمود جناب

وضرب فسطاطه وانزل نساءه ودخل الفسطاط وفيه ايضا عن زيد بن موسى بن جعفر عن ابيه عن

و برزد خیمه خود را و فرود آورد مخدرات و اهل بیت خود را و تشریف برد به خیمه و در کتاب احتجاج هم از زید بن موسی بن جعفر از پدر بزرگوار خود از

آبائه عليهم السلام قال خطبت فاطمة الصغرى عليها السلام بعد ان ردت من كربلاء فقالت الحمد لله

اجداد طاهرین خود علیهم السلام منقولست که فرمود خطبه خواند جناب فاطمه صغری علیها السلام بعد از برگشتن از کربلا پس گفت حمد مر خدای را است

عدد الرمل والحصا وزنة العرش الى الثرى احمده واؤمن به واتوكل عليه واشهد ان لا اله الا الله

بشمار ریگ و سنگ ریزه و بسنگینی عرش تا خاک حمد و ثنا میکنم او را و تصدیق میدارم او را و توکل میکنم باو و شهادت میدهم باینکه نیست خدائی بجز

وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وان اولاده ذبحوا بشط الفرات من

یکتا است نیست شریکی مر او را و گواهی میدهم باینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده او است و باینکه گروه طاغیان ظالمان ذبح کردند اولاد او را در کنار فرات

غير ذحل ولا تراث اللهم اني اعوذ بك ان افتري عليك الكذب وان اقول خلاف ما انزلت عليه

بدون خیانتی و ارثی که و عداوتی خداوندا بدرستیکه من پناه میبرم بتو از اینکه افترا بندم بر تو دروغ را و اینکه بگویم خلاف آنچه نازل فرموده و فرستاده بر رسول خود

من اخذ العهود لوصيه علي بن ابي طالب عليه السلام المسلوب حقه المقتول من غير ذنب كما قتل ولده

از گرفتن عهدها برای وصی خود علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و آله که حق او غارت و غصب شده و کشته بی‌گناه است چنانکه کشته شد فرزند او

بالامس في بيت من بيوت الله وبها معشر مسلمة بالسنتهم تعسا لرؤوسهم ما دفعت عنه ضيما في

دیروز در خانه از خانهای خدا یعنی کشته شد در محراب مسجد کوفه و حال آنکه در آنجا گروهی بود که مسلم بودند بزبانها نهاد خویش یعنی حیفت دین اسلام را بر زبانها نهاده

حياته ولا عند مماته حتى قبضته اليك محمود النقيبة طيب الضريبة معروف المناقب مشهور

در زندگی او و نه در هنگام وفات او تا اینکه قبض کردی و بردی او را بسوی خود پسندیده نفس پاک طبیعت با مناقب معروفه و مذاهب مشهوره

المذاهب لم تأخذه فيك لومة لائم ولا عذل عاذل هديته يا رب للاسلام صغيرا وحمدت مناقبه

نگرفت و مانع نشد او را در راه رضای تو ملامت ملامت کننده و نه سرزنش سرزنش کننده هدایت کردی او را ای پروردگار بدین اسلام در حالیکه کودک بود

كبيرا ولم يزل ناصحا لك ولرسولك صلواتك عليه وآله حتى قبضته اليك زاهدا في الدنيا

در بزرگی و پیوسته خیرخواه بود ترا و رسول ترا صلوات الله علیه و آله تا وقتیکه برگرفتی او را بسوی خود در حالیکه تارک دنیا بود بجهة تو

غير حريص عليها راغبا في الآخرة مجاهدا لك في سبيلك رضيته فاخترته وهديته الى صراط مستقيم

و حریص و مایل نبود بران و راغب در آخرت بود جهاد کننده بود مر تو را در راه تو و پسندیدی او را و او را برگزیدی و هدایت کردی او را بسوی راه راست

اما بعد يا اهل الكوفة يا اهل المكر والغدر والخيلاء انا اهل بيت ابتلانا الله بكم وابتلاكم بنا

اما بعد ای اهل کوفه ای اهل مکر و حیله و کبر بدرستیکه ما اهل بیتی هستیم که مبتلا کرده است ما را خدا بشما و امتحان کرده است شما را بما

فجعل بلاءنا حسنا وجعل علمه عندنا وفهمه لدينا فنحن عيبة علمه ووعاء فهمه وحكمته

پس بلای ما را نیکو گردانیده است و گردانیده است علم خود را در نزد ما و فهم خویش را پیش ما پس ما نگاهدارنده و صندوق علم و ظرف و مخزن فهم اوئیم و ما تفسیر کننده

قبض کعرب

الغدر کفلس
الخیلاء بالضم والکسر
الکبر

١٣

فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

وحي الله وحكمته وحجته في الارض في بلاده اكرمنا الله بكرامته وفضلنا بنبيه على كثير من خلقه

وحی خدا و حکمت او ایم و حجت او ایم در روی زمین در شهرها و بلاد او گرامی داشته است ما را خدا بکرامت خود و تفضیل داده است ما را ببرکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات خود

تفضيلا فكذبتمونا وكفرتمونا ورأيتم قتالنا حلالا واموالنا نهبا كأنا اولاد ترك او كابل

تفضیل دادنی پس تکذیب کردید ما را و کافر شمردید ما را و کشتن ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت گویا که ما اولاد ترک و یا کابل ایم

قتلتم جدنا بالامس وسيوفكم تقطر من دمائنا اهل البيت لحقد متقدم اجتراء منكم على الله و

کشتید جد ما را دیروز و شمشیرهای شما قطره میریزد از خونهای ما اهل بیت بجهت کینه دیرینه بعلت جرأت از شما بر خداوند عالمیان

مكرا مكرتم والله خير الماكرين ولا تدعونكم انفسكم الى الجذل بما اصبتم من دمائنا ونالت

و مکر کردید مکر کردنی و خداوند عالم بهترین جزا دهنده مکر کنندگان است و البته نخواند شما را نفسهای شما بسوی شاد شدن بسبب آنچه رسید بشما از خونهای ما و رسید

ايديكم من اموالنا فان ما اصابنا من المصائب الجليلة والرزايا العظيمة في كتاب الله من قبل

دستهای شما از مالهای ما زیرا به درستیکه آنچه رسیده بما از مصیبتهای بزرگ و محنتهای عظیم در لوح محفوظ خدا ثبت بود قبل از آنکه

ان نبرأها ان ذلك على الله يسير لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتيكم والله لا يحب

بوجود آوریم این مصائب را بدرستیکه این بخدا آسان است برای آنکه محزون نباشید بر آنچه فوت شد از شما و شاد نباشید بآنچه داده است بشما و خدا دوست ندارد

كل مختال فخور تبا لكم فانتظروا اللعنة والعذاب فكأن قد حلت بكم وتواترت من السماء نقمات

هر متکبر و فخر کننده را هلاکت باد شما را پس منتظر باشید لعن و عذاب خدا را و گویا که بتحقیق نازل شده است بر شما و پیاپی رسیده است از آسمان عذابها

فيسحتكم بما كسبتم ويذيق بعضكم بأس بعض ثم تخلدون في العذاب الاليم يوم القيمة بما

پس از بیخ و بنیاد برکند شما را بسبب آنچه کسب کردید و بچشاند بعض شما را ضرر بعض بعض با یکدیگر خصومت کرده شمشیرها بر روی یکدیگر خواهید کشید بعد از آن مخلد باشید در زمان

ظلمتمونا الا لعنة الله على الظالمين ويلكم اتدرون اية يد طاعنتنا منكم واية نفس نزعت

بسبب آنچه ظلم کردید ما را آگاه باش لعنت خداوند بر ستمکاران است وای بر شما آیا میدانید که کدام دست نیزه زد ما را از شما و کدام نفس شوق کرد

الى قتالنا ام باية رجل مشيتم الينا تبغون محاربتنا قست قلوبكم وغلظت اكبادكم وطبع على

بسوی قتال ما و با چه پا راه آمدید بسوی ما که طلب میکردید حرب و جنگ ما را سخت شد دلهای شما و غلیظ گردید جگرهای شما و مهر زده شد بر

افئدتكم وختم على سمعكم وبصركم وسول لكم الشيطان واملى لكم وجعل على بصركم غشاوة

دلهای شما و مهر کری و کوری بر گوش و دیده های شما زده گردید و شیطان اعمال قبیحه را برای شما زینت داد و القا کرد بشما و گردانید بر چشم شما پرده

فانتم لا تهتدون تبا لكم يا اهل الكوفة كم تراث لرسول الله صلى الله عليه وآله قبلكم وذحول

پس شما قبول هدایت نخواهید کرد هلاکت باد شما را ای اهل کوفه چه قدر کینه ها و خونهای پیغمبر خدا در پیش شما است و چه قدر جنایت بر او

له لديكم ثم غدرتم باخيه علي بن ابي طالب عليه السلم جدي وبنيه عترة النبي الطاهرين الاخيار

در نزد شما است بعد از آن حیله کردید به برادرش علی بن ابیطالب جد من و به فرزندان او که ذریه پیغمبر پاک و برگزیده اند

فافتخر بذلك مفتخر فقال نحن قتلنا عليا وبني علي بسيوف هندية ورماح وسبينا نساءهم

پس فخر کرد باین امر قبیح فخر کننده بعد آن و گفت بتحقیق کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی و نیزه ها و اسیر کردیم زنان او را مانند اسیر کردن ترک

سبي ترك ونطحناهم اي نطاح فقالت بفيك ايها القائل الكثكث ولك الاثلب افتخرت

و شاخ کوب کردیم ایشان را چه گونه شاخ کوبی پس آن مخدره طاهره علیها السلم فرمود به دهن تو ای گوینده خاک باد و ترا باد سنگ و خاک فخر کردی

فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

بقتل قوم زكاهم الله وطهرهم واذهب عنهم الرجس فاكظم واقع كما اقعى ابوك وانما لكل امرء

بکشتن قومی که تنا کفته است ایشانرا خدا و پاک کرده است ایشانرا و برده و دور کرده است از ایشان پلیدی را که گناه است پس غیظ خود را فرو بر و بنشین چنانکه پدرت نشست

ما قدمت يداه حسدتمونا و يلا لكم على ما فضلنا الله به فما ذنبنا ان جاش دهرا بحورنا

که پیش فرستاده است دو دست او حسد بردید ما را وای بر شما برانچه تفضیل و ترجیح داده است ما را خدا پس چیست گناه ما اگر بجوش در آید روزگاری دریاهای ما

وبحرك ساج لا يوارى الدعامصا ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء ومن لم يجعل الله له نورا

و دریای تو ساکن و کم آب است که نمی پوشد دعموصها را آن تفضیل فضل خدا است عطا میکند هرکرا میخواهد و کسیکه قرار نداده است خدا از برای او نوری

فما له من نور قال فارتفعت الاصوات بالبكاء وقالوا حسبك يا بنت الطيبين فقد احرقت قلوبنا

پس نیست از برای او نوری گوید پس بلند شد آوازها بگریستن و گفتند بس است ترا ای دختر پاکان پس بتحقیق سوزاندی دلهای ما را

وانضجت نحورنا واضرمت اجوافنا فسكتت عليها وعلى ابيها وجدها الصلوة والسلم وفي كتاب

و سینه ها و دلهای ما را کباب کردی و باطنهای ما را با آتش شعله ور نمودی پس ان مخدره خاموش گردید بر او و بر پدر و جد طاهرین او رحمت و سلام خداوند باد

اللهوف على اهل الطفوف قال وخطبت ام كلثوم في ذلك اليوم من وراء كلتها رافعة صوتها

در کتاب لهوف علی اهل الطفوف مذکور است راوی گوید و خطبه انشاء نمود جناب ام کلثوم علیها السلام در این روز از پس پرده خود بلند داشته آواز خود را

بالبكاء فقالت يا اهل الكوفة سوءة لكم ما لكم خذلتم حسينا وقتلتموه وانتهبتم امواله وورثتموه

بگریستن پس فرمود ای اهل کوفه بدی باد برای شما چیست شما را که بی سبب یاری نکردید حسین علیه السلام را و او را کشتید و غارت کردید مالهای او را و وارث

وسبيتم نسائه ونكبتموه فتبا لكم وسحقا ويلكم اتدرون اي دواه دهتكم واي وزر على ظهوركم

و اسیر کردید پردگیان حرم سرای او را و او را گریستید او را پس هلاکت و دوری از رحمت باد شما را وای بر شما آیا میدانید که چه مصیبتها و کارهای بزرگ رسید شما را و چه

حملتم واي دماء سفكتموها واي كريمة اصبتموها واي صبية سلبتموها واي اموال انتهبتموها

بار کردید و چه خونها ریخته اید آنها را و چه مخدرات کریمه آزرده و نالان کردید آنها را و چه دختر غارت نمودید لباس او را و چه مالها بغارت بردید

قتلتم خير رجالات بعد النبي ونزعت الرحمة من قلوبكم الا ان حزب الله هم الفائزون وحزب الشيطان

کشتید بهترین مردان را بعد از پیغمبر صلعم و بر کنده شده است رحم از دلهای شما آگاه باشید بدرستیکه گروه دوستان خدا ایشان نجات یابنده گانند و گروه شیطان

هم الخاسرون ثم قالت قتلتم اخي صبرا فويل لامكم ستجزون نارا حرها يتوقد سفكتم دماء

ایشان زیانکارانند بعد از ان فرمود کشتید برادر مرا بحبس کردن بر قتل پس وای بر مادر شما زود جزا داده خواهید شد باتشی که حرارتش افروخته میشود ریخته خونهائیرا

حرم الله سفكها وحرمها القران ثم محمد الا فابشروا بالنار انكم غدا لفي سقر حقا يقينا

که حرام فرموده است خدا ریختن انها را و حرام کرده است او را قران و جناب رسول خدا صلعم آگاه باشید پس شاد باشید باتش بدرستیکه شما فردا البته در دوزخ یقینا و حقا

تخلدوا واني لابكي في حيوتي على اخي على خير من بعد النبي سيولد بدمع غزير مستهل مكفكف

مخلد خواهید گشت و بدرستیکه من هر آینه گریه مینمایم در زنده گی خود بر برادر خود بر بهترین کسی که بعد از پیغمبر متولد گردیده گریه مینمایم باشک بسیار و ریزنده و منع و حبس

على الخد منى دائما ليس يجمد قال فضج الناس بالبكاء والحنين والنوح ونشرت النساء شعورهن

کرده شده از من در رخسار من دائما خشک نمیشود راوی گوید پس صدا کردند مردم بگریه و ناله و زاری و پراکنده کردند زنان مویهای خود را

ووضعن التراب على رؤسهن وخمشن وجوههن وضربن خدودهن ودعون بالويل والثبور وبكي

و نهادند و پاشیدند خاک را بر سرهای خود و روبهای خود را پاره کردند و طپانچه بر رویهای خویش زدند و داد و بیلاه و واملاکاه گفتند و گریستند

فاكظم كاضرب

دعموص جانوریست که در آب غوطه میخورد

قوله تعالى والليل اذا سجى اي اذا سكن واستوت ظلمته ومنه بحر ساج

الكلة بالكسر الستر الرقيق

خذل كنصر وثبت بكسر الراء

السحق بالضم وبضمتين البعد

يجمد كينصر ويكرم

خمش وجهه كنصر وضرب خدشه ولطمه وضربه وقطع عضوا منه



فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

الرجال ونتفوا لحاهم فلم ير باكية ولا باك اكثر من ذلك اليوم وفي الاحتجاج قال حذام بن بشير خرج
مردان وبركندند ريشهای خود را پس دیده نشد زن گریه کننده ومرد گریه کننده بسیار تر از این روز ودر کتاب احتجاج مذکور است حذام بن بشیر گوید بیرون آمد

زين العابدين عليه السلم الى الناس واومى اليهم ان اسكتوا فسكتوا وهو قائم فحمد الله واثنى عليه
جناب امام زین العابدین علیه السلام بسوی مردم واشاره فرمود بسوی ایشان که خاموش باشید پس خاموش شدند در حالتیکه حضرت ایستاده بود پس حمد کرد خدا را وثنا خواند او را

وصلى على نبيه صلى الله عليه واله ثم قال ايها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فانا علي
ورحمت درود فرستاد بر پیغمبر خدا را بعد فرمود ای مردمان هر که شناخته است مرا پس بتحقیق شناخته است مرا یعنی هر که مرا شناسد شناسد وهر که نشناخته است پس منم

بن الحسين المذبوح بشط الفرات من غير ذحل ولا تراث انا ابن من انتهك حريمه وسلب نعيمه وانتهب
فرزند حسین علیه السلام منم که ذبح کرده شده آمد کنار فرات بدون اینکه جنایتی از وی سر زده باشد وبدون اینکه ارث مال ویا خونبهائی در نزد او بوده باشد منم فرزند کسی که او را هتک حرمت کردند وربوده شد نعمت او وغارت کردند

ماله وسبي عياله انا ابن من قتل صبرا فكفى بذلك فخرا ايها الناس ناشدتكم بالله هل تعلمون
مال او واسیر کردند عیال او منم فرزند کسی که بجور حبس کردن بر کشتن کشته گردید پس بس است این از جهت فخر ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا آیا میدانید

انكم كتبتم الى ابي وخدعتموه واعطيتموه من انفسكم العهد والميثاق والبيعة وقتلتموه فتبا لكم
اینکه شما نامه ها بسوی پدر من نوشتید وفریب دادید او را وعطا کردید او را از نفسهای خود عهد وپیمان وبیعت وکشتید او را پس هلاکت باد شما را

لما قدمتم لانفسكم وسوأة لرأيكم باية عين تنظرون الى رسول الله اذ يقول لكم قتلتم عترتي وانتهكتم
بجهت توشه ای که پیش فرستاده اید برای نفسهای خود وبدی باد رأی شما را بکدام چشم نظر خواهید کرد بسوی جناب رسول خدا آنهنگامیکه فرماید شما را کشتید اولاد مرا وهتک کردید

حرمتي فلستم من امتي قال فارتفعت اصوات الناس بالبكاء ويدعو بعضهم بعضا هلكتم وما
حرمت مرا پس نیستید از امت من پس راوی گوید پس بلند شد آوازهای مردم بگریه ومیگفتند بعضی بعضی را بهلاکت رسیدید ونمیدانید

تعلمون فقال علي بن الحسين عليه السلم رحم الله امرءا قبل نصيحتي وحفظ وصيتي في الله وفي اهل
پس فرمود جناب حجت خدا صلوات الله علیه رحمت فرماید خدا مردی را که قبول نماید نصیحت مرا وحفظ کند وصیت مرا در حق خدا ودر حق اهل

بيتي فان لنا في رسول الله صلى الله عليه واله اسوة حسنة فقالوا باجمعهم نحن كلنا يا ابن رسول الله
بیت من زیرا که بتحقیق مر ما راست جناب رسول خدا اقتدا وتأسی نیکو دارد یعنی چنانکه او تبلیغ فرمود ما هم باید تبلیغ نمائیم پس همه ایشان گفتند ما یا ابن رسول الله

سامعون مطيعون حافظون لذمامك غير زاهدين فيك ولا راغبين عنك فمرنا بامرك
شنونده سخن تو واطاعت کننده امر تو ونگاهدارنده عهد وپیمان تو هستیم وبی رغبت نیستیم درباب تو وروگردان نیستیم از تو پس امر کن ما را بامر خود

رحمك الله فانا حرب لحربك وسلم لسلمك لناخذن ترتك وترتنا ممن ظلمك وظلمنا فقال علي
رحمت فرماید خدا ترا زیرا که ما جنگ هستیم با جنگ تو وصلح هستیم با صلح تو یعنی هر که با تو جنگ کند جنگ نمائیم وهر که صلح نماید صلح مینمائیم البته میگیریم خون تو وخون خود را از کسانیکه ظلم کرده است ترا وما را پس

بن الحسين عليه السلم هيهات هيهات ايتها الغدرة المكرة حيل بينكم وبين شهوات انفسكم اتريدون
فرمود جناب حجت خدا علیه السلام هیهات هیهات ای غدر کنندگان مکاران حایل شده است میان شما وخواهشهای نفس شما یعنی خواهش شما را قبول نخواهم کرد آیا اراده میکنید

ان تاتوا الي كما اتيتم الى ابائي من قبل كلا ورب الراقصات فان الجرح لما يندمل قتل ابي بالامس
اینکه بیائید بسوی من چنانکه آمدید بسوی پدران من قبل از این یعنی میخواهید با من عهد بشکنید حاشا وکلا سوگند بپروردگار نفوس حرکت کننده ویا شتران

واهل بيته معه فلم ينسني ثكل رسول الله وثكل ابي وبني ابي ووجده بين لهازمي ومرارته بين
[illegible]

[illegible]

فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

خناجري وحلقي وغصصه تجري على فراش صدري ومسئلتي ان لا تكونوا لنا ولا علينا ثم انه عليه
گلوی من موجود است وغصه‌های آن جاری میشود بر فرش‌های سینهٔ من وخواهش من اینست که نبوده باشید نه بنفع ما ونه بضرر ما پس از آن امام ع

السلام يقول لا اعزوان قتل الحسين وشيخه فقد كان خيرا من حسين واكرما فلا تفرحوا يا اهل
شروع فرمود وگفتند عجب نیست کشته شدن حسین علیه السلام وحال آنکه پدر بزرگوار او بتحقیق از حسین بهتر وگرامی‌تر بود که او را کشتند پس شاد نشوید ای اهل

كوفان بالذي اصيب حسين كان ذلك اعظما قتيل بشط النهر نفسي فداؤه جزاء الذي ارداه
کوفه بآنچه مصیبت زده شد حسین علیه السلام اینکار بزرگتر است از جهت گناه کشته است در کنار نهر فرات نفس من فدای اوست جزاء مر کسی که هلاک کرد او را

نار جهنما وفي بعض الكتب عن سهل بن سعيد الشهرزوري عن جبلة الاسدي قال قال لي يا اخي كنت
آتش دوزخ است ودر بعض کتب از سهل بن سعید منقولست که سهل گوید جبله اسدی گفت مرا ای برادر بودم

بالكوفة سنة احدى وستين حين منصرف الناس من كربلاء فرأيت نساء مهتكات الجيوب لاطمات الخدود
در کوفه در سال شصت ویکم هنگام بازگشتن مردم از کربلا پس دیدم زنانی گریبانها دریده ولطمه زنان بر رویها

فقلت لشيخ من اهل الكوفة ماذا اصابهن قال او لا ترى رأس الحسين فبينما نقص على ذلك واذا
پس گفتم بمرد پیری از اهل کوفه گفت آیا نمی‌بینی سر حسین علیه السلام را پس در این اثنا که نقل وقصه میکرد این را پس ناگاه دیدم

بامرأة كأنها البدر المذاب على سنام بعير ادبر من غير وطاء ولا حجاب فسئلت عنها فقيل لي هذه
زنی مانند ماه سوار بر کوهان اشتر گر بود بی وطاء وبی ستر پس پرسیدم او را گفته شد بمن که این جناب

ام كلثوم واذا خلفها ولد قد اضر به الوجع على سنام بعير اعجف ورأسه مكشوف والدم يسيل
ام کلثوم علیها السلام است وناگاه در عقب او فرزندی بود بتحقیق ضرر وضعف رسانیده بود او را مرض سوار بر پشت اشتر لاغری بود وسرش گشاده وخون جاری میشد

من ساقيه فسئلته من هذا الولد فقال علي بن الحسين عليه السلام فخنقتني العبرة واذا بنساء
از ساقهای مبارکش پس پرسیدم از شیخ که کیست این فرزند گفت علی بن الحسین علیهما السلام است پس گریه گلوگیرم ساخت ودر این هنگام دیدم زنان

اهل الكوفة تناول الاطفال الذين في حجور النساء من تمرات وقطعة رغيف فصاحت بهن — تمرات با تمر یکیست
اهل کوفه را که میدادند کودکانی را که در کنارهای زنان سواره بودند چند عدد خرما وپاره قرص نان پس صدا زد بایشان

ام كلثوم على من يتصدق علينا اهل البيت فان الصدقة علينا حرام وجعلت تأخذ ذلك من — نسخه مکه
جناب ام کلثوم علیها السلام برکسی که صدقه دهد بر ما اهل بیت زیرا که صدقه بر ما حرام است ومیگرفت خرما ونان را از

ايدي الاطفال وافواههم وترمي به الى الارض فضج الناس بالبكاء والنحيب فشقوا الجيوب ودعوا
دست طفلان ودهان ایشان ومیانداخت آنرا بزمین پس جزع کردند مردم بگریه وفریاد وگریبان پاره کردند ...

وابن بنت نبياه واحسناه واحسيناه واذا بامرأة مكشوفة الرأس منشورة الشعر على المتنين
وناگاه دیدم زنی سرگشاده وموپش پراکنده بر پشت از دو جانب

تستر وجهها بكفيها اذ لم تكن عندها خرقة تستر وجهها فقلت من هذه فقال سكينة واذا
چهره خود را بکف دستهای خویش بعلت اینکه نبود در نزد او جامه که بپوشد رویش را پس گفتم این کیست گفت جناب سکینه است وناگاه دیدم

على سنام جمل ادبر ثلاث بنات كأنهن الاقمار مستلبات الاطمار منشورة الشعر على الاكتاف
بر پشت اشتر گر سه نفر دختر که ایشان مانند قمر وجامه شان ربوده شده وموی سر ایشان بر دوشها پریشان بودند

دشنه‌ها حلقه از فرش مجرد موقع زبان از منشار ... بوده باشد

ابن کلمات

فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

ولا لهن ستر ولا لحاف فقلت من هذه البنات فقالوا رقية وصفية وفاطمة الصغرى فتعجبت عينا ١٢٧

ونه بود ايشانرا پرده ونه چادري پس گفتم اين دختران كيستند گفتند رقيه وصفيه وفاطمه صغرى است پس گورونا خوش شد چشمان من

من البكاء واذا بامراة تبكي وتصيح اما تغضون ابصاركم عن حرم رسول الله صلى الله عليه وآله

از گريستن ودر اين هنگام زنى را ديدم كه ميگريست وفرياد ميكرد كه آيا نمى پوشانيد چشمان خود را از حرم ومخدرات رسول خدا صلى الله عليه وآله

فضج الناس بالبكاء والعويل فقلت من هذه فقال زينب فضربت على وجهي وبكيت فرفعت راسها

پس خروش كشيدند مردم بگريه وناله پس گفتم كيست اين زن گريه كنند گفت جناب زينب است سلام الله عليها پس زدم برروى خود وگريستم بعد بلند فرمود سر خود را

ام كلثوم وقالت صه يا اهل الكوفة تقتلنا رجالكم وتبكينا نساؤكم ما لنا وما لكم بيننا

جناب ام كلثوم عليها السلام وفرمود خاموش باشيد اي اهل كوفه ميكشند ما را مردان شما وگريه ميكنند برما زنان شما ما وشما را چه كار ميان ما

وبينكم الله وقت فصل القضا يا اهل الجدل والصلف لقد تعديتم عدوانا مبينا اما

وشما خدا است در وقت حكم كه جدا كننده ميان حق وباطل است يعنى در روز قيامت اي اهل عداوت وتكبر وبي وفائي هر آينه بتحقيق ظلم كرديد ظلم آشكار آيا

علمتم اي كبد لرسول الله فريتم ام اي رحم له قطعتم ام اي بناء له هدمتم لقد جئتم والله

نه انستيد كه كدام جگر رسول خدا را پاره كرديد وكدام رحم او را قطع نموديد وكدام بنا وعمارت او را ويران كرديد هر آينه بتحقيق آورديد بحق خدا

شيئا ادا وفي المنتخب روى مرسلا عن مسلم الجصاص قال دعاني ابن زياد لعنه الله لاصلاح دار الامارة

چيز منكر عظيم ودر منتخب روايت كرده است بسند مرسل از مسلم گچكار مسلم گويد طلبيد مرا ابن زياد حرامزاده لعنه الله براي اصلاح وگچكاري دار الاماره

بالكوفة فبينما انا اجصص الابواب واذا انا بالزعقات قد ارتفعت من جنبات الكوفة فاقبلت

كه در كوفه بود پس در اين ميان كه من مشغول گچكاري درها بودم ناگاه من صداها وغوغاي بسيار شنيدم كه بتحقيق بلند شده بود از اطراف كوفه پس متوجه شدم

الى خادم كان يعمل معنا فقلت ما لي ارى الكوفة تضج فقال الساعة اتوا براس خارجي خرج على

بسوي خادمي كه بود كار ميكرد با ما پس گفتم چيست مرا كه مي بينم كوفه را كه از روي غوغا برخيزد گفت همين ساعت بياورند سر خارجي را كه خروج كرده بود

يزيد بن معوية فقلت ومن هذا الخارجي فقال الحسين بن علي قال فتركت الخادم حتى خرج فلطمت

بر يزيد بن معويه عليهما اللعنة والهاويه گفتم كيست اين خارجي گفت آن خادم ملعون گفت حسين بن علي عليهما السلام است مسلم گفت پس گذاشتم خادم را تا آنكه بيرون رفت

على وجهي حتى خشيت على عيني ان يذهبا وغسلت يدي من الجص وخرجت من ظهر القصر واتيت الى

بر روي خود زدم تا اينكه ترسيدم بر ديده هاي خود از اينكه كور شوند وشستم دست خود را از گچ وبيرون شدم از پشت قصر وآمدم بسوي

الكناس فبينما انا واقف والناس يتوقعون وصول السبايا والرؤس اذ اقبلت نحو اربعين شقة

كناسه كوفه در اين اثنا كه من ايستاده بودم ومردم انتظار ميكشيدند رسيدن اسيران وسرها را ناگاه روي آورد بقدر چهل محمل

تحمل على اربعين جملا فيها الحرم والنساء واولاد فاطمة واذا بعلي بن الحسين عليه السلام على

كه بر چهل شتر بار شده بود ودر آنها حرم محترم وپردگيان عصمت وطهارت وفرزندان فاطمه عليها السلام بودند وناگاه ديدم سيد السجاد عليه السلام را

بعير بغير وطاء فاوداجه تشخب دما وهو مع ذلك يبكي وهو يقول يا امة السوء لا سقيا

سوار بر شتري بي بستر ورگهاي مبارك خون ميريخت وآنحضرت با اين حالت گريه ميكرد وميفرمود اي امت بد سيراب نشود منزل شما يعني شما را خير نرسد

لربعكم يا امة لم تراعي جدنا فينا لو اننا ورسول الله يجمعنا يوم القيمة ما كنتم تقولونا

اي امتي كه مراعات نكرديد حق جد ما را در باره ما اگر برسيم كه ما با رسول خدا جمع كند ما را روز قيامت چه جواب خواهيد گفت او را

الجدل محركة اللدد في الخصومة والقدرة عليها

هشمتم من باب ضرب ...

فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

تسيّرنا على الاقتاب عارية كأننا لم نشيّد فيكم دينا بني امية ما هذا الوقوف على تلك المصائب
سير ميدهيد ما را بر روی قتبها و جهازهای برهنه و بی بستر گويا که ما محکم نکرده ايم در شما دينی ای بنی اميه چيست اين وا داشتن شما ما را بر اين مصيبتها

يعنی گويا بکار دين شما بنا ننموده ايم

لا تلبون داعينا تصفقون علينا كفكم فرحا وانتم في فجاج الارض تؤذونا أليس جدّي رسول
جواب نميدهيد استغاثه کننده ما را برهم ميزنيد بر ما دست خود را از روی شادی و شما در جاده ها و رهگذرهای زمين اذيت ميکنيد ما را آيا نبود جد من رسول

الله ويلكم اهدى البرية من سبل المضلينا يا وقعة الطف قد اورثتني كمدا الله يهتك استار
وای بر شما که هدايت فرمود خلق را از راههای گمراه کنندگان ای واقعه کربلا بتحقيق ارث گذاشتی مرا اندوه را خداوند قهار ميدرد پرده های

كمد كفلس وهو تكتم شدة الحزن

المسيئينا قال وصار اهل الكوفة يناولون الاطفال الذين على المحامل بعض التمر والخبز والجوز
بدکنندگان را سلم گفت و گرديد اهل کوفه که ميدادند کودکان را که در محملها بودند پاره از خرما و نان و گردو

فصاحت بهم ام كلثوم وقالت يا اهل الكوفة ان الصدقة علينا حرام وصارت تأخذ ذلك
پس صيحه زد بايشان جناب ام کلثوم عليها السلم و فرمود ای اهل کوفه بدرستيکه صدقه بر ما حرام است و ميگرفت آنها را

من ايدي الاطفال وافواههم وترمي بهم الى الارض قال والناس يبكون على ما اصابهم ثم ان
از دستهای کودکان و دهنهای ايشان و مياند اخت آنها را بزمين سلم گويد و مردم ميگريستند بر آن مصائب که رسيده بود بايشان بعد از آن بدرستيکه

ام كلثوم اطلعت رأسها من المحمل وقالت لهم صه يا اهل الكوفة تقتلنا رجالكم وتبكينا نساؤكم
جناب ام کلثوم عليها السلم بر آورد سر خود را از محمل و فرمود ايشان را که ساکت باشيد ای اهل کوفه ميکشند ما را مردان شما و ميگريند بر ما زنان شما

فالحاكم بيننا وبينكم الله يوم فصل القضاء فبينما هي تخاطبهن اذا بضجة قد ارتفعت واذا هم
پس حاکم ميان ما و شما خداست در روز قيامت پس در اين اثنا که آن خاتون مکرمه اهل کوفه را خطاب ميفرمود در اينحال غوغائی بتحقيق بلند شد

قد أتوا بالرؤس يقدمهم رأس الحسين عليه السلم وهو رأس زهري قمري اشبه الخلق برسول الله
بتحقيق آوردند سرها را که سر مقدس امام عليه السلم پيش همه سرها بود و آن سر مطهر سری بود درخشنده و نورانی مانند ماه تابان و شبيه ترين مردمان بود به رسول خدا

ولحيته كسواد السبج قد انتصل منها الخضاب ووجهه قمر طالع والريح تلعب بها يمينا وشمالا
و رنگ محاسن شريفش مانند سبج سياه بود بتحقيق پيوسته بود از آن خضاب و روی مبارکش مانند ماه طالع بود و باد حرکت ميداد محاسن شريفرا به يمين و يسار

السبج الخرز الاسود فارسية معرب شبق

فالتفتت زينب فرأت رأس اخيها فنطحت جبينها بمقدم المحمل حتى رأينا الدم يخرج من تحت قناعها
پس توجه فرمود جناب زينب عليها السلم و ديد سر مطهر برادر خود را پس زد پيشانی خود را بچوب مقدم محمل حتی ديدم خون را که بيرون ميشد از زير مقنعه او

قناع بالكسر

وأومت اليه بخرقة وجعلت تقول يا هلالا لما استتم كمالا غاله خسفه فابدى غروبا ما توهمت
و اشاره کرد بسوی خون به پاره جامه و ميفرمود ای هلالی که چون برسد بکمال رسيده گرديده شبه کرد بگرفت ... از اخسوفش پس ظاهر غروب کرد

بعض بخرقة خون را ميگرفت با پاره جامه بر روی زخم که انست

يا شقيق فؤادي كان هذا مقدرا مكتوبا يا اخي فاطم الصغيرة كلمها فقد كاد قلبها ان يذوبا
ای پاره دل من که بود اين امر تو مقدر مکتوب در لوح تقدير خدا ای برادر با فاطمه صغيره سخن گوی زيرا که بتحقيق نزديکست دلش آب شود از فراق تو

يا اخي قلبك الشفيق علينا ما له قد قسى وصار صليبا يا اخي لو ترى عليا لدى الاسر مع اليتم
ای برادر دل تو که بر ما مهربان بود چه شده است او را که بتحقيق شده و سخت گرديده است ای برادر کاش ميديدی علی را در حال اسيری و يتيمی

اليتم بالضم الانفراد وفقد الاب و بحرکت ق

لا يطيق وجوبا كلما اوجعوه بالضرب ناداك بذل يفيض دمعا سكوبا يا اخي ضمه اليك وقربه
که طاقت بر آوردن وجوب ندارد هرگاه که بدرد آورند او را بزدن ميخواند ترا با ذلت جاری ميسازد اشک ريزان ای برادر بچسبان او را بسوی خود و نزديک فرما او را

٢ كلما

بعضی اخبار از جواب قادر نميتواند راه آورد
در بعض نسخ جوابا بدل وجوبا است
يعنی طاقت جواب دادن ندارد

فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

وسكّن فؤاده المرعوبا ما اذلّ اليتيم حين ينادي يا ابيه ولا يراه مجيبا وفي كتاب نخب ما
و تسكين ده قلب ترسان او را چه بسيار خوار است يتيم زمانيكه بخواند پدر خود را و نمى بيند او را جواب دهنده و در كتاب ديگر از بهمه

الّفه الشيخ حسن بن الشيخ علي الملقّب بابي قفطان سقى ثراه صوب الرضوان روي مرسلاً عن رجل
تأليف كرده است آن شيخ حسن بن شيخ علي ملقب بابي قفطان سيراب كناد منزل او را ابر خوشنودى و رحمت خدا روايت شده است بسند مرسل از مردى

من الشيعة قال اخطأت خطيئة وجنيت جناية لو لم تغفر لي لما شككت انّي من اهل النار وهي
از شيعه گفت خطا كردم خطا كردن و گناه كردم گناه كردن اگر آمرزيده نشود مرا هر آينه شك نميكنم در اينكه من از اهل دوزخ هستم و گناه من اين بود

انّي كنت في الكوفة وليس لي علم بما جرى على الحسين عليه السّلم وعياله فبينما انا جالس في سوق
به رستيكه من بودم در كوفه و نه بود مرا عليم باآنچه جارى شده بود بر جناب امام مظلوم عليه السّلم و عيال او پس در اين اثنا كه من نشسته بودم در بازار

الكوفة ونفسي مستوحشة مما اراه من تغيّر الليل والنهار وارى جدران الكوفة كانّها مطليّة
كوفه و نفس من وحشت كننده بود از آنچه ميديدم آن را از تغيير يافتن شب و روز و ديدم ديوارهاى كوفه را كه گويا آنها اندوده است

بدم عبيط والافاق مسودّة والجهات مغبرّة وكل انسان اراه كانّ ثيابه ووجهه مطليان
با خون خالص تازه و نواحى عالم تاريك و اطراف غبار آلود بود و هر انسانى كه ميديدم او را گويا كه لباسهاى او و روى او اندوده است

الجهة بالكسر والضم الناحية كالوجه والوجهة ج جهات ق

بالدم والناس في حيرة شديدة ودهشة عظيمة ولا اعلم ما سبب ذلك فبينما انا على تلك الحال
با خون و مردم در حيرت سخت و سراسيمه گى زياد بودند و نميدانستم كه چيست سبب اين امر پس در اين اثنا كه من بر همين حالت بودم

واذا بتكبير وتهليل واصوات عالية وضجّة عظيمة فقمت لانظر ما ذا واذا برؤس مرفوعة على
ناگاه شنيدم صدا از تكبير و تهليل و آوازهاى بلنده و ازدحام بزرگ را پس ايستادم كه نگاه كنم اين چه امر است ناگاه ديدم چند سر بلند شده

الرماح ونساء على الجمال من غير غطاء ولا وطاء وبين تلك النساء بنات صغار وجوههنّ
بر سر نيزه ها و چند نفر زنان طاهرات سوار بر شترها بى پرده و روپوش و بى بستر و در ميان آن زنان چند نفر دختران كوچك هستند كه رويهاى ايشان

كالقناديل وكل واحدة على جمل ادبر اعجف وشعورهنّ منثورة ورؤسهنّ منكّسة حياء
مانند روشنى قنديلها بود و هر يكى بر بالاى اشتر گر لاغر بود و مويهاى ايشان پريشان بود و سرهاى ايشان نگون كرده شده بود بجهة حيا كشيدن

من الناس وبينهنّ ولد راكب على جمل وهو مقيّد من تحت بطن الناقة وفخذاه يشخبان دما
از مردم و در ميان ايشان فرزندى بود سوار بر اشترى و او بزنجير بسته شده بود از زير شكم اشتر و از رانهاى مباركش خون ميريخت

الفخذ ككتف ما بين الساق والورك مؤنث كالفخذ ويكسر ق
يشخب كينصر [illegible] بالشين المعجمة

وهو مكشوف الراس عار من الثياب وبين الحاملين للرؤس رجل على رمحه راس ازهر من تلك
و او سر گشاده و عارى از جامه بود و در ميان بردارنده هاى سرها مردى بود كه بر سر نيزه اش سرى بود كه درخشنده تر و نورانى تر بود

الرؤس ولم ير عليه اثار القتل وهو يتحمّس ويقول انا صاحب الرمح الطويل انا صاحب السيف
از آن سرها و ديده نميشد بروى آثار قتل و آن مرد حرامزاده اظهار شجاعت ميكرد و ميگفت منم صاحب نيزه بلند منم صاحب شمشير

الصقيل انا قاتل ذي الدين الاصيل ثم سكت فقالت له امرأة من تلك النساء فقل يا ويلك
صيقل داده شده منم كشنده صاحب دين محكم و پا برجا بعد از آن ساكت شد پس گفت او را زنى از آن زنها پس بگو اى واى بر تو

ومن ناغاه في المهد جبرئيل ومن بعض خدّامه ميكائيل واسرافيل وعزرائيل ومن عتقائه صلصائيل
و كشنده كسى هستم كه ملاطفت كرد او را در گهواره جبرئيل و كشنده كسى كه بعض خدام او ميكائيل و اسرافيل و عزرائيل بود و آزاد كرده او بود صلصائيل

فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

١٨٠ ومن اهتز لمنيته عرش الجليل وقل يا ويلك انا قاتل محمد المصطفى وعلي المرتضى وفاطمة الزهراء
اكشنده كسى هستم كه بحركت آمده بجهة قتل او عرش خداوند جليل وبگو اى واى بر تو من كشنده محمد مصطفى وعلى المرتضى ام وفاطمه زهرا ام
والحسن المجتبى وأئمة الهدى وملائكة السماء والانبياء والاوصياء فدنوت لواحدة من النساء
وحسن مجتبى ام وپيشوايان هدايت وملائكه هاى آسمان وپيغمبران واوصياء هستم پس نزديك بيكى از آن زنان طاهرات شدم
لاسئلها فقلت لها ما هذه الرؤس وما هذه السبايا فصاحت بي صيحة خلت انها صاعقة
كه بپرسم از وى پس گفتم الله اينها چه سرها اند واينها چه اسيرانند پس صيحه زد بمن صيحه كه خيال كردم كه آن برق بود
اصابت فؤادي وهي تقول اما تستحي من الله تنظر الينا فسقطت على وجهي مغشيا علي فلما افقت
رسيد بقلب من در حالتيكه آن زن ميفرمود آيا حيا نميكنى از خدا ابتدا كه نگاه ميكنى بسوى ما پس افتادم بروى خود بر زمين بيهوش پس چون بهوش آمدم
من غشوتي وقمت رأيتهم قد تعدوا عني فلطمت على وجهي وقلت هلكت ورب الكعبة فقمت
از بيهوشى خود وبپا ايستادم ديدم ايشان را كه بتحقيق دور شده اند از من پس طپانچه بروى خود زدم وگفتم بهلاكت رسيدم سوگند بخدا پس ايستادم
اعدو حتى وصلت قريبا منها فتأدبت بين يديها واطرقت رأسي حياء منها وانا ابكي وهي
كه بسرعت ميرفتم تا رسيدم نزديك بآن زن پس ادب گرفتم در پيش او وفرو افكندم سر خود را از جهت حيا كشيدن از وى ومن ميگريستم واو
مشغولة بالبكاء وانا اسائرها ولم اتجرء على مسئلتها فالتفتت الي وقالت ما يبكيك يا رجل
مشغول گريه بود ومن با وى ميرفتم وجرئت نميكردم بپرسش از او پس توجه فرمود بسوى من وگفت چه چيز ميگرياند ترا اى مرد
قلت عليكم يا سيدتي وعلى ما جرى عليكم لكن اخبريني من انتم وما هذه الرؤس المشالة على
گفتم بر شما اى سيده من وبر مصائبيكه جارى شده است بر شما لكن خبر ده مرا كيستيد شما ونشناخته ام كه شهر كجا ايد شما واين چه سرهاى بلند كرده شده
الرماح فاني ارى لكم هيبة وشانا جليلا وارى فؤادي يتصدع من رؤيتكم وعيني تدمع من
بر نيزه ها اند چه بدرستيكه من مى بينم شما را هيبت وشان بزرگ ومى بينم دل خود را كه پاره ميشود از ديدن شما وديده ام اشك ميريزد از
حزني عليكم وما رأيت سبيا كسبيكم ولا مقتولا تجري عليه المدامع مثل مقتولكم ولم اعرف
اندوه من بر شما ونديده ام اسير كردن را مانند اسير كردن شما ونه كشته را كه جارى شود براو چشمه هاى ديده ها مانند كشته شما ونشناخته ام
من اين انتم فنكست رأسها حياء مني وقالت انا زينب بنت علي بن ابي طالب عليه السلم وهذه
كه از كجا ايد شما پس فرود آورد سر خود را بجهة حيا كشيدن از من وفرمود من زينب دختر على بن ابيطالب عليه السلم هستم واين
السبايا بنات رسول الله صلى الله عليه وآله وبنات علي وفاطمة الزهراء وذلك الرأس الازهر
اسيران دختران جناب رسول خدا صلى الله عليه وآله ودختران على وفاطمه زهراء عليهما السلم اند واين سر مطهر نورانى
المتقدم على الرؤس رأس اخي الحسين عليه السلم الذي ذبحوه في ارض كربلاء وذبحوا اولاده وبني
مقدم بر همه سرها سر اقدس مطهر برادرم حسين عليه السلم است چنين حسينى كه ذبح كردند او را در زمين كربلا وذبح كردند اولاد او وفرزندان
اخيه واصحابه عن اخرهم وهذه رؤسهم وذلك الصبي المقيد من تحت بطن الناقة علي بن الحسين
برادر او واصحاب او را تماما واينها سرهاى ايشان است واين كودك بسته بزنجير واز زير شكم شتر على بن الحسين عليهما السلام
امام العصر بعد ابيه فلما سمعت كلامها ضربت رأسي بحجر حتى كسرته ومزقت ثيابي ولطمت
امام زمان است بعد از پدر بزرگوار خود پس چون شنيدم سخن آن خاتون مكرمه را سنگى بر سر خود زدم تا بشكستم وپاره كردم لباسهاى خود را وطپانچه زدم



وجهي

وجهي وقلت يا سيدتي قلع الله عينا تنظر اليكم بخيانة فانا محبكم ومواليكم دعوني على ١٦١

بروی خویش وگفتم ای سیده من برکنده کناد خدا چشمی که بسوی شما بخیانت نگاه کند پس من دوستدار و تابع شمایم و دستوری است بر من

ما نالكم وما نزل بكم فيا لهفتا عليكم ويا طول تاسفي على ما اصابكم فقالت اذا كنت

انچه رسیده است شما را وانچه نازل شده است بشما پس ای حزن واندوه من بر شما وای طول اسف خوردنم بر محنتها و مصائبی که بشما رسیده است پس خاتون مکرمه فرمود وقتیکه تو دوستدار

محبنا فلم لا نصرتنا وحاميت عنا قلت يا سيدتي سوء حظي اخرني عن نصرتكم فادخلوهم

دوست دار مایی پس چرا ما را یاری نکردی و حمایت ننمودی از جانب ما گفتم ای سیده من بدی حظ و بختم مرا از یاری کردن بعقب انداخت و داخل ساختند پس اهل بیت اطهار را داخل قصر الامارة نمودند

قصر الامارة وجرى ما جرى عليهم وقال ابو مخنف قال الشهر زوري اقبلت في تلك السنة

و جاری گشت بر ایشان انچه جاری گشت وگفته است ابو مخنف که گفت شهر زوری رو آوردم در ان سال

من الحج فدخلت الكوفة فرأيت الاسواق معطلة والدكاكين مقفلة والناس بين باك وضاحك

از حج پس داخل کوفه شدم پس دیدم بازارها را بیکار و دکانها را قفل زده و مردم بعضی گریان و بعضی خندان بودند

فدنوت الى شيخ منهم وقلت ما لي ارى الناس بين باك وضاحك الكم عيد لست اعرفه فاخذ

پس نزدیک شدم بسوی پیری از ایشان وگفتم چیست مرا که می بینم مردم را میان گریان و خندان آیا شما را عیدی است که نمیشناسم پس گرفت

بيدي وعدل بي عن الناس ثم بكى الشيخ بكاء عاليا وقال سيدي ما لنا عيد ولكن بكاؤهم و

دست مرا و بکنار کشید مرا از مردم بعد از ان بگریست مرد پیر گریه بلند وگفت ای آقای من نیست ما را عیدی ولکن گریه ایشان سوگند

الله من اجل عسكرين احدهما ظافر والاخر مقتول فقلت ومن هذان العسكران فقال عسكر

بخدا از جهت دو لشکر است که یکی ایشان غالب و دیگری کشته شده است پس گفتم کیستند این دو لشکر گفت لشکر

الحسين مقتول وعسكر ابن زياد لعنه الله ظافر ثم قال واحر قلباه وفي هذه الساعة يدخل عليكم

يخفق من الباب الاول والثاني ليسطع كيمنع

امام حسین علیه السلم کشته و لشکر ابن زیاد بنیاد غالب است بعد از ان گفت وای سوزش قلب من و در اینساعت داخل میشود بر شما

كريم الحسين قال فما استتم كلامه حتى سمعنا البوقات تضرب والرايات تخفق واذا بالعسكر قد

شهر زوری گفت پس هنوز سخن خود را تمام نکرده تا اینکه شنیدیم شیپورها را که زده میشد و دیده میشد علمهای جنبنده ناگاه دیدم لشکر بتحقیق

دخل الكوفة وسمعت صيحة عظيمة واذا براس الحسين عليه السلام يلوح والنور يسطع منه فخنقتني

داخل کوفه گردیده و شنیدم صیحه و فریاد عظیم ناگاه دیدم سر مطهر حجت خدا علیه السلم را که بیرون زده و نور بلند میشود از او پس گلوگیر ساخت مرا

العبرة لما رايته ثم اقبلت السبايا يقدمهم علي بن الحسين عليه السلام ثم اقبلت من بعده ام كلثوم و

گریستن وقتیکه دیدم سر مقدس را بعد از ان رو آوردند اسیران که پیش ایشان بود علی بن الحسین علیهما السلم پس رو آورد بعد از او جناب ام کلثوم علیها السلم

عليها برقع خز ادكن وهي تنادي يا اهل الكوفة غضوا ابصاركم عنا اما تستحون من الله ورسوله

و بر سر او برقع خز که رنگش ابر سیاه بود و انخاتون مکرمه فریاد میزد که ای اهل کوفه بپوشانید دیده های خود را از ما آیا حیا نمیکنید از خدا و رسولش

ان تنظروا الى حرم رسول الله صلى الله عليه وآله وهن عرايا قال فوقفوا بباب بني خزيمة والراس على

اینکه نگاه بنمایید بسوی حرم و اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه وآله و حال آنکه ایشان با معجر نیستند شهرزوری گفت پس نگاه داشته شدند در در بنی خزیمه و سر مطهر جناب حجت خدا

قناة طويلة وهو يقرأ سورة الكهف الى ان بلغ ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من اياتنا

بر سر نیزه بلند بود و او تلاوت میفرمود سوره کهف را تا اینکه رسید باین آیه مبارکه آیا می پنداری تو آنکه اصحاب کهف و رقیم که سیصد و نه سال در غار در خواب بودند از

عجبا



فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

عجبا قال سهل فبكيت وقلت يا ابن رسول الله رأسك أعجب ثم وقعت مغشيا علي فلما افقت
گفت سهل پس گریستم و گفتم یا ابن رسول الله سر اطهر تو عجیب تر است بعد از آن افتادم بیهوش پس بهوش آمدم

حتى ختم السورة قال المفيد ولما وصل رأس الحسين عليه السلام ووصل ابن سعد لع من غد يوم
تا که سر اقدس سوره را با خر رسانید گفته است مفید ره و چون رسید سر مبارک امام علیه السلام و رسید ابن سعد لعنه الله از فردای روز رسیدن سر مبارک

وصوله ومعه بنات الحسين عليه السلام واهله جلس ابن زياد لع للناس في قصر الامارة واذن للناس
و با وی بود دختران امام علیه السلام و اهل بیت او نشست ابن زیاد لعنه الله بجهت مردم در قصر الاماره و اذن داد مردم را

اذنا عاما وامر باحضار الرأس الشريف فاحضر بين يديه فجعل ينظر اليه ويتبسم وبيده قضيب
اذن عام و به حاضر داشتن سر شریف پس حاضر کرده شد در پیش آن ملعون پس شروع نمود که نگاه میکرد و تبسم مینمود و در دست آن ولد الزنا چوبی بود

وامر
وامر کرد

يضرب به ثناياه عليه السلام وروى الصدوق ره في اماليه باسناده الى حاجب عبيد الله بن زياد
که میزد با آن دندانهای پیشین مبارکش را و روایت کرده است صدوق ره در امالی خود باسناد خود بدربان عبید الله بن زیاد لعنه الله و علیه عذاب الیم

انه لما جيئ برأس الحسين عليه السلام امر فوضع بين يديه في طست من ذهب وجعل يضرب بقضيب
اینکه چون آورده شد سر مقدس امام علیه السلام امر کرد ابن زیاد حرامزاده پس نهاده شد در پیش او در طشتی از زر و شروع کرد که میزد با چوبی که

في يده على ثناياه ويقول لقد اسرع الشيب اليك يا ابا عبد الله فقال رجل من القوم مه فاني
در دست او بود بر دندانهای پیشین امام و میگفت هر آینه بتحقیق سرعت کرده است پیری بسوی تو یا ابا عبد الله پس گفت مردی از قوم مکن این کار را

رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله يلثم حيث تضع قضيبك فقال يوم بيوم بدر قال المفيد ره
دیدم رسول الله صلی الله علیه و آله را که میبوسید جائی را که میزنی چوب خود را پس گفت آن ملعون این روز بعوض جنگ بدر گفته است مفید ره

لنعم ما اسعد فرب
فلما قال

وكان الى جانبه زيد بن ارقم صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله وهو شيخ كبير فلما رآه يضرب
و بود در جانب آن ملعون زید بن ارقم صاحب یار رسول خدا صلی الله علیه و آله و او مرد بسیار پیر بود چون دید آن ملعون را که میزند

بالقضيب ثناياه قال له ارفع قضيبك عن هاتين الشفتين فوالله الذي لا اله غيره لقد رأيت
با چوب دندانهای مبارکش را گفت او را بردار چوب خود را از این لبها زیرا بحق خدائی که غیر از او خدائی نیست هر آینه بتحقیق دیدم

شفتي رسول الله ما لا احصيه كثرة يقبلهما ثم انتحب باكيا فقال له ابن زياد لع ابكى الله عينيك
لبهای مبارک رسول خدا را آنقدر که بشمار نمی آورم آنرا از جهت بسیاری که میبوسید آن لبها را بعد از آن صدا بگریه بلند کرد پس گفت او را ابن زیاد حرامزاده

اتبكي لفتح الله والله لولا انك شيخ كبير قد خرفت وذهب عقلك لضربت عنقك فنهض زيد بن ارقم
گریاند خدا دو چشمت را آیا گریه میکنی از برای فتح خدا بحق خدا اگر آن نبود که بسیار پیر شده و بتحقیق از جهت پیری فاسد العقل شده و رفته است عقل تو هر آینه میزدم گردنت را پس برخاست زید بن ارقم

خرف کنفرح وکرم فهو خرف ای کلف شد عقلش نقصان کنفع

من بين يديه وصار الى منزله وفي التبر المذاب فنهض زيد وهو يقول ايها الناس انتم العبيد
از پیش آن ملعون و رفت بمنزل خود و در کتاب تبر المذاب مذکور است پس برخاست زید در حالیکه او میگفت ای مردمان شما بندگان هستید

بعد اليوم قتلتم ابن فاطمة وامرتم ابن مرجانة والله ليقتلن اخياركم وليستعبدن شراركم فبعدا
بعد از این روز کشتید فرزند فاطمه را و امیر کردید ابن مرجانه را سوگند بخدا هر آینه میکشد برگزیدگان شما را و هر آینه البته به بندگی بگیرد بدان شما را

لمن رضي بالذل والعار ثم قال يا ابن زياد لاحدثنك حديثا هو اغلظ عليك من هذا رأيت
کسی را که راضی میشود بذلت و عار دوری باد بعد از آن گفت یا ابن زیاد هر آینه خبر میدهم ترا بچیزی که آن سخت تر است بر تو از این حدیث دیدم



فیما وقع فی دخول اهل البیت الکوفة

رسول الله صلی الله علیه وآله اقعد حسناً علی فخذه الیمنی والحسین علی الیسری ثم وضع یده ١٨٣
جناب رسول خدا صلعم را گرفت نه حسن ع را بر ران راست خود و حسین ع را بر ران چپ بعد از آن بنهاد دستهای مبارک خود را
علی یافوخهما وقال اللهم استودعك ایاهما وصالح المؤمنین فکیف کانت ودائع رسول الله
بر سر ایشان و فرمود پروردگارا ای میسپارم بتو ایشان را و به نیکوکار مؤمنین پس چگونه شد ودیعه و امانتهای رسول خدا صلعم
عندك یا ابن زیاد قال المفید وادخل عیال الحسین علیه السلام علی ابن زیاد لع فدخلت زینب
در نزد تو ای پسر زیاد گفته است مفید علیه الرحمة و داخل کرده شد عیال امام علیه السلام بر مجلس ابن زیاد لعنه الله پس داخل شد جناب زینب خواتون علیها السلام
اخت الحسین فی جملتهم متنکرة وعلیها ارذل ثیابها فمضت حتی جلست ناحیة من القصر وحف
خواهر امام ع در جمله اهل بیت اطهار خود را معلوم نشمرده کسی او را نمی‌شناخت و بر او بود کهنه ترین لباسهایش پس بگذشت آن خاتون مکرمه تا که نشست در طرفی از قصر و احاطه کردند
بها اماؤها فقال ابن زیاد لع من هذه التی انحازت فجلست ناحیة ومعها نساؤها فلم تجبه
او را کنیزان او پس گفت ابن زیاد ولد الزنا کیست این زن که جدا و دیگر گرفته و نشسته است در طرفی و با او است زنان و کنیزان او پس جواب نداد او را
زینب فاعاد ثانیة وثالثة یسئل عنها فقال له بعض امائها هذه زینب بنت فاطمة بنت
جناب زینب علیها السلام پس آن ملعون اعاده کرد سؤال خود را دفعه ثانیه و ثالثه که سؤال میکرد از او پس گفت آن ملعون را بعض از کنیزان آن خاتون که این است زینب دختر فاطمه زهرا ع دختر
رسول الله فاقبل علیها ابن زیاد لع فقال لها الحمد لله الذی فضحکم وقتلکم واکذب احدوثتکم
رسول خدا صلوات الله علیهم اجمعین پس رو آورد بر جناب زینب ابن زیاد لعنه الله و گفت او را حمد مر خدای را که رسوا کرد و بکشت شما را و به دروغ انگاشت حدیث و خبر شما را
فقالت زینب الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد صلی الله علیه وآله وطهرنا من الرجس تطهیراً
پس فرمود جناب زینب علیها السلام حمد مر خدای را که گرامی داشت ما را ببرکت پیغمبر خود محمد صلی الله علیه وآله و پاک گردانید ما را از رجس و شک و گناه پاک کردنی
انما یفتضح الفاسق ویکذب الفاجر وهو غیرنا والحمد لله فقال ابن زیاد لع کیف رأیت صنع
جز این نیست که رسوا شود فاسق و دروغ گوید فاجر و او دیگران است الحمد لله پس گفت ابن زیاد ولد الزنا چگونه دیدی صنع خدا را
الله بأهل بیتك قالت کتب الله علیهم القتل الی مضاجعهم وسیجمع الله بینك وبینهم
با اهل بیت تو جناب زینب فرمود نوشته بود خدا بر ایشان کشته شدن را پس رسیدند بسوی کشتنگاه ایشان و بزودی فراهم آورد خدا میان تو و میان ایشان را
فتحاجون الیه وتختصمون عنده فغضب ابن زیاد واستشاط فقال عمرو بن حریث ایها الامیر
پس محاجه میکنند بسوی خدا و مخاصمه مینمایند در پیش او پس به غضب آمد ابن زیاد حرامزاده و دلش از خشم بر جوشید پس گفت عمرو بن حریث که ای امیر
انها امرأة والمرأة لا تؤاخذ بشیء من منطقها ولا تذم علی خطائها فقال لها ابن زیاد لقد
به درستیکه او زن است و زن مواخذه نمیشود بچیزی از گفته او و ملامت کرده نمیشود بر خطایش پس گفت جناب زینب را ابن زیاد ملعون هر آینه بتحقیق
شفی الله نفسی من طاغیتك والعصاة من اهل بیتك فرقت زینب علیها السلام وبکت وقالت
شفا داد خدا نفس مرا از برادر طغیان کننده تو و از عاصیان اهل بیت تو پس رقت آورد جناب زینب علیها السلام و بگریست و فرمود
له لعمری لقد قتلت کهلی وابرت اهلی وقطعت فرعی واجتثثت اصلی فان یشفك هذا فقد
ابن زیاد را سوگند بعمر خود هر آینه بتحقیق کشتی بزرگ مرا و هلاک ساختی اهل مرا و فرع مرا بریدی و اصل مرا در انداختی پس اگر شفا و تسلی دهد ترا این پس بتحقیق
اشتفیت فقال ابن زیاد لع هذه سجاعة ولقد کان ابوها سجاعاً شاعراً فقالت ما للمرأة والسجاعة
شفا و تسلی گرفتی پس ابن زیاد لعین گفت این زن در سخن قافیه ساز است و بتحقیق پدرش قافیه ساز و شاعر بود پس جناب زینب فرمود زن را با قافیه سازی چه کار



انّ لی

فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

١٦٤ إنّ لي عن الشجاعة لشغلاً ولكن صدري نفث بما قلت وعرض عليه علي بن الحسين عليه السلام فقال

به درستيكه مرا از قافيه سنجي شغلي و مانعي است بعضي از مصائب خود هستم مرا با آن چه كار ولكن سينه من دميد آنچه را گفتم ونشان داده شد بر آن ملعون جناب سيد السجاد

منتخب من الباب الاول والثاني

له من أنت قال أنا علي بن الحسين فقال له أليس قد قتل الله علي بن الحسين فقال له علي عليه السلام

پس گفت بآن حضرت كيستي تو فرمود من علي بن الحسين هستم پس گفت آيا نكشت خدا علي بن الحسين را پس حضرت او را فرمود

قد كان لي أخ يسمّى عليّاً قتله الناس فقال ابن زياد لع بل الله قتله فقال علي بن الحسين عليه السلام

بتحقيق بود مرا برادري كه علي نام خوانده ميشد مردم او را كشتند پس گفت ابن زياد لعنه الله بلكه خدا كشت او را پس حضرت اين آيه را فرمود

الله يتوفّى الأنفس حين موتها فغضب ابن زياد لع فقال وبك جرأة لجوابي وفيك بقية للرد

خدا قبض كننده جانها است در هنگام وفات آنها پس بغضب آمد ابن زياد حرامزاده وگفت آيا ترا جرأتي است براي جواب من و در تو چيزي باقي مانده است

علي اذهبوا به فاضربوا عنقه قال السيد فسمعت به عمته زينب فقالت يا ابن زياد إنك لم

بر من ببريد او را و بزنيد گردنش را گفته است سيد ره پس شنيد سخن آن ملعون را عمه اش جناب زينب عليها السلام و فرمود اي پسر زياد بدرستيكه تو

تبق منّا أحداً غير هذا الصبي فإن كنت عزمت على قتله فاقتلني معه فقال علي عليه السلام لعمته

باقي نگذاشتي از ما احدي را غير از اين كودك پس اگر بوده عزم كرده بر كشتن او پس مرا با وي بكش پس فرمود امام عليه السلام بعمه اش كه ساكت باش

يا عمّة حتى أكلّمه ثم أقبل عليه السلام فقال أبالقتل تهدّدني يا ابن زياد أما علمت أن القتل لنا عادة

أسكتي حكمت بمعنى

اي عمه تا من با وي سخن گويم بعد از آن توجه كرد و فرمود آيا بكشتن مرا تهديد ميكني و ميترساني اي پسر زياد آيا نميداني اينكه كشته شدن ما را عادت

وكرامتنا الشهادة قال المفيد ره فتعلّقت به زينب عمته وقالت يا ابن زياد حسبك من دمائنا

وكرامت ما شهادت است گفته است مفيد ره پس در او آويخت از او عمه اش جناب زينب و فرمود اي پسر زياد بس است ترا آنچه از خونهاي ما ريختي

واعتنقته وقالت لا والله لا أفارقه فإن قتلته فاقتلني معه فنظر ابن زياد لع إليها وإليه ساعة

ودست بگردن مبارك او افكنده و فرموده بخدا سوگند جدا نميشوم از او پس اگر بكشي او را پس مرا با وي بكش پس نگاه كرد ابن زياد لعنه الله بسوي جناب زينب

ثم قال عجباً للرحم والله إني لأظنّها ودّت أني أقتلها معه دعوه فإني أراه لما به ثم قام من مجلسه

بعد از آن گفت تعجب دارم بقرابت و خويشي سوگند بخدا بدرستيكه من هر آينه گمان ميكنم او را كه دوست دارد اينكه بكشم او را با وي بگذاريد او را بدرستيكه من

برخيزم او را اگر بر مرض خود مشغول است بعد از آن ملعون برخواست از مجلس خود

حتى خرج من القصر وفي المنتخب قال من حضر رأيت ناراً قد خرجت من القصر كادت تحرقه فقام

تا از قصر بيرون رفت و در كتاب منتخب مذكور است گفت شخصي كه در مجلس ابن زياد لعين حاضر بود ديدم آتشي بتحقيق بيرون آمد از قصر نزديك بود كه بسوزاند قصر را پس برخواست

ابن زياد لع عن سريره هارباً ودخل بعض بيوته ورأى كل ذلك ولم يرتدع اللعين عن غيّه وشقاوته

ابن زياد ملعون از بالاي تخت خود گريزان و داخل شد ببعضي خانهاي قصر و همه اين معجزات را ديد و باز نگشت آن ملعون حرامزاده از گمراهي و شقاوت خود

وفي شرح الشافية عن أبي مخنف حدّثني من حضر اليوم الذي ورد فيه رأس الحسين عليه السلام

و در شرح شافيه از ابي مخنف نقل كرده است خبر داد مرا كسي كه حاضر بود در روزي كه وارد شده بود در آن روز سر مطهر جناب مظلوم كربلا عليه السلام

على ابن زياد لع قال رأيت قد خرجت من القصر نار فقام عبيد الله بن زياد لع هارباً من سريره إلى

منتخب من الباب الاول

بر ابن زياد لعنه الله گفت ديدم كه بتحقيق بيرون شد از قصر آتشي پس برخواست عبيد الله بن زياد ولد الزنا فرار كننده از بالاي تخت خود تا اينكه

أن دخل بعض البيوت وتكلّم الرأس الشريف بصوت فصيح جهوري يسمعه ابن زياد لع ومن كان

داخل شد بيكي از خانها و سخن درآمد سر شريف امام عليه السلام بآواز فصيح كه ميشنيد آن را ابن زياد لعنه الله و كسانيكه بودند با وي



فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

معد لي ابن يهرب من النار يا ملعون لقد عجزت عنك في الدنيا فانها في الآخرة مثواك و

فرمود بكجا ميگريزي از آتش اي ملعون هر آينه بتحقيق عاجز گشته دور شده است آتش از تو در دنيا پس به رستيكه او در آخرت منزل و

تم تهذيب من الباب الاول بحمد كه ضرب وسع

مصيرك قال فوقع اهل القصر سجدا لما راوا من راس الحسين عليه السلام فلما ارتفعت النار سكت

بازگشتنگاه تو است راوي گويد پس بر زمين افتادند اهل قصر سجده كنان براي آن اعجاز و كرامتي كه مشاهده كردند از سر مطهر حجت خدا پس چون بلند شد آتش سكوت اختيار فرمود

راس الحسين عليه السلام وقال ابو مخنف ثم دعى لع بخولي الاصبحي وقال خذ هذا الراس حتى

سر مقدس امام ع و گفته است ابو مخنف بعد از آن بخواند ابن زياد لعنه الله خولي اصبحي حرامزاده را و گفت بگير اين سر را تا آنكه

اسئلك عنه فاخذه وانطلق به الى منزله وكان له زوجتان احدهما مضرية والاخرى تغلبية

سؤال كنم از تو از وي در وقتي كه خواهم او را از تو پس گرفت سر مطهر را و برد او را بخانه خود و آن ملعون را دو زن بود يكي از ايشان از قبيله مضر بود و ديگري منسوب بقبيله تغلب

فدخل على المضرية فقالت له ما هذا الراس فقال هذا راس الحسين فقالت ارجع به ثم انها

پس آن ملعون داخل شد نزد زن مضريه پس آن زن گفت اين چه سر است گفت اين سر حسين عليه السلام است پس زن گفت بازگردان او را بعد از آن زن مضريه

اخذت عمودا واوجعته ضربا وقالت والله ما انا لك بزوجة وما انت لي ببعل فانصرف عنها

برگرفت عمودي و بدرد آورد آن ملعون را بزدن و گفت بحق خدا كه نيستم من زن تو و نيستي تو شوهر من پس آن ملعون بازگشت از نزد او

ومضى الى التغلبية وقال لها خذي هذا الراس فقالت له وما هذا الراس فقال لع هذا راس

و رفت بسوي زن تغلبيه و گفت او را بگير اين سر را پس زن گفت او را اين چه سر است پس آن ملعون گفت اين سر

خارجي خرج بارض العراق فقتله عبيد الله بن زياد لع فقالت وما اسمه فابى ان يعلمها ثم

خارجي است خروج كرده در زمين عراق پس بكشت او را ابن زياد لعنه الله پس گفت نام او چيست پس آن ملعون امتناع كرد از اينكه اعلام كند او را بعد از آن

تركه تحت طشت وبات عندها قالت امراته سمعت الراس الشريف يقرء الى طلوع الفجر وكان

بگذاشت سر مطهر را در زير طشت و بيتوته كرد در پيش او زنش گفت شنيدم از سر مقدس شريف كه تلاوت ميفرمود تا صبح و بود

اخر قرائته وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون ثم سمعت حوله دويا كدوي الرعد

آخر تلاوتش اين آيه شريفه پس شنيدم در اطراف او آوازي مانند آواز رعد

دوي كصر زقاق كغراب فتح كمنع

فعلمت انه تسبيح الملائكة وفي رواية الصدوق بعد ما نقلناه ثم دعى بعلي بن الحسين عليه السلام

پس دانستم اينكه آن تسبيح ملائكه است و در روايت صدوق ره بعد از آنچه نقل كرديم بعد از آن امر كرد آن ملعون بعلي بن الحسين صلوات الله عليهما

فغل وحمل مع النسوة والسبايا الى السجن وكنت معهم فما مررنا بزقاق الا وجدناه مملوا رجالا

پس بزنجير بسته شد و برداشته گرديد با مخدرات طاهرات و اسيران بسوي زندان و بودم با اهل بيت اطهار ع پس نگذشتيم از زقاق و كوچه مگر اينكه يافتيم آنجا را از مرد

ونساء يضربون وجوههم ويبكون فحبسوا في سجن وضيق باب السجن عليهم ثم ان ابن زياد لع

و زن كه طپانچه بر روي خود ميزدند و ميگريستند پس محبوس شدند در زندان و تنگ گرفته شد در زندان بر آن ذريه اطهار يعني براي اينكه مبادا يكي از ايشان بيرون رود بعد از آن ابن

زياد بدتر از فرعون شد ادلعنه الله

دعى بعلي بن الحسين واحضر واراس الحسين عليه السلام وكانت زينب ابنة علي عليه السلام فيهم

بخواند جناب سيد السجاد عليه السلام را و حاضر ساختند سر اقدس اطهر امام عليه السلام را و بود جناب زينب خاتون دختر امير المؤمنين عليه السلام در ميان ايشان

فقال ابن زياد لع الحمد لله الذي فضحكم وقتلكم الى قوله فامر ابن زياد لع بردهم الى السجن

پس گفت ابن زياد لعنه الله حمد خدا را كه رسوا كرد شما را و بكشت شما را و صبر انقدر كرده است تا اين سخنش پس امر كرد ابن زياد لعنه الله به بازگردانيدن ايشان بسوي زندان



وقال

فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

وقال السيد ره ثم امر ابن زياد لعه بعلي بن الحسين عليه السلم واهله فحملوا الى دار الى جنب ١٦٤
و گفته است سيد ره که بعد از ان امر کرد ابن زياد لعين به علي بن الحسين صلوات الله عليهما و اهل بيت اطهار او پس برداشته شدند بسوی خانه که در پهلوی
المسجد الاعظم فقالت زينب بنت علي عليه السلم لا تدخل علينا عربية الا ام ولد او مملوكة
مسجد اعظم بود پس فرمود جناب زينب خاتون دختر علي صلوات الله عليه و آله که داخل نشود بر نزد ما زن عربيه مگر کنيز ام ولد و مملوکه
فانهن سبين وقد سبينا ثم امر ابن زياد لعه براس الحسين عليه السلم فطيف به في سكك الكوفة قال
زيرا چه بدرستيکه ايشان اسير شده اند و ما اسير شده ايم بعد از ان امر کرد ابن زياد حرامزاده بسر مقدس حجت خدا روحي و روح العالمين فداه پس گردانيده
المفيد ره ولما اصبح عبيد الله بن زياد لع بعث براس الحسين عليه السلم فدير به في سكك الكوفة كلها
گفته است مفيد ره چون صباح کرد عبيد الله بن زياد لعنه الله فرستاد سر مطهر مقدس حجت خدا عليه السلم را پس گردانيده شد در همه کوچهای کوفه و در ميان
وقبائلها فروي عن زيد بن ارقم انه قال مر به علي وهو على رمح وانا في غرفة لي فلما حاذاني سمعته
همه قبيلهای آن و روايت شده است از زيد بن ارقم اينکه گفت که رانده شد سر مبارک از نزديک من و او در سر نيزه بود و من در غرفه خود بودم چون
يقرء ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من اياتنا عجبا فقف والله شعري وناديت
که اين آيه را تلاوت ميفرمود
پس ايستاد موی بخدا سوگند و ندا کردم
راسك والله يا ابن رسول الله اعجب واعجب وفي تظلم الزهراء عن مسند السيدة البتول باسناده
که سر تو يا ابن رسول الله عجب تر و شگفتر است
و در کتاب تظلم الزهراء از مسند سيده بتول باسناد خود ذکر است
عن الحارث بن وكيدة قال كنت فيمن حمل راس الحسين عليه السلم فسمعته يقرء سورة الكهف فجعلت
از حارث بن وکيده گفت بودم در ميان کسانيکه برداشته بودند سر مقدس امام عم را پس شنيدم از او که ميخواند سوره کهف را پس شک ميکردم
اشك في نفسي وانا اسمع نغمة ابي عبد الله عليه السلم فقال لي يا ابن وكيدة اما علمت انا معاشر الائمة
در نفس خود و حال آنکه ميشنيدم تلاوت ابي عبد الله عليه السلم را پس فرمود مرا يا ابن وکيده
آيا ندانسته که ما گروه امامان
احياء عند ربنا نرزق قال فقلت في نفسي اسرق راسه فنادى يا ابن وكيدة ليس لك الى ذلك
زنده ايم در پيش پروردگار خود روزی داده ميشويم حارث گويد پس گفتم در نزد خود که بدزدم سر مبارکش را پس بخواند که يا ابن وکيده نيست ترا بسوی اين امر
سبيل سفكهم دمي اعظم عند الله تع من تسييرهم راسي فذرهم فسوف يعلمون اذ الاغلال في اعناقهم
راهی بتحقيق ايشان خون مرا بزرگتر است در نزد خدا ... از گردانيدن ايشان سر مرا پس بگذار ايشانرا پس زود باشد که بدانند عاقبت گناه خود را
والسلاسل يسحبون في الحميم وفي العوالم عن ابن شهراشوب عن ابي مخنف عن الشعبي انه لما صلب
و زنجير را در گردنهای ايشان در حاليکه کشيده باشند در آب گرم دوزخ و در کتاب عوالم از ابن شهراشوب از ابي مخنف از شعبي منقول است اينکه چون بدار کشيده شد
راس الحسين عليه السلم بالصيارف في الكوفة فتنحنح الراس وقرء سورة الكهف الى قوله تع انهم
سر مطهر امام عم در صرافان کوفه يعني در محله صرافان کوفه پس تنحنح کرد سر مقدس و بخواند سوره کهف را تا اين آيه بدرستيکه ايشان
فتية امنوا بربهم وزدناهم هدى فلم يزدهم ذلك الا ضلالا وفي اثر انهم لما صلبوا راسه على
جوانانی بودند که ايمان آوردند به پروردگار خود و افزوديم بايشان هدايت را پس نيفزود باهل کوفه اين اعجاز مگر ضلالت و گمراهی و در روايتی آمده است اينکه ملاعين
الشجر سمع منه وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون قال السيد ره ثم ان ابن زياد لع صعد المنبر
گفته است سيد ره که بعد از ان ابن زياد پليد رفت بر بالای منبر
بر درخت شنيده شد از او اين آيه

النغمة بالفتح الكلام الخفي اسرق من باب ضرب



فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

فحمد الله واثنى وقال في كلامه الحمد لله الذي اظهر الحق واهله ونصر امير المؤمنين واشياعه و
پس حمد کرد خدا را و ثنا گفت و گفت در جمله کلام خود حمد مر خدا را که آشکار فرمود حق را و اهلش را و یاری فرمود امیر مؤمنان را و تابعان او را
قتل الكذاب ابن الكذاب فما زاد على هذا الكلام شيئا حتى قام اليه عبد الله بن عفيف الازدي
و بکشت دروغگو پسر دروغگو را پس نیفزود بر این سخن چیزی یعنی با همین کلام خود را ختم نمود تا اینکه برخواست بسوی آن ملعون عبد الله بن عفیف ازدی
وكان من خيار الشيعة وزهادها وكانت عينه اليسرى ذهبت في يوم الجمل والاخرى في يوم صفين — صفین کسکین
و بود او از برگزیدگان شیعه و زهاد ایشان و بود چشم چپ او رفته و ضایع شده در روز جنگ جمل و چشم دیگر در روز جنگ صفین
وكان يلازم المسجد الاعظم يصلي فيه الى الليل فقال يا ابن مرجانة ان الكذاب ابن الكذاب انت
و پیوسته ملازم بود در مسجد اعظم که نماز میخواند در آن تا شب و فرمود ای پسر مرجانه بدرستیکه دروغگو پسر دروغگو تو
وابوك ومن استعملك وابوه يا عدو الله اتقتلون اولاد النبيين وتتكلمون بهذا الكلام على
و پدر تست و کسیست که ترا عامل کرده و پدر او است یعنی یزید و معویه لعنهم الله ای دشمن خدا آیا میکشید اولاد پیغمبران را و تکلم میکنید با این سخن
منابر المؤمنين قال فغضب ابن زياد وقال من هذا المتكلم فقال انا المتكلم يا عدو الله اتقتل
بر منابر مؤمنین راوی گفت پس بخشم آمد ابن زیاد لعنه الله و گفت کیست این سخنگو پس عبد الله فرمود منم این سخنگو ای دشمن خدا آیا میکشی
الذرية الطاهرة التي قد اذهب عنها الرجس وتزعم انك على دين الاسلام واغوثاه اين اولاد
اولاد طاهرین را که بتحقیق دور کرده است از ایشان رجس گناه را و گمان میکنی اینکه تو بر دین اسلام هستی واغوثاه در کجایند اولاد
المهاجرين والانصار لينتقموا من طاغيتك اللعين ابن اللعين على لسان محمد رسول رب العالمين
مهاجرین و انصار که انتقام کشند از ستمکار تو لعین بن لعین بر زبان جناب رسول خدا است یعنی از ستمکار تو که جناب رسول خدا اگر بر او و پدر او لعنت کرده بود و شاید مراد
قال فازداد غضب ابن زياد لع حتى انتفخت اوداجه وقال علي به فتبادرت اليه الجلاوزة من كل
راوی گفت پس بیفزود خشم ابن زیاد ملعون تا اینکه برسد رگهای گردن آن حرامزاده و گفت بنزدیک من بیاورید او را پس دویدند بسوی عبد الله جلادان
ناحية ليأخذوه فقامت الاشراف من الازد من بني عمه فخلصوه من ايدي الجلاوزة واخرجوه
از هر طرف که بگیرند او را پس برخواستند اشراف قبیله ازد از پسران عم او و رهانیدند او را از دست جلادان و بیرون کردند او را
من باب المسجد وانطلقوا به الى منزله فقال ابن زياد لع اذهبوا الى هذا الاعمى اعمى الازد اعمى الله
از در مسجد و بردند او را بخانه اش پس گفت ابن زیاد لعنه الله بروید بسوی این اعمی اعمی قبیله ازد کور سازد خدا
قلبه كما اعمى عينه فأتوني به فانطلقوا فلما بلغ ذلك الازد اجتمعوا واجتمع معهم قبائل اليمن
قلب او را چنانکه کور ساخته است چشم او را پس بیاورید بنزد من او را پس رفتند و چون رسید این خبر به قبیله ازد اجتماع کردند اهل قبیله و جمع شد با ایشان قبیله های یمن
ليمنعوا صاحبهم قال وبلغ ذلك ابن زياد لع فجمع قبائل مضر وضمهم الى محمد بن الاشعث فامرهم
تا که منع نمایند از صاحب خود شر اعادی را راوی گفت رسید این خبر بابن زیاد لعین پس فراهم ساخت قبایل مضر را و منضم ساخت ایشان را به محمد بن اشعث حرامزاده و امر کرد ایشان را
بقتال القوم قال فاقتتلوا قتالا شديدا حتى قتل بينهم جماعة من العرب قال ووصل اصحاب ابن
بمقاتله قوم عبد الله راوی گفت پس قتال و کارزار کردند قتال سخت بحدی که کشته شد در میان ایشان جماعتی از عرب راوی گفت و رسیده یاران
زياد لع الى دار عبد الله بن عفيف فكسروا الباب واقتحموا عليه فصاحت ابنته اتاك القوم من حيث
ابن زیاد ملعون بخانه عبد الله بن عفیف پس شکستند در را و در ریختند بر سر او پس صیحه زد دخترش که قوم بر پیش تو آمدند از آنجا که

از کاف خطاب خود عبد الله بوده باشد و شاید ابن زیاد ملعون باشد پس بنابر اول مراد از طاغیه ابن زیاد است و بنابر احتمال دوم یزید لعنه الله است.

مضر که از دو قبیله

محذ ر

محدّد فقال الا عليك فاو لنبي سيفي قال فناولته اياه فجعل يذبّ عن نفسه ويقول انا
حد ميكردى و دختر سيد عبد الله گفت بر تو باكى نيست بده اين شمشير مرا او گفت پس بدختر شمشير را بداد پس شروع كرد كه دفع كند انملاعين را از خود
ابن ذي الفضل العفيف الطاهر عفيف شيخي وابن ام عامر كم دارع من جمعكم وحاسر
فرزند مرد صاحب فضل و با عفت و پاک هستم عفيف پدر من و فرزند ام عامر هست بسيار مرد زره پوش از جماعت شما و مرد بى خود بى زره
وبطل جدلته مغادر قال وجعلت ابنته تقول يا ابت ليتني كنت رجلا اخاصم بين يديك
و دلير كارزار كننده را بر زمين در انداخته ام راوى گويد و دخترش ميگفت اى پدر كاش من مرد بودمى كه مخاصمه و جنگ ميكردم در پيش تو
اليوم هؤلاء الفجرة قاتلي العترة البررة قال وجعل القوم يدورون عليه من كل جهة وهو يذبّ
امروز با اين فاجران كشنده گان ذريه نيكوكاران جناب رسولخدا راوى گفت و شروع كردند گروه بدنيان كه دور ميكردند بر سر ان مظلوم از هر سو و او دفع ميكرد
عن نفسه فليس يقدم عليه احد كلما جاؤه من جهة قالت ابنته يا ابه جاؤك من جهة كذا حتى
از خود پس پيش نميكرد براو احدى هر وقتيكه آمدند با و از طرفى گفت دخترش كه اى پدر آمدند بتو از فلان سوى تا اينكه
تكاثروا عليه واحاطوا به فقالت ابنته واذلاه يحاط بابي وليس له ناصر يستعين به فجعل يدير
بسيار گرديدند براو و احاطه نمودند او را پس گفت دخترش كه واذلاه احاطه كرده ميشود پدر من و نيست او را ياورى كه طلب يارى نمايد از وى پس عبد الله
سيفه وهو يقول اقسم لو يفسح لي عن بصري ضاق عليكم موردي ومصدري قال فما زالوا
شمشير خود را دور ميداد و ميگفت سوگند ميخورم اگر گشاده و با نور بودى چشم من براى شما تنگ ميشد بر شما مقام ورود و صدور و رجوع من راوى گفت پس هميشه
به حتى اخذوه ثم حمل فادخل على ابن زياد لع فلما راه قال الحمد لله الذي اخزاك فقال له عبد الله
با او رسيدند تا اينكه بگرفتندش بعد ان مظلوم برداشته شد و داخل گرديده شد بر مجلس ابن زياد لعين پس چون ديد ابن زياد او را گفت حمد خدا را كه ذليل كرد ترا پس عبد الله
بن عفيف يا عدو الله وبماذا اخزاني الله نعم والله لو يفرج لي عن بصري ضاق عليك موردي
بن عفيف اى دشمن خدا و بچه سبب ذليل نمايد خدا مرا سوگند بخدا اگر گشاده ميگشت چشم من براى من تنگ ميشد بر تو ورود
ومصدري فقال ابن زياد لع يا عبد الله ما تقول في عثمان بن عفان يا ساء ام احسن واصلح
و صدور من پس گفت ابن زياد لعين اى دشمن خدا چه ميگوئى در باب عثمان بن عفان كه بدى كرد يا نيكى باصلاح رفتار كرد
ام افسد والله تبارك وتعالى ولي خلقه يقضي بينهم وبين عثمان بالعدل والحق ولكن سلني عن
يا بفساد خداوند تبارك و تعالى ولى خلق خود است حكم مينمايد در ميان ايشان و عثمان بعدالت و حق و لكن بپرس از من
ابيك وعنك وعن يزيد وابيه فقال ابن زياد لع والله لا اسئلك عن شيء او تذوق الموت
پدر خود و از خود و از يزيد و پدرش ابن زياد حرامزاده گفت بخدا سوگند نپرسم از تو از چيزى تا اينكه بچشى مرگ را
فقال عبد الله بن عفيف الحمد لله رب العالمين اما اني قد كنت اسئل الله ربي ان يرزقني الشهادة
پس گفت عبد الله بن عفيف رحمه حمد خدا راست كه پروردگار عالميانست آگاه باش بدرستيكه من بتحقيق بودم از خداوند پروردگار خود ميخواستم كه
قبل ان تلدك امك وسئلت الله ان يجعل ذلك على يدي العن خلقه وابغضهم اليه فلما كف
پيش از آنكه بزايد ترا مادرت و خواستم از خدا اينكه بگرداند شهادت مرا در دست لعين ترين خلق خود و دشمن ترين ايشان بسوى او پس چون نابينا گرديد
بصري يئست من الشهادة والآن فالحمد لله الذي رزقنيها بعد اليأس وعرّفني الاجابة في قديم
چشم من مايوس گشتم از شهادت و الحال پس حمد خدا را كه روزى فرمود بمن شهادت را بعد از نااميدى و شناسانيد مرا استجابت را در دعاى قديم من

بفسح من باب الافعال النصرة والوسعة

يفرج من باب ضرب

الى كشف عفان والد عثمان والظاهر انه بالفتح وهو منصرف قاله في ق بنو علاج بالكسر بطنان

فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

دعا بي فقال ابن زياد لع اضربوا عنقه فضرب عنقه وصلب في السبخة وفي المنتخب حكي انه
پس ابن زياد لعين گفت بزنيد گردنش پس زده شد گردن آن مظلوم و جسد گشيده شد در زمين شوره زار رحمه و در منتخب مذکور است حکايت شده است اينکه

لما فرغ عمر بن سعد لع من حرب الحسين عليه السلم وادخلنا الرؤس والاسارى على عبيد الله
چون فارغ گشت عمر بن سعد لعنه الله از کارزار جناب مظلوم کربلا عليه السلم و داخل کرده شد سرهای مطهر و اسيران اهل بيت اطهار را بر مجلس عبيد الله

بن زياد وجاء عمر بن سعد لع ودخل على ابن زياد لع يريد منه ان يمكنه من ملك الري فقال
بن زياد ملعون آمد عمر بن سعد لعين يعني بعد از آنکه اين امرها بسر آمد عمر بن سعد را حاضر گرديد بر پيش ابن زياد لعين که اراده ميکرد از وي اينکه متمکن و امير سازد او را بملک ری پس گفت

ابن زياد لع ايتني بالكتاب الذي كتبته لك في معنى قتل الحسين عليه السلم وملك الري فقال
ابن زياد لعين بياور مرا فرمانی را که نوشتم از برای تو در خصوص کشتن حسين عليه السلم و ملک ری پس گفت

له عمر بن سعد لع والله انه قد ضاع مني ولا اعلم اين هو فقال ابن زياد لع لا بد ان تجيئني به
او را عمر بن سعد ملعون سوگند بخدا بدرستيکه فرمان بتحقيق گم گشته است از من و نميدانم که در کجا است آن پس ابن زياد لعين گفت لابد بايد بمن بياوری آن را

في هذا اليوم وان لم تأتني به فليس لك عندي جائزة ابدا لاني كنت اراك مستحييا معتذرا
امروز و اگر نياوری بمن آن را پس نيست ترا در نزد من جايزه هرگز زيرا بدرستيکه من بودم که ميديدم ترا شرم کننده و عذر خواهنده

في ايام الحرب من عجائز قريش الست انت القائل فوالله ما ادري واني لصادق افكر في
در ايام جنگ از زنان پير طائفه قريش آيا نبودی تو گوينده اين شعرها

امري على خطرين ءاترك ملك الري والري منيتي ام ارجع ماثوما بقتل حسين و هذا

و اين کلام

كلام معتذر مستحي متردد في رايه فقال عمر بن سعد لع والله يا امير لقد نصحتك في حرب
کلام شخص عذر خواهنده و شرم و تردد کننده در رای خود است پس گفت عمر سعد ملعون بخدا سوگند ای امير هر آينه بتحقيق نصيحت کردم ترا در خصوص کارزار

الحسين عليه السلم نصيحة صادقة لو ندبني اليها ابي سعد لما كنت اديت حقه كما اديت حقك
حضرت حسين عليه السلم نصيحت راست اگر پدرم سعد مرا بسوی اين جنگ دعوت ميکرد هر آينه حق او را ادا نميکردم بطوری که حق ترا ادا کردم

في حرب الحسين عليه السلم فقال له عبيد الله بن زياد لع والله يا اخي لقد صدق عمر بن سعد
در کارزار امام حسين عليه السلم پس گفت او را عبيد الله بن زياد ملعون بخدا سوگند ای برادر هر آينه بتحقيق راست گفت عمر ملعون

في مقالته واني لوددت انه ليس من بني زياد رجل الا وفي انفه خزامة الى يوم القيمة وان حسينا
در سخن خود و بدرستيکه من هر آينه دوست ميداشتم اينکه نبودی از پسران زياد مردی مگر اينکه در بينی او افساری بودی تا روز قيامت بعوض اينکه حسين

لم يقتل ابدا فقال عمر بن سعد لع فوالله يا ابن زياد ما رجع احد من قتلة الحسين عليه السلم بشر
کشته نميشد هرگز پس گفت عمر بن سعد حرامزاده بخدا سوگند يا ابن زياد بازنگرديد احدی از کشندگان حسين عليه السلم بکاری بدتر از آن کار

مما رجعت به انا فقال له وكيف ذلك فقال لاني عصيت الله واطعت عبيد الله وخذلت
که من با آن بازگشتم گفت ابن زياد او را چگونه است اين گفت زيرا بدرستيکه من نافرمانی کردم خدا را و اطاعت نمودم عبيد الله را و واگذاشتم

الحسين بن رسول الله صلى الله عليه واله ونصرت اعداء رسول الله وبعد ذلك قطعت رحمي
جناب حسين فرزند رسول الله صلى الله عليه واله را و ياری کردم دشمنان رسول خدا را و بعد از آنکه چنين کردم قطع نمودم رحم و خويشی خود را

ارض دولت نزد ملوک اسامی بالفم و تعم

پس گفت

خواهم گفت

من الباب الاول

عظم لعنت خلاف الشعر

کذبت يا لكع

فقال عثمان بن زياد اخو عبيد الله بن زياد لع

پس گفت عثمان پسر زياد برادر عبيد الله بن زياد لعنهما الله



فیما وقع فی دخول اهل البیت الکوفة

ووصلت خصمی وخالفت ربی فیا عظم ذنبی ویا طول کربی فی الدنیا والآخرة ثم نهض من
و به دشمن خود پیوستم و مخالفت پروردگار خود نمودم پس ای بزرگ گناه من وای طول مصیبت من در دنیا و آخرت بعد از آن برخواست از

مجلسه وخرج مغضبا مغموما وهو یقول ذلک هو الخسران المبین الفضل العاشر
مجلس ابن زیاد و خارج شد غضب کرده شده و اندوهگین در حالتیکه او میگفت اینکار او است خسران و زیان آشکار — فصل دهم

فی کیفیة شهادة ولدی مسلم بن عقیل علیه الرحمة روی الصدوق ره
در کیفیت و چگونگی شهادت دو فرزند والا مقام جناب مسلم بن عقیل علیه الرحمة روایت کرده است شیخ صدوق رحمه الله

فی امالیه باسناده عن حمران بن اعین عن ابی محمد شیخ لاهل الکوفة قال لما قتل الحسین بن علی
در امالی خود باسناد خود از حمران بن اعین از ابا محمد شیخ و بزرگ اهل کوفه گفت چون بجنفض شهادت پروردگار خود فایض گردید جناب ابا عبدالله علیه

علیهما السلم اسر من عسکره غلامان صغیران فاتی بهما عبید الله بن زیاد لعنه الله فدعا سجانا
اسیر شد از لشکر جناب مظلوم کربلا دو نفر فرزند کوچک پس آورده شد ایشان به عبید الله بن زیاد لعنه الله پس آن ملعون زندانبان خود را طلبید

له فقال خذ هذین الغلامین فمن طیب الطعام فلا تطعمهما ومن الماء البارد فلا تسقهما وضیق
وگفت بگیر این دو فرزند را و از طعام لذیذ ایشان را طعام مده و از آب خنک سیراب مکن ایشان را و تنگ گیر

علیهما سجنهما وکان الغلامان یصومان النهار فاذا جنهما اللیل اتیا بقرصین من شعیر
بر ایشان زندان ایشان را و بودند آن دو فرزند که روزه میداشتند روز را پس وقتیکه شب ایشان را فرا میگرفت آورده میشدند بدو گرده نان از جو

وکوز من ماء القراح فلما طال بالغلامین المکث حتی صار فی السنة قال احدهما لصاحبه یا اخی
و کوزه از آب خالص پس چون بطول انجامید بآن دو فرزند درنگ در زندان تا اینکه یک سال به همین نوع گذشت گفت یکی از ایشان بصاحب خود ای برادر

قد طال مکثنا ویوشک ان تفنی اعمارنا وتبلی ابداننا فاذا جاء الشیخ فاعلمه بمکاننا وتقرب
بتحقیق طول کشیده درنگ ما و نزدیک است اینکه فانی شود عمرهای ما و پوسیده شود بدنهای ما پس وقتیکه شیخ زندانبان بیاید پس بفهمان او را شان و منزلت ما را

الیه بمحمد صلی الله علیه واله لعله یوسع علینا فی طعامنا ویزید فی شرابنا فلما جنهما
بسوی او بجناب رسول خدا شاید که او وسعت دهد بر ما در طعام ما و بیفزاید ما را در آب و شراب ما پس چون در گرفت ایشان را

اللیل اقبل الشیخ الیهما بقرصین من شعیر وکوز من ماء القراح فقال له الغلام الصغیر یا شیخ
شب روی آورد شیخ بسوی ایشان با دو قرص نان از جو و کوزه از آب خالص پس گفت او را پسر کوچک که ای شیخ

اتعرف محمدا صلی الله علیه واله قال وکیف لا اعرف محمدا وهو نبیی قال افتعرف جعفر بن ابی
آیا میشناسی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را گفت چگونه نمیشناسم محمد را و حال آنکه او پیغمبر من است گفت آیا میشناسی جعفر بن ابی طالب

طالب قال وکیف لا اعرف جعفرا وقد انبت الله له جناحین یطیر بهما مع الملائکة کیف
گفت چگونه نمیشناسم جعفر را و حال آنکه بتحقیق برویانید و عطا فرموده خدا او را دو بال که پرواز میکند بآنها با ملائکه هر گونه

یشاء قال افتعرف علی بن ابی طالب علیه السلم قال وکیف لا اعرف علیا وهو ابن عم نبیی
که میخواهد گفت پس آیا میشناسی علی بن ابیطالب علیه السلام را گفت چرا نمیشناسم علی علیه السلام را و حال آنکه او فرزند عم پیغمبر من

واخو نبیی قال یا شیخ فنحن من عترة نبیک محمد صلی الله علیه واله ونحن من ولد مسلم بن عقیل
و برادر پیغمبر من است گفت یا شیخ پس ما از اولاد پیغمبر تو حضرت محمد صلی الله علیه و آله هستیم و ما از اولاد مسلم بن عقیل بن ابیطالب هستیم

الطیب بالکسر النظیف من کل شیء ای
کوز بالضم فراخ
کساب بوشک
الامر ان یکون واع
یوشک الامر ولا تقع
سبضم بوله
تبلی ای تزمی



بك يا طالب بيدك ان تسئل السجان يحبس الطعام فلا تطعمنا ومن بارد الشراب فلا تسقنا
در دست تو اسیرم سوال میکنم از تو از طعام خوشگوار پس طعام نمیدهی مارا و از آب سرد نخورانی مارا پس تنگ ساختی

وقد ضيقت علينا سجننا فانكب الشيخ على اقدامهما يقبلهما ويقول نفسي لنفسكما الفداء
و بتحقیق تنگ کرده بر ما زندان ما را پس برو افتاد شیخ بر پاهای ایشان که می بوسید قدمهای ایشان را و میگفت جان من

ووجهي لوجهكما الوقاء يا عترة نبي الله المصطفى هذا باب السجن بين يديكما مفتوح فخذا اي
روح من بر روح و فدای شما ای اولاد پیغمبر برگزیده خدا این در زندان بر روی شما گشاده است پس برگیرید هر

طريق شئتما فلما جنهما الليل اتيهما بقرصين من الشعير وكوز من ماء القراح ووقفهما على الطريق
راهی را که خواهید پس چون شب ایشان را فرو گرفت آورد ایشان را دو قرص نان و کوزه آب صاف که رسانیده ایشان را براه

وقال لهما سيرا يا حبيبي الليل واكمنا النهار حتى يجعل الله تعالى لكما من امركما فرجا ومخرجا
و عرض کرد ایشان را بروید ای دو حبیب من در شب و پنهان شوید در روز تا آنکه بگرداند خدا تعالی از امر شما برای شما فرج و مخلص

ففعل الغلامان ذلك فلما جنهما الليل انتهيا الى عجوز على باب فقالا لها يا عجوز انا غلامان
پس کردند آن دو پسر همچنان پس چون شب ایشان را پوشانید رسیدند بزن پیر بر در پس گفتند او را ای پیره زن بدرستیکه ما دو غلام

صغيران غريبان حدثان غير خبيرين بالطريق وهذا الليل قد جننا اضيفينا سواد ليلتنا
صغیر غریب خورد سال و در راه غیر آشنا هستیم و این شب بتحقیق فرو گرفت ما را مهمان کن ما را در تاریکی این شب ما

هذه فاذا اصبحنا لزمنا الطريق فقالت لهما فمن انتما يا حبيبي فقد شممت الروائح كلها فما شممت
پس وقتیکه شب را بروز آوردیم ملازم راه خود باشیم پس گفت عجوزه ایشان را کیستید ای حبیبان من پس بتحقیق بوئیدم همه عطر و بوها را پس نبوئیدم

رائحة هي اطيب من رائحتكما فقالا لها يا عجوز نحن من عترة نبيك المصطفى هربنا من سجن عبيد الله
عطری را که آن پاکیزه تر باشد از عطر شما پس گفتند او را ای پیره زن ما از ذریه پیغمبر برگزیده توایم گریخته ایم از زندان عبید الله

بن زياد لعنه الله من القتل قالت العجوز يا حبيبي ان لي ختنا فاسقا قد شهد الوقعة مع عبيد الله بن
بن زیاد لعنه الله از ترس کشتن پیره زن گفت ای حبیبان من بدرستیکه مرا داماد است فاسق کافر بتحقیق حاضر شده بود در واقعه کربلا با یاری عبید الله بن زیاد

زياد لعنه الله اتخوف ان يصيبكما هنا فيقتلكما قالا سواد ليلتنا هذه فاذا اصبحنا لزمنا الطريق
میترسم از آنکه برسد دست یابد شما را در اینجا پس بکشد شما را گفتند در تاریکی این شب ما مهمان تو باشیم پس وقتیکه روز گردیم ملازم باشیم براه

ولجا من الباب الثانی

قالت سآتيكما بطعام فاتتهما بطعام فاكلا وشربا فلما ولجا الفراش قال الصغير للكبير يا اخي
عجوزه گفت زود میآورم بشما طعام پس ایشان را طعام آورد پس بخوردند و آب نوشیدند پس چون داخل رختخواب شدند گفت برادر کوچک به برادر بزرگ که ای برادر من

انا نرجو ان نكون قد امنا ليلتنا هذه فتعال حتى اعانقك وتعانقني واشم رائحتك وتشم رائحتي
بدرستیکه امید داریم آنکه باشد در پیش امشب امید است که امشب را بسر آوریم پس بیا تا دست بگردن تو آورم و تو دست بگردن من بنه و ببویم عطر تو را و ببوی عطر مرا

قبل ان يفرق الموت بيننا ففعل الغلامان ذلك واعتنقا وناما فلما كان في بعض الليل اقبل
پیش از آنکه جدا سازد مرگ میان ما پس کردند پسران چنین و معانقه کردند با یکدیگر و خفتند پس چون پاسی از شب گذشت روی آورد

بقیه فی الباب الاول

ختن العجوز الفاسق حتى قرع الباب قرعا خفيفا فقالت العجوز من هذا فقال انا فلان قالت
داماد فاسق پیره زن تا آنکه بکوفت در را کوفتنی سبک پس پیره زن گفت کیست این گفت من فلانم پیره زن گفت

ما الثانی

در کیفیة شهادة ولدی مسلم عقیل

ما الذی اطرقک هذه الساعة ولیس هذا لک بوقت قال ویحک افتحی الباب قبل ان یطیر
چه چیز آورد تو را در این وقت شب و این وقت نیست وقت آمدن گفت خوشا بحال تو واکن در را پیش از آنکه بپرد و پاره شود

عقلی وتنشق مرارتی فی جوفی من جهد بلاء قد نزل بی قالت ویحک ما الذی نزل بک قال — مرارة بالفتح
عقل و هوش من و چاک گردد زهره ام در جوف خود از مشقت بلائی که بتحقیق نازل شده است بمن عجوزه گفت حال تو خوش باشد چه چیز نازل شده است بتو گفت

هرب غلامان صغیران من عسکر عبید الله بن زیاد لع فنادی الامیر فی معسکره من جاء برأس واحد
گریخته است دو نفر پسر کوچک از لشکر عبید الله بن زیاد لعنه الله بعد از شکست لشکر و اتباع او پس ندا کرد امیر در لشکرگاه خود که هر که بیاورد سر یکی را

منهما فله الف درهم ومن جاء برأسیهما فله الفا درهم وقد اتعبت فرسی وتعبت ولم یصل فی
از ایشان پس برای او هزار درهم است و هر که بیاورد سر هر دو ایشان را پس برای او است دو هزار درهم و بتحقیق برنج افکندم اسب خود را و برنج افتادم و نرسید

یدی شیء فقالت العجوز احذر یا زوجی ان یکون محمد صلی الله علیه وآله خصمک فی یوم القیمة قال لها
بدست من چیزی پس عجوزه گفت بترس ای شوهر من از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله دشمن تو باشد در روز قیامت گفت او را

ویحک ان الدنیا محرص علیها قالت وما تصنع بالدنیا ولیس لها آخرة قال انی لأراک تحامین
خوشا بر تو بدرستیکه دنیا حرص و رغبت شده است گفت چه میکنی دنیا را در حالیکه با او نیست آخرت گفت بدرستیکه من می بینم ترا

عنهما کان عندک من طلب الامیر شیء فقومی فان الامیر یدعوک قالت وما یصنع الامیر
از ایشان که گویا که در نزد تو از مطلب امیر چیزی است پس برخیز بدرستیکه امیر میخواند ترا عجوزه گفت امیر چه میکند مرا و او را با من چکار

بی وانما انا عجوز فی هذه البریة قال انما لی الطلب افتحی لی الباب حتی اریح واستریح فاذا اصبحت
بدرستیکه من زن پیر هستم در میان این صحرا گفت مرا غیر از طلب و جو یافتن کاری نیست مرا با این حرفها چکار بگشا برای من در را تا اینکه راحت و آسوده گردم

بکرت فی ای الطریق آخذ فی طلبهما ففتحت له الباب واتته بطعام وشراب فأکل وشرب فلما کان — شهاب کسیکه بلمس
پس اول صبح در چه راهی که شروع بنمایم در طلب ایشان پس بگشاد آن ملعون در را و آورد او را طعام و شرابی پس بخورد و بیاشامید پس چون گردید

فی بعض اللیل سمع غطیط الغلامین فی جوف اللیل فاقبل یهیج کما یهیج البعیر الهائج ویخور
در پاره از شب بشنید خورناس شهزادگان را در اندرون شب پس روی آورد که هیجان داشت چنانکه هیجان میکند شتر مست و آواز میکرد

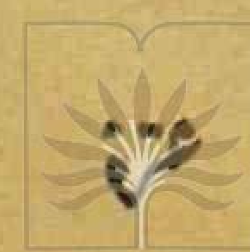
کما یخور الثور ویلمس جدار البیت حتی وقعت یداه علی جنب الغلام الصغیر فقال له من هذا
چنانکه نعره میزند گاو و میپیمود دست خود را بدیوار خانه تا اینکه برخورد دستش را بر پهلوی شهزاده کوچک پس گفت ملعون که است این

قال اما انا فصاحب المنزل فمن انتما فاقبل الصغیر یحرک الکبیر ویقول قم یا حبیبی فقد والله
ملعون گفت اما من پس صاحب خانه هستم پس شما که باشید پس روی آورد برادر کوچک که حرکت دهد برادر بزرگ را و میگفت برخیز ای حبیب من بتحقیق بخدا سوگند

وقعنا فیما کنا نحاذره قال لهما من انتما قالا له یا شیخ ان نحن صدقناک فلنا الامان قال
افتادیم در آنچه که حذر میکردیم ملعون ایشان را گفت پس شما کیستید فرمودند ای شیخ اگر راست گوییم تو را پس برای ما امان است اگر امان دهی گفت

نعم قالا امان الله وامان رسوله وذمة الله وذمة رسوله ص قال نعم قالا ومحمد بن عبد الله من
بلی فرمودند امان خدا و امان پیغمبر او و عهد و پیمان خدا و عهد و پیمان رسول او گفت بلی فرمودند و جناب محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله

الشاهدین قال نعم قالا والله علی ما نقول وکیل وشهید قال نعم قالا له یا شیخ فنحن من
از شاهدین است بامان تو گفت بلی فرمودند خدا بر آنچه میگوییم و عهد و پیمان بر بندیم وکیل و شاهد است گفت بلی فرمودند او را ای شیخ پس ما از



في شهادة ولدي مسلم بن عقيل

عترة نبيك محمد صلى الله عليه وآله هربنا من سجن عبيد الله بن زياد لع من القتل فقال لهما
اولاد پیغمبر تو جناب محمد صلی الله علیه وآله هستیم که گریخته ایم از زندان عبید الله بن زیاد لعین از ترس کشتن پس گفت آن شقی ایشان را

من الموت هربتما والى الموت وقعتما الحمد لله الذي اظفرني بكما وقام الى الغلامين فشد
از مرگ گریخته و بمرگ افتادید حمد خدا را که غالب و مظفر گردانید مرا بشما و برخواست بسوی آنها و فرزند مظلوم پس بربست

اكتافهما فبات الغلامان ليلتهما مكتفين فلما انفجر عمود الصبح دعا غلاما له اسود يقال
دوشها و بازوهای ایشان را پس ماندند آن دو مظلوم در شب خود بازو بسته پس چون شکافته شد عمود صبح بخواند غلام سیاه خود را که گفته میشد

له فليح فقال خذ هذين الغلامين فانطلق بهما الى شاطئ الفرات فاضرب اعناقهما وائتني
او را نام فلیح پس گفت بگیر این دو غلام را و ببر ایشان را بسوی کنار فرات و بزن گردن ایشان را و بیاور بمن

فلاح کسمان دگر بیر داخه اسماء ق

برؤوسهما لانطلق بهما الى عبيد الله بن زياد لع واخذ جائزة الفي درهم فحمل الغلام السيف
سر ایشان را برای اینکه ببرم آنها را بسوی عبید الله بن زیاد لعنه الله و بگیرم جایزه دو هزار درهم را پس برداشت غلام شمشیر را

ومشى امام الغلامين فما مضى الا غير بعيد حتى قال احد الغلامين يا اسود ما اشبه سوادك
و برفت در پیش آن دو پسر مظلوم پس نگذشت و نرفت مگر اندکی تا اینکه گفت یکی از آن دو پسر که ای غلام سیاه چه بسیار شبیه است سیاهی تو

بسواد بلال المؤذن رسول الله قال ان مولاي قد امرني بقتلكما فمن انتما قالا له يا اسود
بسیاهی بلال مؤذن جناب رسول خدا گفت غلام گفت بدرستیکه آقای من بتحقیق مامور ساخته است مرا بکشتن شما پس کیستید شما فرمودند او را ای سیاه

نحن من عترة نبيك محمد صلى الله عليه وآله هربنا من سجن عبيد الله بن زياد لع الله من القتل
ما از اولاد پیغمبر تو محمد صلی الله علیه وآله هستیم که گریختیم از زندان عبید الله بن زیاد لعین از کشتن

واضافتنا عجوزكم هذه ويريد مولاك قتلنا فانكب الاسود على اقدامهما يقبلهما و
و مهمان کرد ما را این پیرزن شما و اراده میکند آقای تو کشتن ما را پس افتاد غلام سیاه در قدمهای ایشان که می بوسید آنها را و

يقول نفسي لنفسكما الفداء ووجهي لوجهكما الوقاء يا عترة نبي الله المصطفى والله لا يكون
میگفت نفس من به نفس شما فدا است و روی من بروی شما وقایه و سپر است ای ذریه پیغمبر برگزیده خدا بخدا سوگند نمیشود

طرح کمنع عبر من الباب الاول

محمد خصمي في القيمة ثم عدا فرمى بالسيف من يده ناحية وطرح نفسه في الفرات وعبر الى
حضرت محمد صلی الله علیه وآله دشمن من در قیامت بعد از آن بسرعت بگذشت و بینداخت شمشیر را از دست خود بجانبی و بینداخت خود را در فرات و عبور کرد بسوی

الجانب فصاح به مولاه يا غلام عصيتني فقال يا مولاي انما اطعتك ما دمت لا تعصي
جانب دیگر پس صیحه زد باو مولای او فریاد که ای غلام معصیت مرا کردی گفت ای آقای من جز این نیست اطاعت میکنم ترا ما دامیکه معصیت نمیکنی

الله فاذا عصيت الله فانا منك بريء في الدنيا والآخرة فدعى ابنه فقال يا بني انما اجمع
خدا را پس وقتیکه معصیت خدا را نمائی پس من از تو بری و بیزارستم در دنیا و آخرت پس آنکافر شقی بخواند پسر خود را و گفت ای پسر جز این نیست جمع میکنم

الدنيا حلالها وحرامها والدنيا محرص عليها فخذ هذين الغلامين اليك فانطلق بهما
دنیا را حلال و حرامش را برای تو و دنیا حرص و رغبت کرده شده است بسوی آن پس بگیر این دو فرزند را بسوی خود و ببر ایشان را

الى شاطئ الفرات فاضرب اعناقهما وائتني برؤوسهما لانطلق بهما الى عبيد الله بن زياد لع
بکنار فرات پس بزن گردنهای ایشان را و بیاور بمن سرهای ایشان را که ببرم آنها را به عبید الله بن زیاد لعنه الله



فاخذه

وَاخُذ جَائِزَةَ اَلْفَي دِرْهَمٍ فَاخَذَ السَّيْفَ وَمَشٰى اَمَامَ الْغُلَامَيْنِ فَمَا مَضَيَا اِلَّا غَيْرَ بَعِيْدٍ حَتّٰى

وبگیرم جایزه دو هزار درهم را پس برگرفت پیر شمشیر را و برفت در پیش پسران و الا مقام پس نرفتند مگر اندکی تا که

قَالَ لَهٗ اَحَدُ الْغُلَامَيْنِ يَا شَابُّ مَا اَخْوَفَنِيْ عَلٰى شَبَابِكَ هٰذَا مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ فَقَالَ يَا حَبِيْبَيَّ

گفت او را یکی از پسران که ای جوان چه بسیار میترسم برای جوانی تو از آتش دوزخ گفت ای حبیبان من

فَمَنْ اَنْتُمَا قَالَا مِنْ عِتْرَةِ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ يُرِيْدُ وَالِدُكَ قَتْلَنَا فَانْكَبَّ الْغُلَامُ

شما کیستید گفتند از اولاد پیغمبر تو حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم عزم میکند پدر تو کشتن ما را پس درافتاد پسر ملعون

عَلٰى اَقْدَامِهِمَا يُقَبِّلُهُمَا وَيَقُوْلُ لَهُمَا مَقَالَةَ الْاَسْوَدِ وَرَمَى بِالسَّيْفِ نَاحِيَةً وَطَرَحَ نَفْسَهٗ

بر پاهای آن شهزادگان و میبوسید آنها را و میگفت آنها را آنچه گفته غلام سیاه و بینداخت شمشیر را بطرفی و بینداخت خود را

فِي الْفُرَاتِ وَعَبَرَ فَصَاحَ بِهٖ اَبُوْهُ يَا بُنَيَّ عَصَيْتَنِيْ قَالَ لَاَنْ اُطِيْعَ اللّٰهَ تَعَ وَاَعْصِيَكَ اَحَبُّ اِلَيَّ

در فرات و بگذشت پس صیحه زد او را پدر او که ای پسر عاق شدی مرا گفت هر آینه اطاعت کردن من خدا را و عاق شدن من تو را محبوب‌تر است بمن

مِنْ اَنْ اَعْصِيَ اللّٰهَ تَعَ وَاُطِيْعَكَ قَالَ الشَّيْخُ لَا يَلِيْ قَتْلَكُمَا اَحَدٌ غَيْرِيْ وَاَخَذَ السَّيْفَ وَمَشٰى اَمَامَهُمَا

از اینکه معصیت نمایم خدا را و اطاعت کنم ترا گفت آن شیخ نمیشود کشتن شما را احدی بجز من و بگرفت شمشیر را و برفت در پیش ایشان

فَلَمَّا صَارَ اِلٰى شَاطِئِ الْفُرَاتِ سَلَّ السَّيْفَ عَنْ جَفْنِهٖ فَلَمَّا نَظَرَ الْغُلَامَانِ اِلَى السَّيْفِ اَغْرَوْرَقَتْ

پس چون رسید بسوی کنار فرات کشید شمشیر را از نیامش پس چون نگاه کردند پسران بسوی شمشیر کشیده شده از نیام اشک

عَيْنُهُمَا وَقَالَا لَهٗ يَا شَيْخُ اِنْطَلِقْ بِنَا اِلَى السُّوْقِ وَاسْتَمْتِعْ بِاَثْمَانِنَا وَلَا تُرِدْ اَنْ يَكُوْنَ مُحَمَّدٌ صَلَّى

در چشم ایشان پر شد و فرمودند او را ای شیخ ببر ما را به بازار و برخوردار باش به قیمت ما و اراده مکن اینکه جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله

عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ خَصْمَكَ فِي الْقِيٰمَةِ فَقَالَ لَا وَلٰكِنْ اَقْتُلُكُمَا وَاَذْهَبُ بِرُؤُوْسِكُمَا اِلٰى عُبَيْدِ اللّٰهِ بْنِ زِيَادٍ لَعَ

باشد دشمن تو در قیامت پس گفت نه ولکن میکشم شما را و میبرم سر شما را بسوی عبید الله بن زیاد لعنة الله

وَاٰخُذُ جَائِزَةَ اَلْفَيْنِ فَقَالَا لَهٗ يَا شَيْخُ اَمَا تَحْفَظُ قَرَابَتَنَا مِنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ قَالَ مَا لَكُمَا مِنْ رَسُوْلِ

و بگیرم جایزه دو هزار را پس فرمودند او را ای شیخ آیا حفظ نمیکنی خویشی ما را که از رسول خدا است گفت نیست شما را از رسول خدا

اللّٰهِ قَرَابَةٌ فَقَالَا لَهٗ يَا شَيْخُ فَأْتِ اِلٰى عُبَيْدِ اللّٰهِ بْنِ زِيَادٍ لَعَ حَتّٰى يَحْكُمَ فِيْنَا بِاَمْرِهٖ قَالَ لَا اِلٰى ذٰلِكَ مِنْ

خویشی و قرابتی پس فرمودند او را ای شیخ پس بیا و ببر ما را پیش عبید الله بن زیاد تا اینکه حکم کند در خصوص ما بامر خود گفت نیست بسوی این کار

اِلَّا التَّقَرُّبُ اِلَيْهِ بِدَمِكُمَا قَالَا لَهٗ يَا شَيْخُ اَمَا تَرْحَمُ صِغَرَ سِنِّنَا قَالَ مَا جَعَلَ اللّٰهُ لَكُمَا فِيْ قَلْبِيْ مِنَ

راهی مگر تقرب کردن بسوی ابن زیاد بخون شما فرمودند او را ای شیخ آیا رحم نمیکنی کوچکی سن ما را گفت نگردانیده است خدا برای شما در دل من

الرَّحْمَةِ شَيْئًا قَالَا لَهٗ يَا شَيْخُ اِنْ كَانَ وَلَا بُدَّ فَدَعْنَا نُصَلِّ رَكَعَاتٍ قَالَ فَصَلِّيَا مَا شِئْتُمَا اِنْ نَفَعَكُمَا

از رحم چیزی فرمودند او را ای شیخ اگر این امر واقع شود و چاره از آن نیست پس بگذار ما را که چند رکعت نماز بکنیم گفت پس بکنید هر قدر که میخواهید

الصَّلٰوةُ فَصَلَّى الْغُلَامَانِ اَرْبَعَ رَكَعَاتٍ ثُمَّ رَفَعَا طَرْفَيْهِمَا اِلَى السَّمَاءِ وَنَادَيَا يَا حَيُّ يَا حَكِيْمُ يَا اَحْكَمَ

نماز پس نماز خواندند پسران چهار رکعت بعد از آن بلند ساختند دیده‌های خودشان را بسوی آسمان و خواندند که یا حی یا حکیم و ای حکم کننده‌تر

الْحَاكِمِيْنَ اُحْكُمْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهٗ بِالْحَقِّ فَقَامَ اِلَى الْاَكْبَرِ فَضَرَبَ عُنُقَهٗ وَاَخَذَ بِرَاْسِهٖ وَوَضَعَهٗ فِي الْمِخْلَاةِ

حکم کنندگان حکم فرما در میان ما و در میان او بحق پس آن ملعون برخاست بسوی برادر بزرگ پس بزد گردنش را و بگرفت سر او را و بنهاد او را در توبره

مقتولا

في شهادة ولدي مسلم بن عقيل

١٩٥

في المخلاة ورمى ببدنيهما في الماء وهما يقطران دماً ومر حتى أتى بهما إلى عبيد الله بن زياد

در توبره و بدنه انداخت به نهر بیارک آن شهزادگان را در آب در حالیکه چه نهار ... قطره خون میریخت و آن ملعون بگذشت تا آنکه آورد سر مبارک ایشان را

وهو قاعد على كرسي له وبيده قضيب خيزران فوضع الرأسين بين يديه فلما نظر إليهما

در حالیکه آن کافر نشسته بود بر بالای کرسی خود و در دست او چوب خیزرانی بود پس آن ملعون بنهاد سرها را در پیش او پس چون نگاه کرد ابن زیاد بسوی

قام ثم قعد ثم قام ثم قعد ثلاثاً ثم قال الويل لك أين ظفرت بهما قال أضافتهما عجوز لنا

برخواست و بنشست بعد باز برخواست و بنشست تا سه دفعه بعد از آن گفت وای بر تو در کجا دست یافتی بایشان گفت مهمان کرده بود ایشان را عجوزه

قال فما عرفت لهما حق الضيافة قال لا قال فأي شيء قالا لك قال قالا يا شيخ اذهب بنا

گفت پس نشناختی مراعات نکردی برای ایشان حق مهمانی را گفت نه گفت پس چه چیز گفتند ترا گفت گفتند یا شیخ ببر ما را

إلى السوق فبعنا وانتفع بأثماننا ولا ترد أن يكون محمد صلعم خصمك في القيامة قال وأي شيء

بازار پس بفروش ما را و نفع گیر به قیمتهای ما و اراده مکن اینکه باشد خصم تو جناب رسول خدا صلعم در قیامت گفت و چه چیز

قلت لهما قال قلت لا ولكني أقتلكما وأنطلق برؤوسكما إلى عبيد الله بن زياد لعنه الله وآخذ

گفتی تو ایشان را گفت گفتم نه ولکن من میکشم شما را و میبرم سرهای شما را به عبید الله بن زیاد حرامزاده و میگیرم

جائزة ألفي درهم قال فأي شيء قالا لك قال قالا ائت بنا إلى عبيد الله بن زياد لعنه الله حتى

جائزه دو هزار درهم را گفت بعد از آن چه چیز گفتند ترا گفت گفتند بیاور ما را بسوی عبید الله بن زیاد لعنه الله تا که

يحكم فينا بأمره قال فأي شيء قلت قال قلت ليس إلى ذلك سبيل إلا التقرب إليه بدمكما

حکم کند در خصوص ما بامر و حکم خود گفت پس چه گفتی تو گفت گفتم نیست باین کار راهی مگر تقرب بسوی ابن زیاد بریختن خون شما

قال أفلا جئتني بهما حيين فكنت أضعف لك الجائزة وأجعلها أربعة آلاف درهم قال

گفت پس چرا نیاوردی بسوی من ایشان را زنده پس میبودم که مضاعف میکردم ترا جایزه را و میگردانیدم او را چهار هزار درهم آن ملعون گفت

ما رأيت إلى ذلك سبيلاً إلا التقرب إليك بدمهما قال فأي شيء قالا لك أيضاً قال

ندیدم بسوی این امر راهی مگر تقرب بسوی تو بخون ایشان گفت پس باز چه گفتند ترا گفت

قالا لي يا شيخ احفظ قرابتنا من رسول الله صلى الله عليه وآله قال فأي شيء قلت لهما

گفتند یا شیخ نگاه دار قرابت و خویشی ما را از جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت پس چه گفتی تو ایشان را

قال قلت ما لكما من رسول الله قرابة قال ويلك فأي شيء قالا لك أيضاً قال قالا يا شيخ

گفت گفتم نیست شما را از رسول خدا قرابتی گفت وای بر تو پس باز چه گفتند ترا گفت گفتند یا شیخ

ارحم صغر سننا قال فما رحمتهما قال قلت ما جعل الله لكما من الرحمة في قلبي شيئاً قال ويلك

رحم کن بکوچکی سن ما را ابن زیاد گفت پس رحم نکردی ایشان را آن ملعون گفت گفتم نگردانیده است خدا برای شما از رحم در دل من چیزی گفت وای بر تو

فأي شيء قالا لك أيضاً قال قالا دعنا نصلي ركعات فقلت فصليا ما شئتما إن نفعتكما

پس باز چه گفتند ترا گفت گفتند بگذار ما را که چند رکعت نماز بخوانیم پس گفتم پس بکذارید چند آنکه میخواهید اگر نفع بخشد شما را

الصلاة فصلى الغلامان أربع ركعات قال فأي شيء قالا في آخر صلاتهما قال رفعا طرفيهما

نماز پس کذاردند نماز غلامان چهار رکعت ابن زیاد لعین گفت پس چه گفتند در آخر نماز خودشان گفت بلند ساختند دیده های خود را

يقطر من باب الأول

خيزران بفتح الزاء شجر هندي

اضعف من باب الافعال



في شهادة ولدي مسلم بن عقيل

إلى السماء وقالا يا حي يا حكيم يا أحكم الحاكمين احكم بيننا وبينه بالحق قال عبيد الله بن زياد

بسوى آسمان و گفتند ... گفت عبيد الله بن زياد لعنة الله

فأحكم الحاكمين قد حكم بينكم من الفاسق قال فانتدب إليه رجل من أهل الشام فقال له أنا

پس احکم الحاکمین بتحقیق حکم فرموده است در میان شما کیست برای این فاسق راوی گفت پس اجابت کرد بسوی ابن زیاد مردی از اهل شام پس گفت ابن زیاد او را

فانطلق به إلى الموضع الذي قتل فيه الغلامين فاضرب عنقه ولا تترك أن يختلط دمه بدمهما

پس ببر او را بجائی که کشته است در آنجا این دو پسر را پس بزن گردن او را و مگذار اینکه مخلوط شود خون وی بخون ایشان

وعجل برأسه ففعل الرجل ذلك وجاء برأسه فنصبه على قناة فجعل الصبيان يرمونه بالنبل

و زود بیاور سر او را پس کرد شامی این کار را و آورد سر نحس او را پس نصب کرد او را بر نیزه پس شروع کردند کودکان باینکه میانداختند با تیر بجانب سر

والحجارة وهم يقولون هذا قاتل ذرية رسول الله ص وقال المجلسي ره في البحار روى في المناقب

و سنگ او را و کودکان میگفتند این قاتل اولاد رسول خدا است و گفته است مجلسی علیه الرحمة در بحار که روایت کرده است در مناقب

القديم هذه القصة مع تغيير قال أخبرنا سعد الأئمة سعيد بن محمد بن أبي بكر الفقيمي عن محمد

قدیم این قصه را با تفاوت و تغییر گفته است صاحب مناقب خبر داد ما را سعد الائمه سعید بن محمد بن ابی بکر فقیمی از محمد

بن عبد الله الزرنجري عن أحمد بن يعقوب عن طاهر بن محمد الحدادي عن محمد بن علي بن نعيم عن

بن عبد الله زرنجری و او از احمد بن یعقوب و او از طاهر بن محمد حدادی و او از محمد بن علی بن نعیم و او از

عن محمد بن الحسين بن علي عن محمد بن يحيى الذهلي قال لما قتل الحسين بن علي عليهما السلام

محمد بن حسین بن علی و او از محمد بن یحیی ذهلی او گفت چون بدرجه شهادت رسید جناب سید الشهداء صلوات الله علیه

بكربلاء هرب غلامان من عسكر عبيد الله بن زياد لع أحدهما يقال له إبراهيم والآخر يقال

در کربلا گریخت دو نفر پسر از لشکر عبید الله بن زیاد لعنة الله یعنی از ترس او کاه یکی از ایشان گفته میشد او را ابراهیم و دیگری گفته میشد

له محمد وكانا من ولد جعفر الطيار فإذا هما بامرأة تستقي فنظرت إلى الغلامين وإلى حسنهما

او را محمد و بودند از اولاد جناب جعفر طیار رح پس ناگاه ایشان بزنی رسیدند که آب بر میداشت پس نگاه کرد زن بسوی شهزادگان و به حسن و جمال ایشان

وجمالهما فقالت لهما من أنتما فقالا نحن من ولد جعفر الطيار في الجنة هربنا من عسكر

و گفت بایشان کیستید شما فرمودند ما از اولاد جعفریم که طیار و پرواز کننده است در بهشت گریخته ایم از لشکر

عبيد الله بن زياد لع فقالت المرأة إن زوجي في عسكر عبيد الله بن زياد ولولا أن أخشى أن

ابن زیاد ملعون پس زن گفت بدرستیکه شوهر من در میان لشکر عبید الله بن زیاد لعین است و اگر نبود خوف من

يجيء الليلة وإلا أضفتكما وأحسنت ضيافتكما فقالا لها أيتها المرأة انطلقي بنا فرجوا أن لا

از آمدن او در این شب هر آینه اگر چنین نبود شما را مهمان میکردم و خوب میکردم مهمانی شما را پس فرمودند او را ای زن ببر ما را پس امید داریم اینکه

يأتينا زوجك الليلة فانطلقت المرأة والغلامان حتى انتهيا إلى منزلها فأتتهما بطعام فقالا

نیاید بپیش ما شوهرت امشب پس رفت زن و رفتند دو شهزاده تا که رسیدند بمنزل زن پس زن ایشان را طعام آورد پس گفتند

ما لنا في الطعام من حاجة إيتنا بمصلى نقضي فوائتنا فصليا فانطلقا إلى مضجعهما فقال

نیست ما را در طعام از حاجت بیاور برای ما سجاده که قضا نمائیم نماز فوت شده خود را پس نماز که ازدند بعد رفتند بسوی خوابگاه خود شان پس گفت

الامرأة

نصب کردند

نعیم الظاهر انه بزبر
قال نعیم بزبر
ستة عشر صحابیا

قال ... ابن زیاد بعض از ... لعن ... است

في شهادة ولدي مسلم بن عقيل

الاصغر للاكبر يا اخي ويا ابن امي البرهني واستنشق من رايحتي فاني اظن انها اخر ليلة

برادر کوچک به برادر بزرگ ای برادر وای فرزند مادرم مرا ببوی خوش خود و ببوی از عطر بوی من پس بدرستیکه من گمان میکنم اینکه این آخر شب است

لا اصبح بعدها وساق الحديث نحو ما مر الى ان قال ثم هز السيف وضرب عنق الاكبر

صباح نخواهیم کرد بعد از این شب و صاحب مناقب رانده و نقل کرده است این خبر را مانند آنچه گذشت تا اینکه گفته است بعد از آن انکافر شقی شمشیر خود را بجنبانید و بزد گردن شهزاده بزرگ را

ورمى ببدنه في الفرات وقال الاصغر سئلتك بالله ان تركتني حتى اتمرغ بدم اخي ساعة

و بینداخت بدن مبارک او را بفرات و فرمود برادر کوچک سؤال میکنم از تو بحق خدا اینکه بگذاری مرا تا اینکه آغشته شوم بخون برادر خود ساعتی

قال وما ينفعك ذلك قال هكذا احب فتمرغ بدم اخيه ابراهيم ساعة ثم قال له قم

آن شقی گفت نفع نمیکند ترا این کار را چه چیز نفع میدهد ترا این کار فرمود چنین دوست میدارم پس آغشته گردید بخون برادر خود ابراهیم تا ساعتی بعد از آن انکافر گفت او را برخیز

فلم يقم فوضع السيف على قفاه فضرب عنقه من قبل القفا ورمى ببدنه الى الفرات فكان

پس آن شهزاده برنخواست پس انکافر نهاد شمشیر را بر پشت گردن آن مظلوم پس بزد گردن او را از جانب پشت و بینداخت بدن مبارک او را بفرات پس بود

بدن الاول على وجه الفرات ساعة حتى قذف الثاني فاقبل بدن الاول راجعا يشق الماء

بدن شهزاده اول بر روی فرات ساعتی تا اینکه بینداخت بدن مبارک مظلوم دویم را پس روی آورد بدن اول بازگردنده که پاره میکرد آب را

شقا حتى التزم بدن اخيه ومضيا في الماء وسمع هذا الملعون صوتا من بينهما وهما في الماء

پاره کردنی تا اینکه بخود بچسبانید بدن مبارک برادر خود را و برفتند در آب و بشنید این ملعون مطرود از رحمت خدا آوازی از میان ایشان در حالتیکه ایشان در آب بودند

رب تعلم وترى ما فعل بنا هذا الملعون فاستوف لنا حقنا منه يوم القيمة ثم دعا

پروردگارا میدانی و می بینی آنچه را که کرد با ما این ملعون پس تمام بگیر حق ما را از او در روز قیامت بعد از آن طلبید

عبيد الله بن زياد لع بغلام له اسود يقال له نادر فقال له يا نادر دونك هذا الشيخ الملعون

عبید الله بن زیاد ملعون غلام سیاه خود را که او را نادر گفته میشد پس گفت او را ای نادر بگیر این شیخ ملعون را

فتكتفه فانطلق به الى الموضع الذي قتل الغلامين فيه فاضرب عنقه وسلبه لك و

و ببند بازوهایش و ببر او را بموضعیکه کشته این پسران را در آنجا پس بزن گردن او را و لباس او از تست و

السلب بالتحريك ما يسلب كنعلم

لك عشرة الاف درهم وانت حر لوجه الله فانطلق الغلام به الى الموضع الذي ضرب اعناقهما

از تو است ده هزار درهم و تو آزادی برای رضای خدا پس ببرد آن غلام انکافر نحس را به موضعیکه زده بود گردن شهزادگان را

فيه فقال له يا نادر لا بد لك من قتلي قال نعم فضرب عنقه فرمى بجيفته الى الماء فلم يقبله

در آنجا پس انکافر گفت او را ای نادر چاره نیست ترا از کشتن من گفت بلی چاره ندارم پس بزد گردن آن ملعون را پس بینداخت جیفه او را بآب پس قبول نکرد بدن نجس او را

الماء ورمى به الى الشط وامر عبيد الله بن زياد لع ان يحرق بالنار ففعل به ذلك وصار

آب و بینداخت او را بکنار و امر کرد عبید الله بن زیاد لعین اینکه سوخته شود باتش پس کرده شد با ملعون اینکار و گردید

الى عذاب الله نع وفي المنتخب مثل ما مر بادنى تغيير مع زيادة وهي ثم ان ابن زياد لع نظر

بسوی عذاب خداوند قهار غدار و در کتاب منتخب مانند آنچه گذشت با اندک تفاوتی بعلاوه زیادتی منقول است و آن زیاده این است بعد از آن بدرستیکه ابن زیاد لعین نگاه کرد

الى ندمائه وكان فيهم محب لاهل البيت عليهم السلم وقال لكن هذا الملعون وسيره

بسوی ندیمان و هم صحبتان خود و بود در میان ایشان شخص دوستدار اهل بیت علیهم السلام و گفت او را بگیر این ملعون را و ببر او را

في شهادة ولدي مسلم بن عقيل

الى موضع قتل فيه الغلامين واضرب عنقه ولا تدع ان يختلط دمه بدمهما وخذ هذين
بجائی که کشته است در اینجا پسران را وبزن گردنش را ومگذار اینکه مخلوط شود خونش او بخون ایشان وبگیر این دو

الراسين وارمهما في موضع رمى فيه ابدانهما قال فاخذه وسار به وهو يقول والله لو
سرها را وبینداز انها را در جائیکه بینداخته است بدنهای ایشانرا راوی گفت پس او دو دسته او اهل بیت بگرفت انکافر را وبرد او را در

اعطاني ابن زياد لع جميع سلطنته ما قابلت هذه العطية وكان كلما مر بقبيلة اريهم الراسين
عطا میکرد مرا ابن زیاد همه سلطنت خود را برابر نمیگشت با این عطیه واحسان وبود انشخص هر وقتیکه گذشت از قبیله نشان میداد بایشان سرها را

وحكى لهم بالقصة وما يريد يفعل بذلك اللعين ثم سار به الى موضع قتل فيه الغلامين
وحکایت کرد بایشان قصه را وانچه که اراده کرده بود که بکند ان کافر لعین را بعد از ان برد او را بجائیکه کشته بود در انجا ان دو مظلوم را

فقتله بعد ان عذبه بقلع عينيه وقطع اذنيه ويديه ورجليه ورمى بالراسين في الفرات
پس بکشت انحرامزاده را بعد از انکه عذاب داد او را بکندن چشمها وبریدن گوش ودست وپاهای انکافر را وبینداخت سرهای مبارک را در فرات

قال فخرجت الابدان وركبت الرؤس عليها بقدرة الله تعالى ثم تحاضنا وغاصا في الفرات
راوی گفت پس بیرون آمد بدنهای مبارک از تو آب وسوار ومنضم گردید سرها به بدنها بقدرت خدای عزوجل بعد از ان غوطه کردند ودر رفتند بفرات

ثم ان ذلك الرجل المحب اتى براس ذلك اللعين فنصبه على قناة وجعل الصبيان يرجمونه
بعد از ان بدرستیکه ان مرد دوستدار اهل بیت آورد سر انکافر لعین را ونصب کرد او را بر نیزه وشروع کردند کودکان که میزدند او را

بالحجارة

الفصل الحادي عشر فيما وقع من خروج اهل البيت عليهم السلام من الكوفة الى الشام

باسنگ فصل یازدهم در قضایائیکه واقع گردید از بیرون شدن اهل بیت علیهم السلم از کوفه تا شام

قال المفيد ره دفع ابن زياد لع راس الحسين عليه السلم
گفته است مفید ره بدادابن زیاد لعنه الله سر مطهر حجت خدا علیه السلم را

الى زجر بن قيس ودفع اليه رؤس اصحابه عليه السلام وسرحه الى يزيد بن معوية وانفذ معه
بسوی زجر بن قیس حرامزاده وبداد با انملعون سرهای مبارک اصحاب امام را وبراه انداخت او را بسوی یزید بن معویه ولد الزنا وبفرستاد باوی

ابا بردة بن عوف الازدي وطارق بن ابي ظبيان في جماعة من اهل الكوفة ثم قال ثم ان
ابا بردة بن عوف ازدی وطارق بن ابی ظبیان را با جماعتی از اهل کوفه لعنهم الله بعد از این مفید فرموده است بعد از ان بدرستیکه

عبيد الله بن زياد لع بعد انفاذه براس الحسين عليه السلم امر بنسائه وصبيانه فجهزوا
عبید الله بن زیاد لعنه الله بعد از فرستادن او سر مطهر امام علیه السلم را امر کرد بمخدرات محترمه واطفال امام را پس آماده بسفر کردند ایشان را

وامر بعلي بن الحسين عليه السلم فغل بغل في عنقه ثم سرح بهم في اثر الراس مع محفر بن ثعلبة
وامر کرد بجناب حضرت سجاد علیه السلم پس بسته شد بزنجیری در گردن مبارکش بعد از ان بیرون کرد اهل بیت اطهار را در پی سر مطهر حجت خدا با محفر بن ثعلبه

العائذي وشمر بن ذي الجوشن فانطلقوا بهم حتى لحقوا بالقوم الذين معهم الراس وفي
عائذی وشمر بن ذی الجوشن لعنهما الله پس بردند انکافران اهل بیت اطهار را تا اینکه لاحق شدند بجماعتیکه با ایشان بود سر مطهر امام

المنتخب ان اللعين دعا بالشمر وخولي وشبث بن ربعي وضم اليهم الف فارس وامرهم
ودر منتخب مذکور است بدرستیکه ابن زیاد لعین بخواند شمر وخولی وشبث بن ربعی لعنهم الله را ومنضم کرد بایشان هزار نفر سوار وامر کرد ایشان را



في خروج اهل البيت من الكوفة

باخذ السبايا والرؤس الى دمشق الى يزيد لع وامرهم ان يشهروهم في كل بلدة يدخلونها
بگرفتن و بردن اسرا و سرهای مطهر را به دمشق بسوی یزید ولد الزنا و امر کرد با نگاه فران اینکه مشهور و آشکار سازند ایشان را در هر شهری که داخل میشوند در آنجا

وفي البحر المذاب ذكرها في كتاب السير باسناده الى ابي محمد عبد الملك بن هشام النحوي البصري
و در کتاب بحر المذاب منقولست ذکر کرده است ابن هشام در کتاب سیر با سناد خود بسوی ابی محمد عبد الملک بن هشام نحوی بصری

قال لما انفذ ابن زياد لع راس الحسين الى يزيد بن معوية لع مع الاسارى موثقين في الحبال مع
گفت چون بفرستاد ابن زیاد ملعون سر مبارک امام تم را بسوی یزید بن معویه علیهما اللعنة با اسرای اطهار بسته در ریسمانها با

نساء وصبيات من بنات رسول الله صلى الله عليه واله على اقتاب الجمال مكشفات الوجوه و
مخدرات مکرمه و اطفال از دختران رسول الله صلى الله عليه واله سوار بر جهاز های اشتران برهنه روی و کشاده سر

الرؤس وكانوا كلما نزلوا منزلا اخرجوا الراس من صندوق اعدوه له فوضعوه على رمح و
و بودند هر وقت که نازل شدند بمنزلی بیرون میکردند سر مطهر را از صندوقی که مهیا و معین ساخته بودند از برای او و میزدند او را بر نیزه

حرسوه الى حين الرحيل ثم يعيدوه الى الصندوق ويرحلوا وفي المنتخب فساروا على الفرات
و حفظ و حراست میکردند او را تا وقت کوچ بعد از آن باز میگردند او را بصندوق و کوچ میکردند و در منتخب مذکور است پس رفتند بر کنار فرات

واخذوا على اول منزل فنزلوا وكان المنزل خرابا فوضعوا الراس بين ايديهم والسبايا معه
و گرفتند راه را بر راه منزل اول و یا شروع کردند که نازل شوند بمنزل اول پس نازل شدند و منزل خرابه بود پس نهادند سر مطهر حجت خدا تم را در پیش خود شان و اسیران اهل بیت عصمت با سر مقدس بودند

واذا بكف خارج من الحائط وقلم بدم يكتب هكذا اترجوا امة قتلت حسينا شفاعة
ناگاه دیدند کف دستی بیرون شد از دیوار و قلمی با خون می نویسد اینرا آیا امید دارند امتی که کشتند حسین علیه السلم را شفاعت کردن

جده يوم الحساب فلا والله ليس لهم شفيع وهم يوم القيمة في العذاب قال ففزعوا
جد او را در روز قیامت پس نه بحق خدا نیست ایشان را شفاعت کننده و ایشان در روز قیامت در عذابند راوی گفته است پس اهل لعین بفزع آمدند

من ذلك وارتاعوا ورحلوا من ذلك المنزل قال ابو مخنف فلما نزلوا القادسية انشات ام
از این امر و ترسیدند و کوچ کردند از آن منزل گفته است ابو مخنف پس چون فرود آمدند بمنزل قادسیه شروع فرمود جناب ام کلثوم علیها السلم

كلثوم تقول ماتت رجالي وافنى الدهر ساداتي وزادني حسرات بعدلوعات صالها
که بگوید بمردند مردان من و فانی کرد زمانه بزرگواران مرا و بیفزود مرا حسرتها از بعد اندوهها و سوختن دل من با آتش شوق ایشان

اللئام علينا بعد ما علموا انا بنات رسول بالهدايات يسيرونا على الاقتاب عارية
قوم ناکسان بر ما بعد از دانستن ایشان اینکه دختران پیغمبر هستیم که آورنده هدایتست دایما و همیشه میرانند ما را بر روی جهازها بی معجر

كاننا بينهم بعض الغنيمات يعز عليك رسول الله ما صنعوا باهل بيتك يا خير البرية
گویا که ما در میان ایشان پاره غنیمتها هستیم و دشوار میشود بر تو ای رسول خدا آنچه کردند با اهل بیت تو ای بهترین خلقهای عالم

كفرتم برسول الله ويلكم هديكم من سلوك في الضلالات ثم قال ابو مخنف وساروا
کافر و عاق شدید برسول خدا وای بر شما راه نمائی فرمود شما را از رفتن در راه گمراهیها بعد از آن گفته است ابو مخنف و بردند

بالرؤس الى شرقي الجصاصة ثم عبروا على تكريت وكتبوا الى عاملها بان تلقانا بالزاد و
سرها را بسوی شرقی جصاصه بعد از آن عبور کردند بر تکریت و نوشتند بعامل آنجا اینکه پیش فرا آئی و استقبال کنی ما را بتوشه

شهرة بكسر و شهره
هشام ككتاب
صندوق بالضم
حرس كنصر

الغنم
شرف از قدم و النصر
بعرفه منع رجل منع
ينسعب

تكريت بفتح اوله ويكسر

في خروج اهل البيت من الكوفة

العلوفة فان معنا رأس الحسين عليه السلام فلما قرء الكتاب امر بالاعلام فنشرت والبوقات
و خوردنی لشکر پس بدرستیکه با ما است سر مطهر امام ع پس چون خواند جانب تکریت نامه را امر کرد علمها پس بسط داده شدند و به شیپورها

فضربت والمدينة فزينت واتت الناس من كل جانب و مكان ثم خرج الوالي فتلقاهم وكان
پس زده شدند و به شهر پس زینت داده شد و آمدند مردم از هر سوی و مکان بعد از آن بیرون شد والی تکریت پس ملاقات کرد ملاعین را

كل من سئلهم قالوا هذا رأس خارجي خرج على يزيد بن معوية بارض العراق فقتله عبيد الله
هر کسیکه سؤال کرد از آن کافران گفتند این سر خارجی است خروج کرد بر یزید بن معویه علیهما اللعنة در زمین عراق پس بکشت او را عبید الله ولد الزنا

بن زياد لع وقد انفذ براسه الى يزيد بن معوية فقال لهم رجل نصراني يا قوم اني كنت بالكوفة
و بتحقیق فرستاده است سر او را به یزید بن معویه لعنهما الله پس گفت به آنها مرد نصرانی ای قوم بدرستیکه من بودم در کوفه

وقد قدم هذا الرأس وليس هو رأس خارجي بل هو رأس الحسين بن علي وجده محمد المصطفى
و بتحقیق رسید این سر و نیست او سر خارجی بلکه او سر مطهر جناب حسین بن علی علیهما السلم و جد او حضرت محمد مصطفی ص

وامه فاطمة الزهراء فلما سمعوا النصارى بذلك عمدوا الى النواقيس فضربوها وجمع الرهبان
و مادرش فاطمه زهرا علیها السلم است پس چون شنیدند نصاری این سخن را قصد کردند بسوی ناقوسها پس زدند آنها را و جمع کرده شدند کشیشان

اليهم من البيع اعظاما له وقالوا انا بريئا من قوم قتلوا ابن بنت نبيهم فبلغهم ذلك فلم
بسوی اهل تکریت و یا بسوی نصاری و یا بسوی آن کافران از معبد کاهای خودشان برای تعظیم سر مطهر و گفتند بدرستیکه ما بری و بیزاریم از قومیکه کشتند فرزند پیغمبر

يدخلوها ثم رحلوا من تكريت واخذوا على البرية ثم على الاعمى ثم على دير عروة ثم على صليتا
داخل نشدند به تکریت بعد از آن کوچ کردند از تکریت و به پیش خود گرفتند رفتن را بر راه بریه بعد از آن بر راه منزل اعمی بعد از آن بر دیر عروه بعد از آن بر صلیتا

ثم على وادي النخلة فنزلوا فيها ليلا او باتوا قال فسمعوا نساء الجن يندبن الحسين عليه السلم
بعد از آن بر وادی نخله پس فرود آمدند در آنجا در شب و شب را خوابیدند ابو مخنف گفته پس شنیدند از زنان جن که نوحه میکردند جناب امام حسین علیه السلم

وينشدن هذه الابيات ويقلن نساء الجن اسعدن نساء الهاشميات بنات المصطفى
و میخواندند این بیتها را و میگفتند زنان جن یاری نماینده زنان هاشمیات را دختران محمد را حضرت پیغمبر مصطفی احمد ص

احمد يبكين شجيات يولولن ويندبن بدور الفاطميات ويلبسن ثياب السود من عظم
گریه میکنند اندوهگین ولوله و ندبه و نوحه میکنند ماههای چهارده شبه فاطمیات را و میپوشند جامه‌های سیاه را از بزرگی

المصيبات ويلطمن خدودا كالدنانير نقيات ويندبن حسينا عظمت تلك الرزيات
مصیبتها و طپانچه میزنند روهائی را که مانند دینارها و زرها پاک و نظیف اند و ندبه و شیون حسین علیه السلم را بزرگ شده است این مصیبتها

قال ثم رحلوا من وادي النخلة واخذوا على لينا وكانت عامرة بالناس فخرجت المخدرات والكهول
گفته است ابو مخنف بعد از آن کوچ کردند از وادی نخله و گرفتند راه لینا را و بود آنجا معمور و آبادان با مردم پس بیرون آمدند از آنجا زنان و پیران

والشبان ينظرون الى رأس الحسين عليه السلم ويصلون عليه وعلى جده وابيه ويلعنون من قتله
و جوانان که نگاه میکردند بسوی سر مطهر حضرت خدا و صلوات میفرستند بر او و بر جد بزرگوار و پدر بزرگوار او و لعن میکردند کسی را که کشته بود او را

ويقولون يا قتلة اولاد الانبياء اخرجوا من بلدنا فاخذوا على الكحيل وانوا جهينة وانفذوا
و میگفتند ای کشندگان اولاد پیغمبران بیرون روید از شهرها پس آن ملاعین شروع برفتن بر راه کحیل کردند و آمدند منزل جهینه و فرستادند نامه

عدد کنکره نقده

لبنات النبي ... اهل ... المصطفى ... نصيحة ... مرگ کنند

في خروج اهل البيت من الكوفة الى الشام

الى عامل الموصل ان تتلقانا فانّ معنا رأس الحسين فلما قرء الكتاب امر بالاعلام والمدينة ٢٠١
بسوی عامل موصل بدین مضمون که استقبال کنید ما را پس چونکه با ما است سر حسین صلوات الله علیه پس چون خواند نامه را امر کرد به علمها و بشهر

فزيّنت وتداعت الناس من كل جانب ومكان وخرج الوالي فتلقاهم على ستة اميال فقال
پس زینت داده شد و اجتماع کردند مردم از هر سوی و مکان و بیرون آمد والی پس پیش ایشان فرا رفت شش میل راه پس گفت

بعض القوم ما الخبر فقالوا راس خارجي خرج بارض العراق فقتله ابن زياد لع وبعث برأسه
بعضی قوم که چه خبر است گفتند سر خارجی است که خروج کرد در زمین عراق بکشت او را ابن زیاد لعنه الله و بفرستاد سرش را

الى يزيد لع فقال رجل منهم يا قوم هذا راس الحسين عليه السلم فلما تحققوا ذلك اجتمعوا
بسوی یزید لعنه الله پس گفت مردی از اهل آنجا که ای قوم این سر حسین است صلوات الله علیه پس چون محقق کردند این را اجتماع نمودند

في اربعين الف فارس من الاوس والخزرج وتحالفوا ان يقتلوهم وياخذوا منهم راس الامام
در چهل هزار سوار از طایفه اوس و خزرج و هم قسم شدند اینکه بکشند ملاعین را و بگیرند از دست ایشان سر مقدس حجت خدا را

یدفنن کیفرب

ويدفنونه عندهم ليكون فخرًا لهم الى يوم القيمة فلما سمعوا ذلك لم يدخلوها واخذوا
و دفن نمایند در نزد خودشان که فخر باشد ایشان را تا روز قیامت پس چون اشقیا شنیدند این را ایشان داخل شهر نشدند و اخذ کردند

على تل اعفر ثم على جبل سنجار فوصلوا الى نصيبين فنزلوا بها فشهروا الروس والسبايا فلما
براه تل اعفر بعد از آن براه کوه سنجار پس رسیدند پس رسیدند به نصیبین فرود آمدند در آنجا پس مشهور و هویدا کردند سرهای مطهر و اسرای اهل بیت عصمت را گفته است ابو مخنف

فلما رأت زينب اختها عليهما السلم وانشأت تقول اتشهرونا بين البرية عنوة ووالدنا
پس چون دید جناب زینب برادر خود را گریست و شروع نمود که بگوید آیا مشهور و آشکار میکنید ما را در میان خلق عالم بقهر و غلبه و حال آنکه جد ما

اوحى اليه جليل كفرتم برب العرش ثم نبيه كأن لم يجئكم في الزمان رسول لحاكم
وحی فرستاده است بسوی او خداوند جلیل کافر شدید به پروردگار عرش و پیغمبرش گویا نیامده است بشما در زمانه رسول فرستاده از جانب خدا خصومت خود را میبریم

الى العرش يا شرّ امة لكم في لظى يوم المعاد عويل قال ابو مخنف وجعلوا يسيرون الى
بسوی خداوند عرش ای امت بدتر شما راست در میان آتش روز معاد گریستن با آواز گفته است ابو مخنف و شروع کردند که بروند بسوی

عين الوردة واتوا الى قريب دعوات وكتبوا الى صاحب دعوات ان تلقانا لان معنا راس الحسين
عین الورده و آمدند به نزدیک منزل دعوات و نوشتند به صاحب و حاکم دعوات اینکه پیشواز نمائی ما را از برای اینکه با ما است سر حسین علیه السلم

عليه السلم قال فلما قرء الكتاب امر بضرب البوقات وخرج فتلقاهم وشهروا الراس وادخلوه
راوی گفته چون صاحب دعوات بخواند نامه امر کرد به دمیدن بوقات و شیپورها و بیرون شد پس استقبال کرد اشقیا را و مشهور کردند و داخل نمودند سر مطهر امام مظلوم علیه السلم

من باب الاربعين ونصبوه في الرحبة من زوال الظهر الى وقت العصر واهلها طائفة يبكون
از در اربعین دعوات و نصب کردند او را در میدان از زوال ظهر تا وقت عصر و اهل آنجا طائفه گریه میکردند

وطائفة يضحكون وينادون هذا خارجي خرج على يزيد بن معوية قال وتلك الرحبة
و طائفه خنده میزدند لعنهم الله و ندا میکردند که این خارجی است خروج کرده بود بر یزید بن معویه علیهما اللعنة راوی گفت و این میدان

التي نصب فيها راس الحسين عليه السلم لا يجتاز فيها احد وتقضى حاجته الى يوم القيمة
که نصب کردند در آنجا سر مطهر امام مظلوم علیه السلم را نمیگذرد از آنجا احدی و برآورده نشود حاجت او تا روز قیامت

في خروج اهل البيت من الكوفة الى الشام

وباتوا ثملين من الخمور الى الصباح وارتحلوا من الغد فعند ذلك بكى علي بن الحسين عليه السلام
و تمامی شب مبهوت گردیدند باگریه مست شده از شرابها تا صباح و کوچ کردند از فردای شب پس در این وقت و مقام گریه فرمود جناب سید السجاد علیه السلام

وانشأ يقول ليت شعري هل عاقل في الدياجي بات من فجعة الزمان يناجي انا نجل
و شروع فرمود که بشعر بفرماید کاش دانستمی من بود که آیا عاقلی هست در میان تاریکیها که شب را بروز آورد در حالتیکه مناجات و شکوه نماید از مصیبت زمان

الامام ما بال حقي ضائع بين عصبة الاعلاج قال واتوا الى قنسرين وكانت عامرة
امام هستم مصیبت حال حق من که ضایع هست در میان گروه کفار گفته بعد راوی و آمدند بسوی قنسرین و بود آنجا آباد

باهلها فلما بلغهم ذلك اغلقوا الابواب وجعلوا يلعنونهم ويرمونهم بالحجارة ويقولون
باهل خود پس چون رسید باهل قنسرین این خبر بستند درهای شهر را و گردیدند که لعنت میکردند بر ایشان و میانداختند بر ایشان سنگها را و میگفتند

يا فجرة ويا قتلة اولاد الانبياء والله لا دخلتم بلدنا ولو قتلنا عن آخرنا فلما سمعوا ذلك
ای گناهکاران و ای کشندگان اولاد پیغمبران بخدا سوگند که داخل نمیشوید بشهر ما اگرچه همه کشته شویم پس چون شنیدند این را

لم يدخلوها فرحلوا عنهم قال فبكت ام كلثوم سلام الله عليها وانشأت تقول كم تنصبون لنا
داخل نشدند به شهر پس کوچ کردند از ایشان و راوی گفت پس گریست جناب ام کلثوم سلام الله علیها و شروع کرد که بفرماید چه بسیار نصب میکنید برای ما

الاقتاب عارية كأننا من بنات الروم في البلد اليس جدي رسول الله ويلكم هو الذي
بر جهاز پالانها بی چادر و روبند گویا که ما از دختران طایفه روم هستیم در شهر آیا نیست جدم رسول خدا وای بر شما او آن کسیست

دلكم قصدا الى الرشد يا امة السوء لا سقيا لربعكم الا عذابا كما اخنى على البلد
که دلالت فرمود شما را بسوی رفتن براه راست ای امت بد سیراب نشود خانه شما مگر عذاب چنانکه باران میفرستند بر سایر بلد و در کار نفر کرده

البحار عن النطنزي في الخصائص لما جاؤا براس الحسين عليه السلام ونزلوا منزلا يقال له قنسرين
از نطنزی در کتاب خصایص چون آوردند سر مقدس امام مظلوم علیه السلام را و نازل شدند بمنزلی که او را قنسرین گفته میشد

اطلع راهب من صومعته الى الراس فرأى نورا ساطعا يخرج من فيه ويصعد الى السماء فاتاهم
نگاه کرد عابدی از قوم نصاری از صومعه خود بسوی سر مطهر پس دید نوری بلند شده که بیرون میآید از دهن مبارکش و بالا میشود بسوی آسمان پس بداد

بعشرة الاف درهم واخذ الراس وادخله صومعته فسمع صوتا ولم ير شخصا قال طوبى لك
ده هزار درهم و گرفت سر مطهر را و داخل کرد او را به دیر خود پس بشنید آوازی و ندید شخصی را صاحب آواز گفت خوشا بحال تو

وطوبى لمن عرف حرمته فرفع الراهب راسه وقال يا رب بحق عيسى فامر هذا الراس بالتكلم معي
و خوشا بحال کسیکه بشناخته است احترام او را پس بلند کرد راهب سر خود را و عرض کرد ای پروردگار ترا سوگند میدهم بحق حضرت عیسی تو پس امر کن

فتكلم الراس وقال يا راهب اي شيء تريد قال من انت قال انا ابن محمد المصطفى وانا ابن علي
پس بسخن آمد سر مطهر و فرمود ای راهب چه اراده میداری عرض کرد کیستی تو فرمود من فرزند حضرت محمد مصطفی هستم و من فرزند علی مرتضی هستم

المرتضى وانا ابن فاطمة الزهراء وانا المقتول بكربلاء انا المظلوم انا العطشان فسكت فوضع
و من فرزند فاطمه زهرا هستم و منم کشته شده در کربلا منم مظلوم منم تشنه و سکوت اختیار فرمود پس نهاد

الراهب وجهه على وجهه فقال لا ارفع وجهي عن وجهك حتى تقول انا شفيعك يوم القيمة
عابد نصاری روی خود را بروی انور امام پس عرض کرد برنمیدارم روی خود را از روی مطهر تو تا اینکه بفرمائی که من شفیع تو هستم در روز قیامت

ثملين بكسر الميم
مخففه بالفتح
الاعلاج جمع العلج بكسر العين وهو الرجل من الكفار

وبا در حالتیکه جهازها خالی از رخت و بستر است
و با چه قدر قبیحا می محاربه را برای ما بر شتر نصب خواهید کرد
در حالتیکه میانه او بود و تکالیف سخت افکنده بنحو و با اینکه دلالت فرمود شما را در حالیکه عزم و قصد کننده بود بسوی رستگاری نجاح

فتكلم الرأس وقال ارجع الى دين جدي محمد صلى الله عليه وآله فقال الراهب اشهد ان لا اله ٢٠٥
پس بسخن آمد سر مقدس و فرمود بازآی بسوی دین جدم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله گفت راهب شهادت میدهم اینکه الهی نیست
الا الله واشهد ان محمدا رسول الله فقبل له الشفاعة فلما اصبحوا اخذوا منه الرأس والدراهم
مگر خدا تعالی و شهادت میدهم اینکه محمد صلعم رسول خدا است پس قبول فرمود حضرت برای او شفاعت را پس چون صباح کردند ملعونان گرفتند از راهب سر مقدس و درهم ها را
فلما بلغوا الوادي نظروا الدراهم قد صارت حجارة قال ابو مخنف واتوا الى معرة النعمان واستقبلوهم
پس چون رسیدند به بیابان نگاه کردند بدرهمها دیدند که بتحقیق سنگ گردیده گفته است ابو مخنف و آمدند بمنزل معرة نعمان و استقبال کردند اهل آنجا ایشان را
معرة بلد بين حماة وحلب ونضافه الى النعمان
وفتحوا لهم الابواب وقدموا لهم الاكل والشرب وبقوا بقية يومهم فرحلوا منها ونزلوا
و گشادند برای ایشان درهای شهر را و مقدم کردند برای ایشان خوردن و آشامیدن را و ماندند در بقیه روز خود شان و کوچ کردند از آنجا و فرود آمدند
شيزر وكان فيها شيخ كبير فقال يا قوم هذا رأس الحسين عليه السلم فتحالفوا ان لا يجوزوا
در منزل شیزر و بوده در آنجا شیخ بزرگی پس شیخ گفت ای قوم این سر انور حضرت حسین علیه السلم است پس هم قسم شدند در اینکه عبور ننمایند ایشان را
في بلدهم فلما عاينوا ذلك منهم لم يدخلوها وساروا الى كفر طاب وكان حصنا صغيرا فغلقوا
در شهر ایشان پس چون اطلاع یافتند و دیدند این کیفیت را از ایشان داخل آن شهر نشدند و رفتند بسوی منزل کفر طاب و بود آنجا حصار کوچکی پس اهل حصار بستند
عليهم الابواب فتقدم اليهم خولي لع فقال الستم في طاعتنا فاسقونا الماء فقالوا لا نسقيكم
بر روی ایشان درها را پس پیش رفت بسوی ایشان خولی ملعون و گفت آیا نیستید در طاعت ما پس سیراب کنید ما را از آب گفتند آب نمیدهیم شما را
قطرة واحدة وانتم منعتم الحسين واصحابه الماء فرحلوا منه واتوا سيبور فاتينا على الجسر
یک قطره شما ممنوع داشتید جناب امام حسین علیه السلم و اصحاب او را از آب پس کوچ کردند از آنجا و رسیدند بمنزل سیبور پس شروع فرمود جناب سید الشهدا علیه السلم
يقول ساد العلوج فما رضى بذا العرب وصار يقدم رأس الامة الذنب يا للرجال
که بخواند بیتها را بزرگ و آقا گردیده مردان کافران پس راضی نمیشود باین امر طائفه عرب و گردیده که سبقت بگیرد سر و آقای امت را دم حقیر و ناکس است ای تعجب مر ایشان را
وما اتى الزمان به من العجيب التي ماثله عجب آل الرسول على الاقتاب عارية وآل سفيان
و آنچه بیاورده زمانه از چیز عجیب و غریب چنین چیز عجیبی که مانند آن چیز عجیبی نیست اولاد رسول خدا صلعم سوار بر جهازها در حالتیکه برهنه اند
و اولاد سفیان
تسرى تحتهم نجب قال وكان فيها شيخ كبير قد شهد عثمان بن عفان فجمع اهل سيبور المشايخ
میرود در زیر ایشان اشتران برگزیده راوی گفت و بود در آنجا شیخ بزرگی بتحقیق حاضر شده بود نزد عثمان بن عفان پس فراهم کرد اهل سیبور را همه پیران
والشبان فقال يا قوم هذا رأس الحسين بن علي عليهما السلام قتله هؤلاء الملاعين فقالوا
و جوانان را پس گفت ای قوم این سر حسین بن علی علیهما السلم است کشته است او را این ملاعین پس گفتند
والله لا يجوز في مدينتنا فقال المشايخ يا قوم ان الله تعالى كره الفتنة وقد مر هذا الرأس في
بحق خدا نمیگذرد در شهر ما پس مشایخ و بزرگان شهر گفتند ای قوم بدرستیکه خداوند عالم ناخوش گرفته است فتنه را و بتحقیق گذشته است این سر
جميع البلدان ولم يعارضه احد فدعوه يجوز في بلدكم فقال الشبان لا يكون ذلك ابدا ثم عمدوا
از جمیع شهرها و جنگ و برابری ننموده است با آن بعض بر دارنده آن احدی پس بگذارید او را که عبور کند از شهر شما پس گفتند جوانان نمیشود این امر هرگز بعد از آن قصد کردند
الى القنطرة فقطعوها فخرجوا عليهم شاكين في السلاح فقال لهم خولي لع اليكم عنا فحملوا عليه
بسوی جسر پس پاره کردند آن را و بیرون شدند بر ایشان با سلاح تمام پس گفت ایشان را خولی ولد الزنا دور باشید از ما پس حمله کردند جوانان شهر بر آن ملعون

واصحابه

وأصحابه فقاتلوهم قتالاً شديداً فقتلوا من اصحاب خولي لعنه الله ستمائة فارس وقتل من الشبان خمس

واصحاب او و مقاتله کردند با ایشان قتال سخت پس کشتند از یاران خولی لعنه الله ششصد نفر سوار و کشته شد از جوانان پنج نفر

فوارس فقالت ام كلثوم سلام الله عليها ما يقال لهذه المدينة فقالوا سيبور فقالت اعذب

سوار پس فرمود جناب ام کلثوم سلام الله علیها چه نام گفته میشود مر این شهر را عرض کردند سیبور پس فرمود گوارا و شیرین سازد

الله شرابهم وارخص اسعارهم ورفع ايدي الظلمة عنهم قال ابو مخنف فلو ان الدنيا مملوة

خداوند تعالی آشامیدنی ایشان را و ارزان فرماید نرخهای ایشان را و بردارد دستهای ستمکاران را از ایشان گفته است ابو مخنف پس اگر پر باشد دنیا

ظلماً وجوراً لما نالهم الا قسطاً وعدلاً ثم ساروا حتى وصلوا حماة فغلقوا الابواب في وجوههم

از ظلم و ستم هر آینه نمیرسد ایشان را مگر داد و عدالت بعد از آن رفتند تا رسیدند به حماة پس بستند اهل شهر درهای شهر را بر روی ایشان

ورکبوا السور وقالوا والله لا تدخلون بلدنا هذا ولو قتلنا عن آخرنا فلما سمعوا ذلك ارحلوا

و سوار شدند بر بالای حصار شهر و گفتند بخدا سوگند داخل نمیشوید بر این شهر ما اگر چه همه ما کشته شویم چون شنیدند آن کافران این را کوچ کردند

وساروا الى حمص وكتبوا الى صاحبها ان معنا رأس الحسين عليه السلام وكان اميرها خالد بن النشيط

و رفتند بسوی حمص و نوشتند بصاحب و والی آنجا به درستیکه با ما است سر مطهر امام حسین علیه السلام و بود امیر آنجا خالد بن نشیط

فلما قرء الكتاب امر بالاعلام فنشرت والمدينة فزينت وتداعى الناس من كل جانب وخرج فتلقاهم

پس چون نامه را خواند امر کرد به علمها پس بسط داده شدند و به شهر پس زینت داده شد و اجتماع کردند مردم از هر سوی و بیرون شد والی پس استقبال

على حد مسير ثلاثة اميال واشهروا الرأس وساروا حتى اتوا حمص فدخلوا الباب فازدحم

بر حد رفتن سه میل راه و شهرت دادند سر مطهر را و روانه شدند تا به حمص رسیدند و به دروازه داخل شدند پس ازدحام کردند

الناس بالباب فرموهم بالحجارة حتى قتل بالباب ستة وعشرون فارساً واغلقوا الباب في وجوههم

مردم در در شهر و بایشان سنگ بینداختند تا اینکه کشته گردید در دربست و شش نفر سوار و بستند در را بر روی آن ملاعین

فقالوا يا قوم اكفر بعد ايمان ام ضلال بعد هدى فخرجوا ووقفوا عند كنيسة قسيس وهي دار

پس اهل حمص گفتند ای قوم آیا کافر شدن بعد از ایمان و ضلالت بعد از هدایت پس آن ملاعین بیرون شدند و ایستادند در پیش معبد کشیش و آن معبد

لخالد بن النشيط فتحالفوا ان يقتلوا خولي اللعين ويأخذوا منه الرأس ليكون فخراً لهم الى يوم القيمة فبلغهم

خالد بن نشیط بود پس هم قسم شدند اهل شهر اینکه بکشند خولی حرامزاده را و بگیرند از او سر مطهر را برای اینکه این امر فخر باشد برای ایشان تا روز قیامت

ذلك فرحلوا عنهم خائفين واتوا بعلبك وكتبوا الى صاحبها ان معنا رأس الحسين عليه السلام

پس کوچ کردند از پیرامون ایشان ترسان و آمدند به بعلبک و نوشتند به والی آنجا به درستیکه با ما است سر انور حسین علیه السلام

فامر بالجواري وبايديهم الدفوف ونشرت الاعلام وضربت البوقات واخذوا الخلوق والسكر

پس والی ملعون امر کرد به دختران و دفها در دست ایشان و بسط داده شد علمها و دمیده گردید بلبلها و آن ملاعین برای خودشان اخذ کردند خلوق و آن

والسويق وباتوا ثملين فقالت ام كلثوم ما يقال لهذا البلد فقالوا بعلبك فقالت اباد

و بهت را و شب را مست بسر آوردند پس فرمود جناب ام کلثوم سلام الله علیها چه نام گفته میشود باین شهر گفتند بعلبک پس فرمود هلاک و فانی سازد

الله خضرائهم ولا اعذب الله شرابهم ولا دفع ايدي الظلمة عنهم قال ابو مخنف فلو ان

خدا سبز نباتات و زراعتهای ایشان را و شیرین نسازد خداوند آشامیدنیهای ایشان را و بر ندارد دست ستمکاران را از سر ایشان گفته است ابو مخنف پس اگر

فى خروج اهل البيت من الكوفة الى الشام

الدنيا مملوة عدلا وقسطا كما ملئت ظلما وجورا وباتوا تلك الليلة ورحلوا منه وادركهم

دنیا پر شود از عدالت و داد همچنانکه پر شده باشد از ظلم و ستم و در آنجا بودند آن شب را بسر بردند و کوچ کردند از آنجا و فرو گرفت ایشان را

المسآء عند صومعة راهب فانشأ علي بن الحسين يقول هو الزمان فما تفنى عجائبه عن

وقت شام در نزد دیر کشیشی پس شروع فرمود جناب سید السجاد علیه السلم که بفرماید از زمانه است که فانی نمیشود و با خر نمیرسد امور عجیب آن از

الكرام ولا تنهدي مصائبه فليت شعري الى كم ذا تجاذبنا صروفه والى كم ذا نجاذبه يسيرونا

بزرگواران و هوبه فرستاده نمیشود ... کاش علم من بودی باینکه تا کی نزاع خواهد کرد با ما حوادث آن و تا کی محاربه و نزاع خواهیم

على الاقتاب عارية وسائق العيس يحمي عنه غاربه كاننا من اسارى الروم بينهم او كلما

بر روی جهاز های شتران در حالتیکه خالی و بی بستر بودند و راننده شتران حمایت و منع میکند از شتر کوهان از یعنی مانع میشود ما را از سوار شدن بر دوش و کوهان ...

قاله المختار كاذبه كفرتم برسول الله ويلكم يا امة السوء قد ضاقت مذاهبه قال

... از رسول برگزیده دروغ گفته است ... رسول خدا را وای بر شما ای امت بد بتحقیق تنگ شده است در نظرهای شما راه های شریعت او ...

فلما جن عليهم الليل وضعوا الراس على قناة طويلة الى جانب الصومعة فلما عسعس الليل

پس چون پرده ظلمت شب فرو ریخت بر ایشان گذاشتند سر مطهر را بر نیزه بلندی در جانب دیر پس چون شب تاریک رسید

سمع الراهب للراس دويا كدوي الرعد وتسبيحا وتقديسا ورأى نورا ساطعا قاطع

شنید راهب سر مطهر را آوازی مانند آواز رعد و صدای تسبیح و تقدیس را شنید و دید نوری را درخشنده و بالا رونده پس بیرون کرد

الراهب راسه من الصومعة فنظر الى الراس واذا هو يسطع نورا فلحق النور بعنان السماء ونظر

راهب سر خود را از صومعه و نگاه کرد بسوی سر مطهر ناگاه دید که سر مطهر درخشنده میشود از جهت نور بتحقیق رسیده است نور بصفحات آسمان

الى باب قد فتح من السماء والملئكة ينزلون كتائب كتائب ويقولون السلم عليك يا ابن رسول الله

بسوی دری که بتحقیق گشاده شده است از آسمان و ملائکه نازل میشوند دسته دسته و میگویند

السلام عليك يا ابا عبد الله فجزع الراهب جزعا شديدا فلما اصبحوا هموا بالرحيل فاشرف

پس جزع و اضطراب کرد راهب اضطراب سخت پس چون بر فجر رسیدند ... قصد کوچ کردند پس

الراهب عليهم ونادى من زعيم القوم فقالوا خولي بن يزيد الاصبحي لع فقال الراهب وما

راهب بسوی ایشان و ندا کرد که کیست بزرگ و رئیس قوم گفتند خولی بن یزید اصبحی لعنه الله پس راهب گفت و در آن چیست

الذي معكم فقالوا راس خارجي خرج بارض العراق قتله عبيد الله بن زياد لع فقال ما اسمه

آنچه با شماست ... گفتند سر خارجی است خروج کرد در زمین عراق بکشت او را عبید الله بن زیاد لعنهما الله پس گفت اسم او چیست

فقالوا اسمه الحسين بن علي بن ابي طالب وامه فاطمة الزهراء وجده محمد المصطفى صلى الله عليه

گفتند نامش حضرت حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم و مادرش فاطمه زهرا سلام الله علیها و جدش محمد مصطفی است صلی الله علیه وآله

وعليهم اجمعين فقال الراهب تبا لكم وترحا لما جئتم به في طاعته فقد صدقت الاخبار

پس راهب گفت هلاکت و اندوه باد شما را از آنچه که بعمل آوردید ... در طاعت جناب رسول خدا پس بتحقیق صادق شدند

في قولها انه اذا قتل هذا الرجل تمطر السماء دما عبيطا ولا يكون هذا الا في قتل نبي او وصي

در گفته و سخن خویش که هرگاه ... آسمان خون تازه و نمیشود این امر مگر در کشتن پیغمبری و یا وصی پیغمبری

بيتي ثم قال اريد ان تدفعوا الي هذا الراس ساعة واحدة واردّه عليكم فقال خولي لع ما كنت

بعد از آن راهب گفت اراده میکنم اینکه بدهید بمن این سر مطهر را یکساعت و رد کنم او را بر شما خولی ملعون گفت نیستم من

بالذي اكشفه الا عند يزيد بن معوية واخذ الجائزة فقال الراهب كم جائزتك فقال بدرة

کسیکه بگشایم او را مگر نزد یزید بن معویه لعنهما الله و بگیرم جایزه را پس گفت راهب چه قدر است جایزه تو ملعون گفت همیانی

الكشف كالنصر
بدرة بالفتح

فيها عشرة الاف درهم فقال الراهب انا اعطيك البدرة فقال احضر ما ذكرت فاحضر الراهب

که در او است ده هزار درهم پس گفت راهب من عطا میکنم ترا همیان را پس ملعون گفت حاضر کن آنچه را که ذکر کردی پس حاضر کرد راهب

الدراهم ودفعها اليهم فدفعوا الي الراهب الراس وهو على القناة فجعل الراهب يقبله ويبكي

درهمها را و داد او را بایشان پس دادند براهب سر مقدس را در حالتیکه آن بر سر نیزه بود پس شروع کرد راهب اینکه ببوسید او را و میگریست

ويقول يعز والله علي يا ابا عبد الله ان لا اواسيك بنفسي ولكن يا ابا عبد الله اذا لقيت جدك

و میگفت دشوار میشود بحق خدا بر من یا ابا عبد الله اینکه مواسات نکنم ترا بنفس خود ولکن یا ابا عبد الله وقتیکه رسیدی بحضور جد خود

محمدا المصطفى فاشهد لي اني اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا رسول

حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پس شاهد باش برای من اینکه من شهادت میدهم باینکه الهی نیست بجز خدا و تنها است او را شریکی نیست و شهادت میدهم

الله واشهد ان عليا ولي الله ودفع الراس اليهم فجعلوا يقتسمون الدراهم واذا هي بايديهم خزف

و شهادت میدهم اینکه علی علیه السلام ولی خدا است و رد کرد سر مطهر را بسوی آن کافران پس آن ملاعین بنا کردند که قسمت نمایند درهمها را ناگاه دیدند که

يقتسمون من باب
الثاني اكتموا من باب
الاول الخزي بالكسر
هتف كنصر غضب
كسمع هذا لازم و المقام
مقام التعدية دهش
كفرح فهو داهش تحير
او ذهب عقله
ق

مكتوب عليها وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون فقال خولي لع لاصحابه اكتموا هذا

و نوشته شده است بر آنها پس گفت خولی لعنه الله باصحاب خود پنهان دارید این قضیه

الخبر وا ويلكم عن الخزي بين الناس قال سهل فهتف هاتف ينشد بهذه الابيات يقول

و خبر را ای وای بر شما از خواری و ذلت در میان مردم گفت سهل پس صدا کرد صدا کننده از غیب که میخواند این ابیات را میگفت

اترجو امة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب وقد غضبوا الاله وخالفوه ولم يخشوه

آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب و بتحقیق که بغضب آوردند خدا را و مخالفت کردند با خدا و نترسیدند از خدا

من يوم المآب الا لعن الاله بني زياد واسكنهم جهنم في العذاب قال فلما سمعوا ذلك

از شدت روز قیامت آگاه باش لعنت کند خدا اولاد زیاد را و ساکن نماید ایشان را در جهنم در عذاب سهل گفت پس چون شنیدند آن ملاعین

دهشت عقولهم وجدّوا في السير وفي المنتخب فسمعوا هاتفا يقول والله ما جئتكم حتى

سراسیمه گشت عقلهای ایشان و کوشش کردند در رفتن و در منتخب مذکور است پس شنیدند صدا کننده که میگوید بخدا سوگند نیامدم بنزد شما تا که

بصرت به بالطف منعفر الخدين منحورا وحوله فتية تدمى نحورهم مثل المصابيح يغشون

دیدم حسین ترا در زمین کربلا که صورتهای مبارکش خاک آلوده و حلقوم مطهرش نحر شده و در اطراف او جوانانی بودند که خون میبارد از نحرهای ایشان مانند چراغهای پوشیده

بصرت كعلم و فرح نظر
كنت ضربه و بابه المفعول
سوى الافعال

الدجى نورا كان الحسين سراجا يستضاء به الله يعلم اني لم اقل زورا فقالت ام كلثوم

بر ظلمت پرده نور را بود حسین علیه السلام چراغیکه پرتو گرفته میشد از آن خدا میداند اینکه من نگفتم دروغ پس فرمود جناب ام کلثوم علیها السلام

٢ اینکه

من انت يرحمك الله قال انا ملك من الجن اتيت انا وقومي لننصر الحسين فصادفنا وقد قتل قال فلما

کیستی تو رحمت کند ترا خدا گفت من پادشاهی هستم از طایفه جن آمدم من و قوم من که یاری نمائیم جناب حجت خدا را پس رسیدیم بجایگاه مبارکش در حالیکه

الحال چون شنیده بود شهید

سمعوا



سمعوا ابن لك رعبت قلوبهم وقالوا لو انا علمنا اننا من اهل النار بلا شك وفي بعض الكتب
شنیدند انکافران این را پس افتاد رعب در دلهای ایشان و گفتند بدرستیکه ما دانسته ایم که ما از اهل آتش هستیم بدون شک و در بعضی کتب قدیمه مذکور است

القديمة فقد روي مرسلا عن بعض الثقات عن ابي سعيد الشامي قال كنت يوما مع الكفرة اللئام
بتحقیق روایت شده است بطریق مرسل از بعضی ثقات از ابا سعید شامی گفت بودم روزی با کفار ناکسان

الذين حملوا الرؤس والسبايا الى دمشق فلما وصلوا الى دير النصارى وقع بينهم ان نصر الخزاعي
که برداشته بودند سرهای مطهر و اسیران اهل بیت عصمت را بشهر شام پس چون رسیدند بدیر نصاری افتاد در میان ایشان اینخبر که نصر خزاعی

قد جمع عسكرا ويريد ان يهجم عليهم نصف الليل ويقتل الابطال ويجدل الشجعان ويأخذ الرؤس
بتحقیق فراهم آورده است لشکری و اراده میکند که هجوم آورد بر ایشان در نصف شب و بکشد شجاعان را و بر زمین در آورد دلیران را و بگیرد سر مطهر

والسبايا فقال رؤساء العسكر من عظم اضطرابهم الى الدير ونجعله كهفا لنا لان الدير كان محكما
و اسیران را پس گفت رئیس بزرگان لشکر کفار از عظمت و کثرت اضطراب و خوف خود شان بسوی دیر راهب در آئیم و بگردانیم آنرا پناهگاه برای خود زیراکه دیر جای محکم است

لا يقدرون ان يتسلط عليه العدو فوقف الشمر لع واصحابه على باب الدير فجاء القسيس الاكبر
ممکن نمیشود در بیشود اینکه تسلط رساند بر ان دشمن پس بایستاد شمر ملعون و یاران او بر در دیر پس آمد راهب بزرگ

فلما رأى العسكر قال لهم من انتم وما تريدون فقال الشمر لع نحن من عسكر عبيد الله بن زياد
پس چون دید لشکر را گفت ایشانرا کیستید شما و چه اراده مینمائید پس شمر ولد الزنا گفت ما از لشکر عبید الله بن زیاد ملعون هستیم

ونحن سائرون الى الشام قال القسيس لاي غرض قال كان شخص في العراق قد تباغى وخرج الى
و ما روانه ایم بسوی شام گفت راهب برای چه گفت بود شخصی در عراق بتحقیق یاغی شده و خروج کرد بسوی

يزيد بن معوية وجمع العساكر فبعث عسكرا عظيما فقتلوهم وهذه رؤسهم وهذه النسوة قال
یزید بن معویه لعنهما الله و جمع نمود لشکرها را پس بفرستاد ابن زیاد ملعون لشکر عظیم پس کشتند ایشان را و اینها سرهای ایشان است و اینها زنان است راوی گفت

فلما نظر القسيس الى رأس الحسين عليه السلم واذا بالنور ساطع منه الى عنان السماء فوقع في قلبه
پس چون نظر کرد راهب بسوی سر مقدس جناب حجت خدا صلوات الله علیه ناگاه دید که نوری بلند میشود از ان بسوی صفحات آسمان پس افتاد در دلش

هيبة منه فقال القسيس ديرنا ما يسعكم بل ادخلوا الرؤس والسبايا الى الدير وحيطوا بالدير
هیبتی از سر مطهر پس گفت راهب دیر ما بشما وسعت ندارد بلکه داخل کنید سرها و اسیران را بدیر و محافظت کنید دیر را

من خارج فاستحسنوا كلام القسيس قالوا هذا هو الرأي فحطوا رأس الحسين في صندوق
از خارج پس پسندیدند سخن راهب را و گفتند رای اینست پس نازل کردند سر مطهر امام علیه السلام را به صندوق

وقفلوه وادخلوه الى الدير هو والنساء وزين العابدين عليه السلم وجعلوهم في مكان يليق بهم
و قفل زدند بران و داخل کردند به بر صندوق و خود زنهای طاهره و جناب زین العابدین علیه السلام را و گردانیدند ایشان را در مکانیکه لایق بود بایشان

قال ثم ان صاحب الدير اراد ان يرى الرأس الشريف وجعل ينظر حول البيت الذي فيه الصندوق
راوی گفت بعد از ان بدرستیکه صاحب دیر اراده کرد اینکه ببیند سر شریف را و شروع کرد که نظر کند باطراف خانه که در ان بود صندوق

وكان له روزنة فحط رأسه فيها فرأى البيت يبرق نورا ورأى ان سقف البيت قد انشق ونزل
و بود در خانه روزنی پس سر ابزیر کرد سرش را در روزن پس دید خانه را که روشن میشود از نور و دید اینکه سقف خانه بتحقیق پاره گردید و فرود آمد

رعب کمنیخ خان

خواتمی ابنم سهیم
من الباب الاول

مرالسما



من السماء تخت عظيم واذا بامرأة احسن من الحور جالسة على التخت واذا بشخص يصيح اطرقوا ولا

از آسمان تخت بزرگی ناگاه دید خواتونی که نیکوتر است از حوری نشسته بر روی تخت و ناگاه شخصی صیحه میزند که بپوشید دیده‌ها را

تنظروا واذا قد خرج من ذلك البيت نساء واذا هن حوا وصفية وام اسماعيل وراحيل وام يوسف

و نگاه مکنید در این اثنا بتحقیق بیرون آمدند از آن خانه خواتونها پس ناگاه دید که ایشان جناب حوا است و صفیه و مادر اسماعیل و راحیل و مادر یوسف

وام موسى وآسية ومريم ونساء النبي صلى الله عليه وآله قال فاخرج الراس من الصندوق وكل من

و مادر موسی و آسیه و جناب مریم و حرمهای حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله راوی گفت پس بیرون کردند سر مطهر را از میان صندوق و هریکی از

تلك النساء واحدة بعد واحدة يقبلن الراس الشريف فلما وقعت النوبة لمولاتي فاطمة الزهراء

این خواتونها یکی بعد از یکی میبوسیدند سر مطهر شریف را پس چون رسید نوبه برسیده ام جناب فاطمه زهرا علیها السلم

غشي عليها وغشي على صاحب الدير وعاد لا ينظر بالعين بل يسمع الكلام واذا بفاطمة تقول

غشی عارض گردید بر آن سیده مطهره و بیهوش گردید صاحب دیر و راهب بجهد آمد در حالیکه نمیدید با چشم بلکه میشنید سخنان ایشان را و در این اثنا

السلام عليك يا قتيل الام السلام عليك يا مظلوم الام السلام عليك يا شهيد الام لا

سلام بر تو باد ای فرزند کشته مادر — سلام بر تو باد ای فرزند مظلوم مادر — سلام بر تو باد ای فرزند شهید مادر

يداخلك هم ولا غم وان الله سيفرج عني وعنك يا بني من ذا الذي فرق بين راسك وجسدك

داخل نمیشود بدل تو غم و اندوه و بدرستیکه باریتعالی زود واکند غم را از من و از تو ای فرزند کدام شخص جدا کرده در میان سر و بدن تو

يا بني من ذا الذي قتلك وظلمك يا بني من ذا الذي سبى حريمك يا بني من ذا الذي ايتم اطفالك ثم

ای فرزند که کشت و ستم کرد ترا ای فرزند کیست آن کسیکه اسیر گرد حرم اهل بیت ترا ای فرزند کیست آن کسیکه یتیم ساخت اطفال ترا بعد از آن

انها بكت بكاء شديدا فلما سمع الديراني ذلك اندهش ووقع مغشيا عليه فلما افاق نزل الى البيت

بسیده گریه بگریست گریه سخت چون شنید دیرانی این را عقل از سرش بیرون رفت و بیهوش در افتاد پس چون بهوش آمد فرود آمد بخانه

وكسر الصندوق واستخرج الراس الشريف وغسله وحنطه بالكافور والمسك والزعفران ووضعه

و بشکست صندوق را و بیرون آورد سر امجد شریف را و غسل داد او را و حنوط و معطر کرد بکافور و مشک و زعفران و بنهاد او را

في قبلته وهو يبكي ويقول يا راس من رؤس بني آدم ويا كريم ويا عظيم جميع من في العالم

در قبله خود در حالیکه او میگریست و میگفت ای سر از سرهای بنی آدم و ای کریم و بزرگ همه کسانیکه در عالم اند

اظنك من الذين مدحهم الله في التوراة والانجيل وانت الذي اعطاك فضل التأويل لان

گمان میکنم ترا از کسانیکه مدح فرموده است ایشانرا خدا در توریت و انجیل و توئی آنکسیکه عطا فرموده است ترا فضیلت سخن پنهان و مخفیات مصون

خواتين سادات بني آدم في الدنيا والآخرة يبكون عليك ويندبونك انا اريد ان اعرفك باسمك

خواتونها سیده و با خواتونهای آقایان فرزندان آدم در دنیا و آخرت گریه مینمایند بر تو و نوحه میکنند ترا آگاه باش اراده میکنم اینکه بشناسیم ترا بنام

ونعتك فنطق الراس بقدرة الله تعالى وقال انا المظلوم انا المهموم انا المغموم انا الذي بسيف

و صفت تو پس بنطق آمد سر مطهر مقدس بقدرت خداوند اکبر و فرمود منم مظلوم — منم مهموم — منم مغموم — منم آنکسیکه به تیغ

العدوان والظلم قتلت انا الذي بحرب اهل البغي ظلمت انا الذي على غير جرم نهبت انا الذي

ستم و ظلم کشته شدم — منم آنکسیکه به محاربه و جنگ اهل ستم مظلوم شدم منم آنکسیکه بیگناه غارت کرده شدم منم آنکسیکه

في خروج اهل البيت من الكوفة الى الشام

لماء منعت انا الذي عن الاهل والاوطان بعدت فقال صاحب الدير بالله عليك ايها 211

از آب منع کرده شدم منم آن کسیکه از اهل و اوطان دور کرده شدم و یا دور شدم پس دیرانی گفت بخدا قسم میدهم ترا ای

الراس زدني فقال ان كنت تسئل عن حسبي ونسبي فانا ابن محمد المصطفى انا ابن علي المرتضى

سر مطهر افزون کن مراتب خود را پس فرمود اگر بوده که میپرسی از شان و نسب من پس منم فرزند جناب محمد مصطفی صلی الله علیه واله و منم فرزند علی المرتضی

انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن خديجة الكبرى انا ابن العروة الوثقى انا شهيد كربلاء انا قتيل

منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند خدیجه کبری سلام الله علیهم منم فرزند کسیکه چنگ زدن بدین و مودت او مانند عروه استوار است که بریده و جدا نمیشود و عروه هر آنچیزیست که بوی چنگ میزنند مانند ریسمان دلو و دسته کوزه و غیر آن منم شهید کربلا منم کشته شده ام

كربلاء انا مظلوم كربلاء انا عطشان انا ظمآن كربلاء انا غريب كربلاء انا وحيد كربلاء انا

کربلا منم مظلوم کربلا منم عطشان منم تشنه کربلا منم غریب کربلا منم تنهای کربلا منم

سليب كربلاء انا الذي خذلوني الكفرة بارض كربلاء قال فلما سمع صاحب الدير من راس الحسين

برهنه شده کربلا منم آنکسیکه واگذاشتند مرا طایفه کفار در زمین کربلا راوی گفت پس چون شنید دیرانی از سر مطهر حجت خدا این

ذلك جمع تلامذته وحكى لهم الحكاية وكانوا سبعين رجلا فضجوا بالبكاء والعويل ورموا العمائم

این را جمع کرد شاگردان خود را و نقل کرد با ایشان حکایت را و بودند ایشان هفتاد نفر مرد پس صیحه کشیدند بگریه و فریاد کردن و انداختند عمامه ها را

عن رؤسهم وشقوا ازياقهم وجاؤا الى السيد زين العابدين عليه السلام وقد قطعوا الزنادق

الزنادق في نسخة ولكن الظاهر انه الزنانير

از سرهای خویش و پاره کردند گریبانهای خود شان را و آمدند به پیشوا و آقای ما جناب امام زین العابدین علیه السلام در حالیکه بتحقیق بریده بودند زنارها را

وكسروا الناقوس واجتنبوا فعل اليهود والنصارى واسلموا على يديه وقالوا يا ابن رسول الله ص

و شکسته بودند ناقوس را و اجتناب کردند از عمل یهود و نصاری و باسلام آمدند بر دست امام علیه السلام و عرض کردند ای فرزند رسول خدا ص

مرنا ان نخرج الى هؤلاء الكفار ونقاتلهم ونجلي صداء قلوبنا بهم ونأخذ بثار سيدنا ومولينا

امر فرما ما را باینکه بیرون بشویم بسوی این کافران و قتال نمائیم با ایشان و پاک و صاف نمائیم زنگ و کدورت دلها خود را که بسبب ایشان عارض شده است و بگیریم خونبهای آقا و مولای خود

الحسين عليه السلام فقال لهم الامام عليه السلام لا تفعلوا ذلك فانهم عن قريب ينتقم الله

امام حسین علیه السلام را پس فرمود ایشان را امام علیه السلام مکنید اینکار را از برای آنکه بدرستیکه ایشان بزودی انتقام میگیرد خدا

منهم ويأخذهم عزيز مقتدر وفي المنتخب قال ثم ساروا الى ان قربوا من دمشق واذا بهاتف

از ایشان و میگیرد ایشان را گرفتن غالب صاحب قدرت و در منتخب مذکور است راوی گفت بعد از آن روانه شدند اهلبیت تا اینکه نزدیک شدند بشام در این اثنا صدا آمد از غیب بگوش

يقول راس ابن بنت محمد ووصيه يا للرجال على قناة يرفع والمسلمون بمنظر وبمسمع

سر فرزند دختر محمد ص و فرزند وصی او ای مردان بر سر نیزه بلند میشود و حال آنکه مسلمانان در جای نگاه کردن و شنیدن بودند و نگاه میکردند و میشنیدند

لا جازع منهم ولا متوجع كحلت بمنظرها الجفون عماهها واصم رزؤك كل اذن تسمع

کحل کمنع و نصر

نه جزع و فریاد کننده از ایشان است و نه بدرد آمده سرمه کشیده شد بدیدن آن نیزه پلکهای چشمان به سرمه کوری بار خود و کر و ناشنوا کرد مصیبت تو همه گوشها را که میشنوند

ما روضة الا تمنت انها لك تربة ولخط جنبك مضجع منعوا زلال الماء آل محمد وغدت

هیچ روضه و بقعه نبود مگر اینکه آرزو کرد اینکه آن تربت تو باشد و به خط حفره پهلوی تو جای بهره و نصیب گرفتن از پهلوی مبارک تو محل خوابیدن باشد منع کردند از آب

ذئاب البيد فيه تكرع عين علاها الكحل فيه تغرقت ويد تصافح في البرية تقطع قال السيد

زلال صاف ... گرگان صحرای از تشنه ازان چشمی که براو سرمه بلند شد و دستی که مصافحه کرده میشود در میان خلق بریده میشود گفته است سید ابن طاوس ره

فلما



فلما قربوا من دمشق دنت ام كلثوم من شمر لعنه الله وكان في جملتهم فقالت له لي اليك حاجة فقال لها ما
پس چون نزدیک دمشق شدند نزدیک شد جناب ام کلثوم علیها السلام بشمر حرامزاده ملعون در جمله اشقیا بود پس فرمود او را امر ابسوی تو

حاجتك قالت اذا دخلت بنا البلد فاحملنا في درب قليل النظارة وتقدم اليهم ان يخرجوا هذه
حاجت تو فرمود وقتیکه داخل گردی ما را در شهر پس ببر ما را از دروازه که نظاره کیان کمتر باشد و مقدم باش بسوی ایشان برای اینکه بیرون کنند این

الرؤس من بين المحامل وينحوها عنها فقد خزينا من كثرة النظر الينا ونحن في هذه الحال فامر في
سرها را از میان محملها و دور نمایند ما را از سرها پس بتحقیق بمذلت رسیدیم از بسیاری نگاه کردن بسوی ما و حالیکه ما در اینحال هستیم پس امر کرد

جواب سؤالها ان تجعل الرؤس على الرماح في اوساط المحامل بغيا منه وكفرا وسلك بهم بين النظارة
در جواب سؤال آن خاتون مکرمه باینکه گردانیده شوند سرها بر نیزه ها در میان محملها بعلت ظلم و کفریکه از آن ملعون بود و روانه گردانید مخدرات را از میان

على تلك الصفة حتى اتى بهم الى دمشق **تذييلات** فيما وقع من الكرامات وغيرها بين
بر اینحال تا اینکه آورد ایشان را بشهر شام تذییلات چندی است در آنچه واقع گردیده از کرامات و معجزات و غیر آن در میان

الكوفة والشام **التذييل الاول** في البحار قال صاحب المناقب والسيد واللفظ لصاحب
کوفه و شام تذییل اول اینست در بحار مذکور است گفته است صاحب مناقب و سید بن طاوس و لفظ صاحب

المناقب روى ابن لهيعة وغيره حديثا اخذنا منه موضع الحاجة قال كنت اطوف بالبيت فاذا
مناقب است روایت کرده است ابن لهیعه و غیر او حدیثی که اخذ کردیم از آن موضع حاجت را گفت بودم که طواف بیت الله الحرام را میکردم پس ناگاه دیدم

برجل يقول اللهم اغفر لي وما اراك فاعلا فقلت له يا عبد الله اتق الله ولا تقل مثل
مردی را که میگوید خداوندا بیامرز مرا و حال آنکه نمی بینم ترا که بیامرزی پس گفتم او را ای بنده خدا بپرهیز از خدا و مگو اینگونه سخن را

هذا فان ذنوبك لو كانت مثل قطر الامطار وورق الاشجار واستغفرت الله غفرها لك فانه
زیرا بدرستیکه گناهان تو اگر باشد مثل قطره های بارانها و برگهای درختان و طلب مغفرت نمائی از خدا عزوجل بخشد آنها را برای تو زیرا بدرستیکه او

غفور رحيم فقال لي تعال حتى اخبرك بقصتي فاتيته فقال اعلم انا كنا خمسين نفرا ممن سار
بخشنده و رحم کننده است پس گفت بیا تا خبر دهم ترا از قصه خودم پس آمدم بپیش او پس گفت بدان اینکه ما بودیم پنجاه نفر از کسانیکه رفتند

مع راس الحسين عليه السلام الى الشام وكنا اذا امسينا وضعنا الراس في تابوت وشربنا الخمر
با سر مطهر حضرت امام علیه السلام بسوی شهر شام و بودیم وقتیکه شب میکردیم مینهادیم سر مطهر را در تابوتی و میخوردیم شراب را

حول التابوت فشرب اصحابي ليلة حتى سكروا ولم اشرب معهم فلما جن الليل سمعت رعدا
در اطراف تابوت پس شراب خوردند یاران من شبی تا مست شدند و نخوردم من با ایشان پس چون شب تاریک گردید شنیدم رعدی را

ورايت برقا فاذا ابواب السماء قد فتحت ونزل آدم ونوح وابراهيم واسمعيل واسحق ونبينا
و دیدم برقی پس ناگاه درهای آسمان بتحقیق گشاده شد و فرود آمد جناب آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق علیهم السلام و با ایشان بود پیغمبر ما

محمد صلى الله عليه واله معهم وجبرئيل وخلق من الملائكة فدنا جبرئيل من التابوت فاخرج
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و جناب جبرئیل و خلقی از ملائکه پس نزدیک شد جناب جبرئیل بتابوت پس بیرون آورد

الراس وضمه الى نفسه وقبله ثم كذلك فعل الانبياء كلهم وبكى النبي على راس الحسين فعزاه
سر انور اطهر را و در آغوش چسبانید و بوسید او را بعد از آن چنین کردند همه انبیا علیهم السلام و گریه فرمود جناب رسول خدا بر سر مطهر امام و تعزیت

الانبياء



فيما وقع من الكرامات بين الكوفة والشام

الأنبياء فقال له جبرئيل يا محمد صلى الله عليه وآله إن الله أمرني أن أطيعك في أمتك فإن أمرتني
پیغمبران تم بعد عرض کرد او را جناب جبرئیل که یا محمد صلی الله علیه وآله بدرستیکه خداوند تعالی امر فرموده است مرا باینکه اطاعت ترا نمایم در خصوص امت تو پس اگر بفرمائی مرا
زلزلت بهم الأرض وجعلت عاليها سافلها كما فعلت بقوم لوط فقال النبي لا يا جبرئيل
بزلزله آورم بایشان زمین را و بگردانم زبر او را زیر بعنی سرنگون سازم زمین را چنانکه کردم بقوم لوط تم پس فرمود جناب پیغمبر تم نه یا جبرئیل
فإن لهم معي موقفا بين يدي الله تعالى يوم القيمة قال ثم صلوا عليه ثم أتى قوم من الملائكة و
زیرا بدرستیکه ایشان را با من حساب کردنکاری است در پیش خدا تعالی در روز قیامت راوی گفت بعد از آن نماز گذاردند بر سر مطهر بعد از آن آمد گروهی از ملائکه
قالوا إن الله تبارك وتعالى أمرنا بقتل الخمسين فقال لهم النبي صلى الله عليه وآله شأنكم بهم
و عرض کردند بدرستیکه خداوند تبارک و تعالی امر فرموده است ما را بکشتن این پنجاه نفر پس حضرت فرمود ایشان را کار شما با ایشان است
فجعلوا يضربون بالحربات ثم قصدني واحد منهم بحربته ليضربني فقلت الأمان الأمان يا
پس شروع کردند که میزدند به حربه ها بعد از آن قصد کرد مرا یکی از ایشان با حربه خود که بزند مرا پس گفتم الامان الامان یا
رسول الله فقال اذهب فلا غفر الله لك فلما أصبحت رأيت أصحابي كلهم جاثمين رمادا
رسول الله پس حضرت فرمود برو پس نه بخشد خدا ترا پس چون صباح کردم دیدم همه یاران خود را خاکستر گشته بزمین چسبیده اند
قال صاحب الأصل في بعض الكتب القديمة عن الشيخ المفيد ره قال لما رحلوا بالسبايا والرؤس
گفته است صاحب اصل در بعض کتب قدیمه از شیخ مفید علیه الرحمة نقل کرده است فرموده است چون کوچ دادند اسیران اهل بیت عصمت و سرها را
إلى دمشق وعدل بهم الطريق إلى قصر بني مقاتل وكان ذلك يوما شديد الحر وكانت القربة التي
بسوی دمشق و برگردانید ایشان را راه بسوی قصر بنی مقاتل و بود آنروز روز بسیار گرم و بود مشکی که با ایشان بود
معهم نزفت وأريق ماؤها فاشتد بهم العطش وأمر ابن سعد لع عدة من قومه في طلب الماء
برفت و بریخت آب آن پس سخت گردید بایشان تشنگی و امر کرد ابن سعد ملعون جمعی را از قوم خود در طلب کردن آب
وأمر بفسطاط فضرب على أربعين ذراعا فجلس هو وأصحابه ورموا بالسبايا والأطفال على
و امر کرد بخیمه پس زده شد بر طول چهل ذراع و نشست خود آن حرامزاده و یاران او و انداختند اسیران آل الله را و کودکان اهل بیت را
وجه الأرض تصهرهم الشمس فأتت زينب إلى ظل جمل هناك وفي حضنها علي بن الحسين
بر روی زمین که بگدازد ایشان را آفتاب پس آمد جناب زینب خاتون علیها السلم بسوی سایه شتری که در آنجا بود و در پهلوی آن خاتون مکرمه بود جناب سید السجاد علیه السلم
وقد أشرف على الهلاك من شدة العطش وبيدها مروحة تروحه بها من الحر وهي تقول يعز
و بتحقیق مشرف بر هلاک بود از سختی تشنگی و در دست خواهر مکرمه بادزنی بود که باد میزد حضرت را با آن از گرمی و در حالیکه خاتون مکرمه میفرمود دشوار میشود
علي أن أراك بهذا الحال يا ابن أخي ثم ذهبت سكينة إلى شجرة هناك وعملت لها وسادة من
بر من اینکه ببینم ترا باین حال ای فرزند برادرم بعد از آن رفت جناب سکینه علیها السلم بسوی درختی که در آنجا بود و بگرد برای خود بالشی
التراب ونامت عليها فما كان إلا قليل وإذا القوم قد رحلوا قال وكان عدلتها على الجمل أختها
از خاک و بخوابید بر آن بالش خاک پس نگذشت مگر اندکی که ناگاه گروه اشرار بتحقیق کوچ کردند راوی گوید و بود که با وی سوار گشت بر شتر خواهرش
فاطمة الصغرى فقالت للحادي أين أختي سكينة والله لا أركب حتى تأتي بأختي فقال لها وأين
جناب فاطمه صغری علیها السلم پس فرمود جناب فاطمه صغری به راننده شتر که در کجا است خواهرم سکینه بحق خدا سوار نمیشوم تا اینکه بیاوری خواهرم را پس آن ملعون گفت او را و در کجا

ے

فيما وقع من الكرامات في الكوفة

هي قال لا أدري أين ذهبت فصاح السائق اللعين بأعلى صوته هلمي واركبي مع النساء يا سكينة
او فرمود نمیدانم بکجا رفته است پس ندا کرد راننده شتر لعین باواز بلند خود بیا و سوار شو با زنان ای سکینه

فلم تنتبه من التعب وبقيت نائمة فلما اضر بها الحر انتبهت وجعلت تمشي خلفهم وتصيح
پس بیدار نگشت جناب سکینه بجهت مشقت و رنج و بماند خسبیده پس چون اذیت رسانید بآن گرمی باد از خواب بیدار گشت و شروع فرمود که میرفت عقب
نعب بالتحريك

اخية فاطمة الست عديلتك في المحمل وانت على الجمل وانا حافية فعطفت عليها اختها وقالت
ای خواهرم فاطمه آیا نبودم هم سوار تو در محمل وحال آنکه تو سوار بر شتر هستی و من پا برهنه مانده ام پس مهربانی و شفقت کرد برای خواهرش و فرمود

للحادي والله لئن لم تأتني باختي لارمين نفسي عن هذا الجمل ولأطالبك بدمي عند جدي رسول الله
به راننده شتر سوگند بخدا هر آینه اگر نیاوری پیش خواهر مرا هر آینه بیاندازم خود را از بالای این شتر و میخواهم از تو خون خود را در پیش جدم رسول خدا

يوم القيمة فقال لها من تكون اختك قالت سكينة التي كان يحبها حبا شديدا قال التي كان ابوك
در روز قیامت پس آن ملعون گفت او را که میباشد خواهرت فرمود سکینه که پدرم دوست میداشت او را دوست داشتن سخت گفت آن سکینه که بود

يقول فيها انني لأحب دارا تحل فيها سكينة والرباب قالت له نعم فرق لها الحادي واركبها
میگفت در باب او پدرم بدرستیکه من هر آینه دوست میدارم خانه را که فرود میآیند در آنجا سکینه و رباب فرمود او را بلی پس رقت کرد با او راننده شتر و سوار کرد او را

مع اختها رق لها الشامت مما بها ما حال من رق لها الشامت فيها ايضا في
با خواهرش رقت کرد دل سوخته گردید با او شماتت کننده از جهت آن محنت که در او بود چیست حال کسیکه رقت نماید با او شماتت کننده از اصحاب هم مذکورست

الكتاب السابق ذكره نقل انه لما وصل الرؤس والسبي الى عسقلان امر اميرها ان يزين البلد
در کتاب که ذکر گذشته نقل شده است اینکه چون رسید سرهای مبارک و اسیران اهلبیت عصمت بشهر عسقلان امر کرد امیر آنجا که زینت کرده شود شهر

وامر اصحاب اللهو والزهو ان يلعبوا ويضربوا الطبول والعود وعمل اللهو وجلسوا في القصور
و امر کرد به بازیگران و خوب منظران که بازی کنند و بزنند طبلها و سازها را و امر کرد به عمل لهو و نشستند در قصرها

باللهو والضرب وكان في تلك البلد رجل تاجر اسمه زرير الخزاعي وكان واقفا بالسوق
به بازی کردن و زدن سازها و بود در این شهر مرد تاجری که نام او زریر خزاعی بود و بود ایستاده در بازار

فلما رأى الناس فرحين وكل منهم يقول للآخر ايام مباركة عليك قال لبعضهم ان هذا
پس چون دید مردم را فرحناک و هر یک از ایشان میگفت به دیگری ایام مبارکست بر تو خزاعی گفت به بعضی از ایشان بدرستیکه این

الفرح والسرور ما سببه وما سبب تزيين الاسواق فقالوا له كانك غريب قال نعم فقالوا
شادی و سرور چیست سبب آن و چیست سبب زینت دادن بازارها پس گفتند او را گویا که تو غریبی گفت بلی گفتند

له اعلم يا هذا انه كان في العراق جماعة مخالفون ليزيد لع ولم يبايعوه فبعث اليهم عسكرا
او را بدان ای شخص بدرستیکه بودند در عراق جماعتی خلاف کننده به یزید لعنه الله و بیعت نکردند او را پس فرستاد بسوی ایشان لشکری را

فقتلوهم فهذه رؤسهم وهذا السبي لهم فقال زرير اهؤلاء كانوا كفرة ام مسلمين فقيل
پس کشتند ایشان را اینها سرهای ایشانست و این اسیر کردن ایشان است پس زریر گفت آیا اینجماعت کافر بودند یا مسلمان پس گفته شد

له انهم كانوا سادة الزمان فقال ما كان سبب خروجهم على يزيد فقال ان مقدمهم كان
باو بدرستیکه ایشان بودند بزرگان و آقایان زمان پس گفت چه بود سبب خروج ایشان بر یزید لعنه الله گفت بدرستیکه پیشرو ایشان بود

يقول

يقول انا ابن رسول الله وانا بالخلافة احق فقال من كان ابوه ومن كان امه وما اسمه فقيل
میگفت من فرزند رسول خدایم ومن بخلافت سزاوارترم پس خزاعی گفت که بوده پدر او وکه بوده مادر او وچیست نام او پس گفته شد
له يا زرير كان اسمه الحسين واسم اخيه الحسن وامه فاطمة الزهراء بنت محمد المصطفى وابوه
اورا یا زریر بود نام حسین علیه السلام ونام برادرش حسن بود ونام مادرش فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وپدرش
الرحب بالضم
علي المرتضى فلما سمع هذا الكلام اسودت في عينيه الدنيا وضاقت مع رحبها فجاء قريبا من
علی المرتضی صلوات الله علیه وآله پس چون شنید خزاعی این سخن را تاریک گردید در دیده های او دنیا وتنگ گردید با همه فراخی ووسعتش وآمد نزدیک
البيت فلما وقعت عينه على مولاي زين العابدين عليه السلام قال ما لي اراك يا هذا تبكي وجميع
اهل بیت عصمت پس چون افتاد چشم او بر آقای من سید السجاد علیه السلام آنحضرت فرمود چیست مرا که می بینم ترا که به میگریی وحال آنکه همه
اهل البلد في فرح وسرور فقال زرير يا مولاي انا رجل غريب وقد وقعت اليوم في هذا البلد
اهل شهر در شادی وسرور هستند پس عرض کرد زریر ای آقای من من مرد غریبم وبتحقیق داخل شدم امروز در این شهر
المشوم وانا تاجر وقد سئلت اهل البلد عن فرحهم وسرورهم فاجابوني باغ تباغى على يزيد
نامبارک ومن تاجرم وبتحقیق پرسیدم از اهل شهر از شادی وسرور ایشان پس جواب دادند مرا که ظالمی یاغی شده بر یزید لعنه الله
فقتله وبعث براسه الى الشام ونساؤه سبايا فلما سئلتهم عن اسمه واسم ابيه قالوا الحسين
پس بکشت یزید لعنه الله اورا وبفرستاد سر اورا به شهر شام وزنان او اسیرانند پس چون پرسیدم از اهل شهر از نام او ونام پدرش گفتند حسین
خمل واکفهر واد سمعه
بن علي عليهما السلام بن ابي طالب وجده محمد المصطفى فقلت من كان احق منه بالخلافة فخمدوا
بن علی بن ابیطالب علیهم السلام وجد او جناب محمد مصطفی صلی الله علیه وآله است پس گفتم کیست که سزاوارتر است از او بخلافت پس خاموش شدند وجواب ندادند
فقال مولاي زين العابدين ع اري منك ايها التاجر المعرفة وريح المحبة جزاك الله خيرا
پس فرمود آقایم امام زین العابدین صلوات الله علیه وآله می بینم ومشاهده مینمایم از تو ای تاجر معرفت حق ما وبوی محبت ما را خدا بدهد ترا جزای خیر
فقال يا سيدي مرني لاخدمك فقال عليه السلام قل للذي هو حامل راس ابي ان يتقدم على
پس عرض کرد ای آقای من امر فرما مرا که خدمت ترا نمایم پس امام علیه السلام فرمود بگو بانکسیکه او بردارنده سر مطهر پدر بزرگوار من است اینکه مقدم باشد
النساء ويعتزل عنهن ليتم للنساء حجابهن ويشتغلوا بالراس عن النظر الى النساء فمضى زرير
بر زنان طاهرات وپیش ایشان رود وکنار شود از ایشان برای اینکه تمام شود بر زنان حجابهای ایشان یعنی کسی بایشان نگاه نکند ومشغول باشند بنگاه کردن سر مقدس واعراض کنند از نگریستن بسوی زنان پس بگذشت زریر
من وقته واعطى حامل الراس خمسين مثقالا من الذهب والفضة وقال له اريد ان تتقدم
از همین وقت خود وعطا کرد به بردارنده سر مطهر پنجاه مثقال از زر ونقره وگفت اورا اراده دارم اینکه به پیش بروی
الى قدام ولا تكون بين النساء فاعتزل حامل الراس واستراحت النساء من مد النظر اليهن
ونباشی در میان زنان پس بیکسو شد بردارنده سر مطهر وراحت شدند مخدرات طاهرات از نظر کردن بسوی ایشان
وعاد الناس يتفرجون على الرؤس ثم قال زرير يا سيدي هل لك حاجة فقال عليه السلام ان
وبرگشتند مردم بر ربان که تماشا میکردند بر سر مقدس بعد از آن زریر عرض کرد ای آقای من آیا ترا حاجتی هست پس امام علیه السلام فرمود اگر
كان في رحلك ثياب فاتني بها فمضى زرير وجاء لكل واحدة من النساء بثوب واتى لزين
بوده در منزل تو جامه های زیاده پس بیاور مرا آنها را پس رفت زریر وآورد برای هر یک از مخدرات طاهرات جامه وآورد برای امام علیه السلام

٢١٦ العابدين عليه السلام بعمامته قال زرير فبينما نحن في هذا الحال وإذا قد قام زعقات وصياح
عمامه زرير گفت پس در این اثنا که ما در اینحال بودیم ناگاه بتحقیق برخواست فریاد و صیحه

في السوق فتأملت ذلك وإذا هو الشمر لع فأخذتني الحمية فجئت إليه فلعنته وشتمته وأمسكته
در بازار پس تامل کردم باین ناگاه او شمر ملعون بود پس بگرفت مرا حمیت و غیرت پس آمدم بسوی آن ملعون و لعنت کردم و دشنام دادم

بلجام فرسه وقلت لعنك الله يا شمر رأس من كان وضعته على الرمح وهؤلاء النساء
به لگام اسب او و گفتم خدا لعنت کند ترا ای شمر سر کیست که بنهاده او را بر نیزه و این خواتونهائی که

الذين سلبتهم وسبيتهم أولاد من يكونون حتى أركبتهم الجمال بغير وطاء قطع الله يديك
غارت کرده و اسیر کرده ایشان را اولاد که اند کسی باشند تا سوار کرده ایشان را بر اشترهای بی بستر و روی پوش قطب قطع نماید خدا دستها

ورجليك وأعمى قلبك وعينيك فصاح الشمر في عسكره أن اضربوه فأحاطوا به فضربوه و
و پاهایت را و کور سازد قلب تو را و چشمهای ترا پس صیحه زد شمر ملعون در میان لشکر خود که بزنید او را پس احاطه کردند او را و زدند او را ضربت شمشیر

طعنوه واجتمع عليه أهل البلد ورموه بالحجارة حتى وقع مغشيا عليه فظنوا أنه قد قتل فتركوه
و نیزه رسانیدند و اجتماع کردند بر سر او بیچاره اهل شهر و سنگ باران کردند تا اینکه بیهوش افتاد پس گمان کردند که او کشته گردید پس بگذاشتند او را

ومضوا فلما كان نصف الليل قام زرير ورد روحه إليه وعاد مرة يحبو ومرة يتمرغ على
و رفتند پس چون نصف شب گردید برخواست زریر و برگردید عقلش بسوی او و گردید که گاهی مانند کودکان بر زانو خود میرفت و گاهی بر غلطید

الأرض على ظهره وبطنه من شدة الجراح ووصل إلى مسجد سليمان النبي ع وإذا هو بأناس رؤوسهم
در زمین بر پشت و شکم خود از شدت زخمها و رسید بمسجد سلیمان پیغمبر ع ناگاه دید او چند نفر از مردم را که سرهای ایشان

مكشوفة وأرياقهم مشقوقة وأعينهم باكية وقلوبهم محترقة فقال لهم زرير ما بالكم باكين و
گشاده و گریبانهای ایشان پاره و چشمهای ایشان گریان و دلهای ایشان سوزان پس گفت ایشان را زریر چه حالست شما را که گریان هستید

الناس في هذا البلد فرحون مسرورون فقالوا أيها علينا من فوج الخوارج فإن كنت من المحبين
و حال آنکه مردم در این شهر فرحناک و شاد هستند پس اگر هستی تو از جمله دوستان

المؤمنين فاجلس وشاركنا في المصيبة فقال زرير حاشا لله أن أكون من أهل الشقاوة ولا
مؤمنین پس بنشین و شریک باش با ما در مصیبت پس زریر گفت معاذ الله اینکه باشم از اهل شقاوت و الآن

قد قتلت في محبة الحسين عليه السلام وأهل بيته وما جرى عليهم وعلى نسائهم ولكن الله
بتحقیق به قتل رسیده ام در باب محبت امام حسین علیه السلام و اهل بیت او و در خصوص آنچه جاری شده است بر ایشان و بر زنان مخدرات ایشان ولیکن خدای

الحافظ حفظني وأراهم الطعن في بدني فاشتغلوا بالبكاء وأقاموا العزاء روى القطب الراوندي
نگاه دارنده حفظ فرمود مرا و نشان داد ایشان زخم نیزه را در بدن خویش پس مشغول شدند بگریه و برپا داشتن عزاداری روایت کرده است قطب راوندی

في الخرائج بإسناده إلى سليمان بن مهران الأعمش قال بينما أنا في الطواف بالموسم إذ رأيت
در کتاب خرائج باسناد خود به سلیمان بن مهران اعمش سلیمان گفت در اثنا که من در طواف بودم هنگام موسم حج ناگاه دیدم

رجلا يدعو وهو يقول اللهم اغفر لي وأنا أعلم أنك لا تغفر قال فارتعدت لذلك فدنوت
مردی را دعا میکرد و میگفت خداوندا ببخشا مرا و حال آنکه میدانم اینکه تو نمیبخشی سلیمان گفت پس لرزیدم بجهت شنیدن این سخن پس نزدیک شدم

الأناس بالضم لغة في ناس
ناس اسم جمع انس و اناس آدمیان

فيما وقع من الكرامات بين الكوفة والشام

مِنْهُ وَقُلْتُ يَا هٰذَا اَنْتَ فِي حَرَمِ اللّٰهِ وَحَرَمِ رَسُولِهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهٰذِهِ اَيَّامٌ حُرُمٌ فِي شَهْرٍ
باد وگفتم ای شخص تو در حرم خدا وحرم رسول او صلی الله علیه وآله هستی واین روزها روزهای حرم ویا احرام است در ماه

عَظِيمٍ فَلِمَ تَيْأَسُ مِنْ مَغْفِرَةِ اللّٰهِ قَالَ يَا هٰذَا ذَنْبِي عَظِيمٌ قُلْتُ اَعْظَمُ مِنْ جَبَلِ تِهَامَةَ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ
بزرگ پس چرا مأیوس میباشی از مغفرت خدا گفت ای این شخص گناه من بزرگتر است گفتم بزرگتر است از کوه تهامه گفت بلی گفتم

يُوَازِنُ الْجِبَالَ الرَّوَاسِيَ قَالَ نَعَمْ فَاِنْ شِئْتَ اَخْبَرْتُكَ قُلْتُ اَخْبِرْنِي قَالَ اُخْرُجْ بِنَا عَنِ الْحَرَمِ فَخَرَجْنَا
برابر میشود با کوههای محکم گفت بلی پس اگر بخواهی خبر دهم ترا گفتم خبر ده مرا گفت بیرون باش با ما از حرم پس بیرون شدیم

مِنْهُ فَقَالَ لِي اَنَا اَحَدُ مَنْ كَانَ فِي الْعَسْكَرِ الْمَشْؤُومِ عَسْكَرِ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ لَعَنَهُ اللّٰهُ حِينَ قُتِلَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
از حرم بعد از آن گفت مرا من یکی از کسانی بودم که بودند در لشکر نحس نا مبارک عمر بن سعد لعنه الله در وقتیکه کشته شد حضرت حسین علیه السلام

وَكُنْتُ اَحَدَ الْاَرْبَعِينَ الَّذِينَ حَمَلُوا الرَّاْسَ اِلَى يَزِيدَ لَعَنَهُ اللّٰهُ مِنَ الْكُوفَةِ فَلَمَّا حَمَلْنَاهُ عَلَى طَرِيقِ الشَّامِ نَزَلْنَا
وبودم یکی از چهل نفر که برداشتند سر مطهر را بسوی یزید لعنه الله از کوفه پس چون برداشتیم سر مطهر را بر راه شام فرود آمدیم

عَلَى دَيْرِ النَّصَارَى وَكَانَ الرَّاْسُ مَعَنَا مَرْكُوزًا عَلَى رُمْحٍ وَمَعَهُ الْاَحْرَاسُ فَوَضَعْنَا الطَّعَامَ وَجَلَسْنَا
بر دیر نصاری وبود سر مقدس با ما در حالیکه بر سر نیزه ثابت بود وبا وی بود نگهبانان پس نهادیم طعام را ونشستیم

لِنَاْكُلَ فَاِذَا بِكَفٍّ فِي حَائِطِ الدَّيْرِ تَكْتُبُ اَتَرْجُو اُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ
که بخوریم پس ناگاه دیدیم کف دستی را در دیوار دیر که مینویسد آیا امید میدارد امتی که کشتند حسین علیه السلام را شفاعت جد او را در روز حساب

قَالَ فَجَزِعْنَا مِنْ ذٰلِكَ جَزَعًا شَدِيدًا وَاَهْوَى بَعْضُنَا اِلَى الْكَفِّ لِيَاْخُذَهَا فَغَابَتْ ثُمَّ عَادَ اَصْحَابِي
آن ملعون گفت پس جزع واضطراب کردیم از این امر جزع سخت ودست برد بعضی از ما بسوی آن کف که بگیرد او را پس غایب شد بعد از آن برگشتند یاران من

اِلَى الطَّعَامِ فَاِذَا الْكَفُّ قَدْ عَادَتْ تَكْتُبُ فَلَا وَاللّٰهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ وَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فِي الْعَذَابِ
بسوی طعام پس ناگاه دیدیم کف را بتحقیق برگشت بنوشت پس سوگند بخدا نیست ایشان را شفاعت کننده وایشان در روز قیامت در عذاب هستند

فَقَامَ اَصْحَابُنَا اِلَيْهَا فَغَابَتْ ثُمَّ عَادُوا اِلَى الطَّعَامِ فَعَادَتْ تَكْتُبُ وَقَدْ قَتَلُوا الْحُسَيْنَ بِحُكْمٍ
پس برخواست یاران ما بسوی دست پس غایب گردید بعد از آن برگشتند بسوی طعام پس برگشت مینوشت وبتحقیق کشتند حسین تم را بحکم

جَوْرٍ وَخَالَفَ حُكْمُهُمْ حُكْمَ الْكِتَابِ فَامْتَنَعْتُ وَمَا هَنَانِي اَكْلُهُ ثُمَّ اَشْرَفَ عَلَيْنَا رَاهِبٌ
جور ومخالف شد حکم ایشان با حکم کتاب خدا پس وا ایستادم از خوردن وگوارا نگردید مرا خوردن طعام بعد از آن مشرف گردید بر ما راهبی

مِنَ الدَّيْرِ فَرَاَى نُورًا سَاطِعًا مِنْ فَوْقِ الرَّاْسِ فَاَشْرَفَ فَرَاَى عَسْكَرًا فَقَالَ الرَّاهِبُ لِلْحُرَّاسِ
از دیر پس دید نوری را که بجانب آسمان بلند است از بالای سر مقدس بعد از آن مشرف گردید دید لشکری را پس راهب گفت به نگهبانها

مِنْ اَيْنَ جِئْتُمْ قَالُوا مِنَ الْعِرَاقِ حَارَبْنَا الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ الرَّاهِبُ ابْنُ فَاطِمَةَ بِنْتِ نَبِيِّكُمْ
از کجا آمده اید گفتند از عراق محاربه وجنگ کردیم با حسین علیه السلام پس راهب گفت فرزند فاطمه دختر پیغمبر شما

وَابْنُ ابْنِ عَمِّ نَبِيِّكُمْ قَالُوا نَعَمْ قَالَ تَبًّا لَكُمْ وَاللّٰهِ لَوْ كَانَ لِعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ ابْنٌ لَحَمَلْنَاهُ عَلَى اَحْدَاقِنَا
وفرزند ابن عم پیغمبر شما گفتند بلی گفت هلاکت وخسران باد شما را بحق خدا اگر بودی عیسی بن مریم را فرزندی هر آینه برمیداشتیم او را بر حدقه چشمهای خود

وَلٰكِنْ لِي اِلَيْكُمْ حَاجَةٌ قَالُوا وَمَا هِيَ قَالَ قُولُوا لِرَئِيسِكُمْ عِنْدِي عَشَرَةُ آلَافِ دِرْهَمٍ وَرِثْتُهَا مِنْ آبَائِي
ولکن مرا بشما حاجتی است گفتند چیست آن حاجت گفت بگوئید به رئیس وبزرگ خود پیش من ده هزار درهم که وارث شده ام آنها را از پدران خود

المحرم محركة حرم مكة وهو حرم الله وحرم رسوله المحرم بالضم الاحرام ق تهامة بالكسر مكة شرفها الله تعالى ق

مبشوم الشيء اذ جعلا وزن مفعول من الشؤم ولكن نسخ الحديث التي رايتها بابا دهه المبم

باخذها



يأخذها مني ويعطيني هذا الرأس يكون عندك الى وقت الرحيل فاذا فعل رددته اليه فاخبروا
بگيرد اينها را از من و عطا نمايد بمن اين سر مطهر را بباشد در پيش من تا وقت كوچ پس وقتيكه بزرگ نما سر را بمن داده بازميدهم او را باو پس خبر دادند
عمر بن سعد لع بذلك فقال خذوا منه الدنانير واعطوه الى وقت الرحيل فجاؤا الى الراهب
بعمر بن سعد لعنه اله اين را پس گفت انملعون بگيريد از راهب دينارها را و دهيد باو سر را تا وقت كوچ كردن پس آمدند بسوى راهب
فقالوا هات المال حتى نعطيك الرأس فادلى اليهم جرابين في كل جراب خمس آلاف درهم فدعى
وگفتند بياور پولها را تا عطا كنيم بتو سر مقدس را پس سرازير كرد بسوى ايشان دو انبان كه در ميان هر يكى از انها پنجهزار درهم بود پس طلبيد
عمر لع بالناقد والوزان فانتقدها ووزنها ودفعها الى الخازن له وامر ان يعطى الرأس فاخذ
عمر لعنه اله صراف و وزن دار را پس صرافى درهم كرد و بسنجيد و دفع كرد انها را بخزينه دار خود و امر كرد كه به او سر مقدس را پس برگرفت
الراهب الرأس فغسله ونظفه وحشاه بمسك وكافور كان عنده ثم جعله في حريرة ووضعه
راهب سر مقدس را پس سر مطهر حجت خدا را بشست و غبارش را از گرد و پر ساخت او را و معطر نمود بمشك و كافورى كه بود در پيش او و در ميان پارچه حريرى
في حجره ولم يزل ينوح ويبكي حتى نادوه وطلبوا منه الرأس فقال يا رأس والله لا املك الا
در كنار خود و پيوسته نوحه ميكرد و گريه مينمود تا اينكه ندا كردند راهب را و طلب كردند از و سر مطهر را پس راهب عرض كرد اى سر مطهر بحق خدا مالك نميشوم مگر
نفسي فاذا كان غدا فاشهد لي عند جدك محمد صلى الله عليه واله اني اشهد ان لا اله الا
بنفس خود پس وقتيكه قيامت برپا گرديد پس شاهد باش براى من در نزد جدت حضرت محمد مصطفى صلى اله عليه واله اينكه من شهادت ميدهم باينكه بجز از خدا
الله وان محمدا عبده ورسوله اسلمت على يديك وانا مولاك وقال لهم اني احتاج ان اكلم
و اينكه محمد صلى اله عليه واله عبد و رسول خدا است مسلمان گشتم بر دست تو و من بنده تو هستم و گفت راهب بانملاعين بدرستيكه من احتياج دارم
رئيسكم بكلمة واعطيه الرأس فدنا عمر بن سعد لع فقال سئلتك بالله تع وبحق محمد صلى
به بزرگ شما بگويم و عطا كنم او را سر مبارك را پس طلبيد عمر بن سعد ملعون را و گفت سؤال مينمايم از تو بحق خدا و بحق محمد صلى اله عليه واله
الله عليه واله ان لا تعود الى ما كنت تفعله بهذا الرأس ولا تخرج هذا الرأس من هذا الصندوق
اينكه بازگشت نكنى بسوى انچه كه بودى ميكردى انرا باين سر مطهر و بيرون نياورى اين سر مقدس را از اين صندوق
فقال له افعل فاعطاه الرأس ونزل من الدير يلحق ببعض الجبال يعبد الله تع ومضى عمر بن
پس عمر ملعون گفت او را ميكنم انچه تو ميگوئى پس عطا كرد انملعون را سر مطهر را و فرود آمد از دير كه لاحق شود باشد در بعض كوهها كه عبادت كند خدا را و
سعد لع ففعل بالرأس مثل ما كان يفعل في الاول فلما دنا من دمشق قال لاصحابه انزلوا
پس كرد انملعون بسر مطهر حجت خدا مانند انچه كه بود ميكرد در اول پس چون انملعون نزديك شد بشهر شام گفت بياران خود فرود آئيد
وطلب من خادمه الجرابين فاحضرت بين يديه فنظر الى خاتمه ثم امر ان يفتح فاذا الدنانير
و طلب نمود از خادم خود انبانها را پس حاضر كرده شدند در پيش او بعد نگاه كرد بمهر كيس خود بعد از ان امر كرد باينكه سر انبانها گشاده شود پس
قد تحولت خزفة فنظر الى سكتها فاذا على جانبها مكتوب لا تحسبن الله غافلا عما يعمل
بتحقيق سفال گشته اند بعد نگاه كرد به سكه انها پس ديد كه بر يكروى انها نوشته شده است اين آيه شريفه البته گمان مكن خدا را غافل از انچه ميكنند
الظالمون وعلى الجانب الاخر مكتوب وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون فقال انا لله
ستمكاران و بر روى ديگر انها نوشته شده است اين آيه شريفه ترجمه اش گذشت پس انملعون گفت انا لله

جراب بالكسر ولا يفتح او لغة فيما حكاه عياض وبجره المزود او الوعاء

خزفة بالتحريك



فیما وقع من الکرامات ما بین الکوفة والشام

وانا الیه راجعون خسرت الدنیا والآخرة ثم قال لغلمانه اطرحوها فی النهر فطرحت ودخل
وانا الیه راجعون زیانکار دنیا و آخرت شدم بعد از آن گفت غلامان خود را بیندازید آنها را به نهر پس انداخته شد و داخل شد آن ملعون

الی دمشق من الغد الی قوله وامر یزید لع فادخل الرأس القبة التی بازاء القبة التی یشرب فیها
به شام فردای آن روز و در حسب سخن را رانده تا باین سخن رسانیده است و امر کرد یزید لعنه الله پس داخل کرده شد سر مطهر امام عم به قبه که در مقابل آن قبه بود که شراب میخورد آن ملعون در آنجا

ووکلنا بالرأس وکل ذلک کان فی قلبی فلم یحملنی النوم فی تلک القبة فلما دخل اللیل وکلنا
و موکل ساخت ما را به سر مطهر و همه این امور و کرامات در دل من بود پس نبرد مرا خواب در این قبه پس چون داخل گردید شب باز موکل کرد ما را

ایضا بالرأس فلما مضی وهن من اللیل سمعت دویا من السماء فاذا مناد ینادی یا آدم اهبط
به سر مقدس پس چون گذشت پاسی از شب شنیدم آوازی و غلغله از جانب آسمان پس ناگاه دیدم که منادی ندا میکند که یا آدم فرود آی

فهبط ابو البشر ومعه کثیر من الملئکة ثم سمعت منادیا ینادی یا عیسی اهبط فهبط ومعه
پس نزول فرمود جناب آدم عم و با وی بود بسیاری از ملائکه بعد از آن شنیدم منادی را که ندا میکرد یا عیسی فرود آی پس فرود آمد و با وی بود

کثیر من الملائکة ثم سمعت دویا عظیما ومنادیا ینادی یا محمد اهبط فهبط ومعه خلق کثیر
بسیاری از ملائکه بعد از آن شنیدم آواز و غلغله عظیم و منادی را که ندا میکرد یا محمد صلعم فرود آی پس نزول اجلال فرمود و با وی بود خلق بسیاری

فاحدق الملائکة بالقبة ثم ان النبی صلی الله علیه وآله دخل القبة واخذ الرأس منها قال
پس احاطه کردند ملائکه قبه را بعد از آن به درستیکه جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل گردید بقبه و برگرفت سر مطهر را از آنجا راوی گوید

وفی روایة ان محمدا صلی الله علیه وآله قعد تحت الرأس فانحنی الرمح ووقع الرأس فی حجره
و در روایتی است اینکه جناب محمد صلی الله علیه و آله بنشست در زیر سر مطهر پس خم در آمد نیزه و در افتاد سر مقدس در کنار آنحضرت

فاخذه وجاء به الی آدم عم فقال یا ابی ما تری ما فعلت امتی بولدی من بعدی فاقشعر لذلک
پس برگرفت او را و آورد او را به آدم علیه السلم و فرمود ای پدر من آیا نمی بینی آنچه را که کردند امت من بفرزند من بعد از من پس بلرزید آدم که به این

جلدی ثم قال جبرئیل یا محمد انا صاحب الزلازل فامرنی لازلزل بهم الارض واصیح بهم صیحة
پوست من بعد از آن گفت جبرئیل که یا محمد صلعم من صاحب زلزله ها هستم پس بمن امر فرما که به زلزله آورم بایشان زمین را و صیحه زنم بایشان یک صیحه

واحدة یهلکون منها فقال لا قال یا محمد دعنی وهؤلاء الاربعین الموکلین بالرأس قال
که هلاک باشند از آن صیحه پس حضرت فرمودند عرض کرد یا محمد صلعم بگذار مرا با این چهل نفر که موکل اند بسر مطهر فرمود

فدونک فجعل ینفخ بواحد واحد فدنی منی فقال تسمع وتری فقال النبی صلعم دعوه دعوه
پس بگیر پس شروع کرد جبرئیل که دم میزد به یک یک پس نزدیک شد به من و فرمود میشنوی و می بینی پس حضرت رسول خدا صلعم فرمود ترک کنید

لا یغفر الله له فترکنی واخذوا الرأس وولوا فافتقد الرأس من تلک اللیلة فما عرف له خبر
نبخشد خدای تعالی او را پس واگذاشت مرا و گرفتند سر مبارک را و پشت برگردانیدند پس نایاب کرده شد سر مقدس از آن شب پس شناخته نگردید او را خبری

ولحق عمر بن سعد لع بالری فما لحق بسلطانه ومحق الله عمره فاهلک بالطریق فقال سلیمان الاعمش
و عمر بن سعد ملعون به ملک ری رفت پس به سلطنت خود نه پیوست و نیست کرد خدا عمر او را پس هلاک کرده شد در راه بعد از آن سلیمان بن اعمش گفت

قلت للرجل تنح عنی لا تحرقنی بذلک وولیت ولا ادری بعد ذلک ما کان من خبره الفصل
که گفتم با آن مرد ملعون دور باش از من و نسوزان مرا باین کار و پشت گردانیدم و نمیدانم بعد از آن آنچه واقع گردید از خبر آن ملعون فصل

اطرحوا من الباب الثالث یجعل کیضرب القبة بالضم والتشدید البنا من شعر ونحوه هبط من الباب الاول
دان نه

یا ابرهیم اهبط
یا ابراهیم فرود آی
فهبط ومعه
پس فرود آمد و با وی بود
کثیر من الملئکة
بسیاری از ملائکه
ثم سمعت منادیا
بعد شنیدم منادی را
ینادی یا موسی
که ندا میکرد یا موسی
اهبط فهبط
فرود آی پس فرود آمد
ومعه کثیر من
و با وی بود بسیاری
الملئکة ثم
از ملائکه بعد از آن
سمعت منادیا
شنیدم منادی را
ینادی ص
که ندا میکرد
ینفخ کینصر یمحق کیمنع

الثانی

في ورود أهل البيت إلى الشام

الثاني عشر في ورودهم صلوات الله عليهم إلى الشام اعلم أن ما ذكر أبو مخنف في
دوازدهم در ورود اهل بيت عليهم السلام است بشهر شام بدان آن چيزيكه ذكر كرده است ابو مخنف در

هذا المقام هو قوله وجدّوا في السير حتى دخلوا دمشق فرأيت الأسواق معطّلة والناس كأنهم
اين مقام از همين قول او است سعي كردند در رفتن تا كه داخل شدند بشهر شام پس ديدم بازارها را در حاليكه دار و بسته بنود و مردم گويا كه ايشان

سكارى فأقبل رجل إلى يزيد بن معوية وقال له أقرّ الله عينك أيها الخليفة فقال بماذا فقال بعث
مستند پس توجه كرد شخص ملعون بسوي يزيد بن معويه عليهما اللعنة وگفت او را شاد نمايد خداوند عالم [illegible] پس گفت يزيد بسبب چه [illegible] امر ملعون

براس الحسين عليه السلام فقال له يزيد لا أقرّ الله بك عينيك ثم أمر بحبسه وأمر بمائة وعشرين
بسبب سر حسين صلوات الله عليه پس گفت باين شخص يزيد حرامزاده شاد ننمايد خداوند عالم ترا بعد از آن امر كرد يزيد لعين بحبس كردن آن شخص ملعون و بصد و بيست

راية وأمرهم أن يستقبلوا رأس الحسين عليه السلام فأقبلت الرايات ومن تحتها التكبير والتهليل
و امر كرد بصاحب علمها كه استقبال نمايند سر اطهر اقدس حضرت را پس روي آورد علمها بسوي سر مبارك در حاليكه در زير علمها بود الله اكبر

وإذا بهاتف ينشد ويقول ... جاؤوا براسك يا ابن بنت محمد ... مترمّلاً بدمائه ترميلا
و ناگاه در رسيد هاتف صدا كننده انشاد ميكرد و ميگفت آوردند سر ترا اي فرزند دختر رسول خدا صلعم در حاليكه آغشته بخونش بود آغشته شدني

لا يوم أعظم حسرة من يومه ... وأراه رهناً للمنون قتيلا ... فكأنما بك يا ابن بنت محمد صلعم
نيست روزي بزرگتر از جهت حسرت و اندوه از روز شهادت آنحضرت كه مي بينم او را گرو مرگ و كشته پس گويا بسبب كشتن تو اي پسر دختر پيغمبر صلعم

قتلوا جهاراً عامدين رسولا ... ويكبّرون بأن قتلت وإنما ... قتلوا بك التكبير والتهليلا
كشتند بغلبه عمداً رسول خدا را و تكبير ميگويند بسبب كشته شدن تو و حال آنكه جز اين نيست كشتند بسبب كشتن تو تكبير و تهليل را

قال سهل ودخل الناس من باب الخيزران فدخلت في جملتهم وإذا قد أقبل ثمانية عشر
گفت سهل و داخل شدند مردم از در خيزران پس داخل شدم در جمله ايشان ناگهان بتحقيق روي آورد هجده

رأساً وإذا بالسبايا على المطايا من غير وطاء ورأس الحسين بيد الشمر لع وهو يقول أنا صاحب
سر و ناگاه ديدم اسيران را بر پشت شترها در حاليكه از جهت زير جز زيري روي جهاز شترها نكشيده بودند و سر اطهر امام عليه السلام در دست شمر لعين بود در حاليكه

الرمح الطويل أنا قاتل الدين الأصيل أنا قتلت ابن سيد الوصيين وأتيت برأسه إلى يزيد
نيزه بلند منم كشنده دين با شأن من كشتم فرزند سيد الوصيين را و آوردم سر او را به يزيد لعنه الله

أمير المؤمنين فقالت أم كلثوم كذبت يا لعين ابن اللعين ألا لعنة الله على القوم الظالمين
پس فرمود جناب ام كلثوم عليها السلام دروغ گفتي در نسبت دادن لقب امير المؤمنين را به يزيد اي ملعون پسر ملعون و يا دروغ گفتي در اظهار

يا ويلك تفتخر عند يزيد الملعون ابن الملعون بقتل من ناغاه جبرئيل وميكائيل ومن اسمه
اي واي بر تو فخر ميكني در نزد يزيد ملعون پسر ملعون بسبب كشتن شخصي كه لالاي لالاي و سخنهاي سرور مشغول كننده با وي ميگفت جبرئيل و ميكائيل و بكشتن شخصي

مكتوب على سرادق عرش رب العالمين ومن ختم الله تعالى بجدّه المرسلين وقمع بأبيه المشركين
نوشته شده است بر سراپرده عرش پروردگار عالميان و بكشتن شخصي كه ختم كرده است خداوند عالميان بجد او پيغمبرها را و مقهور و مغلوب كرده است

فمن أين مثل جدّي محمد المصطفى وأبي علي المرتضى وأمي فاطمة الزهراء صلوات الله عليهم فأقبل
پس از كجا يافت ميشود مانند جد من محمد مصطفى صلى الله عليه وآله و مانند پدر من علي مرتضى عليه السلام و مانند مادر من فاطمه زهرا سلام الله عليها پس متوجه شد

المنون بفتح الميم

جهاراً بالكسر سبايا كصحاري وطاء بالكسر الوطاء خلاف الغطاء

قمع كمنع



فی ورود اهل البیت الی الشام

علیها خولی لع فقال لها انا ابن الشجاعة وانت بنت الشجاع واقبل من بعده راس الحر بن یزید

برجناب ام کلثوم ع خولی ملعون دعض کرد و او انکار یکی شجاعت را و حال آنکه تو دختر شجاع هستی روی آورد و بعد از آن سر حر بن یزید ریاحی علیه رحمه

الریاحی ره واقبل من بعد راس العباس بن علی ع مجدلة فتسم الجعفی واقبل من بعد راس عون مجدلة

و نمایان شد بعد از و سر مبارک جناب عباس علیه السلام که بریده شده بود و او را اتسم جعفی ملعون و نمایان شد بعد از و سر عون که بریده شده بود او را

سنان بن انس لع النخعی واقبلت الرؤس علی اثرهم قال سهل فاقبلت جاریة علی بعیر مهزول

سنان بن انس نخعی و لعنه الله و نمایان شد باقی سرهای پر نور در پی ایشان سهل گفت بعد از آن روی آورد دختری سوار شده بود بر شتر لاغر

بغیر وطاء وعلی وجهها برقع خز ادکن وهی تنادی واحمداه واجداه واعلیاه واحسناه

و بنود بر پشت شتر چیزی و بر روی آن مخدره برقعی از خز بود که رنگ خز مایل به سیاه بود و از حالتیکه صدا میکرد وا احمداه

واحسیناه واعقیلاه واعباساه وابعد سفراه واسوء صباحاه قال سهل فاقبلت الیها

ای ... سفر وای بدی روز من گفت سهل پس متوجه شدم بسوی او دختر

فصاحت علی فوقعت مغشیاً علی فلما افقت من غشوتی دنوت منها وقلت لها یا سیدتی

پس صیحه فرمود بر من پس من بیهوش شدم و وقتیکه بهوش شدم نزدیک آمدم او را عرض کردم او را که ای سیده من

لم تصیحین علی فقالت اما تستحیی من الله تعالی ورسوله ان تنظر الی حرم رسول الله فقلت و

چرا صیحه میزنی پس فرمود آیا حیا نمیکنی از خدا و رسول او اینکه نگاه میکنی با اهل و عیال رسول خدا ص عرض کردم

الله ما نظرت الیکم بریبة فقالت لی من انت فقلت انا سهل بن سعید الشهرزوری وانا من

قسم بخدا نظر نکردم بشما به بدی و تهمت پس فرمود بمن کیستی تو گفتم من سهل بن سعید شهرزوری هستم و من از جمله

موالیکم ومحبیکم ثم اقبلت علی علی بن الحسین علیه السلم وقلت یا مولای هل لک حاجة

بندگان و دوستان شمایم بعد از آن متوجه شدم بجناب علی بن الحسین صلوات الله علیهما و عرض کردم ای آقای من آیا ترا حاجتی دارد

فقال لی هل لک من الدراهم شیء فقلت الف دینار والف درهم فقال علیه السلم خذ منها

پس فرمود بمن آیا ترا از دراهم چیزی هست عرض کردم هزار دینار و هزار درهم سکه دار هست پس فرمود بگیر از آن پولها

شیئاً وادفعه الی حامل الراس وامره ان یبعده عن النساء حتی یشتغل الناس بالنظر الیه عن

قدری و تسلیم کن آنرا به بردارنده سر مطهر و بگو بملعون که دور نماید سر را از زنان تا که مشغول باشند مردم به نظر کردن باو و از نظر کردن

النساء قال سهل ففعلت ذلک ورجعت الیه وقلت یا مولای فعلت الذی امرتنی به فقال

بسوی زنان سهل گفت پس کردم اینرا و بازگشتم بسوی حضرت و عرض کردم ای آقای من کردم آن کاری را که مرا امر فرموده بودی بآن پس فرمود

لی حشرک الله معنا یوم القیمة ثم ان علی بن الحسین علیه السلم انشأ یقول اقاد ذلیلا

بمن جمع کند خدا ترا با ما در روز قیامت بعد از آن امام علیه السلم شروع فرمود که بگوید بسته و مغلول بشوم و کشیده میشوم با حالت ذلت

فی دمشق کأننی من الزنج عبد غاب عنه نصیر وجدی رسول الله فی کل مشهد

در شهر شام گویا من بنده هستم از طایفه سودان که غایب شده است از وی یاری کننده او و حال آنکه جد من رسول خدا است در جمیع محضرها من بغیر خلق در جمیع مجالس و محاضر اولا رسول خدا بیننامه

وشیخی امیر المؤمنین امیر فیالیت لم ادخل دمشق ولم یکن یرانی یزید فی البلاد اسیر

و بزرگ من امیر المؤمنین هم پادشاه است ایکاش داخل نمیشدم بشهر شام و نمی دید مرا یزید لعنه الله که اسیر میکنم در شهرها

قال سهل ورأيت روشنا عاليا فيه خمس نسوة ومعهن عجوز محدودبة الظهر فلما صارت
گفت سهل ودیدم تخته بند بلندی را که در وی پنج زن نشسته بودند وبا ایشان بود پیره زنی ملعونه پشت آن خم شده پس چون گردید آن ملعونه
بإزاء رأس الحسين ع وثبت العجوز لع واخذت حجرا وضربت به ثنايا الحسين عليه السلم
بمقابل سر اطهر حجت خدا روحنا وروح العالمين فداه برجست پیره زن لعنها الله وسنگی گرفت وبزد با سنگ دندانهای مبارک پیشین امام علیه السلام را
فلما رأيت ذلك من هذه الملعونة قلت اللهم اهلكها واهلكهن معها بحق محمد واله
پس چون دیدم اینکار رشت را از آن ملعونه خبیثه عرض کردم الهی هلاک کن او را وهلاک کن آن زنها را که با آن ملعونه هستند بحق محمد واولاد او
اجمعين قال فما استتم كلامي الا وسقط الروشن وهلكت الملعونة وهلكن معها انتهى
سهل گفت پس تمام نشد سخن من مگر اینکه بر زمین آمد تخته بند وهلاک گردید آن پیره زن ملعونه وهلاک شدند رفقای او با وی تمام شد اینروایت
وفي رواية اخرى فلما وصلوا الى ذلك الروشن وجدوا فيه عجوزا ملعونة يقال لها ام هجام
ودر روایت دیگر مذکور است پس وقتیکه رسیدند اهل بیت علیهم السلام بآن تخته بند یافتند در آنجا پیره زن ملعونه را که گفته میشد او را ام هجام لعنها الله
ومعها جواريها فلما رأت رأس الحسين عليه السلم وهو على قناة طويلة وشيبته مخضوبة
وبا وی بودند کنیزان وی پس وقتیکه دید آن خبیثه سر مقدس امام علیه السلام را در حالتیکه او بر سر نیزه بلندی بود ومحاسن مبارکش بخون آغشته بود
بالدماء قالت ما هذا الراس المتقدم وما هذه الروس التي خلفه فقالوا لها هذا راس
عجوز ملعونه گفت این سر که پیش از سرهاست کدام است واین چه سرهاست که در عقب او استند گفتند او را که این سر سر اطهر
الحسين بن علي عليهما السلم وهذه روس صحابه ففرحت فرحا عظيما وقالت لجواريها
حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است واین سرها سرهای اصحاب او استند پس آن ملعونه شادی کرد شادی بسیار وگفت به کنیزان خود
ناولوني حجرا لاضرب راس الحسين عليه السلم فان اباه قتل ابي وبعلي فناولها بعض الجواري
بدهید بمن سنگی تا بزنم سر حسین علیه السلم را زیرا پدر او کشته است پدر من وشوهر مرا پس بداد باو بعضی از کنیزان
حجرا فضربت به وجه الحسين عليه السلم فادمته وسال الدم على شيبته فالتفتت اليه ام
سنگی را پس آن ملعونه بزد با سنگ روی انور مطهر امام علیه السلم را وخونین کرد او را وجاری گشت خون بمحاسن شریفش پس توجه فرمود بسوی اینکار جناب
كلثوم فرأت الدم سائلا على وجهه وشيبته فلطمت وجهها وشقت اذيالها ونادت واغوثاه
ام کلثوم علیها السلم ودید خون را جاری شونده بر روی انور ومحاسن شریف آنحضرت پس طپانچه بروی خود زد وپاره کرد گریبانش را وندا فرمود که واغوثاه
وامصيبتاه وامحمداه واعلياه واحسناه واحسيناه ثم غشي عليها فلما افاقت قالت من فعل
وامصیبتاه وامحمداه واعلیاه واحسناه واحسیناه بعد از آن بیهوش گردید پس چون بهوش آمد فرمود که کرد
هذا الفعل باخي ونور عيني فقيل لها هذه العجوز فقالت اللهم اهجم عليها قصرها واحرقها
این کار را ببرادر ونور چشم من پس گفته شد او را این پیره زن پس آن مخدره عرض کرد الهی خراب فرما بر سر او قصر او را وبسوزان آن ملعونه را
بنار الدنيا قبل نار الاخرة قال فوالله ما استتم كلامها الا وسقط عليها قصرها واضرمت
باتش دنیا پیش از آتش آخرت راوی گفت پس قسم بخدا هنوز تمام نشده بود کلام آن مخدره علیها السلم مگر اینکه ریخته وخراب شد بر سر عجوز ملعونه
النار فيه فماتوا واحترقوا من ساعتهم لا رحمهم الله في كتاب الاقبال رأيت في كتاب المصابيح
وشعله بلند شد در قصر پس بمردند وسوخته شدند در همین ساعت رحمت نکند خدایتعالی ایشان را در کتاب اقبال مذکور است دیدم در کتاب مصابیح

اهجم من الافعال



في ورود اهل البيت الى الشام

باسناده الى جعفر بن محمد عليه السلام قال قال لي ابي محمد بن علي عليهما السلام سألت ابي
باسناد خود تا جناب جعفر بن محمد سلام الله علیهما فرمود که فرمود مرا پدرم محمد بن علی صلوات الله علیهما که سؤال کردم از پدر خود

علي بن الحسين عن حمل يزيد له فقال حملني على بعير يظلع بغير وطاء ورأس الحسين عليه السلام
حضرت علی بن الحسین علیهما الصلوة والسلام از سوار کردن یزید لعین او را پس فرمود سوار کرد مرا بر شتری که می لنگید و برهنه بود یعنی بغیر از قتب چیزی بر پشتش نبود و سر مطهر حسین صلوات الله علیه و آله

على علم ونسوتنا خلفي على بغال واكفة والفارطة خلفنا وحولنا بالرماح ان دمعت من احد
بر نیزه نصب بود و زنان ما در عقب من سوار بر استران پالان دار بودند و جماعت ستم کنندگان و یا جماعت شتاب کنندگان و یا جماعت پیش روندگان بسوی مقصد از آب در عقب ما بودند

بعض در رفتن شتاب میکردند و مارا با اینها شتاب راه میبردند و گرداگرد ما با نیزه ها بود اگر اشک میریخت از یکی از ما

عين قرع رأسه بالرمح حتى اذا دخلنا دمشق صاح صائح يا اهل الشام هؤلاء سبايا اهل
چشمی میکوبید سرش را به نیزه تا وقتیکه داخل گشتیم به دمشق صیحه کرد صیحه کننده ملعونی که ای اهل شام اینها اسیران اهل بیت

البيت الملعون وفي امالي الصدوق وقالوا فلما دخلنا دمشق ادخل بالنساء والسبايا بالنهار
ملعون هستند و در امالی صدوق ره مذکور است گفتند پس چون داخل شدیم بشهر شام وارد کرده شدند زنان و اسیران در روز

مكشفات الوجوه فقال اهل الشام الجفاة ما رأينا سبايا احسن من هؤلاء فمن انتم فقالت
گشاده رو پس گفتند اهل شام ظالمان ندیده ایم اسیرانی که نیکوتر باشند از اینها پس شما کیستید فرمود

سكينة بنت الحسين نحن سبايا آل محمد صلى الله عليه وآله واقيموا على درج باب المسجد حيث
جناب سکینه دختر حسین علیهما السلام ما اسیران آل محمد صلعم هستیم و بر پا داشته شدند بر پله های در مسجد در مکانی

يقام السبايا وفيهم علي بن الحسين عليه السلام وهو يومئذ فتى شاب وقال السيد فجاء شيخ
که بر پا داشته میشوند اسیرها و در میان ایشان بود جناب سید سجاد علیه السلام و آنحضرت در آن روز جوان بود و گفته است سید بن طاوس پس آمد شیخی

فدنا من نساء الحسين عليه السلام وعياله وهم في ذلك الموضع فقال الحمد لله الذي قتلكم
و به نزدیک مخدرات طاهرات جناب مظلوم کربلا و عیالش آمد در حالیکه ایشان در آن مقام بودند پس گفت حمد مر خدا را که کشت شما را

واهلككم واراح البلاد من رجالكم وامكن امير المؤمنين منكم فقال له علي بن الحسين عليه
و هلاک ساخت شما را و راحت کرد شهرها را از مردان شما و قدرت و تسلط داد یزید لعین را از شما پس فرمود او را جناب سید سجاد علیه السلام

السلام هل قرأت القرآن قال نعم قال فهل عرفت هذه الآية قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة
که آیا خوانده قرآن عرض کرد بلی فرمود پس آیا شناخته این آیه را بگو یا محمد سؤال نمیکنم از شما و توقع نمیکنم بر تبلیغ احکام الهی مزدی مگر دوستی را در

قرابت یعنی توقع من اینست که خویشان نزدیک مرا دوست بدارید

في القربى فقال الشيخ قد قرأت ذلك فقال علي بن الحسين له فنحن القربى يا شيخ فهل قرأت
پس شیخ گفت بتحقیق خوانده ام این آیه را بعد جناب سید سجاد علیه السلام فرمود او را پس ماییم قربی و خویشان پیغمبر صلعم ای شیخ پس آیا خوانده

في بني اسرائيل وآت ذا القربى فقال الشيخ قد قرأت ذلك فقال علي بن الحسين فنحن القربى
در سوره بنی اسرائیل این آیه را و بده صاحبان خویشی را آنچه حق ایشان است شیخ گفت بتحقیق خوانده ام اینرا بعد حضرت فرمود پس ماییم قربی و خویشان

يا شيخ فهل قرأت هذه الآية واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه وللرسول ولذي
ای شیخ پس آیا خوانده این آیه را و بدانید ای مؤمنان که آنچه غنیمت گرفته اید از کافران از روی قهر از هر چه باشد پس مر خدا راست پنج یک آن و مر رسول خدا راست و
مر خویشان رسول را

القربى قال الشيخ نعم فقال له علي عليه السلام فنحن القربى يا شيخ ولكن هل قرأت هذه الآية انما
شیخ گفت بلی پس فرمود امام علیه السلام او را پس ماییم قربی و خویشان رسول خدا یا شیخ ولکن آیا خوانده این آیه را ترجمه این آیه مبارکه گذشت

یرید

يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا قال الشيخ قد قرأت ذلك فقال
شيخ گفت بتحقيق خوانده ام اينرا پس حضرت فرمود

عليه السلام نحن اهل البيت الذين خصصنا الله تعالى باية الطهارة يا شيخ قال فبقي نادما على ما
پس مائيم اهل بيتى كه مخصوص فرموده است ما را خداى عزوجل باية طهارت اى شيخ راوى گفت پس ماند شيخ پشيمان بر آنچه

تكلم به وقال بالله انكم هم فقال علي بن الحسين عليه السلام تالله انا لنحن هم فبكى الشيخ ورمى عمامته
سخن گفته بود بان بعد گفت خود پشيمان شده و گفت ترا بخدا سوگند ميدهم براستيكه شما ايشانيد پس حضرت فرمود بحق خدا براستيكه مائيم ايشان پس گريست شيخ و انداخت عمامه را

ثم رفع راسه الى السماء وقال اللهم اني ابرء اليك من عدو ال محمد صلى الله عليه واله من جن وانس
بعد از ان بلند نمود سر خود را بسوى آسمان و عرض كرد بار الها براستيكه من بيزارى جويم بسوى تو از دشمن آل محمد صلى الله عليه وآله از جن و انس

ثم قال هل لي من توبة فقال له نعم ان تبت تاب الله عليك وانت معنا فقال انا تائب فبلغ
بعد از ان عرض كرد آيا مرا توبه است حضرت فرمود اورا اگر توبه نمائى توبه ترا خدا قبول ميفرمايد و تو با ما باشى پس عرض كرد من تائب هستم پس رسيد

يزيد بن معوية حديث الشيخ فامر بقتله انتهى وفي امالي الصدوق ره هذه الرواية ولكن لم يذكر
بيزيد بن معويه عليهما اللعنة خبر اين شيخ امر كرد باو پس كشته گرديد رحمه الله و در امالى صدوق عليه الرحمة است اين روايت ولكن ذكر نكرده است

حين قتل الشيخ وفيه ثم قال الشيخ اللهم اني اتوب اليك ثلاث مرات اللهم اني ابرء اليك
در ان گشتن شيخ را و در ان مذكور است بعد از ان گفت شيخ خداوندا براستيكه من باز گشت ميكنم بسوى تو سه دفعه خداوندا براستيكه من بيزارى جويم

من عدو ال محمد ومن قتلة اهل بيت محمد قرأت القران فما شعرت بهذا قبل اليوم وفي الخرائج عن
از دشمن آل محمد و از كشندگان اهل بيت محمد صلى الله عليهم خوانده ام قرآن را و اطلاع نرسانده ام باين پيش از امروز و نقل كرده است در كتاب خرائج

المنهال بن عمرو فقال انا والله رايت راس الحسين عليه السلام حين حمل وانا بدمشق وبين يديه
از منهال بن عمرو گفت بحق خدا ديدم سر مقدس امام عليه السلام را انگاهيكه بر سر نيزه برداشته شده بود در حاليكه من در دمشق بودم در پيش

رجل يقرء الكهف حتى بلغ قوله ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من اياتنا عجبا
مردى سوره كهف را ميخواند تا اينكه رسيد بقول خداوند تعالى

فانطق الله تعالى الراس بلسان ذرب ذلق فقال اعجب من اصحاب الكهف قتلي وحملي ذكر الشيخ
پس گويا كرد خداوند عزوجل سر مبارك را بزبان بليغ سخن ران پس فرمود عجب تر است از امر اصحاب كهف كشتن من و بر نيزه داشتن من ذكر كرده است

فخر الدين طريح النجفي في المنتخب قال فلما وردوا الى دمشق جاء البريد الى يزيد لع وهو معصب
شيخ فخر الدين طريح نجفى ره در منتخب گفته است پس چون وارد شدند بدمشق آمد قاصد بسوى يزيد لعنه الله در حاليكه آن ملعون بسته بود به دستمال

الراس ويداه ورجلاه في طشت من ماء حار وبين يديه طبيب يعالجه وعنده جماعة من بني امية
سرش را و دستها و پاهاى آن ملعون در ميان طشتى بود پر از آب گرم و در پيش آن ولد الزنا طبيبى بود كه او را مداوا و معالجه مينمود و در پيش آن ملعون جماعتى بودند از بنى

يحادثونه فحين راه قال له اقر الله عينيك بورود راس الحسين فنظر شزرا وقال له لا اقر الله تعالى
اميه كه با او در حديث ميگفتند پس وقتيكه قاصد ديد يزيد حرامزاده را گفتش روشن نمايد خدا ابتلاء چشمهاى ترا بسبب رسيدن سر حسين تم پس نگاه كرد آن ملعون بسوى قاصد از گوشه چشم و گفت روشن نكند خدا

عينيك ثم قال للطبيب اسرع واعمل ما تريد ان تعمل قال فخرج الطبيب عنه وقد اصلح جميع ما
چشمهاى ترا بعد از ان گفت بطبيب شتاب كن و بكن انكاريكه اراده دارى كه بكنى راوى گفت پس بيرون رفت طبيب از پيش آن ملعون در حاليكه اصلاح تمام كرده بود آنچه را اراده كرده بود

اسرع كاشرف
شزر بالسكون

اراد ان يصلحه ثم انه اخذ كتاباً بعثه اليه ابن زياد لع وقرءه فلما انتهى الى آخره عض على

که باصلاح آورد وباز دوا را بعد از آن بدرستیکه آن ولد الزنا برگرفت نامه را که فرستاده بود او را بسوی آن ابن زیاد لعنه الله وخواند او را پس چون بآخر نامه رسید بگزید انگشتان خود را

انامله حتى كاد ان يقطعها ثم قال انا لله وانا اليه راجعون ودفعه الى من كان حاضراً فلما

بمرتبه که نزدیک شد که قطع بکند انگشتان خود را بعد از آن گفت انا لله وانا الیه راجعون و داد نامه را بکسانیکه حاضر بودند پس چون

قرؤه قال بعضهم لبعض هذا ما كسبت ايديكم وقال المفيد ره روى عبد الله بن ربيعة الحميري

خواندند نامه را گفت بعض ایشان به بعض دیگر این آن چیزیست که کسب کرده است دستهای شما وگفته است مفید ره روایت کرد عبد الله بن ربیعه حمیری

قال انى لعند يزيد بن معوية لع بدمشق اذ اقبل زحر بن قيس حتى دخل عليه فقال له يزيد ويلك

گفت بدرستیکه من هر آینه در نزد یزید بن معویه لعنهما الله بودم در دمشق در آن وقت رو آورد زحر بن قیس تا که داخل گشت بر نزد او پس گفت او را یزید وای بر تو

ما وراءك وما عندك قال ابشر يا امير المؤمنين بفتح الله ونصره ورد علينا الحسين بن علي

چیست در عقب تو و چیست در نزد تو گفت شاد باش بفتح و نصرت خدا وارد گشت بر ما حسین بن علی علیهما السلام

عليه السلام فى ثمانية عشر رجلاً من اهل بيته وستين من شيعته فسرنا اليهم فسئلناهم ان

با هیجده مرد از اهل بیت خود و شصت مرد از شیعیان خود پس رفتیم بسوی ایشان و خواستیم از ایشان

يستسلموا وينزلوا على حكم الامير عبد الله بن زياد او القتال فاختاروا القتال على الاستسلام

اینکه گردن نهند و نازل شوند بر حکم امیر عبید الله بن زیاد لعنه الله یا جنگ و قتال بر پا شود پس اختیار کردند قتال را بر گردن نهادن بر حکم ابن زیاد لعین

فغدونا عليهم مع شروق الشمس فاحطنا بهم من كل ناحية حتى اذا اخذت السيوف ماخذها

پس کردیم هجوم بر سر ایشان با طلوع آفتاب یا بامدادان در وقت چاشت که مقصود اول طلوع بوده باشد یا مراد روز باشد نه شب پس احاطه کردیم بایشان از هر سو تا وقتیکه گرفت شمشیرها جای گرفتن خود را

من هام القوم جعلوا يهربون الى غير وزر ويلوذون منا بالآكام والحفر لواذاً كما لاذ

از سرهای آن قوم شروع کردند که بگریزند به جائی که پناه گاه نه بود و پناه میبردند از ما به تلها و گودالها پناه بردنی چنانکه پناه میبرد

الحمام من الصقر فوالله يا امير المؤمنين ما كان الا جزر جزور او نومة قائل حتى اتينا على آخرهم

کبوتر از دست مرغ شکاری پس سوگند بخدا واقع نگردید این امر بقدر مدت نحر کردن شتر یا بقدر یکخواب خواب کننده تا اینکه هلاک ساختیم همه ایشان را

فهاتيك اجسادهم مجردة وثيابهم مرملة وخدودهم معفرة تصهرهم الشموس وتسفى

پس اینها جسدهای ایشان است مجرد از لباس و جامهای ایشان است آغشته بخون و روهای ایشان است خاک آلود میگدازد ایشان را آفتابها و نرم میکند

عليهم الرياح زوارهم العقبان والرخم فاطرق يزيد هنيئة ثم رفع راسه وقال قد كنت ارضى

بر ایشان بادها زوار ایشان مرغان عقاب و رخمه است و رخمه طائر است کلاغ ابلق را گویند پس بزیر انداخت یزید ملعون سر خود را اندک زمانی بعد از آن بلند نمود سر خود را و گفت

من طاعتكم بدون قتل الحسين اما لو انى صاحبه لعفوت عنه قال ابو مخنف واقبلوا بالراس

از اطاعت شما بغیر کشتن حسین علیه السلام اگر من صاحب و ملاقات کننده او بودم هر آینه که نشت میکردم او را گفته است ابو مخنف و آوردند سر

الشريف الى باب الساعات واوقفوه هناك ثلث ساعات ثم اتوا به الى يزيد لع وكان

شریف را بسوی در ساعات و نگاه داشتند او را در آنجا سه ساعت بعد از آن آوردند او را بسوی یزید لعنه الله و بود

مروان بن الحكم لع جالساً الى جنبه فسئلهم كيف فعلتم به فقالوا جائنا فى ثمانية عشر من اهل

مروان بن الحکم لعنه الله در پهلوی آن ملعون نشسته پس پرسید از ایشان چگونه کردید با وی گفتند آمد بسوی ما با هیجده نفر از اهل بیت خود

بتحقیق بودم که راضی
حقر جمع حفرة که گودال
صقر کفلس
عقبان الظاهر انه بالکسر جمع عقاب
الرخم محرکة طائر
الواحدة بهاء

بقیه

في ورود اهل البيت الى الشام

بثبت وشيخ وخبين من انصاره فقتلناهم عن اخرهم وهذه رؤسهم والسبايا على المطايا

فجعل مروان بن الحكم لعنه الله يهز اعطافه وانشأ يقول يا حبذا بردك في اليدين ولونك

الاحمر في الخدين شفيت نفسي من دم الحسين اخذت ثاري وقضيت ديني قال سهل

در دو صفحهٔ روی شفا دادم نفس خود را از خون حسين عليه السلام گرفتم خونبهای خود را و ادا کردم وام خود را گفت سهل

فدخلت فيمن دخل لانظر ما يصنع يزيد لعنه الله فامر بحط الرأس عن الرمح وان يوضع في طشت من ذهب

ويغطى بمنديل دبيقي ويدخل به عليه ففعل ذلك فلما وضع بين يديه سمع غرابا ينعق فانشأ

يزيد لعنه الله يقول يا غراب البين ما شئت فقل انما تندب امرا قد فعل كل ملك ونعيم

زائل وبنات الدهر يلعبن بكل ليت اشياخي ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع

الاسل لاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا يا يزيد لا تشل لست من خندف ان لم انتقم

من بني احمد ما كان فعل لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحي نزل قد اخذنا من

علي ثارنا وقتلنا الفارس الليث البطل وقتلنا القرم من ساداتهم وعدلناه ببدر فاعتدل

قال ابن نما ونقلت من تاريخ دمشق عن ربيعة بن عمر الجرشي قال انا عند يزيد اذ سمعت صوت محفر

يقول هذا محفر بن ثعلبة اتى امير المؤمنين باللئام الفجرة فاجابه يزيد لعنه الله ما ولدت ام محفر

شر والأم وفي رواية المفيد فاجابه علي بن الحسين عليه السلام ما ولدت ام محفر اشر والأم قال

ابو مخنف بعد نقل كلام من قصص لديه قضايا يوم الطف واخبرها ونقل كلام يزيد لعنه الله كنت

ارضى من طاعتكم بدون قتل الحسين قال فسمعته بنت عبد الله زوجة يزيد لعنه الله وكان يزيد

في ورود اهل البيت الى الشام

مشغوفةً بها قال فدعت بِرداءٍ وتردّت بها ووقفت من وراء الستر وقالت ليزيد هل عندك 227
که در نهایت درجه محبت او مفتون بود سهل گفت پس طلبید زن یزید لعنه الله جامه را و سر کشید و بایستاد در پس پرده و گفت به یزید لعنه الله آیا نزد تو
من احدٍ قال اجل فامر من كان عنده بالانصراف وقال ادخلي فدخلت قال فنظرت الى رأس الحسين
کسی است گفت بلی پس امر کرد یزید لعنه الله هر کسی را که بودند نزد او به بازگشتن و رفتن از مجلس و گفت داخل شو پس زن داخل شد سهل گفت پس نگاه کرد بسوی سر مطهر امام علیه السلام
فصرخت وقالت ما هذا الذي معك فقال رأس الحسين بن علي بن ابي طالب عليهما السلام — صرخت من الباب الاول
پس صیحه کشید و گفت چیست این که با تو است آن ملعون گفت سر حسین بن علی بن ابیطالب است صلوات الله علیهم
قال فبكت وقالت يعزّ والله على فاطمة ان ترى رأس ولدها بين يديك وانك يا يزيد لقد
سهل گفت پس زن گریست و گفت دشوار میشود بحق خدا بر فاطمه که اینکه ببیند سر فرزند خود را در پیش تو و بدرستیکه تو ای یزید هر آینه بتحقیق
فعلت فعلاً استوجبت به اللعن من الله ورسوله والله ما انا لك بزوجةٍ ولا انت لي ببعلٍ فقال
کردی کاری را که مستحق گشتی به سبب آن به لعنت از خدا و رسول او سوگند بخدا نیستم ترا من زن و نیستی تو مرا شوهر پس گفت یزید ملعون
لها ما انتِ وفاطمة فقالت بابيها وبعلها وبنيها هدانا الله والبسنا هذا القميص ويلك يا يزيد
او را ترا با فاطمه تو چه کار گفت به پدر و شوهر و فرزندان او هدایت فرموده است ما را خدا و پوشانیده است ما را این پیراهن را وای بر تو ای یزید
باي وجهٍ تلقى الله ورسوله فقال لها يا هند دعي هذا الكلام فما اخترت من قتله فخرجت باكيةً و
بکدام روی ملاقات خواهی کرد خدا و رسول او را پس آن ملعون گفت ای هند بگذر از این سخن از براکه اختیار نکردم کشتن او را پس هند بیرون رفت از پیش او و آن نا گریان
دخل عليه الشمر لعنه الله تع وجعل يقول املأ ركابي فضةً او ذهبا اني قتلت السيد المهذبا
و داخل شد بر نزد آن ملعون شمر ولد الزنا و شروع کرد که بگوید پر کن استر بارکش مرا بعض بار از زر از سیم و بدرستیکه من کشتم آقای پاک شده را
قتلت خير الناس امّاً وابا واكرم الناس جميعاً حسبا سيد اهل الحرمين والوحي ومن على
کشتم بهترین مردم را از جهت مادر و پدر و بزرگوارترین همه مردم را از جهت شان و بزرگی آقای اهل حرم مکه و مدینه و آقای خلق را و کسی را که بر
الخلق معاً منتصبا طعنته بالرمح حتى انقلبا ضربته بالسيف كانت عجبا قال فنظر
همه خلق برتری گیرنده بود زدم او را به نیزه تا که واگردید از جای خود زدم او را به شمشیر که ضربت من چیز شگفت گردید سهل گفت پس نگاه کرد
اليه يزيد شزراً وقال له اذا علمت انه خير الناس امّاً وابا فلم قتلته املأ الله ركابك نارا
بسوی شمر لعین یزید ملعون نگاه کردن غضب و گفت او را وقتیکه دانستی اینکه او بهترین مردم است از جهت مادر و پدر پس چرا کشتی او را پر گرداند خدا رکاب ترا از آتش
وحطبا قال اطلب بذلك الجائزة من عندك فلكزه يزيد لع بذباب سيفه وقال لا جائزة لك — ذباب بالضم حد السيف او طرفه المتطرف
و هیزم گفت طلب میکنم باین امر جایزه از نزد تو پس بزد او را یزید لعنه الله بطرف شمشیر خود و گفت نیست جایزه ترا
عندي فولّى هاربا قال المفيد ره ولما وضعت الرؤس بين يدي يزيد لع وفيها رأس الحسين
در نزد من پس پشت کرد گریزنده یعنی بگریخت گفته است مفید ره و چون نهاده شد سرها در پیش یزید لعنه الله و در جمله سرها بود سر مطهر امام علیه السلام
عليه السلم قال يزيد لع نفلّق هاماً من رجالٍ اعزّة علينا وهم كانوا اعقّ واظلما فقال
گفت یزید لعنه الله میشکافیم سرهائی را از مردان غالب نشونده که بر ما و ایشان بودند نافرمان و ستم کننده تر پس گفت
يحيى بن الحكم اخو مروان بن الحكم وكان جالساً مع يزيد لهامٌ بادنى الطف ادنى قرابةً من
یحیی بن الحکم برادر مروان بن الحکم لعنهما الله و بود نشسته با یزید لعنه الله هر آینه سرهائی که بریده شده اند در جای بلند عرصه کربلا با در اول آن نزدیکتر است از جهت قرابت و خویشی

ابن زیاد

في ورود اهل البيت الى الشام

من ابن زياد العبيد ذي الحسب الوغل سمية امسى نسلها عدد الحصى وبنت رسول الله

از ابن زیاد بنده بعضی زنها به صاحب شان رذیل زبون سمیه بعضی زنها در زیاد منسوب به ابا سفیان گردید نسل او بشماره سنگ ریزه در فقر جناب رسول خدا

ليس لها نسل فضرب يزيد لع في صدر يحيى بن الحكم يده وقال اسكت قال ابو مخنف فجعل

بنت او را نسلی پس زد یزید لعنه الله در سینه یحیی بن الحکم دست خود را و گفت ساکت شو گفته است ابو مخنف پس شروع کرد

يزيد لع ينكت ثنايا الحسين عليه السلم وهو ينشد بهذه الابيات فيقول نفلق هاما

یزید لعنه الله که بزند بر دندانهای پیشین امام علیه السلم در حالیکه آن ولد الزنا ملعون میخواند این ابیات را و میگفت میشکافیم سرهای را

من رجال اعزة علينا وهم كانوا اعق واظلما واكرم عند الله منا محلة وافضل

از مردانی که غالب شوند که اند بر ما و ایشان بودند برعاق کننده تر و ظالم تر و گرامی تر نزد خدا از ما از جهت مکان و افضل

في كل الامور وافخرا عدونا وما العدوان الا ضلالة عليهم ومن يعدوا على الحق

در همه امرها و فخر کننده تر ظلم کردند بر ما و نیست ظلم مگر گمراهی و رستگاری بر ایشان و کسیکه ستم نماید بر حق

يحسرا فان يعدلوا فالعدل الفاه اخيرا اذا ضمنا يوم القيمة محشرا ولكنا فرنا

زیانکار میشود پس اگر عدل و انصاف نماید پس بعد الت خواهیم رسید در آخر وقتیکه جمع آورد ما را روز قیامت جمع کردن ولیکن ما اگر در یافتیم

بملك معجل وان كان في العقبى نارا تسعرا وفي بعض نسخ كتاب ابي مخنف ذكر هذه

ملک حاضر و پیش کرده شده اگر چه در آخرت آتش افروخته میشود و در بعض نسخهای کتاب ابو مخنف ذکر شده است این

الابيات وهي قوله يا حسنه يلمع باليدين يلمع في طشت من اللجين كانما حف بورد تين

بیتها و آنها این قول است ای حسن و نیکوئی او که به درخشیدن در دو دست او ... در طشتی از سیم گویا که زینت داده شده است

كيف رايت الضرب يا حسين شفيت قلبي من دم الحسين اخذت ثاري وقضيت ديني

چگونه دیدی ضربت شمشیر را ای حسین شفا دادم قلب خود را از خون حسین صلوات الله علیه گرفتم خونبهای خود را و ادا نمودم قرض خود را

يا ليت من شاهد في حنين يرون فعلي اليوم بالحسين ولم يزل يفتخر في فرح وسرور

ای کاش کسانیکه حاضر بودند در جنگ حنین میدیدند کار و ظلم مرا امروز با حسین صلوات الله علیه و پیوسته آن شقی ملعون فخر میکرد و شاد بود

وشرب خمر وفي البحار عن المفيد ره ثم اقبل يزيد لع على اهل مجلسه فقال ان هذا كان يفتخر

و خوردن شراب و در بحار از شیخ مفید منقول است بعد از آن روی کرد یزید لعنه الله بر اهل مجلس خود پس گفت بدرستیکه این شخص فخر میکرد بر من

علي ويقول ابي خير من ابي يزيد وامي خير من امه وجدي خير من جده وانا خير منه فهذا الذي قتله

و میگفت پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر او و جد من بهتر است از جد او و من بهتر هستم از وی پس این گفته او را بر آن داشت که کشته شد

فاما قوله بان ابي خير من ابي يزيد لع فلقد حاج ابي اباه فقضى الله لابي على ابيه واما قوله بان

اما سخن او که پدرم بهتر است از پدر یزید لعنه الله پس هر آینه بتحقیق محاجه نمود پدرم با پدر او پس حکم فرمود خدا به نفع پدر من بضرر پدر او و اما سخن او که

امي خير من ام يزيد لع فلعمري لقد صدق ان فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه واله خير من

مادرم بهتر است از مادر یزید پس قسم بجان خودم هر آینه بتحقیق راست گفته است بدرستیکه فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله بهتر است از

امي واما قوله جدي خير من جده فليس لاحد يؤمن بالله واليوم الاخر يقول بانه خير من محمد صلى الله عليه واله

مادر من و اما سخن او که جد من بهتر است از جد او پس نیست احدی را که ایمان آورده است بخدا و روز قیامت که قائل باشد باینکه او بهتر است از حضرت محمد صلی الله علیه و آله

الوغل كفلس الضعيف الساقط النكث الضرب في الارض بقضيب فيؤثر فيها والفعر كمنع يحشر كيفرح والغرب

اشاره بعدونا فعن متکلم و جار متعلق بال بوده باشد یعنی ظلم کردیم بر ایشان و نیست ظلم کردن گمراهی و ضلالت بر ما و مخفی نیست ما فیه و ما بعد آن مناسب میشود

يفخر كيمنع

یعنی پدرم با پدر او محاجه نمود پس غالب کردانید خدا پدرم را بر پدر او



وأما قوله بأنه خير مني فلعله لم يقرأ هذه الآية قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء ٢٢٩
واما سخن وی که او بهتر است از من پس شاید او نخوانده است این آیه را بگو ای پروردگار مالک ملک عطا میفرمائی ملک را بکسی که میخواهی
وتنزع الملك ممن تشاء في التبر المذاب ذكر عين القضاة ابو القاسم علي بن محمد السمناني في تاريخه
و بر کنی ملک را از کسیکه میخواهی در تبر مذاب مذکور است که ذکر کرده است عین القضاة ابو القاسم علی بن محمد سمنانی در تاریخ خود
قال لما وضع رأس الحسين بن علي عليه السلام بين يدي يزيد لع فكان بيده قضيب فكشف
گفته است چون نهاده شد سر مقدس جناب حجت خدا علیه السلام در پیش یزید لعنه الله بود در دست آن ملعون چوبی پس گشود
عن شفتيه وثناياه ونكتهما بالقضيب وتمثل بالابيات المشهورة ليت اشياخي ببدر شهدوا
لبها و دندانهای پیشین مبارک امام علیه السلام را و بزد آنها را با چوب و تمثل کرد باین ابیات مشهوره
فرأى تغير وجوه اهل الشام مما شاهدوا منه وثقل عليهم ما جرى على اهل البيت عليهم السلام — نقل ككرم
پس دید از حال برگشتن رویهای اهل شام را از آنچه مشاهده کردند از آن ملعون و گران شد بر ایشان آنچه جاری گردید بر اهل بیت علیهم السلام — شهد کعلم و کرم
خاف مما شاهد من الناس عند ذلك فقال اتدرون من اين دهي ابو عبد الله عليه السلام فقالوا
ترسید از آنچه مشاهده کرد از مردمان در این وقت پس آن ملعون گفت آیا میدانید از کجا مبتلا گردید ابو عبد الله علیه السلام پس گفتند
لا قال انما دهي من حيث الفقه كأني به وقد قال انا خير من يزيد وابي خير من ابيه وامي خير من امه
نه گفت جز این نیست مبتلا گردید از جهت فقه گویا که من با او بودم بتحقیق گفت من بهتر هستم از یزید و پدرم بهتر است از پدر او و مادر من بهتر است از مادر او
وجدي خير من جده وعمي خير من عمه وخالي خير من خاله وانا فقد رأى رسول الله صلى الله عليه وآله
و جد من بهتر است از جد او و عم من بهتر است از عم او و خال من بهتر است از خال او و من بدرستیکه بدید مرا رسول الله ص ظاهر اینست که بدل رآنی رآنی بوده باشد یعنی بپروریده
وضعني في حجره وحملني على ظهره وجعلني ريحانته وشهد لي باني سيد شباب اهل الجنة ودعا — مرا رسول خدا اصح نسخه دیگر حاضر نبود که ملاحظه شود
و بگذاشت مرا در کنار خود و برداشته مرا بر پشت خود و مرا ریحانه خود گردانیده است و شهادت داد برای من باینکه من آقای جوانان اهل بهشت هستم و دعا فرمود
لي ولنسلي بالبركة فانا احق بهذا الامر من يزيد لع ولكن ما لحظ قوله تعالى قل اللهم مالك الملك تؤتي — لحظ كمنع
برای من و نسل من به برکت پس من سزاوارترم باین امر از یزید و لکن ملاحظه نکرد قول خداوند تعالی را
الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء فسري عن وجوه اهل الشام
و عزیز گردانی کسی را که میخواهی و ذلیل گردانی کسی را که میخواهی پس واگردید از رویهای اهل شام
ما كانوا فيه لما سمعوه منه وظنوا ان الامر كما قال وليس تأويل الآية كما ذكر ولا اراد الله تعالى
آن تغییر و فکریکه بودند در آن بعلت آنچه که شنیدند از آن ملعون و گمان کردند اهل شام اینکه امر چنانست که او گفت و حال آنکه نیست تاویل آیه شریفه بآن نحو که آن ملعون ذکر کرد
ما ذهب الجاهل اليه وانما اراد الباري سبحانه بالملك الذي اضافه اليه انما هو الملك بالحق — و اراده نفرموده است خداوند عالم
آنچه را که رفته است آن جاهل بسوی او و بدرستیکه آنچه اراده فرموده است خداوند تعالی از ملکی که نسبت داده است او را بسوی خود جز این نیست که آن ملک بحق
والاستحقاق والعدل ويعز من يشاء بالطاعة التي يطاع بها في الدنيا وفي الآخرة بالجنة و
و استحقاق و عدل است و عزیز میفرماید کسی را که میخواهد بطاعتی که اطاعت کرده میشود بآن بخدا در دنیا و آخرت با بهشت و
الثواب ويذل من يشاء بالمعصية وقيام الحد عليه في الدنيا وفي الآخرة عذاب النار واما
ثواب و ذلیل میگرداند کسی را که بخواهد به معصیت و برپا داشتن حد بسوی او در دنیا و در آخرت عذاب آتش و اما

في ورود اهل البيت الى الشام

التغلب على الملك واخذه بغير استحقاق فلا يقال انه داخل في الاية الشريفة وقد انتقم الله
و اما غالب و مستولی گشتن بر ملک و اخذ و تصرف کردن آن بدون استحقاق و سزاواری پس گفته نمیشود که بدرستیکه این گونه مالک بودن داخل در تحت
عزّ وجلّ في الدنيا من كل من اعان على قتل الحسين عليه السلام وخرج عليه على يد المختار بن
باری عزوجل در دنیا از همه آنکسانی که اعانت کردند بر قتل جناب امام حسین صلوات الله علیه و آله و خروج کردند بر آن مظلوم بر دست مختار بن
ابي عبيدة الثقفي اخذ كل من شهد بقتل الحسين عليه السلام بافتح المثلات واشنعها وفيه
ابی عبیده ثقفی مواخذه کرد همه کسانی را که حاضر شده بودند بقتل جناب حجت خدا به قبیح ترین عقوبتها و زشت ترین آنها و در کتاب تبر المذاب
في ذيل خبر سهل بن الساعدي فامر يزيد لع بوضعه على طبق من ذهب ثم دعا بالشراب فشرب ثم
در آخر خبر سهل بن ساعدی مذکور است پس امر کرد یزید ملعون به نهادن سر مطهر بر طبق از زر بعد از آن شراب طلبید پس بنوشید بعد
صب جرعة منه على الرأس الشريف وقال كيف رايت يا حسين اتزعم ان اباك ساقي على الحوض
بریخت جرعه از شراب و گفت آن ملعون آنرا چگونه دیدی یا حسین آیا طمع میداری و یا اینکه گمان میکنی اینکه پدر تو ساقی حوض کوثر است
فاذا مررت عليه يومئذ فلا يسقيني ويقول ان جدك حرّم آنية الذهب والفضة على الامة هيا
پس وقتیکه بگذرم بر آن در آن روز که مردم را از حوض سیراب نماید پس سیراب ننماید مرا و میگوید که بدرستیکه جد تو حرام کرده است ظرف زر و سیم بر امت آگاه باش
راسك على الذهب يفتخر ابوك بانه قتل الاقران يوم بدر وهذا بذاك ثم انشد ارتجالا يقول . شعر
سر تو در میان ظرف زر است و فخر میکرد پدر تو باینکه او بکشت آنانی را که در کارزار همسران او بودند در روز جنگ بدر این بعوض آنست بعد از آن بخواند بدیهه شعری
هلال بدا وهلال افل . كذلك تجري صروف الدول . لئن ساءنا ان جيشا مضى . لقد سرنا
هلالی ظاهر میشود و هلالی غروب مینماید چنین جاری میشود حوادث دولتها هر آینه اگر ملول کرد ما را رفتن لشکری هر آینه بتحقیق شاد کرد ما را
ان جيشنا قتل . قال اهل العلم صب الجرعة من الخمر على راس الحسين عليه السلام واستهزاءه بان
اینکه لشکری کشته شد گفته است صاحب تبر المذاب که اهل علم گفته اند و استهزاء آن ملعون باینکه
عليا ساقي على الحوض وان محمدا صلى الله عليه وآله حرّم الذهب والفضة وشعره في الانتقام
علی علیه السلام ساقی است بر حوض کوثر و اینکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله حرام کرده است ظرف زر و سیم را و شعر گفتن او در انتقام کشیدن
من بني احمد واثار شيوخه الكفرة المقتولين يوم بدر ان صح عنه ذلك فهو كافر لانه ما
از فرزندان احمد مختار و طلب کشیدن خون از جانب بزرگان خود که کافر و کشته بودند در روز جنگ بدر اگر صحیح باشد از آن ملعون اینها پس او کافر است زیرا که نکرده
فعل ذلك الا وهو منكر لما جاء به النبي وعدم التصديق به كفر وفيه ايضا قال ابو الفرج بن الجوزي
این کارها را مگر اینکه آن ملعون منکر بوده است با آنچه آورده است جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و تصدیق نکردن به شریعتی که جناب پیغمبر آورده کفر است و هم در همان کتاب
في كتاب الرد على المتعصب العنيد في تصويب فعل يزيد لع ليس العجب من قتال ابن زياد لع الحسين
در کتاب رد علی المتعصب العنید فی تصویب فعل یزید لعنه الله بعنوان رد بر متعصب عناد کننده در صواب شمردن کار یزید لعین نیست عجب از مقاتله کردن ابن زیاد لعین با جناب حجت خدا
وتسليطه عمر بن سعد لع على قتله والشمر وحمل الرؤس اليه وانما العجب صب الخمر على راس الحسين
و مسلط کردن او عمر بن سعد لعین را بر کشتن امام و مسلط کردن او شمر لعین را و بردن سرهای مقدس بسوی او و جز این نیست عجب در ریختن
وضربه بالقضيب ثناياه وامر ابن زياد لع بحمل آل بيت رسول الله صلى الله عليه وآله سبايا
و زدن آن ملعون با چوب دندانهای مبارک پیشین امام و امر کردن ابن زیاد به حمل و نقل کردن اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله اسیر و سوار

مثلات بر شلاق تجد به والاسم المثلة بالضم والمثلة بفتح الميم وضم الثاء العقوبة والجمع المثلات صحاح قوله تعالى وقد خلت من قبلهم المثلات

القتل بالضم وبضمتين جمع قتول كصبور الفتوق وجيشا ان يكون فعلا مبنيا للمفعول او للمعلوم فعلى الاول فالمراد من الجيش الامام المظلوم صلوات الله عليه وانصاره وعلى الثاني جيش يزيد لعنه الله

اشاره است بکشته شدن اشیاخ آن ملعون در جنگ بدر و غیران

على اقتاب الجمال وعزمه على دفع فاطمة بنت الحسين للرجل الذي طلبها منه وانشاده ليت اشياخي ٢٣١
بر جهازهای اشتران و اراده کردن یزید ملعون آن بر دفع کردن جناب فاطمه دختر امام علیه السلام را بر مردی که بخواهد آن خاتون مکرمه را از یزید لعنه الله و خواندن آن ملعون شعر

ببدر شهدوا افيجوز ان يفعل هذا بالخوارج اليس باجماع المسلمين ان قتل المسلمين يكفنون
پس آیا جایز میشود اینکه بشود اینکارها به خارجیها آیا نیست باجماع مسلمین اینکه کشتگان مسلمانان کفن کرده میشوند

ويصلى عليهم ويدفنون وقول يزيد لع لفاطمة بنت الحسين لي ان استبيكم لما طلبها الرجل
و نماز خوانده میشوند و مدفون میباشند و گفتن یزید ملعون بجناب فاطمه دختر امام صلوات الله علیه و آله که مراست اینکه اسیر کنم شما را وقتیکه بخواهد آن خاتون مکرمه را آن مرد شامی

وهذا قول لا يقنع لقائله وفاعله باللعنة ولو لم يكن في قلبه احقاد جاهلية واضغان
و این سخن است که قناعت نمیشود برای گوینده و کننده آن بلعنت و اگر نبود در قلب آن ملعون کینه های جاهلیت و کینه های

بدرية لاحترم الرأس لما وصل اليه ولم يضربه بالقضيب ولا صب عليه جرعة الخمر وكفنه
جنگ بدر هر آینه احترام میکرد سر مطهر حضرت را وقتیکه رسید باو و نمیزد او را بچوب و کفن میکرد

و دفن کرد

ودفنه واحسن الحال رسول الله صلى الله عليه وآله والدليل على صحة ذلك انه استدعى ابن زياد
و دفن مینمود او را و احسان و نیکوئی میکرد بسوی او لاجل رسول خدا صلی الله علیه و آله و دلیل بر صحت این امور اینکه آن ملعون طلبید ابن زیاد لعین را

وشكره على فعله واعطاه اموالا جزيلة وتحفا كثيرة من بيت مال المسلمين وقرب مجلسه ورفع
و سپاس گذاری کرد او را در مقابل کار او و عطا نمود او را مالهای بسیار و تحفه های بسیار از بیت المال مسلمانان و نزدیک ساخت مجلس او را یعنی او را هم جلیس خود ساخت و بلند کرد

منزلته وادخله على نسائه وجعله نديمه وسهر ليله فقال للمغني غن ثم انشد بديها سقيني
منزلت او را و او را داخل کرد او را بر میان زنان خود و گردانید او را ندیم خود و بیدار شد شب خود را بافسانه گوئی شب خود پس گفت بخواننده که بخوان بعد از آن بخواند خود آن ملعون بدیهه بیاشام سیراب کن مرا

شربة تروي فؤادي ثم مل فاسق ابن زياد صاحب السر والامانة عندي ولتسديد مغنمي
پس سیراب کن دل مرا بعد از آن پر کن پس بسیار سیراب کن ابن زیاد را که صاحب سر و امانت است نزد من و برای محکم کردن غنیمت

وجهادي قاتل الخارجي اعني حسينا ومبيد الاعداء والاضداد وروى الصدوق قده
و جهاد من است کشنده خارجی است قصد میکنم حسین ع را و هلاک کننده دشمنان و ضدها است و روایت کرده است صدوق علیه الرحمه

في العيون باسناده عن الفضل بن شاذان قال سمعت الرضا عليه السلام يقول لما حمل رأس
در کتاب عیون باسناد خود از فضل بن شاذان گفت شنیدم از جناب امام رضا صلوات الله علیه که میفرمود چون برداشته شد سر مطهر

الحسين عليه السلام الى الشام امر يزيد لع فوضع في طشت تحت سريره وبسط عليه رقعة الشطرنج وجلس
امام علیه السلام بسوی شام امر کرد یزید ملعون پس نهاده شد در میان طشتی در زیر تخت خود و بگسترد بر روی طشت بساط شطرنج را و بنشست

الشطرنج بکسر الشین قمره کنفره و نقره منه غفر له ق

يزيد لع يلعب بالشطرنج ويذكر الحسين عليه السلام واباه وجده صلوات الله عليهم ويستهزئ
یزید لعنه الله بازی میکرد به شطرنج و ذکر میکرد حضرت امام حسین ع و پدر و جد بزرگوارش صلوات الله علیهم و استهزاء مینمود

بذكرهم فمتى قمر صاحبه تناول الفقاع فشربه ثلاث مرات ثم صب فضلته مما يلي الطشت
به ذکر ایشان پس وقتیکه غلبه میکرد بصاحب خود میگرفت شراب فقاع پس میآشامید او را سه بار بعد از آن میریخت بقیه و زیاده او را به نزدیک طشت

من الارض فمن كان من شيعتنا فليتورع عن شرب الفقاع واللعب بالشطرنج ومن نظر الى
از زمین پس هر که باشد از شیعیان ما پس پرهیز نماید از خوردن فقاع و بازی کردن به شطرنج و کسیکه نگاه نماید



الفقاع

في ورود اهل البيت الى الشام

الفقاع والى الشطرنج فليذكر الحسين وليلعن يزيد وآل زياد لع يمحو الله بذلك ذنوبه
به فقاع و به شطرنج پس ذکر نماید حسین صلوات اله علیه واله را و لعن نماید یزید و اولاد زیاد لعنهم الله را محو فرماید بسبب این خدا گناهان او را

ولو كانت كعدد النجوم في المنتخب عن علي بن الحسين عليه السلام انه قال لما وفدنا على
اگرچه باشند مانند شماره ستارگان در کتاب منتخب از علی بن الحسین صلوات الله علیهما منقولست اینکه آنحضرت فرمود چون وارد و پیش آورده شدیم

يزيد بن معوية لع اتونا بحبال وربقونا مثل الاغنام وكان الحبل بعنقي وعنق ام كلثوم وبكتف
بر یزید بن معویه لعنها الله آوردند بسوی ما ریسمانها و بستند ما را مانند گوسفندان و بود ریسمان در گردن من و گردن جناب ام کلثوم و دو دوش

زينب وسكينة والبنات وساقونا وكلما قصرنا عن المشي ضربونا حتى وقفونا بين يدي يزيد
جناب زینب و جناب سکینه و دختران و راندند ما را و هر وقت که میماندیم از رفتن میزدند ما را تا که وا داشتند ما را در پیش یزید لعنه الله و حال آنکه او

فتقدمت اليه وهو على سرير مملكته وفي كتاب الانوار النعمانية روي ان الحريم لما ادخلن
پس پیش شدم بسوی او در حالیکه آن ملعون بر بالای تخت مملکت خود بود و در کتاب انوار نعمانیه مذکور است روایت شده است اینکه حرم‌های امام چون داخل کرده شدند

في السبي على يزيد بن معوية كان يطلع فيهن ويسئل عن كل واحدة منهن بعينها وهن مربقات
در حالت اسیری بر یزید بن معویه لعنها الله بود آن ملعون که دیده در ایشان و میپرسید از هر یکی از ایشان به تعیین و ایشان بسته شده بودند

بحبل طويل وزجر بن قيس لع يجرهن حتى اقبلت امرأة كانت تستر وجهها بزندها لانه لم
بر ریسمان دراز و زجر بن قیس ولد الزنا ملعون میکشید ایشان را تا اینکه روی آورد زنی که بود میپوشید روی خود را به مفصل دست خود زیرا که نبود

يكن لها خرقة تسترها وجهها فقال من هذه التي ليس لها ستر قالوا سكينة بنت الحسين فقال
او را پاره جامه که بپوشد بآن روی خود را پس یزید ملعون حرامزاده گفت کیست این زن که نبوده او را پوشش گفتند جناب سکینه دختر امام است آن ملعون گفت

انت سكينة فسالت دموعها على خدها واختنقت بعبرتها فسكتت عنها حتى كادت ان تطلع
تو سکینه استی پس جاری شد اشکهای آن مظلومه بر روی مبارکش و گلوگیر شد بگریستن خود تا اینکه نزدیک شد که بیرون شود

روحها من البكاء فقال لها وما يبكيك قالت كيف لا تبكي من ليس لها ستر تستر به وجهها
روح المخدره از گریه کردن پس گفت آن ولد الزنا او را چه چیز بگریه آورد ترا فرمود چگونه نگرید کسیکه نیست او را ساتری که بپوشد بآن روی خود

ورأسها عنك وعن جلسائك فبكى يزيد لع واهل مجلسه ثم قال لعن الله تع ابن مرجانة عبيد الله
و سر خود را از تو و از هم جلیسان تو پس گریه نمود یزید لعنه الله و اهل مجلس او لعنهم الله بعد از آن آن ولد الزنا گفت لعنت نماید خدا ابن پسر مرجانه عبید الله

بن زياد ما اقسى قلبه على آل الرسول وفي المنتخب نقل ان الحريم لما ادخلن على يزيد بن معوية لعنهما الله
بن زیاد را چه سخت است دل او بر اولاد جناب پیغمبر صلعم در منتخب مذکور است نقل شده است اینکه مخدرات مطهره چون داخل کرده شدند بر مجلس یزید بن معویه

كان ينظر اليهن ويسئل عن كل واحدة بعينها وهن مربقات بحبل طويل فقيل هذه ام كلثوم
بود که نگاه میکرد بسوی ایشان و میپرسید از هر یک به تعیین و تعیین او در حالیکه ایشان بسته بودند بریسمان دراز پس گفته شد این زن جناب ام کلثوم

الكبرى وهذه ام كلثوم الصغرى وهذه صفية وهذه ام هاني وهذه رقية بنات علي عليه السلام
کبری است و این زن جناب ام کلثوم صغری است و این زن جناب صفیه و این جناب ام هانی و این جناب رقیه دختران جناب امیر المؤمنین است

وهذه سكينة وهذه فاطمة بنتا الحسين عليه السلام فالتفت اللعين الى سكينة وقال يا
و این جناب سکینه و این جناب فاطمه دختران حضرت حسین است سلام الله علیهم پس متوجه شد آن لعین بسوی جناب سکینه و گفت

في ورود اهل البيت الى الشام

سُكَيْنَةُ ابوكِ الّذي كفر حقّي وقطع رحمي ونازعني في مُلكي فبكت سكينة وقالت لا تفرح
با سکینه پدر تو آنکسی است که کفران حق من نمود و قرابت و خویشی مرا برید و منازعه کرد با من در ملک من پس بگریست جناب سکینه و فرمود شاد مباش
بقتل ابي فانّه كان مطيعًا لله ولرسوله دعاه اليه فاجابه وسعد بذلك وانّ لك يا يزيد
بکشتن پدر من زیرا پدر من بنده فرمانبردار خدا و رسول او بود خدا او را بسوی خود خواند پس اجابت نمود و بسعادت رسید با این امر و بدرستیکه ترا ای یزید
بين يدي الله مقامًا يسئلك عنه فاستعدّ للمسائلة جوابًا وانّى لك الجواب قال لها اسكتي
در پیش خدای تعالی ایستادنگاهی است که سؤال میفرماید از تو از پدر من پس مهیا باش برای سؤال بجواب و چگونه میشود ترا جواب گفت آن ملعون او را ساکت باش
يا سكينة فما كان لابيك عندي حقّ قال ابو مخنف فنظر الى امّ كلثوم وقال لها يا امّ كلثوم
ای سکینه پس نبود برای پدر تو در نزد من حقی گفته است ابو مخنف پس نگاه کرد بسوی جناب ام کلثوم علیها السلم و گفت ای ام کلثوم
كيف رايت ما صنع الله بكم فقالت يا ابن الطلقاء هذه جرحك واما تلك من وراء الستور
چگونه دیدی آنچه را که کرد خدای تعالی بشما پس جناب ام کلثوم علیها السلم فرمود ای پسر طلقاء و طلقا کسانی بودند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در روز فتح مکه ایشان را
وبنات الرسول على الاقتاب بغير وطاء ينظر اليهنّ البرّ والفاجر ويتصدّق عليهنّ اليهود والنصارى
و دختران رسول خدا اند سوار شده بر جهازها بی بستر نگاه میکند بایشان مرد نیکوکار و گناهکار و تصدق میکنند بر ایشان یهود و نصاری
فنظر اليها يزيد شزرًا فقال له بعض جلسائه انّها حرمة لم تؤاخذ فسكن غيظه وفي فصول
پس نگاه کرد بسوی آنخواتون مکرمه یزید بدین به نظر غضب پس گفت آن ملعون را بعضی از اهل مجلس او بدرستیکه او زن است مؤاخذه کرده نمیشود پس ساکن شد غیظ آن ملعون
المهمّة لعلي بن محمّد المالكي انّه لمّا ادخل نساء الحسين عليه السلم والرأس الشريف بين يدي
المهمه که علی بن محمد مالکی راوی است منقول است اینکه چون وارد کرده شد مخدرات طاهرات امام علیه السلم و سر مطهر شریف به پیش یزید لعنه الله بود
يزيد لع فجاءت سكينة وفاطمة يتطاولان لتنظرا الى الرأس الشريف وجعل يزيد لع يستره
پس آمد جناب سکینه و جناب فاطمه سلام الله علیهما بکشیدن گردن خود تا آنکه نظر کنند بسوی سر مقدس شریف و شروع کرد یزید ولد الزنا که بپوشید او را
عنهما فلمّا رأينه صحن واعلن بالبكاء فبكت لبكائهنّ نساء يزيد لع وبنات معوية فولولن وعلن
از ایشان چون دیدند سر پدر را صیحه کشیدند و صدای خود را بگریه بلند نمودند پس گریه نمود بعلت گریه ایشان زنان یزید و دختران معویه پس ولوله کردند و بلند ساختند
اصواتهنّ فقالت فاطمة ابنات رسول الله سبايا وكانت سكينة احسن شبابًا فقالت يا يزيد
صدای خود شانرا جناب فاطمه فرمود دختران رسول خدا اسیرانند یعنی آیا جایز است که اسیر باشند و بود جناب سکینه نیکوتر از جهت جوانی پس فرمود ای یزید
ايسرّك هذا فقال لها والله ما سرّني واني لهذا لكاره وما اتى عليكنّ اعظم ممّا اجد منكنّ
آیا شاد مینماید ترا این امر پس گفت او را آنجه اسوگند بخدا که شاد نکرد مرا و بدرستیکه من این امر را ناخوش گیرنده هستم و آنچه آمد بر شما بغیر از مصائب بزرگ
وقال السيّد ثمّ ادخل ثقل الحسين عليه السلم ونساؤه ومن تخلّف من اهله على يزيد لع وهم
و گفته است سید ره بعد از ان در آورده شد متاع و اثاث امام علیه السلم و مخدرات و کسانیکه باقی مانده بودند از اهل بیت امام علیه السلم بنزد یزید لعنه الله در حالیکه ایشان
مقرّنون في الحبال فلمّا وقفوا بين يديه وهم على تلك الحال قال له علي بن الحسين عليه السلم
حکم جمع و بسته شده بودند در ریسمانها پس چون ایستادند در پیش آن ملعون در حالیکه ایشان بر آنحالت بودند فرمود یزید ولد الزنا را جناب سید سجاد علیه السلم
انشدك الله يا يزيد ما ظنّك برسول الله صلّى الله عليه وآله لو رآنا على هذه الصفة فامر يزيد لع بالحبال
ترا سوگند میدهم بخدا چیست گمان تو برسول خدا صلی الله علیه وآله اگر ببیند ما را بر این صفت پس امر کرد یزید لعنه الله بریسمانها

فقطعت

في ورود أهل البيت إلى الشام

فقطعت ثم وضع رأس الحسين عليه السلام بين يديه وأجلس النساء خلفه لئلا ينظرن إليه ٢٣٤
پس بریده گشته بعد از آن نهاده شد سر مطهر امام عم در پیش آن حرامزاده و نشانده مخدرات مطهره را در طرف پشت خود برای اینکه نگاه ننمایند

فرآه علي بن الحسين عليه السلام فلم يأكل الرؤوس بعد ذلك أبداً وقال ابن نما قال علي بن الحسين
پس دید سر مبارک را جناب سید سجاد علیه السلام پس نخورد کله را بعد از آن حال هیچ وقت و گفته است ابن نما که فرموده جناب سید سجاد علیه السلام

أُدخلنا على يزيد لع ونحن اثنا عشر رجلاً مغلّلون فلما وقفنا بين يديه قلت أنشدك
درآورده شدیم بر یزید لعنه الله و ما دوازده نفر مرد بودیم بسته بزنجیر پس چون ایستاده بودیم در پیش یزید لعنه الله گفتم سوگند میدهم ترا

الله يا يزيد ما ظنك برسول الله لو رآنا على هذه الحالة وقالت بنت الحسين عليه السلام يا يزيد
بخدا ای یزید چه گمان داری به رسول خدا اگر ببیند ما را براین حالت و گفت دختر جناب امام حسین علیه السلام ای یزید آیا دختران

بنات رسول الله صلى الله عليه وآله سبايا فبكى الناس وبكى أهل داره حتى علت الأصوات
دختران رسول خدا صلی الله علیه وآله اسیر باشند پس گریه کردند مردم و گریست اهل خانه یزید تا که بلند شد صداها

فقال علي بن الحسين عليه السلام وأنا مغلول فقلت أتأذن لي في الكلام فقال قل ولا تقل
پس فرمود جناب سید سجاد علیه السلام و من بسته بزنجیر بودم پس گفتم آیا اذن میدهی مرا در سخن گفتن پس گفت بگو و مگو

هجراً قلت لقد وقفت موقفاً لا ينبغي لمثلي أن يقول الهجر ما ظنك برسول الله صلى الله عليه وآله
سخن بیهوده گفتم از اینکه بتحقیق ایستاده ام در ایستادنگاهی که سزاوار نیست از برای مثل من اینکه سخن بیهوده بگویم چه گمان تو بر رسول خدا است

لو رآني في الغل فقال لمن حوله حلّوه وقال علي بن إبراهيم في تفسيره وقال الصادق عليه السلام
اگر ببیند مرا در زنجیر پس آن حرامزاده گفت بکسانی که در دورش بودند بگشایید او را و گفته است علی بن ابراهیم در تفسیر خود که فرموده جناب امام

لما أدخل رأس الحسين عليه السلام على يزيد لع وأدخل علي بن الحسين عليه السلام وبنات أمير المؤمنين
چون درآورده شد سر مطهر امام عم بر یزید لعنه الله و درآورده شد جناب سید سجاد علیه السلام و دختران حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه

عليه السلام وكان علي بن الحسين مقيداً مغلولاً فقال يزيد يا علي بن الحسين الحمد لله الذي
و بود جناب علی بن الحسین علیهما السلام مقید و بسته بزنجیر پس گفت یزید لعنه الله یا علی بن الحسین حمد خدای را که

قتل أباك فقال علي بن الحسين عليه السلام لعن الله من قتل أبي فغضب يزيد لع وأمر بضرب
کشت پدر ترا پس امام علیه السلام فرمود لعنت نماید خدا کسی را که کشت پدر مرا پس بغضب آمد یزید لعنه الله و امر کرد بزدن

عنقه فقال علي بن الحسين فإذا قتلتني فبنات رسول الله صلى الله عليه وآله من يردهم إلى
گردن امام علیه السلام پس آنحضرت فرمود وقتیکه بکشی مرا پس دختران رسول خدا را کدام کس باز گرداند ایشان را بسوی

منازلهم ثم دعا بمبرد فأقبل يبرد الجامعة عن عنقه بيده ثم قال يا علي بن الحسين أتدري ما الذي
منازل و اوطان خود بعد از آن طلبید یزید لعنه الله سوهانی پس روی آورد که بسوهان ببرد زنجیر را از گردن امام بدست خود بعد گفت یا علی بن الحسین

أريد بذلك قال بلى تريد أن لا يكون لأحد عليّ منة غيرك فقال يزيد لع هذا والله ما أردت
حضرت فرمود بلی میخواهی اینکه نباشد احدی را برذمه من منت غیر از تو پس گفت یزید لعنه الله این سوگند بخدا آن بود که اراده کرده بودم

ثم قال يزيد لع يا علي بن الحسين ما أصابكم من مصيبة فبما كسبت أيديكم فقال علي بن الحسين
بعد از آن گفت یزید لعنه الله یا علی بن الحسین آنچه رسیده است از مصیبت پس بسبب آن چیزیست که کسب کرده است دستهای شما پس امام فرمود

الهجر بالضم الهذيان الغل بضم واحد الاغلال

برد الحديد بالمبرد سوهان کردن

وليس لهم محرم غيري
و نیست محرم بر ایشان غیر من
فقال انت تردهم
پس گفت تو باز میگردانی
الى منازلهم
بسوی منازل ایشان

[illegible]

فی ورود اهل البیت الی الشام

كلا ما هذه فينا نزلت انما نزلت فينا ما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في

چنین نیست این در خصوص ما نازل شده است خود این نیست نازل شده است در خصوص ما این آیه شریفه ترجمه آیه شریفه در سابق گذشت

في كتاب من قبل ان نبرأها فنحن الذين لا نأسى على ما فاتنا ولا نفرح بما آتانا منها قال السيد

پس ما هستیم آنانکه اندوه نمیبریم بر آنچه فوت شده است از ما و شاد نمیباشیم با آنچه آمده است بما از دنیا گفته است سید ره

واما زينب فانها لما رأته اهوت الى جيبها فشقته ثم نادت بصوت حزين تفزع القلوب يا

و اما جناب زینب ع پس به درستیکه چون او دید سر مبارک را دست بگریبان خود فرو برد بعد پاره کرد آنرا بعد از آن ندا نمود باواز غمگین که به هراس آورد دلها را

حسيناه يا حبيب رسول الله يا ابن مكة ومنى يا ابن فاطمة الزهراء سيدة النساء يا ابن بنت المصطفى

ای حبیب رسول خدا ای فرزند مکه و منی ای فرزند فاطمه زهرا سیده زنان ای فرزند دختر مصطفی

قال فابكت والله كل من كان في المجلس ويزيد لع ساكت ثم جعلت امرأة من بني هاشم كانت

سید گفته است پس بگریه آورد بحق خدا همه کسانی که بودند در مجلس و یزید ملعون ساکت بود بعد از آن شروع کرد زنی از بنی هاشم که بود

في دار يزيد لع تندب على الحسين عليه السلم وتنادي يا حبيباه يا سيد اهل بيتاه يا ابن

در خانه یزید لعین که نوحه میکرد امام علیه السلم را و ندا میکرد یا حبیباه ای آقای اهل بیت من ای فرزند

محمداه يا ربيع الارامل واليتامى يا قتيل اولاد الادعياء قال فابكت كل من سمعها ثم دعا

پیغمبر وای محمد ای توشه بیوه زنان و یتیمان ای کشته اولاد پیغمبران گفته است سید ره پس بگریه آورد همه کسانی را که شنیدند نوحه او را بعد از آن طلبید یزید ولد الزنا

بقضيب خيزران فجعل ينكت به ثناياالحسين عليه السلم فاقبل عليه ابو برزة الاسلمي وقال

بچوب خیزران پس شروع کرد که میزد با آن دندانهای مبارک امام علیه السلم پس رو آورد برآن ملعون ابو برزه اسلمی و گفت

ويحك يا يزيد اتنكت بقضيبك ثغر الحسين بن فاطمة اشهد لقد رأيت النبي صلى الله عليه

وای بر تو ای یزید آیا میزنی بچوب خود دندان حسین بن فاطمه علیها السلم را شهادت میدهم هر آینه بتحقیق دیدم رسول خدا را

واله يرشف ثناياه وثنايا اخيه الحسن ويقول انتما سيدا شباب اهل الجنة فقتل الله قاتلكما

که میمکید دندانهای او را و دندانهای برادرش حسن علیه السلم را و میفرمود شما آقایان جوانان اهل بهشت هستید پس بکشد خدا کشنده شما را

ولعنه واعد له جهنم وساءت مصيرا قال فغضب يزيد لع وامر باخراجه فاخرج سحبا في

و لعنت نماید او را و مهیا دارد برای او دوزخ را و بد گردشگاه است گفته است سید ره پس خشم کرد یزید لعنه الله و امر به بیرون کردن او نمود پس بیرون کرده شد بکشیدن یا کشیده شد

الاحتجاج فقامت اليه زينب بنت علي بن ابي طالب وامها فاطمة بنت رسول الله صلى الله

و در احتجاج مذکور است پس بپا ایستاد بسوی آن لعین جناب زینب دختر علی بن ابیطالب که مادرش فاطمه دختر رسول خدا است سلام الله علیهم

عليه واله وقالت الحمد لله رب العالمين والصلوة على جدي سيد المرسلين صدق الله سبحانه

فرمود حمد مر خدا راست که پروردگار عالمیان است و درود بر جد من است که آقای پیغمبران است راست فرموده خداوند سبحانه

كذلك يقول ثم كان عاقبة الذين اساؤا السوئى ان كذبوا بايات الله وكانوا بها يستهزؤن

چنین میفرماید پس عاقبت آنانکه بد کردند دوزخ بود از آنکه تکذیب کردند با آیات خدا و بودند که بآیات خدا استهزا میکردند

اظننت يا يزيد حيث اخذت علينا اقطار الارض وضيقت علينا افاق السماء فاصبحنا

آیا گمان کردی ای یزید زمانیکه گرفتی اطراف زمین را و تنگ کردی بر ما اطراف آسمان را پس گردیدیم

دشفه ربشفه کمفره دمزبه دسعه زشفا منضه ق



لك

في ورود اهل البيت الى الشام

لك في اسار الذل تساق اليك سوقاً في قطار وانت علينا ذو اقتدار ان بنا على الله هوانا

برای تو در اسیری ذلت و خواری رانده میشویم بسوی تو رانده شدنی در قطار یعنی رانده میشویم مانند قطار شتران در حالیکه تو بر ما مقتدر و توانا هستی اینکه

وعليك منه كرامة وامتنانا وان ذلك لعظم خطرك وجلالة قدرك فشمخت بانفك

و بر تو از خدا کرامت و منت نهاده است و اینکه این کار برای بزرگی منزلت تو و جلالت قدر توست یعنی آیا گمان میکنی که اینکار از خدا ...

ونظرت الى عطفك تضرب اصدريك فرحا وتنفض مذرويك مرحا حين رايت الدنيا لك

و نگاه کردی بسوی جانب سر و گردن خود یعنی کبر و خودبینی میکردی میزدی دو پهلوی خود را شاد کننده و حرکت میدادی دو طرف سر خود را ...

مستوسقة والامور لديك متسقة وحين صفى لك ملكنا وخلص لك سلطاننا فمهلا مهلا

... خود فراهم آمده و کارها در نزد خود راست شده و وقتیکه خالص گردید برای تو ملک ما و خالص و بلانزاع شد برای تو پادشاهی ما پس تعجیل مکن تعجیل مکن

انسيت قول الله عز وجل ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون انما يؤخرهم ليوم تشخص

آیا فراموش کردی قول خدای عز و جل را البته گمان مکن خدا را بی خبر از آنچه میکنند ستمکاران جز این نیست تاخیر میاندازد خدا عذاب ایشان را برای روزی

فيه الابصار وقال عز من قائل ولا يحسبن الذين كفروا انما نملي لهم خير لانفسهم انما نملي

در آن روز دیده ها و فرموده خدا که عزیز شده است فرموده خدا از جانب گوینده ترجمه آیه شریفه گذشت

لهم ليزدادوا اثما ولهم عذاب مهين امن العدل يا ابن الطلقاء تخديرك حرائرك وامائك

آیا از عدالت است ای پسر آزاد کرده شده ها در پرده نشاندن تو زنان خود و کنیزان خود را

وسوقك بنات رسول الله صلى الله عليه وآله سبايا قد هتكت ستورهن وابديت وجوههن

و راندن و کردن دختران رسول خدا صلعم را اسیر کرده شده که بتحقیق دریده و برداشته شده است پرده و سترهای ایشان و ظاهر کرده شده است روهای ایشان

تحدو بهن الاعداء من بلد الى بلد ويستشرفهن اهل المناقل ويبرزن لاهل المناهل ويتصفح

میرانند ایشان را دشمنان از شهری بشهری و نگاه میکنند ایشان را اهل منزلها و آشکار میشوند به اهل منزلهائی که در صحراها است و نظر میکنند

وجوههن القريب والبعيد والغائب والشهيد والشريف والوضيع والدني والرفيع ليس

بروهای ایشان آشنا و بیگانه و غائب و حاضر و شریف و دون و بالا و پست

معهن من رجالهن ولي ولا من حماتهن حمي عتوا منك على الله وجحودا لرسول الله من

با ایشان از مردان ایشان صاحب و متکفلی و نه از حمایت کنندگان ایشان حمایت کننده طغیان از تو بر خدا و انکار بر رسول خدا صلعم از نزد خدا

عند الله ولا غرو منك ولا عجب من فعلك وانى يرتجى ممن لفظ فوه اكباد الشهداء و

و عجب نیست از تو و شگفت نیست از کار تو و چگونه امید داشته میشود از کسیکه خاییده است دهن او جگرهای شهدا را ...

نبت لحمه بدماء الشهداء ونصب الحرب لسيد الانبياء وجمع الاحزاب وشهر الحراب وهز

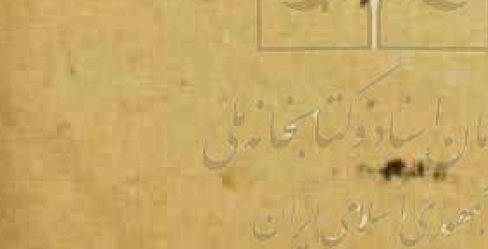
و روییده است گوشت او بخون شهدا و برپا داشته است جنگ را با سید پیغمبران و فراهم آورد طایفه ها را و آشکار کرد حربه و جنگ گرزها و حرکت داد

السيوف في وجه رسول الله اشد العرب لله جحودا وانكرهم له رسولا واظهرهم له عدوانا

شمشیرها را در روی رسول خدا صلعم سخت ترین عرب است از جهت انکار کردن خدا را ... و انکار کننده ترین ایشان است رسول او را ...

واعتاهم على الرب كفرا وطغيانا الا انها نتيجة خلال الكفر وضب يجرجر في الصدر لقتلى

جاءت الابل قطارا بالكسر اي مقطورة ق
الاسار بالكسر القد كانوا يشدون الاسير بالقد فسمي كل اخيذ اسيرا وان لم يوشر به ق اسرت الرجل اسرا واسارا اي اخذ مجمع البحرين
فرح بكسر الراء كما في قوله تعالى ان الله لا يحب الفرحين
نفض الثوب حركه ... نفض حرك
المذروان بالكسر اطراف الالية لا واحد لها وهو المذري ومن الراس ناحيتاه وجاء ينفض مذرويه باغيا متهددا ق
مرح كفرح اشر وبطر واختال ونشط وتبختر ق مرح بالكسر فهو مرح ... مرحا
خلص كنصر ... حماة بالضم ... كضرب ... ق
نصب الشيء ... باب ضرب رفعه كنصبه
شهر كمنع



في ورود أهل البيت إلى الشام

يوم بلد فلا يستبطأ في بغضنا أهل البيت من كان نظره إلينا شنآنا وشنآنا وإحنا وأضغانا
روز بد پس درنگ نمیکند ودوانی است در بغض ما اهلبیت کسیکه بوده است نگاه کردن او بسوی ما کینه وبغض وحقدها وکینه ها

يظهر كفره برسوله ويفصح ذلك بلسانه وهو يقول فرحا بقتل ولده وسبي ذريته غير متحوب
ظاهر میکند ایمان نیاوردن خود را برسول خدا وآشکار میکند این کفر را بزبان خود واو میگوید از جهت شاد بودن بکشتن فرزند رسول خدا واسیر کردن ذریه او در حالتیکه نه

ولا مستعظم يهتف بأشياخه لأهلوا واستهلوا فرحا ولقالوا يا يزيد لا تشل منتحيا على ثنايا
ونه بزرگ شمرنده این کار را در حالتیکه صدا میکند اجداد خود را دو فوران آمدا الخ متعلق است به یقول سیر کننده بر دندانهای پیش

أبي عبد الله عليه السلام وكان مقبل رسول الله صلى الله عليه وآله ينكتها بمخصرته قد التمع السرور
حضرت ابی عبد الله علیه السلام وحال آنکه بود بوسه گاه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله میزند آنها را بچوب دست خود بتحقیق درخشنده میشود شادی

بوجهه لعمري لقد نكأت القرحة واستأصلت الشأفة بإراقتك دم سيد شباب أهل الجنة
در روی او بجان خودم هر آینه بتحقیق خراشیدی ریش را واز بیخ بر کندی ریش را بریختن خود خون آقای جوانان اهل بهشت

وابن يعسوب الدين والعرب وشمس آل عبد المطلب وهتفت بأشياخك وتقربت بدمه
وفرزند پیشوای دین وعرب وآفتاب اولاد عبد المطلب را وصدا زدی به بزرگان خود وتقرب جستی بخون امام ...

إلى الكفرة من أسلافك ثم صرخت بندائك لعمري لقد ناديتهم لو شهدوك ووشيكا تشهدهم
بسوی کافران از گذشتگان خود وبانگ کردی باواز کردن خود بجان خود هر آینه بتحقیق صدا کردی ایشان را اگر حاضر میشدند در نزد تو وبا اینکه کاش حاضر میشدند در نزد تو و ...

ولن يشهدوك ولتودن يمينك كما زعمت شلت بك عن مرفقها وجذت وأحببت أمك لم
وحاضر نمیشوند بتو وهر آینه دوست میداری وآرزو میکنی البته دست راست تو چنانکه گمان کرده شل گشتی از تو از مرفق خود وبریده شد ودوست داری

تحملك وأباك لم يلدك حين تصير إلى سخط الله تعالى ومخاصمك رسول الله اللهم خذ
که حامله نبودی ترا وپدر ترا اگر زائیده نزاده از صلب دنیا ... در وقتیکه بگردی بسوی غضب خدا ومخاصمه میکند با تو رسول خدا خداوندا بگیر

بحقنا وانتقم لنا ممن ظلمنا وأحلل غضبك على من سفك دماءنا ونقض ذمارنا وقتل
حق ما را وانتقام بکش برای ما از کسیکه ستم کرد ما را وفرود آر غضب خود را بر کسیکه بریخت خونهای ما را وبشکست ذمار ما را وزمام الخ

حماتنا وهتك عنا سدولنا وفعلت فعلتك وما فريت إلا جلدك وما جذذت إلا لحمك
حمایت کنندگان ما را وهتک کرد از ما پرده های ما را وکردی فعل قبیح خود را وپاره نکردی مگر پوست خود را ونه بریدی مگر گوشت خود را

وسترد على رسول الله صلى الله عليه وآله بما تحملت من دم ذريته وانتهكت من حرمته وسفكت
وزود وارد میشوی بر رسول خدا صلی الله علیه وآله باآنچه که متحمل شده از خون اولاد او وهتک نموده از حرمت او وبریخته

من دماء عترته ولحمته حيث يجمع به شملهم ويلم شعثهم وينتقم من ظالميهم ويأخذ لهم بحقهم
از خونهای اولاد او وقرابت او در وقتیکه فراهم آورد خدا ... حضرت پیغمبر خود را آنکه پراکندگی ایشان را وجمع فرماید تفرق ایشان را وانتقام میکشد از ستم کنندگان ایشان

من أعدائهم فلا يستفزنك الفرح بقتلهم ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتا بل
از دشمنان ایشان پس خفیف وسبک نگرداند ترا البته شادی بسبب کشتن ایشان وگمان مکن البته آنانکه کشته شدند در راه خدا ... مردگان بلکه

أحياء عند ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم الله من فضله وحسبك بالله وليا وحاكما وبرسول
زنده گانند در پیش پروردگار خود شان روزی داده میشوند در حالتیکه شادمانند بآنچه عطا فرموده است خدا ... از فضل خود وبس است ترا خدا از

في ورود اهل البيت الى الشام

اللهِ خصيماً وبجبرئيل ظهيراً وسيعلم من سوّل لك ومكّنك من رقاب المسلمين ان بئس للظالمين
از جهت دشمن بودن و جبرئیل از جهت یاور بودن بانجناب در زود میداند کسی که نازل و سوار کرده است ترا و قادر ساخته است ترا بگردنهای مسلمانان اینکه
بدلاً وايّكم شرٌّ مكاناً واضلّ سبيلاً وما استصغاري قدرك ولا استعظامي تقريعك توهّماً
از جهت عوض بودن و کدام شما بدتر است از جهت مکان و گمراه تر است از جهت راه و نیست حقیر شمردن من قدر ترا و نه بزرگ شمردن من سرزنش
لانتجاع الخطاب فيك بعد ان تركت عيون المسلمين عبرى وصدورهم عند ذلك حرّى
نابر فایده کردن خطاب و موعظه در تو بعد از آنکه اشک دیده های مسلمانان را گریان و سینه های ایشان را در هنگام این اندوه و مصیبت سوزان
فتلك قلوبٌ قاسيةٌ ونفوسٌ طاغيةٌ واجسامٌ محشوّةٌ بسخط الله ولعنة الرسول قد عشّش
پس این دلهای شما دلهائیست سخت و این نفسهای شما نفسهائیست طغیان کننده و جسمهائیست پر از غضب خدا تعالی و لعنت پیغمبر بتحقیق آشیانه بسته
فيها الشيطان وفرّخ ومن هناك مثلك ما درج ونهض فالعجب كلّ العجب لقتل الاتقياء
در آن دلها و نفسها شیطان و بچه نهاده است و از این آشیانه مانند تو سر بیرون کرده و بر پا ایستاده است و کلّه از این بابت پس عجب بسیار عجب بر کشته شدن پرهیزکاران
واولاد الانبياء بايدي الطلقاء الخبيثة ونسل العهرة الفجرة تنطف اكفّهم من دمائنا وتتحلّب
و اولاد پیغمبران بدستهای آزاد شدگان خبیث و نسلهای زناکاران فاجران میریزد دستهای ایشان از خونهای ما یعنی خونهای ما از دست ایشان
تتحلّب افواههم من لحومنا وللجثث الزاكية على الجبوب الضاحية تنتابها العواسل و
و پاره پاره میگیرد دهنهای ایشان از گوشتهای ما و بدنهای پاکیزه که بر زمین سخت افتاده اند
تعفوها الفراعل فلئن اتّخذتنا مغنماً لتجد بنا وشيكاً مغرماً حين لا تجد الّا ما قدّمت
و خاک میریزد بر ایشان بچه های کفتاران پس هر آینه اگر اخذ نمائی ما را غنیمت هر آینه میبابی ما را بزودی غرامت
يداك وما الله بظلّامٍ للعبيد فالى الله المشتكى والمعوّل واليه الملجأ والمؤمّل ثمّ كد كيدك
دستهای تو و نیست خدا ستم کننده بر بندگان پس بسوی خداست شکایت و اعتماد و بسوی اوست التجا و امید پس هر قدر خواهی مکر خود را بیاور
واجهد جهدك فوالله الذي شرّفنا بالوحي والكتاب والنبوّة والانتجاب لا تدرك امدنا ولا تبلغ
و سعی خود را بنهایت برسان پس سوگند بخدائی که بزرگ و معزز گردانیده است ما را بوحی و قرآن و پیغمبری و برگزیدگی درک نمیکنی و نمیرسی
غايتنا ولا تمحو ذكرنا ولا ترحض عنك عارنا وهل رأيك الّا فندٌ وايّامك الّا عددٌ وجمعك
غایت ما را یعنی نهایت مجد و بزرگواری ما و محو نمیتوانی کرد ذکر ما را و از تو نمیتوانی که از خود عار ما را یعنی عار ستمی که بما کرده و نیست اعتقاد تو مگر خطا
الّا بددٌ يوم ينادي المنادي الا لعن الظالم العادي والحمد لله الذي ختم لاوليائه بالسعادة
مگر پاشیده و پراکنده در روزی که ندا میکند منادی آگاه باشید و ... از رحمت ظالم ستمکار و حمد مر خدائی راست که دوستان خود را مختوم و ... گرداند
وحكم لاصفيائه ببلوغ الارادة ونقلهم الى الرحمة والرأفة والرضوان والمغفرة ولم يشق
و حکم فرمود بر برگزیدگان خود برسیدن بارادهٔ و آرزوی ایشان و نقل فرمود ایشان را بسوی رحمت و مهربانی و خوشنودی و مغفرت و شقی و گمراه نگردید
بهم غيرك ولا ابتلى بهم سواك ونسأله ان يكمل لهم الاجر ويجزل لهم الثواب والذخر ونسأله
بسبب ایشان بغیر از تو و مبتلا نگشت بایشان غیر از تو و سؤال میکنیم از خدا اینکه کامل سازد برای ایشان اجر را و بزرگ و مضاعف
حسن الخلافة وجميل الانابة انّه رحيمٌ ودودٌ فقال يزيد لعنه الله مجيباً لها يا صيحةً تحمد من صوائح
... خلیفه بودن را برای ایشان در میان ما و نیکو عاقبت ... بدرستیکه اوست رحیم و مهربان پس گفت یزید لعنه الله جواب دهنده با آن ... ای صیحه ...

بعد ازین سخنهائیکه بر تو میشمارم ... جهت است که ... خواهد کرد ... بخشند

درج من باب الاول ... نهض کمنع ... تنطف من باب نصر و ضرب

بعد از این قدر تو ... عداوت کن

نقل الی ... باب الافعال

گردانند برای ...

كتاب ...

فی ورود اهل البیت الی الشام

ما اهون الموت علی النوائح ثم امر بردهم فی المنتخب نقل انه لما دعا یزید لع بسبایا الحسین ع
چه آسان شده است مرگ بر زنان نوحه کننده بعد از آن امر کرد به برگردانیدن اهل بیت ع بغیر از مجلس و در منتخب مذکور است نقل شده است اینکه چون بخواند یزید لعنه الله اسیران امام ع را

وعرضوا علیه قالت له زینب بنت علی علیها السلام یا یزید اما تخاف الله من قتل الحسین ع
و نشان داده شد بر آن ملعون فرمود او را جناب زینب ع دختر امیر المؤمنین علیه السلام ای یزید آیا نمی‌ترسی از خدا از کشتن ابو عبد الله علیه السلام

اما کفاک حتی تستحث حرم رسول الله صلی الله علیه و آله من العراق الی الشام وما کفاک امتهان
آیا کفایت نکرد این کار ترا تا اینکه برانگیختی اهل پرده‌گیان رسول خدا ص را از عراق بسوی شام و کفایت نکرد ترا بی احترامی و هتک حرمت

حرمتهن حتی تسوقنا الیک کما تساق الاماء علی المطایا بغیر وطاء من بلد الی بلد فقال لها
اهل بیت اطهار را تا اینکه میرانی ما را بسوی خود چنانکه رانده میشود کنیزان بر پشت شتران برهنه از شهر به شهر پس گفت آن مظلومه را یزید لعنه الله

یزید لع ان اخاک قال انا خیر من یزید وابی خیر من ابیه وامی خیر من امه وجدی خیر من جده فقد
بدرستیکه برادر تو گفت من بهترم از یزید و پدر من بهتر است از پدر او و مادرم بهتر است از مادر او و جدم بهتر است از جد او پس بتحقیق

صدق فی بعض ولحن فی بعض اما جده رسول الله فهو خیر البریة واما ان امه خیر من امی واباه
راست فرموده است در بعض و از صدق میل گردیده در بعض دیگر اما جد او رسول خدا ص پس او بهترین خلق است و اما اینکه مادر او بهتر از مادر من و پدر او

خیر من ابی کیف ذلک وقد حاکم ابوه ابی ثم قرء قل اللهم مالک الملک الآیة فقالت ولا
بهتر است از پدر من چگونه میشود این و حال آنکه بتحقیق محاکمه و مخاصمه کرد پدر او با پدر من پس فرمود آن خاتون معظمه

تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم
ترجمه آیه شریفه در سابق مذکور شد

الله من فضله ثم قالت یا یزید ما قتل الحسین غیرک ولولاک لکان ابن مرجانة اقل واذل
بعد از آن فرمود ای یزید نکشت حضرت حسین ع را غیر از تو و اگر نبودی تو هر آینه بودی ابن مرجانه لعنه الله اندک تر یعنی از حیث قوت و ذلیل‌تر یعنی مرد ذلیل

اما خشیت من الله بقتله وقد قال رسول الله صلی الله علیه و آله فیه وفی اخیه الحسن و
آیا نترسیدی از خدا ابتلای بکشتن او و حال آنکه بتحقیق فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله در خصوص او و در خصوص برادرش که حسن ع

الحسین ع سیدا شباب اهل الجنة فان قلت لا فقد کذبت وان قلت نعم فقد خصمت نفسک
و حسین ع آقایان جوانان اهل بهشت هستند پس اگر بگوئی نفرموده است پس بتحقیق دروغ گفته و اگر بگوئی بلی پس بتحقیق خصم و دشمن گشته نفس خود را

فقال یزید لع ذریة بعضها من بعض وبقی خجلان وهو مع ذلک لا یرتدع عن غیه وبیده
پس بخواند یزید لعین این را بعضی ذریه هستند که بعضی از ایشان از بعض دیگر بوجود آمده اند و ماند خجل و شرمنده و آن ملعون با این برنگردیدی از گمراهی خود و در دست او

قضیب ینکت ثنایا الحسین علیه السلام قال ابو مخنف قال سهل فخرجت جاریة من قصر
چوبی بود که میزد دندانهای مبارک پیشین امام علیه السلام را گفته است ابو مخنف گفت سهل پس بیرون شد کنیزی از قصر

یزید لع فرأته ینکت ثنایا الامام علیه السلام فقالت قطع الله یدیک ورجلیک اتنکت ثنایا
یزید لعنه الله پس کنیز دید آن ملعون را که میزند دندانهای مبارک امام علیه السلام را پس گفت قطع کند خدا دستهایت را و پاهایت را آیا میزنی دندانهائی را

طال ما قبلها رسول الله صلی الله علیه و آله فقال لها قطع الله رأسک ما هذا الکلام
که چه بسیار بوسیده است آنها را رسول خدا ص پس گفت یزید ملعون او را قطع نماید خدا سرت را چیست این سخن

فقالت

فقالت لمه اعلم یا یزید انی کنت بین النوم والیقظة اذ نظرت الی باب من السماء وقد فتح واذا ۲۴۰
پس گفت او را بدان ای یزید بدرستیکه من بودم میان خواب و بیداری در این هنگام نگاه کردم بسوی دری از آسمان بتحقیق گشاده شده بود ناگاه
انا بسلم من نور قد نزل من السماء الی الارض واذا بغلامین امردین علیهما ثیاب خضر وهما بزلا
من دیدم نردبانی از نور بتحقیق فرود آمده از آسمان بزمین وناگاه دو غلام بی‌ریش که بر اندامهای ایشان جامه‌های سبز بود وایشان فرود می‌آیند
علی ذلک السلم وقد بسط لهما فی ذلک الحال بساط من زبرجد الجنة وقد اخذ نور ذلک البساط
بر این نردبان وبتحقیق گشاده شد برای ایشان در آنحال فرشی از زبرجد بهشت وبتحقیق گرفته بود نور وروشنی این فرش
من المشرق الی المغرب واذا برجل رفیع القامة مقدد الهامة قد اقبل یسعی حتی جلس فی وسط ذلک
از مشرق تا مغرب ودر اینوقت مردی را دیدم بلند قامت مدور سر بتحقیق که روی آورده می‌آمد تا که بنشست در وسط این
البساط ونادی یا ابی آدم اهبط فهبط رجل دری اللون طویل ثم نادی یا ابی سام اهبط
بساط وبخواند ای پدرم آدم فرود آی پس فرود آمد مردی سفید رنگ بلند بعد از آن بخواند ای پدرم سام فرود آی
فهبط ثم نادی یا ابی ابرهیم اهبط فهبط ثم نادی یا ابی اسمعیل اهبط فهبط ثم نادی یا اخی
پس فرود آمد بعد از آن بخواند ای پدرم ابرهیم فرود آی پس نازل شد بعد ندا فرمود ای پدرم اسمعیل نازل شو پس نازل شد بعد از آن ندا فرمود ای برادرم
موسی اهبط فهبط ثم نادی یا اخی عیسی اهبط فهبط ثم رایت امرأة واقفة وقد نشرت شعرها
موسی فرود آی پس فرود آمد بعد بخواند ای برادرم عیسی فرود آی پس فرود آمد بعد از آن دیدم زنی را ایستاده وبتحقیق پراکنده کرده بود موی خود را
وهی تنادی یا امی حوا اهبطی یا امی خدیجة اهبطی یا امی هاجر اهبطی ویا اختی سارة اهبطی ویا
و او ندا می‌فرمود ای مادرم حوا فرود آی ای مادرم خدیجه فرود آی ای مادرم هاجر فرود آی وای خواهرم ساره فرود آی وای
اختی مریم اهبطی واذا من الجن یقول هذه فاطمة الزهراء ابنة محمد المصطفی صلی الله علیه واله
خواهرم مریم فرود آی وناگاه صدا کننده از جن میگفت اینست فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
زوجة علی المرتضی ام سید الشهداء المقتول بکربلاء ثم انها نادت یا ابتاه اما تری الی
حرم علی المرتضی علیه السلام مادر سید شهدا که کشته در کربلا است بعد از آن بدرستیکه جناب زهرا علیها السلام ندا فرمود ای پدر آیا نگاه نمیفرمائی
ما فعلت امتک بولدی الحسین فبکی رسول الله صلی الله علیه واله وقال یا ابی آدم الا تری
بسوی آنچه کرده است امت تو بفرزندم حسین تو پس گریه فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وفرمود ای پدرم آدم آیا نگاه نمیکنی
الی ما فعلت الطغاة بولدی فبکی آدم علیه السلام بکاء شدیدا وبکی کل من کان حاضرا حتی
بسوی آنچه کرده‌اند ظالمان بفرزندم پس بگریست حضرت آدم گریه سخت وبگریست هر کسیکه حاضر بودند تا اینکه
بکت الملئکة لبکائهم ثم رایت رجالا کثیرة حول الراس وقائلا یقول خذوا صاحب الدار
بگریه آمدند ملئکه بگریه ایشان بعد از آن دیدم مردان بسیاری را در گرد سر مطهر ودیدم گوینده میگفت بگیرید صاحب خانه را
واحرقوه بالنار فخرجت یا یزید من الدار وانت تقول النار النار این المفر من النار فامر بضرب
وبسوزانید او را بآتش پس بیرون شدم ای یزید از خانه در حالیکه تو میگفتی النار النار کجاست گریزگاه از آتش پس امر کرد آن ملعون بزدن
عنقها فقالت الا لعنة الله علی الظالمین وفی بعض نسخ کتاب ابی مخنف فاقبل علیها وقال یا
گردن کنیز پس کنیز گفت آگاه باش لعنت خدا بر ستمکاران است ودر بعض نسخه‌های کتاب ابا مخنف مرقوم است پس رو کرد یزید لعنه الله بر آن کنیز وگفت

ویحتمل ان یکون النار للخطاب لیزید لع

في ورود اهل البيت الى الشام

وَيْلَكَ مَا هٰذَا الْكَلَامُ اَرَدْتَ اَنْ تُخْجِلَنِي بَيْنَ اَهْلِ مَمْلَكَتِي فَاَمَرَ بِضَرْبِ عُنُقِهَا رَضِيَ اللّٰهُ تع عَنْهَا ثُمَّ
ای وای بر تو این چه سخن است اراده کردی اینکه شرمنده نمائی مرا در میان اهل مملکت خودم پس امر کرد بزدن گردن آن بیچاره رضی الله عنها بعد از آن

اَقْبَلَ يَزِيدُ لع عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَمُ وَقَالَ يَا غُلَامُ اَنْتَ الَّذِي اَرَادَ اَبُوكَ خِلَافَتِي وَمُلْكِي
روی کرد یزید ملعون بر جناب سید سجاد بن علیه السلم و گفت ای غلام تو آنکسی هستی که اراده نمود پدر تو خلافت و ملک مرا

وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي سَفَكَ دَمَهُ فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَمُ يَا يَزِيدُ مَنْ كَانَ اَحَقَّ بِالْخِلَافَةِ
و حمد مر خدا راست که بریخت خون او را پس فرمود او را جناب علی بن الحسین علیهما السلم ای یزید که بود سزاوارتر و مستحق بخلافت

مِنْ اَبِي وَهُوَ ابْنُ بِنْتِ نَبِيِّكُمْ وَلٰكِنْ جَرَتِ الْاَشْيَاءُ بِتَقْدِيرِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ اَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ اللّٰهِ تع
از پدر من و حال آنکه او فرزند دختر پیغمبر شما بود و لکن جاری گردید امور بتقدیر خدای عز و جل آیا نشنیده قول خدای تعالی را

مَا اَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْاَرْضِ اِلَى قَوْلِهِ تع وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ وَكَانَ يَزِيدُ لع يَلْبَسُ — يلبس كيمنع
و خدا دوست نمیدارد هر متکبر فخر کننده را و بود یزید ملعون می پوشید

النَّعْلَ مِنَ الذَّهَبِ الصِّرْفِ وَالثِّيَابَ الْفَاخِرَةَ وَيَخْتَالُ فِي مِشْيَتِهِ فَلِذٰلِكَ قَرَءَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَمُ
کفش زر و جامه های فاخر و نفیس و تکبر میکرد در رفتن و رفتار خود پس بدین جهت خواند امام علیه السلم

هٰذِهِ فَغَضِبَ يَزِيدُ لع وَقَالَ خُذُوهُ وَاضْرِبُوا عُنُقَهُ فَبَكَى عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَمُ وَنَظَرَ اِلَى السَّمَاءِ
این آیه را پس بخشم آمد یزید حرامزاده و گفت بگیرید او را و بزنید گردنش را پس گریست جناب علی بن الحسین علیهما السلم و نگاه فرمود بسوی آسمان

وَاَنْشَا يَقُولُ اُنَادِيكَ يَا جَدَّاهُ يَا خَيْرَ مُرْسَلٍ حَبِيبُكَ مَقْتُولٌ وَنَسْلُكَ ضَائِعٌ اَقَادُ ذَلِيلًا
و فرمود صدا میکنم ترا ای جدا ای پیغمبر بهتر حبیب تو کشته و نسل تو ضایع است کشیده میشوم ذلیل و خوار

فِي دِمَشْقَ مُكَبَّلًا وَمَا لِي مِنْ بَيْنِ الْخَلَائِقِ شَافِعٌ لَقَدْ حَكَمُوا فِينَا اللِّئَامُ وَشَتَّتُوا لَنَا شَمْلَنَا
در شهر شام بسته بزنجیر و نیست مرا از میان خلایق شفاعت کننده هر آینه بتحقیق حاکم شده اند در باب ما کسان لئیمان و پراکنده کرده اند برای ما اجتماع ما را

مِنْ بَعْدِ مَا كَانَ جَامِعٌ قَالَ فَتَعَلَّقَتْ بِهِ عَمَّاتُهُ فَقَالَتْ اُمُّ كُلْثُومٍ عَلَيْهَا السَّلَمُ وَيْلَكَ يَا يَزِيدُ مَا
بعد از آنکه بود جامع و غیر متفرق گفته است ابو مخنف پس چسبیدند بامام عمه های او پس فرمود جناب ام کلثوم ع وای بر تو ای یزید

كَفَاكَ مَا فَعَلْتَ بِنَا وَقَدْ اَرْوَيْتَ الْاَرْضَ مِنْ دَمِ اَهْلِ الْبَيْتِ وَقَدْ بَقِيَ هٰذَا الطِّفْلُ اَتُرِيدُ اَنْ
کفایت نکرد ترا آنچه کردی بما و بتحقیق سیراب کردی زمین را از خون اهل بیت علیهم السلم و بتحقیق مانده است این طفل آیا اراده مینمائی اینکه

تَقْطَعَ نَسْلَ رَسُولِ اللّٰهِ قَالَ فَبَكَتْ كُلُّ مَنْ كَانَ حَاضِرًا فَقَالَ لَهُ بَعْضُ جُلَسَائِهِ سَئَلْتُكَ بِاللّٰهِ
قطع نمائی نسل جناب رسول خدا را گفته است ابو مخنف پس گریه آوردند جناب ام کلثوم ع همه کسانی که حاضر بودند پس گفت ملعون را بعضی از مجلس نشینان او سؤال میکنم از تو بخاطر خدا

يَا يَزِيدُ اِلَّا مَا عَفَوْتَ عَنْهُ فَاِنَّهُ صَغِيرُ السِّنِّ وَلَا يَجِبُ عَلَيْهِ الْقَتْلُ فَاَمَرَ بِتَخْلِيَتِهِ ثُمَّ اِنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ
ای یزید مگر اینکه درگذری از وی زیرا که او خردسال است و ثابت نمیشود بر او کشتن پس امر کرد به تخلیه در راه گردنش بعد از آن بدرستیکه سید سجاد علیه السلم

اَقْبَلَ عَلَى يَزِيدَ لع وَقَالَ لَهُ سَئَلْتُكَ بِاللّٰهِ تع يَا يَزِيدُ اِذَا كَانَ لَا بُدَّ مِنْ قَتْلِي فَابْعَثْ مَعَ هٰؤُلَاءِ النِّسْوَةِ
رو آورد بر یزید لعنه الله و فرمود او را مسئلت میکنم از تو بحق خدا ای یزید هرگاه چاره از کشتن من نیست بعد از آنکه مرا خواهی کشت پس روانه کن و بفرست با این زنان

مَنْ يُوصِلُهُنَّ اِلَى حَرَمِ جَدِّهِنَّ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ فَضَجَّتِ النَّاسُ بِالْبُكَاءِ وَالنَّحِيبِ
کسی را که میرساند ایشان را بحرم جد ایشان رسول خدا صلی الله علیه و آله ابو مخنف گفته است پس فریاد آوردند مردم بگریه و ناله

فضجن



في ورود أهل البيت إلى الشام

فخشي يزيد لع الفتنة فقال يا غلام طب نفسا وقرّ عينا والله لا يوصلهنّ سواك ثمّ أنّ يزيد
پس بترسید یزید ملعون از فتنه و گفت ای غلام نفست آرام باشد و دیده ات روشن سوگند بخدا نمیرساند ایشانرا بغیر سوی حرم جد ایشان غیر از تو

أمر رجلا من أصحابه ذرب اللسان قوي الجنان وقال له اصعد المنبر وسبّ عليّا والحـ الحسين
امر کرد مردی را از اصحاب خود که فصیح زبان یا بد زبان و دلیر بود و گفت او را برو بالای منبر و ناسزا گو علی و حسن و حسین را

ولا تدع شيئا من المساوي إلّا تذكره فيهم ففعل ذلك فأقبلت عليه سكينة وقالت ويلك
و باقی مگذار چیزی را از بدیها و عیوب مگر اینکه ذکر کنی او را در باب ایشان پس کرد آن ملعون اینرا پس رو آورد بر یزید ملعون جناب سکینه ع و فرمود وای بر تو

يا يزيد وأيّ مساوٍ لأبي وجدّي فقال لها اسكتي يا ابنة الخارجي قالت يا يزيد ما أقلّ حيائك
ای یزید که ام نقصها و عیبهاست بر پدر و جد من پس آن ملعون گفت او را ساکت باش ای دختر خارجی فرمود ای یزید چه اندک است حیاء تو

وأصلب في جهلك أيّما أحقّ بالملك أنت أم أبي وأبوه علي بن أبي طالب وأمّه فاطمة الزهراء وجدّه
و سخت است روی تو که این سزاوارتر است بملک تو یا پدر من در حالیکه پدرش علی بن ابیطالب علیه السلم و مادرش فاطمه زهرا ع و جدش

رسول الله قال لها أنا أحقّ من أبيك بالخلافة فإنّها ميراث لي من أبي وقال المفيد ره ثمّ قال لعلي
رسول خدا است گفت او را من سزاوارترم از پدر تو بخلافت زیرا بدرستیکه خلافت ارث است بمن از پدر من و گفته است مفید ره بعد از آن

بن الحسين عليه السلم يا ابن الحسين أبوك قطع رحمي وجهل حقّي ونازعني سلطاني فصنع الله به ما
علی بن الحسین علیهما السلم ای فرزند حسین پدرت قطع رحم من نمود و انکار نمود حق مرا و نزاع کرد با من در سلطنت من پس کرد خدا با او آنچه را

قد رأيت فقال علي بن الحسين عليه السلم ما أصاب من مصيبة في الأرض ولا في أنفسكم إلّا
که بتحقیق دیدی پس امام علیه السلم فرمود

في كتاب من قبل أن نبرأها إنّ ذلك على الله يسير فقال يزيد لع لابنه خالد اردد عليه فلم يدر
پس گفت یزید ملعون به پسرش خالد رد کن بر او یعنی جواب او را بگو پس ندانست

خالد ما يردّ عليه فقال له يزيد لع قل ما أصابكم من مصيبة فبما كسبت أيديكم ويعفو عن كثير وفي
خالد که چه جواب بگوید پس گفت خالد را یزید لعنه الله بگو آنچه رسیده است بشما از مصیبت پس بسبب آنچیزیست که کسب کرده است دستهای شما و میگذرد از بسیاری

البحار عن صاحب المناقب بعد ذلك فقال علي بن الحسين يا ابن معوية وهند وصخر لم تزل النبوّة
و در بحار از صاحب مناقب بعد از این مکالمه ذکر نموده است پس فرمود امام علیه السلم ای پسر معویه و هند و صخر پیوسته نبوت

والإمرة لآبائي وأجدادي من قبل أن تولد ولقد كان جدّي علي بن أبي طالب عليه السلم في يوم
و امیری مختص آباء و اجداد ما است پیش از آنکه زائیده باشی و هر آینه بتحقیق بود جدم علی بن ابیطالب علیهما السلم در روز

بدر وأحد والأحزاب في يده راية رسول الله صلّى الله عليه وآله وأبوك وجدّك في أيديهما رايات
بدر و احد و احزاب در دست او بود علم جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدر تو و جد تو در دست ایشان بود علمهای

الكفّار ثمّ جعل علي بن الحسين يقول ماذا تقولون إذ قال النبيّ لكم ماذا فعلتم وأنتم آخر الأمم
کفار بعد از آن شروع فرمود امام ع که بگوید چه جواب میگوئید وقتیکه فرمود جناب رسول خدا بشما چه کردید در حالیکه شما آخر امتها هستید

بعترتي وبأهلي عند مفتقدي منهم أسارى ومنهم ضرّجوا بدم ثمّ قال علي بن الحسين ويلك
با اولاد و اهل من در وقت گم کردن شما مرا بعضی از ایشان اسیر و بعضی از ایشان آغشته شده اند بخون بعد از آن فرمود آنحضرت وای بر تو

قرّت عينه تقرّ بالكسر والفتح قرّة وقرورا بردت وانقطع بكاؤها أو رأت ما كانت متشوّقة إليه ق

ولسان ذرب أي فصيح وبه من ذرب أي فاحش

سبّ أمر من سبّ يسبّ كمدّ يمدّ

جهل كسمع

أمر علينا تأميرا ولي والاسم الإمرة بالكسر وقول الجوهري مصدر وهم ق

أسارى بالضم والفتح



في ورود اهل البيت الى الشام

يا يزيد انك لو تدري ماذا صنعت وما الذي ارتكبت من ابي واهل بيتي واخي وعمومتي اذا

اى يزيد بدرستيكه تو اگر بدانى چكار كردى وچه كار وخطائى مرتكب گشتى از پدر من واهل بيت وبرادر وعمه هاى من در اين وقت

لهربت في الجبال وافترشت الرماد ودعوت بالويل والثبور ان يكون رأس ابي الحسين عليه السلم

هر آينه فرار ميكنى بكوهها وفرش قرار ميدهى خاكسترها را ودر ويل وواثبوراه برمياورى آيا سزاوار است اينكه باشد سر پدرم حسين عليه السلم

ابن فاطمة وعلي منصوبا على باب مدينتكم وهو وديعة رسول الله صلى الله عليه وآله فيكم فابشروا

فرزند فاطمه وعلى عليهما السلم نصب كرده شده بر دروازه شهر شما وحال آنكه او امانت رسول خدا است در ميان شما پس مژده باشد شما را

بالخزي والندامة غدا اذا اجتمع الناس ليوم القيمة وقال المفيد ره ثم دعا بالنساء والصبيان

بهلاكت وپشيمانى فردا وقتيكه جمع شوند مردمان در روز قيامت وگفته است شيخ مفيد ره بعد از آن بخواند مخدرات اهل بيت واطفال را

فاجلسوا بين يديه فرأى هيئة قبيحة فقال قبح الله ابن مرجانة لو كان بينكم وبينه قرابة ورحم

پس نشانيده شدند در پيش آن ملعون پس ديد هيئت شكسته ونازيبا پس گفت قبيح گرداند خدا پسر مرجانه را اگر بودى ميان شما وميان او خويشى وقرابت

ما فعل هذا بكم ولا بعث بكم على هذا الحال فقالت فاطمة بنت الحسين عليه السلم فلما جلسنا

نميكرد اينحال را بشما ونميفرستاد شما را باينحال پس فرمود جناب فاطمه دختر امام عليه السلم پس چون نشستيم

بين يدي يزيد لع رق لنا فقام اليه رجل من اهل الشام احمر فقال يا امير المؤمنين هب لي هذه الجارية

در پيش يزيد لعنة الله رحمت آورد بر ما پس برخواست بسوى او مردى از اهل شام سرخ رنگ وگفت ببخش بمن اين دخترا

يعنيني وكنت جارية وضيئة فارعدت وظننت ان ذلك جائز لهم فاخذت بثياب عمتي زينب

آن ملعون نامزد ميكرد مرا وبودم دختر نظيف وزيبا پس اضطراب كرده وبلرزه آورده شدم وگمان كردم اينكه اين امر جايز است با ايشان پس گرفتم از جامه هاى عمه ام جناب زينب

وكانت تعلم ان ذلك لا يكون وفي رواية السيد قلت يا عمتاه اوتمت واستخدم فقالت عمتي

وبود عمه ام كه ميدانست اينكه اين كار نميشود ودر روايت سيد مذكور است گفتم اى عمه يتيم كرده شدم وبكنيزى وخادمى گرفته ميشوم پس فرمود عمه ام

للشامي كذبت والله ولومت والله ما ذلك لك ولا له فغضب يزيد وقال كذبت ان ذلك لي

بمرد شامى دروغ گفتى سوگند بخدا وفرومايه ولئيم هستى بحق خدا نيست اين امر براى تو ونه براى يزيد پس هيچ يك اين امر را نميتواند كرد پس در غضب شد يزيد حرامزاده وگفت دروغ گفتى بدرستيكه اين امر مراست

ولو شئت ان افعل لفعلت قالت كلا والله ما جعل الله لك ذلك الا ان تخرج عن ملتنا وتدين

واگر خواهم اينكه بكنم هر آينه ميتوانم كرد فرمود چنين نيست سوگند بخدا نگردانيده است خدا بتو اين امر وتسلط را مگر اينكه بدر روى از ملت ما ودين بگيرى

بغيرها فاستطار يزيد لع غضبا وقال اياي تستقبلين بهذا انما خرج من الدين ابوك واخوك

بغير آن پس پراكنده شد يزيد ملعون از جهت خشم وگفت مرا استقبال كنى باين سخن يعنى با من چنين سخن ميگوئى جز اين نيست بدر رفته اند از دين پدر تو وبرادر تو

قالت زينب بدين الله ودين ابي ودين اخي اهتديت انت وابوك وجدك ان كنت مسلما

فرمود جناب زينب عليها السلم بدين خدا ودين پدر ودين برادرم هدايت يافتى تو وپدر تو وجد تو اگر بوده مسلمان

قال كذبت يا عدوة الله قالت له انت امير تشتم ظالما وتقهر بسلطانك فكانه استحيا

گفت آن ملعون دروغ گفتى اى دشمن خدا فرمود او را تو امير هستى فحش ميگوئى ستم كننده وقاهر وغالب ميشوى بسبب سلطنت خود پس گويا كه آن ملعون حيا كرد

وسكت فعاد الشامي فقال هب لي هذه الجارية فقال له يزيد اعزب وهب الله لك حتفا قاضيا

وساكت شد پس رجوع كرد شامى وگفت ببخش بمن اين دختر را پس گفت او را يزيد ملعون دور شو برساند خدا بتو مرگ هلاكت كننده وكشنده را

قد ذكر ان يكون ... اينچنين كلام را ... نعلق ... بكلام ... الخزي الجهي بالكسر

دروغ گفتى بدرستيكه آن امر مراست

تشتم من باب نصر ... ضرب نقهر كمنع اعزب كانصر وضرب



اللكع كصرد اللئيم و العبد والاحمق ومن لا يتجه لمنطق ولا غيره

في ورود اهل البيت الى الشام

وفي المنتخب فقالت ام كلثوم لذلك الرجل اسكت يا لكع الرجال قطع الله لسانك واعمى
ودر منتخب مذکور است پس فرمود جناب ام کلثوم عم با شخص ساکت شو ای ناکس و فرومایه مردان قطع کند خدا زبانت را و کور سازد
عينيك وايبس يديك وجعل النار مثواك ان اولاد الانبياء لا يكونون خدمة لاولاد
چشمانت را و خشک سازد دستهایت را و بگرداند آتش را مقام تو بدرستیکه اولاد پیغمبران نمیشوند خدمتکار به اولاد
الادعياء قال فوالله ما اتمت كلامها حتى اجاب الله دعائها في ذلك الرجل فقالت
زنازادگان راوی گوید سوگند بخدا با خر نرسید کلام آنخاتون مخدره تا اینکه قبول فرمود خداوند عالم دعای او را در باب این مرد پس فرمود
الحمد لله الذي عجل لك العقوبة في الدنيا قبل الآخرة فهذا جزاء من يتعرض لحرم رسول الله
حمد مر خدای را است که زود برساند بر تو عذاب را در دنیا پیش از آخرت پس این جزای کسی است که متعرض باشد به اهل حرم رسول خدا
صلى الله عليه واله وفي رواية السيد قال الشامي من هذه الجارية فقال يزيد لع هذه فاطمة
و در روایت سید ره مذکور است پس گفت شامی کیست این دختر گفت یزید لعنه الله این فاطمه
بنت الحسين عليه السلم وتلك زينب بنت علي بن ابي طالب عليه السلم قال الشامي الحسين
دختر حسین علیه السلم است و این جناب زینب دختر علی بن ابیطالب علیهما السلم است گفت شامی حسین که
بن فاطمة وعلي بن ابي طالب قال نعم فقال الشامي لعنك الله يا يزيد تقتل عترة نبيك وتسبي
فرزند فاطمه و علی بن ابیطالب علیهما السلم گفت بلی پس گفت شامی لعنت کند ترا خدا ای یزید میکشی اولاد پیغمبر خود را و اسیر مینمائی
ذريته والله ما توهمت الا انهم سبي الروم فقال يزيد لع والله لالحقنك بهم فامر به فضرب
اولاد او را بخدا سوگند خیال نکردم مگر اینکه ایشان اسیران روم اند پس گفت یزید لعنه الله سوگند بخدا هر آینه ملحق میسازم ترا با ایشان پس امر کرد با و سیف زدند
عنقه قال ودعى يزيد بالخاطب وامره ان يصعد المنبر فيذم الحسين عليه السلم واباه صلوات
گردنش راوی گوید به دعوت خواند یزید حرامزاده خطیب را و امر کرد او را اینکه برود بالای منبر پس ذم کند و ناسزا گوید حضرت حسین و پدر او صلوات الله علیهما
الله عليهما فصعد وبالغ في ذم امير المؤمنين عليه السلم والحسين الشهيد والمدح لمعوية
پس رفت بالای منبر و مبالغه کرد خطیب ملعون در ذم حضرت امیر المؤمنین و امام شهید علیهما السلم و در مدح کردن بمعویه ملعون
ويزيد لع فصاح به علي بن الحسين عليه السلم ويلك ايها الخاطب اشتريت مرضات المخلوق
و یزید حرامزاده پس صدا فرمود جناب علی بن الحسین علیهما السلم وای بر تو ای خطیب گرفتی و اختیار کردی خوشنودی مخلوق را
بسخط الخالق فتبوأ مقعدك من النار ولقد احسن ابن سنان الخفاجي في وصف امير
در مقابل غضب خدا پس بگیر منزل خود را از آتش هر آینه بتحقیق نیکو گفته است ابن سنان خفاجی در وصف جناب امیر
المؤمنين صلوات الله عليه بقوله   اعلى المنابر تعلنون بسبه   وبسيفه نصبت لكم
المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و آله در گفته خود در بالای منبر آشکار میکنید ناسزا گفتن او را و حال آنکه به شمشیر او محکم و نصب کرده شده است آن چوبها
اعوادها   قال ووعد يزيد لع لعلي بن الحسين عليه السلم في ذلك اليوم ان يقضي له ثلاث حاجات
پایها و چوبهای اینها راوی گوید وعده کرد یزید لعنه الله بحضرت علی بن الحسین علیه السلم در این روز اینکه بر آورده نماید برای او سه حاجت
ثم امر بهم الى منزل لا يكنهم من حر ولا برد فاقاموا به حتى تقشرت وجوههم وكانوا مدة
کنه
بعد از آن امر کرد با هل بیت علیهم السلم بمنزلیکه نمی پوشید و حفظ نمینمود ایشانرا از گرما و سرما پس اقامت فرمودند در آنجا تا پوست انداخت رویهای ایشان منور
در مدت و بودند



مقامهم فی البلد المشار الیه ینوحون علی الحسین علیه السلم وفی امالی الصدوق باسناده
در مدت اقامت ایشان در شهر مشار الیه که نوحه وندبه میکردند بر جناب سید الشهدا علیه السلم و در امالی صدوق ره مذکور است باسناد خود
عن فاطمة بنت علی علیه السلم قالت ثم ان یزید لع امر بنساء الحسین علیه السلم فحبس مع
از جناب فاطمه دختر امیر المؤمنین علیه السلم گفت فاطمه بعد از ان بدرستیکه یزید لعنه الله امر کرد به مخدرات مکرمات جناب سید الشهدا تا پس محبوس شدند با
علی بن الحسین علیه السلم فی مجلس لا یکنهم من حر ولا برد حتی تقشرت وجوههم الخبر وفیه
جناب سید السجاد علیه السلم در مکانی که نگاه نمیداشت ایشان را از گرما و سرما تا اینکه پوست انداخت روهای مبارک ایشان و در امالی
ایضا ثم امر براس الحسین علیه السلم فنصب علی باب مسجد دمشق وفی البحار قال صاحب
هم مذکور است بعد از ان امر کرد یزید لعنه الله به سر اقدس اطهر امام تا پس نصب کرده شد بر در مسجد شام و در بحار مذکور است گفته است صاحب
المناقب ذکر ابو مخنف وغیره ان یزید لع امر بان یصلب الراس علی باب داره فلما دخلت
مناقب که ذکر کرده است ابو مخنف و غیر او اینکه یزید لعنه الله امر نمود باینکه بدار کشیده شود سر مطهر مقدس بر در خانه اش پس چون وارد شدند
النسوة دار یزید لم یبق من آل معویة ولا ابی سفیان احد الا استقبلهن بالبکاء والصراخ
مخدرات مطهرات بخانه یزید لعنه الله نماند از اولاد بعض از طایفه نسوان معویه و ابا سفیان احدی مگر اینکه استقبال کردند اهل بیت اطهار تا را بگریه و ناله
والنیاحة علی الحسین علیه السلم والقین ما علیهن من الثیاب والحلی واقمن الماتم علیه ثلاثة
و نوحه بر جناب سید الشهداء علیه السلم و انداختند آنچه بر ان معویه و ابا سفیان بود یعنی بیرون کردند از خود آنچه پوشیده بودند از جامه ها و زیور ها و برپا داشتند ماتم را
ایام وخرجت هند بنت عبد الله بن عامر بن کریز امراة یزید لع وکانت قبل ذلک تحت الحسین
و بیرون آمد هند دختر عبد الله بن عامر بن کرز زن یزید لعنه الله و بود پیش از این در تحت نکاح جناب سید الشهدا علیه السلم
علیه السلام حتی شقت الستر وهی حاسرة فوثبت الی یزید لع وهو فی مجلس عام فقالت یا یزید
تا اینکه پاره کرد پرده را در حالیکه او سر گشاده بود پس برجست بسوی یزید لعنه الله در حالیکه یزید در مجلس عام بود پس گفت ای یزید
ارأس الحسین بن فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وآله مصلوب علی فناء داری فوثب الیها
آیا سر حسین تا فرزند فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله بدار کشیده است بر آستانه خانه من پس برجست بسوی وی
یزید فغطاها وقال نعم فاعولی علیه یا هند وابکی علی ابن بنت رسول الله وصریخة قریش عجل
یزید و بپوشانید او را و گفت بلی پس نوحه کن باواز بلند بر او یا هند و گریه کن بر فرزند دختر رسول الله و نوحه کننده قریش یعنی بر فرزند نوحه کننده قریش
علیه ابن زیاد لع فقتله قتله الله تعا ثم ان یزید لع انزلهم فی داره الخاصة فما کان یتغدی ولا
ابن زیاد لعنه الله و بکشت او را هلاک سازد او را خدا تعالی بعد بدرستیکه یزید لعنه الله منزل داد ایشان را در خانه مختص خود پس نهار نمیخورد
یتعشی حتی یحضر علی بن الحسین ع وفی البحار قال المداینی لما انتسب السجاد علیه السلم الی النبی
و شام نمیخورد تا که حاضر میگشت جناب سید السجاد تا و در بحار الانوار مذکور است گفته است مداینی چون جناب سید السجاد تا نسبت خود را بسوی جناب رسول خدا نمود
صلی الله علیه وآله قال یزید لع لجلوازه ادخله فی هذا البستان واقتله وادفنه فیه فدخل به الی
گفت یزید ملعون به چاکر خود داخل کن او را در این باغ و بکش او را و دفن نما او را انجا پس در آورد او را
البستان وجعل یحفر والسجاد یصلی فلما هم بقتله ضربته ید من الهواء فخر لوجهه وشهق و
به باغ و شروع کرد که قبر بکند و امام تا نماز میخواند پس چون اراده کرد بکشتن امام تا بزد انملعون را دستی که از هوا پیدا شد پس انملعون برو درافتاد

في ورود اهل البيت الى الشام

ودهش فرآه خالد بن يزيد لع وليس لوجهه بقية فانقلب الى ابيه وقص عليه فامر يزيد فن

پس ديد آنملعون را خالد پسر يزيد لعنه آلله در حاليكه نبود در رويش بقيه از رنگ يعنى رنگش پريده بود پس بگرديد بسوى پدرش ونقل كرد براو پس

الحفرة بالضم وحفيرة المحفور

الجلواز في الحفرة واطلاقه وموضع حبس زين العابدين عليه السلم هو اليوم مسجد وفي البحار

جاكر در همين قبر دهاكردن امام ع ومكان حبس امام زين العابدين عليه السلم آن امروز والآن مسجد است ودر بحار

والعوالم قال صاحب المناقب وغيره روي ان يزيد لع امر بمنبر وخطيب ليخبر الناس بمساوي

وعوالم مذكور است كه گفته است صاحب مناقب وديگرى كه روايت شده آنكه يزيد ولد الزنا امر كرد بمنبرى وخطيبى كه خبر دهد مردم را به بديهاى

الحسين وعلي عليهما السلم وما فعلا فصعد المنبر فحمد الله واثنى عليه ثم اكثر الوقيعة في

جناب ابى عبد الله وجناب امير المؤمنين صلوات الله عليهما وبآنچه كرده اند پس بالاى منبر رفت وحمد كرد خدا را وثنا خواند وبدگويى از ايشان بسيار كرد

علي والحسين عليهما السلم واطنب في تقريض معوية ويزيد لع فذكرهما بكل جميل قال فصاح

آن دو بزرگوار سلام الله عليهما وسخن دراز نمود در مدح معويه ويزيد لعنهما الله وذكر كردند وملعونرا به هر فعل نيكو راوى گفت پس ندا كرد

به علي بن الحسين عليه السلم ويلك ايها الخاطب اشتريت مرضات المخلوق بسخط الخالق فتبوء

خطيب را جناب سيد السجاد عليه السلم كه واى بر تو اى خطيب خريدى خوشنودى مخلوق را به غضب پروردگار عالم پس آماده كن

مقعدك من النار ثم قال علي بن الحسين عليه السلم يا يزيد ائذن لي حتى اصعد هذه الاعواد

منزل ومقام خود را از آتش بعد از آن فرمود جناب امام زين العابدين عليه السلم اى يزيد آيا اذن ميدهى مرا تا اينكه بالاى اين چوبهاى منبر بروم

فاتكلم بكلام فيه لله رضى ولهؤلاء الجلساء فيه اجر وثواب قال فابى يزيد لع عليه ذلك فقال

پس تكلم نمايم بكلامى كه در آن كلام است خدا را خوشنودى واين حاضرين واهل مجلس را در آن اجر وثواب راوى گفت پس منع نمود يزيد ملعون آن امام را

الناس يا امير المؤمنين ائذن له فليصعد المنبر فلعلنا نسمع منه شيئا فقال انه ان صعد لم ينزل

مردم اذن ده او را پس برود بالاى منبر شايد كه ما بشنويم از وى چيزى وسخنى پس يزيد ملعون گفت بدرستيكه او اگر

الا بفضيحتي وبفضيحة آل ابي سفيان فقيل له يا امير المؤمنين وما قدر ما يحسن هذا فقال انه من

مگر برسوائى من ورسوائى اولاد ابى سفيان پس گفته شد يزيد ملعون را چيست قدر ومنزلت سخن كه نيكو نمايد از اين طفل از اين كودك چه

اهل بيت قد زقوا العلم زقا قال فلم يزالوا به حتى اذن له فصعد المنبر فحمد الله واثنى عليه ثم

از خانواده است كه بتحقيق طعمه داده شده اند بعلم طعمه دادنى پس دست نكشيدند از يزيد تا كه رخصت داد حضرت را پس تشريف بردند ببالاى منبر پس حمد ادا كرده ثنا

يعنى در منبر خود را كه بعلم ... شده اند ... گفت

خطب خطبة ابكى منها العيون واوجل منها القلوب ثم قال ايها الناس اعطينا ستا وفضلنا

ادا فرمود خطبه را كه گريان كرد با آن خطبه ديده هاى حاضران را وترسانيد با آن دلها را بعد فرمود اى مردمان عطا كرده شده ايم شش خصلت را وترجيح داده

بسبع اعطينا العلم والحلم والسماحة والفصاحة والشجاعة والمحبة في قلوب المؤمنين وفضلنا

بهفت فضيلت عطا كرده شده ايم بعلم وبردبارى وجوانمردى وفصاحت وشجاعت ومحبت در دلهاى مؤمنان وترجيح بر ما داده شده ايم

بان منا النبي المختار محمد صلى الله عليه واله ومنا الصديق ومنا الطيار ومنا اسد الله و

باينكه از ما است جناب پيغمبر برگزيده حضرت محمد صلى الله عليه واله واز ما است صديق امير المؤمنين ع واز ما است جعفر طيار ع واز ما است حمزه شير خدا

اسد رسوله ومنا سبطا هذه الامة من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني انبأته بحسبي

وشير رسول خدا ص واز ما است حسن وحسين ع دو سبط اين امت هر كه مرا شناسد شناسد وهر كه مرا نشناسد خبر ميدهم او را بحسب خود



فی ورود اهل البیت الی الشام

و نسبی ایها الناس انا ابن مکة و منی انا ابن زمزم و الصفا انا ابن من حمل الزکوة باطراف
و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منی یعنی منم فرزند کسیکه حرمت داخرام مکه و منی بسبب او است منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند کسیکه برداشت زکوة

الرداء انا ابن خیر من ائتزر و ارتدی انا ابن خیر من انتعل و احتفی انا ابن خیر من طاف و سعی
منم فرزند بهترین کسانیکه نعلین پوشنده و پا برهنه باشنده یعنی بهترین همه مردمان منم فرزند بهترین مردمانی که طواف و سعی نمایند منم فرزند

انا ابن خیر من حج و لبی انا ابن من حمل علی البراق فی الهوی انا ابن من اسری به من المسجد الحرام
بهترین کسی که حج کند و تلبیه گوید منم فرزند آنکه برداشته گردید و سوار شد بر براق در هوا اشاره است بمعراج منم فرزند آنکه برده شد او از مسجد الحرام

الی المسجد الاقصی انا ابن من بلغ به جبرئیل الی سدرة المنتهی انا ابن من دنی فتدلی فکان
بمسجد اقصی منم فرزند کسیکه رسانید او را جبرئیل به سدرة المنتهی منم فرزند کسیکه نزدیک شد ...

قاب قوسین او ادنی انا ابن من صلی بملائکة السماء انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی
منم فرزند کسیکه نماز گذارد با ملائکه آسمان منم فرزند کسیکه وحی فرمود بسوی او خداوند جلیل آنچه وحی فرمود

انا ابن محمد المصطفی انا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله انا ابن من ضرب
منم فرزند جناب محمد مصطفی صلعم منم فرزند کسیکه شمشیر زد بر بینیهای مردم تا قائل گشتند بکلمهٔ توحید منم فرزند کسیکه شمشیر زد

بین یدی رسول الله صلی الله علیه و اله بسیفین و طعن برمحین و هاجر الهجرتین و بایع البیعتین
در پیش رسول خدا صلعم بدو شمشیر یعنی ذوالفقار ... و نیزه زد بدو نیزه و هجرت فرمود دو هجرت و بیعت نمود

و قاتل ببدر و حنین و لم یکفر بالله طرفة عین انا ابن صالح المؤمنین و وارث النبیین
و با کافران مقاتله نمود در جنگ بدر و حنین و کافر نگشت بخدا در یک چشم زدن منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران

و قامع الملحدین و یعسوب المسلمین و نور المجاهدین و زین العابدین و تاج البکائین و
و براندازندهٔ ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهادکنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان

اصبر الصابرین و افضل القائمین من آل یس رسول رب العالمین انا ابن المؤید بجبرئیل المنصور
و صبر کننده ترین صبر کنندگان و بهترین نمازکنندگان از اولاد جناب رسول خدا صلعم منم فرزند مؤید بجبرئیل ع و منصور

بمیکائیل انا ابن المحامی عن حرم المسلمین و قاتل المارقین و الناکثین و القاسطین و المجاهد
بمیکائیل ع منم فرزند حمایت کنندهٔ از حرم مسلمانان و کشندهٔ برگشتگان از دین یعنی اهل نهروان و شکنندگان بیعت یعنی اهل جمل و با عثمان ...

اعدائه الناصبین و افخر من مشی من قریش اجمعین و اول من اجاب و استجاب لله و لرسوله
با دشمنان ناصبی خود و فخر کنندهٔ بزرگ ... از طایفه قریش یعنی فخر همه قریش و اول کسیکه اجابت دعوت خدا و رسول او نمود

من المؤمنین و اول السابقین و قاصم المعتدین و مبید المشرکین و سهم من مرامی الله علی
از مؤمنان و اول سبقت کنندگان بسوی ایمان و شکنندهٔ ظالمان و هلاک کنندهٔ مشرکان و تیری از تیرهای خدا تعالی بر

المنافقین و لسان حکمة رب العالمین و ناصر دین الله و ولی امر الله و بستان حکمة الله و عیبة
منافقان و زبان حکمت پروردگار عالمیان و یاری کنندهٔ دین خدا و ولی امر خدا و گلستان حکمت خدا و صندوق

علمه سمح سخی بهلول زکی ابطحی رضی مقدام همام صابر مهذب قوام قاطع الاصلاب و مفرق
علم او جوانمرد سخی گشاده رو و دانای جامع همه خیر پاک ابطحی ... شجاع پادشاه صبر کننده پاکیزه اخلاق کثیر القیام قطع کنندهٔ پشتها و متفرق کننده

نفس نفیس خود ... احسان بفقرا و در بعض نسخ بدل زکوة رکن است ... آنکه مقام ابراهیم را ... الاسود بوده باشد که ... بیعت رضوان در فتح مکه

الظاهر انه تغییر الاسلوب من قوله سمح سخی الی آخر الفقرات و کون ابو السبطین المرفوع ... علیه

الاحزاب

في ورود اهل البيت الى الشام

الأحزاب أربطهم عنانا وأثبتهم جنانا وأمضاهم عزيمة وأشدّهم شكيمة أسد باسل يطحنهم

گروهها ثابت ترین مردمان از جهت لگام یعنی در ترک محارم نفس خود را حفظ کننده تر بود از مردمان و دلش از همه کس ثابت تر و کشنده تر از همه کس از جهت

في الحروب إذا ازدلفت الأسنّة وقربت الأعنّة طحن الرحى ويذروهم فيها ذرو الريح الهشيم ليث

در جنگها و جنگ جمع میشود نیزه ها و نزدیک میشود لگامها مانند خورد کردن آسیاب و پراکنده میکند اعدا را در جنگها مانند پراکنده کردن باد گیاه خشک را

الحجاز وكبش العراق مكّيّ مدنيّ خيفيّ عقبيّ بدريّ أحديّ شجريّ مهاجريّ من العرب سيّدها

حجاز و آقای عراق منسوب بمکه و مدینه و منسوب به راسخ در دین و بیعت کننده در عقبه و شهسوار جنگ بدر منسوب بشجره طیبه که عبارت از رسول خدا

ومن الوغى ليثها ووارث المشعرين وأبو السبطين الحسن والحسين ذاك جدّي عليّ بن أبي طالب

و از جنگ بشیران یعنی شیر بیشه هیجا و وارث مشعرین دو الله و نطفه رسول خدا است که عبارت از حسن و حسین است این است جد من علی بن ابیطالب

ثمّ قال أنا ابن فاطمة الزهراء أنا ابن سيّدة النساء فلم يزل يقول أنا أنا حتّى ضجّ الناس بالبكاء والنحيب

بعد از آن فرمود منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیده زنان پس پیوسته فرمودند انا انا یعنی چندان از مفاخر و مدایح آبا و اجداد خود فرمودند تا اینکه فریاد

وخشي يزيد لع أن يكون فتنة فأمر المؤذّن فقطع عليه الكلام فلمّا قال المؤذّن الله أكبر قال عليّ

و ترسید یزید لعنه الله از اینکه فتنه و آشوب برپا شود پس امر کرد مؤذن را پس مؤذن سخن را بر امام تمام نگذاشت چون مؤذن گفت الله اکبر فرمود

عليه السلم لا شيء أكبر من الله تع فلمّا قال أشهد أن لا إله إلّا الله قال عليّ بن الحسين ع

امام هیچ چیزی بزرگتر از خدا تعالی نیست و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله فرمود امام علیه السلام

شهد بها شعري وبشري ولحمي ودمي فلمّا قال المؤذّن أشهد أنّ محمّدا رسول الله التفت عليه

شهادت میدهد باین کلمه موی و پوست و گوشت و خون من پس چون گفت مؤذن اشهد ان محمدا رسول الله توجه فرمود امام

من فوق المنبر الى يزيد لع فقال محمّد هذا جدّي أم جدّك يا يزيد فإن زعمت أنّه جدّك فقد

از بالای منبر بسوی یزید لعنه الله و فرمود این محمد جد من است یا جد تو ای یزید پس اگر بگوئی که او جد من است پس بتحقیق

كذبت وكفرت وإن زعمت أنّه جدّي فلم قتلت عترته قال وفرغ المؤذّن من الأذان والإقامة

دروغ گفته باشی و کافر شوی و اگر بگوئی که او جد من است پس چرا کشتی اولاد او را راوی گفت و فارغ شد مؤذن از اذان و اقامه

وتقدّم يزيد لع فصلّى صلوة الظهر وفي رواية أبي مخنف وأمر رجلا أن يصعد المنبر ويسبّ الحسين

و در پیش ایستاد یزید لعنه الله پس بخواند نماز ظهر را و در روایت ابا مخنف مذکور است و امر کرد یزید ملعون مرد را که بر بالای منبر رود و دشنام

ففعل ذلك لعنه الله تع فقال عليّ بن الحسين عليه السلم للرجل بالله عليك إلّا ما أذنت

پس کرد این را خدا لعنت کند پس فرمود جناب سید سجاد علیه السلم بآن مرد ترا سوگند بخدا میدهم مگر اینکه اذن دهی مرا

لي أن أصعد المنبر وأتكلّم بكلام فيه رضى الله ورسوله فقال له اصعد المنبر يا غلام وقل

اینکه بالای منبر روم و تکلم نمایم بکلامی که در آن است خوشنودی خدا و رسول او پس مرد حضرت را گفت برو بالای منبر ای جوان و بگو

ما بدا لك ولعنة الرجل اليه قال فصعد عليه السلم فجعل يتكلّم بكلام الأنبياء بعذوبة

آنچه ناشی شود ترا یعنی هرچه خواهی بگو و عذر آورده شد آن مرد ملعون بامام یعنی در فعل شنیع خود راوی گفت پس تشریف برد بر بالای منبر و شروع نمود

لسان وفصاحة وبلاغة فأقبل اليه الناس من كلّ مكان وقال أيّها الناس من عرفني فقد

زبان و فصاحت و بلاغت پس رو آوردند بسوی امام تمام مردمان از هر سو و مکان و فرمود ای مردمان هر که مرا شناسد شناسد

مشبه و شکیمه شین از همه کس محکم تر و بعضی از لگام از اهن تند یا اطلاق کنند که بر دهن اسب میزنند فلان شده به الشکیمه یعنی از کثرت صلابت و صعوبت به دشمن تکبر و انقیاد نمی نماید شیر شجاع است خورد میکنند دشمنان را

ع

عنان آن کتاب سیر اللجام الجنان بالفتح القلب الذی تمسک الدابة فی رخنه و عنان ... البر ... جمله دقیقها

عرفني ومن لم يعرفني فانا اعرفه بنفسي انا علي بن الحسين بن علي المرتضى صلوات الله و ٢٤٩
هر که نشناخته است مرا پس من خودم را باو بشناسانم پس علی بن الحسین بن علی المرتضی صلوات الله وسلامه علیهم

سلامه عليهما انا ابن من حج ولبى انا ابن من طاف وسعى انا ابن زمزم والصفا انا ابن فاطمة
منم فرزند کسیکه حج کرد و لبیک گفت منم فرزند انکه طواف کرد و سعی نمود منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند فاطمه زهراء

الزهراء انا ابن المذبوح من القفا انا ابن العطشان حتى قضى انا ابن من منعوه من الماء واحلوه
منم فرزند سر بریده از قفا منم فرزند تشنه تا که از دنیا رحلت فرمود منم فرزند انکه منع کردند او را از اب و حلال و مباح داشتند ابرا

على سائر الورى انا ابن محمد المصطفى انا ابن صريع كربلا انا ابن من ارتحت انصاره تحت الثرى
بر سایر خلق منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند زمین افتاده کربلا منم فرزند انکه گردیده یاران او در زیر خاک

انا ابن من غدت حريمه اسرى انا ابن من ذبحت انصاره من غير سوى انا ابن من اضرم الاعداء
منم فرزند انکه گردیده حرم او اسیر منم فرزند انکه ذبح شدند یاران او بی گناه منم فرزند انکه دشمنان اتش زدند

في خيمته لظى انا ابن من اضحى صريعا بالفلا انا ابن من لا غسل له ولا كفن يرى انا ابن من رفع
بخیمه او منم فرزند انکه گردیده انداخته شده در روی ریگ منم فرزند انکه نه غسل بود او را و نه کفن دیده میشد منم فرزند انکه بلند داشتند

راسه على القنا انا ابن من هتك حريمه بارض كربلا انا ابن من جسمه بارض وراسه بالاخرى
سر مطهر او بر نیزه منم فرزند انکه از میان پرده و مستوری در اورده شدند مخدرات او در زمین کربلا منم فرزند انکه بدن مقدس او در جائی است و سر مطهرش در جای دیگر

القنا بالفتح من الرمح القطعة ... القناة الرمح ... (marginal note)

انا ابن من لا يرى حوله غير الاعداء انا ابن من سبيت حريمه الى الشام تهدى انا ابن من لا ناصر
منم فرزند انکه دیده نمیشد در گرد او غیر از دشمنان منم فرزند انکه اسیر کرده شدند اهل بیت او که بشام فرستاده شدند منم فرزند انکه نه او را یاوری بود

ولا حمى ثم انه صلوات الله عليه انتحب وبكى ثم قال ايها الناس فضلنا الله تعالى بخمس خصال
و نه حمایت کننده بعد از ان بدرستیکه امام صلوات الله علیه صدای خود را بلند فرمود و گریست بعد از ان فرمود ایها الناس تفضیل و ترجیح داده است ما را خداوند به پنج خصلت

فينا والله مختلف الملائكة ومعدن الرسالة وفينا نزلت الآيات ونحن قدنا العالمين
در ماست سوگند بخدا امد و رفت و نزول ملائکه و یا محل امد و رفت ملئکه و معدن رسالت و در خصوص ما نازل شده است ایات و یا قران بما نازل شده است و ما رهنما کشیدیم عالمیان را

للهدى وفينا الشجاعة فلم نخف باسا والبراعة والفصاحة اذا افتخر الفصحاء وفينا الهدى
بسوی هدایت و در ماست شجاعت پس نمیترسیم از باس و شدت و براعت و فصاحت وقتیکه فخر نمایند فصحاء و در ماست هدایت

الى سواء السبيل والعلم لمن اراد ان يستفيد علما والمحبة في قلوب المؤمنين من الورى
بسوی راه راست و علم برای کسیکه اراده نماید اینکه علم استفاده نماید و محبت در دلهای مؤمنان از خلق

يهوي بالكسر السقط والفعل كجلس (marginal note)

ولنا الشان الاعلى في الارض والسماء لولانا ما خلق الدنيا وكل فخر دون فخرنا هوى
و ما راست شان بلندتر در زمین و اسمان اگر ما نبودیم خلق نمیشد دنیا و همه فخرها در نزد فخر ما نازل و ساقط میشود یعنی فخر ما برتر از همه فخرهاست

ومحبنا يسقى ومبغضنا يوم القيمة يشقى قال فلما سمع الناس كلامه ضجوا بالبكاء والنحيب
و دوست ما سیراب کرده میشود و دشمن ما در روز قیامت به صعوبت و بلا مبتلا میشود پس چون شنیدند مردمان کلام حضرت را صیحه بگریه و ناله کشیدند

وعلت الاصوات في الجامع فخاف يزيد لعنه الله الفتنة وخشى ان يميل قلوب الناس اليه فامر
و بلند شد صداها در مسجد پس ترسید یزید لعنه الله از فتنه و اشوب و ترسید از اینکه میل کنند دلهای مردم بسوی امام ثم پس امر کرد



المؤذن

المؤذن ان يقطع عليه خطبته فصعد المؤذن وقال الله اكبر فقال علي عليه السلم كبرت
مؤذن را اینکه قطع کند بر امام ع خطبه او را پس مؤذن بر جای بلند رفت و گفت الله اکبر پس فرمود امام ع تکبیر گردی و بزرگ داشتی

كبيرا وعظمت عظيما وقلت حقا فقال المؤذن اشهد ان لا اله الا الله فقال عليه السلم اشهد
خدای بزرگ را و تعظیم کردی خدای عظیم را و سخن حق گفتی پس گفت مؤذن اشهد ان لا اله الا الله پس حضرت فرمود شهادت میدهم

بها مع كل شاهد واتحملها مع كل جاحد فقال المؤذن اشهد ان محمدا رسول الله فبكى علي
بکلمهٔ توحید با همهٔ شهادت دهنده و متحمل و متقبل میشوم از را با همه انکار کننده پس گفت مؤذن اشهد ان محمدا رسول الله پس گریه نمود امام ع

بن الحسين عليه السلم وعلا منه الصياح وقال سئلتك بالله يا يزيد محمد جدي ام جدك فقال
و بلند شد از او صیحه و فریاد و فرمود سؤال میکنم از تو بحق خدا ای یزید محمد ص جد من است یا جد تو گفت

جدك فقال عليه السلم فلم قتلت اهل بيته وقتلت ابي وايتمتني على صغر سني فلم يرد عليه
جد تست پس امام ع فرمود پس چرا کشتی اهل بیت او را و کشتی والد مرا و یتیم کردی مرا بر کودکی سن پس رد نکرد بر امام ع

جوابا ودخل داره وقال لا حاجة لي بالصلوة قال فقام المنهال الى علي بن الحسين عليه السلم
جواب او را و داخل گشت بخانه خود و گفت احتیاج نیست مرا بنماز راوی گفت پس برخواست منهال بسوی جناب سید السجاد علیه السلم

فقال كيف اصبحت يا ابن رسول الله فقال له الامام عليه السلم كيف حال من اصبح وقد قتل ابوه
و عرض کرد چگونه صبح کردی یعنی حالت تو چگونه است ای فرزند رسول خدا پس فرمود او را امام ع که چگونه باشد حالت کسی که صباح کند در حالتیکه کشته

وقل ناصره وينظر الى حرم من حوله اسارى قد فقدوا الستر والغطاء وقد اعدموا الكافل والحمي
شده باشد پدر او و کم شده باشد یاری کننده او و نگاه میکند در گرد خود بسوی حرم های اسیر که بتحقیق نایاب کرده اند پرده و حجاب را و بتحقیق نایاب کرده اند کفیل و حمایت کننده را

فما تراني الا اسيرا ذليلا قد عدمت الناصر والكفيل قد كسيت انا واهل بيتي ثياب الاسى وقد حرمت
پس حال مرا نبینی مگر اسیر و ذلیل بتحقیق نایاب کرده یاری کننده و کفیل را بتحقیق پوشیده ام من و اهل بیت من جامه های اندوه را و بتحقیق نابود شده

علينا جديد العرى فان تسئل فها انا كما ترى قد شمتت فينا الاعداء ونترقب الموت صباحا
بر ما جامه های تازه پس اگر سؤال نمائی پس آگاه باش من چنانم که می بینی بتحقیق سرور شده است در خصوص ما دشمنان و انتظار مرگ را میکشیم در صبح

ومساء ثم قال قد اصبحت العرب تفتخر على العجم لان محمدا صلى الله عليه وآله منهم واصبحت
و شام بعد از آن فرمود بتحقیق گردیده عرب که فخر میکنند بر عجم برای اینکه محمد صلی الله علیه وآله از ایشان است و گردیده

قريش تفتخر على سائر الناس لان محمدا صلى الله عليه وآله منهم ونحن اهل بيته اصبحنا مقتولين
قریش که فخر نماید بر سایر مردمان بجهة اینکه جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله از ایشان است و ما اهل بیت او گردیدیم کشته

مظلومين قد حلت بنا الرزايا تساق سبايا وتجلب هدايا كان حسبنا من اسقط الحسب
ستم دیده بتحقیق نازل شده بما مصیبتها رانده میشویم اسیر و کشیده میشویم تحفه ها یعنی ما را اسیر کرده از کوفه بشام بهدیه میفرستند گویا که حسب

ومنتسبا من اذل النسب كان لم نكن لهام المجد رقينا وعلى بساط الجليل سعينا واصبح الملك
و نسب ما از فروترین نسب است گویا که بر مراتب بلند مجد و بزرگواری بلند نشده ایم و بر روی فرش خدای جلیل و یا بر فرش بزرگ و بلند شان سعی نکرده ایم

ليزيد لع وجنوده واصبحت بنو المصطفى من ادنى عبيده قال فعلت الاصوات من كل جانب بالبكاء
برای یزید لعنه الله و لشکر او و گردیده است فرزندان حضرت رسول مختار ص از کمترین بندگان او راوی گفت پس بلند شد صداها از هر سوی بگریه

الاسير الاخيذ والمغيبه والمسجون والجمع اسراء واسارى واسارى واسرى ق
الحمى كبرانها، وذ الجمع وفور الغرض
حمی از گوشه های حافظ لها بعض ازواجات المفترض او اسیر
اخت جلیه
صح هست من البلد
الرابع كسى كرضى لبس كساه البسه
العرقة من الثوب
اخت ذره كالعرى
وبكسر ق
شمت
كفرح شماتا وشماتة فرح ببلية العدو ق

سعيت من الباب الثالث

[illegible]

في ورود اهل البيت الى الشام

والتحيب لما اتى به من الكلام الغريب وقد نطق بالحق المصيب قال فخشي يزيد لعنه الله الفتنة لان جميع الناس
و فریاد برای آنچه آورده امام و اظهار فرموده از کلام غریب و بتحقیق نطق فرموده بحق راست راوی گفت پس ترسید یزید لعنه الله از فتنه بعلت اینکه همه
اصغوا الی ما قاله وانغرست محبته له في قلوبهم فقال يزيد لعنه الله للذي اصعده المنبر لم اصعدت
گوش داده بسوی آنچه حضرت او را فرموده و کاشته شد محبت ایشان بحضرت در دلهای ایشان پس گفت یزید لعنه الله بآنکسی که بالا کرده بود امام را بر منبر و
هذا الغلام المنبر انما اردت بصعوده زوال ملكي فقال المؤذن والله ما علمت ان هذا
این غلام را بر منبر جز این نیست اراده کردی از بالا شدن او بمنبر زوال ملک مرا پس گفت مؤذن سوگند بخدا ندانستم اینکه این
الغلام يتكلم بمثل هذا الكلام فقال يزيد لعنه الله اما علمت ان هذا من اهل بيت النبوة ومعدن
غلام سخن خواهد گفت با این سخن پس گفت یزید لعنه الله آیا ندانستی اینکه این از اهل بیت نبوت و معدن
الرسالة فقال له المؤذن فلم قتلت اباه وايتمته على صغر سنه قال فامر يزيد لعنه الله بضرب عنق
رسالت است پس مؤذن بیزید ملعون گفت پس چرا کشتی والد او را و یتیم ساختی او را بر کودکی او راوی گفت پس امر نمود یزید لعنه الله بزدن گردن
المؤذن وروي عن زين العابدين عليه السلام انه قال لما اتي برأس الحسين عليه السلام الى يزيد لعنه الله كان
مؤذن و روایت شده است از جناب سید السجاد علیه السلام اینکه او فرمود چون آورده شد سر مقدس امام حسین علیه السلام بیزید لعنه الله بود آن ملعون
يتخذ مجالس الشرب ويأتي برأس الحسين صلوات الله وسلامه عليه ويضعه بين يديه ويشرب
که فرا میگرفت مجالس شراب خوردن و میآورد سر مطهر امام را و مینهاد او را در پیش رو و شراب میخورد بر او بعضی در مجالس حاضر
عليه فحضر في مجلسه ذات يوم رسول ملك الروم وكان من اشراف الروم وعظمائهم فقال يا ملك
پس حاضر شد در مجلس آن ملعون روزی ایلچی پادشاه روم و بود آن ایلچی از اشراف روم و بزرگان ایشان پس ایلچی گفت ای پادشاه
العرب هذا رأس من فقال له يزيد لعنه الله ما لك ولهذا الرأس فقال اني اذا رجعت الى ملكنا يسألني
عرب این سر کیست پس گفت او را یزید لعنه الله ترا با این سر چه کار گفت بدرستیکه من وقتیکه باز میگشتم بسوی پادشاه خود سوال میکند از من
عن كل شيء رأيته فاحببت ان اخبره بقصة هذا الرأس وصاحبه حتى يشاركك في الفرح و
از هر چیزی دیده ام از اینجهت دوست دارم اینکه خبر دهم او را از قصه این سر و صاحب آن تا اینکه شریک باشد پادشاه ما با تو در شادی
السرور فقال له يزيد لعنه الله هذا رأس الحسين بن علي بن ابي طالب عليهما السلام فقال الرومي ومن
و سرور پس گفت او را یزید لعنه الله این سر حضرت حسین فرزند علی بن ابیطالب علیهم السلام است پس ایلچی رومی گفت و کیست
امه فقال فاطمة بنت محمد رسول الله فقال النصراني اف لك ولدينك لي دين احسن من
مادر او گفت فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله پس گفت نصرانی زشتی و ناخوشی باد ترا و دین ترا مرا دینی است که نیکوتر است از
دينكم ان ابي من حوافد داود عليه السلام وبيني وبينه اباء كثيرة والنصارى يعظمونني ويأخذون
دین شما بدرستیکه پدر من از نبیره های حضرت داود است و میان من و حضرت داود علیه السلام پدران و اجداد کثیره است و نصاری تعظیم میکنند مرا و میگیرند
من تراب قدمي تبركا بابي من حوافد داود وانتم تقتلون ابن بنت نبيكم وما بينه وبين
از خاک قدم من برای تبرک گرفتن با من بسبب اینکه من از نبیره های داود هستم و شما میکشید فرزند دختر پیغمبر خود را و نیست میان او
نبيكم الا ام واحدة فقبح الله دينكم ثم قال ليزيد لعنه الله هل سمعت حديث كنيسة الحافر فقال
و پیغمبر شما مگر یک مادر زشت و زبون نماید خدا اعتقاد شما را بعد از آن گفت بیزید لعنه الله آیا شنیده حدیث و خبر کنیسه حافر را یعنی کلیسائی که در آن ناخن خر دارد گفت

له



في ورود اهل البيت الى الشام

له قل حتى اسمع فقال بين عمان والصين لجزيرة مسيرة سنة ليس فيها عمران الا بلدة واحدة
او را بگو تا بشنوم گفت ميان شهر عمان و شهر صين دريائی است که يکسال راه مسافت دارد نيست در انجا آبادی مگر يک شهر
في وسط الماء طولها ثمانون فرسخا في ثمانين فرسخا ما على وجه الارض بلدة اكبر منها ومنها
در ميان آب که طول آن شهر هشتاد فرسخ است در هشتاد فرسخ نيست در روی زمين شهری که بزرگتر باشد از آن و از آن شهر
يحمل الكافور والياقوت واشجارها العود والعنبر وهي في ايدي النصارى لا ملك لاحد من الملوك
حمل ونقل ميشود کافور و ياقوت و درختان آن شهر عود و عنبر است و آن شهر در دست نصاری است نيست ملکی باحدی از پادشاهان
فيها سواهم وفي تلك البلدة كنائس كثيرة اعظمها كنيسة الحافر في محرابها حقة من ذهب معلقة
در انجا غير از ايشان و در اين شهر کليساهای بسيار است بزرگترين آنها کليسا حافر است در محراب آن حقه از زر آويزان است
فيها حافر يقولون ان هذا حافر حمار كان يركبه عيسى ع وقد زينوا حول الحقة بالذهب والديباج
در ميان آن حقه ناخنی است که ميگويند بدرستيکه اين ناخن ناخن خری است که سوار ميشد بر آن خر حضرت عيسی ع و بتحقيق زينت زده اند گرد حقه را
يقصدها في كل عام عالم من النصارى ويطوفون حولها ويقبلونها ويرفعون حوائجهم
قصد آن کليسا ميکنند در هر سال بسياری از جماعت نصاری و طواف ميکنند در گرد آن کليسا و می بوسند آنرا و بلند مينمايند حوائج خويش را
الى الله تع عندها هذا شأنهم ودأبهم بحافر حمار يزعمون انه حافر حمار كان يركبه عيسى ع نبيهم
بسوی خدا در انجا بعرض حاجات خويش اينست شأن و عادت و رفتار ايشان با ناخن خری که گمان ميکنند اينکه آن ناخن خری است که سوار ميشد بر آن عيسی
وانتم تقتلون ابن بنت نبيكم فلا بارك الله تع فيكم ولا في دينكم فقال يزيد لع اقتلوا هذا
و شما ميکشيد فرزند دختر پيغمبر خود را پس برکت ندهاد خدا در شما و نه در دين شما پس گفت يزيد زنازاده بکشيد اين
النصراني لئلا يفضحني في بلاده فلما احس النصراني بذلك قال له اتريد ان تقتلني قال نعم قال اعلم
نصرانی را برای اينکه رسوا نکند مرا در شهرهای خود چون دانست نصرانی اين را گفت به يزيد آيا اراده داری اينکه بکشی مرا گفت بلی گفت بدان
اني رأيت البارحة نبيكم في المنام يقول يا نصراني انت من اهل الجنة فتعجبت من كلامه وانا اشهد
اينکه من ديدم در شب گذشته پيغمبر شما را در خواب که ميفرمود يا نصرانی تو از اهل بهشتی پس تعجب کردم از فرمايش جناب پيغمبر ص و من شهادت ميدهم
ان لا اله الا الله وان محمدا صلى الله عليه واله رسول الله ثم وثب الى رأس الحسين عليه السلام فضمه
اينکه نيست خدائی غير از خداوند عالميان و اينکه محمد صلی الله عليه وآله رسول و فرستاده اوست بعد از آن برجست بسوی سر مطهر امام ع پس چسبانيد او را
الى صدره وجعل يقبله ويبكي حتى قتل روى الشيخ في المنتخب مرسلا ان نصرانيا اتى رسولا
بسينه خود و شروع کرد که ببوسد او را و ميگريست تا کشته شد روايت کرده است شيخ ره در منتخب بطريق ارسال اينکه نصرانی آمد در حالتيکه ايلچی بود
من ملك الروم الى يزيد لع وقد حضر في مجلسه الذي اتي اليه فيه رأس الحسين عليه السلم فلما رأى
از پادشاه روم بسوی يزيد لعنه الله و بتحقيق حاضر شد در آن مجلس يزيد ملعون که آورده شده بود با ملعون سر مطهر امام ع پس چون ديد
النصراني رأس الحسين عليه السلم بكى وصاح وناح حتى ابتلت لحيته بالدموع ثم قال اعلم يا
نصرانی سر مقدس امام عليه السلام را گريست و صيحه کشيد و نوحه کرد تا اينکه تر گرديد ريش او از اشک چشم بعد از آن گفت بدان ای
يزيد اني دخلت المدينة تاجرا في ايام حيوة النبي وقد اردت ان اتيه بهدية فسئلت من اصحابه
يزيد بدرستيکه من داخل شدم بمدينه بتجارت کننده در ايام حيات پيغمبر ص و بتحقيق اراده کردم اينکه آورم باو هديه و تحفه پس پرسيدم از اصحاب او

عمان کغراب بلد باليمن ويصرف و کسنه اي بلد بالشام ق عمران بالضم اسم للبنيان م

نضح کمنع کشف ساوى ق



اي شيء احب اليه من الهدايا فقالوا الطيب احب اليه من كل شيء وان له رغبة فيه قال
چه چیز دوست تر است باو از تحفه ها پس گفتند عطر محبوب تر است باو از هر چیز و بدرستیکه حضرت را میل و رغبت در عطر است پس گفت

فحملت من المسك فارتين وقدرا من العنبر الاشهب وجئت بها اليه وهو يومئذ في بيت
پس برداشتم از مشک دو نافه و قدری از عنبر اشهب و آوردم آنها را بسوی او و آنحضرت در آن روز در حجره

زوجته ام السلمة رض فلما شاهدت جماله ازداد لعيني من جماله نور ساطع وزاد بي منه سرور
حرم خود ام سلمه بود پس چون مشاهده نمودم جمال مبارکش را افزون شد بچشم من از جمال او نور درخشنده یعنی نوری از جمال وی درخشنده دیدم و افزون گردید مرا از وی شادی و فرح را

وقد تعلق قلبي بمحبته فسلمت عليه ووضعت العطر بين يديه فقال لي ما هذا فقلت هدية
و بتحقیق علاقه گرفت قلب من به محبت او پس سلام کردم براو و نهادم عطر را در پیش او پس فرمود چیست این عرض کردم تحفه

محقرة اتيت بها الى حضرتك فقال لي ما اسمك فقلت اسمي عبد الشمس فقال لي بدل اسمك
محقریست آوردم آنرا بحضور شما پس فرمود مرا چیست نام تو عرض کردم نام من عبد الشمس است پس فرمود مرا تغییر ده نام خود را

فانا اسميك عبد الوهاب ان قبلت مني الاسلام قبلت الهدية قال فنظرته وتاملته فعلمت
پس من ترا عبد الوهاب نام میکنم اگر قبول کنی از من دین اسلام را قبول میکنم از تو تحفه را گفت پس نگاه کردم باو و تامل نمودم در وی پس دانستم

انه نبي وهو النبي الذي اخبر عنه عيسى ع حيث قال اني مبشر كم برسول ياتي من بعدي اسمه
که او پیغمبر است و او آن پیغمبر یست که خبر داده است ما را از او حضرت عیسی ع زمانیکه فرموده است بدرستیکه من مژده پیغمبری را بشما دهنده استم که میاید بعد از من نام او

احمد فاعتقدت ذلك واسلمت على يده في تلك الساعة ورجعت الى الروم وانا اخفي الاسلام
احمد است پس اعتقاد کردم این را و مسلمان شدم در دست او در همین ساعت و باز گشتم بروم در حالیکه من مخفی میداشتم دین اسلام را

ولي مدة من السنين وانا مسلم مع خمس من البنين واربع من البنات وانا اليوم وزير ملك
مدتهاست از سالها که من مسلمان استم با پنج نفر از پسران و چهار نفر از دختران و من امروز وزیر پادشاه روم استم

الروم وليس لاحد من النصارى اطلاع على حالنا واعلم يا يزيد اني كنت يوما في حضرة النبي
و نیست احدی را از نصاری خبرداری بر حال ما و بدان ای یزید که اینکه من بودم روزی در حضور جناب پیغمبر صلعم

وهو في بيت ام السلمة رايت هذا العزيز الذي وضع راسه بين يديك مهينا حقيرا فدخل
در حالیکه او بود در حجره ام سلمه دیدم این عزیز را که نهاده شده است سر مبارکش در پیش تو خوار و حقیر پس داخل گردید

على جده من باب الحجرة والنبي صلى الله عليه وآله فاتح باعه ليتناوله وهو يقول مرحبا بك
بر حضور جد خود از در حجره و رسول خدا صلی الله علیه و آله کشاده بود هر دو ذراع خود را که بگیرد او را و حضرت میفرمود مرحبا بتو

يا حبيبي حتى انه تناوله واجلسه في حجره وجعل يقبل شفتيه ويرشف ثناياه وهو يقول
ای حبیب من تا اینکه حضرت بگرفت او را و او نشاندش در کنار خود و شروع فرمود که میبوسید لبهای او را و می مکید دندانهای پیش او را و آنحضرت میفرمود

بعد عن رحمة الله من قتلك لعن الله من قتلك يا حسين واعان على قتلك والنبي صلى
دور باد از رحمت خدا کسی که ترا خواهد کشت لعنت کند خدا کسی را که ترا بکشد یا حسین و یاری نماید بر کشتن تو و جناب پیغمبر صلعم

الله عليه وآله مع ذلك يبكي فلما كان اليوم الثاني كنت مع النبي في مسجده اذ اتاه الحسين
با این گریه میفرمود پس چون شد روز دوم یعنی فردا که بودم با رسول خدا صلعم در مسجد او در این وقت آمد بحضور حضرت جناب امام حسین علیه السلم


عليه السلام

في ورود اهل البيت الى الشام

عليه السلام مع اخيه الحسن عليه السلام وقال يا جداه قد تصارعت مع اخي الحسن ولم يغلب

با برادرش امام حسن عليه السلام وعرض كرد با جد آه بتحقيق كه كشتي گرفتم با برادرم حسن وغلبه نكرد

احدنا الاخر وانما نريد ان نعلم اينا اشد قوة من الآخر فقال لهما النبي صلى الله عليه واله

يكي ما بر ديگري وجز اين نيست اراده مينمايم اينكه بدانيم كه كدام يك ما بسيار قوت است از ديگري پس فرمود ايشانرا رسول خدا صلى الله عليه وآله

يا حبيبي يا مهجتي ان التصارع لا يليق بكما ولكن اذهبا فتكاتبا فمن كان خطه احسن كذلك

كه اي دو حبيب من اي دو روح من بدرستيكه كشتي گرفتن لايق نيست بشما ولكن برويد و خط بنويسيد پس كسيكه خط او نيكو تر باشد همچنين

تكون قوته اكثر قال فمضيا وكتب كل واحد منهما سطرا واتيا الى جدهما النبي صلى الله

قوت او بسيار تر باشد گفت پس رفتند و نوشت هر يكي از ايشان سطري و آمدند بسوي جد خودشان جناب رسول خدا صلى

عليه واله فاعطياه اللوح ليقضي بينهما فنظر النبي اليهما ساعة ولم يرد ان يكسر قلب احدهما

پس دادند بحضرت لوح و مشق را كه حكم فرمايد در ميان ايشان پس نگاه فرمود جناب پيغمبر صلى بسوي مشق ايشان ساعتي و اراده نكرد

فقال لهما يا حبيبي اني نبي امي لا اعرف الخط اذهبا الى ابيكما ليحكم بينكما وينظر ايكما احسن

پس فرمود ايشانرا كه اي دو حبيب من بدرستيكه من پيغمبر درس نخوانده استم نميشناسم خط را برويد بسوي پدر خودتان تا حكم نمايد در

خطا قال فمضيا اليه وقام النبي صلى الله عليه واله ايضا معهما ودخلوا جميعا الى منزل

از جهت خط گفت پس روانه شدند بسوي والد خودشان و برخواست رسول خدا صلى هم با ايشان و داخل شدند تماما بمنزل جناب فاطمه

فاطمة فما كان الا ساعة واذا النبي صلى الله عليه واله مقبل وسلمان معه وكان بيني وبين

عليها السلام پس نگذشت مگر ساعتي و ناگاه ديدم كه جناب رسول خدا صلى تشريف مياورد و سلمان با او است و بود در ميان من و ميان

سلمان رض صداقة ومودة فسئلته كيف حكم لهما ابوهما وخط ايهما احسن قال سلمان

سلمان صداقت و دوستي پس پرسيدم از وي كه چگونه حكم فرمود ايشانرا والد ايشان و خط كدام يك ايشان نيكو تر است سلمان گفت

رض ان النبي صلى الله عليه واله لم يجبهما بشيء فانه تامل امرهما وقال لو قلت خط الحسن

بدرستيكه جناب پيغمبر صلى جواب نداد ايشانرا بچيزي زيرا بدرستيكه او تامل فرمود در امر ايشان و فرمود بعد در نفس خود اگر بگويم خط حسن

عليه السلام احسن كان يغتم الحسين ولو قلت خط الحسين احسن كان يغتم الحسن عليهما السلام

نيكو تر است اندوهگين ميشود حسين ع و اگر بگويم خط حسين نيكو تر است غمگين ميشود حسن ع

فوجههما الى ابيهما فقلت له يا سلمان بحق الصداقة والاخوة التي بيني وبينك وبحق دين

پس بفرستاد ايشانرا بسوي پدر بزرگوار ايشان پس گفتم با سلمان سوگند بحق صداقت و برادري كه در ميان من و تو دارد و بحق دين

الاسلام الا ما اخبرتني كيف حكم ابوهما بينهما فقال لما اتيا الى ابيهما وتامل حالهما رق

اسلام مگر اينكه خبر دهي مرا كه چگونه حكم فرمود پدر بزرگوار ايشان ميان ايشان گفت چون آمدند بسوي پدر خودشان و تامل فرمود بحال ايشان

لهما ولم يرد ان يكسر قلب احدهما قال لهما امضيا الى امكما فهي تحكم بينكما فاتيا الى امهما

با ايشان و اراده نكرد اينكه بشكند قلب يكي از ايشانرا فرمود بايشان كه بسوي مادر خودتان بس او حكم ميكند در ميان شما پس آمدند بسوي مادر خودشان

وعرضا عليها ما كتبا في اللوح وقالا يا اماه ان جدنا امرنا ان نتكاتب فكل من كان خطه احسن

و نشان دادند براو آنچه را كه نوشته بودند در صحيفه و گفتند اي مادر بدرستيكه جد ما مامور ساخت ما را باينكه هر يك خط بنويسيم پس هر كه خط وي نيكو باشد

يغلب من باب الاول

بكسر من باب ...

فتكون قوتنا اكثر فتكاتبنا وجئنا اليه فوجهنا الى ابينا ووجهنا اليك فتفكرت فاطمة
قوت او زیاد تر باشد پس خط نوشتیم و آمدیم بسوی جد خود پس متوجه ساخت مارا بسوی والد ما و متوجه ساخت والد ما مارا بسوی تو پس تفکر نمود فاطمه زهرا سلام علیها

عليها السلم بان جدهما و اباهما ما اراد اكسر خاطرهما انا ماذا اصنع وكيف احكم بينهما فقالت
بسبب اینکه جد و والد ایشان اراده ننموده اند شکستن خاطر ایشان را من چه کار بکنم و چگونه حکم نمایم در میان ایشان پس فرمود

يا قرتي عيني اني اقطع قلادتي على راسكما فايكما يلتقط من لؤلؤها اكثر كان خطه احسن
که ای دو سرور قلب من به درستیکه من میبرم گردن بند خود را و میاندازم بر سر شما پس کدام یکی شما که بچینه از لؤلؤ گردن بند بسیار خط او نیکوتر است

وتكون قوته اكثر قال وكان في قلادتها سبع لؤلؤات ثم انها قامت فقطعت قلادتها على
و قوت او بسیار تر است گفت و بود در گردن بند جناب زهرا ع هفت دانه لؤلؤ پس به درستیکه او برخواست و برید گردن بند خود را بر

راسهما فالتقط الحسن عليه السلم ثلاث لؤلؤات والتقط الحسين عليه السلم ثلاث لؤلؤات
سر ایشان پس بچید امام حسن علیه السلم سه عدد لؤلؤ و بچید امام حسین علیه السلم سه عدد لؤلؤ

وبقيت الاخرى فاراد كل منهما تناولها فامر الله تع جبرئيل بنزوله الى الارض وان يضرب
و ماند یکی پس اراده کرد هر یکی از ایشان گرفتن او را پس امر فرمود خداوند جلیل جبرئیل ع را به فرود آمدن او بر زمین و باینکه بزند

بجناحيه تلك اللؤلؤة ويقدها بنصفين لياخذ كل واحد منهما نصفها لئلا يغتم قلب
به دو بال خود این لؤلؤ را و دو پاره سازد او را که بگیرد هر یکی از ایشان نصف او را برای اینکه محزون نباشد قلب

يقد من باب نصر

احدهما فنزل جبرئيل عليه السلم كطرفة عين وقد اللؤلؤة نصفين فاخذ كل منهما نصفا
یکی ایشان پس فرود آمد جبرئیل علیه السلم مانند یک چشم زدن و پاره کرد لؤلؤ را به دو نصف پس برداشت هر یکی از ایشان نصفی را

فانظر يا يزيد كيف رسول الله صلى الله عليه وآله لم يدخل على احدهما الم ترجيح الكتابة ولم يرد
پس نگاه بکن ای یزید که چگونه جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وارد ساخت بر هیچ کدام ایشان اندوه ترجیح و افزونی دادن کتابت را و اراده نفرمود

كسر قلب احدهما وكذلك امير المؤمنين وفاطمة وكذلك رب العزة لم يرد كسر قلب احدهما
شکستن قلب یکی ایشان را و همچنین جناب امیر المؤمنین و جناب فاطمه و همچنین خداوند رب العزة اراده نفرمود شکستن قلب یکی ایشان را

بل امر من قسم اللؤلؤة نصفين بينهما لجبر قلبهما وانت هكذا تفعل بابن بنت رسول الله
بلکه امر فرمود بقسمت کردن لؤلؤ به دو قسم در میان ایشان برای جبر دل ایشان و تو اینچنین میکنی به فرزند دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله

صلى الله عليه وآله اف لك ولدينك يا يزيد ثم ان النصراني نهض الى راس الحسين عليه السلم
افسوس باد تو را و دین تو را ای یزید بعد از آن به درستیکه نصرانی برخواست بسوی سر مقدس امام علیه السلام

واحتضنه وجعل يقبله وهو يبكي ويقول يا حسين اشهد لي عند جدك محمد المصطفى ص
و سینه خود را بر روی او کشید و شروع کرد باینکه ببوسد او را و او میگریست و میگفت یا حسین گواه باش مرا در نزد جد خود محمد مصطفی ص

وعند ابيك علي المرتضى وعند امك فاطمة الزهراء صلوات الله عليهم اجمعين في كتاب انوار
و در نزد والد خود علی المرتضی ع و در نزد مادرت فاطمه زهرا صلوات الله علیهم اجمعین مذکور است در کتاب انوار

النعمانية عن المنهال بن عمر قال بينما انا امشي في السوق من دمشق واذا انا بعلي بن الحسين
نعمانیه از منهال بن عمر گفت در وقتی که من سیر میرفتم در بازار دمشق ناگاه دیدم جناب علی بن الحسین علیهما السلام را

عليه

عليه السلم يتوكأ على عصا ورجلاه كأنهما قصبتان والدم يسيل من ساقيه والصفرة قد ذهبت ٢٥٦

که تکیه مینمایه بر عصائی و پاهای مبارکش گویا که انها دو نی انه و خون جاری میشود از ساقهای او و زردی رنگ بتحقیق افزون گشته

عليه فخنقتني العبرة فاعترضته وقلت كيف اصبحت يا ابن رسول الله قال فبكى وقال كيف حال

بر او پس گلو گیر ساخت مرا گریستن پس پیش او رفتم و عرض کردم چگونه صباح کرده بعبر حال و صباح شما چگونه است یا ابن رسول الله منهال گفت پس

من اصبح اسير اليزيد بن معوية لع ونسائي الى الآن ما شبعن بطونهن ولا كسين رؤسهن نائحات

کسی که بکردد اسیر یزید بن معویه علیهما اللعنة و مخدرات و اهل بیت من تا حال سیر نشده است شکمهای ایشان و نه پوشیده اند سرهای خود را جوش کنان نالان

الليل والنهار ونحن يا منهال كمثل بني اسرائيل في آل فرعون يذبحون ابناءهم ويستحيون نساءهم

شب و روز اند و مای منهال مانند بنی اسرائیل هستیم در میان آل فرعون که میکشتند فرزندان ایشان را و باقی میگذاشتند از برای خدمت زنان ایشان

امست العرب تفتخر على العجم بان محمدا عربي وامست قريش تفتخر على العرب بان محمدا منهم و

بگردید طایفه عرب که فخر میکنند بر عجم بانکه محمد صلعم پیغمبر منسوب بعرب و بگردید طایفه قریش که فخر مینمایند بر عرب بانکه محمد صلعم از ایشانست

امسينا معشر اهل البيت مغصوبين مقتولين مشردين ما ندعو يزيد اليه مرة الا ونظن

و گردیدیم ما گروه اهل بیت غصب کرده شده کشته پراکنده میخوانند ما را یزید لعنه الله بسوی خود دفعه مگر گمان میکنیم

القتل انا لله وانا اليه راجعون قلت يا سيدي والى اين تريد قال المجلس الذي نحن فيه ليس له

کشتن را عرض کردم ای آقای من و بکجا اراده میفرمایید فرمودند مجلسی که مادر آنجاییم نیست آنجا را

سقف والشمس تصهرنا به ولا نرى الهوى فافر منه سويعة لضعف بدني وارجع خشية على النساء

سقفی و آفتاب میگدازد ما را در آنجا و نمی بینیم هوا را گویا مراد از هوا سردی باشد پس فرار میکنم و کنار میشوم از آنجا اندک ساعتی بجهت ضعف

فبينما هو يخاطبني واخاطبه واذا بامرأة تناديه فتركني ورجع اليها فحققت النظر اليها واذا هي

پس در این اثنا که امام علیه السلم خطاب میفرمود مرا و من او را خطاب میکردم بعنی با یکدیگر در سخن بودیم ناگاه دیدم زنی ندا میکند او را پس گذاشت مرا

زينب بنت علي عليه السلم تدعوه الى اين تمضي يا قرة عيني فرجع اليها وما انحرفت عنه ولم

جناب زینب دختر امیر المؤمنین علیهما السلم است که امام علیه السلم را میخوانند که بکجا میروی ای نور دیده من پس بازگشت بسوی او و او کنار نشد از امام علیه السلم تو

ازل اذكره وابكى قال السيد ودعا يزيد يوما بعلي بن الحسين عليه السلم وعمرو بن الحسن عليه السلم

پیوسته بخاطر میآوردم او را و میگریستم گفته است سید ره بخواند یزید لعنه الله روزی حضرت سید السجاد علیه السلم و عمرو بن حسن علیه السلم را

وكان عمرو صغيرا يقال ان عمره احدى عشرة سنة فقال له اتصارع ابني هذا خالدا فقال عمرو

و عمرو علیه السلم کوچک بود گفته میشد که به درستیکه سن شریفش یازده سال بود پس یزید لعنه الله عمرو را گفت آیا کشتی میگیری با این پسرم خالد پس

لا ولكن اعطني سكينا واعطه سكينا ثم اقاتله فقال يزيد لع شنشنة اعرفها من اخزم هل

نه ولکن بده بمن کاردی و بده باو کاردی را پس قتال کنم با وی پس یزید زنا زاده گفت این از خو خانوادگی است که میشناسم از اولاد اخزم

تلد الحية الا الحية وفي ذيل رواية الاحتجاج فلما انصرف يزيد لع الى منزله دعا بعلي بن الحسين

نمیزاید مار مگر مار و در آخر روایت احتجاج مذکور است پس چون برگشت یزید لعنه الله بمنزل خود بخواند جناب علی بن الحسین علیهما السلم را

عليه السلم فقال يا علي اتصارع ابني خالدا قال عليه السلم وما تصنع بمصارعتي اياه اعطني سكينا

پس گفت یا علی آیا کشتی میگیری با پسر من خالد فرمود امام علیه السلم چه خواهی کرد بکشتی گرفتن من با وی بده بمن کاردی را

وَاَعطِهِ سكيناً فليقتل فوانا اضعفنا فضمّه عليه السلام يزيد لع الى صدره ثم قال لا تلد

وبده باو کاردی را پس بکشد تو را من را ضعیف ترین ما ما پس چسبانید امام تم را یزید زنازاده بسینهٔ خود بعد از ان ملعون گفت نمیزاید

الحيّة الا الحيّة اشهد انّك ابن عليّ بن ابي طالب عليه السلام ثم قال له عليّ بن الحسين عليه السلام

مار مگر مار شهادت میکنم اینکه تو فرزند علی بن ابی طالب بعد از ان فرمود او را علی بن الحسین علیهما السلم

يا يزيد بلغني انّك تريد قتلي فان كنت لا بدّ قاتلي فوجّه مع هؤلاء النسوة من يردّهنّ الى حرم

ای یزید رسیده است بمن اینکه تو اراده میداری کشتن مرا پس اگر بوده باید کشنده من پس متوجه کن با این زنها کسی را که برگرداند ایشانرا بسوی حرم

جدّهنّ رسول الله فقال له يزيد لع لا يردّهنّ غيرك لعن الله ابن مرجانة فوالله ما امرته

جد شان رسول خدا صلعم پس گفت او را یزید حرامزاده برنگرداند ایشانرا غیر از تو لعنت کند خدا پسر مرجانه یعنی ابن زیاد را پس قسم بخدا مامور نکردم او را

بقتل ابيك ولو كنت متولّياً لقتاله ما قتلته وفي البحار عن المناقب روي انّه لع قال لزينب

بکشتن پدر تو و اگر بودم مباشر بقتال او نمی کشتم او را و در بحار از مناقب روایت کرده است که روایت شده است اینکه یزید ملعون گفت بجناب زینب علیها السلم

تكلّمي فقالت هو المتكلّم فانشأ السجّاد لا تطمعوا ان تهينونا فنكرمكم وان نكفّ الاذى

سخن بگو جناب زینب فرمود او است سخن گوی یعنی جناب سید السجاد علیه السلم پس خواند جناب سجاد تم طمع مدارید اینکه اهانت نمایید و خواری رسانید مارا پس اکرام نماییم شما را و اینکه باز داریم اذیت را

عنكم وتؤذونا والله يعلم انّا لا نحبّكم ولا نلومكم ان لا تحبّونا فقال صدقت يا

از شما و اذیت نمایید مارا خدا میداند اینکه ما دوست نمیداریم شمارا و ملامت نمیکنیم شمارا باینکه دوست ندارید مارا پس یزید ملعون گفت راست گفتی

غلام ولكن اراد ابوك وجدّك ان يكونا اميرين والحمد لله الذي قتلهما وسفك دمائهما

ای غلام ولکن اراده کرد پدر تو وجد تو اینکه امیر باشند و حمد مر خدا را که بکشت ایشانرا و بریخت خونهای ایشانرا

فقال عليه السلام لم تزل النبوّة والامرة لآبائي واجدادي من قبل ان تولد وفي البحار عن دعوات

پس امام تم فرمود همیشه پیوسته پیغمبری و امیری پدران واجداد مرا است پیش از اینکه تو زاییده باشی و در بحار منقول است از دعوات

الراوندي انّه لمّا حمل عليّ بن الحسين عليه السلام الى يزيد لع همّ بضرب عنقه فوقفه بين

راوندی اینکه چون برداشته شد جناب سید السجاد علیه السلم بسوی یزید حرامزاده قصد کرد آن لعین بزدن گردن امام تم پس نگاه داشت امام تم را در پیش

يديه وهو يكلّمه ليستنطقه بكلمة يوجب بها قتله وعليّ عليه السلام يجيبه حسبما يكلّمه و

روی خود و او با حضرت سخن میگفت که بسخن در بیاورد او را بکلمه که تا واجب و ثابت کند بسبب ان کلمه کشتن امام تم را و امام تم جواب میداد او را بحسب انچه که آن ملعون حضرت را سخن میگفت بقدر امام در طبق سخن او جواب میفرمود

في يده سبحة صغيرة يديرها باصابعه وهو يتكلّم فقال له يزيد لع اكلّمك وانت تجيبني

و در دست امام تم تسبیح کوچکی بود که بر میگردانید انرا بانگشتان خود در حالیکه تکلم میفرمود پس یزید لعین او را گفت با تو سخن میگویم و تو جواب میدهی مرا

وتدير اصابعك بسبحة في يدك فكيف يجوز ذلك فقال حدّثني ابي عن جدّي انّه كان اذا صلّى

و برمیگردانی انگشتان تو تسبیح را که در دست تو است پس چگونه جایز میشود این پس حضرت فرمود خبر داد مرا پدرم از جدم اینکه او بود چون میگذارد

الغداة وانفتل لا يتكلّم حتّى يأخذ سبحة بين يديه فيقول اللّهمّ انّي اصبحت اسبّحك واحمدك

نماز صبح را و فارغ میگشت سخن نمیفرمود تا اینکه برگرفتی تسبیح را که در پیش خود بود پس این ذکر را میفرمود خداوندا بدرستیکه من صباح کردم که تسبیح مینمایم ترا و حمد میکنم ترا

واُمجّدك واُهلّلك بعدد ما اُدير به سبحتي ويأخذ السبحة ويديرها وهو يتكلّم بما يريد

و تمجید میکنم ترا و تهلیل مینمایم ترا بعدد انچه بر میگردانم این تسبیح را و میگرفت تسبیح را و بر میگردانید او را در حالیکه او سخن میفرمود بانچه میخواست

من غير



في بيان بعض الامور التي صارت سبباً لاطلاقهم

مِنْ غيرِ اَنْ يتكلّم بالتسبيح وذكر انّ ذلك محتسبٌ له وهو جوّز الى اَنْ يأوي الى فراشه فاذا اوى
چه دانی وقتيكه تكلم نمايد به تسبيح يعنی بدون اينكه بگويد خود ذكری نمايد و ميفرمود بدرستيكه اين محسوب ميشود برای او يعنی اين تسبيح گردانيدن برای او ذكر محسوب

الى فراشه قال لمثل ذلك القول ووضع سبحته تحت رأسه فهو محسوبة له من الوقت فَفَعلتُ
در ميان رختخواب خود دگويد مثل اين قول يعنی همين ذكر را و بنهد تسبيح خود را در زير سر خود پس ان ذكر محسوب ميشود برای او از وقت پس كردم

هذا اقتداءً بجدّي فقال له يزيد لع لستُ اُكلّم احداً منكم الّا ويجيبني بما يعود به وعفى
اين را بجهت اقتدا كردن بجد خود پس گفت يزيد ملعون اورا سخن نميگويم با كسی از شما مگر اينكه جواب ميدهد بمن بچيزيكه نفع ميرساند با ان و بگذشت

عنه ووصله وامر باطلاقه

الفصل الثالث عشر في بيان بعض المنامات
از سر گشتی امام و برو احسان نمود حضرت را و امر برها گردانيدن نمود — فصل سيزدهم است در بيان بعض رؤياها

والمحاورات والامور التي صارت سبباً لاطلاق اهل البيت عليهم السلام
و گفتگوها و اموری كه گرديد سبب برها گردانيدن يزيد لعنة الله اهل بيت عليهم السلام را

زائداً على ما مرّ وخروجهم من الشام الى المدينة ورجوعهم من طريقها الى
علاوه بر آنچه گذشت و در بيرون شدن ايشان از شام بسوی مدينه و مراجعت ايشان از راه مدينه بسوی

كربلاء قال ابو مخنف في بعض نسخ كتابه قال سهل فبينما يزيد جالسٌ وراس الحسين ع
كربلا گفته است ابو مخنف در بعض نسخه های كتاب خود گفت سهل پس در اين اثنا كه يزيد لعنه الله نشسته و سر مقدس امام ع

بين يديه وهو ينكت ثناياه بالقضيب اذ دخل عليه جاثليق النصراني وعليه ثياب سود
در پيش روی ان ملعون بود و ميزد دندانهای مبارك امام مظلوم ع را بچوب در اينوقت داخل گرديد براو جاثليق نصرانی و بر روی جامه های سياه

وعلى راسه برنس وبيده عكازة وكان شيخاً كبيراً فنظر الى راس الحسين عليه السلم فقال يا
و بر سرش كلاه بلند و در دستش مانند عصائی بود و بود شيخ بزرگ پس نگاه كرد بسر مقدس امام عليه السلم و گفت ای

يزيد هذا راس من قال راس خارجي خرج علينا بارض العراق فقال وما اسمه قال الحسين بن
يزيد اين سر كيست گفت سر خارجی است كه خروج كرده بود بر ما در زمين عراق پس گفت چيست نام وی گفت حسين بن

علي بن ابي طالب قال ومن امّه قال فاطمة الزهراء بنت محمّد المصطفى صلّى الله عليه وآله فقال
علی بن ابيطالب ع گفت مادرش كيست گفت فاطمه زهرا ع دختر محمد مصطفی صلی الله عليه وآله پس گفت

الجاثليق فبم استوجب القتل قال لانّ اهل العراق دعوه وكتبوا اليه وارادوا ان يجلسوه
جاثليق پس بچه سبب مستحق كشته شدن شد گفت بعلت اينكه اهل عراق دعوت نمودند او را و نوشتند بسوی او و اراده كردند اينكه بنشانند او را

خليفة فقتله عاملي عبيد الله بن زياد لع وبعث الىّ براسه قال الجاثليق يا يزيد لع ادفعه
خليفه پس كشت او را عامل من عبيد الله بن زياد لعنه الله و فرستاد بسوی من سر او را جاثليق گفت ای يزيد بده او را

من بين يديه والّا هلكت اعلم انّي كنت نائماً فسمعت هدّة عظيمة من قبل السماء ورأيت
از پيش روی خود و الّا هلاك خواهی شد بدان اينكه من خوابيده بودم پس شنيدم صدای بزرگی از جانب آسمان و ديدم

رجلاً قد نزل من السماء كانّه القمر والنور يشرق من وجهه ومعه رجال كثيرة فقلت لبعضهم
مردی را بتحقيق نازل شده از آسمان گويا كه او ماه است و نور ميدرخشد از روی او و با وی مردان بسيار بود پس گفتم به بعض ايشان

Margin: الی الوقت — تا وقت فارغ شدن از نماز صبح

Margin: البرنس بضم كبرس قلنسوة طويلة كان العباد يلبسونها في صدر الاسلام — العكازة وزان الثقافة وهي عصا ذات زج في اسفلها

Margin: هدّة بالفتح

منهم



مَنْ هٰذا فَقيلَ مُحَمَّدٌ المُصْطَفىٰ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهٰؤُلاءِ الْمَلٰئِكَةُ قَدْ نَزَلُوا مِنَ السَّماءِ يُعَزُّونَهُ
کیست این شخص پس گفته شد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و این ملئکه اند بتحقیق نازل شده اند از آسمان تعزیت میدهند او را

بِوَلَدِهِ فَقَدْ قَتَلَتْهُ اُمَّتُهُ مِنْ بَعْدِهِ لا اَنالَهُمُ اللّٰهُ شَفاعَتَهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ قالَ يَزيدُ لع وَيْلَكَ
بفرزندش بتحقیق کشته اند او را امت او بعد از او نرساند ایشان را خدا بشفاعت او در روز قیامت گفت یزید لعنة الله وای بر تو

اَنْتَ تُخْبِرُنا بِاَحْلامِكَ الْكاذِبَةِ وَاللّٰهِ لَاَضْرِبَنَّ عُنُقَكَ ثُمَّ اَمَرَ اَنْ يَضْرِبُوهُ بِالسِّياطِ حَتّٰى
آیا که خبر میدهی ما را بخوابهای دروغ خود سوگند بخدا هر آینه میزنم گردنت را بعد از آن امر کرد باینکه بزنند او را بتازیانها تا اینکه

اَلَمُوهُ وَاَوْجَعُوهُ فَقالَ يا اَبا عَبْدِ اللّٰهِ اِشْهَدْ لي عِنْدَ جَدِّكَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
الم و رنج و وجع رسانیدند او را پس آن نصرانی گفت یا ابا عبد الله گواه باش برای من در پیش جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله

اَنّي اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لا شَريكَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ فَغَضِبَ يَزيدُ لع
پس بغضب آمد یزید لعنة الله

مِنْ اِسْلامِهِ قالَ اِضْرِبُوهُ فَجَعَلُوا يَضْرِبُونَهُ حَتّٰى رَضُّوا جَسَدَهُ فَقالَ لَهُ يا يَزيدُ اِنْ شِئْتَ تَضْرِبُ
از مسلمان شدن او و گفت بزنید او را پس شروع کردند که بزنند او را تا اینکه خورد کردند بدن او را پس گفت یزید ملعون را ای یزید خواه بزن

وَاِنْ شِئْتَ لا تَضْرِبْ فَهٰذا رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ واقِفٌ بِازائي وَبِيَدِهِ قَميصٌ مِنْ نُورٍ
و خواه نزن پس این رسول الله است صلی الله علیه و آله ایستاده در مقابل من و در دست او پیراهنی است از نور

وَتاجٌ مِنْ نُورٍ وَهُوَ يَقُولُ هَنيئاً لَكَ يا هٰذا بِالْجَنَّةِ وَخَيْرُ خُرُوجِكَ مِنَ الدُّنْيا نُلْبِسُكَ هٰذا
و تاجی است از نور و او میفرماید که گوارا باد ترا ای شخص به بهشت و بهتر بیرون شدن تو از دنیا در بر تو میپوشانیم این

التّاجَ وَالْقَميصَ وَتَكُونُ مَعَنا فِي الْجَنَّةِ قالَ سَهْلٌ فَتَعَجَّبْتُ مِنْ كَلامِهِ فَما اسْتَتَمَّ كَلامَهُ حَتّٰى هَلَكَ
تاج و پیراهن را و میباشی با ما در بهشت گفت سهل پس تعجب کردم از سخن او پس باخر نرسانید کلام خود را تا اینکه بمرد

رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ فِي كِتابِ اَنْوارِ النُّعْمانِيَّةِ اِنَّ الْحُرَمَ لَمّا اُدْخِلْنَ فِي السَّبْيِ عَلىٰ يَزيدَ بْنِ مُعٰوِيَةَ لع كانَ
رحمه الله در کتاب انوار نعمانیه مذکور است بدرستیکه مخدرات حرم چون وارد کرده شدند در حالت اسیری بر مجلس یزید بن معویه لعنهما الله بود آن ملعون

يَطَّلِعُ مِنْهُنَّ وَيَسْئَلُ عَنْ كُلِّ واحِدَةٍ بِعَيْنِها اِلىٰ اَنْ قالَ فَقالَ يَزيدُ لع لِسُكَيْنَةَ اِرْجِعي مَعَ النِّسْوَةِ
که نگاه میکرد در ایشان و میپرسید از هر یکی ببعینها تا اینکه صاحب کتاب مذکور گفته است پس گفت یزید لعنة الله بجناب سکینه که برگرد با زنان

حَتّٰى اَمُرَ كِ بِاَمْري فَقالَتْ يا يَزيدُ اِنَّ بُكائي اَكْثَرُهُ مِنْ طَيْفٍ رَاَيْتُهُ اللَّيْلَةَ قالَ قُصّيهِ عَلَيَّ فَاَمَرَ
تا اینکه امر نمایم شما را با مر خود پس جناب سکینه فرمود ای یزید بدرستیکه گریه من بسیار آن از خوابی است که دیدم آنرا در این شب گفت نقل کن آنرا پس پس امر کرد یزید لعین

السّائِقَ فِي الْوُقُوفِ فَقالَتْ اِنّي لَمْ اَنَمْ مُنْذُ قُتِلَ اَبِي الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلامُ لِاَنّي لَمْ اَتَمَكَّنْ مِنَ
برانند را به توقف کردن پس جناب سکینه فرمود بدرستیکه من نخوابیدم از ابتدای کشته شدن پدر خود حسین صلوات الله علیه زیرا بدرستیکه من قادر نبودم

الرُّكُوبِ عَلىٰ ظَهْرِ جَمَلٍ اَدْبَرَ اَعْجَفَ هٰذا وَكُلَّما عَثَرَ بي يَقْهَرُني هٰذا زَجْرُ بْنُ قَيْسٍ لع وَيُوَبِّخُني
به سوار شدن بر پشت شتر پشت ریش لاغر با این حال و هر وقتیکه از پشت خود میانداخت مرا قهر و غضب میکرد بمن این زجر بن قیس لعنة الله و حمایت میکرد بمن

بِالسُّوطِ فَلَمْ مَنْ يُخَلِّصُني مِنْهُ فَلَعَنَهُ يَزيدُ لع وَجُلَساءُهُ ثُمَّ قالَتْ رَقَدْتُ اللَّيْلَةَ وَاِذا اَنا اَرىٰ
تازیانه را پس نبود کسیکه برهاند مرا از دست او پس لعنت کردند به زجر ملعون یزید و اهل مجلس او لعنهم الله بعد جناب سکینه گفت خوابیدم در این شب و ناگاه دیدم که
بر بینم

فقرا



قصراً من نور شرافته الياقوت وأركانه من الزبرجد وأبوابه من العود القماري فبينما أنظر إليه 260
قصری از نور که کنگره های آن یاقوت و رکنهای آن از زبرجد و درهای آن از عود قماری بود و قمار نام موضعی است از بلاد هند پس در این
وإذا ببابه قد فتحت فخرج منها خمس مشايخ ويقدمهم وصيف فتقدمت إليه فقلت لمن
ناگاه دیدم در آن را بتحقیق گشاده شد پس بیرون آمد از آن پنج نفر پیر شیخ و در پیش ایشان میبود غلام خادمی پس به پیش او رفتم و گفتم برای کیست
هذا القصر فقال لأبيك الحسين عليه السلام فقلت ومن هؤلاء المشايخ فقال هذا آدم
این قصر گفت پدر تو حسین علیه السلام راست پس گفتم و کیست این شیخها گفت این آدم ع است
وهذا نوح ع وهذا إبراهيم ع وهذا موسى وعيسى فبينما أنا أنظر كلامه وإلى القصر إذ أقبل
و این نوح ع و این ابراهیم ع و این موسی ع و عیسی ع پس در این میان که نگاه میکردم بسخنش و بسوی قصر ناگاه روی آورد
رجل قابض على لحيته حزيناً كئيباً فقلت ومن هذا قال أو ما تعرفينه قلت لا قال هذا
مردی دست بر محاسن خود زده محزون و اندوهگین پس گفتم و این شخص کیست گفت آیا نمی‌شناسی او را گفتم نه گفت این
جدك محمد المصطفى صلى الله عليه وآله فدنوت منه وقلت يا جداه لو رأيتنا على الأقتاب
جد تو حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله است پس نزدیک او شدم و عرض کردم یا جداه اگر دیدی ما را بر روی جهاز های
بغير وطاء ولا غطاء ولا حجاب ينظر إلينا البر والفاجر لرأيت أمراً عظيماً وخطباً جسيماً
برهنه و بی پرده و بی حجاب که نگاه میکردند بسوی ما مرد نیکوکار و بدکار هر آینه میدیدی امر عظیم و امر بزرگ را
فانحنى علي وضمني إلى صدره وبكى بكاء شديداً وأنا أحاكيه بهذا وأمثاله فقال يحيى ع
پس خم شد بسوی من و چسبانید مرا بسینه خود و گریست گریه سخت و من حکایت میکردم این حال و امثال آن را پس گفت یحیی ع
كفي عنك وغضي من صوتك يا بنت الصفوة فقد أوجعت قلوبنا وقلب سيدنا وأبكيته
نگاه داری کن خود را و پست کن آواز خود را ای دختر برگزیده و خالص بتحقیق بدرد آوردی دلهای ما را و دل آقای ما را و بگریه آوردی او را
وأبكيتنا فأخذ الوصيف بيدي وأدخلني إلى القصر وإذا بخمسة نسوة وبينهن امرأة ناشرة
و گریاندی ما را پس برگرفت آن غلام خادم از دست من و داخل کرد مرا بقصر ناگاه دیدم پنج نفر زن و در میان ایشان زنی است پراگنده کننده
شعرها على وجهها وعليها ثياب سود وبيدها ثوب ملطخ بالدم إذا قامت قمن معها و
موی خود را بر روی خود و بر اندام او جامه های سیاه بود و در دست او جامه آغشته بخون است و چنانکه برمیخیزد برمیخیزند سایر زنان با وی
إذا جلست جلسن معها لجلوسها لاطمة خدها جارية دمعها وهي تنوح والنساء تجيبها
و وقتیکه بنشیند بنشینند با وی بجهت نشستن او در حالیکه سیلی زننده بود بر روی خود و جاری شونده اشک چشم او و او نوحه میکرد و باقی زنان جواب میدادند
بذلك فقلت للوصيف من هذه النسوة فقال يا سكينة هذه حواء وهذه مريم والتي عندها
بآن پس گفتم بخادم که کیست این زنان گفت ای سکینه این حوا است و این مریم است و زنی که در نزد او است
آسية بنت مزاحم وهذه أم موسى وهذه خديجة الكبرى فقلت وصاحب القميص الملطخ بالدم
آسیه دختر مزاحم است و این مادر موسی است و این خدیجه کبری ع است پس گفتم صاحب پیراهن آغشته بخون کیست
فقال هذه جدتك فاطمة الزهراء فدنوت منها وقلت السلام عليك يا جدتاه فرفعت
گفت این جده تو جناب فاطمه زهرا علیها السلام است پس نزدیک او شدم و گفتم السلام علیک یا جدتاه پس بلند فرمود



في بعض الامور التي صارت سبباً لاطلاع

رأسها وقالت سكينة قلت نعم فقامت لاطمة معولة فقالت ادني مني فضمتني الى صدرها
سر خود را و فرمود سکینه عرض کردم بلی پس برخواست سیلی زننده و نوحه کننده بعد فرمود نزدیک باش بمن پس چسبانید مرا بسینه خود

ع كذا في النسخة والصحيح ادني بالياء

فقلت يا جدتي على صغر سني ايتمت فقالت واويلتاه وا مهجة قلباه من احنى عليكن بعد
عرض کردم ای جده من بر کوچکی سنم یتیم کرده شدم پس فرمود واویلتاه وای روح قلب من که مهربانی کرد شما را بعد از

الفتل من جمعكن عن الشتات بن الرجال بشريني يا سكينة عن حال العليل فقلت يا جدتاه
کشتن که جمع کرد شما را از پراکندگی در کجا است ای مردان مژده و خبر ده مرا ای سکینه از حال علیل ناخوش گفتم ای جده

مراراً كثيرة ارادوا قتله فمنعتهم عنه علته لانه مكبوب على وجهه وقد سلبوه ثيابه
بارهای بسیار اراده داشتند کشتن او را پس منع کرد ایشان را از کشتن او علت و مرض او زیرا که بر روی خود برافتاده بود و بتحقیق غارت کردند ازوی جامه های او را

فلا يطيق النهوض ولو تراه عيناك حين اركبوه على ظهر اعجف ذبر وقيدوا عنقه بقيد
پس طاقت نمی آورد برخواستن را و کاش میدیدی او را چشمهای تو وقتیکه سوار کردند او را بر پشت شتر لاغر پشت ریش و مقید کردند گردن او را بزنجیر

ثقيل فبكى فقلنا له ما يبكيك فقال اذا رأيت قيدي هذا ذكرت اغلال اهل النار فسئلتهما
گران پس گریست و گفتیم او را چه چیز گریانید ترا فرمود وقتیکه بر بینم این زنجیر خود را بیاد میآورم زنجیرهای اهل آتش و جهنم را پس سؤال کردیم از انها

القيح بالفتح

فكه فقيدوا ايضاً رجليه من تحت بطن الناقة فاذا فخذه يسيل دماً وقيحاً باكياً نهاره
گشودن زنجیر را پس هم زنجیر زدند پاهای مبارک او را از زیر شکم شتر پس در اینوقت از رانهای او خون و ریم جاری میشد گریان بود در روز

وليله ان نظر الى رأس ابيه ورؤس الانصار مشهرين وان نظر الينا عاريات مكشفات فكلما
و شب خود اگر نگاه میکرد بسر مطهر پدر بزرگوار خود و سرهای یاوران شهرت یافته و اگر نگاه میفرمود بسوی ما بی ستر و بی حجاب پس هر وقت

رأى ذلك ازداد بالبكاء فلطمت على وجهها ونادت واولداه واضيعتاه هكذا صدر
که میدید اینرا بسیار میکرد گریه را پس جناب فاطمه علیها السلم طپانچه زد بر روی خود و فریاد نمود که واولداه و واهلاکاه چنین صادر شده است

عليكم من بعدنا ثم انها قالت وجسد القتيل من غسله من كفنه من صلى عليه من دفنه
بر سر شما بعد از ما بعد از آن پدر سینه او فرمود و بدن کشته را که غسل داد او را که کفن نمود او را که نماز خواند بر او که دفن کرد او را

دحل كمنع اشقر
الرقدة بالفتح

من زاره فقلت ليس له غسل غير دموعنا وكفنه السوافي من رمالها ودحلنا عنه وقد
که زیارت نمود او را گفتم نیست او را غسلی غیر از اشکهای چشمان ما و کفن او بادهای پراکنده کننده ریگهای از زمین و کوچ کردیم از او در حالیکه زوار او

الطيور والوحش فنادت واحسيناه واولداه واقلة ناصراه هذا والنساء باكيات معولة
مرغها و وحشها بود اینکه شنیدی و باقی زنان گریان و به آواز بلند گریه کنندگان بوده

لاعوالها نظرت الي وقلن لي مهلاً يا بنت الصفوة لقد اهلكت سيدتنا واهلكتنا فا
بجهة گریه جده ام بعد ازان نظر نمودند بسوی من و گفتند بمن تمام انداز گریه و قصه خود را ای دختر شخص برگزیده هر آینه بتحقیق هلاک ساختی سیده ما را و هلاک نمودی ما را

فانتبهت من رقدتي هذه ويزيد لع وجلسائه وامراء بني امية يبكون فامرهم بالانصراف
پس بیدار گشتم از این خواب خود و یزید لعنه الله و اهل مجلس او لعنه الله و بزرگان بنی امیه لعنهم الله گریه مینمودند پس امر کرد ایشان را به بازگشتن

فانصرفن وفي المنتخب قال فلما سمع يزيد لع ذلك لطم على وجهه وبكى وقال مالي ولقتل
پس بازگشتند و در منتخب مذکور است راوی گفت پس چون شنید یزید لعنه الله اینخواب را طپانچه زد بر روی خود و گریه کرد و گفت مرا با کشتن حسین تم چه کار بود

في بيان بعض الأمور صار سبباً لظهور

الحسين عليه السلم وفيه ايضاً نقل عن هند زوجة يزيد لع قالت كنت اخذت مضجعي فرأيت باباً
در كاه را | وهم در منتخب مذكور است نقل شده است از هند زن يزيد زنازاده كه گفت بخوابگاه خود رفتم پس ديدم

من السماء وقد فتحت والملئكة ينزلون كتائب كتائب الى راس الحسين عليه السلم وهم يقولون
از آسمان بتحقيق گشاده شده است وملئكه نازل ميشوند دسته دسته بسوى سر مقدس حضرت حسين عليه السلم وايشان ميگفتند

السلام عليك يا ابا عبد الله السلم عليك يا ابن رسول الله فبينما انا كذلك اذ نظرت الى
السلام عليك تا آخر | پس در اثنا اين كه من چنين بودم در اينوقت نظر كردم بسوى

سحابة قد نزلت من السماء وفيها رجال كثيرون وفيهم رجل دري اللون قمري الوجه فاقبل
پاره ابرى بتحقيق فرود آمده از آسمان ودر آن ابر مردان بسيار بودند ودر ميان ايشان مردى بود سفيد درخشان رنگ ماه روى پس روى نهاد

يسعى حتى انكب على ثنايا الحسين عليه السلم يقبلها وهو يقول يا ولدي قتلوك اتراهم ما
كه بسرعت ميآمد تا كه بروى افتاد بر دندانهاى مبارك امام تو كه ميبوسيد آنها را او ميفرمود اى فرزندم كشتند ترا آيا مى بينى ايشان را كه

عرفوك ومن شرب الماء منعوك يا ولدي انا جدك رسول الله وهذا ابوك علي المرتضى وهذا
نشناختند ترا واز نوشيدن آب منع كردند ترا اى فرزند من من جد تو رسول خدا هستم واين پدرت على المرتضى است واين

اخوك الحسن وهذا عمك جعفر وهذا عقيل وهذان حمزة والعباس ثم جعل يعد
برادرت حسن است | واين عم تو جعفر است | واين عقيل است | واينها حمزه است وعباس است بعد از آن شروع فرمود كه مى شمرد

اهل بيته واحداً بعد واحد قالت هند فانتبهت من نومي فزعة مرعوبة واذا بنور
اهل بيت خود را يكى بعد از يكى | گفت هند پس بيدار گشتم از خواب خود هراسان ترسان وناگاه ديدم نورى

قد انتشر على راس الحسين عليه السلم فجعلت اطلب يزيد واذا هو قد دخل الى بيت مظلم
بتحقيق پراكنده شده است بر سر مطهر امام حسين عليه السلم پس شروع كردم كه طلب نمايم يزيد ملعون را وناگاه او بتحقيق داخل شده بود بخانه تاريك

وقد دار وجهه الى الحائط وهو يقول مالي وللحسين وقد وقعت عليه الهمومات فقصصت
وبتحقيق گردانيده بود روى خود بسوى ديوار واو ميگفت مرا با كشتن حسين چه كار بود وبتحقيق افتاده بود بر او غمها واندوهها پس نقل كردم

عليه المنام وهو منكس الراس قال فلما اصبح استدعى بحرم رسول الله فقال لهن ايما احب
بر او خواب را در حالتيكه آن ملعون سرش بزير افكنده بود راوى گفت چون صبح كرد يزيد لعنه الله طلبيد حرمهاى رسول خدا را گفت بآنها كه ايهن دوستر است

اليكن المقام عندي او الرجوع الى المدينة ولكم الجائزة السنية قالوا نحب اولاً ان ننوح على
بشما اقامت كردن در نزد من يا بازگشتن بسوى مدينه وشماراست جايزه بلند بعنى جايزه نفيس بسيار گفتند دوست ميداريم كه اول نوحه نمائيم

الحسين عليه السلم قال افعلوا ما بدا لكم ثم اخليت لهن الحجر والبيوت في دمشق ولم تبق هاشمية
بر امام حسين عليه السلم گفت بكنيد آنچه ظاهر شده است بشما يعنى بكنيد آنچه را كه دل شما ميخواهد بعد از آن خالى كرده شد براى ايشان حجرهها وخانهها در شام

الحجر بضم جمع حجرة للغرفة

ولا قرشية الا ولبست السواد على الحسين وندبوه على ما نقل سبعة ايام وفيه ايضاً روي انه
ونه زن قرشيه مگر اينكه پوشيد جامه سياه را بر امام حسين عليه السلم وندبه ونوحه كردند براو بنابر آنچه نقل شده است هفت روز ودر آن كتاب هم منقول است

لما قدم آل الله وآل رسوله على يزيد في الشام افرد لهم داراً وكانوا مشغولين باقامة العزاء
چون رسيد آل الله وآل رسول او بر يزيد لعنه الله در شام تنها بايشان خانه مهيا كرد وبودند مشغول به برپا داشتن عزا



فی بعض الامور من مصائب اطفالهم

عظم کصغر

وانه کان لمولانا الحسین بنت عمرها ثلاث سنوات ومن یوم استشهد الحسین علیه السلم ما رأته
و اینکه بود آقای ما حضرت حسین علیه السلم را دختری که سن او سه سال بود و از روزی که شهید شده بود امام را ندیده بود او را
فعظم ذلک علیها واستوحشت لابیها وکانت اذا طلبت اباها یقولون لها غدا یأتی
پس بزرگ شد این ندیدن بر او و وحشت گرفت بجهة پدر بزرگوار خود و بود وقتیکه میخواست پدر بزرگوار خود را میگفتند او را که فردا میآید
ومعه ما تطلبین الی ان کانت لیلة من اللیالی رأت اباها بنومها فلما انتبهت صاحت وبکت
و با او هست آنچه میخواهی تا اینکه شد شبی از شبها دید پدر بزرگوار خود را در خواب خود پس چون بیدار گشت صیحه کشید و گریه فرمود
وانزعجت فهجعوها وقالوا ما هذا البکاء والعویل فقالت ائتونی بوالدی وقرة عینی وکلما
و در جای خود آرام نگرفت پس خوابانیدند او را و گفتند این چه گریه و نوحه است گفت بیاورید بمن پدر بزرگوار مرا و سرور دل مرا و هرچه خواستند
هجعوها ازدادت حزنا وبکاء فعظم ذلک علی اهل البیت فضجوا بالبکاء وجددوا الاحزان و
که بخوابانند او را زیاد گردید حزن و غم و گریه او پس بزرگ مصیبت شد اینقضیه بر اهل بیت ع و صیحه کشیدند بگریه کردن و تازه کردند غمها را و
لطموا الخدود وحثوا علی رؤسهم التراب ونشروا الشعور وقام الصیاح فسمع یزید لع صیحتهم
سیلی زدند روها را و افشاندند بر سرهای خودشان خاک را و پراکنده کردند موها را و برپا گردید نوحه و صیحه پس شنید یزید لعنه الله صیحه
وبکائهم فقال ما الخبر فقالوا ان بنت الحسین الصغیرة رأت اباها فی منامها فانتبهت
و گریه ایشان را و گفت چه خبر است گفتند بدرستیکه دختر امام حسین علیه السلم که صغیره است دیده است پدر خویش را در خواب خود و بیدار شده
وهی تطلبه وتبکی وتصیح فلما سمع یزید لع بذلک قال ارفعوا رأس ابیها وحطوه بین یدیها
در حالتیکه پدر خود را میخواهد و گریه مینماید و صیحه میکشد پس چون شنید یزید ملعون اینحال را گفت بردارید سر پدر او را و بنهید او را در پیش روی او
لتنظر الیه وتتسلی به فجاؤا بالرأس الشریف الیها مغطی بمندیل دبیقی فوضع بین یدیها وکشف
تا نظر نماید او را و تسلی یابد بآن پس آوردند سر مقدس عزیز را بسوی او در حالتیکه پوشیده شده بود بدستمال مصری و نهادند در پیش روی وی و برداشته شد
الغطاء عنه فقالت ما هذا الرأس فقالوا لها رأس ابیک فرفعته من الطشت حاضنة له وهی
پرده از روی سر مقدس پس گفت چه سری است این گفتند باو سر مطهر پدر تو است پس بیرون ساخت خود او را سر مطهر که در طشت بود در حالتیکه در سینه کشنده بود او را و او
تقول یا اباه من ذا الذی خضبک بدمائک یا اباه من ذا الذی قطع وریدیک یا اباه من ذا
میگفت یا اباه کیست آنشخص که آغشته کرده است ترا بخون نهان تو یا اباه کیست آنشخص که بریده است دو رگ حلقوم ترا ای پدر کیست آن
الذی ایتمنی علی صغر سنی یا اباه من بقی بعدک نرجوه یا اباه من للیتیمة حتی تکبر من
شخص که مرا یتیم کرده است با این کوچکی سن ای پدر که مانده است بعد از تو که امیدواریم باو ای پدر کیست این یتیمه را پناه تا بزرگ شود کیست پناه
للنساء الحاسرات یا اباه من للارامل المسبیات یا اباه من للعیون الباکیات یا اباه من للغریبات
این زنان حسرت کشان ای پدر کیست پناه این بیوه زنان اسیر شده ای پدر کیست پناه این چشمان گریان ای پدر کیست پناه این غریبان
الضایعات یا اباه من للشعور المنشورات یا اباه من بعدک واخیبتاه یا اباه من بعدک
ضایع شده ای پدر کیست پناه این موهای پراکنده شده ای پدر کیست بعد از تو پناه من و ای ناامیدی من ای پدر کیست بعد از تو پرستار
واغربتاه یا اباه لیتنی کنت لک الفداء یا اباه لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا یا اباه لیتنی
ای وای غریبی ای پدر کاش من فدا بودمی ترا — ای پدر کاش بودمی قبل از این روز نابینا — ای پدر کاش من

وسدت



وسد بيا الثرى ولا ارى شيبك مخضبا بالدماء ثم انها وضعت فمها على فمه الشريف وبكت
و نبينم محاسن ترا آغشته بخونها بعد از آن آن صغيره بنهاد دهان خود را بر دهان شريف حضرت و گريست
بكاء شديدا حتى غشي عليها فلما حركوها فاذا هي قد فارقت روحها الدنيا فلما رأى اهل البيت
گريستنى شديد تا كه بيهوش گرديد پس چون حركت دادند او را پس ناگهان مفارقت كرده بود روح پاكش از دنيا پس چون ديد اهل بيت عليهم السلام
ما جرى عليها اعلنوا بالبكاء وجددوا العزاء وكذلك كل من حضر من اهل دمشق فلم ير في ذلك
آنچه را كه بر سر ايشان آمد گريه اظهار كردند و تازه كردند ماتم را و همچنين هر كسى كه حاضر بود از اهل شام پس ديده نشد در اين
اليوم الا باك وباكية انتهى قد مضى سابقا ما نقلناه عن علي بن احمد المالكي انه لما ادخل نساء
روز احدى مگر گريه كنان از مرد و زن بتحقيق گذشت در سابق از روايتى كه نقل كرديم از على بن احمد مالكى اينكه چون وارد كرده شدند مخدرات كرمت
الحسين عليه السلام والرأس بين يدي يزيد لع فجعلت فاطمة وسكينة تتطاولان لتنظرا الى الرأس و
حضرت حسين عليه السلام در حالتيكه سر مبارك در پيش روى يزيد لعنه الله بود پس شروع كرد فاطمه و سكينه عليهما السلام با بلند كردن گردنشان بلند ميكردند كه نگاه كنند
جعل يزيد يستره عنهما الى ان قال ثم ادخلوهن الى الحرم فلما ادخلوا على حرمه لم يبق من آل يزيد
و يزيد ملعون ميپوشيد سر مطهر را از ايشان تا اينكه راوى گفت بعد از آن داخل كردند اهل بيت را بسوى عيال يزيد لعين چون داخل كرده شدند بر اهل و عيال
الا اتتهن واظهرن التوجع والحزن على ما اصابهن وعلى ما نزل بهن واضعفن لهن جميع ما
مگر اينكه آمدند نزد اهل بيت و اظهار دردمندى و غصه ميكردند بر آنچه رسيده بود بر ايشان و بر آنچه نازل شده بود بايشان و علاوه كردند با اهل بيت جميع آنچه را
نماند از اولاد يزيد لعين احدى
اخذ منهن من الحلي والثياب بزيادة كثيرة وفي كتاب كبير العبادات في اسرار الشهادات وكان ليزيد
كه از ايشان بغارت اخذ كرده شده بود از زيورها و لباسها بعلاوه بسيار و در كتاب كبير العبادات في اسرار الشهادات مذكور است بود يزيد لعين را
لع اخت اسمها هند غير زوجته فلما رآهن وثبت قائمة على قدميها ثم قالت ايتكن ام كلثوم
خواهرى اسمش هند غير از زنش نام وى پس چون ديد اهل بيت اطهار را برجست و بپا ايستاد پس گفت كدام شما ام كلثوم
اخت الحسين عليه السلام قالت ام كلثوم ها انا ويلك ابنة الامام الزكي والهمام التقي امير المؤمنين
خواهر حضرت حسين عليه السلام است فرمود جناب ام كلثوم آگاه باش منم واى بر تو دختر امام صالح و پادشاه بزرگ همت پرهيزكار امير المؤمنين
علي بن ابي طالب عليه السلام من قرن الله طاعته بطاعته وعقابه بمعصيته ومن فرض الله الولاء
حضرت على بن ابيطالب عليه السلام دختر شخصى هستم كه نزديك فرموده است خدا اطاعت خود را با طاعت او و عذاب خود را بگناه كردن با او دختر كسى هستم
على البدو والحضر مبيد الاقران المتوج بالنصر مكسر اللات والعزى والهبل فاقبلت عليها
بر تمام اهل باديه و اهل شهرها هلاك كننده پهلوانان و تاجدار فتح و نصرت و پاره كننده بتهاى لات و عزى و هبل است پس روى آورد برا مخدره مكرمه
اخت يزيد لع وقالت يا ام كلثوم ولاجل ذلك اخذتم وبمثله طلبتم وهو ثم يا بني عبد المطلب
خواهر يزيد لعنه الله و گفت اى ام كلثوم از جهت اين كارهاى شما مؤاخذه كرده شديد و بمثل اين كارها خورد و ذليل كرده شديد اى اولاد عبد المطلب
امثل ربيعة وعتبة وابي جهل واخوانهم تسفك دماءهم انسينا ايام يوم بدر وما قتل من
آيا مثل ربيعه و عتبه و ابو جهل و طايفه هاى ايشان ريخته شود خونهاى ايشان آيا فراموش ميكنيم چه نمودند در روز جنگ بدر و آنچه كشته شد از
رجالنا فقالت ام كلثوم يا ام من خبث من الاولاد ويا ابنة اكلة الاكباد لسنا كنسائكم المشهورات
مردان ما پس فرمود جناب ام كلثوم كه اى مادر اولادى كه خبيث و ناپاك هستند و اى دختر زن جگرها خورنده ما نيستيم مثل زنان شما كه مشهوره

الهبل كصرد صنم في الكعبة عبدتها بالهم فالسكون وعتبة كجهينة من الاسماء كذا في ق



بالزنا ولا رجالنا كرجالكم العاكفين على اللات والعزى اليس جدك ابا سفيان الذي حزب على ٢٦٥

بزنا استند و نیست مردان ما مثل مردان شما که عبادت کننده کان بتهای لات و عزی استند آیا جد تو ابو سفیان نیست که جمع کرد بر رسول

الرسول الاحزاب اليس امك هذه الباذلة نفسها لوحشي والاكلة كبد حمزة جهرا وليس ابوك

رسول خدا همه طوایف را آیا نیست مادر تو این زن بذل کننده خود به بنده سیاه و خورنده جگر جناب حمزه را در آشکارا آیا نیست پدر تو شخصی که

الضارب في وجه امامه بالسيف وليس اخوك القاتل اخي ظلما وهو سيد شباب اهل الجنة

شمشیر کشیده و شمشیر زد بر روی امام خود امیر المؤمنین تم آیا نیست برادر تو کشنده برادر مرا بظلم و حال آنکه برادر من آقای جوانان اهل بهشت

واهل الكتاب والسنة وابن بنت الرسول المخدوم بجبرئيل وميكائيل وكثير مما ملكتموه في

و آقای اهل قرآن و شریعت نبویه است و پسر دختر رسول الله است که خدمت شده جبرئیل و میکائیل است و بسیاری از چیزهائی که در دنیا مالک شده اید از آن

الدنيا فانه في الاخرة قليل قال الشعبي فلم يجبها هند جوابا ثم وثبت من بعدها عاتكة ابنة

بدرستیکه آن در آخرت چیز قلیلی است بعنی با آخرت شما فایده بهم نرساند شعبی گفت پس جواب نداد هند جناب ام کلثوم را جوابی پس جست بعد از هند عاتکه دختر

يزيد لع قائمة على قدميها ثم نادت ايتكن سكينة بنت الحسين عليه السلم فقالت ها انا المظلومة

یزید لعنه الله ایستاده بر قدمها پس ندا کرد که ام شما سکینه دختر حسین تم است جناب سکینه فرمود آگاه باش منم مظلومه

بثار بدر وحنين ويلكم انتم بنا مستهزؤن وبما انزل الله بنا شامتون فنحن من اهل بيت المصطفى

بسبب خونبهای جنگ بدر و حنین وای بر شما بما استهزا کننده استید و بسبب آنچه که خدا تعالی بما نازل فرموده است بما شماتت کننده استید پس ما از اهل بیت مصطفی استیم

وابونا علي بن ابي طالب عليه السلم فمن انت يا ويلك قالت انا عاتكة ابنة يزيد لع صاحب العزة

و پدر ما علی بن ابیطالب علیهما السلم است پس تو کیستی ای وای بر تو گفت من عاتکه استم دختر یزید لعنه الله که صاحب عزت

التاج والذكر الباذخ اهل الحق والديانة فقالت لها سكينة ويلك مهلا ان الله تعالى جعل

عالی و ذکر و نام بلند و اهل حق و دیانت است پس فرمود باو جناب سکینه وای بر تو آرام باش بدرستیکه خداوند عالم خلق کرده است

الدنيا دار بلوى وجعل الاخرة لمن ناوى الدنيا ولستم يا ويلك مثلنا اليس ابوك المفتخر

دنیا را دار امتحان و خلق فرموده است آخرت را برای کسی که عداوت کند با دنیا و شما نیستید ای وای بر تو مانند ما آیا نیست پدر تو فخر کننده

بقتل ال محمد صلى الله عليه واله ظلما وامك المتكفة لعبيدها فعليك وعليها لعنة الله واما

بسبب کشتن اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله را بظلم و آیا نیست مادر تو اطاعت کننده به بنده خود یعنی باو زنا کننده پس بر تو و بر وی باد لعنت خدای عز و جل و اما

نحن فاهل بيت الاحقاف ورجالنا اهل الاعراف والصفوة من عبد مناف فلم تجبها حينئذ

پس اهل بیت احقافیم و مردان ما اهل اعراف و برگزیده از نسل عبد منافانند پس جواب نداد آنحضرت را در آن وقت

عاتكة وقد الجمت حجرا قال الشعبي ثم وثبت من بعدها ام حبيب امرأة يزيد لع وقالت ايتكن

عاتکه و بتحقیق لقمه داده شد بسنگ یعنی گویا که بسنگ از دهنش زده شد شعبی گفت پس بسرعت برخواست بعد از او ام حبیب زن یزید ملعون و گفت که ام شما

شهربانو ابنة كسرى انوشيروان فقالت ها انا بنت الملك ومن جمع لها فخر الدنيا والاخرة في

شهربانو است دختر کسری انوشیروان پس جناب شهربانو فرمود آگاه باش منم دختر پادشاه و منم آنکه جمع شده است برای او فخر دنیا و آخرت

درج کنفر مثنی

المملكة درجت وفي الامامة هديت وانا زوجة ابن بنت رسول الله المقتول ظلما وابن الوصية

در ممالک بودن یعنی در پادشاهی بار گرفته ام و در میان امامت و پیشوائی هدایت یافته شده ام و منم حرم فرزند دختر رسول خدا کشته بظلم و فرزند وصی

المنقع

في بيان بعض الأمور من احتجاجات سبايا أهل البيت عليهم السلام

الْمُرْتَضَى مِنْ أَبِيكَ وَوَيْلَكَ قَالَتْ أَنَا أُمُّ حَبِيبٍ زَوْجَةُ يَزِيدَ لَعَنَهُ اللهُ صَاحِبِ الْعِزِّ وَالْفَخَارِ وَمَنْ خَضَعَتْ
المرتضی تو کیستی ای وای بر تو گفت منم ام حبیب زن یزید لعنه الله صاحب عزت و فخر و زن آنکه گردن نهاده است

لِطَاعَتِهِ أَهْلُ الْأَمْصَارِ قَالَ الشَّعْبِيُّ فَأَقْبَلَتْ عَلَيْهَا زَوْجَةُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنَادَتْ وَاعَجَبَاهُ
بطاعت او اهل شهرها گفت شعبی پس روی آورد بر ام حبیب حرم محترم امام علیه السلام و ندا فرمود وا عجباه

أَيْنَ الْبَعِيرُ مِنَ الْفَرَسِ وَأَيْنَ ضَوْءُ الشَّمْسِ مِنَ الْغَلَسِ وَنَحْنُ مُلُوكُ الْأَمْصَارِ وَرِجَالُنَا السَّادَةُ الْأَطْهَارُ
در کجاست اشتر از اسب و در کجاست پرتو آفتاب از ظلمت یعنی چه بسیار تفاوت دارد در میان اینها و ما پادشاهان شهرهائیم و مردان ما

وَأَنْتُمْ بَنُو أُمَيَّةَ أَخَسُّ كِلَابِ النَّارِ ثُمَّ قَلَّتْ وَكَانَ الْكَافِرُ عَلَى رَبِّهِ ظَهِيرًا وَوَيْلَكِ فَبِأَجْدَادِكُمُ الْجَاهِلِيَّةِ
و شما بنو امیه ذلیل‌ترین سگهای آتش جهنم هستید بعد از آن تلاوت نمود این آیه را و هست کافر بر نافرمانی پروردگار خود و معاون شیطان

وَأَوْلَادِكُمْ تَفْتَخِرُونَ أَمْ بِقَهْرِكُمْ لَنَا تَصُولُونَ قَالَ فَسَكَتَتْ وَلَمْ تَتَكَلَّمْ وَكَانَ لَهَا جَارِيَةٌ كَانَتْ نَائِمَةً
و اولاد خویش فخر میکنید یا بقهر و غلبه شما ما را صولت میکنید شعبی گفت پس ساکت گردید ام حبیب و سخن نگفت و بود ام حبیب را کنیزی که خوابیده بود

فَانْتَبَهَتْ مِنْ نَوْمِهَا وَلَطَمَتْ وَجْهَهَا وَمَزَّقَتْ مَا كَانَ عَلَيْهَا مِنَ الثِّيَابِ الْفَاخِرَةِ وَقَالَتْ سَاءَتْ
پس بیدار گشت از خواب خود و طپانچه بر روی خود زد و پاره نمود آنچه بر بدن او بود از لباسهای فاخر و گفت قبیح باشد

وُجُوهُكُمْ وَتَعِسَتْ جُدُودُكُمْ يَا أَوْلَادَ الشَّجَرَةِ الْمَلْعُونَةِ فِي الْقُرْآنِ وَنَسْلَ الرِّجْسِ وَالطُّغْيَانِ يَا آلَ
روهای شما و هلاک شود بخت و حظهای شما ای اولاد شجره ملعونه در قرآن و اولاد نجاست و طغیان ای اولاد

أَبِي سُفْيَانَ الْمُتَّهَمِينَ فِي أَنْسَابِكُمْ وَالْمَعْرُوفِينَ بِقَبَائِحِ أَحْسَابِكُمْ حَيْثُ لَمْ يَصِحَّ إِسْلَامُكُمْ وَلَمْ يَثْبُتْ عِنْدَ
ابی سفیان که متهم اید در نسبهای خود و معروفید به شانهای قبیح خود زیرا که صحیح و درست نشده اسلام شما و ثابت نبوده است در نزد

اللهِ إِيمَانُكُمْ وَيْلَكُمْ هٰؤُلَاءِ أَوْلَادُ الْيَعْسُوبِ الزَّكِيِّ وَالْبَرِّ التَّقِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ أَنْشَأَتْ
خدای تعالی ایمان شما وای بر شما اینها اولاد پادشاه و پیشوای پاک نیکوکار پرهیزکار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است بعد از آن شروع نمود

تَقُولُ وُجُوهٌ نُورُهَا يَزْهُو كَنُورِ الْبَدْرِ وَالشَّمْسِ رَسُولُ اللهِ وَالطُّهْرُ خِيَارُ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ
که بگوید چند روهائیست که نور آنها زیبا مینماید مانند پرتو ماه و آفتاب رسول خداست و پاک بهترینه جن و انس است

حُسَيْنُ السِّبْطُ مَقْتُولٌ بِسَيْفِ الْفَاسِقِ الرِّجْسِ قَالَ الشَّعْبِيُّ ثُمَّ خَرَجَتْ إِلَى يَزِيدَ لَعَنَهُ اللهُ مَنْشُورَةَ الشَّعْرِ
حسین پاره رسول خدا کشته است به تیغ فاسق نجس گفت شعبی بعد از آن بیرون شد بسوی یزید لعنه الله پراکنده موی

فَقَالَتْ وَيْلَكَ يَا يَزِيدُ كُفَّ عَنْ أَوْلَادِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ فَإِنِّي كُنْتُ السَّاعَةَ نَائِمَةً فَرَأَيْتُ فِي مَنَامِي
پس گفت وای بر تو ای یزید باز دار از اولاد فاطمه زهراء تو زیرا که من بودم این ساعت خوابیده پس دیدم در خواب خود

كَأَنَّ أَبْوَابَ السَّمَاءِ قَدْ فُتِحَتْ وَرَأَيْتُ أَرْبَعَةً مِنَ الْمَلَائِكَةِ قَدْ أَحَاطُوا بِقَصْرِكَ وَهُمْ يَقُولُونَ أَحْرِقُوا
گویا که درهای آسمان بتحقیق گشاده شده است و دیدم چهار ملک از ملائکه که بتحقیق احاطه کرده اند بقصر تو و ایشان میگویند بسوزانید

هٰذِهِ الدَّارَ وَقَدْ سَخَطَ عَلَى أَهْلِهَا الْمَلِكُ الْجَبَّارُ قَالَ سَهْلٌ وَكَانَتْ هٰذِهِ الْمَرْأَةُ زَوْجَةً لِيَزِيدَ لَعَ
این خانه را بتحقیق غضب کرده است بر اهل آن خداوند ملک جبار گفت سهل و بود این زن زن یزید ملعون بود

فَقَالَ لَهَا وَيْلَكِ وَتُرِيدِينَ لِأَوْلَادِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَاللهِ لَأَقْتُلَنَّكِ شَرَّ قِتْلَةٍ قَالَتْ لَهُ وَمَا يُنْجِيهِمْ
پس گفت یزید او را وای بر تو رقت و رحمت آوردی باولاد فاطمه زهراء قسم بخدا هر آینه البته میکشم ترا بدترین کشتن گفت بیزید چه چیز نجات میدهد

التفخار بالفتح خضع
کمنع تواضع وتطامن
التمدح بالخصال کالافتخار
الغلس محرکة ظلمة آخر اللیل

التعس الهلاک
والعثار والسقوط والشر والبعد
والانحطاط والفعل
کمنع وسمع اذا دعا
خاطبت قلت تعست
کمنع واذا حکیت
قلت تعس کسمع وتعسه
الله واتعسه ونجس
وتعس

السخط ضد الرضا
والفعل کسمع

من القتل قال تقومين على قدميك وتسبين علي بن ابي طالب عليه السلام وعترته فانك تنجين من
ازکشتن گفت مرا میتی، بر رو پاهای خود و ناسزا میگوئی بر علی بن ابیطالب علیهما السلم و اولادش پس بدرستیکه تو نجات می یابی
القتل قالت نعم افعل ذلك ان انت احضرت من يسمع مقالتي فامر باحضار الناس فلما اجتمعوا
از کشتن گفت بلی میکنم این کار را اگر تو احضار کنی مردم را که بشنوند سخن مرا پس امر کرد یزید لعنه الله باحضار مردم پس چون مردمان جمع آمدند
قامت قائمة على قدميها وقالت يا معشر من حضر ان هذا يزيد بن معوية لع قد امرني ان اسب علي
برخواست ایستاده بر قدمهای خود و گفت ای گروه حاضران بدرستیکه این یزید بن معوية عليهما اللعنة بتحقيق امر كرد مرا اینکه ناسزا گویم بر
بن ابي طالب عليه السلام وعترته الا فاصغوا لما اقول الا لعنة الله ولعنة اللاعنين والملائكة
علی بن ابیطالب علیهما السلم و اولاد او آگاه باشید و گوش بدهید برانچه میگویم آگاه باشید لعنت خدا و لعنت لعنت کنندگان و ملائکه
والناس اجمعين على يزيد وابيه وجده ابي سفيان وحزبه واتباعه الى يوم الدين قال فلما سمع
و مردم تماما بر یزید و پدر و جدش ابی سفیان و گروه و تابعان او تا روز جزا سهل گفت پس چون شنیدند
الناس كلامها غضب يزيد لع غضبا شديدا وقال من يكفيني امرها فقام اليها رجل من الشام
مردم سخن او را خشم کرد یزید ملعون خشم سخت و گفت کدام کس کفایت میکند از من امر او پس برخواست بسوی او مردی از اهل شام
جدله فانجدل وتجدل صرعه على الجدالة که زمین ق فضربها ضربة جدلها صريعة فانتقلت الى رحمة الله تع في خبر ابي مخنف ثم ان اهل الشام كانهم
پس بزد او را ضربتی که او را بر زمین انداخت پس انتقال نمود بسوی رحمت خدا تعالی در خبر ابی مخنف مذکور است بعد از آن بدرستیکه اهل شام گویا که ایشان
نيام فانتبهوا فعطلوا الاسواق وجددوا العزاء واظهروا المصيبة لاهل العباء وقالوا والله
خوابان بودند بیدار شدند پس معطل گذاشتند بازارها را و تجدید نمودند عزا را و آشکار کردند مصیبت را برای اهل عبا علیهم السلم و گفتند بخدا سوگند
ما علمنا انه راس الحسين عليه السلام وانما قيل راس خارجي خرج بارض العراق فلما سمع يزيد لع
ندانستیم اینکه او سر مطهر حسین علیه السلم است و جز این نیست گفته شد سر خارجی است که خروج کرده در زمین عراق چون شنید یزید زنازاده ملعون
ذلك استعمل لهم الاجزاء من القرآن وفرقها في المسجد فكانوا اذا صلوا وفرغوا من صلوتهم
الشغل ضد الفراغ والفعل كمنع
این را بعمل آورد برای اهل شام جزوهائی از قرآن و تفرقه نمود آنها را در مسجد پس بودند وقتیکه نماز خوانده و فارغ شدند از نماز خودشان
وضعوها بين ايديهم ليشتغلوا بها عن ذكر الحسين بن علي عليه السلام فلم يشغلهم عن ذكره شيئا ثم امر
چیزی را
مینهادند جزوها را در پیش روی ایشان که درست بگشند بجهة مشغول بودن بانها از ذکر امام تم پس باز نداشت ایشان را از ذکر او چیزی ثم پس امر کرد
يزيد لع باحضارهم وقام خطيبا وقال يا اهل الشام انتم تقولون اني قتلت الحسين عليه السلام
یزید ولد الزنا باحضار اهل شام و برخواست خطبه گوینده و گفت ای اهل شام شما میگوئید که بدرستیکه من کشتم حسین علیه السلم را
او امرت بقتله وانما قتله ابن مرجانة ثم دعى بالذين حضروا قتل الحسين فحضروا بين يديه فالتفت
یا امر کردم بکشتن او و جز این نیست کشته است او را پسر مرجانه بعد از آن بخواند کسانی را که حاضر شده بودند بکشتن امام تم پس حاضر شدند آن ملاعین در پیش روی او پس ملتفت شد یزید ملعون
الى شبث بن ربعي لع وقال له يا ويلك انت قتلت الحسين او انا امرتك بقتله فقال شبث انا والله
بسوی شبث بن ربعی و گفت او را ای وای بر تو تو کشتی حسین علیه السلم را یا من امر کردم ترا بقتل او گفت شبث ملعون من سوگند بخدا
ما قتلته ولعن الله من قتله قال من قتله قال قتله مصابر بن وهيبة فالتفت اليه يزيد الملعون
نکشتم او را و لعنت نماید خدا ایکه او را کشته است گفت کی کشته است او را گفت مصابر بن وهیبه پس ملتفت شد بسوی او یزید ملعون

كلمة الله اكبر دهب



وقال

في بيان بعض الامور صار سببا لطلاق

وقال له أأنت قتلت الحسين عليه السلام أو أنا أمرتك بقتله قال لا والله ما قتلته ولعن الله
و گفت او را آیا تو کشتی حسین علیه السلام را یا من امر نمودم ترا بکشتن او گفت نه والله نکشتم او را و لعنت نماید خدا

من قتله قال من قتله قال قتله شمر بن ذي الجوشن الضبابي لع فالتفت اليه وقال له يا ويلك
کسی را که بکشت او را گفت که کشت او را گفت بکشت او را شمر بن ذی الجوشن ضبابی لعنه الله پس متوجه شد بسوی آن ملعون و گفت او را وای بر تو

أأنت قتلته أو أمرتك بقتله قال لا والله ما قتلته قال لعنه الله فمن قتله قال قتله سنان بن
آیا تو کشتی او را یا من امر نمودم ترا بکشتن او گفت نه والله نکشتم او را گفت یزید لعنه الله پس که کشت او را گفت کشت او را سنان بن

انس النخعي لع قال له أنت قتلته قال لا قال من قتله قال خولي بن يزيد الأصبحي لع قال أنت
انس نخعی ملعون گفت او را تو کشتی او را گفت نه گفت که کشت او را گفت خولی بن یزید اصبحی ملعون گفت تو

قتلته قال لا ولعن الله من قتله قال ويلكم يحيل بعضكم على بعض وأرى ينظر بعضكم بعضا
کشتی او را گفت نه و لعنت نماید خدا بکسی را که بکشت او را یزید ملعون گفت وای بر شما حواله مینماید بعض شما بر بعض دیگر و می بینم که نگاه مینماید بعض شما بر بعض دیگر

قالوا قتله قيس بن ربيع قال له أنت قتلت الحسين عليه السلام قال ما قتلته قال الا فمن قتله
گفتند کشت او را قیس بن ربیع ملعون گفت یزید ملعون او را تو کشتی امام ع را گفت نکشتم او را گفت آگاه باشید پس که کشت او را

يا ويلكم قال قيس أقول لك يا يزيد من قتله ولي الأمان قال قل ولك الأمان قال والله ما
ای وای بر شما قیس ملعون گفت میگویم ترا ای یزید که که کس کشت او را و مرا است امان گفت بگو و ترا است امان گفت بخدا قسم نه

قتل الحسين عليه السلام وأهل بيته الا من عقد الرايات وصب المال على الانطاع وسير الجيوش
کشت امام علیه السلام را و اهل بیت آنحضرت را مگر آنکسی که علمهارا بسته بر پا کرد و بریخت درهم و دینار را بر بالای سفره های پوست و روانه ساخت لشکرها

جيشا بعد جيش فقال يزيد لع ومن ذاك فقال أنت والله يا يزيد فغضب يزيد لع من قوله
پی در پی پس گفت یزید زنا زاده ملعون کیست این کس گفت تو سوگند بخدا ای یزید پس بخشم آمد یزید لعنه الله از سخن او

ونهض ودخل داره ووضع الرأس في طشت وغطاه بمنديل دبيقي ووضعه في حجره وجعل
و برخواست و داخل شد در خانه خود و بنهاد سر مطهر را در طشت و پوشانید او را به دستمال مصری و بنهاد او را در کنار خود و شروع کرد

يلطم خده وهو يقول ما لي ما لي وقتل الحسين صلوات الله عليه هذا وقد نقل جمع من أصحاب
که سیلی بزند روی خود را و آن ملعون میگفت مرا چه کار مرا چه کار با کشتن حسین صلوات الله و سلامه علیه و آله اخذ کن این را و بتحقیق نقل کرده اند جمعی از اصحاب

المقاتل منهم السيد ره في كتاب اللهوف وابن نما في مثير الأحزان أن يزيد لع قال لعلي بن الحسين عليه السلام
کتب مقاتل از جمله ایشانست سید بن طاوس ره در کتاب لهوف و ابن نما ره در کتاب مثیر الاحزان اینکه یزید لعنه الله گفت بجناب سید سجاد علیه السلام

اذكر حاجاتك الثلاث اللاتي وعدتك بقضائهن فقال له الأولى أن تريني وجه سيدي ومولاي
ذکر کن آن حاجتهای خود را که وعده کرده ام بنمودن آنها را پس امام ع فرمود آنها را حاجت اول اینکه نشان بدهی بمن روی نور افزای مولا

أبي الحسين عليه السلام فأتزود منه وأنظر اليه وأودعه والثانية أن ترد علينا ما أخذ منا والثالثة
و پدر خودم حسین علیه السلام را پس توشه بگیرم از وی و نگاه کنم بسوی او و وداع نمایم او را و حاجت دوم اینکه رد نمائی بر ما آنچه را که گرفته شده است از ما

إن كنت عزمت على قتلي أن توجه مع هؤلاء النسوة من يردهن الى حرم جدهن رسول الله ص
اگر بوده که اراده کرده کشتن مرا اینکه متوجه سازی با این زنان کسی را که برگرداند ایشان را بسوی حرم جد ایشان رسول خدا صلی الله علیه و آله

ونقله بعض الكتاب تعلقه بالكوفة ق

النخع قبيلة باليمن ق

بنهض كمنع قام

فقال اما وجه ابيك فلن تراه ابدا واما قتلك فقد عفوت عنك واما النساء فما يردهن الى
پس یزید ملعون گفت اما روی پدرت پس نخواهی دید اورا هرگز و اما کشتن تو پس بتحقیق که گذشتم از تو و اما حرمها پس باز نگرداند ایشان را بسوی
المدينة غيرك واما ما اخذ منكم فانا اعوضكم عنه اضعاف قيمته فقال عليه السلام اما
مدینه غیر از تو و اما آنچه گرفته شده است از شما پس من عوض بدهم شما را از آنها چندین مضاعف قیمت آنها را پس امام ع فرمود اما
مالك فلا نريده وهو موفر عليك فانما طلبت ما اخذ منا لان فيه مغزل فاطمة بنت محمد
مال تو پس نمیخواهیم و واگذارده میکنم او را و او بسیار کامل است بر تو جز این نیست خواستم چیزهائی را که گرفته شده است از ما از برای اینکه در میان آنها است
صلى الله عليه واله ومقنعتها وقلادتها وقميصها فامر برد ذلك وزاد فيه من عنده مائتي دينار
در میان آنها است مقنعه و قلاده و پیراهن شریف حضرت فاطمه سلام الله علیها پس امر کرد به پس دادن آنها و علاوه کرد با آنها از خود
فاخذها زين العابدين عليه السلم وفرقها في الفقراء والمساكين ثم امر برد الاسارى وسبايا
پس گرفت آن زرها را حضرت امام زین العابدین علیه السلام و قسمت کرد آنها را بر فقراء و مساکین بعد از آن امر نمود به برگرداندن اسیران حضرت
البتول الى اوطانهم بمدينة الرسول وفي شرح شافية لابي فراس وغيره انه لما قال علي بن الحسين
فاطمه بتول علیها السلام بسوی وطنهای خود در مدینه پیغمبر و مذکور است در شرح شافیه ابی فراس و غیر آن اینکه چون فرمود جناب علی بن الحسین علیهما السلام
عليه السلم يا يزيد اريد ان تريني وجه ابي وسيدي الحسين عليه السلم وقال له لن تراه ابدا وكان
ای یزید اراده دارم اینکه نشان بدهی مرا روی پدرم و آقایم حضرت حسین علیه السلام را و گفت آن ملعون او را هرگز نخواهی دید او را و بود
الراس الشريف في طشت من العسجد مغطى بمنديل دبيقي فاذا بالمنديل ارتفع وناداه السلم عليك
سر مقدس شریف در میان طشتی از زر در آورده کشیده شده به دستمال مصری پس ناگاه دستمال بلند و بکنار شد و سر مطهر ندا فرمود جناب سید سجاد را که السلام علیک
يا علي فصاح علي بن الحسين عليه السلم وعليك السلام ورحمة الله وبركاته يا ابتاه ايتمتني على
یا علی پس صیحه کشید جناب سید سجاد علیه السلام که و علیک السلام و رحمة الله و برکاته ای پدر یتیم گذاشتی مرا در
صغر سني وذهبت يا ابتاه عني وفرق بيني وبينك فها انا راجع الى حرم جدك رسول الله ص
کوچکی سن من و رفتی دور شدی ای پدر از من و جدائی افکنده شد میان من و تو پس حال من مراجعت کننده هستم بسوی حرم جد خود رسول خدا
اودعتك الله تع واستودعك واقرء عليك السلام فضج المجلس بالبكاء والعويل حتى ارتجت الارض
امانت میسپارم ترا بخدا و از وی طلب حفظ ترا مینمایم و بر تو سلام میخوانم پس صیحه کشیدند اهل مجلس بگریه و شیون تا بلرزه آمد زمین
فخشي يزيد لع من انقلاب الناس عليه فقام ودخل منزله وفي المنتخب لما كان اليوم الثامن من
پس ترسید یزید لعنه الله از برگشتن و آشوب مردم بر او پس برخواست و داخل شد بمنزل خود و در منتخب مذکور است چون رسید روز هشتم از
الايام التي ناحوا فيها على الحسين عليه السلم دعاهن يزيد لع وعرض عليهن المقام فابين واردن
آن روزها که نوحه و ماتم گرفتند در آن روزها برای امام شهید مظلوم علیه السلام بخواند ایشان را یزید لعین و عرض نمود بر ایشان اقامت نمودن در شام را پس ابا فرمودند و اراده کردند
الرجوع الى المدينة فاحضر لهم المحامل وزينها وامر بالانطاع الابريسم وصب عليها الاموال
بازگشتن بسوی مدینه را پس حاضر کرد برای ایشان محملها را و زینت ساخت آنها را و امر کرد باحضار سفره های ابریشم و ریخت بر آنها دراهم و دنانیر را
وقال يا ام كلثوم خذوا هذا المال عوض ما اصابكم فقالت ام كلثوم يا يزيد ما اقل حياءك
و گفت اولاد آنرا یا ام کلثوم بگیرید این مال را بعوض آن مصائبی که رسیده است بشما پس گفت جناب ام کلثوم ای یزید چه اندک است حیاء تو

بکسر الميم بكون اللام جارة منه

چند جامه که حضرت فاطمه دختر رسول خدا ریسمان ازآنها رشته است

دویست دینار

مغزل بصيغة اسم المفعول وما يوافق اللغة مغزول كمفعول

الابريسم ... منها الحرير معرب

واصلبك

فی رجوع اهل البیت من الشام الی المدینة

وَاَصْلَبَ وَجْهَكَ تَقْتُلُ اَخِي وَاَهْلَ بَيْتِي وَتُعْطِينِي عِوَضَهُمْ مَالاً وَاللهِ لا كَانَ ذَلِكَ اَبَداً وَقَالَ

و سخت بهت روی تو میکشی برادر و اهل بیت مرا و عطا مینمائی بعوض ایشان مال سوگند بخدا نشود این امر هرگز و گفته است

اَبُو مِخْنَفٍ فَاَعْطَاهُمْ مَالاً كَثِيرَةً وَاَخْلَعَهُ عَلَى كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ وَمِنْهُمْ مَا اُخِذَ مِنْهُ وَزَادَ عَلَيْهِ

ابو مخنف پس بداد باهل بیت تمام مال بسیار و باز داد که بخشیده بود بهر یکی از مخدرات طهارت و فرزندان رسول مختار آنچه گرفته شده بود و ازدی

مِنَ الْحُلِيِّ وَالثِّيَابِ وَالاَثَاثِ ثُمَّ دَعَا بِالْجِمَالِ فَاَبْرَكُوهَا فَوَطَّاهَا لَهُمْ بِاَحْسَنِ وِطَاءٍ وَاَجْمَلِهِ

آنچه بود از جامه ها و متاع بعد از آن طلبید شتران را پس بخوابانیدند انها را و فرش نمود بر پشت شتران برای اهل بیت به نیکوترین فرش

فَدَعَى بِعَقُوَادٍ مِنْ قُوَّادِهِ وَضَمَّ اِلَيْهِ خَمْسَمِائَةِ فَارِسٍ وَاَمَرَ بِالْمَسِيرِ اِلَى الْمَدِينَةِ فَلَمَّا اَرَادَ اَنْ يُجَهِّزَهُمْ

پس بخواند سرداری را از سرداران خود و ضم نمود با او پانصد نفر سوار و امر کرد برفتن بسوی مدینه و چون اراده کرد یزید ملعون آنکه آماده سازد و روانه سازد اهل بیت را

دَعَا عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاسْتَخْلَاهُ ثُمَّ قَالَ لَهُ لَعَنَ اللهُ ابْنَ مَرْجَانَةَ اَمَا وَاللهِ لَوْ اَنِّي صَاحِبُ

بخواند جناب سید سجاد علیه السلام را پس خلوت کرد با امام تمام بعد از آن گفت با امام لعنت کند خدا پسر مرجانه را آگاه باش سوگند بخدا اگر من بودم

اَبِيكَ مَا سَاَلَنِي خَصْلَةً اَبَداً اِلَّا اَعْطَيْتُهُ اِيَّاهَا وَلَدَفَعْتُ الْحَتْفَ عَنْهُ بِكُلِّ مَا اسْتَطَعْتُ وَ

با پدر تو سوال نمیکرد از من خصلتی و چیزی و طلب هرگز مگر آنکه عطا میکردم باو آنرا و هر آینه دفع میکردم مرگ را از وی بهر آنچیزی که قدرت داشتم

لَكِنَّ اللهَ قَضَى مَا رَاَيْتَ كَاتِبْنِي مِنَ الْمَدِينَةِ وَاَنْهِ كُلَّ حَاجَةٍ تَكُونُ لَكَ وَتَقَدَّمَ بِكِسْوَتِهِ وَكِسْوَةِ اَهْلِهِ

ولکن خدا جاری ساخت آنچه را دیدی نامه بنویس بمن از مدینه و ابلاغ کن هر حاجتی که باشد ترا و پیش آورد کسوه او و کسوه اهل بیت او را

وَاَنْفَذَ مَعَهُمْ فِي جُمْلَتِهِمْ النُّعْمَانَ بْنَ بَشِيرٍ رَسُولاً تَقَدَّمَ اِلَيْهِ اَنْ يَسِيرَ بِهِمْ فِي اللَّيْلِ وَيَكُونُوا اَمَامَهُ

و فرستاد با اهل بیت در جمله جماعت نعمان بن بشیر را رسول و امر کرد باو آنکه ببرد با اهل بیت در شب و باشند اهل بیت

حَيْثُ لَا يَفُوتُونَ طَرْفَهُ فَاِذَا نَزَلُوا تَنَحَّى عَنْهُمْ وَتَفَرَّقَ هُوَ وَاَصْحَابُهُ حَوْلَهُمْ كَهَيْئَةِ الْحَرَسِ لَهُمْ وَ

بجائیکه فوت و غایب نشوند از چشم او پس وقتیکه نازل شوند دور باشد از ایشان و متفرق باشند او و یاران او در گرد اهل بیت مانند هیات نگهبانان

يَنْزِلُ مِنْهُمْ حَيْثُ اَرَادَ اِنْسَانٌ مِنْ جَمَاعَتِهِمْ وُضُوءًا وَقَضَاءَ حَاجَةٍ لَمْ يَحْتَشِمْ فَسَارَ مَعَهُمْ فِي جُمْلَتِهِمْ

و آنکه نازل نماید از اهل بیت در هر جا که اراده کند از جماعت ایشان وضو و قضاء حاجت را در جائیکه حشم نکند پس برفت بهمراه اهل بیت

النُّعْمَانُ وَلَمْ يَزَلْ يُسَايِرُهُمْ فِي الطَّرِيقِ وَيَرْفُقُ بِهِمْ كَمَا وَصَّاهُ يَزِيدُ لَعَنَهُ وَفِي فُصُولِ الْمُهِمَّةِ فَقَالَتْ

نعمان و پیوسته باهم میرفت با ایشان در راه و رفق و مدارا میکرد با اهل بیت چنانکه سپرده بود باو یزید لعنه الله در فصول المهمه مذکور است پس فرمود

فَاطِمَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِاُخْتِهَا لَقَدْ اَحْسَنَ هَذَا الرَّجُلُ اِلَيْنَا فَهَلْ لَكِ اَنْ نَصِلَهُ بِشَيْءٍ

جناب فاطمه دختر مکرمه حضرت امام حسین علیه السلام بخواهر خود هر آینه بتحقیق نیکوئی کرد این مرد یعنی نعمان با ما پس آیا رای است آنکه احسان و صله نمائیم

فَقَالَتْ وَاللهِ مَا مَعَنَا مَا نَصِلُهُ بِهِ اِلَّا مَا كَانَ مِنْ هَذِهِ الْحُلِيِّ قَالَتْ فَافْعَلِي فَاَخْرَجَتْ لَهُ

گفت سوگند بخدا نداریم با ما آنچه صله نمائیم باو مگر آنچه دارد از این زیورها گفت پس بکن پس بیرون آورد برای نعمان

سِوَارَيْنِ وَدُمْلُجَيْنِ وَبَعَثَتَا بِهِمَا اِلَيْهِ فَرَدَّهُمَا وَقَالَ لَوْ كَانَ الَّذِي صَنَعْتُهُ رَغْبَةً فِي الدُّنْيَا

دو دستبرنجن و دو بازو بند فرستادند آنها را بسوی نعمان رد کرد آنها را و گفت اگر بودی آنچه من کردم از برای طمع در دنیا

لَكَانَ فِي هَذَا مَقْنَعٌ بِزِيَادَةٍ كَثِيرَةٍ وَلَكِنْ وَاللهِ مَا فَعَلْتُهُ اِلَّا لِلّٰهِ وَلِقَرَابَتِكُمْ مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى

هر آینه میبودی در این صله قناعت و کفایت به بسیار علاوه ولکن سوگند بخدا نکردم از برای رضای خدا و بجهت قرابت و خویشی شما از رسول الله

الخصلة بالفتح الخلة والفضيلة

انه امر من الانهاء بمعنی ابلاغ تقدم الیه ای امره

حرس محرکة جمع حارس الموکل بحفظ الشیء

الدملج بضم الدال واللام والمعضد

افعلی ... الدملج ...

في رجوع اهل البيت من الشام الى المدينة

الله عليه وآله وفي المنتخب فقلن النساء له بحق الله عليك الا ما عرجت بنا الى طريق كربلاء ففعل

ودر منتخب مذكور است پس گفتند مخدرات مطهرات با ذكر سوگند جميعهم را بحق خدا كه برونشست مگر كه بگردانند ما را بسوى راه كربلا پس كرد اين را ابن زياد بكربلا برد

عرّج تبر كما ستر قد — ذلك حين وصل الى تلك وكان قدومهم الى ذلك المصرع في يوم العشرين من صفر فوجدوا

ونيكه رسيد براه كربلا — و بود رسيدن اهل بيت تمام ساكنان افتادن شهداء يعنى بكربلا در روز بستم از ماه صفر پس يافتند

هناك جابر بن عبد الله الانصاري وجماعة من نساء بني هاشم وتلاقوا في وقت واحد

در انجا جابر بن عبد الله انصارى وجماعتى را — از زنان بنى هاشم وبايكديگر ملاقات كردند در يك وقت

فاخذوا بالنوح والبكاء واقامة الماتم الى ثلاثة ايام قال صاحب الاصل ناقلا عن بعض الكتب

پس گرفتند وبرپا داشتند نوحه وگريه وبرپا داشتن ماتم را تا سه روز — گفته است صاحب اصل نقل كننده از بعض كتب

القديمة فلما بلغوا ارض كربلا انزلوا في موضع مصرعه ووجدوا جماعة من بني هاشم وغيرهم

قديمه پس چون رسيدند بزمين كربلا نازل شدند در افتادنگاه امام عليه السلم ويافتند جماعتى را از بنى هاشم — وديگران

قد وردوا الى زيارة الحسين عليه السلم فتلاقوا في وقت واحد واخذوا بالبكاء والنحيب و

كه بتحقيق وارد شده اند بزيارت امام عليه السلم — پس ملاقات كردند در يكوقت — وگرفتند گريه — ونوحه

اللطم واقاموا العزاء الى مدة ثلاثة ايام واجتمع اليهم نساء اهل السواد فخرجت زينب في الجمع

وبر روى زدن را وبرپا داشتند عزا را تا سه روز — وجمع آمد بسوى ايشان زنان اهل ده پس بيرون شد جناب زينب ع در ميان جمع

بفرج كميمع بجمع — واهوت الى جيبها فشقته ونادت بصوت حزين يقرح القلوب واخاه واحسيناه واحبيب

دوست بگريبان خود برد پس پاره نمود او ندا كرد باواز حزين واندوهگين كه ريش ميزد دلها را كه واه اخاه

رسول الله وابن مكة ومنى وابن فاطمة الزهراء وابن علي المرتضى اه ثم اه ووقعت مغشية عليها

وبيهوش افتاد

وخرجت ام كلثوم لاطمة الخدين تنادي برفيع الصوت اليوم مات محمد المصطفى اليوم مات

وبيرون شد جناب ام كلثوم ع سيلى زننده برويهاى خود ندا ميكرد باواز بلند كه امروز مرده است جناب محمد مصطفى ص امروز مرده است

علي المرتضى اليوم ماتت فاطمة الزهراء وباقي النساء لاطمات ناعيات ناحات قائلات وا

حضرت علي المرتضى ع امروز مرده است جناب فاطمه زهرا ع وباقى زنان بودند سيلى زنان خبر مرگ دهنده نوحه كنان گوينده — وا مصيبتاه

مصيبتاه واحسناه واحسيناه فلما رات سكينة ما حل بالنساء رفعت صوتها تنادي

پس چون ديد جناب سكينه ع آنچه را كه نازل شد بر زنان بلند ساخت آواز خود را گريه ميفرمود

واحمداه واجداه يعز عليك ما فعلوا باهل بيتك ما بين مسلوب وجريح ومسحوب وذبيح

دشوار ميشود بر تو آنچه كردند با اهل بيت تو بعضى ايشان غارت شده وبعضى مجروح وبعضى كشيده شده وبعضى

وذبيح واحزناه واسفاه ثم امر علي بن الحسين عليه السلم بشد رحاله فشدوها فصاحت

سر بريده — بعد از آن امر فرمود جناب سيد سجاد عليه السلم به بستن بارها پس بستند آنها را — پس صيحه زد

حفظ الطار ... من ابناء الاول ... — سكينة بالنسا للتوديع قبرها فدارت حوله فحضنت القبر الشريف وبكت بكاء شديدا و

جناب سكينه ع بزنان براى وداع نمودن قبر پدر بزرگوار خود پس بگرديد بگرد قبر شريف بعد از آن باغوش گرفت قبر شريف ... گريه نمود گريه سخت



في رجوع اهل البيت الى المدينة

وحنّت وأنّت وأنشأت تقول ‌ ألا يا كربلا نودعك جسماً بلا كفن ولا غسل دفنا ألا يا

ونالهٔ وسوگواری نمود وشروع کرد که بگوید آگاه باش ای کربلا امانت میسپاریم بتو جسمی را بی کفن وبی غسل مدفون شده است آگاه باش

كربلا نودعك روحاً لأحمد والوصي مع الأمينا قال السيد ره ثم انفصلوا من كربلاء طالبين

ای کربلا امانت میسپاریم بتو روحی را که احمد صلعم ووصی وخبر نبی علیهم السلام راست گفته است سید ره بعد ازان جدا شدند از کربلا که طالب بودند

المدينة قال بشر بن خزام فلما قربنا منها نزل علي بن الحسين عليه السلام فحط رحله وضرب فسطاطه

مدینه را گفت بشر بن خزام پس چون نزدیک شدیم بمدینه فرود آمد جناب سید سجاد علیه السلام پس افکند رحل واثاث خود را وبزد سراپرده خود را

وأنزل نساءه وقال يا بشر رحم الله أباك لقد كان شاعراً فهل تقدر على شيء منه قلت

وفرود آورد مخدرات خود را وفرمود ای بشر رحمت کند خدا پدرت را هر آینه بتحقیق شاعر بود پس آیا قدرت داری بر چیزی از شعر گفتم

بلى يا ابن رسول الله إني لشاعر قال فادخل المدينة وانع أبا عبد الله الحسين عليه السلام قال

بلی ای فرزند رسول خدا هر آینه بدرستیکه من شاعرم فرمود پس داخل مدینه شو وخبر شهادت جناب ابی عبد الله الحسین علیه السلام را برسان گفت

بشر فركبت فرسي وركضت حتى دخلت المدينة فلما بلغت مسجد النبي صلى الله عليه وآله

بشر پس سوار شدم بر اسب خود ودوانیدم تا که داخل شدم بمدینه پس چون رسیدم بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

رفعت صوتي بالبكاء وأنشأت أقول يا أهل يثرب لا مقام لكم بها قتل الحسين فأدمعي

بلند کردم صدای خود را بگریه وبگفتم ای اهل مدینه اقامت نیست شمارا در آن[۷] کشته شده است حسین تم پس اشکهای چشمان من

مدرار الجسم منه بكربلاء مضرج والرأس منه على القناة يدار قال ثم قلت هذا

روان است جسم از او در کربلا آغشته بخون است وسر از او بر سر نیزه گردانیده میشود بشر گفت بعد ازان گفتم این جناب

علي بن الحسين عليه السلام مع عماته وأخواته قد حلوا بساحتكم ونزلوا بفنائكم وأنا رسوله

علی بن الحسین علیهما السلام است با عمه ها وخواهران خود بتحقیق نازل شده بفضا ودر پیش شما فرود آمده بآستانه ونزدیک شما ومن پیک و

إليكم أعرفكم مكانه قال فما بقيت في المدينة مخدرة ولا محجوبة إلا برزن من خدورهن

بسوی شما ام شناسانم مکان ومحل نزول اورا بشر گفت پس نماند در مدینه زن پرده نشین ونه زن مستوره مگر اینکه بیرون آمدند از پرده های خود

مكشوفة شعورهن مخمشة وجوههن ضاربات خدودهن يدعون بالويل والثبور فلم

گشاده موی وخراشیده روی زننده بر رویهای خود صدا بواویلاه ووا مصیبتاه بلند میکردند پس

أر باكياً ولا باكية أكثر من ذلك اليوم ولا يوماً أمرّ على المسلمين منه وسمعت جارية تنوح

ندیدم مرد گریه کننده ونه زن گریه کننده بسیارتر از این روز ونه روزی تلختر بر مسلمانان از این روز وشنیدم دختری را که نوحه میکرد

على الحسين عليه السلام وتقول نعى سيدي ناعٍ نعاه فأوجعا وأمرضني ناعٍ نعاه فأفجعا

بر امام علیه السلام ومیگفت خبر مرگ آقای مرا داد خبر مرگ دهنده خبر مرگ اورا پس بدرد آورد ومریض کرد مرا خبر مرگ دهنده که خبر مرگ آقای مرا داد

فعيني جودا بالدموع وأسكبا وجودا بدمع بعد دمعكما معا على من دهى عرش الجليل فزعزعا

پس ای دو چشم من سخا نمایید باشکها وبریزید اشکهای خود را وسخا نمایید باشک بلکه باشک از دو معا بعد از اشک بریزید بر کسیکه بسبب مصیبت او عرش

فأصبح أنف المجد والدين أجدعا على ابن نبي الله وابن وصيه وإن كان عنا شاحط

پس گردید بینی بزرگی ودین بریده یعنی ناقص وبا عزت کرده دین وبزرگی واشک بریزید بر فرزند پیغمبر خدا وبر فرزند وصی او اگرچه بوده است از ما منزلش دور

عب كذا في النسخ والشيخ في هذين اللفظين مختلفة منه

۷ یعنی بعد از شهادت وغیبت امام تم از برای شما دیگر اقامت در این شهر گوارا نمیشود یعنی بچه نحو اقامت توانید کرد

القناة بالنقع الزع

في رجوع اهل البيت الى المدينة

الدار اشعثا ثم قالت ايها الناعي جددت علينا حزننا بابي عبد الله عليه السلام وخدشت ٢٧٣
ونعيه بعد از آن جاريه گفت اي خبر دهنده مرگ تازه كردي بر ما اندوه ما را بابي عبد الله عليه السلام وخراشيدي
منا قروحا لما تندمل فمن انت يرحمك الله فقلت انا بشر بن حذلم وجهني مولاي علي بن
از ما جراحتها را كه التيام نيافته بود پس تو كيستي رحم كند ترا خدا پس گفتم من بشر بن حذلم هستم فرستاد مرا مولاي من حضرت علي بن
الحسين عليه السلام وهو نازل في موضع كذا وكذا مع عيال ابي عبد الله عليه السلام ونسائه
حسين عليهما السلام واو نزول اجلال فرموده است در موضع فلان با عيال حضرت ابا عبد الله عليه السلام ومخدرات عصمت او
قال فتركوني مكاني وبادروا فضربت فرسي حتى رجعت اليهم فوجدت الناس قد اخذوا
بشر گفت پس گذاشتند مرا در جاي خود وسرعت نمودند پس مهميز زدم اسب خود را تا كه مراجعت كردم بسوي ايشان پس يافتم مردان را بتحقيق گرفته بودند
الطرق والمواضع فنزلت وتخطيت رقاب الناس حتى قربت من باب الفسطاط وكان علي
راهها ومواضع را پس از اسب فرود آمدم وقدم بگردنهاي مردم گذاشته رفتم تا كه نزديك شدم بدر سراپرده وبود امام
بن الحسين عليه السلام داخلا فخرج ومعه خرقة يمسح بها دموعه وخلفه خادم معه كرسي
درون خيمه پس بيرون تشريف آورد در حالتيكه با وي بود دستمالي كه مسح ميكرد بآن اشكهاي ديده خود را وبود در عقب حضرت خادم كه با وي كرسي بود
فوضعه له وجلس عليه وهو لا يتمالك من العبرة وارتفعت اصوات الناس بالبكاء وحنين
پس نهاد آنرا براي امام ونشست امام بر روي آن وامام خودداري نميفرمود از اشك ريختن وبلند شد صداهاي مردمان بگريه وناله
النسوة والجواري والناس من كل ناحية يعزونه فضجت تلك البقعة ضجة شديدة فاومأ
زنان وكنيزان ودختران ومردم از هر سو كه تعزيت وتسلي ميدادند امام را پس بفرياد وشيون آمد اين بقعه بفرياد وشيون سخت پس امام اشاره فرمود
بيده الى الناس ان اسكتوا فسكنت فورتهم فقال عليه السلام الحمد لله رب العالمين مالك
بدست مباركش بسوي مردم اينكه ساكت شويد پس ساكت گرديد جوشش گريه وفرياد ايشان پس فرمود امام حمد مر خداي راست كه پروردگار عالميانست وپادشاه
يوم الدين بارئ الخلائق اجمعين الذي بعد فارتفع في السموات العلى وقرب فشهد النجوى
روز جزا وآفريننده همه مخلوقات چنين خدائي كه دور شده است پس بلند شده است بر آسمانهاي بلند ونزديك شده است پس حاضر شده است برازها يعني برازهاي پنهان نزديك است
نحمده على عظائم الامور وفجائع الدهور والم الفجائع ومضاضة اللواذع وجليل الرزء و
حمد ميكنيم او را بر عظائم امور ومصيبتهاي دهرها والم مصيبتها وبدرد آورنده ها ومصيبت بزرگ
عظيم المصائب الفاظعة الكاظة الفادحة الجائحة ايها القوم ان الله تعالى وله الحمد ابتلانا
وبزرگ مصيبتهاي برنده حبس كننده [illegible] اي قوم بدرستيكه خداوند عالم واو راست حمد مبتلا گردانيد ما را
بمصائب جليلة وثلمة في الاسلام عظيمة قتل ابو عبد الله عليه السلام وعترته وسبي نساؤه
به مصيبتهاي بزرگ ورخنه بزرگ در اسلام كشته شد حضرت ابو عبد الله عليه السلام واولاد او واسير شد مخدرات طاهره
وصبيته وداروا برأسه في البلدان فوق عالي السنان وهذه الرزية لا مثلها رزية ايها الناس
او وفرزندان او وگردانيدند سر اطهر او را در شهرها در بالاي نيزه بلند واين مصيبت نيست مانند آن مصيبتي ايها الناس
فاي رجالات منكم يسرون بعد قتله ام اية عين تحبس دمعها وتضن عن انهمالها فلقد بكت
پس كدام مردان از شما شاد ميشوند بكشتن او ويا كدام ديده است حبس ميكند اشك خود را وبخل مينمايد از اشك ريختن آن پس هر آينه بتحقيق گريستند

حذلم بفتح من الباب الثالث

تحبس من الباب الثاني يضن بالفتح وبالكسر اي يبخل

السبع

في دخول اهل البيت الى المدينة

السبع الشداد لفقده وبكت البحار بامواجها والسموات باركانها والارض بارجائها والاشجار ٢٧٤
آسمانهاى هفتگانه محکم براى شهادت او وگريستند وبجوش آمدند درياها با موجهاى خود وگريستند وحرکت آمدند آسمانها با رکنهاى خود وزمين بجميع نواحى خود

باغصانها والحيتان في لجج البحار والملائكة المقربون واهل السموات اجمعون ايها الناس
باشاخهاى خود وگريستند ماهيان در لجه هاى درياها وملائکان مقرب واهل آسمانها همه ايها الناس

اى قلب لا يتصدع لقتله ام اى فؤاد لا يحن اليه ام اى سمع يسمع بهذه الثلمة التى ثلمت
کدام دل است که پاره نميشود براى کشتن او ويا که ام قلب است که رحمت نيارد ونسوزد باو ويا که ام گوش است که بشنود اين رخنه را که رخنه زد

في الاسلام ايها الناس اصبحنا مطرودين مشردين شاسعين عن الامصار كانا اولاد ترك
باسلام ايها الناس گرديديم دور کرده شده ورانده شده وبعيد از شهرها گويا که ما اولاد ترک

وكابل من غير جرم اجترمناه ولا مكروه ارتكبناه ولا ثلمة في الاسلام ثلمناها ما سمعنا بهذا
وکابل هستيم بى آنکه جرمى وکنى اى کرده باشيم ازا ونه کروهى که مرتکب باشيم ازاونه رخنه در اسلام که رخنه زده باشيم اورا نشنيده ايم اينرا در آباء

في آبائنا الاولين ان هذا الا اختلاق فوالله لو ان النبي صلى الله عليه وآله تقدم اليهم
واجداد اولين نيست اين مگر بافتن از نزد خود بعنى دروغى که خود ساخته است پس سوگند بخدا اگر پيغمبر صلى الله عليه وآله امر کرده بود بايشان

في الوصاية بنا لما زادوا على ما فعلوا بنا فانا لله وانا اليه راجعون من مصيبة ما اعظمها
در وصيت نمودن با بعض اگر سفارش کرده بودى بايشان در کشتن وذليل کردن ما هر آينه زياد نميکردند بر آنچه کردند با پس بدرستيکه ما براى خدائيم وبدرستيکه

واوجعها وافجعها واكظها وافظعها وامرها وافدحها فعند الله نحتسبه فيما اصابنا وما
دردناک ودرد آميز ودسنقف آورنده وبرنده وتلخ وگران است اين مصيبت پس در نزد خدا از خود را مى طلبيم ازاو دران مصائبى که نازل شده است با

بلغ بنا انه عزيز ذو انتقام قال فقام صوحان بن صعصعة بن صوحان وكان زمنا فاعتذر
وآنچه رسيده است با بدرستيکه اوست غالب غير مغلوب صاحب انتقام بشر گفت پس برخواست صوحان بن صعصعة بن صوحان وبود زمين گير پس عذر اظهار کرد

اليه صلوات الله عليه بما عنده من زمانة رجليه فاجابه بقبول معذرته وحسن الظن
بسوى امام عليه السلم بعذر در يارى نکردن خود بسبب آنچه از او بود از شل بودن پاهايش پس جواب داد امام ع اورا بقبول نمودن عذر او وحسن ظن

فيه وشكر له وترحم على ابيه انتهى وفي ذيل ما نقله صاحب الاصل عن بعض الكتب القديمة
دروى وشکر گذارى نمود اورا ورحمت خواند بر پدر او ودر ذيل آنچه نقل کرده است از صاحب اصل از بعض کتب قديمه

عن بشير بن حزام قال ولم يكن لمحمد بن الحنفية علم بذلك الخبر الشنيع فسمع اصواتا عالية
از بشير بن حزام بشر گفت ونه بود محمد بن حنفيه را علم وخبرى باين خبر وقضيه شنيع وقبيح پس شنيد صداهاى بلند

ورجة عظيمة فقال والله ما رايت مثل هذه الزلزلة الا يوم مات فيه رسول الله صلى
وحرکت وآشوب بزرگ را پس گفت سوگند بخدا نديدم مانند اين زلزله مگر در روزى که رحلت فرمود حضرت پيغمبر صلعم در آن روز

الله عليه وآله ما هذه الصيحة فلم يقدر احد ان يخبره بسوء الخبر فيهم عليه من الموت لانه قد
چيست اين صيحه وفرياد پس قادر نگشت احدى باينکه خبر دهد باو بد بجهة ترس ايشان براو از مردن زيرا که بتحقيق

انحله المرض فلح عليهم بالسؤال فتقدم من غلمانه وقال جعلت فداك يا ابن امير المؤمنين ان
ضعيف کرده بود اورا مرض پس اصرار نمود بر ايشان بسؤال کردن پس تقدم نمود بسوى آنجناب مردى از غلامان او وگفت فداى تو گردم يابن امير المؤمنين

حتى يجن من يجن الثاء استطرب الثلمة بالضم فرجة المكسور ... ثلم الاناء والسيف وسوکه فضرب ذرع وثلمه فانثلم وتثلم کسر حرفه

صوحان الظاهر انه بالضم

[illegible]

في دخول اهل البيت الى المدينة

اخاك الحسين عليه السلام قد اتى اهل الكوفة وغدروا به وقتلوا ابن عمه مسلم بن عقيل فرجع ٢٧٥
برادر تو حسين صلوات الله عليه بتحقيق آمده است بمهمانی اهل کوفه و حیله کرده اند با او و کشتند فرزند عمش مسلم بن عقیل را پس مراجعت فرموده از
عنهم واتى باهله واصحابه سالمين فقال له ولم لا يدخل علي اخي قالوا ينتظر قدومك
از میان ایشان و آمده است با اهل و اصحاب خود سالم پس گفت غلام را و چرا وارد نمیشود بر من برادرم گفتند انتظار میکشد رسیدن ترا
اليه ثم نهض فوقع فتارة يقوم وتارة يسقط ثم يقول لا حول ولا قوة الا بالله العلي
بسوی خود بعد از آن برخواست پس بیفتاد پس گاهی برمی‌ایستاد و گاهی برمیافتاد بعد از آن میگفت لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
العظيم فحس قلبه بالشيء فقال ان فيها والله مصائب آل يعقوب ثم قال اين اخي اين ثمرة
پس قلب او چیزی احساس کرد و گفت بدرستیکه در این ضجه و شیون بحق خدا مصیبتهای اولاد یعقوب در او است بعد از آن گفت در کجا است برادرم در کجا است میوهٔ دلم
فؤادي اين الحسين ولم يعلم بقتله فقالوا يا مولينا اخوك بالموضع الفلاني ثم اركبوه
در کجا است حسین علیه السلام ونمیدانست شهادت امام را پس گفتند ای آقای ما برادرت در فلان جا است بعد سوار کردند او را
جواده وكنتج عليه حلة عظيمة ثم اتت خدامه امامه حتى خرج من المدينة فلم ير الا اعلاما
باسب خود بعد از آن آمدند غلامانش در پیش او تا که بیرون آمد از مدینه پس ندید مگر چند علمهای
سودا فقال ما هذه الاعلام السود والله قتل الحسين عليه السلام بنوا امية لع فصاح صيحة
سیاه پس فرمود چیست این علمهای سیاه سوگند بخدا کشته اند حسین ع را بنو امیه لعنهم الله پس صیحه کشید صیحهٔ
عظيمة وخر عن جواده الى الارض مغشيا عليه فركض الخادم الى زين العابدين عليه السلام وقال
بلند و افتاد از اسب خود بزمین بیهوش پس بسرعت رفت غلام بسوی امام علیه السلام و عرض کرد
يا مولاي ادرك عمك قبل ان تفارق روحه الدنيا فخرج الامام عليه السلام وبيده خرقة
ای مولای من دریاب عم خود را پیش از آنکه مفارقت نماید روح او از دنیا پس بیرون شد امام ع و در دستش پارچه
سوداء يمسح بها دموعه الى ان اتى الى عمه فاخذ راسه ووضعه في حجره فلما افاق قال يا ابن
سیاهی بود که مسح مینمود بان اشک دیده های خود را تا آنکه آمد بسوی عم خود پس بگرفت سر او را و نهاد او را در کنار خود پس چون بهوش آمد گفت ای فرزند برادرم
اخي اين اخي اين قرة عيني اين نور بصري اين ابوك اين اخي الحسين فقال علي عليه السلام
در کجا است برادرم در کجا است سرور دل من در کجا است نور چشم من در کجا است پدر تو در کجا است برادرم حسین ع پس فرمود امام علیه السلام
يا عماه اتيتك يتيما ليس معي الا النساء حاسرات في الذيول عاثرات باكيات نادبات وللمحامي
ای عم آمدم به پیش تو یتیم نیست با من مگر مخدرات حسرت کشان گریه کننده گان و ندبه کننده گان و ...
فاقدات يا عماه لو تنظر الى اخيك وهو يستغيث فلا يغاث ويستجير فلا يجار مات عطشانا
گم کننده ای عم کاش نگاه میکردی بسوی برادر خود در حالیکه او استغاثه مینمود پس پناه کرده نشد و امان میخواست پس امان داده نشد وفات نمود تشنه
والماء يشربه كل حيوان فصرخ محمد بن الحنفية حتى غشي عليه فلما افاق من غشيته قال قص
و حال آنکه آب را مینوشیدند حیوان پس صیحه کشید محمد بن حنیفه تا که غش کرد پس چون افاقه یافت از غش خود گفت نقل کن
علي يا ابن اخي ما اصابكم فجعل يقص عليه القصة والامام عليه السلام عيناه كانهما ميزاب
بر من ای فرزند برادرم آنچه را رسیده است بشما پس شروع فرمود که نقل میکرد بر او قصه را و امام ع دیده هایش گوییا که آنها ناودان است.

الغدر ضد الوفا
نهض قام
يسقط بالفتح

دیده

في دخول اهل البيت الى المدينة

وبيده خرقة يمسح بها دموعه فلم يزل يجري حتى لم يبق له قوة ابدا فما كان الا ساعة ٢٧٦
و در دستش دستمالی بود که مسح میفرمود بان اشک دیده های خود را پس پیوسته جریده(؟) او و تا اینکه نمانده از برا قوتی هرگز پس یک نشد مگر ساعتی
الا وقد اتت نساء اهل المدينة فتلقتهن نساء الحسين عليه السلم تلاطم يكاد الصخر و
مگر اینکه بتحقیق آمدند زنان اهل مدینه پس به پیش ایشان رفتند مخدرات مطهرات جناب ابا عبد الله الحسین علیه السلم که طپانچه میزدند نزدیک بود که سنگ
يتصدع له وفي المنتخب واما ام كلثوم فانها حين توجهت الى المدينة جعلت تبكي وتقول
پاره شود بجهت آن و در منتخب مذکور است و اما جناب ام کلثوم پس بتحقیق او وقتیکه متوجه مدینه شد شروع فرمود که میگریست و میفرمود

مدينة جدنا لا تقبلينا ... فبالحسرات والاحزان جئنا ... الا فاخبر رسول الله عنا
ای مدینه جد ما قبول نکن ما را ... زیرا که با حسرت و اندوهها آمده ایم ... آگاه باش خبر ده رسول الله صلعم از ما

بانا قد فجعنا في ابينا ... وان رجالنا بالطف صرعى ... بلا روس وقد ذبحوا البنينا
بانکه ما بتحقیق مصیبت زده شده ایم در خصوص پدر خود ... و بانکه مردان ما در کربلا بر زمین انداخته شده اند ... بی سر و بتحقیق ذبح کردند فرزندان را

واخبر جدنا انا اسرنا ... وبعد الاسر يا جدا سبينا ... ورهطك يا رسول الله اضحوا
و خبر ده جد ما را که بدرستیکه ما اسیر شدیم ... و بعد از اسیری یا جدا و در بغربت انداخته شدیم ... و گروه و ذریه تو ای رسول خدا صلعم گردیدند

عرايا بالطفوف مسلبينا ... وقد ذبحوا الحسين ولم يراعوا ... جنابك يا رسول الله فينا
در شط فرات برهنه و غارت شده ... و بتحقیق ذبح کردند حسین ع را و مراعات نکردند ... جناب تو را ای رسول خدا در خصوص ما

فلو نظرت عيونك للاسارى ... على اقتاب الجمال محملينا ... رسول الله بعد الصون صارت
پس کاش نگاه کردی دیده های تو باسیران ... که بر بالای قتبهای شتران بر وارنده(؟) شده ... ای رسول خدا بعد از حفظ و مستوری گردید

عيون الناس ناظرة الينا ... وكنت تحوطنا حتى تولت ... عيونك ثارت الاعدا علينا
دیده های مردم نگاه کننده بسوی ما ... و بودی که احاطه و نگهبانی میفرمودی ما را تا اینکه اعراض و دوری اینها از ما چشمهای تو هجوم آوردند دشمنان بر ما

افاطم لو نظرت الى السبايا ... بناتك في البلاد مشتتينا ... افاطم لو نظرت الى الحيارى
ای فاطمه کاش نگاه میکردی باسیران ... که دختران تو اند پراکنده شده در شهرها ... ای فاطمه کاش نگاه میکردی بسوی زنان حسرت کشان

ولو ابصرت زين العابدينا ... افاطم لو رايتنا سهارى ... ومن سهر الليالي قد عمينا
و کاش میدیدی جناب زین العابدین را ... ای فاطمه کاش میدیدی ما را در حال بیداری ... و از بیداری شبها بتحقیق و دیده های ما را بی دیده

افاطم ما لقيت من عداك ... ولا قيراط مما قد لقينا ... فلو دامت حياتك لم تزالي
ای فاطمه ملاقات نکردی و نرسیدی از دشمنان خود بنسبت بمصائب وارده قیراطی از آن مصائب که بتحقیق ملاقات کردیم ما پس اگر امری بود زندگی

الى يوم القيمة تندبينا ... وعرج بالبقيع وقف وناد ... ايا ابن حبيب رب العالمينا
تا روز قیمت ندبه و نوحه میکردی ما را ... و اقامت کن در بقیع و بایست و ندا کن گویا در کجا است حبیب پروردگار عالمیان و اگر خطاب ابن و دیت

وقل يا عم يا الحسن الزكي ... عيال اخيك اضحوا ضائعينا ... ايا عماه ان اخاك اضحى
و بگو ای عم بدرستیکه برادر تو گردید ای حسن طیب طاهر عیال برادر تو ضایع گردیدند ... ای عم بدرستیکه برادر تو گردید

بعيدا عنك بالرمضا رهينا ... بلا راس تنوح عليه جهرا ... طيور والوحوش الموحشينا
دور از تو ... در زمین گرم محبوس ... با سر نوحه میکنند بر او در آشکار ... مرغها و وحشیان وحشت گیرنده

العدى بالضم والكسر اسم الجمع ق



في دخول اهل البيت المدينة

وَلَو عايَنتَ يا مَولايَ ساقُوا ... حَرِيماً لا يَجِدنَ لَهُم مُعِيناً ... عَلى مَتنِ النِّياقِ بِلا وِطاءٍ

دکاش نگاه کردی ای مولای من که راندند ... حرمها را در حالتیکه نمی یافتند برای خود معینی ... در پشت اشتران برهنه

وَشاهَدتَ العِيالَ مُكَشَّفِينا ... مَدِينَةُ جَدِّنا لا تَقبَلِينا ... فَبِالحَسَراتِ وَالأَحزانِ جِئنا

دکاش مشاهده مینمودی عیال را در حالتیکه بی چادر و بی مقنعه بودند ... ترجمه این بیت گذشت

خَرَجنا مِنكِ بِالأَهلِينَ جَمعاً ... رَجَعنا لا رِجالَ وَلا بَنِينا ... وَكُنّا فِي الخُرُوجِ بِجَمعِ شَمْلٍ

بیرون شدیم از تو ... با همه اهل و عیال ... مراجعت کردیم در حالتیکه نه مردها موجودند و نه فرزندان و بودیم در وقت بیرون شدن با اجتماع یعنی پراکنده نگشته بودیم

رَجَعنا حاسِرِينَ مُسَلَّبِينا ... وَكُنّا فِي أَمانِ اللهِ جَهراً ... رَجَعنا بِالقَطِيعَةِ خائِفِينا

باز گشتیم حسرت کشنده و بغارت رسیده ... و بودیم در امان خدا ... در آشکار ... مراجعت کردیم با قطع رجا ... ترسان

وَمَولانا الحُسَينُ لَنا أَنِيسٌ ... رَجَعنا وَالحُسَينُ بِهِ رَهِينا ... فَنَحنُ الضّائِعاتُ بِلا كَفِيلٍ

و آقای ما حسین ... ما را انیس بود ... برگشتیم در حالیکه حسین در آنجا محبوس است ... پس ما ضایع شدگانیم بی کفیل

وَنَحنُ النّائِحاتُ عَلى أَخِينا ... وَنَحنُ السّائِراتُ عَلى المَطايا ... نُشالُ عَلى جِمالِ المُبغِضِينا

و ما نوحه کنندگانیم ... بر برادر خود ... و مائیم روندگان بر پشت اشتران ... که بلند داشته و سوار کرده شویم بر اشتران دشمنان

وَنَحنُ بَناتُ يس وَطه ... وَنَحنُ الباكِياتُ عَلى أَبِينا ... وَنَحنُ الطّاهِراتُ بِلا خَفاءٍ

مائیم دختران یس و طه یعنی جناب اشرف کاینات ... و مائیم گریه کنندگان بر پدر خود یعنی بر کفیل و حامی خود ... و مائیم پاکان بی خفا یعنی در پاکی ما خفائی نیست

وَنَحنُ المُخلِصُونَ المُصطَفُونا ... وَنَحنُ الصّابِراتُ عَلى البَلايا ... وَنَحنُ الصّادِقُونَ النّاصِحُونا

و مائیم مخلص شده و برگزیده ... و مائیم صبر کنندگان ... بر بلاها ... و مائیم راست گویان نصیحت کنندگان

أَلا يا جَدَّنا قَتَلُوا حُسَيناً ... وَلَم يَرعَوا جَنابَ اللهِ فِينا ... لَقَد هَتَكُوا النِّساءَ وَحَمَّلُوها

آگاه باش ای جد ما کشتند حسین ما را ... و مراعات نکردند جناب خداوند عالم را در باب ما ... هر آینه بتحقیق بی احترامی کردند مخدرات عصمت و سوار نمودند ایشان را

عَلى الأَقتابِ قَهراً أَجمَعِينا ... وَزَينَبَ أَخرَجُوها مِن خِباها ... وَفاطِمُ والِهٌ تُبدِي الأَنِينا

بر جهازهای اشتران از روی قهر تماما ... و جناب زینب را بیرون کشیدند او را از خیمه خود ... و فاطمه حیران و اظهار ناله میکرد

سُكَينَةُ تَشتَكِي مِن حَرِّ وَجدٍ ... تُنادِي الغَوثَ رَبَّ العالَمِينا ... وَزَينُ العابِدِينَ بِقَيدِ ذُلٍّ

سکینه شکایت مینمود از حرارت حزن ... استغاثه میکرد از پروردگار عالمیان ... و جناب زین العابدین هم با زنجیر ذلت و خواری بود

وَرامُوا قَتلَهُ أَهلُ الخَؤُونا ... فَبَعدَهُم عَلى الدُّنيا تُرابٌ ... فَكَأسُ المَوتِ فِيها قَد سُقِينا

و طلب کردند کشتن او را اهل خیانتها ... پس بعد از شهادت ذریه طاهرین خاک بر سر دنیا باشد ... پس از کاسه مرگ در دنیا سیراب شدیم

وَهذِي قِصَّتِي مَعَ شَرحِ حالِي ... أَلا يا سامِعُونَ ابكُوا عَلَينا ... قالَ أَبُو مِخنَفٍ فَسَمِعتُ أُمَّ لُقمانَ

و این قصه و حکایت من است با شرح و بیان حال خود آگاه باشید ای شنوندگان گریه کنید بر ما ... گفته است ابو مخنف پس شنیدم ام لقمان

صُراخَ زَينَبَ وَأُمِّ كُلثُومٍ وَعاتِكَةَ وَصَفِيَّةَ وَرُقَيَّةَ وَسُكَينَةَ فَخَرَجَت حاسِرَةَ الرَّأسِ وَمَعَها

ناله و شیون جناب زینب و جناب ام کلثوم و جناب عاتکه و صفیه و رقیه و جناب سکینه علیهم السلم را پس بیرون دوید کشف سر و بادی بود

أَترابُها وَأُمُّ هانِي وَرَملَةُ وَأَسماءُ بَناتُ عَلِيِّ بنِ أَبِي طالِبٍ عَلَيهِ السَّلامُ فَجَعَلنَ يَبكِينَ وَيَندُبنَ

هم سالان او و ام هانی و رمله و اسما علیهم السلم دختران حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله پس شروع کردند که گریه نمایند و نوحه کنند

الخباء الكتاب معروف
صراخ الصوت
او شبه رملة
الظاهر انه بسكون الميم

الحسين بن

بخطب کنند

فی دخول اهل البیت المدینة

الحسین علیه السلام قال وکان دخولهم المدینة یوم الجمعة والخاطب یخطب الناس فذکروا

برامام مظلوم علیه السلام راوی گفت و بود ورود اهل بیت علیهم السلام بمدینه در روز جمعه و خطیب خطبه میخواند مردمان را پس ذکر کردند

الحسین صلوات الله علیه وما جری علیه فتجددت الاحزان واشتملت علیهم المصائب و

حضرت حسین علیه السلام را و آنچه جاری گشت از مصائب برامام شهید پس تازه گردید حزنها و فرا گرفت و شامل گردید برایشان مصیبتها و

صاروا ما بین باک وناحب فی فبلت اهل المدینة باسرها وکان اشبه الایام بموت

گردیدند بعضی از ایشان گریه کننده و بعضی فریاد کننده وروی آوردند اهل مدینه بتمامها و بود از روز شبیه ترین روزها به روز وفات

النبی صلی الله علیه واله ثم قال واقبلت ام کلثوم الی مسجد رسول الله صلی الله علیه

جناب پیغمبر صلی الله علیه واله بعد از آن ابو مخنف گفته است وروی آورد جناب ام کلثوم تم بسوی مسجد حضرت رسول الله صلی الله علیه واله

واله باکیة العین حزینة القلب فقالت السلام علیک یا جداه انی ناعیة الیک ولدک

دیده گریان محزون دل پس عرض کرد السلام علیک یا جداه بدرستیکه من خبر دهنده هستم بتو مرگ فرزندت

الحسین علیه السلام قال فحن القبر حنینا عالیا وضجت الناس بالبکاء والنحیب قال الراوی

حضرت حسین علیه السلام را راوی گفت پس رقت و ناله نمود قبر مطهر رقت و ناله بلند و صیحه بلند کردند مردمان بگریه و فریاد گفته است شیخ راوی

واما زینب فاخذت بعضادة باب المسجد ونادت یا جداه انی ناعیة الیک اخی الحسین

و اما جناب زینب تم پس بگرفت از چارچوبه در مسجد وندا نمود یا جداه بدرستیکه من خبر دهنده ام بتو مرگ برادرم حسین علیه السلام را

وهی مع ذلک لا تجف لها عبرة ولا تفتر بالبکاء والنحیب وکلما نظرت الی علی بن الحسین

و آنخواتون مکرمه با اینحال خشکیده اورا اشک چشم وساکن نمیگشت از گریه و شیون و فریاد و هر وقت که نگاه میکرد بجناب سید سجاد بن علیه السلام

علیه السلام تجدد حزنها وزاد وجدها وفی الاصل ناقلا عن بعض الکتب المعتبرة قال الراوی

تازه میگشت اندوه او و علاوه میشد حزن و غم او و مذکور است در اصل نقل کننده از بعض کتب معتبره گفته است راوی

فخرجت ام سلمة من الحجرة الطاهرة وفی احدی یدیها القارورة وقد صارت التربة فیها دما

پس بیرون آمد جناب ام سلمه از حجره طاهره در حالتیکه در یکی از دستهای او شیشه بود و بتحقیق خاکی که در آن بود خون گردیده بود

وقد اخذت بالاخری ید فاطمة العلیلة بنت الحسین صلوات الله علیه فلما رای اهل البیت

و بتحقیق گرفته بود بدست دیگر دست جناب فاطمه علیله مریضه تم دختر جناب امام حسین صلوات الله وسلامه علیه و آله پس چون دیدند اهل بیت تم

ام المؤمنین والتربة المنقلبة بالدم ضاعف بکائهم فتعانقوا مع ام المؤمنین وسئلوا عن

جناب ام المؤمنین و خاک آلوده بخون را علاوه شد گریه ایشان پس هم آغوش شدند با ام المؤمنین و احوال پرسی نمودند از

فاطمة العلیلة فامرت ام سلمة لهم بالصبر وقال ابو مخنف ثم اقبل علی بن الحسین علیه السلام

جناب فاطمه مریضه تم پس امر نمود ام سلمه ایشانرا به صبر کردن گفته است ابو مخنف بعد از آن روی آورد حضرت علی بن الحسین علیهما السلام

الی قبر جده رسول الله صلی الله علیه واله ومرغ خدیه وبکی ثم خرج من عند قبر جده رسول

بسوی قبر مطهر جد بزرگوار خود حضرت رسول الله صلی الله علیه واله و مالید رو بهای مبارک خود را و گریست بعد بیرون آمد از پیش قبر مطهر جد خود رسول خدا

الله ودخل علی عمه محمد بن الحنفیة فاخبره بقتل ابیه فبکی حتی غشی علیه فلما افاق من غشیته

و وارد شد بر عم خود جناب محمد بن حنفیه و خبر داد او را بکشتن پدر بزرگوار خود پس گریست جناب محمد بن حنفیه تا اینکه بیهوش افتاد چون بهوش

خود آمد

عضادة الباب

خشباه من اجانبین

جفت یا ثوب

که نیست بجف کنند

و نعف و کننت

نفس ق

فتر یفتر و یفتر فتورا

و فتار اسکن بعد

حدة و لان بعد

شدة ق

قام وتدرّع بدرعه وتقلّد بسيفه وركب جواده وصعد الجبل والناس يشاهدونه
از خوابت و بپوشید زره خود را و حمایل ساخت شمشیر خود را و سوار گشت باسب خویش و بکوه بالا رفت و مردمان مشاهده میکردند او را
وغاب وما ظهر الّا في وقت ظهر فيه المختار واقامت الرجال والنساء يندبون الحسين
و غایب شد و بظهور نیامد مگر در وقتیکه ظهور و خروج کرد در آن وقت مختار و اقامت کردند مردان و زنان که ندبه و ماتم میکردند با امام ع
عليه السلم خمسة عشر يوما خاتمة في امور الاول في عدد المقتولين معه
پانزده روز خاتمه ایست در بیان چند امور امر اول در عدد کسانیکه با حضرت بدرجه شهادت رسیده اند
عليه السلم من اهل بيته روى المجلسي ره عن ابن شهراشوب وصاحب المناقب ومحمد
از اهل بیت امام علیه السلم روایت کرده است مجلسی ره از ابن شهراشوب و صاحب مناقب و محمد
بن ابي طالب انّه اختلفوا في عدد المقتولين من اهل البيت فالاكثرون على انّهم كانوا
بن ابیطالب اینکه اختلاف کرده اند علماء و روات در عدد شهدا از اهل بیت علیهم السلم پس اکثر علماء برآنند که ایشان بودند
سبعة وعشرين سبعة من بني عقيل مسلم المقتول بالكوفة وجعفر وعبد الرحمن ابنا
بیست و هفت نفر هفت نفر از فرزندان عقیل جناب مسلم ع شهید در کوفه و جعفر و عبد الرحمن پسران
عقيل ومحمد بن مسلم وعبد الله بن مسلم وجعفر بن محمد بن عقيل ومحمد بن ابي سعيد بن
عقیل و محمد بن مسلم و عبد الله بن مسلم و جعفر بن محمد بن عقیل و محمد بن ابی سعید بن
عقيل وزاد ابن شهراشوب عونا ومحمدا ابني عقيل وثلاثة من ولد جعفر بن ابي طالب محمد
عقیل و علاوه کرده است ابن شهراشوب عون و محمد فرزندان عقیل را و سه نفر از اولاد جناب جعفر بن ابی طالب محمد
بن عبد الله بن جعفر وعون الاكبر بن عبد الله وعبيد الله بن عبد الله ومن ولد علي
بن عبد الله بن جعفر و عون اکبر بن عبد الله و عبید الله بن عبد الله و از اولاد جناب امیر المومنین علیه السلم
عليه السلم تسعة الحسين عليه السلم والعباس ويقال وابنه محمد بن العباس وعمر بن علي
نه نفر است جناب امام مظلوم صلوات الله علیه و جناب عباس ع و گفته میشود و فرزندش محمد بن العباس و عمر بن علی ع
وعثمان بن علي وجعفر بن علي وابراهيم بن علي وعبد الله بن علي الاصغر ومحمد بن علي
و عثمان بن علی ع و جعفر بن علی ع و ابراهیم بن علی ع و عبد الله بن علی الاصغر و محمد بن علی ع
الاصغر وابو بكر شك في قتله واربعة من بني الحسن عليه السلم ابو بكر وعبد الله والقاسم
اصغر و ابو بکر شک شده در قتل او و چهار نفر از فرزندان جناب امام حسن صلوات الله علیه ابو بکر و عبد الله و جناب قاسم ع
وقيل بشر وقيل عمر وكان صغيرا وستة من بني الحسين عليه السلم مع اختلاف فيه علي الاكبر
و گفته شده است بشر و گفته شده است عمر و بود صغیر و شش نفر از اولاد جناب امام حسین علیه السلم با اختلاف در اینباب جناب علی اکبر ع
وعبد الله وابراهيم ومحمد وحمزة وعلي وجعفر وعمر وزيد وذبح عبد الله في حجره قال
و عبد الله و ابراهیم و محمد و حمزه و علی و جعفر و عمر و زید و ذبح گردید عبد الله در کنار امام ع گفته است
الفاضل المجلسي ولم يذكر صاحب المناقب الا عليا وعبد الله واسقط ابن ابي طالب حمزة
فاضل مجلسی ره و ذکر نکرده است صاحب مناقب مگر علی و عبد الله را و ساقط نموده است محمد بن ابیطالب حمزه

وابرهيم وزيد وعمرو وقال ابن شهراشوب ويقال لم يقتل محمد الاصغر بن علي لمرضه ويقال

وابراهيم و زيد و عمرو را گفته است ابن شهراشوب و گفته ميشود كه كشته نشد محمد اصغر بن علي عم بجهة مرض او و گفته ميشود

رماه رجل من بني دارم فقتله وقال قال ابو الفرج جميع من قتل يوم الطف من ولد ابي طالب

تير انداخت باو مردى از بنى دارم پس بكشت او را و گفته است ابن شهراشوب كه گفته است ابو الفرج همه كسانى كه شهيد شدند در روز كربلا از اولاد

سوى من يختلف في امره اثنان وعشرون رجلا وقال ابن نما قالت الرواة كنا اذا ذكرنا

غير از آنهائى كه اختلاف شده است در امر او بيست و دو نفر مرد بودند و گفته است ابن نما كه گفته اند راويان بوديم وقتيكه ذكر ميكرديم

عند محمد بن علي الباقر عليه السلام قتل الحسين صلوات الله عليه قال قتلوا سبعة

در حضور جناب امام محمد باقر عليه السلام شهادت حضرت امام حسين صلوات الله عليه را ميفرمود كشته شدند هفده نفر

عشر انسانا كلهم ارتكض في بطن فاطمة يعني بنت اسد ام علي عليه السلام الثاني في

انسان كه همه ايشان حركت كرده بودند در شكم جناب فاطمه يعنى دختر اسد مادر جناب امير المؤمنين عم يعنى از شكم او بوجود آمده بودند امر دوم

عدد اولاده عم وقال المفيد ره في ارشاده وكان للحسين عليه السلام ستة اولاد علي

در شماره اولاد امام عم و گفته است مفيد ره در ارشاد خود و بود جناب امام حسين عليه السلام را شش اولاد جناب علي اكبر

بن الحسين الاكبر كنيته ابو محمد وامه شاهزنان بنت كسرى يزدجرد وعلي بن الحسين

بن الحسين يعنى امام زين العابدين عم كنيه او ابو محمد و مادرش شاهزنان دختر كسرى يزدجرد است و جناب علي اصغر بن الحسين عم

الاصغر قتل مع ابيه بالطف وقد تقدم ذكره فيما سلف وامه ليلى بنت ابي مرة بن عروة

يعنى جناب علي اكبر عم كشته شد با پدر بزرگوار خود در كنار فرات و بتحقيق مقدم شد ذكر او در ضمن آنچه گذشت و مادرش ليلى دختر ابا مرة بن عروة

بن مسعود الثقفية وجعفر ابن الحسين عليه السلام لا بقية له وامه قضاعية وكان وفاته

بن مسعود ثقفية و جعفر بن الحسين عليه السلام از او نسلى نمانده و مادرش قضاعيه است و بود وفات او

في حيوة الحسين وعبد الله بن الحسين عليه السلام قتل مع ابيه صغيرا جائه سهم وهو

در حال حيوة جناب امام حسين عم و عبد الله بن الحسين يعنى جناب علي اصغر عم مقتول شد با پدر بزرگوار خود در حال طفوليت آمد باو تيرى در حاليكه او

في حجر ابيه فذبحه وسكينة بنت الحسين عليه السلام وامها الرباب بنت امرء القيس بن عدي

در كنار امام عم بود پس بكشت او را و جناب سكينه دختر حضرت حسين عم و مادرش رباب دختر امرء القيس بن عدي

كلبية معدية وهي ام عبد الله بن الحسين عليه السلام وفاطمة بنت الحسين عليه السلام امها

از قبيله كلب معدى بود و رباب مادر عبد الله بن الحسين عم است و جناب فاطمه دختر حضرت حسين عليه السلام و مادرش

ام اسحق بنت طلحة بن عبد الله تيمية وفي البحار والعوالم عن ابن شهراشوب في المناقب

ام اسحق دختر طلحة بن عبد الله از قبيله تيم و در بحار و عوالم منقول است از ابن شهراشوب در كتاب مناقب

ابنائه علي الاكبر الشهيد امه برة بنت عروة بن مسعود الثقفي وعلي الامام وهو علي

فرزندان جناب امام حسين عم جناب علي اكبر شهيد است مادرش برة دختر عروة بن مسعود ثقفى است و جناب علي امام و او است علي

الاوسط وعلي الاصغر وهما من شهربانويه ومحمد وعبد الله الشهيد من ام الرباب بنت

اوسط است و جناب علي اصغر و ايشان از شهربانويه اند و محمد و عبد الله شهيد است از ام الرباب دختر

امرة



امرأة الحسن وجعفر وامه قضاعية وبناته سكينة امها رباب بنت امرء القيس الكندية
زن جناب امام حسن بوده است و جعفر است و مادرش قضاعیه است و دختران امام جناب سکینه مادرش رباب دختر امرء القیس کندیه است
وفاطمة امها ام اسحق بنت طلحة بن عبد الله وزينب واعقب الحسين عليه السلام من ابن
و جناب فاطمه مادرش ام اسحق دختر طلحة بن عبد الله و جناب زینب و نسل گذاشت حضرت امام حسین ع از یک فرزند
واحد وهو زين العابدين عليه السلام وابنتين وبابه رشيد الهجري **الثالث في مدة**
و او جناب امام زین العابدین علیه السلام است و از دو دختر و دربان و واسطه او با امام علیه السلام رشید است در بیان مدت

٧ رشید هجری رحمه الله بود

عمره عليه السلام في مطالب السؤول قال كمال الدين قد تقدم القول في ولادته عليه السلام
عمر شریف امام ع است در کتاب مطالب السؤول مذکور است گفته است کمال الدین بتحقیق در پیش گذشت سخن در ولادت امام ع
انها كانت في سنة اربع من الهجرة فتكون مدة عمره ستا وخمسين سنة واشهرا كان منها مع
اینکه ولادت امام ع بود در سال چهارم از هجرت پس باشد مدت عمر شریف امام ع پنجاه و شش سال و چند ماه بود و از این سالها با
جده رسول الله صلى الله عليه وآله ست سنين واشهرا وكان مع ابيه علي بن ابي طالب
جد خود حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله شش سال و چند ماه و بود با پدر بزرگوار خود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
عليه السلام ثلاثين سنة بعد وفاة النبي صلى الله عليه وآله وكان مع اخيه الحسن عليه السلام
سی سال بعد از رحلت جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله و بود با برادرش جناب امام حسن علیه السلام
بعد وفاة ابيه عشر سنين وبقي بعد وفاة اخيه الى وقت مقتله عشر سنين وقال ابو الفرج
بعد از وفات پدر بزرگوارش ده سال و ماند بعد از وفات برادرش تا وقت شهادتش ده سال و گفته است ابو الفرج
عبد الرحمن بن الجوزي في تاريخه واختلفوا في سنه عليه السلام على اقوال احدها ست و
عبد الرحمن بن جوزی در تاریخ خود و اختلاف کرده اند در سن شریف جناب امام حسین علیه السلام بر چند اقوال یکی از اقوال پنجاه و شش سال است
خمسون سنة قال الواقدي لانه ولد سنة اربع من الهجرة والثاني خمس وخمسون قاله
گفته است واقدی زیرا که حضرت از مادر متولد شده در سال چهارم از هجرت و قول ثانی پنجاه و پنج است گفته است این را
السدي والثالث ثمان وخمسون ثم قال وكان مقتله يوم الجمعة ما بين الظهر والعصر لانه
سدی و قول سیم پنجاه و هشت است بعد از آن گفته است و بود شهادت امام ع در روز جمعه فیما بین ظهر و عصر زیرا که امام ع
عليه السلام صلى صلوة الخوف باصحابه وقال المفيد في ارشاده ومضى الحسين في يوم السبت
نماز خواند نماز خوف با اصحاب خود و گفته است شیخ مفید ره در ارشاد خود و گذشت جناب امام حسین ع در روز شنبه
العاشر من المحرم سنة احدى وستين من الهجرة بعد صلوة الظهر منه قتيلا مظلوما ظمآن
روز دهم از محرم سال شصت و یک از هجرت بعد از نماز ظهر از روز شنبه مقتول مظلوم تشنه
صابرا محتسبا على ما شرحناه وسنه يومئذ ثمان وخمسون سنة اقام منها مع جده رسول
صبر کننده خواهنده مزد و اجر بر نحوی که شرح دادیم از ما بعد بر تفصیل ذکر کردیم و عمر شریفش در روز شهادت پنجاه و هشت سال بود اقامت فرمود و از این سالها با جد بزرگوار خود
الله صلى الله عليه وآله سبع سنين ومع ابيه امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام ثلاثين
حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله هفت سال و با پدر بزرگوار خود جناب امیر المؤمنین علیه السلام سی سال



سنة

سنة ومع اخيه الحسن عليه السلم عشر سنين وكانت خلافته بعد اخيه احدى عشر
وبا برادر بزرگوار خود جناب امام حسن عليه السلام ده سال وبود مدت خلافت آنحضرت بعد از برادر بزرگوار خود يازده

سنة وكان عليه السلم يختضب بالحناء والكتم وقتل عليه السلم وقد نصل الخضاب من
سال وبود امام كه خضاب ميفرمود با حنا و رنگ و شهيد شد در حاليكه مرتفع شده بود خضاب از

عارضيه **الرابع في فضل زيارته عليه السلم** وفيه ايضا وقد جاءت روايات
دو عارضش امر چهارم در بيان فضيلت زيارت آن امام شهيد عليه السلام است وهم در ارشاد مذكور است بتحقيق آمده و رسيده است روايات

كثيرة في فضل زيارته عليه السلم بل في وجوبها فروي عن الصادق عليه السلم قال زيارة
بسيار در فضيلت زيارتش بلكه در وجوب آن پس روايت شده است از حضرت صادق عليه السلام كه فرمود زيارت

الحسين عليه السلم واجبة على كل من يقر للحسين عليه السلم بالامامة من الله عز وجل وقال
امام حسين عليه السلام واجب است بر هر كسى كه اقرار ميكند امام حسين عليه السلام را بامامت از خداوند عالم و فرمود

عليه السلم زيارة الحسين عليه السلم تعدل مائة حجة مبرورة ومائة عمرة متقبلة وقال رسول
زيارت جناب امام حسين عليه السلام مقابل ميشود با صد حج مقبول يا خالص و با صد عمره مقبوله و فرمود جناب رسول

الله صلى الله عليه وآله من زار الحسين بعد موته فله الجنة والاخبار في هذا كثيرة وقد
خدا صلى الله عليه وآله هر كه زيارت كند حسين را بعد از موت او پس براى اوست بهشت و اخبار و احاديث در اين خصوص بسيار است و بتحقيق

اوردنا منها جملة كافية في كتابنا المعروف بمناسك المزار انتهى كلامه رفع في الخلد مقامه
ايراد نموديم از آنها چند اخبار كفايت كننده را در كتاب خود كه معروف بنام مناسك المزار است تمام شد كلام شيخ ره بلند و برتر شود در بهشت مقام او

الخامس في فضل البكاء عليه م ع في المنتخب عن الصادق عليه السلم انه قال من
امر پنجم در بيان فضيلت گريه نمودن است بر آن امام مظلوم عليه السلام در كتاب منتخب از امام جعفر صادق عليه السلام منقول است اينكه او فرمود كسيكه

ذكرنا عنده ففاض من عينيه ولو مثل راس الذبابة غفر الله له ذنوبه ولو كانت مثل
مذكور بوده باشيم در نزد او پس جارى شود از ديده هاى وى اگرچه مانند قدر سر مگس ببخشد خدا تعالى گناهان او را اگرچه بوده باشد مانند

زبد البحر وفيه ايضا باسناده عن زيد الشحام قال كنا عند ابى عبد الله عليه السلم ونحن جماعة — زبد محركة للماء ونحوه ق
كف دريا و در منتخب هم باسناد خود از زيد شحام مذكور است گفت شحام كه بوديم در حضور جناب ابى عبد الله عليه السلام در حاليكه با جماعتى بوديم

من الكوفيين اذ دخل جعفر بن عفان على ابى عبد الله عليه السلم فقربه وادناه ثم قال
از اهل كوفه در اينوقت داخل گشت جعفر بن عفان بر حضور جناب ابى عبد الله عليه السلام پس حضرت او را قريب و نزديك خود فرمود بعد فرمود

يا جعفر فقال لبيك جعلني الله فداك قال بلغني انك تقول الشعر في الحسين عليه السلم
كه اى جعفر عرض كرد لبيك خدا مرا فداى تو گرداند فرمود رسيده است بمن اينكه تو شعر ميگوئى در مصيبت امام حسين عليه السلام

وتجيد قال نعم جعلني الله فداك قال عليه السلم قل فانشده فبكى عليه السلم ومن حوله حتى — ب نسخة الحديث هكذا ولكن الظاهر انه سقط المعطوف عليه الضمير الا فبكى هو ومن حوله منه
و نيكو ميگوئى عرض كرد بلى جعلني الله فداك حضرت فرمود بگو پس خواند شعر پس گريه نمود امام ع و كسانى كه در گرد حضرت بودند تا كه

صارت له الدموع على وجهه ولحيته ثم قال عليه السلم يا جعفر والله لقد شهد الملائكة
جارى شد مر حضرت را اشكها بر ديده بر روى و محاسن شريف و بعد از آن فرمود اى جعفر سوگند بخدا اى آينه بتحقيق حاضر شدند ملائكان



في فضل زيارته وبكائه

المقرّبون ههنا يسمعون قولك في الحسين ولقد بكوا كما بكينا او اكثر ولقد اوجب الله

مقربون در اينجا كه مى شنيدند مرثيه خواندن تو را در خصوص امام حسين هم و هر آينه بتحقيق گريستند چنانكه گريه كرديم و بلكه بيشتر از ما گريه نمودند و هر آينه بتحقيق واجب گردانيد خدا بتعالى

لك يا جعفر في ساعته الجنّة باسرها وغفر لك وقال ايضا يا جعفر الا ازيدك قال نعم

براى تو اى جعفر در ساعت مرثيه خواندن خود بهشت را تمامها و بخشيد ترا و باز فرمود اى جعفر آيا علاوه نكنم ترا عرض كرد بلى

يا سيّدي قال ما من احد قال في الحسين عليه السلم شعرا فبكى وابكى به الا اوجب الله تعالى

اى آقاى من فرمود نيست احدى كه بگويد در مصيبت امام حسين عليه السلم شعرى پس گريه كند و گرياند بان شعر مگر اينكه واجب نمايد خدا بتعالى

له الجنّة وغفر له وعنه قال اذا كان يوم العاشر من المحرّم تنزل الملئكة من السماء ومع

براى او بهشت را و بخشد او را از گناه گريه كننده را و از او فرمود وقتيكه باشد روز عاشورا از محرم نازل ميشوند ملئكه از آسمان و با

كل ملك قارورة من البلّور الابيض ويدورون في كل بيت ومجلس يبكون فيه على الحسين

هر ملكى شيشه باشد از بلور سفيد و ميگردند در هر خانه و مجلسى كه گريه مينمايند در آنجا بر حضرت حسين عليه السلام

عليه السلم فيجمعون دموعهم في تلك القوارير فاذا كان يوم القيمة فتلتهب نار جهنم

پس جمع كنند اشكهاى ديده‌هاى ايشان را در اين شيشه‌ها پس وقتيكه باشد روز قيامت پس شعله ور بانه كند آتش جهنم

فيضربون من تلك الدموع على النار فتهرب النار عن الباكي على الحسين عليه السلم مسيرة

پس ميزنند ملئكه‌ها از اين اشكها بر آتش پس بر ميگريزد آتش از شخص گريه كننده بر حضرت امام حسين عليه السلم بقدر سير

ستين الف فرسخ

شصت هزار فرسنگ



قال مؤلف الاوراق

محمد رفيع بن محمد مؤمن الكرمرودي مولدا والتبريزي مسكنا والغروي مدفنا انشاء الله تعالى قد تيسّر لي

الله عزّ وجلّ اتمام تاليفها وتسويدها وترجمتها في اليوم الثالث من شهر سنة اثنين وثلث مائة

بعد الالف مبتهلا الى الله تعالى ان يقرّبه برضاه ويخلصه من شوب سواه ويغفر لي ولوالديّ

ولجميع من تمسك بولاية ولاة الحق في كل غرب وشرق اللهم صلّ وسلم على اشرف الانبيا محمد

واله المعصومين الطاهرين والعن على اعاديهم وظالميهم وغاصبي حقوقهم اجمعين

بحسب الفرمايش فخار الحاج والمعتمرين حاجي ابرهيم قطبي كرديد در كارخانه حاجي



المرحوم مطبوع كرديد في انا العبد العاصي محمد حسين التبريزي سنة ١٣



البلّور كتنور وسنور وسبطر جوهر معروف

القعدة بالفتح المرّة الواحدة وبالكسر النوع ومنه ذو القعدة بالفتح شهر كانت العرب تجلس فيه عن الغزو جمع الحجرين ذوو القعدة وذوات القعدة ويكسر شهر كانوا يقعدون فيه عن الاسفار ق

كاتب كلمات ترجمه مصائب عظمى از جميع مؤمنين خصوصا از برادرانى كه از اين كتاب منتفع بهره‌مند شده و مستفيض ميگشتند التماس دعا دارد اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد وآل محمد وآخر تابع له على ذلك اللهم العن العصابة التي جاهدت الحسين عليه السلم وشايعت وبايعت وتابعت على قتله اللهم العنهم جميعا





